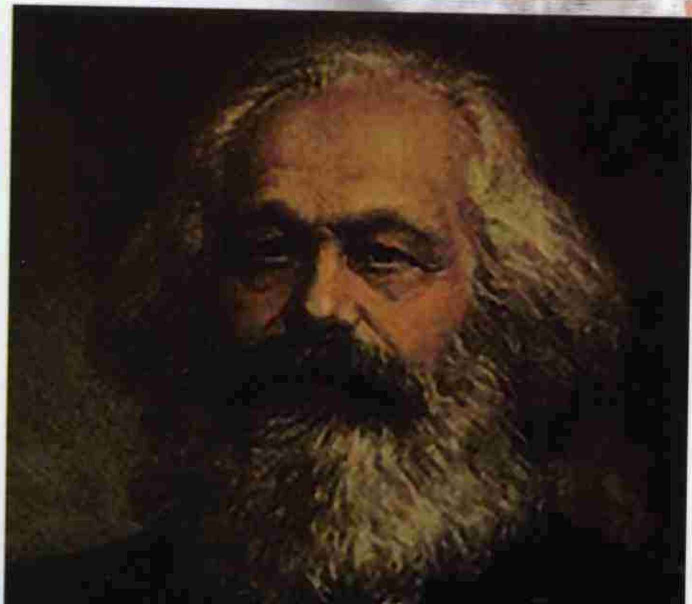
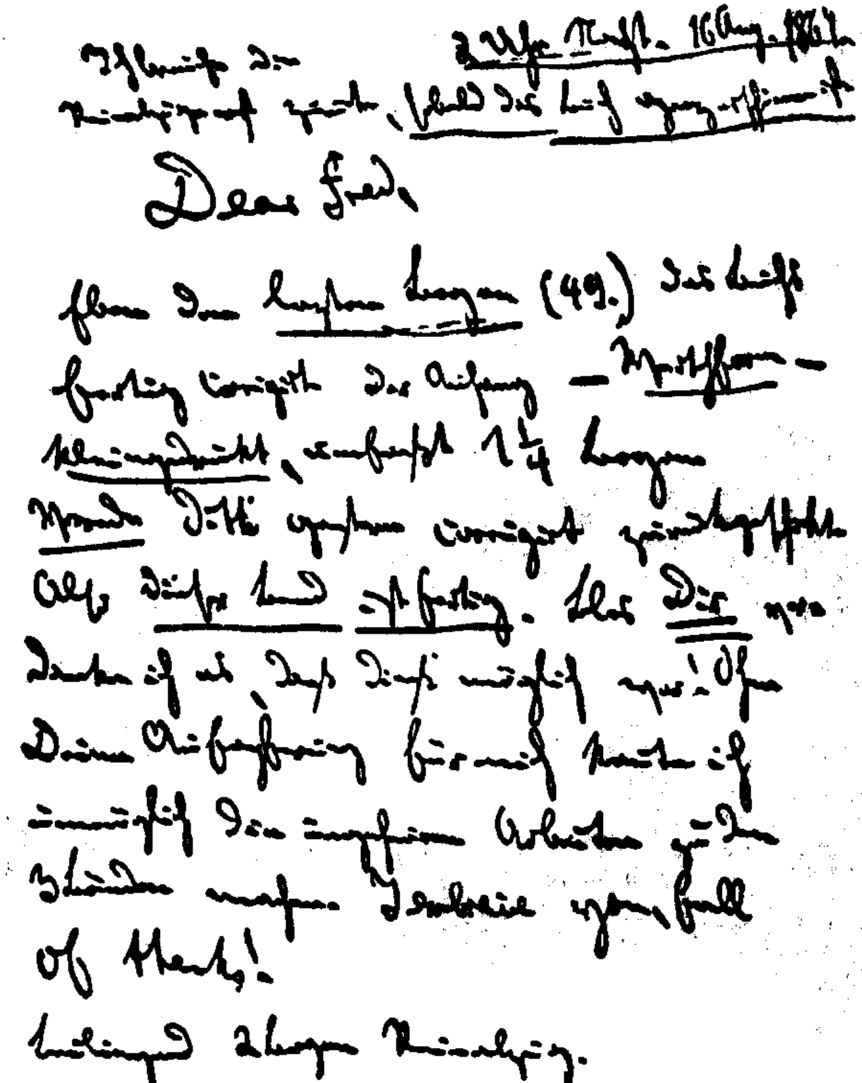
کارل مارکس

سرمایه

ترجمهٔ ایرج اسکندری



جلد ۱


[illegible] 2 Uhr Nachts. 16 Aug. 1867.
[illegible]

Dear Fred,

Eben den letzten Bogen (49.) des Buchs fertig corrigirt. Der Anhang – Werthform – kleingedruckt, umfaßt 1¼ Bogen. Vorrede ditto gestern corrigirt zurückgeschickt. Also dieser Band ist fertig. Bloß Dir verdanke ich es, daß dieß möglich war! Ohne Deine Aufopferung für mich konnte ich unmöglich die ungeheuren Arbeiten zu den 3 Bänden machen. I embrace you, full of thanks!

Inliegend 2 Bogen Reinabzug.

Die 15 £ mit bestem Dank erhalten.

Salut, mein lieber, theurer Freund!

Dein K. Marx.

نمونه ای از خط کارل مارکس

(نامه مارکس به انگلس مورخ ۱۶ اوت ۱۸٦۷)

سرمایه

جلد اول

کارل مارکس

ترجمه : ایرج اسکندری

به کوشش عزیز الله علیزاده

مارکس، کارل، ۱۸۸۳ – ۱۸۱۸. Marx, karl
سرمایه / کارل مارکس؛ ترجمهٔ ایرج اسکندری؛ ویراستار عزیزالله علیزاده. ـ تهران: فردوس، ۱۳۷۸.
۹۰۰ ص.: مصور.
ISBN 964 - 320 - 063 - 9 (ج ۱), ISBN 964 - 320 - 222 - 4 (ج ۲)
ISBN 964 - 320 - 223 - 2 (دوره)
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
۱. سرمایه‌داری. ۲. اقتصاد. الف. اسکندری، ایرج، مترجم. ب. علیزاده، عزیزالله، ۱۳۵۰ ـ ویراستار. ج. عنوان.
۲ک۲م / PIR ۵۰۱ ۳۲۵ / ۴۱ ۱۳۷۸
کتابخانه ملی ایران ۱۹۶۶۷ ـ ۷۸م

انتشارات فردوس

خیابان دانشگاه ـ کوچهٔ میترا ـ شمارهٔ ۷ تلفن ۶۶۴۱۸۸۳۹ ـ ۶۶۴۹۵۷۷۹

سرمایه (جلد اوّل)

کارل مارکس

ترجمهٔ ایرج اسکندری

ویراستار: عزیزالله علیزاده

چاپ چهارم: تهران ۱۳۸۹
تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه
چاپ: چاپخانه دیبا

شابک ۹ ـ ۰۶۳ ـ ۳۲۰ ـ ۹۶۴ *ISBN 964 - 320 - 063 - 9*
شابک دوره ۲ ـ ۲۲۳ ـ ۳۲۰ ـ ۹۶۴ *ISBN 964 - 320 - 223 - 2*
آدرس وب‌سایت: **www.ferdospub.com**

۶۰۰۰ تومان

بنام خدا

برای چاپ سوم

این روزها شاهد چاپ آثار اصلی مکاتب فکری مختلف در ایرانیم. اکنون که این صفحه را می‌نویسم کار تصحیح مجموعه آثار و مقالات لنین که توسط آقای محمد پورهرمزان ترجمه شده بود، نیز به پایان رسیده و آماده انتشار است. و همه اینها یعنی جامعه‌ی تشنه‌ای که خواهان دانستن است. آری بخوانیم تا بفهمیم. نکات مثبت را جذب و نکات منفی را نیز ترد نماییم. نکات مثبت و منفی را فرهنگ اصیل اسلامی و ایرانی ما مشخص می‌نماید. به نظرم یکی از علل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی همانا پیرایش نکردن نظریات حاکم بر آن کشور توسط سردمداران آن ـ البته بعد از نظریه‌پردازان اولیه یعنی مارکس، انگلس و لنین ـ بوده است. این همان وضعیتی بود که فرهنگ ساسانی در برابر فرهنگ اسلامی به خود گرفت. پس لازم است ما از این نکته پند بگیریم. و این مهم تلاش بیش از پیش نویسندگان و مترجمان را می‌طلبد.

در این چاپ به پیشنهاد مدیر محترم انتشارات وزین فردوس جناب آقای یاسینیان، قلم حروفچینی درشت‌تر و تعداد خطوط یك صفحه کمتر و همچنین مقداری نیز از نظر رسم الخط، برخی از واژه‌ها تغییر پیدا نموده است. بنابراین چون تعداد صفحات به نسبت چاپ‌های قبلی بیشتر شد، در دو مجلد به چاپ رسیده است.

انشاءالله که مقبول افتد.

عزیزالله علیزاده

گیلان

تابستان ۱۳۸۳

بنام خدا

چند نکته

سخن گفتن در خصوص اندیشمندان انصافاً کار هر کسی نیست. آن هم از سویی در خصوص مارکس که نظریه‌اش مدت‌ها در عمل سرلوحه برنامه‌ی دولت‌هایی بود و از سوی دیگر از فردی چون من. به همین خاطر به هیچ وجه قصد بررسی و قلمفرسایی در مورد تفکرات آن عالم اقتصادی ـ اجتماعی را ندارم. فقط چند نکته را به اطلاع خوانندگان می‌رسانم.

کارل مارکس مطالب زیادی به صورت مقاله در کتاب‌ها، روزنامه‌ها و مجلات نوشته است. عناوین و برخی از اطلاعات عمومی کتاب‌هایش چنین است:

۱ ـ "دستنویس‌های اقتصادی و فلسفی" را در سال ۱۸۴۴ میلادی در پاریس نوشت. در این اثر با روش ماتریالیست ـ دیالکتیك به اثبات تحلیل اقتصادی اندیشه‌های کمونیستی خود پرداخت.

۲ ـ "خانواده مقدس" را در سال ۱۸۴۴ به همراه دوست و همکارش فریدریش انگلس نوشت. در این اثر با توجه به اختلافات میان برونو باوئر و شرکاءاش، به انتقاد از مکتب نقدگرایيِ انتقادی و اصولاً نقد هگل‌گرایان جوانی پرداخت که فکر می‌کردند می‌توانند با "انتقاد" اوضاع سرمایه‌داری و کارگری را اصلاح نمایند. در مقابل این نوع تفکر، مارکس نظریه انقلاب کارگری را مطرح ساخت.

۳ ـ "ایدئولوژی آلمانی" را در سال ۱۸۴۵ به همراه انگلس نوشت. در این اثر به انتقاد از فلسفه آلمانی با توجه به آثار متفکرین این روش یعنی فویرباخ، باوئر و اشتینر پرداخت.

۴ ـ "فقر فلسفه" را در سال ۱۸۴۷ نوشت. در این اثر به نقدنظریه پرودن و کتابش تحت عنوان فلسفه فقر پرداخت.

۵ ـ "مانیفست (بیانیه) حزب کمونیست" را در سال ۱۸۴۸ به همراه انگلس نوشت. در این اثر با نگارش اصول حزب کمونیست، به نقد اصول سرمایه‌داری پرداخت.

۶ ـ "طرح‌هایی در نقد اقتصاد سیاسی" را در سال ۱۸۵۸ نوشت. در این اثر به انتقاد از مقولات اقتصادی و روش‌های تحقیقی اقتصاد بورژوایی پرداخت.

۷ ـ "سرمایه" را در سال ۱۸۶۷ نوشت. در این اثر به بررسی اوضاع کارگران انگلستان پرداخت. این کتاب مجموعهٔ سه جلدی بود که جلد اولش در زمان خود مارکس و دو جلد دیگر بعد از مرگش به ترتیب در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ با ویرایش‌ها و نظارت انگلس به چاپ رسید.

۸ ـ "انتقاد از برنامه گوتا" را در سال ۱۸۷۵ نوشت. در این اثر به انتقاد از نظریات لاسال تحت عنوان دولت پرداخت.

به یادم می‌آید آن روزی که دبیر تعلیمات دینی ما ـ با صورتی افروخته و رگ‌های برجسته گردن ـ در کلاس فریاد می‌زد: "کمو یعنی خدا و معنی نیست هم که مشخص است پس کمونیست یعنی خدا نیست..." تمام فکر و ذکرم این بود که روزی آنان را بگیرم و با دستان کوچکم آن قدر گلویشان را فشار دهم تا هر چه کمونیست را ریشه کن نمایم... بعدها که به دانشگاه رفتم و در دروس مختلف جامعه‌شناسی هر استادی از منظر درسش مطالبی از مارکس بیان می‌کرد و استادی در جزوه‌اش نوشته بود "نظریه مارکس مرده است" باز بر اندیشه‌های شکست خورده آنان می‌خندیدم.

تا این که تصمیم به چاپ معروف‌ترین کتاب مارکس یعنی "سرمایه" گرفته شد. در مطالعه پیشگفتارِ مترجم داستان بازجویی وی در دادگاه نقل شده بود که با توجه به پیشینهٔ ذهنی خودم و تفکرات خاص مترجم باورم نمی‌شد که حرف‌های آن بازجو که بارها به شکل دیگر از زبان آدم‌های مختلف به گوشم رسیده بود درست نباشد. اما با مطالعه کتاب، واقعیتی جدید بر من آشکار شد. آن این که تاکنون آن چه درباره اندیشه‌های مارکس شنیده بودم را به هیچ وجه حتی یك جمله‌اش را در کتاب سرمایه ندیدم.

من بارها در کتاب‌های مختلفی نوشته‌ام هیچ نویسنده‌ای بدون اشکال نیست و این جا هم می‌گویم مارکس هم از این امر مستثنیٰ نیست اما بیاید اول آثار اندیشمندی را بخوانیم بعد رد یا قبولش نماییم.

کتاب سرمایهٔ کارل مارکس در یك کلام با انتقاد از جامعه سرمایه‌داری به بررسی اوضاع تولید کالا توسط کارگران پرداخته است. در این راه اطلاعات آماری از جامعه بورژوازی انگلستان آورده است. در این جا نه بحث مذهب مطرح است و نه سیاست.

باور ندارید پس این شما و این هم کتاب، می‌توانید بخوانید.

و اما چند نکته که لازم است ذکر شود: ۱ ـ کتاب حاضر جلد اول از مجموعه سه جلدی "سرمایهٔ مارکس" است. ۲ ـ هیچکدام‌مان (نه ناشر و نه من) قصد تبلیغ مارکس و مارکسیسم را نداریم. چاپ این کتاب که به هیچ وجه به معنی تأیید آن نیست با توجه به این که سال‌ها منتشر نشده فقط به خاطر این بوده که محققین و خوانندگانی که می‌خواهند به این مقوله بپردازند بتوانند به منابع دست اول دست‌رسی داشته باشد که لااقل دچار قضاوت‌های ناآگاهانه نشوند والا فروپاشی شوروی بیانگر همهٔ چیزها است. ۳ ـ نام مترجم قبلاً "الف.الف" نوشته شده بود. از هر کس که پرسیدیم گفتند منظور "ایرج اسکندری" است و بر همین اساس در این چاپ نامش کامل نوشته شده است. خدایش بیامرزد. ۴ ـ در پایانِ آن دسته از زیرنویس‌های این کتاب که از مترجم است حرف «م» گذاشته شده تا از زیرنویس‌های خودِ مؤلف متمایز گردد. این دسته که انصافاً مطالب تحقیقی مناسبی است در چاپ‌های قبلی با * مشخص شده بود. (بد نیست بدانید که این مجموعه دارای ۱۴۷۱ زیرنویس است که بالغ بر ۲۵۰ صفحه است.)

در این جا لازم است از چند نفر یادی نمایم: اولاً از جناب آقای یاسینیان مدیر محترم انتشارات وزین فردوس که پیشنهاد و امکانات چاپ این اثر را فراهم نمودند. ثانیاً از مدیریت و کارکنان زحمتکش مؤسسه رایانه سبز لاهیجان که حروفچینی اولیه کتاب بر عهده‌شان بود. ثالثاً از سرکار خانم کلثوم قدیری که زحمت یك بار نمونه‌خوانی کتاب را متقبل شد، همچنین از بقیه کسانی که به نوعی برای چاپ این اثر تلاش کردند صمیمانه متشکرم. دست‌مریزاد.

انشاءالله محققین و پژوهشگران جامعه ما نیز با استفاده از چارچوب این تحقیق، تلاش کنند اوضاع اقشار مختلف کشورمان را تشریح نموده تا مجریان با استفاده از آن اطلاعات، کوشش خود را مضاعف نمایند و بدین سبب ایرانی داشته باشیم آباد و آزاد.

عزیزالله علیزاده

گیلان

بهار ۱۳۷۹

پیشگفتار مترجم

۱ ـ سخنی چند درباره ترجمه فارسی سرمایه:

به خاطر دارم هنگامی که در تابستان سال ۱۳۱۷ بازپرس دادگستری برای بازجویی از افراد پنجاه و سه نفر که نقل و انتقالشان به خارج خطرناك تشخیص داده شده بود، به زندان قصر آمد، نخستین سؤالی که پس از تحقیق معمولی درباره هویت و اعلام جرم از من نمود این بود: «آیا شما کتاب سرمایه را خوانده‌اید؟» و چون جواب مثبت دادم با لحنی که دلالت بر رضایت و پیروزی می‌کرد بلافاصله پرسید: «توضیح دهید چرا کتاب سرمایه را خوانده‌اید؟» وقتی به او پاسخ دادم که «به نظر من کتاب خواندن چرا ندارد بلکه کتاب نخواندن چرا دارد»، چنان وحشت کرد که گویی با این اظهار حکم اعدام خود او صادر شده بود.

هنگامی که در جواب پرسش دیگرش مبنی بر این که: «کتاب سرمایه از چه مقوله بحث می‌کند؟» نوشتم: «کتاب سرمایه از تولید، دوران و توزیع ثروت بحث می‌کند»، چنان برشگفتی و حیرت او افزود که بی‌اختیار پرسید: «پس مسایل مربوط به انقلاب و بالشویکی در کدام کتاب طرح شده است؟» این نمونه بارزی از طرز تفکر و اطلاعات سیاسی هیئت حاکمه ایران است و شواهد و دلایل بسیاری نشان می‌دهد که با وجود گذشت بیش از ربع قرن هنوز هم تغییر محسوسی در این زمینه حاصل نشده است.

اگر چه از اوایل سده بیستم بویژه در جریان انقلاب مشروطیت و اوج جنبش انقلابی کشور ما تا استقرار دیکتاتوری رضا شاه اندیشه‌های مارکسیستی کم و بیش ضمن مقالات برخی از جراید پیشرو و نشریات احزاب انقلابی منتشر گردید، با این وجود تا آن تاریخ هیچ اثر مهمی از بنیان‌گذاران مارکسیسم را نمی‌توان نام برد که به زبان فارسی ترجمه و نشر یافته باشد.

رژیم دیکتاتوری رضا شاه نیز با تعطیل دمکراسی و انحلال کلیه احزاب و اجتماعات مترقی و استقرار اسلوب پلیسی سدی در برابر ترجمه و تألیف این قبیل آثار گردید. تا حوادث شهریور ماه ۱۳۲۰ مطالعه هر نوع آثار مارکسیستی حتی در دانشگاه تهران نیز

میسر نبود و دانشجویی که عمداً یا سهواً یکی از کتب نادری را که در این زمینه به زبان‌های خارجی در کتابخانه دانشگاه وجود داشت مطالعه می‌کرد به احتمال قوی خویشتن را در معرض گرفتاری‌های گوناگون قرار می‌داد. کسانی نیز که به نام استاد در دانشگاه تهران تدریس می‌کردند، حتی آن جا که ضرورت تاریخی ایجاب می‌کرد، از ذکر نام مارکس و تشریح عقاید اقتصادی و اجتماعی وی تحاشی داشتند. آنها که به زبان‌های خارجی آشنا بودند در نتیجه محیط خفقان‌آور حکومت دیکتاتوری کمتر به این قبیل آثار توجه می‌کردند. برای شهربانی وقت تنها داشتن کتابی از این قبیل جرم شمرده می‌شد و دارنده آن سیاست لااقل خطر چندین سال زندان و تبعید را پیش‌بینی می‌کرد.

با این وصف کوشش عده‌ای از مارکسیست‌های ایرانی در ترجمه و نشر آثاری از قبیل مزد، قیمت و منفعت و «مانیفست حزب کمونیست» فراموش نشدنی است. مجله «دنیا» و نوشته‌های دکتر تقی ارانی در این دوران برجسته‌ترین و بزرگ‌ترین نقش را در انتشار افکار و نظریات مارکسیستی ایفا نموده‌اند و مسلماً در تاریخ نشر و رسوخ اندیشه‌های مارکسیسم ـ لنینیسم در کشور ما مقام شامخی را اشغال می‌کنند.

بدین طریق تا ۲۰ سال پیش که عده‌ای از روشنفکران به ترجمه و تألیف کتب اجتماعی پرداختند هنوز مردم ایران به منابع مطالعات مارکسیستی دست نداشتند. یکی از برجسته‌ترین خدمات شکستن این سدی است که امپریالیسم و ارتجاع در برابر انتشار و نفوذ اندیشه‌های مارکسیسم به وجود آورده بودند.

با این وجود کوتاه بودن دوران فعالیت علنی حزب و مبارزات شدید سیاسی در دوران هجوم مجدد ارتجاع مانع از آن گردید که از کلیه نیروهای روشنفکری که در اختیار بود برای ترجمه و نشر مهم‌ترین آثار کلاسیك‌های مارکسیسم ـ لنینیسم استفاده شود. کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد و استقرار رژیم ترور و اختناق نیز این امکانات را به مراتب محدودتر ساخت.

بنابر آن چه گذشت جای شگفتی نیست که اثر با عظمتی چون سرمایه تاکنون در کشور ما ترجمه و نشر نشده است.

در اوانی که به اتفاق رفیق فقید دکتر ارانی و دوست ارجمند دیگری به انتشار مجله «دنیا» همت گماشته بودیم لزوم ترجمه آثار مارکس بویژه سرمایه کراراً مورد بحث قرار می‌گرفت. بنا به پیشنهاد دکتر ارانی این وظیفه به نگارنده محول گردید. به همین سبب در

تابستان سال ۱۳۱۴ دست به ترجمه سرمایه زدم و قسمت مهمی از کتاب اول در بهار سال ۱۳۱۶ خاتمه یافته بود که بازداشت ۵۳ نفر پیش آمد و کاری که آغاز شده بود معوق ماند. متأسفانه با وجود اهتمام زیادی که در حفظ این اوراق به عمل آمده بود پس از وقایع شهریور ماه ۱۳۲۰ و رهایی از زندان معلوم شد که ضمن نقل و انتقالات کتب و اوراق متعلق به من تنها نسخه آن ترجمه که هنوز فرصت پاکنویس آن پیدا نشده بود مفقود و یا معدوم شده است. بنابراین چاره‌ای جز تجدید ترجمه نبود. ولی وظایف و فعالیت سیاسی چنان اوقات همه ما را مستغرق کرده بود که مجالی برای انجام این منظور به دست نیامد و ترجمه سرمایه همچنان به عهده تعویق افتاد.

مهاجرت اروپا و اقامت اجباری در پاریس فرصتی داد که در اجراء پیشنهاد دکتر ارانی، پیشنهادی که پس از مرگ آن رفیق ارجمند برای نگارنده به منزله یك وصیت غیر قابل تخلف بود، از نو بکوشم.

ترجمه سرمایه کار آسانی نیست زیرا گذشته از اشکالاتی که در یافتن معادل اصطلاحات علمی به زبان فارسی وجود دارد، اصولاً اهمیت و دقت هر یك از عباراتی که در آن به‌کار رفته است به اندازه‌ای است که حتی تقدم و تأخیر جمله‌ها ممکن است به‌کلی مفهوم حقیقی عبارت را قلب کند و موجب اشتباهات در دنباله منطقی استدلال گردد. بنابراین وظیفه اساسی مترجم این است که در عین رعایت قواعد دستوری زبان فارسی الفاظ و عبارات را طوری تنظیم کند که به بیان واقعی فکر مصنف لطمه‌ای وارد نشود. به عبارت دیگر تا آن جا که شیوه انشاء، زبان فارسی اجازه می‌دهد ترجمه عینی و لفظی را به تعبیر و بیان تقریبی ترجیح دهد و حتی زیبایی کلام را در مقابل اداء مفهوم فدا کند.

اگر چه این اسلوب اختصاص به ترجمه کتاب سرمایه ندارد و در مورد هر اثر علمی معتبر و با اهمیتی مراعات آن لازم است ولی سندیت علمی سرمایه و اهمیت آن از لحاظ مبارزه‌ای که بین دنیای کهن و نو درگیر است به حدی است که این ضرورت را تا درجه یك وظیفه اجتماعی بالا می‌برد.

چنین شهرت یافته که سرمایه کتاب پیچیده و دشواری است و فهم آن جز برای عده معدودی میسر نیست. به همین سبب در اغلب موارد مثل این که سخن به سر کتابی آسمانی است و پی بردن به ۷۰ بطن آن فقط به معدودی اهل علم عطا شده است، حتی بسیاری از مارکسیست‌ها سیمای پرهیز و احتیاط به خود می‌گیرند و با احترامی آمیخته به

وحشت خواندن و درك این کتاب را خارج از عهده خود می‌شمارند.

در حقیقت فهم و درك مطالب علمی دشوار است و نمی‌توان انتظار داشت که فهمیدن مندرجات کتابی از این قبیل به سهولت خواندن یك روزنامه، رمان یا افسانه باشد. برای فهم هر کتاب علمی، گذشته از لزوم وقوف به مبادی، دقت و مراقبت لازم است. خواننده باید درباره هر یك از مطالب و شیوه استدلال و تحقیقی که به کار رفته است تأمل کند و تا موضوعی را به خوبی نفهمیده است پیش نتازد. فقط در چنین صورتی مطالعه یك کتاب علمی ثمربخش خواهد بود. ولی این دشواری طبیعی و منطقی را به صورت یك مانع مابعدطبیعی درآوردن و برای آن حرمت و تفصیل قایل شدن یا نشانه ضعف روانی و یا معلول اغراض سیاسی است.

درست است که فهم پاره‌ای از قسمت‌های سرمایه، همچنان که خود مارکس نیز در دیباچه چاپ اول به آن اشاره کرده، دشوار است، ولی این اشکال از حدود دشواری یك کتاب علمی تجاوز نمی‌کند. در واقع این شهرت پیچیدگی و دشواری کتاب سرمایه ناشی از اهمیت عظیم اجتماعی و سیاسی آن است. علمای بورژوایی که با توطئه سکوت موفق نگشتند از نفوذ افکار مارکس در بین توده‌های وسیع زحمتکش جهان جلوگیری کنند بدواً چنین وانمود کردند که گویا کتاب سرمایه به نحوی تنظیم شده است که فقط عده‌ای از دانشمندان و «اهل علم» می‌توانند از مطالب آن سر درآورند. بدین طریق خواسته‌اند از یکسو مانع اشاعه نظریات مارکس شوند و از طرف دیگر افکار او را به صورتی تحریف شده ضمن کتب و دروس خویش تحویل جامعه دهند.

اما نه تحریفات عالم‌نمایان بورژوا و نه کتاب‌سوزی‌های هیتلر در مقابل پیشرفت عقاید مارکس و رسوخ روزافزون نظریات وی در بین توده‌های ستمدیده جهان تاب نیاورد. حقیقت تاب مستوری ندارد و چون در بندند از روزن درآید. چنین است که بیش از ۱۰۰ سال پس از انتشار سرمایه امروزه نه تنها در کشورهایی که یوغ سرمایه‌داری را درهم شکسته و ساختمان جامعه سوسیالیستی و کمونیستی را هدف خویش قرار داده‌اند، بلکه در سراسر جهان از عقب افتاده‌ترین نقاط تا پیشروترین کشورهای گیتی تئوری‌های مارکسیستی بژاترین سلاح زحمتکش روی زمین گردیده است. این است راز شهرت دشواری و پیچیدگی سرمایه، رازی که در زمان حیات مارکس و به وسیله خود او فاش شده است ولی دشمنان مارکسیسم هنوز می‌کوشند تا از تأثیرات روانی آن استفاده کنند.

برای خواننده فارسی زبان که آشنایی کامل به ادبیات و طرز فکر اروپایی نداشته باشد فهم بسیاری از انتشارات و کنایات ادبی و علمی این کتاب خالی از اشکال نیست و چون برحسب ضرورت استدلال، نویسنده سرمایه به نظریات و عقاید اقتصادی و فلسفی دانشمندان دیگر استناد جسته است، عدم اطلاع از آنها در اغلب موارد موجب ابهام می‌گردد. بنابراین لازم دیده شد که در هر مورد شرحی به صورت زیرنویس در تفسیر آن کتاب و توضیح آن اشارات ضمیمه شود و نیز مختصری در ذیل صفحات درباره هویت کسانی که نام آنها در متن آمده است متذکر گردد. برای تمایز این قبیل زیرنویس‌ها که به وسیله مترجم تهیه شده و آن حواشی که مصنف خود ذکر نموده است علامتی به شکل ستاره[1] انتخاب گردید. بنابراین آن زیرنویس‌هایی که با شماره ذکر شده از مصنف کتاب است و ستاره‌ها نشانه مترجم خواهد بود و نیز هر جا که ضرورتاً ترجمهٔ اصطلاح جدیدی پیش آمده برای درك دقیق‌تر مطلب اصطلاح مزبور به زبان فرانسه یا آلمانی در ذیل صفحه قید شده است. با وجود کوششی که در ترجمه اصطلاحات به زبان فارسی به کار رفته است مواردی نیز پیش آمده که ناگزیر کلمه اروپایی عیناً حفظ شده است مانند کلمه اکسپرسیون ارزشی (اکسپرسیون در معنای عرابت و جمله جبری)، صفت فتیشی کالا و امثال آن.

چون اصل کتاب به زبان آلمانی نگاشته شده است، اگر ترجمه مستقیماً از آن زبان به فارسی انجام می‌گرفت، به مراتب بهتر از این بود که زبان سومی وسیله انتقال قرار گیرد. ولی متأسفانه آشنایی من به زبان آلمانی آن قدر نیست که وجداناً بتوانم به ترجمه کتابی بدین اهمیت بپردازم. بنابراین ناچار بوده‌ام که به کمك زبان فرانسه این وظیفه را انجام دهم.

تاکنون از کتاب سرمایه چند ترجمه مختلف به زبان فرانسه شده است. مهم‌ترین آنها ترجمه ژزف روا است که در سال ۱۸۷۲ یعنی در زمان حیات مارکس شروع شده و در ۱۸۷۵ خاتمه یافته است. ترجمه ژزف روا این خصوصیت را دارد که کارل مارکس شخصاً در تنظیم آن دخالت داشته و حتی در مواردی بخش‌هایی از آن را خود به زبان فرانسه اصلاح و انشاء نموده است ولی در حین مقابله با متن آلمانی معلوم شد که ژزف

---

۱ ـ در این چاپ حرف .م از واژه مترجم در آخر زیرنویس‌هایی که مترجم اضافه نموده است، آورده شده است. (ع.ع)

روا به طور آزاد به ترجمه پرداخته است و به همین جهت در بسیاری موارد عباراتی که در متن آلمانی آمده، در ترجمه مزبور یا حذف شده و یا طبق سلیقه مترجم تغییراتی یافته است.

از اینرو خود را ناگزیر دیدم که ترجمه‌های گذشته را جمله به جمله با متن آلمانی بسنجم و در برخی موارد از ترجمه روسی کتاب استمداد کنم تا نقایص مزبور جبران گردد. بنابراین می‌توان ادعا کرد که برای ترجمه سرمایه تا آن جا که مقدور بوده مراقبت به عمل آمده است. معذالك کمال خودستایی است اگر گفته شود ترجمه کتابی با این اهمیت و با این عظمت خالی از عیب و خطا است. قضاوت درباره ارزش واقعی آن با خواننده است. جای بسی خوش‌وقتی است که پس از گذشت سالیان دراز اکنون نخستین بخش سرمایه منتشر می‌شود و این نقیصه بزرگ که در ادبیات مارکسیستی ایران وجود دارد تدریجاً رفع می‌گردد. امید است انتشار ترجمه فارسی سرمایه بتواند نقش شایسته‌ای در بالا بردن سطح ایدئولوژیك و تئوریك مارکسیست‌های ایرانی و سایر انقلابیون میهن ما ایفا کنند.

۲ ـ زندگانی کارل مارکس:

کارل مارکس در ۵ ماه مه ۱۸۱۸ در شهر تریر از توابع پروس غربی متولد شد. پس از آن که تحصیلات متوسطه را در دبیرستان شهر مزبور تمام کرد برای تحصیل حقوق، تاریخ و فلسفه به دانشگاه بن و سپس وارد دانشگاه برلن گردید. در سال ۱۸۴۱ تحصیلات عالی او با رساله‌ای که دربارهٔ فلسفهٔ ابیقور نوشت خاتمه یافت. مارکس که خود را برای اشغال پست استادی دانشگاه بن آماده می‌کرد در نتیجهٔ سیاست ارتجاعی حکومت وقت که امثال لودویك فویرباخ را از تدریس در دانشگاه ممنوع می‌نمود، از این فکر منصرف شد. در این اوان جمعی از عناصر ناراضی بورژوازی آلمان در کولونی روزنامه‌ای به نام «روزنامه رنانی» برای مخالفت با عملیات ارتجاعی حکومت تأسیس نمودند. مارکس نیز برای شرکت در این روزنامه دعوت شد و چند ماه بعد سردبیری روزنامه مزبور را عهده‌دار گردید (اکتبر ۱۸۴۲). مقالات انقلابی مارکس حکومت را سخت متوحش ساخت به طوری که مارکس اجباراً از سردبیری روزنامه برکنار شد و روزنامه نیز چند ماه پس از کنار رفتن مارکس توقیف گردید (مارس ۱۸۴۳).

در پاییز سال ۱۸۴۳ مارکس برای تأسیس مجله رادیکالی که قرار بود با مشارکت

شخصی به نام آرنولد روگه انتشار یابد به پاریس مسافرت نمود.

آرنولد روگه که دارای افکار جناح چپ هگلی بود و سپس از طرفداران جدی بیسمارك گردید بزودی با مارکس اختلاف نظر پیداکرد به طوری که فقط یك جزوه از شماره اول این مجله به نام سالنامه‌های فرانسه و آلمان منتشر شد و سپس در نتیجه اختلاف نظر بین مارکس و روگه و همچنین در اثر دشواری‌های انتشار پنهانی آن در آلمان تعطیل گردید.

در سپتامبر ۱۸۴۴ برای نخستین بار بین مارکس و فریدریش انگلس که به پاریس آمده بود ملاقاتی دست داد. این آشنایی بزودی منجر به دوستی بسیار نزدیك و صمیمانه گردید. مارکس و انگلس متفقاً در عملیات مجامع انقلابی پاریس که در آن زمان با فعالیت بی‌نظیری کار می‌کردند شرکت نمودند. در این هنگام افکار سوسیالیستی خرده بورژوایی در محافل انقلابی پاریس رونقی بسزا یافته بود و نهضت کارگری را از مجرای صحیح خویش منحرف می‌ساخت. در میان این قبیل افکار نظریات پرودون سوسیالیست خرده بورژوا و ایدآلیست فرانسوی نفوذ فراوانی داشت. به همین سبب مارکس بدواً به بطلان عقاید سخیف وی پرداخت و در جواب کتابی که پرودون به نام «فلسفهٔ فقر» تألیف نموده بود، رساله‌ای تحت عنوان «فقر فلسفه» در سال ۱۸۴۷ انتشار دارد. انتشار این کتاب تأثیر شایانی در افکار عمومی نمود، به طوری که نظریات پرودون در مقابل قدرت منطق و طریقهٔ جدیدی که در تحلیل مسایل اقتصادی و اجتماعی به‌کار رفته بود، تاب نیاورد و به طور محسوس از نفوذش کاسته شد. مبارزه بر علیه سوسیالیسم خرده بورژوایی موجب شد که کم کم مارکس و انگلس عقاید فلسفی و اجتماعی خویش را بر پایه‌های محکم و متنی استوار نمودند. در سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ متفقاً به انتقاد و بررسی فلسفه هگل و لودویك فویرباخ پرداختند و با نظریهٔ ماتریالیسم تاریخی تئوری سوسیالیسم علمی و تاکتیك انقلابی طبقهٔ کارگر را به طور قطع کشف نمودند.

در سال ۱۸۴۵ بنابر تقاضای حکومت پروس، مارکس به عنوان یك نفر انقلابی خطرناك از پاریس تبعید شد و ناگزیر در بروکسل سکونت اختیار نمود و در بهار سال ۱۸۴۷ به اتفاق انگلس در فرقه سسری موسوم به «اتفاق کمونیست‌ها» عضویت یافتند و در دومین کنگره این فرقه که در لندن (نوامبر ۱۸۴۷) تشکیل گردید به طور مؤثر شرکت نمودند. این کنگره نوشتن اعلامیهٔ معروف به «مانیفست فرقه کمونیست» را به مارکس و انگلیس واگذار نمود. این اعلامیهٔ مهم که در فوریه سال ۱۸۴۸ انتشار یافت

برای اولین بار جهانبینی مارکسیستی را به طور وضوح و صراحت بیان نمود. مانیفست در عین این که نقش انقلابی طبقهٔ کارگر را در ایجاد دنیای آینده با دقت بیمانندی تشریح کرد، با بیان اصول علمی ماتریالیسم دیالك‌تیك و انطباق آن در اجتماعات، انقلابی در دنیای علم، فلسفه و جامعه‌شناسی به وجود آورد. مانیفست نه تنها با شعار معروف «رنجبران روی زمین متحد شوید» کلیهٔ زحمتکشان عالم را به مبارزهٔ منظم علیه اجتماع سرمایه‌داری دعوت نمود، بلکه اسلحه‌ای علمی و عملی که رنجبران روی زمین را به پیروزی می‌رساند، به دست آنها سپرد.

پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۷ مارکس از بلژیك تبعید شد و به پاریس آمد ولی ماه بعد به آلمان مراجعت نمود و در شهر کولونی اقامت گزید. در این شهر به سردبیری مارکس روزنامه «رنانی جدید» انتشار یافت، ولی چیزی نگذشت که ارتجاع بر انقلاب آلمان چیره شد و مارکس به محاکمه جلب گردید (فوریه ۱۸۴۹).

اگر چه مارکس در این محاکمه تبرئه شد ولی در ۱۶ ماه مه ۱۸۴۹ از آلمان تبعید گردید و مجدداً به پاریس آمد. از آن جا نیز پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تبعید شد و ناگزیر به لندن رفت و بقیهٔ عمر را در آن شهر گذارنید.

از نامه‌هایی که بین مارکس و انگلس مبادله شده است و در سال ۱۹۱۲ به صورت مجموعه‌ای انتشار یافته به خوبی می‌توان به شرایط بسیار سخت زندگی مارکس در مدت این تبعید طولانی پی برد. اگر کمك‌های مالی دوست صمیمی‌ای چون انگلس نبود به احتمال قوی مارکس موفق به نوشتن کتاب سرمایه نمی‌شد و مطالعات پربهایی که موجب چنان انقلابی عظیم در علم اقتصاد گردید از وی به یادگار نمی‌ماند.

کتاب «شمه‌ای در انتقاد از علم اقتصاد» که در سال ۱۸۵۹ انتشار یافت برای اولین بار نظریات اقتصادی مارکس را در معرض افکار عمومی قرار داد. ۸ سال بعد جلد اول کتاب سرمایه که در حقیقت چکیدهٔ مطالعات اقتصادی و اجتماعی وی بود منتشر شد.

با انتشار کتاب سرمایه دورهٔ جدیدی از علم اقتصاد باز می‌شود. مارکس در این کتاب مناسبات تولیدی و سیر تکاملی اجتماع سرمایه‌داری را با قدرتی بیمانند تحت مطالعه قرار داده تحلیل می‌کند و چنان که خود در مقدمهٔ کتاب متذکر شده است «قانون اقتصادی تکامل اجتماعی جدید را» از پرده بیرون می‌اندازد.

با وجود اشتغال علمی طاقت‌فرسای خود مارکس آنی از فعالیت‌های سیاسی غافل نبود. در پایان سال ۱۸۶۴ یعنی هنگامی که غرق در مطالعات اقتصادی خویش بود به

تأسیس اتحادیه بین المللی کارگران (که در تاریخ نهضت کارگری به بین‌الملل اول معروف است) همت گماشت. خطابه‌ای که به مناسبت گشایش بین‌المللی تنظیم گردید و همچنین بسیاری از اعلامیه‌ها و قطعنامه‌ها به انشاء شخص او است. لنین در مقاله معروفی که برای دائرةالمعارف روس تحت عنوان «کارل مارکس» نوشته است (۱۹۱۴) چنین اظهار عقیده می‌کند:

«مارکس در ضمن کوششی که برای متشکل کردن جنبش‌های کارگری کشورهای مختلف مبذول می‌داشت و در حینی که سعی می‌کرد اشکال متنوع سوسیالیسم غیر کارگری ماقبل مارکسیسم (از قبیل عقاید مازینی، پرودون، باکونین و تریدیونیونیسم لیبرال انگلیس و نوسانات طرفداران لاسال در آلمان و غیره) را در راه واحدی بکشاند و در حالی که باکلیهٔ این دسته‌ها و این مکتب‌ها به مبارزه برخاسته بود، تاکتیك واحدی برای مبارزه کارگری طبقهٔ زحمتکش کشورهای مختلف آماده و پرداخت نمود.»

بین‌الملل کارگری پس از سقوط کمون پاریس (۱۸۷۱) و انشعاب طرفداران باکونین دچار ضعف گردید و چون دوام آن در اروپا دیگر میسر نبود، بعد از کنگره لاهه (۱۸۷۲)، شورای عمومی آن به نیویورك انتقال داده شد و بدین طریق وظیفه تاریخی بین‌الملل اول خاتمه یافت.

فعالیت فوق‌العادهٔ علمی و مبارزه‌های پی در پی سیاسی و همچنین دشواری‌های زندگی کم کم مزاج مارکس را علیل نمود و مرگ به وی مجال نداد که یادداشت‌ها و اسناد پربهایی راکه برای تکمیل کتاب سرمایه تهیه کرده بود تنظیم نموده انتشار دهد. در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ دو سال پس از مرگ همسرش جنی فن وستفالن دیده از جهان فرو بست و در گورستان های‌گیت لندن به خاك سپرده شد.

۳ ـ تکوین نظری کتاب سرمایه:

انقلاب صنعتی قرن هجدهم، استقرار کامل رژیم سرمایه‌داری در انگلستان و سپس در کشور فرانسه اوضاع اقتصادی را چنان به سرعت تغییر می‌داد که دیگر تئوری‌های اقتصادی دوران رشد سرمایهٔ تجاری برای توضیح پدیده‌های اقتصادی جدید کافی نبود. تحول عظیمی که ماشین در طرز تولید ایجاد کرده بود نه تنها عقاید کهنه مرکانتیلیست‌ها و فیزیوکرات‌ها را درهم ریخت، بلکه با ایجاد رژیم جدید لزوم مطالعات دقیق‌تری را

در شیوهٔ تولید و توزیع ثروت ایجاب نمود.

بنابراین تعجبی ندارد اگر این مطالعات اقتصادی از انگلستان که اولین کشور سرمایه‌داری است آغاز گردید.

علم اقتصاد کلاسیك باکتاب معروف آدام اسمیث تحت عنوان «تحقیقی درباره طبیعت و علل ثروت ملل» که در سال ۱۷۷٦ منتشر گردید شروع می‌شود و با انتشار کتاب «اصول علم اقتصاد و مالیات» تألیف داوید ریکاردو به اوج رونق می‌رسد.

در این دوره هنوز صنعت بزرگ دوره طفولیت خود را طی می‌کند و مبارزهٔ طبقاتی به سیر جنینی خویش خاتمه نداده است. چون از یك طرف تضادهای درونی رژیم سرمایه‌داری هنوز بارز نشده است و از طرف دیگر اقتصاد سرمایه‌داری در تمام شئون اجتماعی و سیاسی رسوخ کامل نیافته است و نفوذ طبقهٔ حاکمه بحدی نیست که علم اقتصاد راکاملاً در قبضهٔ اختیار خود درآورد و یا به خدمت خویش بگمارد. به همین جهت در این دوره، علم اقتصاد جنبهٔ علمی و تحلیلی دارد و دانشمندانی که به مطالعهٔ آن مبادرت کرده‌اند تا اندازه‌ای که سیر عمومی دانش و غریزهٔ طبقاتی آنها اجازه داده است عالمانه به تحقیق پرداخته‌اند.

با وجود این که مطالعات آدام اسمیث راجع به تقسیم کار و مبنای ارزش بسیار ناقص است ولی اگر با عقاید علمای دیگر بورژوازی در دورهٔ توسعهٔ سرمایه‌داری مقایسه شود، کاملاً رجحان و مزیت علمی آن معلوم می‌گردد. آدام اسمیث برای اولین بار اختلاف بین ارزش مصرف و ارزش مبادله را بیان می‌کند و کار را «معیار واقعی ارزش مبادله هر کالا» می‌داند و نیز تفاوت بین قیمت و ارزش و همچنین قانون عرضه و تقاضا را مورد مطالعه قرار می‌دهد و حتی به گرایش نزولی سود که یکی از تضادهای مسلم رژیم سرمایه‌داری است اشاره می‌کند.

با ریکاردو چنان که گفتیم علم اقتصاد کلاسیك به اوج ترقی و رونق خود رسید. از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ نظریاتش تعمیم یافت و علم اقتصاد تحت تسلط افکار وی قرار گرفت.

ریکاردو در تحقیقات اقتصادی خود به این نتیجه رسیده بود که بین بهرهٔ مالکین زمین و سود سرمایه‌داران و مزدکارگران از یك طرف و بین مزد و بهره از طرف دیگر تضاد و مبارزه‌ای وجود دارد و چنین استدلال می‌کرد که چون جمعیت رو به افزایش است قیمت‌ها بالا می‌روند و بالنتیجه میزان بهرهٔ مالکانه نیز ترقی می‌کند و این امر

موجب تقلیل سایر عواید «مزد و سود» می‌گردد. اگر چه این تئوری ساده‌لوحانه است ولی از این جهت که ریکاردو پایهٔ تحقیقات علمی خود را بر اساس تضاد منافع طبقاتی قرار داده، بسیار شایان توجه است و نیز مطالعات ریکاردو راجع به بهرهٔ زمین، با وجود نقایص و اشتباهات خود، فصل جدیدی در علم اقتصاد باز می‌کند.

با نظریات ریکاردو علم اقتصاد بورژوایی به مرز عبورناپذیر خود رسید. زیرا از یك جهت تحقیقات علمای اقتصاد تضاد منافع طبقاتی را اعلام می‌نمود ولی از طرف دیگر طبقهٔ حاکمه احتیاج به «علمی» داشت که جاویدان بودن نظم اجتماعی جدید را به ثبوت برساند. به همین جهت نظریات ریکاردو با انتقادات و مخالفت‌های شدیدی مواجه گردید و این مناقشات حتی پس از مرگ وی نیز دوام داشت.

اوضاع اقتصادی با سرعت بیمانندی تغییر می‌یافت. صنعت روز به روز بزرگ‌تر و متمرکزتر می‌شد. اولین بحران اقتصادی از سال ۱۸۲۵ آغاز گردید و برای نخستین بار تضادهای درونی رژیم سرمایه‌داری را فاش نمود. بیکاری و فقر، طبقات متوسط و کارگر را فرا گرفت. مبارزهٔ بین سرمایه و کار که قبل از این دوره به مناسبت اختلاف اربابان فئودال و بورژواز به عقب رانده شده بود بیش از پیش صورتی تهدیدآمیز به خود گرفت.

در انگلستان و فرانسه بورژوازی به طور قطع قدرت خویش را مستحکم کرده بود و نخستین تصادمات بین سرمایه و کار ظاهر می‌شد. اولین جنبش کارگری در ۱۸۳۱ به وقوع پیوست. نساجان شهر لیون که در نتیجه رقابت اجناس خارجی به وضعی بحرانی گرفتار شده بودند در مقابل تقلیل دایمی مزد خود قیام نموده پرچم سیاه برافراشتند. این قیام که به زور اسلحه فرو نشانده شد به منزلهٔ اعلام خطری برای رژیم سرمایه‌داری بود.

قسمتی از بورژوازی برای این که وجود اجتماع سرمایه‌داری را از مخاطرات نجات بخشد به فکر اصلاحات اجتماعی افتاد. «بشردوستان» و «اصلاح‌طلبان» از هر طرف پیدا شدند و برای جلوگیری از تصادم منافع طبقاتی و اصلاح بین سرمایه و کار هر یك به خیال خود پیشنهادی کرده یا طریقهٔ نوینی اختراع نمودند.

از طرف دیگر طبقات متوسط که در نتیجه پیشرفت سریع صنایع و تمرکز سرمایه‌ها به جانب ورشکستگی و نیستی می‌رفتند به انتقام از رژیم سرمایه‌داری پرداختند و با دقت و زیرکی کاملی تضادهای درونی این رژیم، آثار زیان‌بخش تمرکز سرمایه‌ها، سرریز تولید و بحران‌ها و همچنین فقر طبقهٔ کارگر، عدم تناسب ثروت اغنیاء و

جنگل‌های صنعتی و غیره را تحلیل و تجزیه نمودند.

در مقابل این دو نوع سوسیالیسم (محافظه‌کار و خرده بورژوا) جماعت دیگری که به دفاع از حقوق زحمتکشان پرداختند، چون صنعت و جنبش کارگری هنوز مراحل ابتدایی خود را طی می‌نمود، نتوانستند راه حقیقی آزادی کارگردان را پیدا کنند. اینان در خیالبافی ـ شاعرانه و سیستم‌سازی‌های گوناگون غرق شدند و بدین طریق از جادهٔ مبارزهٔ طبقاتی دور افتادند.

بدین طریق علم اقتصاد کم‌کم از حالت انتزاعی «بی‌آزار» خود بیرون آمده انعکاسی از مبارزات طبقاتی گردید. در حالی که سن سیمون[۱] و فوریه[۲] در فرانسه و رابرت اون[۳] در انگلستان به‌گمان طرفداری از منافع و مطالبات طبقه‌کارگر هر یك در عالم خیال بهشتی می‌ساختند. سیسموندی پس از تحقیق دربارهٔ تمرکز سرمایه‌ها و انتقاد از صنعت بزرگ و مالکیت بزرگ زمین و تشخیص تضاد طبقاتی دوای کلیهٔ آلام اجتماعی را در استقرار مالیات تصاعدی، تساوی در تقسیم ارث و کوچك کردن مالکیت ارضی می‌شمرد و دولت را به مداخله در امر مالکیت و اجرای نقشه‌های خویش دعوت می‌نمود. مارکس در دیباچهٔ کتاب سرمایه می‌نویسد:

«از این تاریخ مبارزهٔ طبقاتی عملاً و نظراً صورتی بیش از پیش شدید و تهدیدآمیز به خود گرفت و ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوایی را به صدا درآورد. دیگر سخن بر سر این نبود که فلان یا فلان نظریه درست است، بلکه مورد بحث این بود که کدام عقیده مفید یا مضر به حال سرمایه است و کدامیك راحت یا مزاحم، مضر و یا بی‌آزار تلقی می‌شود. تحقیق بی‌شائبه جای به مشاجرات و جار و جنجال مزدور سپرد. سوء نیت و ثناخوانی جانشین کار بیطرف علمی شد.»

توسعه روزافزون ماشینیسم و صنعت بزرگ در اوایل سدهٔ نوزدهم تضادهای جامعهٔ سرمایه‌داری را از پرده بیرون ریخت. منازعات طبقاتی رفته رفته شدت می‌یافت و مناقشات قلمی جای را به سنگربندی و جنگ‌های کوچه‌ای می‌سپرد. دههٔ آخر نیمهٔ اول قرن نوزدهم (سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰) دوران جنگ داخلی و منازعات شدید

---

1 - Saint Simon (1760-1825)

2 - Charles Fourier (1772-1837)

3 - Robert Owen (17'1-1858)

طبقاتی در کشور فرانسه است.

علمای اقتصاد بورژوایی به دو گروه تقسیم شدند. جماعتی از آنان مانند «باستیا به ثناخوانی و مدیحه‌سرایی برخاستند و با نظریات عامیانهٔ خود کوشیدند که نظم سرمایه‌داری را بهترین و صحیح‌ترین رژیم ممکن جلوه دهند و تضادهای غیر قابل اجتناب آن را ندیده انگارند. گروهی دیگر که هنوز برای خود مقامی علمی قایل بودند سعی نمودند که مطالبات طبقهٔ کارگر را با اصول سرمایه‌داری وفق دهند و «بین آن چه آشتی‌ناپذیر است سازشی ایجاد کنند.» لیبرالیسم جون استوارت میل برجسته‌ترین نمونهٔ این طرز تفکر است.

علم اقتصاد بورژوایی دچار تضاد اجتناب‌ناپذیری شده بود زیرا از یك طرف تحولات سریع دنیای خارج جایی برای انکار تناقضات فاحش رژیم سرمایه‌داری باقی نگذارده بود و از طرف دیگر منافع طبقهٔ حاکمه اعتراف به هر گونه حرکت و تغییری را نفی می‌نمود. بدین سبب علم اقتصاد بورژوایی جنبه تحقیقی خود را از دست داد و به صورت ادبیاتی مزدور و مدافع اصول سرمایه‌داری در آمد.

تضادهای رژیم سرمایه‌داری و مبارزات طبقهٔ کارگر در عین این که اقتصاد بورژوایی را به ورشکستی و انحطاط سوق می‌داد، عوامل علم اقتصاد جدیدی را به وجود می‌آورد که نه تنها تشریح و توضیح علمی پدیده‌های اقتصادی را به عهده داشت، بلکه وظیفه‌دار تحقیق درباره جهت حقیقی سیر تکامل رژیم اقتصاد سرمایه‌داری نیز بود.

موازی با تغییرات اقتصادی اجتماع، علوم و فلسفه نیز تحول می‌یافت. فلسفهٔ کلاسیك آلمان با هگل[1] آخرین مدارج خود را طی کرده بود. هگل به این نتیجه رسیده بود که حقیقت عبارت از یك سلسله اصول مطلق و جامد نیست که یك بار برای همیشه کشف و اعلام شود، بلکه باید آن را در سیر تکاملی معرفت و تحول تاریخی علم جستجو نمود. این تحول که از مراحل ابتدایی دانش به درجات عالی‌تر ارتقاء می‌یابد دایماً در حال سیر و کمال است و بنابراین نمی‌توان هرگز به تصور کشف حقیقتی مطلق به سیر تکاملی آن خاتمه داد و مدعی وصول به کمال محض گردید.

این جا دیگر فلسفه کلاسیك به بن‌بست غیر قابل عبوری رسیده بود زیرا از یك طرف فلسفه و دانش را بر اساس تغییر و حرکت قرار می‌داد و از طرف دیگر بنابر مصالح و

1 - Hegel (1770-1831)

شرایط طبقاتی ناگزیر به اثبات صحت و دوام اوضاع موجود اجتماع بود. به همین جهت با وجود این که هگل بزرگ‌ترین اسلوب انقلابی را به دست آورده بود و با منطق دیالك‌تیك فلسفه را از انجماد بیرون می‌آورد خود موفق به درهم شدن موانعی که طرز تفکر خرده بورژوایی آلمان در مقابل افکار او ایجاد کرده بود نشد. تا آن جایی که «سیر تحولی ایدهٔ مطلق» را موجد واقعیت و رژیم سلطنتی فردریك ویلهلم سوم را آخرین مرحلهٔ تکامل تاریخ و حکومت شمرد و حتی سعی نمود ضرورت اشرافیت را به اثبات رساند.

هیچ واقعه‌ای بهتر از سرنوشتی که نصیب فلسفهٔ هگل شد نمی‌توانست به این زودی صحت نظریات دیالکتیکی او را اثبات نماید. هنوز چند سالی از مرگ هگل نگذشته بود که در زیر ضربات نیروهای اجتماعی که در تضاد با جامعهٔ موجود آلمان به مبارزه برخاسته بودند تاب نیاورده تجزیه شد. مکتب هگلیان جوان به نمایندگی طرز تفکر بورژوازی پیشرو با اصول مطلقهٔ حکومت فئودالی فردریك چهارم و مذهب رسمی که مدافع سرسخت تسلط آن حکومت بود آغاز مبارزه نمود و به همین سبب رفته رفته به سوی ماتریالیسم متمایل گردید. از این پس دیگر شکافی که در بنای فلسفه هگلی ایجاد شده بود عمیق نگردید زیرا طبیعت و عالم خارج به نظر هگل تراوشی از جهان روحانی است و موجودیت آن مشتق از اندیشه و فکر، در صورتی که ماتریالیسم به عکس به اصالت وجود دنیای خارج معتقد است و طبیعت را واقعی می‌شمارد.

بنابراین آن دسته از شاگردان مکتب هگل که بنا به ضرورت تاریخی به جانب ماتریالیسم توجه یافته بودند ناچار با اصول فلسفهٔ استاد در تضاد قرار گرفتند.

لودویك فویرباخ با انتشار کتاب «ماهیت مسیحیت» یك باره اساس فلسفه ایدآلیستی هگل را درهم شکست و طبیعت را اصیل و واقعی شمرد. اوضاع اجتماعی آلمان آن روز و محیط محدودی که فویرباخ در آن زندگی می‌کرد به وی اجازه نداد که پس از درهم شکستن بنیان ایدآلیستی فلسفهٔ هگل پیشتر بتازد و یك باره فلسفه و علم را برپایه‌های محکم ماتریالیسم انقلابی استوار سازد. با وجود اساس صحیح فلسفهٔ خود موفق نشد که موانع ایدآلیستی را از سر راه فکر خویش بردارد و بعد دیالك‌تیك، ماتریالیسم جدید را بنیان نهد. به همین سبب در تصوف و عرفان فرورفت و به توصیف عشق و مراحل آن پرداخت و پس از آن که از مذاهب انتقاد نمود آیین ستایش انسان مجرد را از تفکر ماتریالیستی ناپیگیر خویش بیرون آورد.

بدین طریق فلسفه کلاسیك آلمان به همان مرحله‌ای که علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه نیز طی کرده بودند رسید. شرایط لازم برای عبور به مرحله نوین و پیدایش جهان‌بینی جدیدی آماده شده بود. دانشمندان بزرگی چون کارل مارکس و فریدریش انگلس با احاطهٔ علمی و تجربیات اجتماعی خویش این مرحله را پیمودند و با استفاده از آن چه بشریت پیشرو به وجود آورده بود زنجیرهایی که پای دانش انسانی را در قید می‌کرد گشودند.

«آیین مارکس دارای قدرتی عظیم است زیرا صحیح است. این آیین هماهنگ و کامل است و به انسان نوعی جهان‌بینی عطا می‌کند که با هر قسم افکار خرافی و ارتجاعی یا با هرگونه جانبداری از مظالم بورژوایی مباینت دارد. این آیین به حق جانشین بهترین چیزهایی است که انسانیت در قرن نوزدهم با فلسفهٔ آلمان و اقتصادی انگلیس و سوسیالیسم فرانسه وجود آورده است.»[۱]

ماتریالیسم دیالك‌تیك، تئوری ارزش و اضافه ارزش، ماتریالیسم تاریخی و مبارزه طبقاتی این است اصول اساسی مارکسیسم، اصولی که در فلسفه، اقتصاد، علوم اجتماعی و تاریخی انقلابی به وجود آورد و راه جدیدی برای پیشرفت دانش بشر گشود.

۴ ـ مختصری درباره آموزش اقتصادی مارکس.[۲]

کارل مارکس در کتاب سرمایه تحقیق اقتصادی خود را از تحلیل کالا شروع می‌کند زیرا ثروت در رژیم اقتصادی بورژوایی به شکل «تودهٔ عظیمی از کالا» جلوه‌گر می‌شود و برای این جامعه کالا در حکم «سلول اقتصادی» است. بنابراین همان طور که در علوم طبیعی تشریح اشکال مقدماتی برای فهم فرماسیون‌های عالی‌تر ضروری است در علم اقتصاد نیز تحلیل شکل کالایی مقدم بر بیان اشکال و پدیده‌های دیگر اقتصادی است.

کالا در مرحله اول چیزی است که یکی از احتیاجات انسانی را رفع می‌کند و سپس

---

۱ ـ لنین، سه منبع و سه جزء تشکیل دهنده مارکسیسم ـ مقاله‌ای که در مارس ۱۹۱۳ در مجله پروسوه شه‌نیه منتشر شده است ـ اقتباس از ترجمه فرانسه، چاپ پاریس، ۱۹۴٦، صفحه ۳۸.

۲ ـ لنین ضمن مقاله‌ای که در سال ۱۹۱۴ تحت عنوان «کارل مارکس» نگاشته دقیق‌ترین فشرده‌ها را از نظریات مارکس به دست داده است. رئوس مطالب این قسمت نیز با توجه به آن تنظیم شده ولی به اقتضای کوشش بیشتر در تفهیم مسایل، بوسیلهٔ توضیحات وسیع‌تر و ذکر مثال‌ها بسط یافته است.

دارای این خصوصیت است که باکالاهای دیگر قابل مبادله است. از این جا دو صفت انتزاع می‌شود: یکی صفت مفید بودن و به مصرف رسیدن و دیگری صفت قابلیت تبدیل. از این دو صفت دو نوع ارزش مختلف ناشی می‌شود: ارزش مصرف و ارزش مبادله. ارزش مصرف از خواص طبیعی و ماهیت جسمانی شئی سرچشمه می‌گیرد زیرا فقط این کیفیات است که ایجاد فایدهٔ بخصوص برای اشیاء می‌کند و با مصرف شدن، یکی از نیازمندی‌های انسان را رفع می‌نماید. همان طور که اختلافات ماهوی اشیاء موجب تنوع کیفی می‌شود تعدد و قابلیت تقسیم آنها نیز سبب تفاوت کمی است. بنابراین هر چیز مفید از دو جهت مورد توجه قرار می‌گیرد: از حیث کیفیت و از لحاظ کمیت. این ارزش‌های مصرف، قطع نظر از اشکال ساخت‌های اجتماعی، اساس مادی ثروت را تشکیل می‌دهند. مثلاً گندم در هر عصر و هر اجتماع به مصرف رفع یکی از احتیاجات ضروری انسان می‌رسد و بنابراین از نظر وی دارای ارزش مصرف است و چون چنین است مال و ثروت محسوب می‌گردد.

تجربهٔ روزانه به ما نشان می‌دهد که مقادیر معینی از این اشیاء مفید با مقادیری از اشیاء سودمند دیگر مبادله می‌شود و اشیایی که از لحاظ کیفیت سودمندی با یکدیگر مباینت کامل دارند در مقابل هم مبادله می‌گردند. منطقاً دو چیز وقتی می‌توانند با یکدیگر در رابطه و سنجش قرار گیرند که جهت اشتراکی بین آنها وجود داشته باشد. در عین این که اختلافات ماهوی اشیاء شرط اساسی مبادله را فراهم می‌کند، تا در نقطهٔ معینی وحدت نداشته باشند، مبادلهٔ آنها امکان‌پذیر نیست. اگر گندم باگندمی از جنس خود مبادله نمی‌شود برای این است که منطقاً موجبی برای این عمل نیست ولی اگر گندم مثلاً با آهن تعویض می‌شود قطعاً با وجود کلیهٔ اختلافات کیفی که بین آنها هست، وجه اشتراکی دارند که معاوضه و مبادلهٔ آنها را امکان‌پذیر می‌کند. به عبارت دیگر برای این که مقدار معینی از یك چیز به مقداری از چیز دیگر بیارزد (یا به اصطلاح علمی در رابطهٔ ارزشی قرار گیرد) باید واحد سنجشی در میان باشد تا قطع نظر از کیفیات مختلف هر یك بتوان آنها را به قدر مشترك خود تحویل نمود. این قدر مشترك، واحد سنجش قطعاً در خواص جسمانی و سودمندی اشیاء نیست زیرا چنان که گفتیم شرط مبادلهٔ دو شیئی با یکدیگر اختلاف در سودمندی و کیفیات مادی آن است و وحدت در این خواص موجب منع مبادله می‌شود. پس عامل مشترك نمی‌تواند یك خاصیت طبیعی معین، هندسی، فیزیکی یا شیمیایی کالاها باشد. خواص طبیعی فقط تا اندازه‌ای به حساب

می‌آیند که کالاها را قابل استفاده می‌کنند و بالنتیجه ارزش مصرف به وجود می‌آورند.

از طرف دیگر اگر درست دقت کنیم رابطهٔ ارزشی که بین دو کالا قرار داده می‌شود همواره جنبه کمی دارد، یعنی همیشه مقداری از فلان جنس در مقابل مقداری از جنس دیگر قرار می‌گیرد. (مثلاً ۵ کیلوگرم گندم = یك کیلوگرم آهن). بدون شك غرض از این تساوی این نیست که کیفیات طبیعی آهن مساوی با ۵ برابر کیفیات فیزیکی یا شیمیایی گندم است و نیز مقصود این نیست که آهن ۵ بار از گندم مفیدتر است و همچنین منظور وزن این دو یا خاصیت دیگری از این قبیل نیست زیرا یك کیلوگرم گندم همیشه از حیث وزن مساوی با یك کیلوگرم آهن یا چیز دیگر است و سایر خواص و کیفیات اساساً با برقراری چنین تساوی قابل سنجش نیستند.

پس برای تحقیق دربارهٔ واحد ارزش مبادله باید به کلی از خواص جسمانی و طبیعی و کیفیات دیگر چشم بپوشیم. در این صورت تنها چیزی که باقی می‌ماند و در هر دو کالا مشترك است این است که همه آنها محصول کار انسانی هستند.

ولی انسان به یك نوع کار اشتغال ندارد، شکل کار و نحوهٔ اعمال هر تولیدکننده با نوع کار دیگری فرق دارد و از همین جهت محصولات کار متنوع و بیشماری است. نوع کاری که خیاط انجام می‌دهد به هیچ وجه شباهتی به کار بنا یا نجار یا دیگری ندارد. پس چگونه است که در مقام مبادله این کالاها با یکدیگر به آسانی معاوضه می‌شوند؟

توضیح مطلب در این جا است که در مقام مبادله از فعالیت‌های مختلفهٔ تولیدی که لازمه تقسیم اجتماعی کار و شرط ضروری تولید کالا هستند مانند سایر فواید و کیفیات دیگر کالا (ارزش مصرف) انصراف حاصل می‌شود و بنابراین آن چه باقی می‌ماند صرف مقداری از نیروی بشری، یعنی مفید مصرف نمودن دماغ، عضلات، اعصاب و دست یا پای انسان است. این کار عبارت از صرف نیروی ساده‌ای است که به طور متوسط هر شخص بدون تربیت خاص در ارگانیسم طبیعی خود دارا است. کالاهایی که محصول کارهای بغرنج است برای مبادله به ساده‌ترین کارها تحویل می‌شود و بنابراین محتوی مقدار معینی از کار ساده می‌گردد و بدین طریق قابلیت مبادله پیدا می‌کنند. پس ارزش‌های مصرف ترکیبی از کارهای مولد مخصوص و متفاوتند، در صورتی که ارزش‌های مبادله تجسم ساده‌ای از کارهای همانند و متساوی هستند. اختلاف در آن کیفیات و وحدت در این صفت سبب منطقی و اساس مبادلهٔ هر کالا باکالای دیگری است. بنابراین آن چه که در عموم کالاها مشترك است و مبادلهٔ آنها را با یکدیگر

امکان‌پذیر می‌کند نوع بخصوصی از کار یا شعبه معینی از تولید نیست، بلکه کار مجرد و کلی انسانی است که به طور ساده در هر نوع کالا وجود دارد و سبب امکان مبادلات می‌گردد.

ارزش جمیع محصولات اجتماع نماینده کلیهٔ نیروی کاری است که برای تولید آنها به‌کار رفته است و بنابراین می‌توان مجموع آنها را مانند نیروی کار واحدی تلقی نمود. بدین طریق هر کالا نمایندهٔ مقداری از زمان کاری است که اجتماعاً برای تولید آن به‌کار می‌رود.

پس واحد سنجش ارزش عبارت از کار انفرادی یا مطلق نیست زیرا در این صورت هر قدر بیشتر در تولید محصولی وقت تلف شود باید همان قدر بر ارزش آن افزود. در هر اجتماع نظر به تکامل شرایط و پیشرفت اسباب تولید برای ساختن محصولی مدت زمان متوسطی لازم است و آن چه بیهوده وقت در تولید چیزی صرف شده باشد از کیسهٔ تولیدکننده می‌رود. چنان که اگر به عکس برای تولید محصولی با همان شرایط کمتر وقت صرف شده باشد به نفع تولیدکننده خواهد بود. اگر چنین نبود یا مبادله انجام نمی‌گرفت و یا منطقاً هر کس بیشتر تنبلی کرده بود محصولش گران‌تر به فروش می‌رفت. همین امر که در مقام مبادله چنین اشکالی پیدا نمی‌شود دلیل بر این است که مبادله‌کنندگان (بدون این که متوجه باشند) کار اجتماعی لازم را ملاك تشخیص و میزان مبادله قرار داده‌اند.

مارکس پس از آن که ارزش مصرف و ارزش مبادله را دقیقاً تحلیل می‌کند و صفات دوگانه کار را توضیح می‌دهد به تشریح اشکال مختلفهٔ ارزش و شکل نهایی آن یعنی پول می‌پردازد. برای این که اساس و ریشهٔ شکل پولی ارزش را به دست آورد سیر تکامل تاریخی مبادله را از ابتدایی‌ترین صورت آن شروع می‌کند و از شکل ساده یا نسبی ارزش که عبارت از مبادلهٔ دو کالا در قبال یکدیگر (به صورت معادلهٔ ۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس) است شکل کلی ارزش و شکل پولی آن را استنتاج می‌نماید.

در پایان این تحقیق مارکس نقشی را که پول در پنهان کردن و اسرارآمیز جلوه‌دادن روابط اجتماعی تولیدگنندگان انجام می‌دهد فاش می‌کند و خاصیت بتی یا «فتیشی» که پول در نتیجه این تحول به دست می‌آورد نشان می‌دهد.

مارکس وظایف مختلفی را که پول انجام می‌دهد با دقت بیمانندی تحقیق می‌کند و با به‌کار بردن اسلوب تاریخی خویش ریشه‌های تکامل مبادلات و تولید کالا را به دست

می‌دهد. در کتاب اول سرمایه نظریهٔ خویش را چنین بیان می‌کند:

«اگر پول را مورد توجه قرار دهیم ملاحظه خواهیم کرد که وجود آن مستلزم درجه‌ای از تکامل در مبادلهٔ کالاها است.

اشکال مخصوص پول: (معادل سادهٔ کالاها، وسیله گردش، وسیله پرداخت، گنج‌سازی یا پول عمومی) بر طبق وسعت متغیر یا سلطه نسبی هر یك از این وظایف، درجات بسیار مختلف تولید اجتماعی را نشان می‌دهند.»

در دوره‌ای که محصولات کار به صورت کالا به بازار می‌آید یعنی دورانی که پول پیدا می‌شود گردش کالاها بدین صورت انجام می‌گرفته که کالا به پول و پول با کالای دیگر تعویض می‌شده است. بنابراین اگر ما علامت کالا را (ك) و علامت پول را (پ) قرار دهیم فرمول گردش کالاها چنین می‌شود: ك ـ پ ـ ك. یعنی فروش کالایی برای خرید کالایی دیگر.[۱] ولی به مرور که سرمایه پیدا می‌شود کم کم این فرمول نیز تغییر می‌کند و به ضد خویش تبدیل می‌گردد. در عوض این که پول وسیلهٔ مبادلهٔ بین دو کالا قرار گیرد، کالا وسیله تبدیل پول به مقدار بیشتری پول می‌شود. در مقابل فرمول ابتدایی فروش برای خرید، فرمول جدیدی بدین صورت به دست می‌آید: پ ـ ك ـ پ یعنی خرید برای فروش با مقداری نفع.

این مقدار پولی که زاید بر میزان سرمایهٔ ابتدایی به دست آمده است همان چیزی است که مارکس اضافه ارزش می‌نامد. این پولی که بدین طریق «زیاد» شده همان پدیده‌ای است که پول را به سرمایه بدل می‌کند و علامت دورهٔ جدیدی از مناسبات اجتماعی تولید است.

اما پول بچه نمی‌کند و خود به خود زیاد نمی‌شود. پس این اضافه از کجا ناشی می‌شود؟

مسلم است که گردش کالاها خود نمی‌تواند موجد این اضافه ارزش باشد زیرا اساس مبادله در بازار مبتنی بر داد و ستد معادلین است. توضیح آن که در بازار معامله کنندگان از دو نوع خریدار و فروشنده خارج نیستند. جز در اجتماعات ابتدایی که تولیدکنندگان خود به بازار می‌آیند، معمولاً فروشنده محصولی را که عرضه می‌کند قبلاً از دیگری

---

۱ ـ کلمه فارسی داد و ستد بهترین معرف این نوع از گردش کالا است و به خوبی جنبه حقیقی و منظور واقعی این دوره تاریخی از مبادله را نشان می‌دهد.

خریداری کرده است یعنی پیش از آن که صفت فروشنده پیداکند خریدار بوده است و خریدار به نوبه خود پولی را که همراه دارد از حاصل فروش کالای دیگری تهیه نموده است یعنی پیش از آن که خریدار شود فروشنده بوده است. بنابراین اگر فرض شود که کلیه فروشندگان به علت مجهولی دارای این امتیاز شوند که کالای خود را بیش از ارزش آن به خریداران بفروشند، چون اساس گردش کالا در بازار مبتنی بر فروش برای خرید است، ناچار به نوبه خود خریدار می‌شوند و آن چه از طرفی استفاده کرده‌اند از جانب دیگر از دست می‌دهند. اگر به عکس فرض شود که خریداران دارای امتیاز مخصوصی هستند که کالا راکمتر از ارزش واقعی می‌توانند خریداری کنند، چون قبلاً به عنوان فروشنده معادل همین مبلغ ضرر کرده‌اند، نفعی که در مورد خرید عایدشان می‌شود در مقابل ضرر جبران می‌شود و بدین طریق چیزی عایدشان نمی‌گردد.

ادعای این که نفع تولیدکنندهٔ محصولی از این جا ناشی می‌شود که مصرف کننده مال را بیشتر از ارزش واقعی خود خریداری می‌کند فقط تحریفی از مطالب پیش گفته است. موضوع این که تولیدکننده خود به بازار آید یا دیگری به جای او بفروشد تفاوتی در اصل مطلب ایجاد نمی‌کند زیرا خریدار نیز پول را یا از حاصل فروش محصولی که خود تولید کرده به دست آورده است و یا به عنوان نماینده تولیدکنندهٔ محصول به بازار آمده است. بنابراین همواره تولیدکنندگان یا نماینده آنها در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و تصور این که مصرف کننده بیش از ارزش واقعی بهای کالا را می‌پردازد عیناً مثل این است که فرض شود فروشندگان دارای امتیاز گرانفروشی هستند و چنان که بیان شد این فرض به هیچ وجه قادر به توضیح اضافه ارزش نخواهد بود زیرا مجموع نفع، بنابر استدلال فوق، مساوی با مجموع ضرر است و مآلا چیزی به عنوان اضافه ارزش باقی نمی‌ماند. شاید علت اشکال در این باشد که ما مجموع معاملات بازار را یك جا در نظر گرفته‌ایم و به داد و ستد انفرادی توجهی نکرده‌ایم. فرض کنیم دارندهٔ یك کیلو گندم بتواند با تدابیر و حقه‌بازی کالای خود را که مثلاً ۵۰ ریال می‌ارزد با یك کیلو قند که ۶۰ ریال ارزش دارد مبادله کند. در این صورت با این که صاحب گندم ۱۰ ریال از تفاوت ارزش استفاده کرده است، ولی در مجموع ارزش دو مال که ۱۱۰ ریال بوده تغییری حاصل نگردیده است. عیناً مثل این که فروشندهٔ گندم ۱۰ ریال از جیب دارندهٔ قند دزدیده باشد. پول فقط از جیبی به جیب دیگر رفته، ولی در مجموع تغییری حاصل نشده است. بنابراین برای این که دارندهٔ پول بتواند واقعاً بر مقدار دارایی خود بیفزاید

باید در بازار کالایی به دست آورد که ارزش مصرف آن خود منبع تولید ارزش باشد، یعنی کالایی تحصیل کند که مصرف شدن آن در عین حال ایجاد ارزش نماید. چنین کالایی در بازار وجود دارد و آن نیروی کار انسانی است. قوهٔ کار وقتی به مصرف رسید کار ایجاد می‌کند و کار سرچشمهٔ ارزش است. دارندهٔ پول یا سرمایه‌دار نیروی کار را بر طبق ارزش واقعی آن خریداری می‌کند. ارزش نیروی کار مثل هر کالای دیگر برحسب مقدار زمان کاری که اجتماعاً برای تولید آن لازم است تعیین می‌شود، یعنی مساوی با مخارجی است که برای زندگی کارگر و خانوادهٔ او ضروری است. ولی سرمایه‌دار چون نیروی کار را به این بها خریداری کرده است مانند هر کالای دیگری آن را به مصرف می‌رساند، یعنی قوه را به فعل و نیروی کار را به کار تبدیل می‌کند. چون ارزش مصرف نیروی کار در نتیجهٔ این معامله به او تعلق یافته است از آن، تا حدی که امکان داشته باشد، استفاده می‌کند و بدین طریق محصولی که از کار به دست می‌آورد زیادتر از بهایی است که در مقابل خرید نیروی کار پرداخته است زیرا اگر در دورهٔ معینی از تحول اجتماع مقدار زمانی متوسطی که برای تولید نیروی کار لازم است مثلاً مساوی با ٦ ساعت کار فرض شود و کارگر قانوناً یا عرفاً مجبور باشد ۱۲ ساعت در روز کار کند ٦ ساعت اول مخارج ضروری تولید نیروی کار را که دارندهٔ پول می‌پردازد تأمین نموده است و ٦ ساعت اضافی دیگر صرف تولید محصول اضافی می‌شود که مجاناً عاید سرمایه‌دار می‌گردد. این همان اضافه ارزشی است که جستجو می‌کردیم. بنابر آن چه گذشت مسلم است که اضافه ارزش در جریان تولید به وجود می‌آید، ولی از طرف دیگر نباید این نکته را فراموش کرد که تا محصول به بازار نیاید و در مقابل کالای دیگر قرار نگیرد این اضافه ارزش تحقق پیدا نمی‌کند، یعنی برای تولیدکننده یا دارندهٔ کالا امکان ندارد که در خارج از محیط گردش محصولات یعنی در بازار ارزش متاع خود را نشان دهد و بالنتیجه پول یا کالا را تبدیل به سرمایه نماید. پس می‌توان گفت که سرمایه در عین این که نمی‌تواند از بازار سرچشمه بگیرد، چاره‌ای جز این که از آن جا ناشی شود ندارد.

اکنون اگر جریان تولید را دقیق‌تر مورد توجه قرار دهیم ملاحظه خواهیم کرد که سرمایهٔ به کار رفته دارای دو قسمت مختلف است: قسمتی از سرمایه صرف خرید ادوات تولید از قبیل ماشین‌ها، ابزار و مواد اولیه و غیره شده است و قسمت دیگر به مصرف پرداخت بهای نیروی کار یعنی (دستمزد) کارگران می‌رسد. در جریان کار ارزش قسمتی از سرمایه که صرف ادوات تولید و وسایل کار شده است بدون کم و زیاد به

محصولات انتقال می‌یابد. توضیح آن که ماشین‌ها و ادوات کار هر روز به میزان معینی استعمال می‌شوند و از ارزش خود می‌کاهند، ولی محصولی که به استعانت آنها ایجاد گردیده به همان نسبت ارزش مورد مصرف را در برمی‌گیرد، به طوری که می‌توان گفت تدریجاً ارزش وسایل تولید عیناً به محصولات انتقال می‌یابد. در حقیقت ماشینی که ۱۰۰۰ ریال می‌ارزد، اگر بیش از ۱۰۰۰ روز کار نکند، یعنی در طی این مدت به کلی اسقاط شود، می‌توان گفت که روزانه $\frac{۱}{۱۰۰۰}$ ارزش خود را به محصولات انتقال داده است یا به عبارت دیگر روزی $\frac{۱}{۱۰۰۰}$ ارزش مصرف آن ماشین در اثر استعمال از دست رفته است. مواد خام و یا مواد دیگری که در جریان کار به تولید محصول کمك می‌کنند نیز ارزش خود را به محصولات انتقال می‌دهند با این تفاوت که انتقال ارزش این مواد به محصول یك جا و یك مرتبه انجام می‌شود، در صورتی که در مورد ماشین‌ها ادوات کار این انتقال، چنان که دیدیم، تدریجی است.

پس در جریان تولید، آن قسمت از سرمایه که به صورت وسایل کار یعنی مواد اولیه، مواد کمکی و ابزار در آمده‌اند مقدار ارزشی خود را تغییر نمی‌دهند و فقط از جایی بجای دیگر انتقال می‌یابند. به همین جهت مارکس این قسمت از سرمایه را سرمایه ثابت نامیده است.

بعکس ارزش قسمت دیگری از سرمایه که تبدیل به نیروی کار شده است در جریان تولید تغییر می‌کند زیرا چنان که سابقاً گفتیم، نیروی کار وقتی به مصرف رسید ـ کار انجام می‌شود و در حالی که کار ارزش وسایل تولید را با انتقال دادن به محصول حفظ می‌کند در هر لحظه نیز خود ارزش جدیدی به وجود می‌آورد. این ارزش جدید که به ارزش وسایل تولید افزوده می‌شود و در محصول کار تجلی می‌کند قسمتی صرف تولید معادل ارزش نیروی کار شده (یعنی دستمزد کارگر را جبران کرده است) و قسمت دیگر صرف ایجاد اضافه ارزش گردیده است. ولی به فرض این که اضافه ارزش را هم کنار بگذاریم همان مقدار ارزشی که در مقابل دستمزد به وجود آمده است به کلی تازه است و در حقیقت ارزش جدیدی است که در جریان کار پدید آمده است. در این مورد برخلاف آن چه که راجع به وسایل تولید بیان شد تغییر شکل و استحاله نیست، بلکه خلقت جدید و آفرینش است. نیروی کار ارزش خود را به محصول انتقال نمی‌دهد، بلکه ارزش جدیدی به وجود می‌آورد که نه تنها جبران قسمت دستمزدی که کارفرما پرداخته است می‌کند، بلکه مقداری هم به صورت اضافه ارزش بر آن می‌افزاید. بنابراین

قسمتی از سرمایه که در مقابل خرید نیروی کار به مصرف رسیده است دایماً مقدار ارزشی خود را تغییر می‌دهد و به همین جهت مارکس آن را سرمایهٔ متغیر نامیده است.

پس اگر سرمایه ثابت را «ث» و سرمایه متغیر را «م» فرض کنیم رابطهٔ ذیل به دست خواهد آمد: س = ث + م و چون محصول به دست آمد نظر به این که مقداری بر مجموع ارزش عوامل تولید افزوده شده است چنین خواهیم داشت: ارزش محصول = ث + م + ض یعنی ارزش سرمایه ثابت به اضافه ارزش سرمایه متغیر بعلاوهٔ اضافه ارزش (ض). بدین طریق سرمایهٔ اولیه (س) مبدل به سرمایهٔ دیگری (س پریم) شده است و بنابراین فرمول جدید به دست می‌آید: س پریم = ث + م + ض

اگر در رابطهٔ اول یعنی (س = ث + م) (ث) راکه مقداری است ثابت مساوی با صفر فرض کنیم چنین خواهیم داشت س = ۰ + م یعنی س = م. در این صورت سرمایه بدوی فقط صرف خرید نیروی کار شده است و ادوات و وسایل دیگری در تولید به کار نرفته است و بر طبق همین فرض در رابطهٔ دوم چنین خواهیم داشت: س پریم = ۰ + م + ض یا س پریم = م + ض یعنی ارزش محصول مساوی است با ارزش نیروی کار بعلاوهٔ اضافه ارزش. چنانچه مقدار واقعی ارزش محصول را مثلاً ۱۸۰ ریال و قسمتی که صرف تولید معادل ارزش نیروی کار (سرمایه متغیر) شده است ۹۰ فرض نماییم ۹۰ ریال باقیمانده معرف مقدار مطلق اضافه ارزشی که به دست آمده است خواهد بود.

حال اگر اضافه ارزش (ض) را به سرمایهٔ متغیر (م) تقسیم کنیم نسبتی که سرمایهٔ متغیر زاید بر مقدار اولیهٔ خود کسب کرده است به دست خواهد آمد: $\frac{ض}{م}$ = نسبت یا نرخ اضافه ارزش. به عبارت دیگر اگر سرمایهٔ متغیر، چنان که فرض کرده‌ایم، ۹۰ ریال و اضافه ارزش نیز معادل همان مقدار باشد نسبت اضافه ارزش چنین خواهد بود:

$\frac{۹۰}{۹۰}$ یعنی صد در صد.

در فرمول اول ممکن است (ض) را نیز مساوی با صفر فرض نمود، در این صورت:

س پریم = ث + م + ۰ یعنی س پریم = س خواهد بود.

در این حال چون اضافه ارزشی به دست نیامده است ارزش محصول مساوی با مجموع ارزش سرمایهٔ ثابت انتقال یافته و سرمایهٔ متغیر یا به عبارت دیگر چیزی در جریان تولید بر سرمایهٔ ابتدایی افزوده نشده است. ولی عامل (م) در رابطهٔ فوق قابل حذف نیست زیرا جریان تولید بدون صرف نیروی کار ممکن نیست.

برخلاف آن چه معمول است نسبت اضافه ارزش از تقسیم آن به مجموع سرمایهٔ به

کاررفته حاصل نمی‌شود، بلکه فقط سنجش اضافه ارزش با سرمایهٔ متغیر این نسبت را به دست می‌دهد.

پیدایش سرمایه مستلزم وجود دو شرط تاریخی است:

نخستین شرط گرد آمدن مقداری پول در دست افراد و رسیدن اجتماع به مرحلهٔ نسبتاً متکاملی از تولید کالا است. شرط دوم وجود عده‌ای کارگر (آزاد) یعنی کارگر که بتواند بدون هیچ گونه محدودیتی نیروی کار خود را بفروشد و نیز فاقد هر گونه وسایل تولید و یا زمین باشد یا به عبارت دیگر خارج از هر قید اجتماعی و اقتصادی بتواند «آزادانه» نیروی کار خود را به معرض فروش بگذارد. مارکس آن قسمت از کاری را که کارگر برای جبران دستمزد خود انجام می‌دهد کار لازم و قسمتی که تولید اضافه ارزش می‌کند کار زاید می‌نامد.

برای این که کارفرما بتواند بر مقدار اضافه ارزش بیفزاید یا باید مدت کار روزانه را زیاد کند (اضافه ارزش مطلق) و یا این که از قسمت کاری که برای جبران ارزش دستمزد لازم است بکاهد (اضافه ارزش نسبی) ـ تا هنگامی که افزایش ساعات کار روزانه از لحاظ ضعف تشکیلات و قدرت جمعی کارگران امکان‌پذیر بود این طریقه به کار رفت و دولت‌ها برای ازدیاد ساعات کار و پشتیبانی از کارفرمایان در این زمینه مداخله نمودند (قرن شانزدهم و هفدهم). ولی رفته رفته مبارزهٔ کارگران برای تقلیل مدت کار شدیدتر شد و کار به جایی رسید که دولت‌ها در سدهٔ نوزدهم به وضع مقرراتی برای جلوگیری از ازدیاد مدت کار و سپس به تصویب قوانینی برای تقلیل آن مجبور گردیدند. (قوانین کارخانه‌ها)

مارکس پس از بیان اضافه ارزش مطلق و تشریح تاریخ مبارزه‌ای که طبقه کارگر در راه کوتاه نمودن روزانهٔ کار در کشورهای پیشرفته نموده است به توصیف اضافه ارزش نسبی می‌پردازد و با دقتی بیمانند طرق مختلف به دست آوردن اضافه ارزش نسبی را تحلیل می‌نماید.

تئوری اضافه ارزش نسبی را می‌توان به طریق ذیل خلاصه نمود:

روزانهٔ کار را ۱۰ ساعت فرض کنیم. به طوری که مثلاً ٦ ساعت آن برای جبران نیروی کار و چهار ساعت دیگر جهت تولید اضافه ارزش صرف شود. اگر سرمایه‌دار به علتی طبیعی یا اجتماعی نتواند بر ساعات کار بیفزاید و یا میسر نشود که با شدت بیشتری از کارگران بهره کشی نماید ممکن است با کوتاه کردن قسمتی از زمان کار که صرف

جبران دستمزد کارگر می‌شود یعنی باکاستن مدت کار لازم مقدار اضافه ارزش را زیاد کند. اگر مثلاً برای وی میسر شود که مدت کار لازم را از ٦ ساعت به ۵ ساعت تقلیل دهد بدون این که تغییری در ساعات روزانهٔ کار حاصل گردد در حقیقت معادل یك ساعت بر کاری که صرف تولید اضافه ارزش می‌شود افزوده است و بدین طریق مقدار اضافه ارزش نسبت به مجموع روزانهٔ کار افزایش یافته است. به همین جهت این نوع اضافه ارزش را مارکس اضافه ارزش نسبی نامیده است.

برای این که اضافه ارزش نسبی به دست آید باید مدت زمانی که برای تولید کالاهای مورد مصرف کارگران لازم است کوتاه‌تر شود یا به عبارت دیگر باید به نیروی تولید کار به نحوی اضافه شود که تولید همان مقدار از کالا مستلزم صرف مقدار کمتری کار باشد. رسیدن بدین منظور به نوبه خود مستلزم تغییرات و تحولات شایسته‌ای در شرایط فنی و اجتماعی کار و طرق تولید است. ولی برای این که در ارزش نیروی کار تقلیل حاصل شود به نحوی که سرمایه‌دار بتواند قسمت دیگر روزانهٔ کار راکه مربوط به تولید اضافه ارزش می‌شود بیشتر کند، باید در صنایعی که محصولات آن مواد عادی مورد مصرف کارگران را تأمین می‌کند یعنی در صنایع مربوط به تولید و مسایل لازم زندگی نیروی بارآور کار ترقی نماید.

واضح است سرمایه‌دار که در نتیجه بالا بردن نیروی بارآور کار قیمت محصول را پایین می‌آورد منظورش این نیست که ارزش نیروی کار و بالنتیجه مدت کار لازم را تقلیل دهد. مقصود سرمایه‌دار فقط افزایش اضافه ارزش و به دست آوردن سهم بیشتری در محصول است. ولی غریزهٔ ذاتی و تمایل دایمی سرمایه این است که قوه بارآور کار را زیاد کند تا قیمت کالاها و در نتیجه قیمت خود کارگر تنزل نماید.

بنابراین جریان واحدی، هم بهای اجناس را تنزل می‌دهد و هم به مقدار اضافه ارزش می‌افزاید. همین وحدت جریان است که موجب تسهیل مغالطه در خصوص نقش حقیقی سرمایه‌دار شده است. می‌گویند اگر سرمایه‌داری فقط در جستجوی ارزش مبادله و سود است چگونه دایماً خود ارزش مبادلهٔ کالاها را تنزل می‌دهد؟ تئوری اضافه ارزش نسبی مارکس راه‌حل این معما را به دست می‌دهد و ثابت می‌کند که منظور از بالا بردن نیروی بارآور کار به دست آوردن منافع بیشتری از طریق تنزل بهای نیروی کار است.

در رژیم سرمایه‌داری منظور از تزاید دایمی نیروی بارآور کار کوتاه کردن قسمتی از روزانهٔ کار است که کارگر طی آن باید برای جبران دستمزد خویش کار کند تا در نتیجه

قسمت دیگری از روزانهٔ کار که به نفع سرمایه‌دار تمام می‌شود تطویل گردد.

در ضمن تحلیل پیدایش اضافه ارزش نسبی مارکس مراحل اصلی و تاریخی را که طی آن سرمایه‌داری طرق مختلفهٔ ازدیاد نیروی بارآور کار را به دست آورده است شرح می‌دهد.

مرحله اول را مارکس همکاری ساده نامیده است. در این مرحله عده کثیری از کارگران در محل و زمان معین تحت نظارت سرمایه‌دار به تولید نوعی از کالا یا اجرای کار مشخصی گماشته می‌شوند. بدین طریق قدرت جمعی کارگران جانشین نیروهای فردی هر یك از آنها می‌شود و کارفرما از این نیروی جمعی که بر حاصل کار خود به خود می‌افزاید مجاناً استفاده می‌کند زیرا وی فقط مزد انفرادی کارگران را می‌پردازد، ولی از نتیجهٔ عمل جمعی آنها استفاده می‌برد. این شکل از همکاری در ازمنه قدیم نیز معمول بوده و فراعنهٔ مصر و شاهان ایران و چین و هند نیز از آن برای ساختن ابنیه و آثار عظیم استفاده کرده‌اند و در دوران اولیهٔ سرمایه‌داری نخستین طریقهٔ ازدیاد نیروی بارآور کار همین همکاری ساده یعنی افزایش کمی و عددی کارگران بوده است. در مورد همکاری ساده در عین این که کارگران متفقاً برای انجام نقشهٔ معینی کار می‌کنند همه به یك نوع کار اشتغال دارند یعنی مثلاً همه خشت می‌زنند، نیمه بالا می‌دهند، ماله می‌کشند و یا گل می‌ریزند. ولی چون در ابزاروآلات کار و وسایل تولید و مواد اولیه و همچنین در مورد ابنیه‌ای که برای محل کار لازم است صرفه‌جویی می‌شود و از طرف دیگر، چنان که گفتیم، قدرت جمعی کارگران موجب ازدیاد نیروی بارآور کار می‌شود، این طریق خود انقلابی در تولید ایجاد می‌کند که با به کار بردن همان عده از کارگران به طور انفرادی امکان‌پذیر نیست.

مرحله دوم تقسیم کار و مانوفاکتور(۱) ـ مانوفاکتور که یکی از اشکال همکاری است در اوایل دورهٔ سرمایه‌داری تعمیم می‌یابد و کم کم صفت مشخص تولید دوره سرمایه‌داری می‌گردد. این طریقهٔ تولید که از اواسط قرن شانزدهم تا ثلث آخر سده هجدهم عمومیت داشته از دو منبع مختلف سرچشمه گرفته است: نخستین منبع مانوفاکتور و ساده‌ترین صورت آن که در حقیقت یکی از ابتدایی‌ترین اشکال همکاری

---

۱ ـ این نوع از مانوفاکتور از قدیم در ایران متداول بوده است و بهترین نمونه آن کارگاه‌های شاهی عصر صفویه است که شادرن و تاورنیه در سفرنامه‌های خود مفصلاً از آن سخن گفته‌اند.

است عبارت از این است که عده‌ای از کارگران یك حرفه و یا یك صنف را با یکدیگر در محل معینی جمع کنند تا هر یك از آنها در مکان مشترکی به مدد شاگران خود مستقلاً به ساختن و پرداختن آن چیزی که صنعت آنها است اشتغال ورزند. بدین طریق هر یك از کارگران به تنهایی تمام مراحل مختلفه تولید محصول را همچنان که در خارج از کارگاه به جا می‌آورده‌اند در درون آن انجام می‌دهند.

نوع دیگر مانوفاکتور از این جا پیدا شده است که سرمایه‌دار کارگرانی را که به حرفه‌های مختلف و مستقل از یکدیگر اشتغال داشته، ولی کار هر یك آنها مکمل کار دیگری بوده است، در محل معینی گردآورده تا در عین این که هر کدام از آنها مستقلاً کار مخصوص به خود را انجام می‌دهند، محصولی که نتیجه کار مجموع آنها است یك جا به دست آید. مثلاً در قدیم برای ساختن کالسکه آهنگر، نجار، سراج، خیاط، شیشه‌ساز، نقاش و غیره هر یك به نوبه خود جداگانه سهمی داشته‌اند. کم کم در نتیجهٔ ازدیاد تقاضای این کالا سرمایه‌داران برای این که بتوانند مقدار زیادی از آن را در کم‌ترین مدت تحویل دهند کلیهٔ این کارگران مختلف را در کارگاه معینی جمع کردند و بدین طریق مانوفاکتور کالسکه‌سازی را به وجود آوردند.

همکاری ساده در هر دو نوع از مانوفاکتور رفته رفته موجب پیدایش تقسیم کار دقیق‌تر و منطقی‌تری می‌شود. کم کم هر یك از کارگران در نوع بخصوص با قسمتی از کار تخصص پیدا می‌کنند و به جای این که عملیات مختلفه متوالیاً به وسیله یك کارگر انجام شود، هر یك از کارگران به اجرای قسمتی از کار گماشته می‌شوند و در تلفیق مجموع عملیات جزیی آنها محصول مورد نظر ساخته می‌شود.

بدین طریق چون هر یك از کارگران منحصراً به ساختن قطعه‌ای از محصول اشتغال دارد مجرب‌تر و آزموده‌تر می‌شود و در عین این که کلیهٔ مهارت و شایستگی خود را صرف بالا بردن کیفیت محصول می‌کند سرعت کار نیز افزایش می‌یابد و همچنین ابزار و ادوات کار در نتیجه تفکیك عملیات مختلفه کامل‌تر می‌شوند و به تناسب کار مخصوصی که انجام می‌گیرد اشکال جدیدی پیدا می‌کنند و این تکمیل ابزاروآلات خود به ازدیاد ثمربخشی کار کمك می‌کند.

تقسیم مانوفاکتوری کار در عین این که موجب ترقی و توسعهٔ نیروی تولیدی و افزایش بارآوری کار می‌شود و از نظر تاریخی یکی از مراحل تکامل اقتصاد بشر محسوب می‌گردد بر درجه استثمار کارگران می‌افزاید زیرا خود یکی از طرق تولید

اضافه ارزش نسبی است.

با این وصف چون استعدادهای شخصی و مهارت کاگر هنوز رکن اساسی تولید محسوب می‌گردید، مانوفاکتور نمی‌توانست عملاً بر تمام شئون تولیدی اجتماع تسلط یابد و به طور اساسی شیوهٔ تولید را منقلب نماید. ولی تکامل داخلی رژیم مانوفاکتوری عاملی به وجود آورد که در عین زایل کردن موانعی که سد راه پیشرفت شده بود، خود مانوفاکتور را نیز از بین برد.

توضیح آن که یکی از اقسام مانوفاکتور کارگاهی بود که ابزاروآلات تولیدی می‌ساخت. این کارگاه خود در نتیجهٔ تقسیم کار مانوفاکتوری به وجود آمده بود کم کم تحول یافت و دستگاه‌های پیچیده‌تر و آلات بغرنجتری ساخت، تا سرانجام به ایجاد چیزی که نافی مانوفاکتور است یعنی ماشین موفق گشت. با پیدایش ماشین عوایقی که هنوز در اثر وابستگی کار به استعدادهای فردی، در سر راه تسلط سرمایه باقی مانده بود برطرف شد و راه برای سرایت رژیم سرمایه‌داری به کلیهٔ شئون اقتصادی هموار گردید.

مرحله سوم ماشینیسم و صنعت بزرگ ـ در رژیم مانوفاکتوری نیروی کار مبدأ انقلاب در شیوهٔ تولید است، ولی در صنعت بزرگ وسیلهٔ کار این انقلاب را به وجود می‌آورد. هر مکانیسم تکامل یافته‌ای مرکب از سه قسمت اصلی است: دستگاه محرك (موتور)، دستگاه انتقال و بالآخره افزار ماشین یا ماشین کار. دو قسمت اول مکانیسم فقط به منظور حرکت دادن افزار ماشین و به کار انداختن آن تعبیه شده‌اند و در حقیقت باید گفت تا زمانی که افزار ماشین پیدا نشد تنها کشف قوهٔ بخار یا هر قوهٔ دیگری کافی برای ایجاد انقلاب صنعتی نبود. لیکن پیدایش افزار ماشین موجب استفاده از قدرت بخار و انقلاب صنعتی گردید.

مارکس پس از آن که ماشین را تعریف می‌کند و نقش مهم افزار ماشین را در تولید بیان می‌نماید به انقلابی که پیدایش ماشین در طرز تولید ایجاد نموده می‌پردازد و ضرورت تحول اساس تولید و سرایت ماشینیسم را از شعبه‌ای به شعبهٔ دیگر صنعت شرح می‌دهد تا آن جا که صنعت بزرگ اجباراً دست از مانوفاکتور می‌کشد و ماشین را نیز به وسیله ماشین می‌سازد و در خاتمه چنین نتیجه می‌گردد که ماشینیسم با کار مشترك و منظم جمعی ملازمه دارد زیرا ماهیت وسایل تولید همکاری منظم را به یك ضرورت فنی تبدیل می‌کند.

پس از بیان مبانی اضافه ارزش، مارکس به تحلیل انباشت سرمایه یعنی تبدیل قسمتی

از اضافه ارزش به سرمایه و استفادهٔ از آن برای تجدید تولید، می‌پردازد.

علمای اقتصاد کلاسیك تصور می‌کردند که کلیهٔ اضافه ارزش تبدیل یافته به سرمایه، صرف سرمایهٔ متغیر می‌شود یعنی به مصرف خرید نیروی کار می‌رسد. مارکس ثابت می‌کند که این نظریه به کلی اشتباه است زیرا قسمتی از سرمایهٔ انباشته شده تبدیل به وسایل تولید می‌شود و قسمت دیگر صرف خرید نیروی کار می‌گردد.

چنان که سابقاً گفتیم اضافه ارزش تنها از سرمایهٔ متغیر سرچشمه می‌گیرد زیرا در جریان تولید ارزش سرمایهٔ ثابت عیناً به محصول انتقال می‌یابد و بنابراین نمی‌تواند ارزش جدیدی ایجاد کند. از این مقدمه چنین نتیجه می‌شود که سود سرمایه‌دار از اضافه ارزش ناشی می‌شود و منطقاً باید مساوی با آن باشد. اگر اجتماع سرمایه‌داری را یك جا در نظر بگیریم این نتیجه کاملاً صحیح و صادق است یعنی مجموع سود سرمایه‌داران مساوی با مجموع اضافه ارزشی است که در مدت مفروضی در اجتماع به دست آمده است. ولی چنانچه سرمایه‌داران را جدا جدا مورد مطالعه قرار دهیم مشاهده می‌کنیم که سهم هر یك از آنها در مجموع اضافه ارزش اجتماع کاملاً متناسب با سرمایهٔ متغیری که در جریان تولید صرف کرده‌اند نیست. علت این انحراف این است که چون در ا جتماع سرمایه‌داری هر صاحب سرمایه‌ای متوجه نفع شخصی خویش است ترکیبات مختلفی در سرمایه ثابت و متغیر به وجود می‌آید و سود سرمایه‌دار تنها بر طبق سرمایه‌ای که به عنوان دستمزد خرج شده است حساب نمی‌شود؛ به عبارت دیگر مجموع سرمایه‌ای که به کار افتاده است (اعم از سرمایهٔ ثابت و متغیر) با اضافه ارزشی که به دست می‌آید سنجیده می‌شود و سود شخصی بر طبق کسری که صورت آن را اضافه ارزش و مخرجش راکلیهٔ سرمایهٔ به‌کار رفته تشکیل می‌دهد جستجو می‌شود و نظر به این که در هر مؤسسه رابطهٔ معینی بین سرمایهٔ ثابت و متغیر وجود دارد سود سرمایه‌دار بر طبق ترکیبی که این رابطه پیدا می‌کند کم و زیاد می‌شود. این رابطه را مارکس «ترکیب آلی» سرمایه می‌نامد.

واضح است هر قدر در ترکیب آلی سرمایه سهم سرمایهٔ متغیر بیشتر باشد به همان مقدار سود سرمایه‌دار بیشتر خواهد بود زیرا اضافه ارزش تولید شده، که در صورت کسر قرار می‌گیرد، بزرگ‌تر است و بالنتیجه خارج قسمت بزرگ‌تر خواهد بود. برای روشن شدن مطلب چند ترکیبی آلی مختلف را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم و برای تسهیل کار فرض می‌کنیم که در کلیهٔ این موارد نرخ اضافه ارزش صد در صد است یعنی نیروی کار

مورد استفاده، اضافه ارزشی کاملاً مساوی با ارزش خود ایجاد کرده است.

مجموع سرمایه‌ها ث = سرمایه ثابت م = سرمایه متغیر	اضافه ارزش	نرخ سود انفرادی
۱ ـ ۸۰ ث + ۲۰ م	۲۰	۲۰٪
۲ ـ ۷۰ ث + ۳۰ م	۳۰	۳۰٪
۳ ـ ٦۰ ث + ۴۰ م	۴۰	۴۰٪
۴ـ۸۵ ث + ۱۵ م	۱۵	۱۵٪
۵ـ۹۵ ث + ۵ م	۵	۵٪

پس هر قدر نسبت سرمایهٔ متغیر بیشتر است نرخ سود نیز بالاتر است و بعکس هر اندازه که سرمایهٔ ثابت به نسبت بیشتری ترکیب یافته است نرخ سود ضعیف‌تر می‌گردد.

حال اگر فرض کنیم که مجموع سرمایه‌هایی که در اجتماع در مدت معینی به کار رفته است مساوی با همین ۵ قلم باشد مجموع سرمایهٔ ثابت جامعه مساوی با ۳۹۰ و جمع سرمایهٔ متغیر آن مساوی با ۱۱۰ خواهد بود و چون نرخ اضافه ارزش ۱۰۰٪ فرض شده است مجموع اضافه ارزش تولید شده ۱۱۰ خواهد بود. اکنون اگر مجموع اضافه ارزش (۱۱۰) را به مجموع سرمایه‌های ثابت و متغیر تقسیم کنیم، آن‌گاه متوسط نرخ سود ۲۲٪ خواهد بود.

بنابراین سرمایه‌داری که ترکیب آلی سرمایه‌هایش به نحوی است که سرمایهٔ ثابت وی نسبت به سرمایهٔ متغیر به مقدار زیادی از حد متوسط اجتماعی تجاوز می‌کند نرخ اضافه ارزشش از نرخ متوسط بسیار پایین‌تر است و بالعکس سرمایه‌هایی که بر خلاف این ترتیب ترکیب یافته‌اند (یعنی نسبت سرمایهٔ ثابت به متغیر کمتر از معدل اجتماعی است) اضافه ارزش بیشتری دارند. ولی در اجتماع سرمایه‌داری، چون رقابت آزاد سرمایه‌ها را بطرف آن ترکیبی می‌کشاند که بیشتر سود می‌دهد، این اختلاف خود به خود تعدیل می‌شود و بالنتیجه نرخ متوسط سود عمومیت پیدا می‌کند. بدین طریق هر یك از سرمایه‌داران به جای این که بر طبق اضافه ارزشی که در مؤسسهٔ وی تولید شده است استفاده کند سودی به نسبت سرمایهٔ واقعی (ثابت و متغیر) که در جریان کار صرف کرده است برمی‌دارد. ولی در عین حال سود عموم سرمایه‌داران با هم در مدت مفروض مساوی با مجموع اضافه ارزش تولید شده است و به همین جهت سود هر سرمایه‌دار

جداگانه این نسبت که اضافه ارزش زیادتری تولید نماید، بلکه صلاح شخصی او در این است که در به دست آوردن سود بیشتری کوشش نماید.

پس از آن که مرحله تولید پیموده شد، برای این که سرمایه‌دار محصول را به پول تبدیل نماید باید کالای تولید شده را به بازار بفرستد. در مقابل چه بها یا قیمتی سرمایه‌دار کالای خود را می‌فروشد؟ و قیمت بازار تا چه اندازه با ارزش کالا تطبیق می‌کند؟

در این مورد نیز اگر مجموع تولید اجتماع در مدت مفروض در نظر گرفته شود مسلم است که حاصل جمع ارزش کلیهٔ کالاهای تولید شده مساوی با مجموع قیمت‌ها خواهد بود. ولی اگر هر یك از مؤسسات یا شعب مختلفه صنعت را جدا جدا در نظر بگیریم مشاهده خواهیم کرد که قیمت‌ها کم و بیش از ارزش انحراف حاصل می‌کنند. علت این انحراف را باید در این نکته جستجو نمود که در نتیجه رقابت هر سرمایه‌دار مجبور است جنس خود را بر طبق قیمت تولید یعنی سرمایهٔ مصرف شده باضافهٔ حد متوسط سود حساب نماید.

برای توضیح مطلب فرض می‌کنیم که شعب مختلفهٔ صنعت جامعه منحصر به ۵ رشته است. مثلاً بدین قرار: فلزکاری، شیمیایی، داروسازی، صنایع چرم و پوست، صنایع نساجی. مقدار سرمایه‌های ثابت و متغیر به‌کار رفته در هر یك از ۵ رشتهٔ مزبور را نیز، برای احتراز از پیچیدگی، ۱۰۰ واحد فرض می‌کنیم. (مثلاً ۱۰۰۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰۰۰۰ تومان)، ولی چنین قرار می‌دهیم که ترکیب آلی هر یك از این رشته‌های پنجگانه، یعنی نسبت بین سرمایهٔ ثابت و متغیر هر یك از آنها، مثلاً به ترتیب ذیل متفاوت باشد: اولی ۸۰ واحد سرمایهٔ ثابت و ۲۰ واحد سرمایهٔ متغیّر، دومی ۷۰ ثابت و ۳۰ متغیّر، سومی ۶۰ ثابت و ۴۰ متغیّر، چهارمی ۵۰ ثابت و ۵۰ متغیّر، پنجمی ۴۰ ثابت و ۶۰ متغیّر. باز برای احتراز از بغرنجی مطالب فرض می‌شود که نرخ اضافه ارزش در هر ۵ رشته یکی است و برابر ۱۰۰٪ و نیز به همین منظور فرض می‌کنیم که در هر ۵ رشتهٔ فوق‌الذکر سالیانه سرمایه‌های ثابت تماماً به محصول انتقال می‌یابند. بنابراین در رشتهٔ فلزکاری اضافه ارزش تولید شده مساوی با ۲۰، در صنایع شیمیایی ۳۰، در داروسازی ۴۰، در صنایع چرم و پوست ۵۰ و در نساجی ۶۰ و ارزش محصولات در اولی ۱۲۰، در دومی ۱۳۰، در سومی ۱۴۰، در چهارمی ۱۵۰ و در پنجمی ۱۶۰ و در مجموع برابر با ۷۰۰ واحد خواهد بود. چنانچه مجموع اضافه ارزش‌های رشته‌های پنجگانه را به مجموع سرمایه‌های به‌کار رفته تقسیم کنیم آن‌گاه نرخ متوسط سود ۴۰٪

خواهد بود ($\frac{۲۰۰}{۵۰۰}$ = ۴۰٪) و لذا بهای تولید هر یك از آنها نیز مساوی با ۱۴۰ واحد می‌شود. می‌توان به وسیلهٔ جدول ذیل انحراف بهای تولید را از ارزش کالاها به سهولت دریافت:

مجموع سرمایه‌ها	اضافه ارزش	ارزش کالا	نرخ متوسط سود	بهای تولید	انحراف بهای تولیدازارزش
۱ ـ ۸۰ ث+۲۰م	۲۰	۱۲۰	$\frac{۲۰۰}{۵۰۰}$ = ۴۰٪	۱۴۰	+۲۰
۲ ـ ۷۰ ث+۳۰م	۳۰	۱۳۰		۱۴۰	+۱۰
۳ ـ ۶۰ ث+۴۰م	۴۰	۱۴۰		۱۴۰	صفر
۴ ـ ۵۰ ث+۵۰م	۵۰	۱۵۰		۱۴۰	-۱۰
۵ ـ ۴۰ ث+۶۰م	۶۰	۱۶۰		۱۴۰	-۲۰
۳۰۰ث+۲۰۰م=۵۰۰	۲۰۰	۷۰۰	۴۰	۷۰۰	—

چنان که ملاحظه می‌شود قیمت هر یك از مؤسسات بر طبق اضافه ارزشی که تولید شده است به دست نیامده، بلکه بهای هر جنس از روی قیمت تولید یعنی مجموع سرمایهٔ مصرف شده باضافه نرخ متوسط سود حساب شده است. بدین طریق هر مؤسسه بر طبق ترکیب آلی سرمایه‌های خویش سهم معینی به دست می‌آورد. ولی اگر مجموع قیمت‌ها را در نظر بگیریم این انحرافات از مبدأ ارزش برطرف می‌گردد. مثلاً اگر ۵ ترکیب آلی جدول مورد مثال را به منزلهٔ مجموع سرمایهٔ به کار رفته اجتماع در مدت معینی فرض کنیم ملاحظه خواهیم کرد که دو قلم از محصولات تولید شده ۳۰ واحد بالاتر از ارزش و دو قلم دیگر ۳۰ واحد کمتر از ارزش حقیقی خود فروخته شده‌اند یعنی سود و زیان در نتیجه اعمال نرخ متوسط سود و تقسیم مساوی کل اضافه ارزش در اجتماع یکدیگر را تعدیل نموده‌اند و این امر طبیعی است زیرا در اجتماعی که تولیدکنندگان به طور مستقل و مجزا از یکدیگر عمل می‌کنند و فقط ارتباط آنان با یکدیگر به وسیله بازار است قوانین جز این که به صورت متوسط و کلی خود ظهور کنند و تفاوت‌های انفرادی را جبران نمایند به نحو دیگری نمی‌توانند اعمال شوند.

سرمایه‌دار کلیه اضافه ارزش تولید شده را به مصرف شخصی نمی‌رساند، بلکه قسمتی از آن را به سرمایهٔ سابق خود می‌افزاید و برای به دست آوردن سود بیشتری استفاده می‌کند. از نو تبدیل کردن اضافه ارزش به سرمایه را مارکس انباشت سرمایه نامیده است. مارکس جریان انباشته شدن سرمایه و به کار رفتن قسمتی از اضافه ارزش پیشین را در

تولید سرمایه‌داری بیان می‌نماید و با تجزیه و تحلیلی عمیق ثابت می‌کند که به فرض ادعای سرمایه‌داران با طرفداران آنها مبنی بر این که سرمایهٔ اولیه از راه مشروع به دست آمده است این سرمایه در جریان تجدید تولید به کلی مستهلك می‌شود و پس از چندی کلیهٔ سود سرمایه‌دار مستقیماً از حاصل زحمت کارگران به دست می‌آید و سپس با دلایل و شواهد تاریخی طرق انباشت نخستین سرمایه‌ها را بیان می‌کند و نشان می‌دهد چگونه در ابتدای دوران سرمایه‌داری این انباشت بدوی با زور و عنف، در نتیجهٔ غصب اراضی دهقانان و چپاول وسایل تولید کارگران و دزدی زمین‌های خالصه و اسلوب استعماری و غیره به وقوع پیوسته است.[۱]

چنان که سابقاً ذکر شد تمایل دایمی سرمایه این است که نیروی بارآور کار را زیاد کند تا بهای کالاها و در نتیجه بهای خود کارگر تنزل یابد. بنابراین انباشت سرمایه به نوبهٔ خود نیروی بارآور کار را زیادتر می‌کند یعنی دایماً قسمت بزرگ‌تری از سرمایه صرف تهیهٔ آلات و ادوات کار (سرمایهٔ ثابت) می‌شود و بخش نسبتاً کمتری از آن در خرید نیروی کار (سرمایهٔ متغیر) به کار می‌رود. به عبارت دیگر تمایل ذاتی سرمایه‌دار این است که بر مقدار نسبی سرمایه‌های ثابت بیفزاید و بالنتیجه از مقدار سرمایهٔ متغیر بکاهد. بدین طریق تدریجاً به نسبتی که حجم سرمایه‌ها، با انباشت قسمتی از اضافه ارزش تولید شده، زیاد می‌شود بیش از پیش ثروت اجتماع در درست سرمایه‌داران جمع می‌گردد و مبانی تولید سرمایه‌داری و شیوه‌های مخصوص به آن کامل‌تر می‌گردد.

هر سرمایهٔ شخصی عبارت از گردایی مقداری از وسایل تولید در دست سرمایه‌دار و حکومت وی بر عده‌ای از کارگران است. از یك طرف ازدیاد سرمایه‌های فردی سبب تقسیم و تجزیهٔ سرمایه‌ها می‌شود و از طرف دیگر به وسیله رقابت آزاد موجبات تمرکز آنها را فراهم می‌آورد. پیدایش اعتبارات و بانك‌ها بر قدرت سرمایه‌داران بزرگ می‌افزاید و پس از آن که رقبا با این اسلحهٔ مخوف به زانو درآمدند سرمایه‌های پراکنده جمع‌آوری می‌شوند و بدین طریق وسیلهٔ خاص دوران تمرکز سرمایه‌داری به وجود می‌آید. تمرکز به نوبهٔ خود انباشت سرمایه‌ها را تسریع می‌کند و با گردآوردن و متشکل کردن سرمایه‌های پراکنده بر درجهٔ شتاب و سرعت آن می‌افزاید.

---

۱ ـ برای کوتاه کردن این مقدمه ما از ذکر جزئیات بسیار جالبی که مارکس در خصوص انباشت سرمایه ذکر کرده است صرف‌نظر نموده و خواننده را به مطالعه متن کتاب دعوت می‌کنیم.

توسعهٔ روزافزون نیروی بارآور کار تغییرات فاحشی در ترکیب آلی سرمایه‌ها به وجود می‌آورد و در هر تغییر و تحولی، چون نسبت سرمایهٔ ثابت به متغیر زیاد می‌شود، عده‌ای از کارگران از کار محروم می‌شوند. بنابراین یکی از نتایج مستقیم انباشت و تمرکز سرمایه‌ها پیدایش جماعتی از کارگران زاید بر میزان احتیاجات سرمایه است. این پدیده راکه مخصوص به دوران سرمایه‌داری است مارکس «اضافه جمعیت نسبی» نامیده است. ولی این افزایش نسبی نفوس کارگری به نوبهٔ خود به جریان انباشت سرمایه‌ها کمك می‌کند و حتی یکی از شرایط وجودی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری می‌گردد زیرا بدین طریق یك نوع «ارتش احتیاط» یا ذخیره‌ای برای صنعت به وجود می‌آید که همواره تحت اختیار سرمایه است و می‌تواند خارج از تغییرات و حدود طبیعی نفوس هر موقع که تحولات سرمایه ایجاب نماید این نیروی احتیاط را به زیر پرچم بخواند و یا مرخص کند. در واقع جریان انباشت سرمایه‌ها به درجه‌ای می‌رسد که از حدود یك یا چند صنعت تجاوز کرده لبریز می‌شود و ناچار است که با شعب قدیمی صنایع را توسعه بخشد و یا این که بطرف رشته‌های جدیدی سرازیر شود. در این صورت لازم است که چنین ارتش ذخیره‌ای از کارگران در اختیار باشد تا بتوان بدون این که لطمه‌ای به اوضاع موجود وارد گردد عده‌ای از آنان را به کار گماشت و نیز چون تولید سرمایه‌داری به طور تناوب از بحرانی به بحران دیگر و از دورهٔ رونقی به دورهٔ دیگر می‌رود دایماً احتیاج به جذب و دفع کارگران دارد و این میسر نمی‌شود مگر این که چنین نیروی ذخیره‌ای در اختیار باشد. بدین طریق هر قدر ثروت اجتماع سرمایه‌داری زیادتر می‌شود به همان نسبت عدهٔ این نیروی احتیاط کارگری افزایش می‌یابد و فقر و پریشانی طبقه کارگر را فرا می‌گیرد. این قانون مطلق و کلی انباشت سرمایه در دوران سرمایه‌داری است و مانند هر قانون دیگری نظر به اوضاع و احوال و جریان وقایع تغییرپذیر است. بنابراین در رژیم سرمایه‌داری انباشت ثروت در یك قطب موازی با انباشت فقر در قطب دیگر است.

چنان که تذکر دادیم ازدیاد نیروی بارآور کار مستلزم ترقی دادن سرمایهٔ ثابت است و چون جستجوی سود بیشتر و انباشت سرمایه دایماً سرمایه‌داران را به ازدیاد بخش ثابت وامی‌دارد، ترکیب آلی سرمایه‌ها یعنی نسبت سرمایهٔ ثابت به متغیر نیز ضرورتاً تغییر می‌کند و ناچار سهم نسبی سرمایهٔ متغیر رفته رفته کوچك می‌شود. ولی بنا بر توضیحاتی که سابقاً دادیم اضافه ارزش تنها از سرمایهٔ متغیر سرچشمه می‌گیرد. بنابراین نرخ سود (که نسبت اضافه ارزش به مجموع سرمایه، اعم از ثابت و متغیر است) منطقاً تنزل می‌کند.

توضیح آن که نرخ سود به وسیله کسر ذیل نموده می‌شود: $\frac{\text{اضافه ارزش}}{\text{سرمایه ثابت + سرمایه متغیر}}$

پس هر قدر سرمایهٔ ثابت که تأثیری در تولید اضافه ارزش ندارد و عیناً به محصول نقل می‌شود بزرگ‌تر شود ناچار مخرج کسر بزرگ‌تر و خارج قسمت آن کوچك‌تر خواهد شد. کارل مارکس این پدیده را «تمایل نزولی نرخ سود» نامیده است. تمایل نزولی نرخ سود یکی از عمده‌ترین تناقضاتی است که از اساس رژیم سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد زیرا پویهٔ سود و سود اضافی، خود موجب سقوط نرخ سود می‌گردد.

برای این که سرمایه‌دار بتواند ضرری که از تنزل نرخ سود عاید می‌شود جبران نماید مجبور است بر حجم سرمایهٔ خود بیفزاید و چون ناگزیر قسمتی از این سرمایهٔ اضافی صرف سرمایهٔ ثابت می‌شود مجدداً به همان نسبت نرخ سود تنزل می‌کند. پس انباشت سرمایه موجب تنزل نرخ سود است و نزول نرخ سود بر حجم سرمایهٔ انباشته شده می‌افزاید و چون هر دو به گرد آمدن و تمرکز یافتن سرمایه‌ها کمك می‌کنند ناچار مقدار سرمایهٔ ثابت به نسبت بیشتری بزرگ می‌شود و باز نرخ سود بیشتر سقوط می‌کند.

از این مقدمات چنین نتیجه می‌شود که تولید سرمایه‌داری بدون توجه به احتیاجات و مصرف اجتماع بنا بر قوانین جبری و ذاتی خود توسعه می‌یابد و چون دایماً بر وسایل تولید و نیروی بارآور کار افزوده می‌شود مقدار محصولی که به بازار برای فروش ریخته می‌شود رو به تزاید می‌رود. از طرف دیگر سرشت تولید سرمایه‌داری چنان که گفتیم ایجاب می‌کند که اکثر تولیدکنندگان (کارگران) از خرید قسمت اعظم آن چه خود به وجود می‌آورند محروم باشند زیرا وسایل خرید لازم را در اختیار ندارند و نیز کارگران برای این که بتوانند در حدود احتیاجات ضروری خویش مصرف نمایند مجبورند بیش از این مقدار تولید کنند تا با مزدی که از حاصل فروش نیروی کار خود به دست می‌آورند قادر به خرید وسایل ضروری زندگی خویش شوند.

از سوی دیگر جریان انباشت سرمایه‌ها به طوری که توضیح دادیم، موجب می‌شود که طبقهٔ سرمایه‌دار همواره قسمت بیشتری از اضافه ارزش را به کار اندازد و قسمت کمتری را به مصرف احتیاجات شخصی خود برساند یعنی از مقدار نسبی مصرف خود بکاهد.(۱) پس هر قدر مکانیسم سرمایه‌داری بر عرض و طول سرمایه‌های انباشته شده

---

۱ ـ مثلاً اگر فرض کنیم سرمایه‌داری از ۱۰۰۰۰۰ ریال سود خود نیمی را برای احتیاجات شخصی و نیم دیگر را برای توسعه صنعت صرف نماید نسبت بین مصرف شخصی و انباشت سرمایه $\frac{۱}{۲}$ است،

می‌افزاید مقدار محصولات تولید شده بیشتر و بالعکس نسبت قدرت خرید یا توانایی مصرف کمتر می‌شود. نتیجه این می‌شود که کالاها به فروش نمی‌رسند و بحران سرریز تولید، جامعه سرمایه‌داری را متشنج می‌کند.

چند نقل قول از مارکس مطلب را روشن‌تر می‌کند. مارکس در سرمایه چنین می‌نویسد:(۱)

«دومین مرحلهٔ پروسه سر می‌رسد و لازم است که تودهٔ کالاها یعنی تمام محصول که نمایندهٔ سرمایهٔ ثابت، متغیر و همچنین اضافه ارزش است به فروش برسد. اگر فروش وقوع نیابد و یا فقط جزئاً عملی شود و یا کالاها به بهایی کمتر از قیمت تولید به فروش برسند، از کارگر بهره‌کشی شده ولی سرمایه‌دار از آن فایده‌ای نبرده است، یعنی اضافه ارزش به طور جزیی وقوع یافته و یا اصلاً به نتیجه نرسیده است و حتی ممکن است که موجب از دست رفتن جزیی یا کلی سرمایه شود. شرایط بهره‌کشی مستقیم و فروش محصولات این بهره‌کشی یکی نیست، شرایط زمانی و مکانی و حتی جهت آنها با یکدیگر تفاوت دارد. در حالی که بهره‌کشی مستقیم منحصراً محدود به نیروی تولیدی اجتماع است فروش محصولات بهره‌کشی معلول تناسب شعب مختلفهٔ تولید و نیروی مصرفی جامعه است. اما استعداد مصرف اجتماع مشروط به نیروی مطلق تولید و مصرف نیست، بلکه به آن امکان مصرفی وابسته است که بر اساس توزیع مبتنی بر تناقض قرار دارد و مصرف تودهٔ عظیم جامعه را به حداقل پایین می‌آورد در حالی که این

ولی همین سرمایه‌دار پس از آن که ۱۵۰۰۰۰ ریال استفاده کرد به همان نسبت سابق سود جدید را تقسیم نمی‌کند زیرا حرص تحصیل سود از طرفی و رقابت آزاد از طرف دیگر او را مجبور می‌کند که دایماً به توسعهٔ دستگاه استحصالی خود بپردازد. بنابراین اگر فرض کنیم به مقدار مصرف شخصی خود ۱۰۰۰۰ ریال هم بیفزاید باز نسبت سابق تغییر یافته است یعنی در عوض $\frac{۱}{۲}$ فقط $\frac{۲}{۵}$ از سود حاصل شده را صرف احتیاجات شخصی نموده و $\frac{۳}{۵}$ دیگر را برای توسعه دستگاه استحصالی خویش به کار برده است. (یعنی ۶۰۰۰۰ و ۹۰۰۰۰ ریال). پس با این که مقدار مطلق مصرف ترقی کرده مقدار نسبی آن از $\frac{۱}{۲}$ به $\frac{۲}{۵}$ تنزل یافته است و بالعکس مقدار نسبی و مطلق سهم دیگر از $\frac{۱}{۲}$ به $\frac{۳}{۵}$ ترقی نموده است.

۱ ـ سرمایه، ترجمهٔ مولیتور، جلد دهم، صفحهٔ ۱۷۶.

حداقل خود در محیط کم و بیش تنگی تنظیم می‌یابد. همچنین استعداد مصرف جامعه با تمایل به انباشتن و افزودن و تولید اضافه ارزش، به مقادیر عمده، محدود می‌گردد.»

مارکس در کتاب «عقاید اقتصادی» آن جا که از نظریهٔ ریکاردو انتقاد می‌کند به موضوع بحران سرریز تولید اشاره کرده چنین می‌نویسد:

«... وی (ریکاردو) فراموش می‌کند که کالا باید به پول بدل شود. تقاضای کارگران کفایت نمی‌کند زیرا پیدایش سود درست از آن جا است که تقاضای کارگران کمتر از ارزش محصول است و هر قدر که این تقاضا کوچك‌تر است سود بزرگ‌تر می‌شود.

سرریز تولید از آن جا ناشی می‌شود که حد متوسط جمعیت هیچ وقت قادر به جذب مقدار متوسط وسایل معیشت نیست و مصرف به نسبت نیروی بارآور کار ترقی نمی‌کند.»(۱)

و باز در جای دیگر سرمایه(۲) به طریق زیر اظهار عقیده می‌کند:

«آخرین علت هر بحران واقعی همواره فقر توده‌ها و مصرف محدود آنها در مقابل تمایل تولید سرمایه‌داری به توسعهٔ نیروهای تولیدی است به نحوی که گویی این تولید جز استعداد مصرف مطلق جامعه حدود دیگری را نمی‌شناسد.»

مارکس برای این که علت واقعی این تضاد عده را که منشاء اساسی بحران‌های سرمایه‌داری است نشان دهد، جلد دوم سرمایه را به مطالعه در پروسهٔ گردش سرمایه و تجدید تولید ساده و گسترش یافته تخصیص داده است.

مارکس در این قسمت از اثر دوران‌ساز خود بر پایهٔ مبادی جلد اول نشان می‌دهد که محصول کل جامعهٔ سرمایه‌داری،(۳) از لحاظ ارزشی، به سرمایهٔ ثابت، سرمایهٔ متغیر و اضافه ارزش تقسیم می‌گردد و از حیث شکل مادی خود، به وسایل تولید و اشیاء

---

۱ ـ «عقاید اقتصادی»، جلد چهارم، صفحه ۳۰۰، ترجمه فرانسه.

۲ ـ سرمایه، ترجمهٔ مولیتور، جلد دوازدهم، صفحه ۳۸.

۳ ـ دوره‌هایی از سرمایه‌های انفرادی در مجموع خود انجام می‌دهند، حرکت و سیر سرمایهٔ اجتماعی را تشکیل می‌دهند. سرمایهٔ اجتماعی عبارت از کل سرمایه‌های انفرادی در روابط متقابل بین آنها است.

مصرفی متقسم می‌شود. مجموع تولید اجتماعی دارای دو بخش است: بخش I عبارت از آن بخشی است که به تولید وسایل تولید می‌پردازد و بخش II آن قسمت از تولید را شامل می‌شود که اشیاء مورد مصرف تهیه می‌کند.

انجام دومین مرحلهٔ پروسهٔ گردش سرمایه به وسیلهٔ مبادلهٔ محصولات در بازار یا به عبارت دیگر سامان‌یابی روند گردش سرمایه در مجموع خود مسأله‌ای است که محتوی آن عبارت از جواب به سؤال زیرین است: چگونه می‌توان در بازار برای هر یك از بخش‌های محصول اجتماعی (چه از لحاظ ارزش و چه از جهت شکل مادی)، بخش دیگری از محصول اجتماعی را یافت که بتواند با آن مبادله شود؟

در واقع هنگامی که دور و چرخش سرمایه بالانفراد مورد مطالعه بود، مسألهٔ این که چه کالایی به صورت ارزش مصرف در کارخانهٔ مشخصی تولید می‌شود مطرح نبود، ولی وقتی سخن بر سر تجدید تولید و گردش کل سرمایهٔ اجتماعی است شکل مادی کالاهایی که در جامعه تولید شده‌اند اهمیت خاصی کسب می‌کند زیرا برای این که روند تولید پیوسته تجدید گردد لازم است که هم وسایل تولید مورد احتیاج وجود داشته باشد و هم اشیاء مورد مصرف.

بنابراین به قول لنین:

«مسألهٔ سامان‌یابی دقیقاً به این تحلیل برمی‌گردد که چگونه بخش‌های تولید اجتماعی، چه از لحاظ ارزش و چه از لحاظ شکل مادی، پا به پا می‌شوند.»[۱]

مارکس برای روشن ساختن این مسألهٔ بغرنج اقتصادی، یعنی تعادل تولید اجتماعی در شرایط آنارشی تولید سرمایه‌داری، نموداری به دست داده است که در جهان اقتصاد به نام «شمای مارکس» معروفیت یافته است.

محتوی این نمودار به طور خلاصه این است که در تجدید تولید سادهٔ سرمایه‌داری شرط وقوع تعادل عبارت از این ضرورت است که سرمایهٔ متحرك بعلاوهٔ اضافه ارزش در بخش I باید مساوی با سرمایهٔ ثابت در بخش II باشد. و در تجدید تولید گسترش یافتهٔ سرمایه‌داری شرط سامان‌یابی عبارت از این است که مجموع سرمایهٔ متحرك و اضافه ارزش در بخش I بیشتر از سرمایهٔ ثابت در بخش II گردد.

---

۱ ـ لنین: «برای خصلت‌نمایی رمانتیسم اقتصادی»، ترجمه فرانسه، چاپ زبان‌های خارجی مسکو ۱۹۵۴، صفحهٔ ۳۹.

برای توضیح این مطلب فرض می‌کنیم که در بخش I (یعنی مجموع بخشی از وسایل تولید، تولید می‌کند)، ارزش سرمایهٔ ثابت مثلاً ۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان و ارزش سرمایهٔ متحرك ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ و اضافه ارزش نیز ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان باشد. فرض کنیم که در بخش II (یعنی مجموع بخشی که به تولید اشیاء مصرفی می‌پردازد)، ارزش سرمایهٔ ثابت ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان، سرمایهٔ متحرك ۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان و اضافه ارزش نیز ۵۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان باشد. در این صورت کل محصول اجتماعی سالانه متضمن عوامل زیرین خواهد بود:

I- C۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰ + V۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ + m۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ = ۶۰۰۰۰۰۰۰۰۰

II- C۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰ + V۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰ + m۵۰۰۰۰۰۰۰۰ = ۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰

برای این که روند تولید امکان تجدید یابد لازم است که قسمتی از محصول بخش I (یعنی ۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰) به مؤسسات همین بخش برای تجدید تولید سرمایهٔ ثابتشان فروخته شود. بقیهٔ محصول بخش I (یعنی مجموعاً ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰) که نمایندهٔ تجدید تولید ارزش سرمایهٔ متحرك و اضافه ارزشی است که از نو تولید شده و هر دوی آنها به صورت وسایل تولید عرضه می‌شوند، به مؤسسات بخش II فروخته می‌شود (زیرا بنا به فرض تجدید تولید سرمایهٔ ثابت بخش II مستلزم ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان است) و در ازاء آن به همان ارزش وسایل مصرفی که مورد احتیاج شخصی سرمایه‌داران و کارگران بخش I است خریداری می‌شود. بنابراین از ۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان محصول بخش II (از قبیل نان، گوشت، لباس، کفش و دیگر مواد خوراکی و پوشاکی و تجملی و غیره)، ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان آن در برابر دستمزد کارگران و اضافه ارزش سرمایه‌داران بخش I مبادله می‌شود و بدینسان سرمایهٔ ثابت بخش II جبران می‌گردد. ولی ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان محصول دیگر بخش II در درون خود همین بخش به مصرف شخصی کارگران و سرمایه‌داران همین بخش می‌رسد. بنابه مراتب فوق شرط وقوع تعادل در مورد تجدید تولید سادهٔ سرمایه‌داری را می‌توان با فرمول زیرین بیان نمود:

$$I (V + m) = II\ C$$

فرمول تعادل در تجدید تولید ساده به این معنی است که مجموع کالاهای که در بخش I به وسیله مؤسسات تولیدکنندهٔ وسایل تولید طی یکسال تولید می‌شود: باید از جهت ارزشی برابر با مجموع وسایل تولیدی باشد که سالیانه به وسیله مؤسسات هر دو بخش مورد مصرف قرار می‌گیرد و از سوی دیگر مجموع کالاهایی که در بخش II

سالانه به وسیلهٔ مؤسسات تولیدکنندهٔ وسایل مصرفی تولید می‌گردد باید از لحاظ ارزشی مساوی با مجموع درآمد کارگران و سرمایه‌داران هر دو بخش باشد.

اما نظر به این که تجدید تولید گسترش یافتهٔ سرمایه‌داری مستلزم انباشت سرمایه است، ناچار سرمایهٔ انباشته نیز در هر یك از دو بخش تولید بین سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیر آنها تقسیم می‌شود یعنی قسمتی از سرمایهٔ انباشته صرف خرید وسایل تولید اضافی می‌شود و قسمت دیگر به منظور تأمین دستمزد بیشتری که ناگزیر مورد لزوم خواهد بود تخصیص داده می‌شود. نتیجه آن می‌شود که بخش I (تولیدکنندهٔ وسایل تولید) ضرورتاً سالیانه وسایل تولیدی، بیش از آن چه که برای تجدید تولید ساده لازم بود، تولید می‌کند. یا به عبارت دیگر مجموع سرمایهٔ متغیر و اضافه ارزش در بخش I باید بیشتر از سرمایهٔ ثابت در بخش II باشد. زیرا، چنان که فوقاً بیان شد، برابری بین سرمایهٔ متغیر و اضافه ارزش در بخش یکم و سرمایهٔ ثابت بخش دوم شرط وقوع تعادل در تجدید تولید ساده است، ولی در تجدید تولید گسترش یافته، چون در نتیجهٔ انباشت، این دو جزء سرمایه نیز ترقی می‌کنند، ناچار مجموع مقدار آنها باید از سرمایهٔ ثابت بخش دوم تجاوز نماید. بنا به مراتب فوق در تجدید تولید گسترش یافته شرط وقوع تعادل، برابری زیرین است:

باید ارزش سرمایهٔ متغیر به اضافهٔ قسمتی از اضافه ارزش، که برای مصارف خصوصی سرمایه‌داران اختصاص یافته، بعلاوهٔ قسمت انباشته شدهٔ اضافه ارزش که به سرمایهٔ متغیر بخش یکم افزوده شده است، برابر باشد با ارزش سرمایهٔ ثابت بخش دوم باضافهٔ قسمت انباشتهٔ اضافه ارزش، که به سرمایهٔ ثابت این بخش افزوده شده است.

بنابراین در تجدید تولید گسترش یافته مجموع سرمایهٔ متغیر و اضافه ارزش بخش یکم باید سریع‌تر از سرمایهٔ ثابت بخش دوم رشد نماید و نیز سرمایهٔ ثابت بخش یکم باید به مراتب سریع‌تر از سرمایهٔ ثابت بخش دوم نمو داشته باشد.

از این تحلیل یك قانون کلی برای رشد اقتصادی جامعه انتزاع می‌شود، که در مورد هر رژیم اجتماعی مفروض صدق می‌کند و آن عبارت از قانون رجحان افزایش تولید وسایل تولید نسبت به تولید اشیاء مصرفی است. در واقع رژیم اجتماعی هر چه باشد، توسعهٔ نیروهای مولد جامعه به این شکل بیان می‌گردد که سهم کار اجتماعی وارد در بخش تولید وسایل تولید، نسبت به سهمی که کار اجتماعی در مورد تولید اشیاء مصرفی احراز می‌کند، فزونی یافته باشد. یا به عبارت دیگر نسبت بین افزایش سهم کار اجتماعی

در وسایل تولید از یکسو و تولید اشیاء مصرفی از سوی دیگر، بیانگر درجهٔ رشد اقتصادی جامعه است. در رژیم سرمایه‌داری قانون فوق به صورت رشد سریع‌تر سرمایهٔ ثابت نسبت به سرمایهٔ متغیر، یعنی به صورت بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه، بیان می‌شود.

لنین، نمودارهای مارکس را در مورد تجدید تولید گسترش یافته، بر اساس تغییراتی که در ترکیب آلی سرمایه به وجود می‌آید، به نحو خلاقی بسط داده است. شمایی که لنین بر این پایه تنظیم نموده، چنان‌که خود متذکر شده است، نشان می‌دهد که:

«آن چه سریع‌تر از همه رشد می‌یابد تولید وسایل تولید برای وسایل تولید است؛ سپس‌تولید وسایل تولید برای وسایل مصرف و کندتر از آنها تولید وسایل مصرفی رشد می‌کنند»(۱)

به هر حال روشن است که در رژیم سرمایه‌داری تعادل، جز به صورت تصادفی، امکان‌پذیر نیست زیرا تولید اجتماعی به وسیلهٔ افرادی انجام می‌شود که هر یك صرفاً تابع منافع شخصی خویشند و برای بازاری محصول تهیه می‌کنند که قدرت جذب آن تا ورود به عرصهٔ بازار برای خود آنها مجهول است. بنابراین توسعهٔ رشته‌های مختلفهٔ تولید به طور نابرابر انجام می‌گیرد و نسبت‌هایی که بین این رشته‌ها وجود دارد دایماً در نتیجهٔ گذار سرمایه‌ها از رشته‌ای به رشتهٔ دیگر مختل می‌گردد و به همین سبب اختلال دایمی تعادل، قاعدهٔ عمومی تجدید تولید سرمایه‌داری است.

مارکس در این مورد می‌نویسد:(۲)

تجدید تولید ساده و گسترش یافته «مبدل به شرایط متعددی از توسعهٔ ناهنجار امکانات بحران می‌گردند زیرا، نظر به شکل طبیعی این تولید (شیوهٔ تولید سرمایه‌داری)، تعادل خود امری تصادفی است.»

بنا به مراتب فوق، در رژیم سرمایه‌داری که با بی‌نظمی تولید قرین است سامان یافتن محصول اجتماعی در میان دشواری‌ها و نوسانات دایمی انجام می‌گیرد و این اشکالات و اختلالات نیز با توسعهٔ سرمایه‌داری بیش از پیش افزایش می‌یابد. در جریان تجدید تولید سرمایه‌داری تضاد بین تولید و مصرف بارز می‌گردد. این تضاد سرشتی و اساسی سرمایه‌داری از تناقضی که در این رژیم بین خصلت اجتماعی تولید از یك طرف و شکل

---

۱ ـ لنین: در مورد مسألهٔ «بازارها»، صفحهٔ ۱۴ از ترجمهٔ فرانسه چاپ مسکو.

۲ ـ سرمایه، کتاب دوم، جلد دوم، (ترجمهٔ فرانسه چاپ Editions Sociales، ۱۹۵۳) ص ۱۴۱.

انفرادی تملك وسایل تولید از طرف دیگر وجود دارد، ناشی می‌شود. در بحران‌های سرریز تولید تضادهای تجدید تولید سرمایه‌داری به نحو چشمگیری تجلی می‌کند.

مارکس در جلد سوم سرمایه به مطالعهٔ سرمایهٔ ربایی، سرمایهٔ تجاری و سرمایهٔ مالی یا پولی می‌پردازد و نشان می‌دهد چگونه سود بین صاحبان پول اعم از رباخوار، بازرگان و بانکدار تقسیم می‌شود و نیز در همین جلد از سرمایه مبدأ عوایدی راکه از مالکیت زمین ناشی می‌شود تشریح می‌کند و اشکال تحولی این نوع از استثمار کار انسانی را به سه مرحله زیرین تحلیل می‌نماید:

۱ ـ مرحله‌ای که عواید زمین به صورت کار (بیگاری) به مالك پرداخته می‌شود.

۲ ـ مرحله‌ای که عواید به شکل محصول تحویل می‌گردد (بهرهٔ مالکانه و تقسیم محصول).

۳ ـ دوره‌ای که عواید زمین با پول پرداخت می‌شود (اجاره‌داری و مالیات‌های نقدی دهقانان به مالکین).

سپس مارکس به عواید زمین در دورهٔ سرمایه‌داری می‌پردازد و ثابت می‌کند که در کشورهای سرمایه‌داری، چون کلیه زمین‌های مزروع به وسیلهٔ مالکین خصوصی تصاحب شده است، مساحت اراضی قابل کشت نیز محدود است. بنابراین قیمت تولید محصولات زمین بر طبق مخارجی که برای تولید یك قطعه زمین متوسط می‌شود، تعیین نمی‌گردد، بلکه مخارج تولید زمینی که از حیث کیفیت و شرایط دیگر از سایر اراضی پست‌تر است ملاك تشخیص این قیمت خواهد شد. تفاوت این قیمت با قیمت تولید زمینی که از حیث شرایط و کیفیت عالی‌تر است موجد عایدی دیگری به نام «مابه‌التفاوت» می‌شود. از طرف دیگر چون مالکیت زمین یك نوع انحصار به نفع مالك است و در اثر محدود بودن مقدار اراضی مزروعی نقل و انتقال سرمایه‌ها با آن آزادی که در شعب دیگر اقتصاد وجود دارد ممکن نیست، ناچار قاعدهٔ جبران سودها و نرخ متوسط سود نمی‌تواند به نحوی که در مورد صنایع شرح دادیم اعمال گردد و به همین جهت مالکینی که در نتیجهٔ ترکیب آلی سرمایه‌های خود سودهای شخصی بیشتری به دست می‌آورند به جای آن که در تعدیل نرخ سود، به طریقی که درباره صنایع بیان شد، شرکت نمایند می‌توانند بهای محصول را بالاتر از حد متوسط نگاه دارند. از این جا درآمدی نصیب آنها می‌شود که مارکس آن را «بهرهٔ مطلق زمین» اصطلاح کرده است.

پس در رژیم سرمایه‌داری، مالکیت زمین می‌تواند منشاء دو نوع درآمد شود که با

وجود شباهت با سود از بعضی جهات با آن متفاوت است.

۱ ـ بهرهٔ مطلق زمین که در حقیقت یك نوع بهای انحصاری است و تابع حد متوسط نیست.

۲ ـ مابه‌التفاوت که در نتیجهٔ اختلاف کیفی زمین‌ها و درجهٔ حاصلخیزی یا میزان سرمایه‌هایی که در آنها به‌کار رفته است به وجود می‌آید و عبارت از تفاوت قیمت تولید بین اراضی پست و عالی‌تر است.

در رژیم سرمایه‌داری ممکن است مثلاً با ملی کردن مالکیت اراضی بهرهٔ مطلق زمین را برانداخت زیرا بهرهٔ مطلق نتیجه انحصار مالکیت زمین به نفع عدهٔ معینی است و چون کلیهٔ املاك از آن دولت اعلام شود این انحصار خود به خود زایل می‌گردد و امکان رقابت آزادتر و کامل‌تری درکشاورزی به وجود می‌آید و در نتیجه درآمد زمین تابع قاعدهٔ جبران بهره‌ها می‌شود. ولی الغاء مابه‌التفاوت مادامی که این رژیم باقی است امکان‌پذیر نخواهد بود.

تا این جا ما خلاصه‌ای از آموزش اقتصادیش را به نحوی که در سه جلد سرمایه آمده، بیان داشتیم. این آموزش بعدها به وسیلهٔ همرزم کبیرش فریدریش انگلس و پیشوای بزرگ انقلاب اکتبر ولادیمیر ایلیچ لنین از هر باره بسط می‌یابد و تکمیل می‌شود. لنین با تشریح سرمایه‌داری دوران انحصار (امپریالیسم) در واقع بررسی مارکس را تا دوران ما دنبال کرده است.

لنین در اثر معروف و کلاسیك خود تحت عنوان «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری» که در سال ۱۹۱٦ انتشار یافت و در بسیاری از نوشته‌های دیگرش که مربوط به سال‌های نخستین جنگ جهانی است، تحول سرمایه‌داری جهانی را در جریان نیم قرنی که از انتشار کتاب سرمایه مارکس گذشته بود با دقت تمام مورد بررسی علمی قرار داد و با اتکاء به قوانینی که به وسیلهٔ مارکس و انگلس دربارهٔ پیدایش، تحول و زوال سرمایه‌داری کشف شده بود، ماهیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم، قوانین مربوط به آن و تضادهای حل نشدنی آن را تحلیل نمود.

لنین از بررسی‌های علمی خود دربارهٔ تحولاتی که در جریان آخرین سال‌های قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم عارض سرمایه‌داری گردید به این نتیجه رسید که امپریالیسم یا سرمایه‌داری انحصارگر بالاترین مرحلهٔ تکامل شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است. در این باره لنین می‌نویسد:

«نیم قرن پیش هنگامی که مارکس «سرمایه» خود را می‌نوشت رقابت آزاد در نظر اکثریت اقتصادیون «قانون طبیعت» بشمار می‌رفت. علم فرمایشی می‌کوشد این اثر مارکس راکه در آن بر نبیاد تجزیه و تحلیل تئوریك و تاریخی سرمایه‌داری ثابت شده بود که رقابت آزاد موجب تمرکز تولید می‌شود و این تمرکز در مرحلهٔ معینی از تکامل خودکار را به انحصار می‌کشاند، با توطئهٔ سکوت معدوم سازد، ولی اکنون دیگر انحصار واقعیت یافته است. اقتصاددانان برای توصیف مظاهر گوناگون انحصار پشته‌ها کتاب می‌نویسند و ضمناً همچنان که یك صدا اعلام می‌کنند که «مارکسیسم رد شده است.» ولی طبق ضرب‌المثل انگلیسی واقعیات سرسختند و خواه ناخواه باید آنها را به حساب آورد. واقعیات نشان می‌دهند که تفاوت میان برخی ازکشورهای سرمایه‌داری مثلاً در مورد حمایت گمرکی یا بازرگانی آزاد فقط شامل تفاوت‌های ناچیزی در شکل انحصارها یا زمان پیدایش آنها است و حال آن که پیدایش انحصار در نتیجهٔ تمرکز تولید، به طورکلی قانون عمومی و اساسی مرحلهٔ کنونی تکامل سرمایه‌داری است.»(۱)

علایم عمده‌ای که این مرحلهٔ تحول را از مرحلهٔ سرمایه‌داری پیشین، مرحله‌ای که مورد مطالعات علمی مارکس و انگلس بوده است، متمایز می‌سازد عبارتند از: تمرکز تولید و سرمایه به درجه‌ای که منجر به ایجاد انحصارهای سرمایه‌داری می‌گردد و مبدل به عامل قطعی در زندگی اقتصادی می‌شود، امتزاج سرمایهٔ بانکی و سرمایهٔ صنعتی و ایجاد سرمایهٔ مالی و الیگارشی مالی برپایهٔ این امتزاج، رجحان صدور سرمایه بر صدور کالا، تشکیل اتحادیه‌های بین‌المللی امپریالیستی.

از مجموع این تحلیل و بویژه با اتکاء به پدیدهٔ اخیر مربوط به پایان یافتن تقسیم مستعمرات، لنین تشدید مبارزهٔ دولتی امپریالیستی را برای تقسیم مجدد جهان و ضرورت پیدایش جنگ‌های امپریالیستی را انتزاع می‌کند و بدین طریق علت اساسی اختلافات بین دولت‌های سرمایه‌داری و قانونمندی جنگ‌های معاصر را به دست می‌دهد.

در تحلیل ماهیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم، لنین تزهای عمدهٔ قانون اقتصادی

---

۱ ـ لنین: آثار منتخبه جلد اول ـ قسمت دوم. ترجمهٔ فارسی «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری»، صفحات ۵۲۶ـ۵۲۵

سرمایه‌داری انحصاری را بیان می‌کند و نشان می‌دهد چگونه در کادر امپریالیسم، انحصارهای سرمایه‌داری قانون اضافه ارزش و سود متوسط را به نفع خویش مورد استفاده قرار می‌دهند و سودهای کلان انحصاری برای خویش تأمین می‌نمایند.

نتیجه‌گیری مهم دیگری که از مطالعات و تحقیقات علمی لنین دربارهٔ امپریالیسم به دست می‌آید مربوط به مسألهٔ ملی و مستعمراتی است. لنین براساس تحلیل خصوصیات سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم به این نتیجه می‌رسد که در مرحلهٔ امپریالیسم سیستم سرمایه‌داری اقتصاد جهانی به طور کامل سازمان داده می‌شود، به این معنی که کشورهای امپریالیستی در نتیجهٔ بهره‌کشی روزافزون از سرمایه‌های خویش و در اثر گسترش مناطق نفوذ و تصرفات استعماری، ملت‌های کشورهای مستعمره و وابسته را تحت تسلط خویش در می‌آورند و بین خود و این قبیل کشورها مناسبات وابستگی، سیادت و تابعیت را برقرار می‌سازند و بدین طریق اقتصاد کشورهای مختلفه تبدیل به حلقه‌های زنجیر واحدی می‌شوند که اقتصاد جهانی نام دارد. لنین در این باره می‌نویسد:

«سرمایه‌داری در جریان رشد خود، به سیستم جهانی ستمگری مشتی کشورهای «پیشرو» بر اکثریت عظیمی از سکنهٔ روی زمین و اختناق مالی آنان بدل گردیده است.»(۱)

از سوی دیگر مردم جهان به دو اردو تقسیم می‌شوند: از یك طرف گروه کوچك کشورهای امپریالیستی قرار گرفته‌اند که کشورهای مستعمره و وابسته را مورد استثمار و غارت قرار می‌دهند و در طرف دیگر کشورهای مستعمره و وابسته‌اند که اکثریت عظیم مردم جهان را تشکیل می‌دهند و برای رهایی از یوغ امپریالیسم به مبارزه برمی‌خیزند. بنابراین در مرحلهٔ انحصاری سرمایه‌داری است که سیستم مستعمراتی امپریالیسم، یعنی سیستمی که همهٔ کشورهای مستعمره و وابسته را در برمی‌گیرد و آنها را تحت استیلاء و رقیت خویش در می‌آورد و مورد بهره‌کشی و جور و ستم و بی‌حدّ و حصر قرار می‌دهد، به وجود می‌آید.

دولت‌های امپریالیستی با تصرف و تاراج ثروت‌های مستعمرات می‌کوشند تضادهای درونی و روزافزون خود را حل کنند. سودهای کلانی که از مستعمرات حاصل می‌شود

---

۱ ـ لنین: آثار منتخبه، جلد اول ـ قسمت دوم. «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری»، ترجمهٔ فارسی، پیشگفتار برای چاپ فرانسه و آلمانی، صفحهٔ ۵۱۳.

به بورژوازی این کشورها امکان می‌دهد که قشری از طبقهٔ کارگر را بفریبند.و به وسیلهٔ آن بکوشند تا جنبش کارگری را دچار اختلال نمایند. در عین حال استثمار شدید مستعمراتی موجب آن می‌شود که تضادهای سیستم سرمایه‌داری در مجموع خویش عمیق‌تر گردد و تشدید بهره‌کشی مستعمراتی و جور و ستمی که بهمراه دارد ضرورتاً مقاومت توده‌های وسیع مردم این کشورها را برمی‌انگیزد. جنبش آزادیبخش ملت‌های مستعمره و وابسته اکثریت عظیم مردم جهان را به پیکار علیه امپریالیسم می‌کشاند و از این راه پایه‌های امپریالیسم متزلزل‌تر می‌شود و زمینهٔ زوال آن فراهم‌تر می‌گردد.

در مورد مقام تاریخی امپریالیسم نسبت به سرمایه‌داری به طور کلی، لنین می‌نویسد:

«امپریالیسم مرحلهٔ تاریخی ویژه‌ای از سرمایه‌داری است. این خصوصیت دارای سه جنبه است: امپریالیسم اولاً سرمایه‌داری انحصاری است، ثانیاً سرمایه‌داری طفیلی یا در حال فساد است و ثالثاً سرمایه‌داری در حال نزع است.»(۱)

انگل صفتی سرمایه‌داری و فساد آن در مرحلهٔ امپریالیستی از آن جا ناشی می‌شود که:

۱ ـ انحصارها به منزلهٔ ترمزی در برابر پیشرفت فنی و گسترش نیروهای مولد قرار می‌گیرند.

۲ ـ عده‌ای از کشورهای سرمایه‌داری به صورت دولت‌های تنزیل‌خوار درمی‌آیند که به طور عمده از عواید سرمایه‌های خویش در کشورهای مستعمره و وابسته زندگی می‌کنند.

۳ ـ تشدید میلیتاریسم (نظامیگری).

۴ ـ ازدیاد روز افزون مصارف تجملی بورژوازی.

۵ ـ اتخاذ سیاست ارتجاعی داخلی و خارجی از جانب دولت‌های امپریالیستی.

۶ ـ گسترش دامنهٔ رشاء و تطمیع به منظور فریب قشر فوقانی طبقهٔ کارگر.

امپریالیسم سه تضاد عمده سرمایه‌داری یعنی تضاد بین کار و سرمایه، تضاد بین دولت‌های امپریالیستی که برای برتری و تسلط بر جهان با یکدیگر مبارزه می‌کنند و

---

۱ ـ لنین: امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم «مارکس، انگلس، مارکسیسم» ترجمه فرانسه طبع مسکو ۱۹۴۷، صفحه ۲۹٦.

تضاد بین دولت‌های استعماری و کشورهای مستعمره و وابسته را تا آخرین حد خود تشدید می‌کند.

لنین ضمن تحقیقات داهیانهٔ خود به این نکتهٔ بسیار مهم توجه می‌کند که در مرحلهٔ امپریالیسم، دولت بورژوایی که نمایندهٔ دیکتاتوری الیگارشی مالی است تمام فعالیت خود را متوجه حفظ منافع انحصارها می‌کند و به تدریج که تضادهای امپریالیسم تشدید می‌شود انحصارها بیش از پیش دستگاه دولتی را قبضه می‌کنند و تسلط خویش را هر چه بیشتر در آن دستگاه تأمین می‌نمایند. بزرگ‌ترین سرمایه‌داران انحصارگر رفته رفته اهرم‌های فرمان دولتی را به دست می‌گیرند و بدین طریق تدریجاً سرمایه‌داری انحصاری تبدیل به سرمایه‌داری انحصاری دولتی می‌گردد. این پدیده که در روزگار ما آشکارا در اکثر کشورهای بزرگ سرمایه‌داری دیده می‌شود، عبارت از تابع ساختن دستگاه دولتی به انحصارهای سرمایه‌داری و استفاده از آن برای مداخله در اقتصاد کشور است، بویژه در جهت نظامی کردن اقتصاد به منظور تأمین حداکثر سود برای انحصارها و تأمین سیادت سرمایهٔ مالی بر تمام شئون اقتصادی و سیاسی کشور.

قانون تکامل ناموزون کشورهای سرمایه‌داری در مرحلهٔ امپریالیسم از مهم‌ترین کشفیات لنین در زمینهٔ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. لنین بر اساس تحقیقات علمی خود دربارهٔ خصوصیات مرحلهٔ امپریالیستی سرمایه‌داری این واقعیت را مورد توجه قرار می‌دهد که تکامل شگرف علمی و فنی این امکان را به وجود آورده است که برخی از کشورهای امپریالیستی با سرعت و از راه جهش عقب‌ماندگی اقتصادی خود را نسبت به کشورهای دیگر جبران کرده بر دیگران سبقت جویند و بازارها را از دست رقبای خود بگیرند. ولدی الاقتضاء به زور اسلحه آنها را وادار به تقسیم مجدد جهان و مناطق نفوذ نمایند. اگر چه وجود مالکیت خصوصی وسایل تولید، آنارشی تولید و رقابت به خودی خود تکامل نابرابر اقتصاد سرمایه‌داری را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد به نحوی که برخی از رشته‌های صنعت سرمایه‌داری از رشته‌های دیگر عقب می‌مانند، ولی معذالك در دوران ماقبل انحصار، سرمایه‌داری تکامل نسبتاً منظمی داشته و کشورهای سرمایه‌داری نمی‌توانستند به آسانی و در مدت کوتاه کشورهای پیشرفته‌تر را عقب نگهدارند. ولی پس از عبور سرمایه‌داری به دوران امپریالیسم، در نتیجهٔ ترقی فوق‌العادهٔ تکنیکی در قرن بیستم و تمرکز بی‌اندازهٔ تولید و سرمایه‌ها و پیدایش و توسعه انحصارات، این امکان برای کشورهای بزرگ سرمایه‌داری به وجود آمد که تحولات اقتصادی خود را به

صورت جهش انجام داده نظم نسبی سرمایه‌داری را برهم زنند.

چنین تغییراتی در تناسب نیروهای اقتصادی دولت‌های بزرگ امپریالیستی، ناگزیر تحولاتی نیز در نیروی نظامی این کشورها به وجود می‌آورد و این تحول نابرابر در نیروهای اقتصادی و نظامی موجب تشدید مبارزه برای تقسیم مجدد جهان می‌گردد و سرانجام به جنگ‌های امپریالیستی منجر می‌شود.

درستی این تحلیل لنین در جریان وقایع سدهٔ اخیر و طی دو جنگ جهانی به ثبوت رسیده است. پس از آن که آمریکا، دو کشور انگلستان و فرانسه را که در اواخر سدهٔ نوزدهم و آغاز قرن بیستم به ترتیب مقام اول و دوم را در تولید صنعتی جهان داشتند، به عقب راند و مقام اول را احراز نمود، آلمان امپریالیست نیز به نوبهٔ خود از فرانسه و انگلستان درگذشت و مقام دوم را پس از آمریکا به دست آورد. چنین پدیده‌ای در مورد ژاپن نیز هم اکنون به چشم می‌خورد.

بر اساس همین قانون است که لنین تئوری معروف تاریخی خود را در مورد امکان پیروزی انقلاب پرلتری (کارگری)، نخست در چند کشور و یا حتی در یك کشور استوار می‌کند. مارکس و انگلس که در اواسط قرن نوزدهم سرمایه‌داران ماقبل انحصاری را مورد مطالعه قرار داده بودند به این نتیجه رسیده بودند که انقلاب کارگری فقط می‌تواند در کلیه کشورهای پیشرفتهٔ جهان و یا لااقل در اکثر آنها یك جا به پیروزی برسد. برپایهٔ قانون تکامل ناموزون سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم، لنین به این نتیجه رسید که این نظر با شرایط جدید تاریخی تطبیق نمی‌کند زیرا در این شرایط جدید پیروزی انقلاب سوسیالیستی حتی در یك کشور نیز امکان‌پذیر است و بعکس در نتیجهٔ ناموزونی تکامل شرایط انقلابی در کشورهای مختلفه، وقوع انقلاب سوسیالیستی در همهٔ کشورها و یا در اکثر آنها یك جا غیر ممکن است.

لنین در یکی از آثار مشهور خود تحت عنوان «دربارهٔ شعار کشورهای متحدهٔ اروپا» این حکم اساسی لنینیسم را به شرح زیرین بیان می‌کند:

> «ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی، قانون مطلق سرمایه‌داری است. از آن جا نتیجه می‌شود که پیروزی سوسیالیسم بدواً در چند کشور سرمایه‌داری و یا حتی در یك کشور جداگانهٔ سرمایه‌داری امکان‌پذیر است.»[۱]

---

۱ ـ لنین ـ آثار منتخبه: جلد اول ـ قسمت دوم. صفحهٔ ۴۸۶ (ترجمه به زبان فارسی).

لنین از حکم اساسی خود دربارهٔ امکان وقوع انقلاب سوسیالیستی حتی در یك کشور جداگانه به این نتیجه می‌رسد که حتماً لازم نیست انقلاب سوسیالیستی بدواً در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و در کشورهایی که طبقه‌ی‌کارگر اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد به پیروزی برسد، بلکه این انقلاب ابتدا در کشورهایی امکان‌پذیر است که سست‌ترین حلقه‌های زنجیر امپریالیسم جهانی هستند زیرا شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی در مجموع سیستم اقتصاد سرمایه‌داری جهانی فراهم است و بنابراین عدم رشد یا عقب‌ماندگی این یا آن کشور مشخص نمی‌تواند مانع پیروزی انقلاب گردد.

لنین با این حکم نه تنها تئوری کامل انقلاب سوسیالیستی را به دست داد و مارکسیسم را به طور خلاق غنی ساخت، بلکه در برابر طبقهٔ کارگر همهٔ کشورها دورنمای انقلابی تازه و میدان ابتکارات نوینی برای مبارزه علیه استثمار داخلی و استعمار و وابستگی اقتصادی گشود.

بر پایهٔ همین مطالعات دربارهٔ شرایط نوین تحول سرمایه‌داری، لنین اصول تئوری بحران عمومی سرمایه‌داری را انتزاع نمود. بحران عمومی سرمایه‌داری، که به موازات تکامل و تراکم تضادهای امپریالیسم به وجود می‌آید، سیستم سرمایه‌داری جهانی را در مجموع خود دچار وضع بحرانی می‌سازد و تمام جهات سیستم سرمایه‌داری اعم از اقتصادی و سیاسی را در برمی‌گیرد. ویژگی‌های اساسی این بحران عمومی عبارت از جدا شدن کشورهایی از سیستم جهانی سرمایه‌داری، تقسیم جهان به دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیستی، بحران سیستم استعماری امپریالیسم، محدود شدن روزافزون بازارهای سرمایه‌داری، تشدید اختلافات بین دولت‌های امپریالیستی بر سر بازار و بالنتیجه کاهش تولید در مؤسسات سرمایه‌داری و پیدایش بیکاری وسیع مزمن در کشورهای وارد در سیستم جهان سرمایه‌داری است.

بحران عمومی سرمایه‌داری یك مرحلهٔ تاریخی کامل را دربرمی‌گیرد و جزء جدایی‌ناپذیر دوران امپریالیستی است.

لنین بحران عمومی امپریالیسم را یك مرحلهٔ طولانی از تحولات اقتصادی و سیاسی تشدید مبارزات طبقاتی می‌شمارد و آن را به مثابهٔ مرحلهٔ «ورشکست سرمایه‌داری در تمام وسعت آن و پیدایش جامعهٔ سوسیالیستی»[1] تلقی می‌کند.

---

۱ ـ لنین: «گزارش به کنگره هفتم حزب کمونیست (ب) دربارهٔ تجدید نظر در برنامه و تغییر نام

بحران عمومی سرمایه‌داری که در جریان نخستین جنگ جهانی درگرفت بویژه در نتیجهٔ انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر و جدا شدن کشور پهناور روسیه از سیستم جهانی سرمایه‌داری تشدید گردید. طی دومین جنگ جهانی مرحلهٔ دوم این بحران عمومی آغاز گردید و بخصوص پس از جدا شدن عده‌ای از کشورهای اروپا و آسیا از سیستم سرمایه‌داری بحران مزبور حدت بی‌سابقه‌ای یافت. در روزگار ما، با فرو ریختن سیستم مستعمراتی امپریالیسم و با گسترش مبارزات آزادیبخش ملت‌های مستعمره و وابستهٔ آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین و با رشد و توسعهٔ روزافزون قدرت عظیم اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و دیگر کشورهای جامعهٔ سوسیالیستی، بحران عالم سرمایه‌داری وارد مرحله نوینی گردیده است.

این بود فشرده‌ای از تعالیم اقتصادی لنین که بر پایهٔ تئوری‌های مارکس و انگلس استوار است و از تحلیل واقعیت تحول سرمایه‌داری در دوران معاصر و انطباق خلاق اصول مارکسیسم بر شرایط نوین جهان ناشی می‌گردد.[۱] بنابراین نه تنها لنینیسم در برابر مارکسیسم قرار نمی‌گیرد بلکه خود ادامه دهنده، گسترش دهنده و غنی کنندهٔ مارکسیسم است و ویژگی‌های آن ناشی از تمایلات ذهنی، مکتب‌سازی یا خصوصیات ملی روسیه نیست، بلکه معلول تغییراتی است که در آستانهٔ قرن بیستم در شرایط عمومی سرمایه‌داری بوقوع پیوسته و در نتیجه مرحله جدیدی از تحول تاریخی و مبارزهٔ طبقاتی راگشوده است.

فراگرفتن همه جانبهٔ این آموزش (مارکسیسم ـ لنینیسم) برای طبقهٔ کارگر کشور ما و همهٔ رزمندگان راه طبقهٔ کارگر، بویژه در شرایط کنونی که ایران با سرعت در راه استقرار مناسبات تولید سرمایه‌داری پیش می‌رود، ضرورت غیرقابل انکاری است. مارکسیسم ـ لنینیسم پایهٔ علمی یك سیاست انقلابی است. آن کس که واقعیات را به حساب نمی‌آورد و صرفاً بر مبنای تمایلات خود عمل می‌کند خیالباف ساده‌لوحی بیش نیست و دیر یا زود تاریخ او را به خارج از مسیر خود پرتاب می‌نماید زیرا تاریخ تنها هنگامی با

حزب.» آثار کامل به زبان روسی. جلد ۲۷، صفحه ۱۰۶.

۱ ـ نکات اساسی تعالیم اقتصادی لنین از گزارش نگارنده در سمینار علمی منعقد در آستانهٔ برگزاری مراسم پنجاهمین سالگرد انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر تحت عنوان «لنینیسم ـ پرچم اندیشه‌ای انقلاب اکتبر» اقتباس شده است. به کتاب «انقلاب اکتبر و ایران» صفحات ۱۸ تا ۲۳ مراجعه شود.

نقشه‌های انسان دمساز می‌گردد که انسان نیز نقشه‌های خود را با قوانین تاریخ و سیر واقعی آن تطبیق دهد. به همین جهت است که مارکس در نامه‌ای خطاب به دوست خود کوگلمان می‌نویسد:

«باید با واقعیات آن طور که هستند برخورد نمود، یعنی باید مصلحت انقلابی را به نحوی عرضه کرد که با شرایط نوین تطبیق نماید.»

مصلحت انقلابی طبقهٔ کارگر ایران در برخورد واقعی به تحلیل شرایط نوینی است که در کشور ما به وجود آمده است. احکام عملی این سیاست درست انقلابی جز از راه چنین تحلیل واقع‌بینانه میسر نیست و چنین برخوردی نیز جز با فراگرفتن آموزش مارکس ـ انگلس ـ لنین امکان‌پذیر نخواهد بود.

به دوست فراموش نشدنی‌ام، به پیشتاز دلیر،
وفـــادار و نجیب مبـــــارزه پرولتـــاریـــا
ویلهلم ولف
که در تارناو در ۲۱ ژوئن ۱۸۰۹ تولد یافت
و در زمان تبعیـــد در منچستر به تاریخ ۹ مه
۱۸٦۴ وفـات نمـوده؛ تقـدیم شـــده است.

دیباچه چاپ اول:

اثری که امروز نخستین بخش آن را به عموم عرضه می‌کنم دنباله نوشته من درباره انتقاد از علم اقتصاد است که در سال ۱۸۵۹ انتشار یافت. فاصله طولانی بین آغاز و ادامه آن از آن جا است که بیماری چندین ساله‌ای بارها موجب قطع کار من گردید.

محتوی نوشته سابق در فصل اول این بخش خلاصه شده است. این کار تنها از جهت پیوستگی و استقامت کامل مسایل انجام نیافته بلکه مطلب نیز بهتر بیان شده است. تا آن جا که اوضاع و احوال به من اجازه داده‌اند برخی نکات را که سابقاً فقط با اشاره اکتفا کرده بودم بسط داده‌ام و بعکس پاره‌ای دیگر را که به تفصیل آورده بودم کوتاه نمودم. طبعاً بخش‌هایی که به تاریخ تئوری ارزش و پول اختصاص داده شده بود در این نوشته حذف گردید ولی با وجود این خواننده نوشته سابق در یادداشت‌های فصل اول منابع تازه راجع به تاریخ آن تئوری خواهد یافت.

هر آغازی دشوار است. این حقیقت درباره هر علمی صدق می‌کند و به همین جهت فهم فصل اول و بویژه قسمت‌هایی که به تحلیل کالا اختصاص داده شده است بزرگ‌ترین دشواری را ایجاد می‌کند. در خصوص تحلیل ماهیت ارزش و همچنین مقدار ارزش کوشیده‌ام تا حدی که امکان داشت آن را همه فهم بیان نمایم.(۱)

شکل ارزش که صورت آماده آن شکل پول است بسیار تو خالی و ساده است ولی با

---

۱ - این عمل بیشتر به نظر من ضرورت یافت هنگامی که فردریك لاسال در بخشی از نوشته خود علیه شولتسه دلیچ در آن جا که وی مدعی است روح و چکیده توضیحات مرا در این باب بیان می‌کند سوء تفاهمات مهمی ایجاد نمود. ضمناً بگوییم وقتی فردریك لاسال تمام مطالب عمومی نظری کار اقتصادی خویش را تقریباً کلمه به کلمه از نوشته‌های من بدون ذکر مأخذ آن اقتباس می‌کند (مثل آن چه که مربوط به صفت تاریخی سرمایه یا همبستگی مناسبات تولید و طرز تولید است.) و غیره و غیره و حتی اصطلاحاتی که من شخصاً به وجود آورده‌ام به کار می‌برد لابد ضرورت تبلیغی او را وادار به این عمل نموده است. بدیهی است منظور من بحث درباره تفصیلاتی که وی آورده و نتایج علمی که از آنها گرفته است نیست. من به هیچ وجه کاری به این مطلب ندارم.

این حال بیش از ۲۰۰۰ سال است که فکر بشر با آن که توفیق یافته است لااقل به طور تقریب اشکال پر مغزتر و به مراتب پیچیده‌تری را تجزیه کند برای کشف آن می‌کوشد. چرا؟ برای این که مطالعه اجسام مرکب آسان‌تر از سلول است و بعلاوه در تجزیه اشکال اقتصادی استفاده از میکروسکوپ یا معرف‌های شیمیایی میسر نیست. قوه تجرید و انتزاع باید جبران این دو را بکند.

اما برای جامعه بورژوایی شکل کالایی محصول کار ـ یا صورت ارزش کالا ـ شکل سلولی اقتصادی است. در دیده عامی چنین می‌نماید که کار این تحلیل به تردستی کشانده می‌شود. راست است تردستی هست ولی تنها در معنایی که علم تشریح میکروبی به تردستی می‌پردازد.

بنابراین به استثناء قسمت مربوطه به شکل ارزش نمی‌توان نسبت به دشواری فهم این کتاب شکایت داشت. البته من خوانندگانی را در نظر می‌گیرم که می‌خواهند چیز تازه‌ای بیاموزند و بنابراین میل دارند بیندیشند.

علم طبیعت دو طریقه اختیار می‌کند: یا پروسه‌های طبیعت را در جایی مورد مطالعه قرار می‌دهد که کامل‌ترین صورت آنها نموده می‌شود و کمتر مورد تأثیر عوامل مختل کننده هستند و یا تجربیات خود را در شرایطی انجام می‌دهد که مسیر بی‌خدشه پروسه را تأمین کند.

آن چه را که من قصد دارم در این اثر تحقیق کنم شیوه تولید سرمایه‌داری و مناسبات تولیدی و مبادله‌های منطبق با آن است.

تاکنون انگلستان محل کلاسیك این نوع تولید بوده است. به همین سبب این کشور عمده‌ترین شاهد برای بیان و تشریح نظریات من واقع گردیده است. حالا اگر خواننده آلمانی در مورد وضع کارگران صنعتی و کشاورزی انگلستان فریسی‌مآب[1] شانه‌های خود را بالا بیندازد و یا بخواهد خوش‌بینانه خود را تسلی دهد و بگوید که در آلمان هنوز تا مدتی اوضاع بدك نیست، جز این نمی‌توانم که به وی بانگ بزنم.

این سرگذشت خود تست که نقل می‌کنم. Do to fabula narratur به خودی خود سخن از درجه عالی یا دانی تکامل تضادهای اجتماعی که از قوانین طبیعی تولید

---

۱ ـ فریسی فریسیان پیروان یکی از شعب باستانی مذهب یهودند که تظاهر به تقدس و تقوی را شعار خود قرار داده بودند و در اصطلاح زبان‌های اروپایی به اشخاص ریاکار و قلب اطلاق می‌گردد.م

سرمایه‌داری ناشی می‌شوند نیست. سخن بر سر خود این قوانین، بر سر خود این تمایلات است که با ضرورتی پولادین تأثیر می‌کند و چیره می‌شوند.

کشوری که از لحاظ صنعت جلوتر از دیگران است به کشوری که کمتر توسعه یافته منظره آینده‌اش را نشان می‌دهد. حالا از این مطلب می‌گذرریم. در کشور ما آن جا که تولید سرمایه‌داری حق آب و گل پیدا کرده مثلاً در کارخانجات به معنای واقعی آن اوضاع بدتر از انگلستان است زیرا پارسنگ قوانین کارخانه وجود ندارد. ما در هر یك از رشته‌های دیگر مثل همه کشورهای قاره‌ای اروپای غربی نه تنها از توسعه تولید سرمایه‌داری بلکه از غیر کافی بودن رشد آن رنج می‌بریم. در جوار مصایب جدید یك سلسله از عیوب ارثی که زاییده در جا زدن دایمی ما در شیوه‌های تولیدی باستانی و سپری شده است با کلیه عواقبی که نابهنگام در زمینه مناسبات اجتماعی از آنها ناشی می‌گردد، ما را تحت فشار می‌دهند. ما تنها از زندگان رنج نمی‌بریم بلکه مردگان نیز ما را عذاب می‌دهند. (مرده زنده را فرا می‌گیرد.)[1]

آمار اجتماعی آلمان و کشورهای غرب اروپای بری در مقایسه با آن چه در انگلستان می‌گذرد فقیر و ناچیز است. ولی با این همه گوشه پرده را به قدر کفایت بالا می‌زند تا بتوان سرمدوزی[2] را از لابلای آن دید.

اگر دولت‌ها و پارلمان‌های ما مانند انگلستان کمیسیون‌های ادواری برای بازرسی وضع اقتصادی تعیین می‌کردند و این هیئت‌ها همچنان دارای اختیارات تامه برای تحقیق حقایق بودند و نیز امکان داشت همچون انگلستان برای این مأموریت مردانی با صلاحیت و بیطرف و بی‌ملاحظه مانند بازرسان کار، گزارش دهندگان پزشکی درباره بهداشت عمومی، کمیسرهای مأمور تحقیق درباره استثمار زنان و کودکان و شرایط سکنی و غذا پیدا نمود آن گاه از وضع خاص خود وحشت می‌کردیم.

پرسه برای این که دیوها را دنبال کند خویشتن را با کلاهی از ابر می‌پوشانید ولی ما

---

۱ ـ اشاره به قاعده حقوقی است که در قرون وسطی برای این که وارث بتواند به محض فوت در ترکه متوفی دخل و تصرف کند وضع گردیده است. این قاعده که در متن آلمانی به زبان فرانسه ذکر شده از کتاب عادات پاریس اقتباس گردیده است.م

۲ ـ مدوز یکی از سه زن جادویی است که بنا به افسانه‌های باستانی یونان بینندگان را تبدیل به سنگ می‌کردند و پرسه یا پرسئوس پسر زئوس خدای خدایان پهلوان داستانی یونان سر او را برید.م

در عوض کلاه، ابر بر دیدگان و گوش‌های خود می‌کشیم تا بتوانیم وجود دیوان را انکار کنیم.

بیهوده ما را در این باب وهم نگیرد. همچنان که جنگ استقلال آمریکا در قرن هیجدهم برای طبقه متوسط اروپا به منزله ناقوس خطر بود جنگ داخلی آمریکا در سده نوزدهم برای طبقه کارگر اروپا اعلام خطری است.

در انگلستان جریان دگرگونی‌های اجتماعی را می‌توان با دست لمس نمود. این تحولات در نقطه معینی از اعتلاء خود ناگزیر موجب واکنش در قاره اروپا می‌گردد. در این صورت تحولات مزبور برحسب درجه تکامل طبقه کارگر شکل خشن‌تر یا انسانی‌تری به خود خواهد گرفت. قطع نظر از جهات عالی‌تر، نفع طبقه حاکمه کنونی در این است که کلیه موانعی را که می‌توان قانوناً تحت اختیار در آورد و سد راه تکامل طبقه کارگر است از پیش پایش بردارد.

به همین جهت است که من در این جلد بخش بزرگی را به تاریخ، محتوی و نتایج قوانین کارگری انگلستان تخصیص داده‌ام. هر ملتی می‌تواند و باید در مکتب دیگران بیاموزد، حتی هنگامی که جامعه‌ای در مسیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است ـ و هدف غایی ما در این اثر همین است که قانون اقتصادی تکامل اجتماع نوین را کشف کنیم ـ نمی‌تواند از مراحل طبیعی تکامل خود بجهد و نه این که ممکن است به وسیله فرمان این مراحل را زایل سازد. آن چه که می‌تواند این است که درد زایمان را کوتاه‌تر و ملایم‌تر کند.

برای رفع هر گونه سوء تفاهم اضافه می‌کنم که چهره سرمایه‌دار و مالك زمین را با سرخاب نیاراسته‌ام. در این جا از افراد فقط به مثابه تجسم مقولات اقتصادی، نمایندگان مناسبات و منافع معین طبقاتی بحث شده است.

نظریه من که تحول ساخت اقتصادی جامعه را یك پروسه طبیعی و تاریخی تلقی می‌کند کمتر از هر عقیده دیگری فرد را مسئول مناسباتی می‌شمارد که خود محصول اجتماعی آن است با این که از نظر ذهنی فرد می‌تواند خود را مافوق آن مناسبات قرار دهد.

در علم اقتصاد تحقیق آزاد علمی تنها با همان دشمنی که برای شعب دیگر دانش وجود دارد تصادف نمی‌کند. طبع خاص موضوعی که مورد بحث آن است شدیدترین و حقیرترین و کینه‌توزترین شهوات نفسانی که در سینه انسانی می‌جوشد یعنی حرص نفع

شخصی را بر ضد خود می‌انگیزد. مثلاً کلیسای عالی انگلستان ۳۸ حمله به اصول سی و نه گانه دین خود را آسان‌تر می‌بخشد تا تعرضی بر ۱/۳۹ از درآمد خویش. و در روزگار ما مخالفت با خداوند در مقابل انتقاد مناسبات کهن مالکیت از معاصی صغیره محسوب می‌شود. با وجود این نمی‌توان در این زمینه پیشرفت را منکر شد. مثلاً من خواننده را به کتاب آبی که چند هفته است تحت عنوان: (مکاتبه با میسیون اعلیحضرت در خارجه راجع به مسایل صنعتی و اتحادیه‌های کارگری) انتشار یافته است مراجعه می‌دهم.

نمایندگان سلطنت انگلستان در خارجه به صراحت در این کتاب می‌گویند که در آلمان، فرانسه و خلاصه در کلیه کشورهای متمدن اروپای بری تحول روابط کنونی سرمایه و کار همان اندازه محسوس و غیر قابل اجتناب است که در انگلستان. در همین زمان از سوی دیگر اقیانوس اطلس آقای وید معاون رئیس جمهور آمریکای شمالی در اجتماعات عمومی اعلام می‌دارد که «پس از الغاء بردگی تغییر شرایط سرمایه و مالکیت ارضی در دستور روز قرار می‌گیرد.»

اینها علایمی از زمان هستند که نه قبای ارغوانی و نه طیلسان سیاه هیچ یك توانایی پنهان کردن آن را ندارند. منظور این نیست که فردا معجزه خواهد شد. این علایم به ما نشان می‌دهد که حتی در بین طبقات حاکمه دارد این نکته درك می‌شود که جامعه کنونی ریخته ثابتی نیست بلکه ارگانیسم قابل تکاملی است که دایماً در حال تطور است.

جلد دوم این نوشته از پروسه گردش سرمایه (کتاب دوم) و شکل‌های مجموع پروسه (کتاب سوم) بحث خواهد کرد.

در جلد سوم و آخر کتاب (کتاب چهارم) تاریخ تئوری را بیان خواهیم نمود.

هر قضاوتی که ناشی از انتقاد علمی باشد با آغوش باز پذیرفته خواهد شد. در برابر قضاوت‌های قبلی که به اصطلاح افکار عمومی خوانده می‌شود و من هرگز در قبال آنها گذشتی نکرده‌ام همچنان کلام آن مرد بزرگ فلورانس را شمار خویش قرار می‌دهم که گفت:

(راه خود گیر و بگذار مردم هر چه می‌خواهند بگویند.)

لندن، ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۷

کارل مارکس

پی‌گفتار برای چاپ دوم:

لازم است بدواً راجع به تغییراتی که در چاپ دوم این کتاب به عمل آمده است توضیحاتی به خوانندگان چاپ اول بدهم. روشن‌تر شدن تقسیم‌بندی کتاب به چشم می‌خورد. یادداشت‌های تازه همه جا تحت عنوان حواشی چاپ دوم تذکر داده شده است. اما راجع به متن کتاب مهم‌ترین ملاحظات به قرار زیر است:

در بند اول از فصل یکم موضوع انتزاع ارزش از راه تجزیه معادلاتی که به وسیله آنها هر ارزش مبادله بیان می‌شود با دقت علمی بیشتری انجام شده است. همچنین بستگی بین ماهیت ارزش و تعیین مقدار ارزش به وسیله زمان کار اجتماعاً لازم که در چاپ اول فقط به آن اشاره شده بود در این جا به طور وضوح برجسته شده است.

بند سوم فصل اول (شکل ارزش) نظر به این که در چاپ اول دو نوع بیان از مطلب شده بود کاملاً اصلاح شده است. به طور گذرا متذکر می‌شوم که دوست من دکتر کوگلمان هانوری[1] موجب این دو نوع بیان مطلب گردید. در بهار سال ۱۸۷۶ به دیدن او رفته بودم که از هامبورگ نخستین جزوه‌های کتاب برای تصحیح رسید. کوگلمان مرا متقاعد نمود که درباره شکل ارزش اغلب خوانندگان به توضیحات اضافی که بیشتر جنبه درسی داشته باشد نیاز دارند. اغلب مطالب آخرین بخش اول (در فتیش صفتی کالا و غیره) تغییر یافته است.

بند اول فصل سوم (معیار ارزش) با دقت مورد تجدید نظر قرار گرفته است زیرا به استناد توضیحاتی که در کتاب (انتقاد علم اقتصاد، برلین ۱۸۵۹) داده شده این قسمت به اغماض مطرح گردیده بود. فصل هفتم مخصوصاً قسمت دوم آن به نحو فاحشی تغییر یافته است.

بی‌فایده است کلیه تغییرات جزیی که در متن به عمل آمده و اغلب فقط مربوط به

---

۱ ـ یکی از اطباء معروف هانور (۱۹۰۲ـ۱۸۲۸) عضو بین‌الملل اول و یکی از طرفداران پر حرارت مارکس و از مبلغین کتاب سرمایه.م

سبك انشاء است در این جا بیاوریم. دامنه این اصطلاحات به تمام کتاب کشیده می‌شود. با وجود این اکنون که ترجمه فرانسه این کتاب را که در پاریس انتشار یافته است از نو ملاحظه می‌کنم متوجه می‌شوم که بعضی از قسمت‌های متن آلمانی احتیاج به اصلاح داشته است. در جایی می‌بایستی عمیقاً اصلاح می‌شد و در جای دیگر تجدیدنظر جدی در سبك انشاء یا دقت بیشتری در حذف پاره‌ای نادرستی‌ها که راه یافته بود ضرورت داشت. ولی فرصت نبود زیرا در پاییز سال ۱۸۷۱ در میان انواع کارهای فوتی به من خبر رسید که چاپ اول کتاب نایاب شده است و چاپ دوم باید از ژانویه ۱۸۷۲ آغاز گردد.

حسن قبولی که سرمایه با سرعت زیاد میان محافل وسیع طبقه کارگر آلمان یافت خود بهترین پاداش کار من است. آقای مایر مردی که از نظر اقتصادی نماینده طرز فکر بورژوایی است و در شهر وین صاحب صنعت است، در ایام جنگ آلمان و فرانسه جزوه‌ای منتشر نمود و در آن به خوبی نشان داد که آن شم نیرومند تئوریك که به منزله دارایی ارثی آلمان‌ها معرفی می‌شد از بین طبقات به حساب تربیت یافته آلمان رخت بربسته و بعکس در میان طبقه کارگر از نو زندگی یافته است.

تا این ساعت علم اقتصاد در آلمان به منزله علمی خارجی باقی مانده است ـ گوستاو فون گولیش[1] در کتابی که تحت عنوان (بیان تاریخی تجارت و صنعت و غیره) در سال ۱۸۳۰ انتشار داد اکثر جهات تاریخی را که در کشور ما مانع توسعه طرز تولید سرمایه‌داری شده و بالنتیجه از تشکیل اجتماع بورژوایی جدید جلوگیری نموده بخصوص در قسمت اول کتابش روشن کرده است. بنابراین زمینه مساعدی برای علم اقتصاد وجود نداشت، بلکه مانند کالایی ساخته و پرداخته از انگلستان وارد گردید و استادان آلمانی همچون دانش‌آموزانی باقی ماندند. بیان نظری آن چه در واقعیت زندگی خارجی می‌گذشت در دست آنان مجموعه‌ای از عقاید محجر شد که معنای آن را به مقتضای دنیای خرده بورژوایی اطراف خود تفسیر و بالنتیجه تحریف می‌کردند. این احساس ناتوانی علمی را که فرونشاندنی نبود و این ناراحتی وجدان را که ناشی از قدم گذاشتن در زمینی ناشناس بود، کوشیدند پشت بساطی از فضل‌فروشی‌های ادبی و

---

۱ ـ (۱۸۴۷ـ۱۷۹۱) مقاطعه‌کار و بازرگان آلمانی نویسنده تاریخ اقتصاد تحت عنوان Geschichtliche Darstellung des Handels, Der Gewerbe usw.م

تاریخی یا با قاتی‌زدن مواد خارجی که از علوم به اصطلاح اداری قرض گرفته‌اند پنهان سازند. به عبارت دیگر انبوه درهمی از اطلاعات که از برزخ آن باید هر داوطلب سرشار از آرزوی بوروکراسی آلمان بگذرد.

از سال ۱۸۴۸ تولید سرمایه‌داری با سرعت در آلمان توسعه یافت و از هم اکنون شکوفه‌های سرگیجه‌آور آن پدیدار شده است. ولی با این وجود اقبال بیش از گذشته به متخصصین ما روی نیارود. تا وقتی که می‌توانستند بیطرفانه به علم اقتصاد بپردازند مناسبات جدید اقتصادی در واقعیت آلمان وجود نداشت و هنگامی که این مناسبات وارد زندگی شد اوضاع به نحوی درآمد که دیگر فرصت زیادی برای مطالعات بیطرفانه در محیط بورژوایی موجود باقی نمانده بود. مادامی که علم اقتصاد بورژوایی است، یعنی تا وقتی که نظم سرمایه‌داری را به جای این که یك مرحله موقتی از تکامل تاریخ بداند شکل آخر و قطعی تولید اجتماعی می‌انگارد، وجهه علمی آن فقط تا موقعی است که مبارزه طبقاتی هنوز آشکار نشده و یا در پدیده‌های مجزا ظهور می‌کند.

انگلستان را به طور مثال بگیریم. علم اقتصاد کلاسیك آن مربوط به دوره‌ای است که هنوز مبارزه طبقاتی توسعه نیافته است. آخرین نماینده بزرگش در این علم ریکاردو[۱] است که بالآخره پایه تحقیقات خود را عالماً بر اساس تضاد منافع طبقاتی، بر اختلاف بین مزد و بهره و بهره مالکانه قرار داد ولی باکمال ساده‌لوحی این اختلاف را یکی از نوامیس طبیعی اجتماع دانست. این جا دیگر علم اقتصاد بورژوایی به سرحد غیرقابل عبور خود رسیده بود.

انتقاد ریکاردو و از نقطه نظر مقابل نظریات وی حتی در زمان حیاتش به وسیله سیسموندی[۲] ظاهر گشت.[۳]

---

۱ ـ (۱۷۷۲-۱۸۲۳) اقتصاددان مشهور انگلیسی و آخرین نماینده مکتب کلاسیك علم اقتصاد که تحقیق خود را بر پایه تعیین ارزش برحسب زمان کار قرار می‌دهد و تضاد منافع طبقات مختلفه جامعه را کشف می‌کند ولی با وجود این نمی‌تواند خصلت تاریخی و گذرای طرز تولید سرمایه‌داری را درك نماید و به همین جهت رژیم سرمایه‌داری را جاویدان فرض می‌کند.م

۲ ـ ژان شارل سیسموند و سیسموندی اقتصاددان سوئیسی (۱۷۷۳-۱۸۴۲) وی علمای کلاسیك را از نقطه نظر اقتصاد احساساتی یا رومانتیك مورد انتقاد قرار می‌دهد و سرمایه‌داری را فقط از نقطه نظر احساساتی انتقاد می‌کند و در موضوع طرز تفکر خرده بورژوایی قرار می‌گیرد.م

از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ در انگلستان فعالیت علمی عظیمی در زمینه علم اقتصاد مشاهده می‌شود. این دورانی است که هم نظریات ریکاردو و تعمیم می‌یابد و هم نظریات وی با مکتب قدیم در نبرد می‌شود. در این دوران نبردهای درخشانی در می‌گیرد. آن چه در آن زمان گذشته در اروپای بری کم شناخته شده است زیرا قسمت اعظم مشاجرات قلمی ضمن مقالات مجله‌ها و نوشته‌های اتفاقی و رسالات پراکنده مانده است.

جنبه بی‌آزار تئوری ریکاردو ـ با این که در آن هنگام هم بر سبیل استثناء به منزله اسلحه تهاجمی علیه رژیم بورژوایی به کار می‌رفت. ـ با شرایط آن زمان روشن می‌گردد. از طرفی صنعت بزرگ تازه دوران کودکی خود را طی کرده بود زیرا گردش ادواری زندگانی جدیدش را با بحران سال ۱۸۲۵ آغاز می‌نمود و از طرف دیگر مبارزه طبقاتی بین سرمایه و کار به عقب رانده شده بود. از جهت سیاسی به مناسبت اختلاف حکومت‌ها و اربابان فئودال که به دور اتحاد مقدس جمع شده بودند، با توده مردم که به وسیله بورژوایی رهبری می‌شدند و از لحاظ اقتصادی به جهت نزاع بین سرمایه‌داران صنعتی و اشراف صاحب زمین، نزاعی که در کشور فرانسه پشت سر تضاد بین مالکیت کوچك و بزرگ پنهان شده بود و در انگلستان پس از وضع قوانین غله آشکارا ظهور نمود.

نوشته‌های اقتصادی انگلستان در این اوان دوران طوفانی و پر هیجانی را که فرانسه پس از مرگ دکتر کنه[1] طی نمود به یاد می‌آورند. اما این یادآوری بی‌شباهت به گرمای پاییزه‌ای که بهار را به یاد آورد نیست. با سال ۱۸۳۰ بحران قطعی یك بار برای همیشه سر رسید. در فرانسه و انگلستان بورژوازی قدرت سیاسی را به چنگ آورده بود. از این تاریخ مبارزه طبقاتی عملاً و نظراً شکل‌هایی شدیدتر و تهدیدآمیزتر به خود گرفت و ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوایی را به صدا درآورد.

دیگر سخن بر سر این نبود که فلان یا بهمان قضیه درست است یا نه بلکه مورد بحث

---

۳ ـ به کتاب من در خصوص انتقاد علم اقتصاد صفحه ۳۹ مراجعه کنید.

۱ ـ طبیب و اقتصاددان فرانسوی مؤسس مکتب فیزیوکرات (تولد ۱۶۹۴، مرگ ۱۷۷۴) ـ طوفان پس از مرگ وی اشاره به وقایع انقلاب فرانسه است که تقریباً ۲۰ سال بعد از مرگ دکتر کنه اتفاق افتاده است.م

این بود که کدام عقیده مفید یا مضر به حال سرمایه است، خوش یا بد آهنگ است، مطبوع یا ناپسند برای پلیس است. تحقیق بی‌شایبه جای به مشاجرات و جار و جنجال مزدور سپرد.

سوءنیت و ثناخوانی جانشین کار بیطرف علمی شد. با وجود این اعلامیه‌های کوچك مزاحمی که اتحادیه مخالف مالیات گندم تحت رهبری دو نفر صنعتگر (کابدن و بریت)[۱] در تمام دنیا منتشر ساخت اگر چه خالی از فایده علمی است ولی چون به اشراف صاحب زمین حمله برده دارای اهمیت تاریخی است. ولی با تصویب قانون مبادله آزاد که در زمان سر رابرت پیل[۲] عملی گردید اقتصاد عامیانه این آخرین چنگ و دندان را نیز از دست داد.

انقلاب سال ۱۸۴۹-۱۸۴۸ که در اروپای بری به وقوع پیوست در انگلستان نیز واکنش یافت. کسانی که هنوز برای خود مقامی علمی قایل بودند و نمی‌خواستند در عداد مغالطه‌کاران و یا فریب‌خوردگان طبقات حاکمه بشمار آیند کوشیدند اقتصاد سرمایه را با مطالبات طبقه کارگر ـ که دیگر کسی نمی‌توانست آن را ندیده انگارد ـ وفق دهند. از آن جا التقاطی مبتذل به وجود آمد که جان استوارت میل[۳] عمده‌ترین نماینده آن است. این خود اعلام ورشکستگی اقتصاد بورژوایی بود چنان که دانشمند و منقد بزرگ روسی ن. چرنیشفسکی[۴] دراثر خویش تحت عنوان (مقدماتی از علم

---

۱ ـ اشاره به مبارزه غله‌ای است که در سال ۱۸۴۵ در انگلستان در گرفت و منظور از آن حذف امتیازات مالکین بود ـ مکتب معروف به منچستریان از مخالفت صاحبان صنایع و مالکین زمین به وجود آمد که کابدن در حقیقت مؤسس آن محسوب می‌گردد ـ در ۱۸۴۶ با حذف حقوق گمرکی غله این مبارزه به نفع صاحبان صنایع خاتمه یافت.م

۲ ـ رجل سیاسی معروف انگلستان (۱۸۳۰-۱۷۸۸) از حزب محافظه کار که تحت رهبری او قوانینی به نفع بورژوازی انگلستان تصویب گردید.م

۳ ـ اقتصاددان و فیلسوف معروف انگلیسی (۱۸۷۳-۱۸۰۶) مؤسس مکتب لیبرال در علم اقتصاد و آخرین شخصیت اقتصاد کلاسیك انگلستان که با وی مکتب ریکاردو به انحلال قطعی می‌رود. مشارالیه سعی کرده است بین عقاید این مکتب و خواست‌های اجتماعی طبقه کارگر سازشی به وجود آورد.م

۴ ـ (۱۸۸۹-۱۸۰۴) نویسنده بزرگ روسی که در نوشته‌های خود تابع فلسفه مادی بوده است ولی

اقتصاد طبق نظریه میل) با استادی تمام آن را آشکار ساخت.

بنابراین در آلمان طرز تولید سرمایه‌داری هنگامی به حد بلوغ رسید که خصلت آشتی‌ناپذیر تضاد آن از دیرزمانی به وسیله منازعات طبقاتی در کشورهای فرانسه و انگلستان با سر و صدا آشکار شده بود و در حالی که طبقه کارگر آلمان نسبت به بورژوازی این کشور از لحاظ تئوری دارای آگاهی طبقاتی بیشتر و قطعی‌تری بود. تا وجود علم اقتصاد بورژوایی در آلمان امکان‌پذیر به نظر رسید پیدایش آن غیر ممکن گردید. در این شرایط سرجنبانان به دو گروه تقسیم شدند. بعضی از آنان که مردمی زیرك، سودپرست و اهل عمل بودند زیر پرچم باستیا[۱] مبتذل‌ترین و بالنتیجه موفق‌ترین مداح اقتصاد عامیانه گرد آمدند و برخی دیگر که به شئون استادی علم خویش می‌نازیدند به پیروی از ج. استوارت میل که می‌کوشید بین آن چه آشتی‌ناپذیر است سازشی ایجاد کند تن دادند.

مانند دوران کلاسیك علم اقتصاد بورژوایی، آلمان‌ها در زمان انحطاط آن نیز، دانش‌آموزانی ساده، مقلد و دنبال‌رو باقی ماندند و همچون خرده‌فروشانی حقیر آن چه بیگانه به طور عمده می‌ساخت آب کردند. بنابراین تحول تاریخی خاص جامعه آلمان هرگونه پیشرفت ابداعی را در زمینه اقتصاد بورژوایی نفی می‌نمود. لیکن انتقاد از آن را منع نمی‌کرد. تا آن جا که این انتقاد معرف یك طبقه است تنها می‌تواند طبقه‌ای را معرفی کند که مأموریت تاریخیش انهدام طرز تولید سرمایه‌داری و سرانجام الغاء طبقات است یعنی طبقه کارگر.

بلندگویان دانشمند و نادان بورژوازی آلمان بدوآ کوشیدند همچنان که درباره مؤلفات سابق من موفقیت یافته بودند علیه کتاب سرمایه با سکوت توطئه کنند. اما هنگامی که دیدند این تاکتیك دیگر با شرایط زمان وفق نمی‌دهد، به بهانه انتقاد از کتاب من، رسالاتی به منظور «آرام‌کردن وجدان بورژوایی» منتشر ساختند. ولی در مطبوعات کارگری مواجه به حرفای نیرومندتر از خود شدند که تا امروز هم دین جواب به گردن

در اثر شرایط مخصوص اجتماع روسیه آن زمان موفق نشد خویشتن را تا حد ماتریالیسم دیالکتیك بکشاند.م

۱ ـ (۱۸۵۰-۱۸۰۱) اقتصاددان فرانسوی از مکتب لیبرال.م

آنها باقی مانده است.(۱)

به طور مثال به مقالات ژوزف دیتسگن(۲) در فولکس شتات مراجعه کنید.

در بهار سال ۱۸۷۲ ترجمه بسیار عالی از کتاب سرمایه به زبان روسی در سن‌پطرزبورگ منتشر گردید. این ترجمه که در ۳۰۰۰ نسخه انتشار یافت اکنون تقریباً نایاب شده است. از سال ۱۸۷۱ ن.زیبر(۳) استاد اقتصاد در دانشگاه کیف در کتابی که تحت عنوان (تئوری ارزش و سرمایه بنا به نظر د. ریکاردو) نوشت ثابت نمود که نظریات من راجع به ارزش و پول و سرمایه در خطوط اصلی خود جز توسعه ضروری تئوری‌های اسمیث(۴) و ریکاردو چیز دیگری نیست. آن چه از مطالعه این کتاب

---

۱ ـ چانه‌زنان مغلق‌گوی اقتصاد عامیانه آلمان طرز انشاء و سبك نگارش مرا مورد سرزنش قرار می‌دهند. بیش از هر شخص دیگری من خود نقایص ادبی کتاب سرمایه را با شدت قضاوت می‌کنم. با وجود این برای استفاده و مسرت این آقایان و خوانندگانشان می‌خواهم دو اظهار نظر (یکی انگلیسی و دیگری روسی) را در این جا نقل کنم. مجله ساتردی ریویو که کاملاً با نظریات من مخالف است در اعلانی که برای نخستین چاپ آلمانی این کتاب کرده چنین می‌گوید: «شیوه و طرز بیان به دشوارترین مسایل اقتصادی کشش خاصی می‌بخشد.» روزنامه سن پطرزبورگ و بدومستی در شماره ۱۰ آوریل ۱۸۷۲ خود از جمله چنین تذکر می‌دهد: «به استثنای قسمت‌های نادری که مربوط به مسایل ویژه است نحوه بیان این خصوصیت را دارد که همه‌فهم و روشن است و با وجود سطح عالی علمی موضوع مورد بحث فوق‌العاده زنده است.» از این جهت مصنف کتاب به هیچ وجه با اکثر دانشمندان آلمانی که کتب خویش را به زبانی چنان تاریك و خشك انشاء می‌کنند که سر بندگان عادی خداوند در برخورد با آنها می‌شکند، قابل مقایسه نیست. حقیقت این است که ادبیات جاری و استادمآبانه ناسیونال لیبرال آلمانی بغیر از سر خوانندگان چیز دیگری از آنان را می‌شکند.م

۲ ـ (تولد ۱۸۲۸ ـ مرگ ۱۸۸۸) نویسنده کارگر آلمانی که مدتی در روسیه و آمریکای شمالی زندگی کرده است. این کارگر فیلسوف همچنان که لنین راجع به او نوشته با طریقه مخصوص خویش ماتریالیسم دیالکتیك را کشف کرده است.م

۳ ـ (۱۸۸۸ـ۱۸۴۴) اقتصاددان روسی و یکی از نخستین کسانی که افکار مارکس را در روسیه انتشار داد.م

۴ ـ آدام اسمیث (۱۷۹۰ـ۱۷۲۳) اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی که اقتصاد کلاسیك را به مرحله کاملی رسانید. مارکس وی را اقتصاددان دوره مانوفاکتوری (کارگاهی) می‌نامد ـ یکی از مهم‌ترین تئوری‌های او تئوری تقسیم کار و تئوری کار مولد و اضافه ارزش است و به همین جهت بر خلاف نظر

بی‌آلایش موجب شگفتی یك نفر اروپایی غربی می‌شود این است که مصنف به طور پیگیر در حدود تئوری خالص باقی مانده است.

اسلوبی که در کتاب سرمایه به‌کار رفته کم درك شده است چنان که تعبیرات متناقضی که از آن تاکنون شده این نکته را نشان می‌دهد. مثلاً مجله پوزیتیویست پاریس به من دو ایراد می‌کند: از طرفی به زعم وی گویا مسایل اقتصادی را صرفاً از نظر مابعد طبیعی (متافیزیك) تشریح کرده‌ام و از طرف دیگر ـ حدس بزنید چه ـ به جای این که نسخه‌های (کونتیست؟)[1] برای مطبخ آینده تهیه کنم به تحلیل و انتقاد مبادی موجود اکتفا نموده‌ام درباره ایراد مابعدطبیعی استاد زیبر می‌نویسد: «اسلوب مارکس در آن چه که مربوط به خود تئوری است همان اسلوب قیاسی مکتب انگلستان است که در محاسن و معایب آن بهترین صاحب‌نظران علم اقتصاد شریکند.»

آقای موریس بلوك[2] چنین یافته است که اسلوب من تحلیلی است و از جمله می‌نویسد که: «با این اثر آقای مارکس خود را در زمره عالی‌ترین دانشمندان تحلیلی قرار می‌دهد.» منقدین آلمانی بالطبع فریاد می‌کنند که این سوفسطایی هگلی[3] است.

روزنامه چاپار اروپا (شماره ماه مه ۱۸۷۲ صفحات ۴۳۶ـ۴۲۷) ضمن مقاله‌ای که منحصراً به اسلوب کتاب سرمایه اختصاص داده شده معتقد است که اسلوب تحقیقی من دقیقاً رآلی است ولی بیان آن بدبختانه به سبك دیالکتیك آلمانی است. او چنین می‌گوید: «در نظر اول چنان که فقط از لحاظ صورت خارجی طرز بیان قضاوت کنیم

مرکانتیلیست‌ها که اساس ثروت را پول می‌دانستند او عقیده داشت که پایه ثروت در معاوضه کار مفید و خلاق است و نیز برخلاف عقیده و فیزیوکرات‌ها که فقط کار زراعتی را مولد ثروت می‌دانستند او معتقد بود که کار صنعتی و کشاورزی هر دو اضافه ارزش تولید می‌کند.م

۱ ـ اشاره به عقاید اگوست کنت مؤسس مکتب پوزیتیویسم شاگرد سن سیمون سوسیالیست خیالباف فرانسوی و نماینده طرز تفکر لیبرال بورژوائی قرن نوزدهم است (۱۸۵۷ـ۱۷۹۸).م

۲ ـ تئوریسین‌های سوسیالیست در آلمان Les Theoriciens du Socialisme en Allemagne مستخرج از روزنامه اقتصادیون ـ ژوئیه و اوت ۱۸۷۲.

۳ ـ (۱۸۳۱ـ۱۷۷۰) مهم‌ترین نماینده فلسفه کلاسیك آلمان و نماینده ایدآلیسم عینی. دانشمند داهی که نه تنها به تحقیق جدی درباره قوانین دیالتیك پرداخت بلکه خود نیز برای نخستین بار آن قوانین را به کار برد.م

مارکس بزرگ‌ترین فیلسوف ایدآلیست در مفهوم آلمانی کلمه یعنی در بدترین مفهوم آن است. ولی در حقیقت به مراتب از کلیه پیشینیان خود در زمینه انتقاد اقتصادی واقع‌بین‌تر است... به هیچ وجه نمی‌توان وی را یك نفر ایدآلیست خواند.»

برای جواب به نویسنده از این بهتر نمی‌توانم که قسمتی چند از مقاله خود او را نقل کنم و در عین حال برای عده بیشماری از خوانندگان که دسترسی به متن روسی آن ندارند مفید تواند بود.

آقای نویسنده مقاله پس از آن که قسمتی از کتاب (انتقادی از علم اقتصاد) مرا از آن جایی که من پایه مادی اسلوب خویش را بیان کرده‌ام (صفحه ۴ تا ۷ چاپ برلن ۱۸۵۹) نقل می‌کند چنین می‌نویسد:

«برای مارکس یك نکته اهمیت دارد و آن کشف قانون پدیده‌هایی است که مطالعه می‌کند. ولی برای وی تنها قانون حاکم بر این پدیده‌ها، از آن جهت مهم نیست که صورت انجام یافته دارند و در زمان معینی با یکدیگر در ارتباط و همبستگی واقع می‌شوند. آن چه که پیش از همه برای او اهمیت دارد کشف قانون تغییر و تحول آنها یعنی قانون گذار از شکلی به شکل دیگر، از نوعی همبستگی به نوع دیگر است. همین که این قانون را پیدا می‌کند نتایجی را که به وسیله قانون مزبور در زندگی‌اجتماعی ظهورمی‌کند با جزییات مورد مطالعه قرار می‌دهد... بنابراین مارکس فقط یك هدف دارد و آن این است که به وسیله تجسسات علمی دقیق ضرورت ساخت‌های معینی از مناسبات اجتماعی را اثبات کند و با آن حد از دقت و صحت که مقدور است واقعیاتی راکه مبدأ حرکت و نقطه اتکاء وی هستند مورد تدقیق قرار دهد.

به جهت نیل بدین منظور قطعاً همین برایش کافی است که ضرورت نظم کنونی و همچنین ضرورت نظم جدیدی که باید جبراً جانشین آن شود یك جا اثبات گردد. و نیز به این موضوع که آیا مردم معتقد به این ضرورت هستند و یا آن را باور ندارند، عالم به آن هستند یا نه، وقعی نمی‌گذارد. مارکس حرکت‌اجتماعی رامانند پروسه طبیعی‌تاریخ تلقی‌می‌کندکه قوانینی بر آن حکومت می‌کند، قوانینی که نه تنها وابسته به اراده و علم انسان‌ها و یا تابع قصد و نیت آنها نیستند بلکه کاملاً بعکس، خود تعیین کننده اراده، آگاهی و مقاصد انسان هستند.

وقتی عامل ذیشعور در تاریخ تمدن دارای نقش چنین فرعی باشد واضح است انتقادی که موضوع آن خود تمدن است نمی‌تواند بر شکل یا نتیجه‌ای از شعور و وجدان متکی باشد. به عبارت دیگر مبدأ آن نمی‌تواند فکر باشد بلکه فقط پدیده خارجی است. انتقاد به این محدود می‌گردد که واقعیتی را نه با فکر بلکه با امر واقع دیگری مقایسه یا مواجعه نماید. آن چه برای وی اهمیت دارد این است که هر دو امر واقعی با دقت مطلوب مورد مطالعه قرار گرفته باشند و واقعاً هر یك از آنها نسبت به دیگری مرحله مختلفی از تحول را تشکیل دهد. و آن چه بیشتر مورد توجه است این است که سلسله ساخت‌ها، توالی و پیوستگی آنها که به منزله درجات تحول به نظر می‌رسند با همان دقت مورد تحقیق قرا گیرند.

ولی ممکن است گفته شود که قوانین عام زندگی اقتصادی خواه درباره حال اعمالْ شوند و یا به گذشته اطلاق گردند واحد و همانندند. درست همین مطلب است که مارکس نفی می‌کند. به عقیده او چنین قوانین مجردی وجود ندارد... بعکس بنا به نظر وی هر دوران تاریخی دارای قوانین مخصوص به خود است. همین که زندگی مرحله معینی از تحول را پشت سر گذشت از دورانی به دوره دیگر می‌رسد و اطاعت از قوانین دیگری را آغاز می‌کند. به عبارت دیگر زندگی اقتصادی به ما پدیده‌ای را نظیر آن چه که در شعب دیگر بیولوژی اتفاق می‌افتد عرضه می‌کند... اقتصادیون قدیم هنگامی که قوانین اقتصادی را با قوانین فیزیکی یا شیمیایی مقایسه می‌کردند قوانین طبیعی اقتصاد را نمی‌شناختند... تجزیه و تحلیل عمیق‌تری از پدیده‌ها نشان داده است که ارگانیسم‌های اجتماعی با یکدیگر همان قدر تفاوت اساسی دارند که ارگانیسم‌ها و تغییراتی که در هر یك از اعضاء مختلفه آن بروز می‌کند و اختلاف در شرایط که اعضاء مزبور تحت آن وظیفه خود را ایفاء می‌کنند و غیره تابع قوانینی کاملاً متفاوت می‌گردد. مثلاً مارکس منکر این است که قانون جمعیت و نفوس در عموم زمان‌ها و مکان‌ها یکی باشد. وی بعکس مدعی است که هر مرحله‌ای از تحول دارای قانون جمعیت مخصوص به خود است... با تکامل متفاوت نیروی تولید، مناسبات و قوانینی که نظم دهنده آنها است تغییر می‌کند. هنگامی که مارکس بر مبنای این نظریه هدف خود را مطالعه و ایضاح نظام اقتصاد سرمایه‌داری قرار می‌دهد با دقت و موشکافی علمی همان هدفی راکه هر تحقیق دقیق درباره زندگی اقتصادی باید دارای آن باشد بیان

می‌کند. ارزش علمی چنین تحقیقی عبارت از روشن ساختن قوانین خاصی است که بر پیدایش، هستی، تکامل و مرگ یك ارگانیسم معین اجتماعی و جانشینی آن به وسیله ارگانیسمی عالی‌تر حکومت می‌کند و کتاب مارکس در واقع دارای چنین ارزشی هست.»

آقای نویسنده مقاله که به این خوبی آن چه را اسلوب حقیقی من می‌نامد توضیح می‌دهد و تا آن جاکه مربوط به استفاده‌ای است که من از آن اسلوب کرده‌ام با نظری مساعد قضاوت می‌کند، در واقع چه چیزی را بغیر از اسلوب دیالکتیك تشریح نموده است؟

این نکته کاملاً بدیهی است که سبك تشریح مطالب باید صریحاً از اسلوب تحقیق متفاوت باشد. تحقیق وظیفه دارد موضوع مورد مطالعه را در تمام جزئیات آن به دست آورد و اشکال مختلفه تحول آن را تجزیه کرده ارتباط درونی آنها راکشف نماید. تنها پس از انجام این کار است که حرکت واقعی می‌تواند با سبك بیانی که مقتضی است تشریح گردد. وقتی در این کار توفیق حاصل شد و زندگی ماده به صورت معنوی آن منعکس گردید ممکن است این طور نمود کند که گویا با بافته‌ای غیرتجربی سر و کار است.

اسلوب دیالکتیکی من نه تنها از بیخ با اسلوب هگلی تفاوت دارد بلکه درست نقطه مقابل آن است.

در نظر هگل پروسه تفکر که حتی وی آن را تحت نام ایده به شخصیت مستقلی مبدل کرده، دمیورژ[۱] (خالق) واقعیت است و در واقع خود مظهر خارجی پروسه نفس بشمار آمده است. به نظر من بعکس پروسه تفکر بغیر از انتقال و استقرار پروسه مادی در دماغ انسان چیز دیگری نیست.

تقریباً ۳۰ سال پیش هنگامی که دیالکتیك هگل هنوز مد روز بود من به انتقاد از جنبه فریب‌دهنده و گمراه‌کننده آن پرداختیم. ولی درست در موقعی که من مشغول انشاء جلد اول سرمایه بودم، اپیگون‌های[۲] (نسل متأخر) لوس، پرمدعا و حقیری که

---

۱ ـ اشاره است به اصطلاح خاص فلسفه افلاطون برای خداوندی که آفریننده مُثُل است.م

۲ ـ نامی است که در یونان قدیم به پسران هفت سرداری داده‌اند که در برابر شهر طبس طی جنگ‌های پلوپونز (۴۴۰-۴۳۱ قبل از میلاد) جان داده‌اند. در اصطلاح زبان‌های اروپایی به اخلاف

امروز در آلمان تربیت شده نفوذ کلام یافته‌اند خوش کرده بودند که با هگل همان معامله‌ای را بکنند که در زمان لسینگ[۱] موزس مندلس زون[۲] بیچاره نیست به اسپینوزا[۳] روا داشته بود یعنی وی را مانند «سگ سقط شده‌ای» تلقی می‌نمود.

بنابراین من خویشتن را علناً پیرو این حکیم بزرگ خواندم و حتی ضمن فصلی که مربوط به تئوری ارزش است در مواردی با طرز بیان خاص او دست به خودنمایی زدم.

صدمه‌ای که دیالکتیك به دست هگل از فریفتاری می‌کشد به هیچ وجه مانع از این نیست که هگل برای نخستین بار به نحوی جامع و آگاه اشکال عمومی حرکت دیالکتیك را بیان نموده است. دیالکتیك در نزد وی روی سر ایستاده است. برای این که هسته عقلانی آن از پوست عرفانیش بیرون آید باید آن را واژگونه ساخت.

دیالکتیك با صورت قلب شده خود در آلمان مد شد زیرا چنین می‌نمود که وی قادر به قلب واقعیت است.

به نظر بورژوازی و بلندگویان عقیده‌ای آن طبقه دیالکتیك در صورتی عقلانی خود چیز رسوا و نفرت‌انگیزی است زیرا بنا بر دیالکتیك درك مثبت آن چه وجود دارد در عین حال متضمن درك نفی و انهدام ضروری آن نیز هست، زیرا دیالکتیك، هر شکل به وجود آمده‌ای را در حال حرکت و بنابراین از جنبه قابلیت درگذشت آن نیز مورد توجه قرار می‌دهد، زیرا دیالکتیك حکومت هیچ چیز را بر خود نمی‌پذیرد و ذاتاً انتقادکن و انقلابی است.

حرکت پر تضاد جامعه سرمایه‌داری، به وسیله تغییراتی که از گردش ادواری صنعت جدید ناشی می‌شود و نقطه اعتلاء آن بحران عمومی است، خویشتن را به شدیدترین وجهی به بورژوازی دست‌اندرکار می‌شناسند.

کسانی اطلاق می‌شود که جز اسم چیزی از پدران خود به ارث نبرده‌اند.م

۱ ـ (۱۷۸۱ـ۱۷۲۹) شاعر درام‌نویس آلمانی و یکی از منقدین ادبی معروف قرن ۱۸ ـ از نمایندگان افکار بورژوازی آلمان علیه استبداد و حکومت مطلقه.م

۲ ـ (۱۷۸٦ـ۱۷۲۹) فیلسوف خرده‌بورژوازی آلمان.م

۳ ـ (۱٦۷۷ـ۱٦۳۲) فیلسوف معروف هلندی که انگلس وی را یکی از نمایندگان درخشان دیالکتیك در فلسفه جدید نامیده است. یکی از نخستین و مهم‌ترین منقدین تورات است و به وحدت وجود معتقد است.م

این بحران اگر چه هنوز مراحل اولیه خود را می‌پیماید، باز در راه راست و در نتیجه، همه جانبه بودن میدان عمل خود و شدت تأثیرش لاجرم دیالکتیک را در مغز خوشبختان نو اقبال امپراطوری جدید پروس و آلمان هم فرو خواهد کرد.

کارل مارکس

(لندن، ۲۴ ژانویه ۱۸۷۳)

نامه به ناشر ترجمه فرانسه سرمایه:[۱]

لندن، ۱۸ مارس ۱۸۷۲
به سیتواین[۲] موریس لا شاتر
سیتواین عزیز

نظر شما درباره انتشار ترجمه سرمایه به صورت جزوه‌های ادواری مورد تأیید من است. با این شکل کتاب بیشتر در دسترس طبقه کارگر قرار خواهد گرفت و برای من این جهت مهم‌تر از هر جهت دیگری است.

این جا طرف زیبای مدال است ولی روی دیگر مدال به قرار زیر است: اسلوب تحلیلی که من به کار برده‌ام و تاکنون در مورد مسایل اقتصادی اعمال نشده به قدر کافی قرائت فصول اول را دشوار نموده است و بیم آن می‌رود که فرانسویان که همواره در نتیجه گیری بی‌صبرند، پیش از آن که رابطه اصول کلی را با مسایل فوری و مبرم مورد علاقه وافر خود بشناسند، به مناسبت این که نتوانسته‌اند از این مرحله تجاوز کنند زده و

---

۱ ـ در سال ۱۸۷۲ کارل مارکس طبع و نشر کتاب سرمایه را به موریس لا شاتر واگذار نمود و ژوزف روا که سابقاً کتاب فویرباخ را ترجمه نموده بود و به زبان آلمانی عمیقاً آشنا بود مأمور ترجمه کتاب سرمایه به زبان فرانسه گردید. ترجمه کتاب اول سرمایه که به وسیله ژوزف روا انجام گردید توسط خود مارکس مقابله و اصلاح شده است و به همین سبب دارای همان ارزش متن آلمانی است. ترجمه مزبور به صورت جزوه‌های منظمی تا سال ۱۸۷۵ طبع و نشر شده است. بنا به خواهش موریس لا شاتر کارل مارکس نامه‌ای به وی نوشت که به مثابه پیشگفتار ترجمه فرانسه به کار رفت و در آخرین جزوه کتاب نیز نامه‌ای تحت عنوان «اطلاع به خوانندگان» به امضاء مارکس انتشار یافت. اینك ما ترجمه این هر دو نامه را در این جا می‌آوریم. مارکس هر دو نامه مزبور را به زبان فرانسه انشاء نموده است و بنابراین ما آنها را عیناً از متن فرانسه ترجمه می‌کنیم.م

۲ ـ Citoyen عنوانی است که در زمان انقلاب فرانسه به جای آقا معمول گردید و به معنای کسی است که دارای حقوق کامل سیاسی و میهنی و شهری است.م

دلسرد شوند.

این نقصی است که من علیه آن کاری نمی‌توانم بکنم جز این که به هر صورت خوانندگان طالب حقیقت را متوجه کرده در برابر آن مجهز سازم. برای علم شاهراه وجود ندارد و خوشبختی رسیدن به قله‌های درخشان آن فقط نصیب کسانی می‌شود که از خستگی بالا رفتن در جاده‌های پرنشیب و فراز آن نیاندیشند.

سیتواین عزیز مراتب احساسات صادقانه مرا بپذیرید.

کارل مارکس

اطلاع به خوانندگان:

آقای ژوزف روا متعهد شده بود که تا حد امکان ترجمه‌ای دقیق و حتی عین متن به دست دهد. وی این وظیفه را با دقت تمام انجام داده است. ولی همین باریك‌بینی او مرا وادار نمود که تغییراتی در نگارش کتاب دهم تا بیشتر برای خواننده قابل درك شود. این اصلاحات که نظر به انتشار جزوه‌ای کتاب، به طور روزمره انجام یافته با دقت نابرابر به عمل آمده و ناچار موجب عدم هماهنگی در سبك نگارش گردیده است.

به مجرد این که به کار تجدیدنظر دست زده شد ناگزیر شدم که آن را به متن اصلی نیز سرایت دهم (چاپ دوم آلمانی) و برخی توضیحات را ساده نموده و پاره‌ای دیگر را تکمیل نمایم، بعضی شواهد تاریخی یا آماری به آن الحاق کنم، تذکرات انتقادی بر آن بیفزایم و غیره.

بنابراین هر قدر هم این چاپ فرانسه از لحاظ ادبی نقایصی در بر داشته باشد دارای ارزش مستقل از متن اصلی است و حتی خوانندگانی که به زبان آلمانی آشنایی کافی هم دارند باید به آن مراجعه نمایند.

من بخش‌هایی از دیباچه چاپ دوم آلمانی را که مربوط به توسعه علم اقتصاد در آلمان و اسلوبی است که در این کتاب به کار رفته ذیلاً می‌آورم.(۱)

لندن ۲۸ آوریل ۱۸۷۵

کارل مارکس

---

۱ ـ مراجعه شود به متن کامل پی‌گفتار چاپ دوم.م

برای چاپ سوم:

مارکس توفیق نیافت که چاپ سوم این کتاب را خود برای طبع آماده نماید. دانشمند مقتدری که اکنون در برابر عظمتش حتی مخالفین وی سر تکریم فرود می‌آورند در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ درگذشت.

اکنون که با مرگ او دوست ۴۰ ساله، بهترین و وفادارترین دوست خود را، دوستی که به گردن من بیش از آن چه بتوان به زبان آورد منت دارد، از دست داده‌ام، وظیفه دارم که به انتشار طبع سوم این کتاب و همچنین جلد دوم آن که خطی باقیمانده است بپردازم. بر عهده من است که چگونگی اجرای قسمت اول این وظیفه را به خواننده عرضه دارم.

مارکس بدواً در نظر داشت قسمت بزرگی از متن جلد اول را اصلاح کند و برخی نکات تئوریك را با دقت بیشتری انشاء نموده مطالب تازه‌ای به آنها بیفزاید و شواهد تاریخی و آماری را تا دوره معاصر تکمیل نماید. ولی مزاج بیمار او و میل وافرش به نگارش قعطی جلد دوم وی را از این فکر منصرف نمود. بنابراین تنها آن چه ضروری‌تر بود تغییر یافت و فقط مطالبی که در این فاصله در چاپ فرانسه کتاب ("Le Capital Par Karl Marx", Paris, La Châtre 1873) آمده بود الحاق گردید. و نیز در بین نوشتجاتی که از خود باقی گذارده است نسخه‌ای به زبان آلمانی به دست آمد که خود بعضی قسمت‌های آن را تصحیح کرده و به چاپ فرانسه مراجعه داده بود و همچنین نسخه دیگری به زبان فرانسه یافت شد که با دقت تمام جاهایی راکه باید مورد استفاده قرار گیرد نشان کرده است.

این تغییرات و اضافات به استثناء چند مورد، مربوط به قسمت آخر کتاب یعنی بخش مربوط به پروسه انباشت سرمایه است. در این قسمت متن موجود بیش از پخش‌های دیگر با طرح اولیه کتاب تطبیق می‌کرد در صورتی که به قسمت‌های پیش از آن عمیق‌تر دست برده شده بود. از این جهت سبك نگارش زنده‌تر، یك تیغ‌تر ولی در عین حال کم مراقبت‌تر و مخلوط با طرز بیان خاص انگلیسی است و در پاره‌ای موارد ناروشن و

تاریك است. بیان و تشریح مطالب گاه از این نظر نقص داشت که فقط به ذکر نکات مهمه اکتفا شده بود.

اما راجع به سبك نگارش مارکس خود در چندین بخش از کتاب تجدیدنظر اساسی کرده بود و بدین وسیله علاوه بر تذکرات شفاهی مکرر خود، معیاری به دست من داد که بدانم تا چه اندازه در حذف اصطلاحات فنی انگلیسی و انگلیسی‌مآبی‌های دیگر مجاز هستم.

در هر حال مارکس قطعاً خود در این ملحقات و اصطلاحات دست می‌برد و به جای فرانسه روانی که به کار برده شده، آلمانی کوتاه و فشرده مخصوص به خود را می‌گذاشت. من ناگزیر بودم به ترجمه آنها اکتفا کنم تا حدی که امکان داشت به متن اصلی وفادار بمانم.

بنابراین در این چاپ سوم کلمه‌ای را تغییر نداده‌ام مگر با اطمینان به این نکته که اگر مصنف زنده بود خود مبادرت به آن تغییر می‌نمود.

البته ممکن نبود به فکر من خطور کند که زبان ویژه متداول بین اقتصادیون آلمانی، یعنی این لسان نادرست و عجیبی که مثلاً به آن که در مقابل پول نقد دیگری را وادار به تسلیم کار خود می‌کند دارد. و به کسی که کارش در مقابل مزد گرفته شده است کارستان نام می‌دهد، در کتاب سرمایه وارد کنم. در زبان فرانسه نیز لغت (کار) در زندگی معمولی به معنای اشتغال استعمال می‌شود ولی اگر یك نفر اقتصاددان، سرمایه‌دار راکاردهنده و کارگر راکار گیرنده بنامد، فرانسویان او را حقاً دیوانه خواهند خواند. همچنین من به خود اجازه نداده‌ام پول، اندازه‌ها و اوزان انگلیسی راکه در این کتاب زیاد استعمال شده است به معادل جدید آلمانی آنها تبدیل کنم. وقتی چاپ اول انتشار یافت در آلمان به اندازه روزهای سال انواع سنگ و اندازه وجود داشت و بعلاوه دو قسم مارك در جریان بود (یکی از آنها رایش مارك است که فقط در دماغ زوتبر[1] که آن را تقریباً در پایان سال‌های ۳۰ اختراع کرده بود رواج داشت)، دو نوع گولدن و لااقل سه قسم تالر که واحد یکی از آنها (دو ثلثی جدید بود) جریان داشت.

در علوم طبیعی اصول متری به کار می‌رفت و در بازار جهانی سنگ و اندازه‌های انگلیسی حکومت می‌کرد. در این حال استعمال واحدهای مقیاس انگلیسی در کتابی که

---

۱ - (۱۸۹۲-۱۸۱۴) اقتصاددان و آمارگر آلمانی.م

ناچار شواهد واقعی خود را تا حدی منحصراً از وضع صنعتی انگلستان اقتباس می‌نمود امری طبیعی بشمار می‌رفت.

این جهت اخیر حتی برای امروز هم صحیح است مخصوصاً از این لحاظ که اوضاع مورد بحث در بازار جهانی بسیار کم تغییر یافته است و درباره صنایع مهمی مثل آهن و پنبه اوزان و مقادیر انگلیسی هنوز تقریباً به طور اخص متداول هستند.

در خاتمه یك کلمه هم درباره طریقه‌ای که مارکس در مورد نقل قول از مصنفین دیگر به‌کار برده و کم درك شده است بگوییم. هنگامی که نقل قول راجع به واقعیات یا توصیف آنها است طبعاً قسمت‌هایی که ذکر می‌شود، مثل آن چه که از کتب آبی انگلیسی نقل شده، تنها به منظور رجوع به آن مطالب است. ولی وقتی نظریات اقتصادیون دیگر آورده می‌شود موضوع طور دیگر است. در این گونه موارد غرض از نقل قول اثبات این نکته است که یك نظریه معین اقتصادی در طی جریان تحول کجا، کِی و از طرف کی برای بار اول بیان شده است. تنها چیزی که در این حال مورد توجه واقع شده این است که نظریه اقتصادی مذکور از لحاظ تاریخ علم دارای اهمیت بوده و بیان نظری کمابیش متناسبی از اوضاع اقتصادی زمان باشد. اما این که آیا فکر مذبور هنوز برای نظریات مصنف این کتاب دارای ارزش مطلق یا نسبی هست و یا این که اصلاً در قلمرو تاریخی وارد شده است، به هیچ وجه اهمیت ندارد.

بنابراین نقل قول‌هایی از این قبیل فقط تفسیر عادی است که از تاریخ علم اقتصاد برای توضیح متن اقتباس گردیده است و بر طبق تاریخ و نویسنده آن پیشرفت‌های مختلفه تئوری اقتصادی و مهم‌ترین آنها را بیان می‌کند. و این عمل بخصوص درباره علمی که مورخین آن تا امروز جز به وسیله نادانی آلوده به اغراض و تا اندازه‌ای جاه‌طلبی از یکدیگر تمیز داده نمی‌شوند لازم بود. بنابراین به خوبی فهمیده می‌شود چرا مارکس همان طور که در دیباچه طبع دوم نوشته است فقط بر سبیل استثناء از اقتصادیون آلمانی چیزی نقل کرده است. احتمالاً ممکن است جلد دوم در عرض سال ۱۸۸۴ انتشار یابد.

لندن-۷ نوامبر ۱۸۸۳

فریدریش انگلس

پیشگفتار برای چاپ انگلیسی:

انتشار ترجمه‌ای از سرمایه به زبان انگلیسی حاجتی به توجیه ندارد. بعکس بیشتر توضیحی در این باره لازم است که چرا تاکنون انتشار این ترجمه به تأخیر افتاده است در حالی که سال‌ها است نظریاتی که در این کتاب مطرح شده مرتباً در مجلات و انتشارات جاری انگلستان و ایالات متحده نقل می‌شود، مورد حمله یا دفاع قرار می‌گیرد، تشریح می‌گردد و یا به طور نادرست تفسیر و تعبیر می‌شود.

هنگامی که در ۱۸۸۳، کمی پس از مرگ مصنف لزوم ترجمه انگلیسی این اثر مسلم گردید، آقای ساموئل مور که یکی از دوستان قدیمی مارکس و نویسنده این سطور بشمار می‌رفت و شاید بیش از هر شخص دیگری با این کتاب آشنایی داشت، آمادگی خود را برای ترجمه‌ای که اوصیاء نوشته‌های مارکس میل داشتند هر چه زودتر انتشار یابد، اعلام نمود.

چنین مقرر شد که من نسخه خطی ترجمه را با اصل کتاب مقابله کنم و هر تغییری را که صلاح بدانم پیشنهاد نمایم.

وقتی که در جریان کار رفته رفته معلوم شد که گرفتاری‌های حرف‌های آقای مور مانع از آن است که وی ترجمه را به آن سرعتی که همه ما مایل بودیم بانجام برساند، ما پیشنهاد دکتر اولینگ را دایر به انجام بخشی از کار با خرسندی تمام تلقی نمودیم. در همین وقت خانم اولینگ، کوچك‌ترین دختر مارکس نیز داوطلب شد که نقل قول‌ها و مراجعات را مورد بررسی قرار داده و متن اصلی بسیاری از آنها راکه از روی مصنفین انگلیسی و کتب آبی نقل و به وسیله مارکس به آلمانی ترجمه شده بود از نو برقرار نماید.

این عمل جز در مورد پاره‌ای استثنائات غیر قابل اجتناب در سراسر کتاب انجام گردید. قسمت‌هایی از کتاب که ذیلاً ذکر می‌شود ترجمه دکتر اولینگ است:

۱ ـ فصل ۱۰ (روزانه کار) و فصل ۱۱ (نرخ و حجم اضافه ارزش).

۲ ـ بخش ششم (مزدکار) که فصل‌های ۱۹ تا ۲۲ را در برمی‌گیرد.

۳ ـ از فصل ۲۴، بخش ۴ «اوضاع و احوالی که... و غیره» تا آخر کتاب که آخرین

قسمت فصل ۲۴، فصل ۲۵ و تمام بخش هشتم (فصل‌های ۲٦ تا ۳۳).

۴ ـ دو مقدمه مؤلف کتاب. بقیه کتاب را آقای مور ترجمه کرده است. در حالی که هر یك از مترجمین فقط مسئول سهمی است که در این کار داشته است، مسئولیت مجموع کار به عهده من است.

چاپ سوم آلمانی که مبنای کار ما قرار گرفته است در سال ۱۸۸۳ توسط خود من آماده شد. این کار به عدد یادداشت‌هایی انجام گرفت که از طرف مصنف کتاب باقی مانده بود و قسمت‌هایی از چاپ دوم را نشان می‌داد که می‌بایستی تغییر می‌کرد و قسمت‌های مربوطه از متن فرانسه کتاب که در سال ۱۸۷۳ انتشار یافته بود جانشین آن می‌گردید.(۱)

تغییراتی که بدین طریق در متن چاپ دوم انجام شده است عموماً با تغییراتی تطبیق می‌کند که خود مارکس ضمن یك سلسله دستورهای کتبی برای ترجمه‌ای به زبان انگلیسی که ده سال پیش در نظر بود در آمریکا انجام شود مقرر داشته است و بعداً آن ترجمه بویژه به علت این که مترجم لایقی که شایسته این کار باشد پیدا نشد سر نگرفت. این سند خطی را دوست قدیمی ما آقای ف.آ. زورگه(۲) که در هوبوکن نیوجرسی سکونت دارد در اختیار ما قرار داد. در این سند باز به ملحقات چند دیگری که از چاپ فرانسه اقتباس گردیده بود اشاره شده است. ولی نظر به این که این سند چند سال از آخرین یادداشت‌هایی که برای چاپ سوم تدارك شده بود کهنه‌تر است، خود را مجاز نشمردم که از آن جز در موارد استثنایی و بویژه در مواردی که بتواند به رفع اشکالات کمك کند، استفاده کنم.

همچنین به مثابه نقطه اتکاء در اکثر قسمت‌های دشوار به متن فرانسه مراجعه شده

---

1 - "Le Capital. Par Karl Marx." Traduction de M.J.Roy, entrerement revisée par l'auteur. Paris, La Châtre این ترجمه بویژه در قسمت آخر کتاب محتوی تغییرات و ملحقات بسیاری نسبت به چاپ دوم آلمانی است.م

۲ ـ (۱۹۰٦-۱۸۲۸) کمونیست آلمانی که در قیام ۱۸۴۹ ایالت باد شرکت نمود و سپس در اوان مهاجرت خود به آمریکا نقش بسیار مهمی در نهضت کارگری آلمان و آمریکا بازی کرد. از سال ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۴ دبیر بین‌الملل اول بوده است.م

است تا به کمك آن معلوم گردد خود مصنف، در مواردی که بنا به ضرورت ترجمه باید چیزی از مفهوم تام و تمام متن فدا شود، تا چه اندازه حاضر به گذشت بوده است.

با وجود این نتوانستیم خواننده را از قید یك دشواری برهانیم و آن عبارت است از استعمال برخی اصطلاحات نه تنها در معنایی غیر از آن چه در زندگی روزانه متداول است بلکه در مفهومی متفاوت با آن چه در علم اقتصاد معمولی نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. ولی این امر غیر قابل اجتناب بود. هر درك و نظریه جدیدی در یك علم متضمن انقلابی در اصطلاحات فنی این علم است.

علم شیمی که تقریباً هر ۲۰ سال کلیه اصطلاحات آن از ریشه تغییر یافته است و به زحمت یك ترکیب آلی را می‌توان یافت که از یك سلسله نامگذاری‌های مختلف نگذشته باشد به بهترین وجهی این نکته را ثابت می‌کند.

علم اقتصاد به طور کلی به این اکتفا کرده است که اصطلاحات زندگی بازرگانی و صنعتی را همان طور که بوده‌اند بگیرد و به کار بندد بدون توجه به این نکته که بدین طریق خود را در دایره تنگ افکاری که به وسیله این اصطلاحات بیان می‌شوند محدود ساخته است.

بدین نحو نمایندگان اقتصاد کلاسیك با این که کاملاً می‌دانستند که بهره و یا همچنین بهره زمین فقط تقسیمات یا اجزاء آن بخش پرداخت نشده از محصول هستند که کارگر باید به کارفرمای خود تحویل دهد (کارفرمایی که هر چند نخستین تصاحب کننده بهره است آخرین مالك یا صاحب انحصاری آن نیست)، هیچ گاه از مفاهیم عادی بهره و بهره زمین تجاوز نکرده و هرگز بخش پرداخت نشده محصول را که (مارکس اضافه محصول نامیده است) در مجموع خود به مثابه یك کل مورد مطالعه قرار نداده‌اند و به همین جهت است که هیچ گاه درباره منشاء و ماهیت اضافه محصول و نه در مورد قوانینی که بر توزیع بعدی ارزش آن حکومت می‌کنند درك روشنی نداشته‌اند. همچنین هر صنعتی که مربوط به کشاورزی یا پیشه‌وری نیست بی‌تفاوت تحت عنوان مانوفاکتور (کارگاه) طبقه‌بندی شده است و بدین طریق فرق بین دو دوران تاریخ اقتصادی که از نظر اساسی با یکدیگر متفاوتند یعنی دوران مانوفاکتور به معنای خاص که مبتنی بر تقسیم کار دستی است و دوران صنعت جدید که بر پایه ماشین قرار گرفته است زایل می‌شود. در عین حال کاملاً بدیهی است که آن تئوری که تولید سرمایه‌داری جدید را به مثابه یك مرحله گذرا در تاریخ اقتصاد بشر تلقی می‌کند ناچار باید اصطلاحاتی به کار برد غیر از

آن چه معمول نویسندگانی است که این شکل از تولید را جاوید و قطعی می‌شمارند.

اگر یك کلمه هم درباره نحوه نقل قول مصنف بگوییم به نظر بیجا نخواهد بود. در اغلب موارد نقل قول‌ها همان طور که معمول است، به مثابه سند برای اثبات نظریاتی است که در متن طرح گردیده است. ولی در بسیاری از موارد مطالبی از اقتصاددانان برای این منظور نقل شده که نشان داده شود نظریه معینی کِی، کجا و از جانب کی برای نخستین بار به طور روشن بیان گردیده است. چنین است هنگامی که نظریه نقل شده از جهت این که بیان کمابیش شایسته‌ای از شرایط تولید اجتماعی و مبادله حاکم بر این یا آن دوره است اهمیت دارد ولی مستقل از این امر است که نظریه مزبور به طور کلی مورد قبول مارکس هست یا نه.

بنابراین مراجعات مزبور متن کتاب را با تفسیر منظمی که از تاریخ علم گرفته شده است مجهز می‌سازد. ترجمه ما فقط کتاب اول از اثر مارکس را در برمی‌گیرد ولی این کتاب اول به خودی خود تا حدود زیادی اثر کاملی است و مدت ۲۰ سال مانند اثر مستقلی بشمار آمده است. کتاب دوم که در ۱۸۸۵ به وسیله من به زبان آلمانی چاپ شد قطعاً بدون کتاب سوم که نمی‌تواند پیش از آخر سال ۱۸۸۷ انتشار یابد ناقص است. هنگامی که کتاب سوم در متن اصلی آلمانی به چاپ رسید آن گاه وقت آن می‌رسد که درصدد تدارك ترجمه انگلیسی دو کتاب دیگر برآییم.

اغلب سرمایه را در بخش قاره‌ای اروپا «تورات طبقه کارگر»[1] می‌خوانند. این امر که هر روز نتیجه گیری‌های این کتاب نه تنها در آلمان و سوئیس بلکه در فرانسه، هلند، بلژیك و آمریکا و حتی در ایتالیا و اسپانی بیش از پیش اصول اساسی جنبش بزرگ طبقه کارگر می‌گردد و این که همه جا طبقه کارگر بیش از پیش این نتیجه گیری‌ها را به منزله صحیح‌ترین بیان وضع و آروزهای خود تلقی می‌کند مورد انکار هیچ یك از کسانی که به این نهضت آشنایی دارند نیست.

هم اکنون در انگلستان نیز نظریات مارکس نفوذ نیرومندی در جنبش سوسیالیستی یافته است، جنبشی که در محافل «روشنفکران» کمتر از صفوف طبقه کارگر توسعه نمی‌یابد. ولی این تمام مطلب نیست. آن زمان به سرعت نزدیك می‌شود که بررسی عمیق اوضاع اقتصادی انگلستان مانند ضرورت ملی مقاومت ناپذیری ناگزیر گردد.

---

۱ ـ یعنی کتاب آسمانی طبقه کارگر.م

جریان سیستم صنعتی انگلستان که بدون توسعه دایمی و سریع تولید و بالنتیجه بازارها غیر ممکن است اکنون به نقطه توقف رسیده است.

تجارت آزاد منابع کمکی خود را نیز به آخر رسانده است و حتی منچستر نیز نسبت به انجیل اقتصادی[۱] قدیم خود تردید پیدا کرده است.

صنعت خارجی که به سرعت توسعه پیدا می‌کند همه جا در برابر تولید انگلیسی قرار می‌گیرد و این نه تنها در بازارهایی است که از حمایت گمرکی برخوردارند بلکه شامل بازارهای بیطرف و حتی بازارهای این طرف مانش نیز می‌شود. در حالی که نیروی تولید به نسبت هندسی توسعه می‌یابد پیشرفت بسط بازارها در بهترین شرایط به نسبت عددی است. راست است به نظر می‌رسد که دوره ۱۰ ساله رکود، رونق، سرریز و بحران که از سال ۱۸۲۵ تا ۱۸۶۷ منظماً تکرار می‌گردید به سر رسیده است ولی فقط برای این است که ما را در لجنزار خالی از امید یك کسادی دایم و مزمن بیندازد. دوران رونق که با حرارت آرزوی آن کشیده می‌شود نخواهد آمد. هر بار که گمان می‌کنیم علایم مژده‌دهنده آن را درك کرده‌ایم این علایم دوباره در هوا ناپدید می‌شوند. در این انتظار هر زمستان به طور منظم این سؤال بزرگ مطرح می‌شود: «با بیکاران چه باید کرد؟» ولی در حالی که عده بیکاران روزافزون است کسی نیست که به این پرسش پاسخ دهد و ما می‌توانیم تقریباً آن لحظه‌ای را حساب کنیم که صبر و تحمل بیکاران به سر می‌رسد و سرنوشت خود را خود به دست می‌گیرند.

در چنین لحظه‌ای بی‌شك صدای مردی شنیده خواهد شد که تمام نظریه وی نتیجه یك عمر مطالعه تاریخ و شرایط اقتصادی انگلستان است و این مطالعه او را به این نتیجه رسانده که لااقل در اروپا، انگلستان تنها کشوری است که انقلاب اجتناب‌ناپذیر اجتماعی ممکن است با وسایل مسالمت‌آمیز و قانونی انجام گیرد.

---

۱ ـ در جلسه سه ماهه اطلاق بازرگانی منچستر که امروز بعدازظهر تشکیل شده مباحثه شدیدی درباره مسأله تجارت آزاد درگرفت و قطعنامه‌ای بدین مضمون پیشنهاد گردید: «پس از آن که مدت ۴۰ سال بیهوده انتظار کشیده شد که ملت‌های دیگر نیز نمونه تجارت آزاد انگلستان را تعقیب نمایند، این اطاق بر آن است که زمان تجدیدنظر در این نقطه نظر در رسیده است.» پیشنهاد با اکثریت یك رأی رد شد، ۲۱ نفر موافق و ۲۲ نفر مخالف آن رأی دادند (ایونینگ استاندارد، اول نوامبر ۱۸۸۶).

البته وی هرگز فراموش نکرد این نکته را اضافه کند که او به هیچ وجه انتظار ندارد طبقات حاکمه انگلستان بدون این که دست به یك (عصیان برای حفظ بندگی) بزنند مطیع این انقلاب مسالمت‌آمیز و قانونی شوند.[۱]

۵ نوامبر ۱۸۸۶

فریدریش انگلس

---

۱ ـ درباره این قسمت مربوط به استثنایی شمردن انقلاب انگلستان به اثر معروف لنین: دولت و انقلاب چاپ فارسی صفحه ۶۱ مراجعه شود.م

برای چاپ چهارم:

طبع چهارم این وظیفه را در برابر من قرار داده بود که متن و حواشی کتاب را تا حد ممکن به صورت قطعی تنظیم نمایم. اکنون در چند کلمه توضیح می‌دهم چگونه از عهده انجام این وظیفه برآمده‌ام.

پس از آن که دوباره چاپ فرانسه و حواشی خطی مارکس را مقابله کردم باز مطالبی چند که از چاپ فرانسه اقتباس شده است به متن آلمانی کتاب الحاق نمودم. این ملحقات را می‌توان در صحفه ۸۰ (چاپ سوم صفحه ۸۸) و صفحات ۴۶۰-۴۵۸ (چاپ سوم صفحات ۵۱۰-۵۰۹) و صفحه ۴۵۱-۴۴۷ (چاپ سوم صفحه ۶۰۰) و صفحه ۵۹۳-۵۹۱ (چاپ سوم صفحه ۶۴۴) و صحفه ۵۹۶ (چاپ سوم صفحه ۶۴۸ ضمن حاشیه ۷۹) پیدا کرد.

همچنین بنابر سابقه نسخه‌های فرانسه و انگلیسی (چاپ سوم صفحات ۵۱۵-۵۰۹)، (چاپ چهارم صفحات ۴۶۷-۴۶۱)، حاشیه طولانی مربوط به کارگران معدن را در متن کتاب وارد کرده‌ام. تغییرات کوچك دیگری که داده شد صرفاً دارای جنبه فنی است.

بعلاوه من باز برخی حواشی توضیحی از جمله در جایی افزوده‌ام که به نظر می‌رسد تغییرات اوضاع تاریخی چنین عملی را ایجاب می‌کند. کلیه این حواشی الحاق مابین دو هلال گوشه‌دار گذاشته شده و دنبال آن حروف اول اسم من و یا حروف .D. H قرار داده شده است.

ترجمه انگلیسی که در این فاصله انتشار یافت درباره بسیاری از نقل‌قول‌ها تجدیدنظر کاملی را ایجاب نمود. در مورد ترجمه انگلیسی کتاب کوچك‌ترین دختر مارکس آله آنور زحمت مقابله کلیه قسمت‌های نقل شده را با اصل مأخذ آنها به عهده گرفت به طوری که در ترجمه مزبور مراجعات به منابع انگلیسی که بیش از همه در کتاب دیده می‌شود یك بار دیگر از زبان آلمانی ترجمه نگردیده بلکه عین متن اصلی به جای آن گذارده شده است. بنابراین لازم بود که من برای طبع چهارم به این متن مراجعه کنم و بدین طریق نادرستی‌های کوچك بسیاری کشف گردید. بعضی مراجعات به صفحات

صحیح نبود، خواه از این جهت که جزوه‌ها را بد استنساخ کرده بودند و یا از لحاظ این که غلط‌های چاپی در ضمن سه چاپ انباشته شده بود، گیومه‌ها یا نقطه‌های تعلیق بیجا استعمال شده بود، همچنان که وقتی قول اشخاص به مقدار زیاد از روی مستخرجه جزوه‌ها نقل می‌شود این گونه اشتباهات غیرقابل اجتناب است. این جا و آن جا ضمن ترجمه کلمه نارسایی انتخاب شده بود. در برخی موارد مطالب از روی جزوه‌های قدیمی پاریس متعلق به سال‌های ۴۵-۱۸۴۳ نقل گردیده بود، یعنی زمانی که مارکس هنوز به زبان انگلیسی آشنایی نداشت و کتب اقتصادیون انگلیسی را از روی ترجمه فرانسه آنها می‌خواند و ناگزیر ترجمه دوگانه تغییرات مختصری در لحن و سیاق کلام به وجود می‌آورد مانند مطالبی که از استیوارت و یور و غیره نقل شده بود. در این موارد اکنون لازم بود به اصل متن انگلیسی مراجعه شود. به همین قیاس بعضی نادرستی‌ها و بی‌مبالاتی‌های کوچك دیگر نیز از همین نوع وجود داشت.

حالا اگر طبع چهارم را با چاپ‌های پیشین مقایسه کنند به این نکته پی خواهند برد که با وجود این همه زحمت که در تصحیح کتاب کشیده شده مختصر تغییری که ارزش گفتن داشته باشد در آن روی نداده است. تنها قسمتی که از قول ریچارد جونس نقل شده (طبع چهارم صفحه ۲ ۰ ۵ حاشیه ۴۷) به دست نیامده. احتمال دارد مارکس در نوشتن عنوان کتاب اشتباه کرده باشد. کلیه مراجعات دیگر همچنان به قدرت کامل استدلالی خود باقی هستند و یا در شکل دقیق کنونی خویش بر استحکام دلایل افزوده‌اند.

ولی این جا مجبور هستم به داستان کهنه‌ای برگردم. در واقع من بیش از یك مورد نمی‌شناسم که در صحت نقل‌قول‌های مارکس تردید شده باشد. ولی چون این جریان پس از مرگ مارکس نیز ادامه یافته است به هیچ رو نمی‌توانم درباره آن سکوت کنم.

در مجله کونکوردیای برلن ارگان اتحادیه کارخانه‌داران آلمان در هفتم مارس ۱۸۷۲ مقاله بی‌امضایی تحت این عنوان «چگونه کارل مارکس نقل قول می‌کند» انتشار یافت. در این مقاله با تظاهر شگفت‌انگیزی به جریحه‌دار شدن احساسات اخلاقی و با بیانی خارج از نزاکت چنین ایرادی شده است که آن قسمت از نطق ۱۶ آوریل ۱۸۶۳ گلادستون در خصوص بودجه (که در خطابه گشایش اتحادیه بین‌المللی کارگران ۱۸۶۴ آمده است و سپس در کتاب سرمایه جلد اول صفحه ۶۱۴ طبع چهارم و ۶۷۱ چاپ سوم نقل گردیده) مجعول است.

می‌گفتند عبارت: «این ازدیاد مست کننده ثروت و قدرت... فقط محدود به طبقات

توانگر است» به هیچ وجه در صورتجلسه تندنویسی شده و (نیمرسی) هانسارد وجود ندارد. این جمله در هیچ قسمت از نطق گلادستون نیست و درست مخالف آن گفته شده است» و سپس با حروف برجسته چنین نوشته‌اند: «این جمله را مارکس هم از لحاظ صورت و هم از جهت معنی به تزویر الحاق کرده است.» این شماره کونکورد یا در ماه مه بعد برای مارکس ارسال شده بود. او در فولکس شتات اول ماه ژوئن به نویسنده گمنام جواب داد. ولی چون به خاطر نداشت که این قسمت را از روی چه روزنامه‌ای نقل کرده است بدواً قناعت به بررسی این موضوع نمود که مطلب نقل شده با مضمونی یکسان در دو نوشته انگلیسی انتشار یافته است و سپس به نقل از گزارش روزنامه تایمز پرداخت که بر طبق آن گلادستون اظهار می‌کند:

«این است جریان اوضاع درباره ثروت این کشور من از نظر خود باید این نکته را بگویم که به این افزایش ثروت و قدرت مست‌کننده با نگرانی و تألم می‌نگرم اگر آن را منحصر به طبقات توانگر بدانم. این افزایش به هیچ وجه ارتباطی با وضع مردم زحمتکش ندارد ـ این افزایشی که من توصیف نمودم و گمان می‌کنم مبتنی بر گزارش‌های دقیق باشد کاملاً منحصر به طبقات دارا است.»

بنابراین گلادستون در این جا می‌گوید که اگر چنین می‌بود اسباب تأسف وی می‌شد ولی چنین است: این ازدیاد مست‌کننده قدرت و ثروت فقط منحصر به طبقات دولتمند است. و راجع به نیمرسمی هانسارد مارکس چنین می‌نویسد: «آقای گلادستون در این نطق که بعداً تحریف شده است مهارت به خرج داد و آن چه را که واقعاً از دهان یك نفر وزیر دارایی انگلیس رسوایی داشت کش رفت. بعلاوه این کار یکی از عادات دیرینه پارلمان انگلستان است و به هیچ وجه از قبیل کشف لاسکرشن بر علیه ببل نیست.»

به خشم نویسنده بی‌نام بیش از پیش افزوده می‌شود. در پاسخ خود (کونکوردیا ـ ۴ ژوئیه) منابع دست دوم را کنار گذارده با عفتی تمام چنین دستور می‌دهد که (عادت) بر این جاری شده است که نطق‌های پارلمانی را از روی صورتجلسه تندنویسی شده نقل می‌کنند و بعلاوه گزارش روزنامه تایمز (که در آن عبارت به تزویر الحاق شده) وجود دارد و صورت‌مجلس هانسارد (که آن قسمت را فاقد است) «کاملاً از جهت مضمون یکی هستند.» و نیز ادعا می‌کند که گزارش روزنامه تایمز «مستقیماً خلاف آن قسمت مشکوکی است که در خطابه گشایش ذکر شده است.» در حالی که مردك با دقت تمام در این باره سکوت می‌کند که در جنب این اختلاف ادعایی «آن قسمت مشکوك» با

صراحت تمام در گزارش مزبور ذکر شده است.

ولی با تمام این احوال نویسنده بی‌نام حس می‌کند که گیر افتاده است و فقط حیله دیگری ممکن است او را نجات دهد. در حالی که مقاله پر از دروغ‌های بیشرمانه خود را، همچنان که واضح ساختیم با دشنام‌های متین از قبیل: «سوءنیت»، «بی‌شرافتی»، «بیان اکاذیب»، «در این نقل قول دروغ»، «این دورغ‌های بیشرمانه»، «نقل قـولی کـه کـاملاً ساخته شده است»، «این جعل رذیلانه» و غیره پر می‌کند لازم می‌شمارد که دعوی را به زمینه دیگری بکشاند و بالنتیجه وعده می‌دهد که «در مقاله دیگـری نـظر خـودمان را (یعنی نظر نویسنده بی‌نامی را که دروغ نمی‌گوید) در خـصوص نـطق گـلادستون بـیان کنیم.» مثل این که نظریه خالی از صلاحیت این آقای بی‌نام کم‌ترین ارتباطی بـا اصـل موضوع داشته است. این مقاله دوم در کونکوردیای ۱۱ ژوئیه وجود دارد. مارکس بار دیگر در فولکس شتات هفتم اوت پاسخ داد و این مرتبه راجع به قسمت مورد بحث گزارش‌های روزنامه مورنینگ ستار و مورنینگ آدورتـایزر مـورخ هـفدهم آوریـل ۱۸۶۳ را نقل نمود. بر طبق این دو روزنامه گـلادستون مـی‌گوید کـه بـه ایـن تـزاید مست‌کننده ثروت و قدرت با اضطراب می‌نگریست اگر بـاور داشت کـه مـنحصر بـه طبقات توانگر است ولی این تزاید فقط محدود به طبقات دولتمند است. این گزارش‌ها نیز کلمه به کلمه «جمله به تزویر الحاق شده» را می‌آورند. بعلاوه مارکس یك بار دیگر با مقایسه متن روزنامه تایمز و هانسارد ثابت می‌کند کـه صـورت‌مجلس هـانسارد فـاقد عبارتی است که گزارش سه روزنامه مستقل از یکدیگر فردای نطق به یك نهج به عنوان اظهارات واقعی ناطق نقل کرده‌اند و بنابر «عادت» در آن صورت‌مجلس تجدیدنظر شده و یا به اصطلاح مارکس گلادستون آن عبارت را بعداً (کش رفته است) و در خاتمه اعلام می‌دارد که دیگر برای ادامه مکاتبه خود بـا نـویسنده بـی‌نام وقت نـدارد. ظـاهراً ایـن نویسنده هم خود خسته شده بود. به هر حال مسـلم ایـن است کـه شـماره‌های دیگـر کونکوردیا به مارکس نرسید. چنین به نظر می‌رسد که این موضوع دیگر مرده و مدفون شده است. اگر چه باز پس از آن کسانی که با دانشگاه کمبریج رابطه داشتند یکی دو بار ما را از پاره‌ای شایعات اسرارآمیز در خصوص جنایت ادبی عجیبی که گویا مارکس در کتاب سرمایه مرتکب شده است باخبر نمودند ولی با وجود کـلیه تـجسسات، مـطلقاً نتوانستیم مطلب دقیق‌تری در این خصوص بدانیم تا ناگاه در ۲۹ نوامبر ۱۸۸۳، ۸ ماه پس از مرگ مارکس، در روزنامه تایمز نامه‌ای صادر از ترینیتی کالج کمبریج به امضاء

سدلی تایلور انتشار یافت. این مردك که در ملایم‌ترین محیط همکاری و تعاون بار آمده است نخستین فرصت را مورد استفاده قرار داد و نه تنها ما را از نجواگری‌های کمبریج آگاه نمود بلکه نویسنده بی‌نام کونکوردیا را نیز شناساند.

مردك ترینیتی کالج می‌گوید: «آن چه بسیار شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد این است که مقدر شده بود پرفسور برنتانو (که آن وقت در برسلاو بود و اکنون در استراسبورگ است) سوء نیت آشکار مارکس را در نقل نطق گلادستون که در خطابه (افتتاحیه) آمده است افشاء نماید. آقای کارل مارکس که... کوشید از این نقل‌قول دفاع نماید جسارت را به این درجه رسانید که در حال تشنجات مرگ تشنجاتی که در اثر حملات استادانه برنتانو خیلی زود گریبان وی را گرفت، مدعی شد گلادستون قبل از آن که صورت‌مجلس هانسارد منتشر شود در متن نطق خویش، که تایمز انتشار داده بود، دست برده و قسمتی را که واقعاً برای یك نفر وزیر دارایی انگلستان رسوا کننده بود کش رفته است. هنگامی که برنتانو با مقایسه دقیق متن‌ها ثابت کرد که گزارش تایمز و صورت‌مجلس هانسارد مطابق یکدیگرند و معنایی را که آن قسمت با مهارت جدا شده به اظهارات گلادستون داده است کاملاً نفی می‌کند مارکس به دعوی این که فرصت ندارد عقب‌نشینی کرد.»

پس این بود کنه مطلب. به این صورت افتخارآمیز است که مبارزه قلمی بی‌نام آقای برنتانو در کونکوردیا در واهمه خلاق و پر از تعاون کمبریج منعکس گشته است. این است مقام وی و چنین است کیفیت تیغ برکشیدن این سن ژرژ اتحادیه صنعتگران آلمانی که (به یك حمله استادانه) او مارکس، این اژدهای دوزخ به سرعت در میان (تشنجات مرگ) از پای درآمد.

با این تفصیل تمام این حماسه‌سرایی آریوست‌مآبانه[۱] تنها برای پنهان کردن عقب‌نشینی‌های سن‌ژرژ ما است. این جا دیگر صحبت از «الحاق مزورانه» و «جعل» نیست، بلکه فقط (نقل‌قولی که ماهرانه انتخاب شده)مورد گفتگو است. تمام مطلب تغییر یافته بود و سن ژرژ و عقب‌دار کمبریجی وی به خوبی از علت آن آگاهی داشتند.

چون روزنامه تایمز حاضر نشد جواب اله‌آنور مارکس را درج کند مشارالیها در مجله ماهیانه تودی شماره فوریه ۱۸۸۴ بوی پاسخ داد و بحث را به تنها موضوع مورد

---

۱ ـ اشاره به شاعر دوره تجدد ادبی ایتالیا است (۱۵۳۳-۱۴۷۴) که در اثر معروف خود به نام زلاند خشمناك با بیانی پر از بذله و طنز دوران فئودال و ترکتازی نجبا را مورد انتقاد قرار داده است.م

نزاع کشانید: آیا مارکس عبارتی را به دروغ الحاق کرده است یا نه؟ آقای سدلی تایلور جواب می‌دهد که به عقیده او در نزاع بین مارکس و برنتانو «موضوع دانستن این که آیا عبارتی در نطق گلادستون وجود داشته یا نه در مقایسه با این مسأله که نقل‌قول به قصد تصریح نظر گلادستون یا تحریف آن بوده است در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد» و سپس قبول می‌کند که گزارش روزنامه تایمز واقعاً محتوی تناقضی در مبادی است ـ اما اگر مجموع نطق به درستی توضیح داده شود (یعنی اگر مطابق نظریه لیبرال ـ گلادستونی تعبیر گردد) آن چه را که گلادستون (خواسته است بگوید) می‌رساند (مجله تودی مارس ۱۸۸۴). مضحك‌ترین قسمت داستان این جا است که مردك کمبریجی اکنون اصرار می‌روزد نطق را از روی صورت‌مجلس هانسارد که بنا به گفته نویسنده بی‌نام برنتانو (عادت) بر نقل از آن جاری بوده است نیاورد بلکه از گزارش روزنامه تایمز نقل کند که باز به قول همان برنتانو (ضرورتاً ماست‌مالی شده است). این طبیعی است زیرا آن عبارت کذایی در صورت‌مجلس هانسارد وجود ندارد. اله‌آنور مارکس پوچ بودن این نحوه استدلال را با کمال سهولت در همان شماره تودی ثابت نمود. یا آقای تایلور موضوع مورد نزاع ۱۸۷۲ را خوانده است در این صورت اکنون نه تنها از راه الحاق بلکه از راه حك مرتکب تزویر می‌شود و یا این که اصلاً مورد بحث را نخوانده است در این حال موظف بود دهان فرو بندد.

به هر حال مسلم شده بود که وی حتی یك آن هم جرأت پافشاری درباره اتهام دوست خود برنتانو که مدعی بود مارکس به تزویر چیزی الحاق کرده است نداشت. اکنون او به مارکس از این بابت که چیزی الحاق کرده است ایراد ندارد بلکه بعکس مدعی است که وی عبارت مهمی را حك نموده است. ولی همین عبارت مورد ادعا در صفحه پنجم خطابه گشایش چند سطر قبل از آن قسمتی که مدعی هستند به دروغ الحاق شده نقل گردیده است.

و اما در خصوص تناقضی که در نطق گلادستون مشهود است مگر این خود مارکس نیست که در صفحه ٦١٨ (صفحه ٦٧٢ چاپ سوم) ضمن حاشیه شماره ۱۰۵ از (تناقضات دایمی و بارز به نطق‌های گلادستون که در خصوص بودجه در سال‌های ۱۸٦۳ و ۱۸٦۴ ایراد شده است) صحبت می‌کند ولی برخلاف رویه سدلی تایلور مارکس درصدد این نیست که برای ارضاء خاطر همه تناقضات گلادستون را به شیوه لیبرالی ماست‌مالی کند. و سپس در پایان جواب نخود اله‌آنور مارکس به شرح زیر

نتیجه گیری می‌کند:

«بعکس مارکس نه چیزی راکه شایان ذکر باشد حذف نموده و نه به دروغ مطلبی الحاق کرده است. ولی او عبارتی از نطق گلادستون راکه مسلماً گفته شده اما به هر تقدیر از صورت مجلس هانسارد ناپدید گردیده است تثبیت کرده و از فراموشی حفظ نموده است.»

این بار آقای سدلی تایلور نیز به حساب خود رسید و نتیجه این یاوه‌سرایی استادمآبانه که مدت ۲۰ سال در دو کشور بزرگ ادامه داشت این شد که دیگر کسی جرأت نکرد عفت نویسندگی مارکس را مورد حمله قرار دهد و همچنین دیگر آقای سدلی تایلور مناقشه نامه‌های ادبی آقای برنتانو را مورد اعتماد قرار نخواهد داد همچنان که آقای برنتانو به معصومیت پاپ آسای هانسارد تکیه نخواهد کرد.(۱)

فریدریش انگلس
لندن؛ ۲۵ ژوئن ۱۸۹۰.

---

۱ ـ یعنی آن را مثل پاپ که بنا به گفته مسیحیان از گناه بری است بی‌خدشه نمی‌داند یا به عبارت دیگر این نوشته‌ها را وحی منزل نمی‌پندارد.م

بخش نخست ـ کالا و پول

فصل اول: کالا

۱ ـ عوامل دوگانه کالا: ارزش مصرف و ارزش (ماهیت ارزش. مقدار ارزش):

ثروت اجتماعاتی که در آنها تولید سرمایه‌داری حکمفرما است به شکل «توده عظیمی از کالا»[۱] جلوه‌گر می‌شود. هر کالا جداگانه شکل ابتدایی آن بشمار می‌رود. بنابراین تحقیق ما از تحلیل کالا آغاز می‌شود.

کالا مقدمتاً یك شیئی خارجی است. چیزی است که به وسیله خواص خویش یکی از نیازمندی‌های انسان را برمی‌آورد. ماهیت این احتیاجات هر چه باشد و نیازمندی‌ها خواه از شکم سرچشمه بگیرند و خواه منشاء آنها تخیل باشد تفاوتی در موضوع نمی‌کند[۲] و نیز در این جا سخن از این نیست که شیئی مزبور چگونه احتیاج انسان را رفع می‌کند، مستقیماً مانند خواروبار یعنی وسیله تمتع یا از راه غیرمستقیم مانند وسیله تولید. هر چیز مفیدی مانند آهن، کاغذ و غیر آن باید از دو نقطه نظر مورد توجه قرار گیرد: از حیث کمیت و از لحاظ کیفیت.

هر کدام از این قبیل اشیاء مجموعه‌ای است از خواص متعدد و بنابراین می‌تواند به جهات مختلف مفید واقع گردد. کشف این جهات مختلف و بالنتیجه استفاده‌های

---

۱ ـ کارل مارکس: درباره انتقاد از علم اقتصاد، برلن ۱۸۵۹ صفحه ۳.

۲ ـ «خواهش متضمن احتیاج است و به منزله اشتهای نفس. همان قدر طبیعی است که گرسنگی نسبت به بدن... اغلب (اشیاء) از آن جهت ارزش دارند که نیازمندی‌های روح را ارضاء می‌کنند.»
Nicolas Barbon: "A Discourse concerning coining the new money lighter, in answer to Mr. Locke's considerations etc". London, 1696. P. 2-3.

متفاوت اشیاء یك عمل تاریخی است.[۱]

همچنین است کشف مقیاس‌های اجتماعی که در مورد کمیت اشیاء مفید به کار می‌رود. تفاوت در مقیاس سنجش کالاها، پاره‌ای از ماهیت متفاوت اشیاء مورد سنجش سرچشمه می‌گیرد و برخی دیگر قراردادی است.

سودمندی شیئی است که آن را ارزش مصرف می‌کند.[۲] ولی این سودمندی در هوا سیر نمی‌کند. چون وابسته به خواص جسمانی کالا است بدون آن هستی ندارد. پس پیکر هر کالا مانند آهن، گندم، الماس خود یك ارزش مصرف یا یك مال (خواسته) است. این صفت به هیچ وجه با بیش و کمی کاری که انسان باید برای به دست آوردن این خواص مفید مصرف نماید بستگی ندارد. هنگامی که از ارزش مصرف صحبت می‌شود همواره مقادیر معینی در مد نظر هست: یك دوجین ساعت، یك ذرع پارچه، یك تن آهن و غیر آن. ارزش‌های مصرف کالاها خود موضوع فن خاصی است و آن کالاشناسی است.[۳]

ارزش مصرف فقط در استعمال یا مصرف تحقق می‌یابد. ارزش‌های مصرف کنه یا محتوی مادی ثروت را تشکیل می‌دهند اعم از هر شکل اجتماعی که این ثروت دارا باشد.

در شکل اجتماعی‌ای که ما تحقیق می‌کنیم ارزش‌های مصرف در عین حال قوایم

---

۱ ـ اشیاء دارای فضیلتی درونی هستند (فضیلت)، (این کلمه در نزد بربون اصطلاح مشخص برای ارزش مصرف است) که در همه جا دارای همان فضیلت‌اند. چنان که آهن‌ربا آهن را می‌کشد (همان کتاب صفحه ۱۶) خاصیت آهن‌ربا از جهت جذب آهن از موقعی مفید می‌گردد که به وسیله آن قطب مغناطیسی کشف می‌شود.

۲ ـ ارزش طبیعی در خاصیتی است که آن شیئی در رفع نیازمندی‌های ضروری دارد و یا به کار خوشآیندهای زندگی بشر می‌خورد. (John Locke: Some Considerations on the the Lowering of interest" 1691, in "Works" Ausg. London. Consequences of 1777, Bd. II, S.28.) در قرن هفدهم در کتب نویسندگان انگلیسی باز مکرر به کلمه برای ارزش مصرف و جهت ارزش مبادله برمی‌خوریم. این کاملاً منطبق با روح زبانی است که دوست دارد شیئی بلاواسطه را به ژرمنی و شیئی فکر شده را به رومی بیان کند.

۳ ـ در جامعه بورژوایی این فرض قضایی حکومت می‌کند که هر شخصی هنگامی که خریدار است دارای معرفت کامل و علمی کالاها است.

مادی ارزش مبادله هستند. ارزش مبادله نخست مانند رابطه کمی یا نسبتی جلوه می‌کند که بر طبق آن ارزش‌های مصرف از یك نوع با ارزش‌های مصرف نوع دیگر مبادله می‌شوند(۱)، نسبتی که دایماً با زبان و مکان تغییر می‌کند. پس ارزش مبادله یك امر عرضی و صرفاً اعتباری به نظر می‌رسد و لذا یك ارزش مبادله که ذاتی و ضروری کالا باشد تناقضی در تعریف خواهدبود.(۲)

موضوع را دقیق‌تر مطالعه کنیم:

کالایی مثلاً یك چارك گندم با x مقدار واکس، y مقدار ابریشم، z مقدار طلا و غیره معاوضه می‌شود یعنی خلاصه باکالاهای دیگر در نسبت‌های مختلفی قرار می‌گیرد. پس گندم ارزش‌های مبادله متعددی دارد. x واکس، y ابریشم و z طلا و غیره هر کدام به نوبه خود ارزش مبادله یك چارك گندم هستند. باید x واکس، y ابریشم و z طلا و غیره بین خود نیز قابل مبادله باشند و یا به عبارت دیگر دارای مقادیر متساوی ارزش‌های مبادله باشند. از این جا چنین نتیجه می‌شود که: اولاً ارزش‌های مبادله یك کالا مبین تساوی بین خود هستند و ثانیاً اصولاً ارزش مبادله می‌تواند فقط شیوه بیان، «شکل تجلی» یك محتوی متمایز از خود باشد.

باز دو کالای دیگر را در نظر بگیریم: گندم و آهن. رابطه مبادله‌ای آنها هر چه باشد می‌توان آن را به وسیله یك تساوی مجسم نمود به طوری که مقداری از گندم معادل مقداری آهن باشد. مثلاً یك چارك گندم = a کیلوگرم آهن. این تساوی به چه معنی است؟ این تساوی یعنی یك عامل مشترك با قدر واحدی در دو شئی مختلف، در یك چارك گندم و a کیلوگرم آهن موجود است. پس هر دو مساوی باکمیت ثالثی هستند که به خودی خود نه این یکی و نه آن دیگری است. بنابراین از حیث ارزش مبادله هر یك از آنها باید بتواند به این کمیت ثالث تحویل شود.

مثال ساده‌ای که از هندسه گرفته شده است مطلب را واضح‌تر می‌کند. برای تعیین و

---

۱ ـ «ارزش عبارت از رابطه مبادله‌ای است که بین فلان شئی با فلان شیئی دیگر و بین فلان مقدار از محصولی با فلان مقدار دیگر موجود است.»

لوترون: درباره نفع اجتماعی فیزیوکرات‌ها، پاریس، ص ۸۸۹.

۲ ـ «هیچ چیز نمی‌تواند دارای ارزش درونی باشد» (بربون در همان کتاب سابق الذکر صفحه ٦) یا چنان که بتلر می‌گوید: ارزش هر چیز درست همان مقداری است که از آن عاید خواهد شد.

مقایسه سطح کلیه اشکال مستقیمةالخطوط آنها را به عده‌ای مثلث تجزیه مـی‌کنند. امـا خود مثلث را به اکسیرسیونی تحویل می‌نمایند که کاملاً با شکل مریی آن متفاوت است: نصف قاعده ضرب در ارتفاع، به همین طریق باید ارزش‌های مبادله کالاها را به عامل مشترکی تجزیه نمود که به وسیله آن بیشی و کمی آنها بیان گردد.

این عامل مشترك نمی‌تواند یك خاصیت طبیعی معین هندسی، فیزیکی یـا شـیمیایی کالاها باشد. خواص طبیعی فقط تا اندازه‌ای به حساب می‌آیند که کالاها را سـودمند می‌کنند و بالنتیجه ارزش مصرف به وجود می‌آورند. ولی از طرف دیگر تحقیقاً همین چشم‌پوشی از ارزش مصرف کالاها است که به طور وضوح مشخص رابطه مـبادله‌ای آنها می‌گردد. در درون این رابطه یك ارزش مصرف عیناً همان قدر عزت دارد که هر ارزش مصرف دیگر به شرط این که به نسبت شایسته‌ای موجود باشد به عبارت دیگر بنا به قول ن.بربون: «ارزش هر نوع از کالا مساوی با دیگری است در صورتی کـه ارزش مبادله‌اش یکی باشد.» بین اشیایی که دارای ارزش مبادله مساوی هستند نمی‌توان تفاوت یا اختلافی قایل شد.»[۱]

از حیث ارزش مصرف کالاها قبل از هر چیز دارای اختلاف کیفی هستند در صورتی که مانند ارزش مبادله جز از لحاظ کمیت نمی‌توانند با یکدیگر تفاوت داشته باشند و بنابراین محتوی حتی یك ذره هم ارزش مصرف نیستند.

هر گاه ارزش مصرف کالاها کنار گذاشته شود فقط برای آنـها یك خـاصیت بـاقی می‌ماند و آن این است که همه محصول کار هستند. ولی در این صورت، محصول کار خود نیز تغییر شکل یافته است. زیرا وقتی ما از ارزش مصرف آن صرف‌نظر می‌کنیم در عین حال از عوامل مادی و صوری که موجد ارزش مصرف هستند چشم پوشیده‌ایم. این دیگر میز، خانه، نخ و یا فلان شئی مفید دیگر نیست. کلیه خـواص مـحسوس آن تحلیل رفته است و همچنین شیء مزبور دیگر محصول کار نجار، بنا، نساج یا کار مولد معین دیگر نیست. با زایل شدن صفت مفید محصول کار خاصیت مفید کارهایی که این محصول معرف آن است زایل می‌گردد و بنابراین اشکال مختلفه مشخص این کارها نیز

---

۱ ـ (ترجمه آخرین جمله که در متن ذکر شده این است: «صد لیره استرلینگ به صورت سـرب یـا آهن همان قدر ارزش دارد که ۱۰۰ لیره استرلینگ به نقره یا طلا» (ن. بربون، کـتاب پـیش گـفته، صفحه ۵۳ و ۷).

ناپدید می‌گردد و دیگر از هم تمیز داده نمی‌شوند. مجموع آنها به کار همانند انسانی، به کار مجری بشری تبدیل می‌گردد. اکنون این کنجاله محصولات کار را مورد توجه قرار دهیم. از محصولات کار چیز دیگری جز این واقعیت شبح مانند، جز این کار ساده منعقد شده و بی‌تمایز بشری یعنی صرف نیروی کار انسانی بدون توجه به شکل مصرف آن، باقی نمانده است.

تنها چیزی که می‌شود گفت این است که مقداری کار انسانی در آن صرف شده بدون این که بتوان نحوه این صرف کار را تعیین نمود. این اشیاء تنها معرف این هستند که در تولیدشان نیروی کار انسانی صرف شده و مقداری از کار بشر در آنها انباشته شده است. اشیاء مزبور از جهت این که تبلور این ماده مشترك اجتماعی هستند ارزش بشمار می‌آیند یا کالا ارزشند.

در رابطه مبادله‌ای کالاها ارزش مبادله آنها کاملاً مستقل از ارزش مصرفشان به نظر ما رسید. اگر واقعاً از ارزش مصرف محصولات کار چشم بپوشیم به نحوی که ما بیان کردیم ارزش آنها به دست خواهد آمد. پس ارزش کالا همانا عامل مشترکی است که در رابطه معاوضه یا ارزش مبادله کالا نموده می‌شود. دنباله تحقیقات ما را به سوی ارزش مبادله به مثابه نحوه بیان ضروری یا مظهر ارزش باز می‌گرداند ولی بدواً لازم است آن را مجزی از این صورت مورد توجه قرار داد.

یك ارزش مصرف یا به عبارت دیگر یك مال بنابر آن چه گذشت فقط از این جهت دارای ارزش است که مقداری از کار مجرد انسانی در آن تجسم یافته یا مادیت پیدا کرده است. چگونه باید مقدار ارزش این کالا را سنجید؟ به وسیله مقدار کار یعنی همان «جوهر ارزش‌زا»یی که در آن جای گرفته است. کمیت کار خود به وسیله طول زمان سنجیده می‌شود و اجزاء معین زمان مانند ساعت، روز و غیره به نوبه خود مقیاس زمان کاراند.

ممکن است چنین تصور شود که اگر ارزش یك کالا به وسیله مقدار کاری که در حین تولیدش صرف شده است تعیین می‌شود هر قدر انسان تنبل‌تر و بی‌مهارت‌تر باشد به همان میزان ارزش کالایش بیشتر خواهد شد، زیرا برای ساختن کالای مزبور وقت بیشتری به کار برده است. ولی کاری که جوهر ارزش را تشیکل می‌دهد عبارت از کار مساوی انسان، صرف نیروی کار همانند بشری است. کلیه نیروی کار اجتماع که در ارزش مجموع کالاها نموده می‌شود با وجود این که مرکب از نیروهای انفرادی بیشماری است

در این جا به عنوان نیروی واحد و همانند کار انسانی به حساب می‌آید.

هر یك از این نیروهای انفرادی مثل هر کدام دیگر از آنها تا آن جا که دارای صفت یك نیروی اجتماعی متوسط است و به مثابه نیروی کار متوسط اجتماعی عمل می‌کند نیروهای همانند کار انسانی است و بنابراین در تولید کالا نیز فقط زمان کاری مورد استفاده قرار می‌گیرد که به طور متوسط لازم است یا به عبارت دیگر زمان کاری که اجتماعاً ضرورت دارد.

زمان کار اجتماعاً لازم عبارت از زمان کاری است که با وجود بودن شرایط تولید عادی اجتماعی و با حد متوسط اجتماعی مهارت و شدت کار، لازم است تا بتوان ارزش مصرفی را به وجود آورد. پس از آن که در انگلستان دستگاه بافندگی بخار به کار رفت شاید نیمی از کار سابق برای تبدیل مقدار معینی از نخ به پارچه کفایت می‌کرد. لیکن برای کارگر دستباف انگلیسی باز مانند گذشته همان اندازه زمان کار جهت این تبدیل لازم بود اما محصول ساعت انفرادی کارش فقط معرف نصف ساعت اجتماعی کار بود. به همین دلیل نیمی از ارزش سابق آن کاسته شد. بنابراین فقط مقدار کار اجتماعاً لازم یا زمان کاری که اجتماعاً برای ساختن ارزش مصرفی ضروری است تعیین کننده مقدار ارزشی آن است.(۱) به طور کلی در این مورد هر کالای معین فقط نمونه متوسطی از نوع خود است.(۲)

بنابراین کالاهایی که محتوی مقدار مساوی کاراند و یا آنهایی که ممکن است در زمان کار واحد تولید شوند دارای مقدار مساوی ارزش هستند. نسبت ارزش یك کالا به ارزش هر کالای دیگر مثل نسبت زمان کار لازم برای تولید یکی به زمان کار لازم برای تولید دیگری است. «به مثابه ارزش‌های مبادله عموم کالاها فقط کمیت‌های معینی از

---

۱ ـ «ارزش اشیاء مفید مادام که با یکدیگر مبادله می‌شوند به وسیله مقدار کاری که برای تولید آنها ضرورتاً صرف می‌شود و معمولاً به کار می‌رود تعیین می‌گردد.» ("Some Thoughts on the Interest of Money in funds etc." London, P. 36) این اثر معتبر و بی‌نام قرن گذشته فاقد هر گونه تاریخ است. با وجود این از محتویات آن چنین برمی‌آید که در زمان ژرژ دوم در سال ۱۷۳۹ یا ۱۷۴۰ نشر شده است.

۲ ـ (کلیه تولیدهای از یك نوع در واقع توده واحدی را تشکیل می‌دهند که قیمت آنها به طور کلی و بدون توجه به موارد خاصه هر یك تعیین می‌گردد.» لو ترون کتاب سابق‌الذکر، صفحه ۸۹۳.

زمان کار منعقد شده هستند.»[۱]

پس مقدار ارزشی یك کالا در صورتی که زمان لازم برای تولید آن تغییر نمی‌کرد ثابت می‌ماند. ولی این زمان لازم با هر تحول نیروی تولیدی کار تغییر می‌کند. نیروی تولیدی کار در بستگی با اوضاع و احوال مختلف تعیین می‌شود. از جمله درجه متوسط مهارت کارگران، درجه تکامل علم و قابلیت استفاده فنی از آن، ترکیب اجتماعی جریان تولید، وسعت و درجه تأثیر وسایل تولید و نیز شرایط طبیعی. در صورتی که فصل مساعد باشد مقدار واحدی از کار با ۸ بوشل[۲] گندم و اگر نامساعد باشد فقط با ۴ بوشل نموده می‌شود. مقدار واحدی از کار در معادن غنی، فلزات بیشتری تهیه می‌کند تا در کان‌های فقیر.

بندرت در طبقه فوقانی قشر زمین الماس یافت می‌شود و کشف آن به طور متوسط زمان کار بسیاری لازم دارد. از همین جهت با حجم کوچك نماینده کار بسیار است. جاکوب[۳] ناامید است از این که هرگز طلا بتواند ارزش خود را کاملاً جبران کند. در مورد الماس این موضوع بیشتر صدق می‌کند. بنابر آن چه اشوگه[۴] گفته است مجموع تولید ۸۰ ساله معادن الماس برزیل هنوز در ۱۸۲۳ به قیمت تولید متوسط یکسال و نیمه زراعت قند و قهوه این کشور نرسیده بود با این که تولید الماس مستلزم کار بیشتر و بالنتیجه نماینده ارزش بیشتری است. در مورد کان‌هایی که غنی‌تر هستند همان قدر کار با کمیت بزرگ‌تری از الماس نموده می‌شود و بنابراین ارزش این الماس‌ها کمتر خواهد بود. هر گاه موفق می‌شدند با کمی کار، زغال سنگ را به الماس تبدیل کنند ممکن بود ارزش الماس پایین‌تر از آجر قرار گیرد.

به طور کلی هر قدر نیروی تولید کار بزرگ‌تر است زمان لازم برای تولید یك جنس کوتاه‌تر است و هر قدر حجم کاری که در آن متبلور شده است کوچك‌تر باشد ارزش آن همان قدر کمتر است و بالعکس هر اندازه نیروی تولیدی کار کوچك‌تر است به همان مقدار زمان کار لازم برای تولید یك جنس طولانی‌تر و ارزش آن زیادتر است.

---

۱ ـ کارل مارکس، در انتقاد علم اقتصاد... صفحه ٦.

۲ ـ بوشل مقیاس انگلیسی وزن برای حبوبات تقریباً معادل ۱۳ لیتر.م

۳ ـ ویلیام جاکوب (۱۸۵۱-۱۷٦۲) آمارگر انگلیسی.م

۴ ـ اشوگه(ویلهلم لودویك)زمین‌شناس آلمانی و رئیس‌معادن پرتقال، تولد۱۷۷۷،وفات۱۸۵۵.م

پس مقدار ارزش یك کالا به نسبت مستقیم مقدار کار و نسبت معکوس نیروی تولیدی کاری که در آن واقعیت می‌باشد تغییر می‌کند.

چیزی ممکن است ارزش مصرف باشد بدون این که خود ارزش باشد. چنین است در موردی که شئی بدون واسطه کار انسان برای بشر سودمند واقع می‌شود. هوا، زمین بکر، چمنزارهای طبیعی، چوبی که آزاد می‌روید و غیره از این مقوله‌اند.

چیزی ممکن است هم مفید و هم محصول کار انسان باشد بدون این که صفت کالا به آن اطلاق شود. انسانی که با محصول خویش حاجت شخصی خود را رفع می‌کند البته ارزش مصرف به وجود می‌آید ولی کالا تولید نمی‌کند.

برای این که کالا تولید کند لازم است که نه تنها ارزش مصرف به وجود آورد بلکه ارزش مصرفی تولید کند که به درد شخص دیگری بخورد[۱] یعنی یك ارزش مصرف اجتماعی ایجاد نماید و بالآخره هیچ چیز نمی‌تواند ارزش باشد بدون این که در عین حال شئی مصرفی باشد. اگر چیزی بی‌فایده است کاری که در بردارد نیز بی‌حاصل است و عنوان کار به آن اطلاق نمی‌گردد و ارزش هم نمی‌آفریند.

۲ ـ صفت دوگانه کاری که در کالاها نهفته است:

در نظر اول کالا با دو صورت به ما ظاهر گردید: ارزش مصرف و ارزش مبادله. سپس دیدیم که کار خود نیز مادام که در ارزش بیان می‌شود صفاتی را که به عنوان تولید کننده ارزش‌های مصرف به آن تعلق می‌گیرد حفظ نمی‌کند.

---

۱ ـ فریدریش انگلس در چاپ چهارم آلمانی در این جا جمله‌ای بین دو هلال به شرح زیر در متن وارد کرده است: «و نه تنها برای دیگری. دهقان در قرون وسطی بهره مالکانه را به صورت گندم برای ارباب فئودال تولید می‌نمود و عشریه روحانیون را نیز به همین شکل ولی نه گندم بهره مالکانه و نه گندم عشریه از این جهت که برای دیگری تولید شده است کالا نمی‌شد. برای کالا شدن، محصول باید از راه مبادله به شخص دیگری تسلیم شود که از جنبه ارزش مصرف آن استفاده می‌کند.» سپس انگلس در حاشیه چاپ چهارم اضافه می‌کند: «من این قسمت را بین دو هلال قرار دادم و این جا وارد کرده‌ام زیرا با عدم توجه به این نکته اغلب اتفاق افتاده است که خواننده به اشتباه افتاده و گمان کرده است مارکس هر محصولی را که کسی غیر از تولیدکننده مصرف کند کالا بشمار آورده است.»

من نخستین کسی هستم که این دو طبیعت کار نهفته در کالا را آشکار ساخته‌ام.[۱] چون این نکته برای فهم علم اقتصاد اساسی است لازم است که عمیق‌تر مورد دقت قرار گیرد.

دو کالا را در نظر می‌گیریم. مثلاً یك دست لباس و ۱۰ ذرع پارچه و برای اولی ارزشی معادل ۲ برابر دومی قایل شویم به طوری که اگر ۱۰ ذرع پارچه = x باشد یك دست لباس = ۲x خواهد بود.

لباس ارزش مصرفی است که احتیاج خاصی را برمی‌آورد. برای تولید آن نوع مخصوصی از فعالیت تولیدی لازم است. این فعالیت به هدف خود، به طرز عمل، به محصول کار، به وسایل و به نتیجه آن وابسته است. کاری را که سودمندی آن به وسیله ارزش مصرف محصولش نموده شده و یا محصولش یك ارزش مصرف است به طور اختصار کار مفید می‌نامیم. از این نقطه نظر همواره کار در ارتباط با اثر سودمندش مورد توجه است. همان طور که لباس و پارچه ارزش‌های مصرفی هستند که از حیث کیفیت با یکدیگر اختلاف دارند، همان قسم کاری که علت وجودی آنها است یعنی خیاطی و نساجی نیز از نظر کیفی با هم متفاوتند. اگر این اشیاء ارزش‌های مصرف باکیفیات مختلفه و بالنتیجه محصول کارهای مفید با چگونگی‌های متفاوت نبودند به هیچ وجه نمی‌توانستند به عنوان کالا در برابر یکدیگر قرار گیرند.

یك دست لباس با یك دست لباس و یك ارزش مصرف با همان ارزش مصرف مبادله نمی‌شوند. در مجموعه جورواجور ارزش‌های مصرف یا اجناس کالایی، مجموعه‌ای از کارهای متنوع سودمند نموده می‌شوند که مانند خود کالاها از حیث نوع، جنس، خانواده، شعبه و تیره با یکدیگر متفاوت هستند. این تقسیم اجتماعی کار و شرط ضروری تولید کالاها است لیکن عکس آن صحیح نیست یعنی تولید کالا شرط ضروری وجود تقسیم اجتماعی کار نیست. در زندگی اشتراکی باستانی هندیان، کار اجتماعاً تقسیم می‌شده است بدون این که محصولات به صورت کالا در آمده باشند. یا در مثال نزدیك‌تر به خودمان، در هر کارخانه تقسیم منطقی از کار وجود دارد ولی این تقسیم برای این به وجود نیامده است که کارگران محصولات انفرادی خویشتن را با یکدیگر معاوضه کنند. تنها محصولات کارهای انفرادی مجزی و مستقل از یکدیگر می‌توانند به

---

۱ ـ درباره انتقاد از علم اقتصاد، صفحه ۱۲-۱۳ و بعد (متن آلمانی) (ترجمه فرانسه، ص ۱۶ و بعد)

عنوان کالا در برابر هم قرار گیرند. پس دیده می‌شود که در ارزش مصرف هر کالا یك نوع فعالیت مشخص هدف‌دار و مولد یا کار سودمند پنهان شده است.

تا ارزش‌های مصرف محتوی کارهای مفیدی که از حیث کیفیت با هم متفاوت هستند نباشند نمی‌توانند به عنوان کالا در برابر یکدیگر قرار گیرند. در جامعه‌ای که محصولاتش به طور کلی شکل کالا به خود می‌گیرد یعنی در یك جامعه تولیدکنندگان کالا، این اختلاف کیفی کارهای سودمند که مستقل از یکدیگر توسط تولیدکنندگان انفرادی خود مختار انجام می‌شود تکامل می‌یابد و به سیستم پرشاخه‌ای که تقسیم اجتماعی کار است منجر می‌گردد.

برای لباس فرقی ندارد که تن خیاط باشد یا مشتری خیاط آن را بپوشد. در هر دو حال لباس وظیفه ارزش مصرف را انجام می‌دهد. همچنین رابطه بین لباس و کاری که آن را تولید می‌نماید، از این جهت که عمل خیاط حرفه مخصوصی شده و حلقه خاصی از تقسیم کار اجتماعی را تشکیل داده است، تغییری نمی‌کند. در هر جا که ضرورت لباس پوشیدن وجود داشته هزاران سال انسان عمل خیاطی را انجام داده است بدون این که از وی یك خیاط با این حرفه به وجود آمده باشد. ولی همواره وجود لباس، پارچه و هر جزیی از ثروت مادی که به خودی خود در طبیعت وجود ندارد مستلزم فعالیت خاص، هدفدار و مولدی بوده است که بتواند مواد طبیعی معین را با احتیاجات مشخص انسانی وفق دهد.

بنابراین کار، مستقل از کلیه اشکال اجتماعی شرایط حیات انسانی، از جهت این که ایجاد کننده ارزش‌های مصرف و فعالیت مفید است، ضرورت طبیعی جاویدان برای تبادل مواد بین انسان و طبیعت و بنابراین برای زندگانی بشر است. ارزش‌های مصرف، لباس ـ پارچه و غیر آن و در یك کلمه پیکر کالاها، ترکیبی از دو عامل هستند: ماده طبیعی و کار. هر گاه مجموع کلیه کارهای مفید مختلفه‌ای را که در لباس، پارچه و غیره نهفته است کم کنیم، همواره باز پیکری مادی که بدون دخالت انسان طبیعتاً وجود دارد، باقی خواهد ماند.

انسان در تولید خویش فقط می‌تواند مانند خود طبیعت عمل کند. یعنی تنها اشکال ماده را تغییر دهد.[1] بالاتر آن که در همین عمل تغییر شکل نیز انسان دایماً به وسیله

---

۱ ـ «عموم پدیده‌های عالم خواه آنهایی که از کار انسان سرچشمه می‌گیرند و یا آنها که از قوانین

قوای طبیعی یاری می‌شود. پس کار منبع واحد ارزش‌های مصرفی که خود تولید می‌کند و یگانه سرچشمه ثروت مادی نیست بنا به قول ویلیام پتی[۱] کار پدر و زمین مادر آن است.

اکنون از کالا به عنوان مورد مصرف بگذریم و به ارزش کالا بپردازیم. بنا به فرض ما لباس دو برابر پارچه می‌ارزد اما این فقط یك تفاوت کمی است که فعلاً مورد توجه ما نیست لذا فقط به خاطر می‌آوریم که اگر ارزش یك دست لباس ۲ برابر ۱۰ ذرع پارچه است، ۲۰ ذرع پارچه دارای همان مقدار ارزش لباس خواهد بود.

لباس و پارچه به عنوان ارزش، اشیایی هستند که دارای جوهر مساوی‌اند یعنی بیان عینی کار واحد هستند. ولی خیاطی و بافندگی کارهایی هستند که از لحاظ کیفی با یکدیگر اختلاف دارند. با وجود این اوضاع و احوال اجتماعی وجود دارد که در آن یك شخص به نوبت هم کار خیاط و هم عملی بافنده را انجام می‌دهد و لذا این دو نوع کار متفاوت هنوز وظیفه کاملاً مشخص افراد مختلف نشده فقط تغییرات کار همان فرد واحد است کاملاً همان طور که وقتی خیاط کت را امروز و شلوار را فردا می‌دوزد جز تنوع کار واحد فردی چیز دیگری نیست. بعلاوه در نظر اول دیده می‌شود که در اجتماع سرمایه‌داری، برحسب این که کار از یك جهت یا جهت دیگر مورد تقاضا واقع شود بخش معینی از کار انسان مرتباً زمانی به شکل دوزندگی و موقعی دیگر به صورت

عمومی طبیعت ناشی می‌گردند واقعاً آفرینش نویی نیستند و فقط عبارت از یك تحول ساده ماده‌اند. گردآوردن و جدا کردن یگانه عواملی هستند که فکر انسان همواره در مورد تحلیل مفهوم تجدید تولید به آن برمی‌خورد. این خود یك نوع تجدید تولید ارزش (مقصود ارزش مصرف است با این که در مبارزه قلمی علیه فیزیوکرات‌ها وری خود به درستی نمی‌داند که از کدام ارزش سخن می‌گوید.) و ثروت است هنگامی که زمین، هوا و آب تبدیل به دانه می‌گردد و یا دست انسان بذاق حشره‌ای را به ابریشم تبدیل می‌کند و یا برخی قطعات کوچك فلز به نحوی تنظیم می‌شوند که ساعت زنگ‌داری را به وجود می‌آورند.

پیتر و وری ـ «تعمق درباره علم اقتصاد» که برای اولین بار در ۱۷۷۳ در مجموعه اقتصادیون ایتالیایی تألیف کوستودی چاپ شده است. قسمت جدید جلد ۱۵، صفحه ۲۲)

۱ ـ (۱۶۸۷-۱۶۲۳)، اقتصاددان و آمارگر انگلیسی که مارکس وی را «مؤسس علم اقتصاد جدید و یکی از داهی‌ترین و ابتکارترین محققین اقتصادی» نامیده است.م

بافندگی عرضه می‌گردد.

این تغییر در شکل کار شاید بدون برخورد انجام‌پذیر نباشد ولی در هر صورت تغییر باید وقوع یابد. هرگاه از شکل مشخص فعالیت تولیدی و در نتیجه از صفت مفید کار صرف نظر شود آن چه باقی می‌ماند این است که کار، صرف مقداری از نیروی کار بشری است. دوزندگی و بافندگی با این که فعالیت‌های تولیدی کیفیتاً متفاوتی هستند هر دو عبارت از مولد مصرف نمودن دماغ، عضلات، اعصاب و دست انسانند و غیره و بدین معنی هر دو کار انسانی بشمار می‌آیند. اینها فقط دو شکل مختلف از صرف نیروی کار انسانی هستند. بدیهی است که نیروی کار انسانی برای این که بتواند به صورت‌های مختلف مصرف شود باید خود کمابیش تکامل یافته باشد لیکن ارزش کالا فقط نماینده کار انسانی و صرف کار بشری به طور کلی است.

همچنان که در جامعه بورژوایی یك سرلشگر یا یك نفر بانکدار نقش مهمی را عهده‌دار است در صورتی که بالعکس انسان نقش حقیری را بازی می‌کند(۱) در این جا نیز در مورد کار انسانی چنین است. این کار عبارت از صرف نیروی ساده‌ای است که به طور متوسط هر شخص معمولی بدون تکامل خاصی در ارگانیسم طبیعی خود دارا است. راست است که کار ساده متوسط خود نیز برحسب کشورها و دوره‌های تمدن تغییر می‌کند ولی همواره در یك اجتماع معین مشخص است. کار مرکب فقط مانند قوه کار ساده یا اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم مضروب آن است، به نحوی که مقدار کار کمتری از کار مرکب مقدار بیشتری از کار ساده است. تجربه نشان می‌دهد که این نقل و تحویل دایماً انجام می‌شود. کالایی می‌تواند محصول مرکب‌ترین کارها باشد. ارزشش او را با محصول کار ساده یکسان می‌گیرد و در نتیجه فقط نماینده مقدار معینی از کار ساده است.(۲) نسبت‌های مختلفی که بر طبق آن انواع متفاوت کار به کار ساده، چون واحد سنجش خویش، تحویل می‌گردند بدون اطلاع تولیدکنندگان به وسیله عملی اجتماعی برقرار می‌شوند و از همین جهت مانند احکام سنتی در نظر تولیدکنندگان جلوه می‌کند.

---

۱ ـ به کتاب هگل: فلسفه حقوق مراجعه شود (برلن ۱۸۴۰، صفحه ۲۵۰ـ۱۹۰)

۲ ـ خواننده باید به این نکته توجه نماید که در این جا منظور مزد یا ارزشی نیست که کارگر مثلاً برای یك روز کار دریافت می‌کند بلکه غرض ارزش کالایی است که این روز کار در آن مجسم شده است. در مرحله کنونی تحقیق هنوز سخن از مقوله مزد کار نیست.

برای این که مطالب را ساده‌تر بیان کرده و همچنین زحمت تجزیه و تحلیل به خود نداده باشیم در صفحاتی که ذیلاً خواهد آمد هر نوع نیروی کاری را بلاواسطه مانند کار ساده تلقی خواهیم نمود.

بنابراین همان طور که در مورد ارزش‌های لباس و پارچه از تفاوت ارزش‌های مصرفشان صرف‌نظر می‌شود همان طور نیز در مورد کارهایی که در این ارزش‌ها نموده می‌شوند از تفاوت در اشکال مفید آنها صرف‌نظر می‌گردد. ارزش‌های مصرف لباس و پارچه ترکیبی از فعالیت‌های مولد با هدف‌های مشخصی هستند که به وسیله پارچه و نخ انجام می‌شوند در حالی‌که ارزش‌های لباس و پارچه بعکس تجسم ساده‌ای از کارهای همانندند، لذا کارهای داخل در این ارزش‌ها نه از لحاظ رابطه مولدی که آنها را به پارچه و نخ همبستگی می‌دهد بلکه صرفاً از جهت آن که بروز خارجی کار انسانی هستند به حساب می‌آیند.

خیاطی و نساجی درست در نتیجه چگونگی‌های متفاوت خود عناصر تشکیل دهنده ارزش‌های مصرف لباس و پارچه هستند ولی این فعالیت‌ها فقط در صورتی جوهر ارزشی لباس و پارچه محسوب می‌شوند که از کیفیت خاص آنها صرف‌نظر شود و هر دو دارای کیفیت واحد، کیفیت کار انسانی گردند. ولی لباس و پارچه فقط ارزش به طور کلی نیستند بلکه اینها ارزش‌های با مقادیر معینی هستند. ما نیز چنین فرض کرده‌ایم که لباس ۲ برابر ۱۰ ذرع پارچه ارزش دارد. این اختلاف در مقدار ارزش از کجا پیدا شده است؟ از آن جا که پارچه متضمن نیمی کار کمتر از لباس است به نحوی که برای تولید لباس نیروی کار باید در ۲ برابر زمانی که برای تولید پارچه لازم است صرف شود.

بنابراین اگر کاری که در کالا جای گرفته است در مورد ارزش مصرف، فقط از لحاظ کیفی به حساب می‌آید، کار مزبور، در مورد مقدار ارزش، پس از آن که به کار انسانی بی‌هیچ کیفیت دیگری تحویل گردیده است، فقط از جهت کمی ملحوظ می‌گردد. آن جا سخن بر سر چگونه و کدام کار و این جا مطلب مربوط به چقدر یعنی طول زمان آن است.

چون مقدار ارزش یك کالا فقط مبین مقدار کار محتوی در آن است بنابراین همواره باید عموم کالاها در نسبت معینی دارای ارزش‌های متساوی باشند. چنانچه نیروی بارآور یعنی عمومی اعمال مفیدی که برای تولید لباس لازم است ثابت بماند مقدار ارزش لباس‌ها با ازدیاد تعداد آنها ترقی می‌کند: اگر یك دست لباس نماینده x روز کار

باشد ۲ دست لباس معرف 2x خواهد بود و به همین قیاس. ولی فرض کنیم که کار لازم برای دوخت یك دست لباس ۲ برابر شود یا به نصف تقلیل یابد. در مورد اول یك دست لباس به قدر ۲ دست لباس پیشین ارزش خواهد داشت و در مورد دوم ۲ دست لباس به اندازه یك دست لباس سابق ارزش خواهد داشت، با این که در هر دو فرض لباس همواره همان وظایف را انجام می‌دهد و همچنین کیفیت کار مفیدی که در آن گنجیده به همان خوبی گذشته باقی مانده است. ولی مقدار کاری که در تولید لباس مصرف شده تغییر یافته است. کمیت بزرگ‌تری از ارزش مصرف به خودی خود ثروت مادی بزرگ‌تری را تشکیل می‌دهد، ۲ دست لباس بیش از یك دست، با ۲ دست لباس دو نفر را ولی با یك دست لباس فقط یك نفر را می‌توان پوشاند و غیره. با وجود این ممکن است افزایش حجم ثروت مادی در عین حال با کاهش مقدار ارزشی آن مقارن باشد، این حرکت مختلف الجهت از صفت دوگانه کار ناشی می‌شود. طبیعتاً نیروی بارآور همواره عبارت از قدرت تولیدی کار سودمند مشخصی است و در واقع نیروی مزبور فقط درجه تأثیر فعالیت هدف‌دار و ثمربخشی را در مدت مشخصی تعیین می‌کند. بنابراین کار مفید به نسبت مستقیم افزایش یا کاهش نیروی بارآور خود سرچشمه پر زور و یا کم قوتی از محصولات می‌گردد. بالعکس تغییر در نیروی بارآور به خودی خود به هیچ وجه تأثیری در کاری که در ارزش بیان شده است ندارد. نظر به این که نیروی بارآور به شکل مفید و مشخص کار تعلق دارد مسلم است به محض این که از شکل سودمند و مشخص کار چشم پوشیده شود آن نیرو دیگر نمی‌تواند در آن مؤثر واقع گردد. پس در مدتی از زمان همان کار، اعم از این که هر تغییری در نیروی بارآور حاصل شود، همواره همان مقدار از ارزش تولید می‌کند. لیکن در همان مدت از زمان مقادیر مختلفی از ارزش‌های مصرف تهیه می‌نماید ـ بیشتر، هرگاه نیروی بارآور ترقی کند و کمتر در صورتی که تنزل نماید. پس همان تغییر در نیروی بارآور که موجب افزایش باروری کار و در نتیجه ازدیاد حجم ارزش‌های مصرف می‌گردد، در صورتی که مجموع زمان لازم برای تولید آنها را کوتاه‌تر نماید، مقدار ارزشی مجموع این حجم افزایش یافته را تقلیل می‌دهد و بالعکس.(۱)

---

۱ ـ برای روشن شدن مطلب فرض کنیم نیروی بارآور برای دوختن لباس به نسبت یك دست در ساعت باشد. اگر تغییری در نیروی بارآور حاصل شود به طوری که بتوان در یك ساعت دو دست

هر کار از یك طرف عبارت از صرف مقداری نیروی انسانی به معنای فیزیولوژیك کلمه است و با این کیفیت، یعنی کار همانند و مجرد انسانی، ارزش کالایی را به وجود می‌آورد، از طرف دیگر هر کار خرج مبلغی از نیروی کار انسانی با شکل مخصوص و هدف معینی است و با این صفت که عبارت از کار مشخص سودمند است ارزش‌های مصرف تولید می‌کند.(۱)

لباس دوخت، مقدار ارزش مصرف ۲ برابر شده ولی مقدار کاری که در یك دست لباس سابق و ۲ دست لباس فعلی هست، یك ساعت است یعنی یك ساعت کار همواره یك ساعت است چه در عقب مانده‌ترین شرایط تولید و چه در تکامل یافته‌ترین آن یك ساعت کار معادل یك ساعت ارزش تولید می‌کند نه بیشتر و نه کمتر. از طرف دیگر چون مجموع زمان لازم برای تولید ۲ دست لباس کوتاه‌تر شده و به جای ۲ ساعت اکنون یك ساعت شده است مقدار ارزشی ۲ دست لباس به نصف تقلیل می‌یابد.م

۱ ـ برای اثبات این که «کار تنها مقیاس قطعی و واقعی است که بر طبق آن ارزش عموم کالاها در هر زمان ممکن است ارزیابی و مقایسه شود»، آدام اسمیث چنین می‌گوید:

«مقادیر مساوی کار همواره اعم از هر زمان و مکان باید برای شخص کارگر دارای یك ارزش باشند. وی در حالت عادی سلامتی و نیرو و فعالیت و با درجه متوسط مهارتی که می‌تواند دارا باشد همیشه مجبور است همان مقدار از راحتی، آزادی و خوشبختی خود را فدا کند.» (ثروت ملل کتاب اول فصل پنجم چاپ ـ لندن ۱۸۳۶ بند اول صفحه ۱۰۴). از یکسو آدام اسمیث در این جا (نه همه جا) وابستگی ارزش را به مجموع کار مصرف شده در تولید کالا با وابستگی ارزش کالا به ارزش کار اشتباه می‌کند و به همین دلیل می‌خواهد ثابت کند که هر مقدار از کار همواره دارای ارزش واحد است. از طرف دیگر حدس می‌زند که کار هنگامی که در ارزش کالاها منعکس است فقط به مثابه مصرف مقداری از نیروی کار به حساب می‌آید. اما این صرف نیرو را به عنوان عمل عادی زندگی تلقی نمی‌کند بلکه صرفاً آن را فدا کردن راحتی، آزادی و خوشبختی می‌شمارد. راست است که نظرش معطوف به مزدوران دوره جدید است. ـ سلف گمنام آدام اسمیث که ذکرش در حاشیه شماره ۹ رفت با درستی بیشتری می‌گوید: «مردی مدت یك هفته برای تولید این چیز سودمند زحمت کشیده است... آن کس که چیز دیگری در عوض به او می‌دهد جز این که حساب کند چه چیزی دقیقاً برای او همین مقدار کار و وقت برده است راه بهتری برای برآورد معوض ندارد. در واقع این به معنای مبادله کاری است که کسی در زمان معین روی چیزی صرف نموده در مقابل کار شخص دیگری که در همان مدت روی شئی دیگری خرج شده است.» ("Some Thoughts on the Interest of Money etc". P. 39.)

۳ ـ شکل ارزش یا ارزش مبادله:

کالاها به شکل ارزش‌های مصرف با پیکر کالایی به دنیا می‌آیند مانند آهن، پارچه، گندم و غیره. این شکل خانه‌زاد و طبیعی آنها است ولی آنها از این جهت کالا تلقی می‌شوند که در عین حال دو جنبه دارند: در همان حال که اشیاء مصرفی هستند حاملین ارزشند. بنابراین اشیاء مزبور تنها از این جهت که دارای شکل دوگانه یعنی شکل طبیعی و شکل ارزشی هستند به صورت کالا ظاهر می‌شوند و یا فقط شکل کالا دارند واقعیت ارزش کالاها از این جهت با بیوه هارتیگ[۱] تفاوت دارد که معلوم نیست کجا می‌توان آن را یافت. چون مستقیماً در نقطه مقابل مادیت محسوس و خشن پیکر کالاها قرار گرفته است حتی یك اتم هم از ماده طبیعی در واقعیت ارزشی وارد نیست. بنابراین هر چند کالایی را از هر طرف زیر و رو کنند واقعیت ارزشی آن غیر قابل لمس باقی می‌ماند. اگر به خاطر بیاوریم که کالا فقط از آن جهت دارای واقعیت ارزشی می‌شوند که مبین وحدت اجتماعی کار انسانی هستند و بنابراین واقعیت ارزشی آنها صرفاً اجتماعی است، آن گاه به خودی خود درك می‌شود که این واقعیت فقط می‌تواند در رابطه اجتماعی کالا به کالا ظاهر گردد. در واقع ما از ارزش معاوضه یا رابطه مبادله‌ای کالاها حرکت کردیم تا ارزشی را که در درون آن پنهان است به دست آوریم. اکنون لازم است از نو به این شکل بروز ارزش برگردیم.

هر کس هر چه نداند به این نکته پی برده است که کالاها دارای یك شکل مشترك ارزشند که به نحو بسیار بارزی با اشکال طبیعی و تنوع ارزش‌های مصرف آنها مباینت دارد. این شکل مشترك پول است.

(یادداشت چاپ چهارم: زبان انگلیسی دارای این امتیاز است که برای دو سیمای مختلف کار دو لغت متفاوت دارد. کاری که ارزش مصرف ایجاد می‌کند و از نظر کیفیت مشخص است Work نامیده می‌شود، در مقابل کلمه Labour کاری که ارزش به وجود می‌آورد و فقط از لحاظ کمیت اندازه‌گیری می‌شود Labour خوانده می‌شود در مقابل کلمه Work. مراجعه کنید به یادداشت برای ترجمه انگلیسی. صحفه ۱۴ ـ ف.ا.)

۱ ـ اشاره است بر فقیه نالستاف کاپیتن انگلیسی که شکسپیر آن را در پیس معروف زنان شادویندسور، نمونه بدکاری و سنگدلی معرفی کرده است.م

در این مقام لازم است آن چه راکه اقتصاد بورژوایی حتی یك بار هم در راه آن نکوشیده است روشن ساخت. یعنی آغاز پیدایش شکل پول را مورد مطالعه قرار داد و بنابراین تکامل اکسپرسیون ارزش راکه در رابطه ارزشی کالاها نهفته است از ساده‌ترین و پنهان‌ترین صورتش تأخیرکننده‌ترین شکلش، یعنی شکل پول تعقیب نمود. بدین طریق معمای پول نیز باقی نمی‌ماند.

به طور آشکار ساده‌ترین رابطه ارزشی رابطه‌ای است که بین یك کالای معین با هر کالای دیگری از نوع مختلف موجود است. پس رابطه ارزشی بین دو کالا برای یکی از آنها ساده‌ترین اکسپرسیون ارزش است.

الف ـ شکل ساده، انفرادی یا تصادفی ارزش:

x کالا A = y کالا B یا x کالا A دارای ارزش y کالا B است.

«۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یك دست لباس می‌ارزد.»

۱ ـ قطبین اکسپرسیون ارزش ـ شکل ارزش نسبی و شکل معادل:

راز هر شکل ارزشی در این شکل ساده ارزش پنهان است. به همین جهت تجزیه این شکل دشواری ویژه‌ای در بردارد.

دو کالای مختلف A و B ـ در مثال ما پارچه و لباس ـ در این جا آشکارا دو نقش متفاوت بازی می‌کنند. پارچه ارزش خود را در لباس بیان می‌کند و لباس به عنوان وسیله این بیان ارزشی به کار می‌رود. کالای اول نقش فعال و کالای دوم نقشی منفعل ایفا می‌کنند. ارزش کالای اول به طور ارزش نسبی بیان شده یا خود را در شکل ارزش نسبی یافته است. کالای دوم همچون معادل عمل کرده است یا خویشتن را در شکل معادل می‌یابد. شکل ارزش نسبی و شکل معادل جهاتی هستند که ضرورتاً بهم وابسته‌اند، متقابلاً لازم و ملزوم یکدیگر و جدایی ناپذیرند ولی در عین حال نوك‌های دافع و مخالف یکدیگر یعنی قطب‌های اکسپرسیون ارزشی واحدی هستند. این دو نقش همواره بین کالاهای مختلفی که اکسپرسیون ارزشی آنها را با یکدیگر در رابطه قرار می‌دهد توزیع می‌گردد.

مثلاً من نمی‌توانم ارزش پارچه را با خود پارچه بیان کنم. ۲۰ ذرع پارچه = ۲۰ ذرع پارچه اکسپرسیون ارزشی نیست. بعکس چنین معادله‌ای بیشتر به این معنی است که

۲۰ ذرع پارچه چیزی غیر از ۲۰ ذرع پارچه نیست یعنی مقدار معینی از شئی مصرف‌داری است که پارچه نام دارد. پس ارزش پارچه جز این که به طور نسبی و لذا در کالای دیگر بیان شود چاره‌ای ندارد. بنابراین شکل ارزش نسبی پارچه مستلزم این است که کالای دیگری به صورت معادل در برابرش قرار گیرد.

از سوی دیگر این کالایی که به صورت معادل درآمده است نمی‌تواند در عین حال شکل ارزش نسبی داشته باشد. او نیست که ارزش خود را بیان می‌کند. وی فقط وسیله‌ای برای بیان ارزشی کالای دیگر به دست می‌دهد. البته اکسپرسیون ۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس ۲۰ ذرع پارچه به یك دست لباس می‌ارزد، در عین حال متضمن عکس آن یعنی یك دست لباس = ۲۰ ذرع پارچه یا یك دست لباس به ۲۰ ذرغ پارچه می‌ارزد، نیز هست ولی برای این که اکسپرسیون نسبی ارزش لباس را بدهیم ناچارم معادله را واژگونه نمایم و به محض این که چنین عملی انجام گرفت پارچه به جای لباس صورت معادل پیدا می‌کند. پس کالای واحدی نمی‌تواند در اکسپرسیون ارزشی واحدی در یك زمان مصرف هر دو شکل باشد. این دو شکل قطب‌آسا دافع یکدیگرند.

مسأله این که آیا کالایی در شکل ارزش نسبی است یا در نقطه مقابل به شکل معادل قرار دارد منحصراً وابسته به مقامی است که وی هر نوبت در اکسپرسیون ارزشی احراز می‌کند یعنی به این نکته بستگی دارد که آیا وی خود کالایی است که ارزشش بیان می‌گردد و یا کالایی است که به وسیله آن ارزش نموده می‌شود.

۲ ـ شکل نسبی ارزش:

آ) محتوی شکل نسبی ارزش:

برای دریافتن این که چگونه اکسپرسیون ساده ارزش یك کالا در رابطه ارزشی دو کالا پنهان است بدواً باید این رابطه را قطع نظر از جنبه کمی آن مورد دقت قرار داد. اغلب به عکس این طریقه رفتار می‌کنند و در رابطه ارزشی فقط نسبتی می‌بینند که طبق آن مقادیر معینی از دو نوع کالا دارای ارزش واحد خوانده می‌شوند. فراموش می‌کنند که مقادیری از اشیاء مختلف، تازه پس از آن که به واحد مشترکی تحویل شدند با یکدیگر از لحاظ کمی قابل مقایسه می‌گردند. آنها فقط از این جهت که اکسپرسیون‌های

واحد مشترکی هستند هم نام و در نتیجه مقادیر سنجش پذیرند.(۱)

این که ۲۰ ذرع پارچه مساوی با یك یا ۲۰ یا x دست لباس باشد به این معنی است که کمیت معینی از پارچه به مقدار کمتر یا بیشتر لباس می‌ارزد و یا هر تناسبی از این قبیل همواره متضمن این است که پارچه و لباس، به عنوان مقادیر ارزشی، اکسپرسیون‌های واحد مشترك و چیزی از ماهیت واحد هستند. پارچه = لباس این است اساس معادله. ولی این دو کالا که از لحاظ کیفی متساوی منظور شده‌اند نقش واحد ایفاء نمی‌کنند. تنها ارزش پارچه بیان شده است اما چگونه؟ به وسیله رابطه‌ای که بین وی و لباس به عنوان معادل خویش یا مانند چیزی که در مقابل آن می‌تواند مبادله شود موجود است. در این رابطه لباس مانند صورت وجودی ارزش، به عنوان شئی ارزشمند تلقی می‌شود زیرا فقط از این نظر است که با پارچه همانند است.

از طرف دیگر ارزشمندی خاص پارچه نمودار می‌شود یا بیان مشخصی می‌یابد زیرا منحصراً به عنوان ارزش است که وی با لباس مانند هم ارزش یا شئی مبادله‌پذیر خویش در رابطه قرار می‌گیرد. اسیدبوتیریك و فورمیات دو پروپیل دو جسم مختلف هستند ولی با وجود این هر دو از عناصر واحد شیمیایی ترکیب یافته‌اند: کربن (C)، ئیدروژن (H) و اکسیژن (O) و حتی ترکیب آنها نیز به یك نسبت است از این قرار: C4H6O2. حال اگر اسیدبوتیریك را با فورمیات دو پروپیل در معادله قرار دهیم اولاً در این رابطه فورمیات دوپروپیل فقط مانند صورت وجودی C4H6O2 ملحوظ گردیده است و ثانیاً گفته‌ایم که اسید بوتیریك نیز از C4H6O2 ترکیب یافته است. بنابراین هنگامی که فورمیات دو پروپیل را با اسید بوتیریك در معادله قرار می‌دهیم ماهیت شیمیایی آنها را متمایز از شکل جسمانیشان بیان کرده‌ایم.

هنگامی که می‌گوییم: به مثابه ارزش‌ها کالاها فقط عبارت از کار تبلوریافته انسانی هستند، تحلیل ما این کالاها را با ارزشی انتزاعی و مجرد تحویل می‌کند ولی به هیچ وجه

---

۱ ـ اقتصاددانان نادری که مانند S.Baily به تحلیل شکل ارزش پرداخته‌اند نمی‌توانستند به هیچ گونه نتیجه‌ای برسند زیرا اولاً آنان همواره ارزش و شکل ارزش را با یکدیگر مخلوط می‌کنند و در ثانی تحت نفوذ خاصیت سر سخت بورژوای پراتیك قبل از هر چیز منحصراً دقت در کمیت نظر آنها را جلب می‌کند. «تسلط بر کمیت... ارزش ایجاد می‌کند.»

(Money and its Vicissitudes,London, 837, P. 11 S. Baily.)

به آنها شکل ارزشی‌یی که متفاوت با صورت طبیعی‌شان باشد نمی‌دهد. ولی در مورد رابطه ارزشی کالایی با کالای دیگر مطلب غیر از این است. در این جا صفت ارزشی کالا در نتیجه رابطه خاصی که با کالاهای دیگر پیدا می‌کند ظاهر و بارز می‌گردد.

وقتی که مثلاً لباس به عنوان شئی ارزش‌دار معادل پارچه قرار می‌گیرد کاری نیز که در لباس نهفته است در مقام معادل کار محتوی در پارچه قرار خواهد گرفت. ولی بدیهی است زندگی که ایجاد کننده لباس است کار مشخصی است که با بافندگی که موجد پارچه است فرق دارد. اما معادل قرار دادن دوزندگی با بافندگی عملاً دوزندگی را به آن چه که واقعاً در هرنوع کار برابر است، یعنی به صفت مشترك آنها که عبارت از کار بشری است، تحویل می‌کند. با این طریق غیر مستقیم در عین حال گفته شده است که بافندگی نیز از آن جهت که ارزش می‌بافد به هیچ وجه با دوزندگی تفاوت ندارد و بنابراین کار مجرد انسانی است.

تنها اکسپرسیون معادل کالاهای مختلف است که صفت ممتاز کار مولد ارزش را آشکار می‌سازد، زیرا کارهای متفاوت محتوی در کالاهای مختلف در حقیقت به عامل مشترك خود یعنی کار بشری به طور کلی(۱) تحویل می‌گردند.

ولی کافی نیست صفت مشخصه کار که موجد ارزش پارچه است بیان شود. نیروی کار انسانی در حالت کار بشری تشکیل ارزش می‌دهد ولی خود ارزش نیست. وی ارزش نمی‌شود مگر در حال انعقاد هنگامی که شکل چیزی به خود می‌گیرد.

برای این که ارزش پارچه به مثابه تبلور کار انسانی بیان گردد باید وی در «شیئیتی» منعکس شود که از لحاظ چیز بودن با خود پارچه متفاوت است و در عین حال با کالای

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم یکی از علمای اقتصاد که پس از و.پتی ماهیت ارزش را درك کرد فرانکلن مشهور است که می‌گوید: «چون تجارت به طور خلاصه جز معاوضه کاری با کار دیگر نیست، با کار است که می‌شود به بهترین وجه ارزش هر چیز را تخمین زد.»

آثار فرانکلین ـ چاپ بوستون ۱۸۳۶ جلد دوم صفحه ۲۶۷. فرانکلین به این نکته پی نمی‌برد که در نتیجه تعیین ارزش هر چیز با کار، از اختلاف کارهای مورد مبادله چشم پوشیده است و بدین طریق آنها را به کار واحد انسانی تحویل کرده است. با وجود این آن چه را که خود نمی‌داند بیان می‌کند. بدواً از کاری سخن می‌گوید سپس از کار دیگری و مآلا از کار بدون هیچ گونه مشخصات، کاری که به عنوان جوهر ارزش کلیه اشیاء ملحوظ شده است بحث می‌نماید.

دیگر وجه مشترك دارد.

این مسأله اکنون حل شده است.

لباس در رابطه ارزشی پارچه بدان جهت از حیث کیفیت مساوی و به مثابه چیزی از ماهیت واحد در نظر گرفته شده که خود ارزش است. پس لباس در این جا مانند چیزی که ارزش در آن تجلی کرده یا به مثابه چیزی که در صورت محسوس و طبیعی خود معرف ارزش است پذیرفته شده است. اما لباس یعنی جسم کالایی که لباس نام دارد شئی مصرفی سادهای بیش نیست. همچنان که مرغوب‌ترین و بهترین پارچه به خودی خود بیان ارزش نمی‌کند، یك دست لباس نیز بیش از آن مبین ارزش نیست.

این امر در کمال سادگی ثابت می‌کند که لباس در رابطه ارزشی بیش از خارج از این رابطه اهمیت دارد، همچنان که برخی اشخاص با لباس درجه‌دار بیشتر اهمیت پیدا می‌کنند تا در خارج از آن.

در تولید لباس به صورت دوزندگی مقداری نیروی کار انسانی به طور واقعی صرف شده است. لذا مقداری از کار انسانی در آن انباشته است. از این نقطه نظر لباس «حامل ارزش» است ولو این که او این خاصیت را از لابلای نخ‌های رفته خویش هم نشان ندهد. و در رابطه ارزش پارچه، وی فقط از این جهت به درد می‌خورد و بنابراین به عنوان ارزش تجسم یافته، به مثابه پیکر ارزش حایز اهمیت است.

با وجود ظاهر تکمه بسته لباس، پارچه روح هم قبیله و زیبای ارزشی خویش را در آن شناخته است. لیکن لباس نمی‌تواند در برابر پارچه معرف ارزش باشد مگر این که در همان حال ارزش، برای پارچه شکل یك لباس به خود بگیرد. همچنان فلان آدم A نمی‌تواند مثلاً آدم دیگر B را اعلیحضرت تلقی کند بدون این که در عین حال برای A اعلیحضرت در چهره جسمانی B تجسم یافته باشد و لذا با هر پدر جدید ملت از حیث چهره و موی و بسیاری چیزهای دیگر تغییر نماید.

پس در رابطه ارزشی‌ای که لباس در آن معادل پارچه را تشکیل می‌دهد شکل لباس به عنوان شکل ارزش گرفته می‌شود. بنابراین ارزش پارچه کالا در پیکر جامه کالا بیان می‌گردد و ارزش یك کالا در ارزش مصرف کالای دیگر نموده می‌شود.

به مثابه ارزش مصرف، پارچه شئی‌ای است که به طور محسوس از لباس متمایز است ولی به عنوان ارزش «همانند» لباس است و در نتیجه مانند لباس دیده می‌شود. بدین طریق وی شکل ارزشی‌ای به دست می‌آورد که با صورت طبیعی آن متفاوت است. خاصیت

ارزش بودنش در برابر قرار دادن آن با لباس آشکار می‌گردد، همچنان که ماهیت گوسفندی یک نفر مسیحی در مقایسه وی با بره خداوند نمودار می‌شود.(۱) به قسمی که دیده می‌شود آن چه را که تحلیل ارزش کالا به ما نشان داده بود، خود پارچه به مجرد این که با کالایی دیگر مثلاً لباس ارتباط پیدا می‌کند به ما می‌گوید. ولی افکار خود را فقط به وسیله تنها زبانی که می‌داند یعنی زبان کالا بروز می‌دهد. برای بیان این که کار در کیفیت مجرد کار انسانی منشاء ارزش او است وی می‌گوید لباس تا آن جا که برابر او قرار می‌گیرد و بنابراین ارزش است مرکب از همان کاری است که پارچه از آن ناشی شده است.

برای گفتن این که واقعیت رفیع ارزشی وی با شیئیت خشن کرباسی پیکرش متفاوت است، می‌گوید که ارزش به صورت لباس تجلی می‌کند و بنابراین خود او نیز به مثابه چیز ارزش‌دار، مثلاً دو تخم مرغ که بهم شبیه‌اند، با لباس برابر است. در ضمن این نکته را نیز تذکر دهیم که زبان کالایی علاوه بر عبری دارای لهجه‌های بسیاری است که بیش و کم دقیقند. مثلاً کلمه آلمانی Wertsein کمتر از فعل رمانی valere, valer, valoir این نکته را بارز می‌کند که معادل قرار دادن کالای B با کالای A عبارت از بیان ارزشی کالای A است. «پاریس به یک نماز می‌ارزد.»(۲)

بنابر آن چه گذشت به توسط رابطه ارزشی، شکل طبیعی کالای B به شکل ارزشی کالای A مبدل می‌شود. به عبارت دیگر پیکر کالای B آینه ارزش نمای کالای A می‌گردد.(۳) در نتیجه ایجاد رابطه با کالای B، که به عنوان کالبد ارزش و تجسم کار

---

۱ ـ مقصود از بره خداوند عیسی مسیح است که در لسان کلیسایی او را بره بی‌عیب خدا می‌خوانند و از همین نظر به عیسویان گوسفندان یا میشان خداوند خطاب می‌کنند.م

۲ ـ اشاره به گفتار هانری چهارم پادشاه فرانسه در موقع عدول از مذهب پروتستان و آماده شدن برای تصرف پاریس است که در متن کتاب عیناً به زبان فرانسه قید شده است. در این جا مصنف سرمایه خواسته است نشان دهد چگونه فعل valoir در زبان فرانسه بیان منظور می‌کند. ارزش پاریس به وسیله مقایسه با نماز تعیین شده است نه ارزش خود نماز. همین طور است مصدر ارزیدن در زبان فارسی.م

۳ ـ از پاره‌ای جهات انسان نیز همچون کالا است. نظر به این که انسان با آینه طبیعی و یا چون فیلسوفی فیشته‌ای مسلک به دنیا نمی‌آید که بگوید (من من هستم)، بدواً خویشتن را در انسان دیگر منعکس می‌سازد. فقط به وسیله مقایسه خویش با انسان دیگر مثلاً (پل) به عنوان نوع خود است که

انسانی در نظر گرفته می‌شود، کالای A ارزش مصرف B را عامل تجلی ارزش خویش قرار می‌دهد. ارزش کالای A که بدین قسم به وسیله ارزش مصرف کالای B بیان می‌گردد دارای شکل نسبی ارزش است.

ب) تعیین کمی شکل نسبی ارزش:

هر کالایی که ارزش آن باید بیان شود کمیت معینی از یك شئی مصرفی است، مثل ۱۵ شفل(۱) گندم ۱۰۰ فوند(۲) قهوه و غیره. این کمیت معین کالا محتوی مقدار مشخصی از کار بشر است. پس وظیفه شکل ارزش تنها بیان ارزش به طور کلی نیست، بلکه باید ارزش با یك کمیت معین یا مقدار ارزش را بیان کند. بنابراین در رابطه ارزشی بین کالا A و کالای B (پارچه و لباس)، جامه کالانه تنها به مثابه پیکر ارزش‌دار به طور کلی و از جهت کیفی دو برابر پارچه قرار گرفته است بلکه مقدار مشخصی از پارچه (مثلاً ۲۰ ذرع) در مقابل مقدار معینی از پیکر ارزش‌دار یا معادل، مثلاً یك دست لباس گذاشته شده است.

معادله: ۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یك دست لباس می‌ارزد متضمن این است که در یك دست لباس دقیقاً همان اندازه جوهر ارزشی وجود دارد که در ۲۰ ذرع پارچه هست و لذا برای این هر دو کمیت کالایی یك مقدار کار صرف شده یا همان قدر زمان کار مصرف گردیده است.

اما زمان کار لازم برای تولید ۲۰ ذرع پارچه یا یك دست لباس، با هر تغییری که در نیروی بارآور بافندگی یاد و زندگی حاصل می‌شود تغییر می‌کند. تأثیری را که امثال این تغییرات در اکسپرسیون نسبی مقدار ارزشی اعمال می‌کنند باید دقیق‌تر مورد مطالعه قرار داد.

I - ارزش پارچه تغییر می‌کند(۳) در حالی که ارزش لباس ثابت می‌ماند.

انسانی مانند (پطر) به کیفیت انسانی خویش علم حاصل می‌کند. به همین جهت پل با پوست و موی خود، با کالبد پلی خویش در نظر او به مثابه شکل پدیده‌ای نوع انسان جلوه‌گر می‌شود.

۱ ـ واحد قدیمی وزن حبوبات مساوی با ۱۲ لیتر و نیم.م

۲ ـ واحد قدیمی وزن معادل نیم کیلو.م

۳ ـ اصطلاح ارزش، همچنان که فوقاً در گوشه و کنار چند مورد پیدا کرد، در این جا به معنای

اگر زمان کار لازم برای تولید پارچه کتانی در نتیجه کم حاصلی متزاید زمینی که کتان در آن کاشته شده است ۲ برابر شود ارزش پارچه ۲ برابر می‌گردد. به جای معادله ۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس خواهیم داشت ۲۰ ذرع پارچه = ۲ دست لباس زیرا یك دست لباس دیگر جز نیمی از زمان کار محتوی در ۲۰ ذرع پارچه را در بر ندارد. بعکس فرض کنیم در نتیجه تکمیل دستگاه نساجی زمان کار لازم برای تولید پارچه به نصف تقلیل یابد آن گاه ارزش پارچه به نیم تنزل خواهد نمود. بنابراین چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = $\frac{۱}{۲}$ لباس. پس ارزش نسبی کالای A یعنی آن ارزشی که به وسیله کالای B بیان شده است به نسبت مستقیم ارزش کالای A ترقی یا تنزل می‌کند به شرط این که ارزش کالای B ثابت بماند.

II - ارزش پارچه ثابت فرض شود در حالی که ارزش لباس تغییر کند.

اگر در این شرایط زمان کار لازم برای تولید لباس ۲ برابر شود، مثلاً در نتیجه نامساعد بودن محصول پشم[1] آن گاه به جای ۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = $\frac{۱}{۲}$ لباس. بعکس اگر ارزش لباس به نصف تنزل کند ۲۰ ذرع پارچه =دست لباس خواهد بود. پس در صورتی که ارزش کالای A ثابت بماند ارزش نسبی وی که به وسیله کالای B بیان شده است به نسبت عکس تغییر ارزش B ترقی و تنزل می‌کند.

چنانچه موارد مختلفی که در فقرات I و II بیان گردید با یکدیگر مقایسه شود چنین برخواهد آمد که تغییر در مقدار ارزش نسبی ممکن است از علل کاملاً متضادی سرچشمه گیرد. بدین قسم اولاً معادله ۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس مبدل به معادله ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس می‌گردد، خواه از این جهت که ارزش پارچه ۲ برابر شده و یا به آن سبب که ارزش لباس به نصف تقلیل یافته است، ثانیاً به علت این که نیمی از ارزش پارچه کاهش یافته یا برای آن که ارزش لباس مضاعف شده است همان معادله

ارزشی است که از لحاظ کمیت معین و بنابراین برای مقدار ارزش استعمال شده است.

۱ ـ چون مقدار کار برای تولید پشم ثابت فرض شده در صورتی که به عللی مقدار محصول پشم زیاد یا کم شود همان مقدار کار به نسبت مجموع محصول به دست آمده تقسیم می‌شود و به همین جهت مقدار کاری که در هر جزء محصول هست کم و زیاد می‌شود و در نتیجه ارزش آن نیز تغییر می‌کند.م

به صورت ۲۰ ذرع پارچه = $\frac{۱}{۲}$ لباس تغییر می‌یابد.

III - مقادیر کار لازم برای تولید پارچه و لباس ممکن است هر دو با هم در یك جهت و به یك تناسب تغییر کنند.

تغییرات ارزشی هر چه باشد در این مورد مثل سابق همان معادله ۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس را خواهیم داشت. برای کشف تغییرات ارزشی آنها باید این کالاها را با کالای سومی که ارزش آن ثابت مانده است مقایسه کنیم. پس اگر ارزش عموم کالاها در یك زمان و به یك نسبت ترقی یا تنزل کند در ارزش نسبی آنها تغییری حاصل نخواهد شد. تغییر واقعی ارزش آنها از آن جا شناخته می‌شود که اکنون به طور عموم در همان زمان کار مقداری کالا بیشتر یا کمتر از سابق تحویل داده می‌شود.

IV - زمان‌های لازم برای تولید پارچه و لباس و در نتیجه ارزش این اشیاء با هم و در یك جهت ولی با درجات مختلف تغییر کنند یا در خلاف جهت یکدیگر تغییر نمایند و غیره.

تأثیر عمومی این ترکیبات ممکنه در ارزش نسبی یك کالا به طور ساده طبق فقرات I و II و III معلوم خواهد شد. بنابراین تغییرات واقعی‌ای که در مقدار ارزش حاصل می‌شود نه به طور وضوح و نه بودجه اطلاق در اکسپرسیون نسبی یا در مقدار ارزش نسبی منعکس نمی‌گردد.

ارزش نسبی کالایی ممکن است با این که ارزش آن ثابت مانده است تغییر نماید. و همچنین ممکن است ارزش نسبی آن با وجود تغییر ارزش ثابت بماند و بالآخره به هیچ وجه ضروری نیست که تغییرات مقارن هم، در مقدار ارزش یا در اکسپرسیون نسبی آن، با یکدیگر تطبیق نمایند.(۱)

---

۱ ـ یادداشت چاپ دوم ـ اقتصادیون عامی با زیرکی و حکمت عادی خود این اختلاف بین مقدار ارزش و اکسپرسیون نسبی آن را مورد استفاده قرار داده‌اند. مثلاً می‌گویند: «با این که کار مصرف شده در تولید A ثابت مانده است اگر قبول کنید که A تنزل می‌کند زیرا B که معوض او است ترقی می‌نماید، بدین طریق اصل عمومی خودتان دایر به تعیین ارزش را به زمین زده‌اید. اگر بپذیرید که ارزش B نسبت به A از این جهت تنزل می‌کند که ارزش A نسبت به B ترقی می‌نماید اساسی را که بر طبق آن ریکاردو اصل بزرگ خود را ساخته است، دایر بر این که ارزش یك کالا همواره معلول مقدار کار محتوی در آن است، منهدم نموده‌اید. در حقیقت اگر تغییری در مخارج A موجب شود که نه تنها

۳ ـ شکل معادل:

چنان که دیده شد همین امر که کالای A (پارچه) ارزش خود را در ارزش مصرف کالای مختلف‌النوع دیگری (لباس) بیان می‌کند شکل مخصوصی از ارزش یعنی شکل معادل را به کالای اخیر تحمیل می‌نماید. پارچه وجود ارزشی خاص خویش را از آن جا آشکار می‌سازد که لباس بدون پذیرش شکل ارزشی دیگری غیر از صورت جسمانی خود با وی به مبادله گذاشته شده است. بنابراین در واقع پارچه صفت ارزشی خاص خود را به مناسبت این که مستقیماً با لباس قابل مبادله است بیان می‌کند. پس شکل معادل هر کالا عبارت از صورت مبادله‌پذیری مستقیم آن کالا با کالای دیگر است.

تازه هنگامی که یك نوع کالا مثل لباس به عنوان معادل برای کالایی از نوع دیگر مانند پارچه به کار می‌رود و از آن جا لباس دارای این خاصیت مخصوص می‌گردد که مستقیماً با پارچه در مقام مبادله قرار می‌گیرد به هیچ وجه نسبتی که طبق آن لباس و پارچه در مقابل هم مبادله‌پذیر هستند به دست نیامده است. چون مقدار ارزشی پارچه معین است، این نسبت وابسته به مقدار ارزشی لباس است اعم از این که لباس به عنوان معادل و پارچه در مقام ارزش نسبی قرار گرفته باشد یا بعکس، مقدار ارزشی لباس همواره وابسته به زمان کاری است که برای تولیدش لازم است و بنابراین مستقل از شکل ارزشیش تعیین می‌گردد. ولی به محض این که جامعه کالا در اکسپرسیون ارزشی مقام

ارزش خود آن نسبت به B که با آن مبادله شده است تغییر کند، بلکه با این که هیچ گونه تغییری در مجموع کار لازم برای تولید B حاصل نشده است، ارزش B نیز نسبت به A تغییر نماید این نه تنها سبب ورشکست عقیده‌ای است که مدعی می‌باشد ارزش یك کالا به مقدار کار مصرف شده در ایجاد آن بستگی دارد بلکه مستلزم شکست این عقیده دیگر است که ارزش یك کالا طبق مخارج تولید آن تنظیم می‌گردد.» J.Broadhurst: "Treatise on Political Economy". London, 1842, P. 11, 14"

آقای «برودهورست» ممکن بود نیز بگوید که: نسبت‌های عددی ۱۰/۲۰ ۱۰/۵۰ ۱۰/۱۰۰ و غیره را یك بار در نظر بگیریم. عدد ۱۰ ثابت است ولی با وجود این مقدار نسبی آن، یعنی مقدارش نسبت به مخرج‌های ۲۰، ۵۰، ۱۰۰ دایماً تنزل می‌کند. پس بدین طریق آن اصل بزرگی که بر اساس آن، مقدار یك عدد صحیح مانند ۱۰، طبق عده واحدهای محتوی در آن «تنظیم می‌یابد» به زمین می‌افتد.

معادل را اشغال نمود قدر ارزشی آن دیگر به عنوان قدر ارزشی بیان نمی‌شود. در معادله ارزشی، کالای مزبور، بیشتر فقط معرف کمیت مشخص از چیزی است. مثلاً ۴۰ ذرع پارچه به چه می‌ارزد؟ به ۲ دست لباس. چون جامه کالا در این جا نقش معادل ایفا می‌کند و ارزش مصرف لباس در مقابل پارچه پیکر ارزش را مجسم می‌سازد، مقدار معینی از لباس برای بیان کمیت معینی از ارزش به صورت پارچه کفایت می‌کند.

پس ۲ دست لباس می‌توانند مقدار ارزشی ۴۰ ذرع پارچه را بیان کنند لیکن هرگز نمی‌توانند مبین مقدار ارزشی خاص خود یعنی قدر ارزشی جامه کالا باشند.

درك سطحی این واقیت که در معادله ارزشی همواره معادل فقط شکل کمیت ساده از چیزی، از ارزش مصرفی را دارا است، بیله و بسیاری از پیشینیان و پیروان وی را به این گمراهی کشانده است که اکسپرسیون ارزشی را فقط رابطه کمی ساده‌ای تلقی نمایند. در صورتی که وقتی کالایی شکل معادل به خود می‌گیرد محتوی هیچ گونه تشخیص کمی ارزش نیست.

نخستین خصوصیتی که در مورد مطالعه شکل معادل توجه ما را به خود جلب می‌کند به قرار زیر است: ارزش مصرف صورت تجلی عکس خویش یعنی ارزش می‌شود. صورت طبیعی کالا شکل ارزشی آن می‌گردد ولی باید متذکر بود که این چشم‌بندی در مورد کالای B (لباس یا گندم یا آهن و غیر آنها) فقط در درون رابطهٔ ارزشی که کالای مفروض دیگری A (پارچه و غیره) را در برابر وی قرار می‌دهد و تنها در درون این رابطه انجام می‌گیرد. چون هیچ کالایی نمی‌تواند به عنوان معادل با خود در رابطه قرار گیرد و بنابراین قادر نیست پیکر طبیعی خویش را مبین ارزش خاص خود نماید ناگزیر است به کالایی دیگر که به طور معادل گرفته می‌شود مراجعه نماید و از پیکر طبیعی آن کالای دیگر شکل ارزشی مخصوص خویش را بسازد.

مثالی از اندازه‌گیری، که در آن پیکر کالاها از لحاظ جسمانی یعنی به مثابه ارزش‌های مصرف مورد نظر هستند، گفته شده را روشن‌تر می‌کند. خمیر قند چون جسم است سنگین است و بنابراین وزن دارد ولی وزن هیچ خمیر قندی را نمی‌توان دید یا حس کرد. حالا قطعات مختلفی از آهن را که وزن آنها از پیش معلوم است بگیریم. صورت مادی آهن به خودی خود بیشتر از صورت مادی خمیر قند نشان دهنده ثقل نیست ولی با وجود این برای این که خمیر قند را از لحاظ وزن بیان کنیم آن را با آهن در رابطه وزنی قرار می‌دهیم. در این رابطه آهن به عنوان جسمی پذیرفته شده است که جز

وزن معرف چیز دیگری نیست. پس مقادیری از آهن به عنوان اندازه گیر وزن قند به کار می‌روند و در مقابل جسم قند بغیر از صورت وزنی یعنی شکل تجلی ثقل معرف چیز دیگری نیستند. ولی آهن فقط این نقش را در داخل رابطه‌ای بازی می‌کند که وی را در برابر قند یا جسم دیگری که تعیین وزن آن مورد نظر است قرار می‌دهد. اگر هیچ یك از ۲ جسم دارای وزن نبودند نمی‌توانستند در چنین رابطه‌ای قرار گیرند و بنابراین ممکن نبود یکی به عنوان مبین وزن دیگری به کار رود. اگر ما هر دوی آنها را در ترازو بیفکنیم مشاهده می‌کنیم که در واقع از نظر ثقل عین یکدیگرند و لذا در نسبت معینی دارای وزن واحد هستند.

از لحاظ اندازه وزن، جسم آهن در برابر خمیر قند فقط معرف ثقل است و بس. همچنان که در اکسپرسیون ارزشی، پیکر لباس در برابر پارچه جز ارزش معرف چیز دیگری نیست.

اما این شباهت دورتر از این نمی‌رود. در اکسپرسیون وزن خمیر قند، آهن نماینده یك خاصیت طبیعی مشترك هر ۲ جسم یعنی ثقل است در صورتی که در اکسپرسیون ارزشی پارچه، لباس نماینده خاصیتی مافوق طبیعی آن دو چیز یعنی ارزش است که خود صرفاً اجتماعی است.

همین امر که شکل نسبی ارزش، ارزش کالایی مثل پارچه را مانند چیزی بیان می‌کند که ذاتاً با جسم پارچه و خواصش مباینت دارد و مثلاً شبیه به لباس تلقی می‌شود، نشان می‌دهد که این اکسپرسیون در خود یك رابطه اجتماعی نهفته دارد. ولی در مورد شکل معادل عکس این حالت است. این شکل دقیقاً عبارت از این است که پیکر کالایی چون لباس با همان شکل و شمایل خود مبین ارزش و بنابراین طبیعتاً دارای شکل ارزشی است.

راست است که این خاصیت تحقق نمی‌یابد مگر این که پارچه با لباس که به عنوان معادل گرفته شده است[1] در درون رابطه ارزشی قرار گیرد. لیکن خواص یك شئی از رابطه‌ای که بین آن چیز و اشیاء دیگر وجود دارد سرچشمه نمی‌گیرند فقط این خواص

---

۱ ـ به طور کلی در تعیین و تشخیص این قبیل مناسبات متقابل موارد خاصی پیش می‌آید. مثلاً فلان آدم فقط از آن جهت شاه است که انسان‌های دیگری نسبت به او به صورت رعیت رفتار می‌کنند ولی خود آنها به عکس تصور می‌کنند که چون وی شاه است آنها رعیت او هستند.

در آن رابطه بیشتر بارز می‌شوند. پس چنین به نظر می‌رسد که لباس طبیعتاً دارای شکل معادل است و همان طور که سنگینی و گرم نگاه داشتن خاصیت او است این خاصیت را نیز دارد که مستقیماً قابل مبادله است. از این جا است آن صفت اسرارآمیز معادل که نظر نارس بورژاوی اقتصاددان را تازه هنگامی به خود جلب می‌کند که شکل آماده آن یعنی پول در برابر وی قرار می‌گیرد. آن وقت وی می‌کوشد برای برطرف ساختن این خوی عرفان منشانه زر و سیم کالاهایی را که کمتر خیره کننده هستند به جای آنها بنشاند و همواره با لذتی تازه‌تر فهرستی از تمام کالاهایی که روزی نقش معادل بازی کرده‌اند بیهوده تکرار نماید. وی غافل است از این که ساده‌ترین اکسپرسیون ارزش مثلاً مانند ۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس خود راه حل معمای شکل معادل را به دست می‌دهد.

پیکر کالایی که به عنوان معادل به کار می‌رود همیشه مانند تجسم کار مجرد انسانی تلقی می‌شود و همواره حاصل کار سودمند مشخص و معینی است. بنابراین این کار مشخص بیان کار مجرد انسان می‌گردد. مثلاً اگر لباس به مثابه واقعیت ساده‌ای بشمار رود آن چه نیز که در اثر عمل دوزندگی واقعاً در آن تحقق یافته است فقط به منزله شکل وقوع کار مجرد انسانی تلقی می‌گردد.

در اکسپرسیون ارزشی پارچه، سودمندی کار دوزنده از این جهت نیست که لباس دوخته و بالنتیجه مردمی نیز ساخته است[1] بلکه در آن است که پیکری به وجود آورده که ارزش بودن آن به چشم می‌خورد و بنابراین تبلور کاری است که به هیچ وجه از کار وقوع یافته در ارزش پارچه متمایز نیست. برای این که کار دوزنده بتواند تبدیل به چنین آیینه ارزشی بشود خود نیز نباید بجز خاصیت مجرد خویش که همانا کار انسان بودن است چیز دیگری را منعکس سازد. در قالب دوزندگی مانند بافندگی نیروی کار انسانی صرف می‌شود. پس این دو نوع فعالیت دارای خاصیت مشترك کار انسان بودن هستند و لذا در پاره‌ای از موارد معین، مثلاً در مورد تولید ارزش، ممکن است تنها از این لحاظ مورد نظر قرار گیرند. این جا هیچ چیز اسرارآمیزی وجود ندارد لیکن در اکسپرسیون ارزشی مطلب پیچیده می‌شود. مثلاً برای بیان این که بافندگی، نه در شکل مشخص فعالیت نساجی بلکه در خاصیت عمومی خود به مثابه کار انسانی، تشکیل دهنده ارزش پارچه است، خیاطی، یعنی کار مشخصی که معادل پارچه را تولید می‌کند،

---

۱ ـ اشاره به ضرب‌المثل معروف آلمانی جامه‌ها مردم سازند.م

به مثابه شکل محسوس تحقق کار مجرد بشری در برابر آن قرار داده می‌شود. بنابراین خصوصیت دومی از شکل معادل به دست می‌آوریم: کار مشخص صورت تجلی عکس خویش یعنی کار مجرد انسانی می‌گردد.

ولی چون این کار مشخص یعنی خیاطی جز بیان ساده‌ای از کار بی‌تفاوت انسانی چیز دیگری نیست دارای شکل تساوی باکار دیگری است که در پارچه نهفته است و بنابراین با این که مانند هر کار دیگر مولد کالا انفرادی است در عین حال کاری است که بلاواسطه شکل اجتماعی دارد و درست به همین سبب است که آن کار در محصولی واقعیت پیدا می‌کند که مستقیماً باکالای دیگر قابل مبادله است. پس این سومین خصوصیت شکل معادل است که کار فردی به صورت عکس خویش یعنی به کاری که مستقیماً شکل اجتماعی دارد تبدیل می‌گردد.

برای این که باز هم بیشتر دو خصوصیت اخیر شکل معادل درك شود به محقق بزرگی که نخستین بار مانند بسیاری از اشکال فکری، اجتماعی و طبیعی، شکل ارزش را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است مراجعه می‌کنیم. می‌خواهیم از ارسطو سخن بگوییم. بدواً ارسطو به طور وضوح بیان می‌کند که شکل پولی کالا بغیر از تکامل شکل ساده ارزش یعنی بیان ارزش یك کالا در کالایی دیگر چیز دیگری نیست. در واقع او چنین می‌گوید:

«معادله ۵ تختخواب = یك خانه با معادله ۵ تختخواب = فلان مبلغ پول تفاوتی ندارد»(۱)

به اضافه او درك می‌کند که رابطه ارزشی‌ای که در این اکسپرسیون ارزشی نهفته است خود با این ملازمه دارد که خانه از نظر کیفی مساوی با تختخواب قرار گرفته باشد و این اشیایی که به طور محسوس از یکدیگر متمایز هستند بدون وجود چنین تساوی ذاتی نمی‌توانند مانند کمیات قابل سنجش با یکدیگر مقایسه شوند. او می‌گوید: «مبادله نمی‌تواند بدون تساوی وجود داشته باشد. ولی تساوی بدون قابلیت سنجش امکان‌پذیر

---

۱ ـ در متن آلمانی کتاب عین عبارات ارسطو به یونانی نیز قید شده است ولی ما در این ترجمه آوردن متن یونانی را برای خواننده فارسی زبان زاید دانسته از آن صرف‌نظر کرده‌ایم. (این توضیح درباره هر سه عبارت ارسطو صادق است.)م

نیست.»(۱) ولی در این جا تأمل می‌کند و تجزیه شکل ارزش را یك بار متوقف می‌سازد. «اما حقیقتاً غیر ممکن است اشیایی که این همه با یکدیگر اختلاف دارند بین خود قابل سنجش باشند.» یعنی از نظر کیفی مساوی باشند. برقرار کردن چنین تساوی بر خلاف حاق طبیعت اشیاء است.

«این وسیله ساده‌ای است که برای احتیاجات عملی تصور شده است.» بدین طریق ارسطو خود به ما می‌گوید که تحلیل او به علت عدم درك کافی از مفهوم ارزش به نتیجه نمی‌رسد. آن تساوی یعنی آن جوهر مشترکی که در اکسپرسیون ارزشی تختخواب، خانه را در برابر تختخواب قرار می‌دهد چیست؟ ارسطو می‌گوید: چنین چیزی نمی‌تواند «در حقیقت وجود داشته باشد.» چرا؟ خانه در برابر تختخواب هنگامی نماینده چیز مساوی است که در هر دو یعنی تختخواب و خانه واقعاً وجه تساوی وجود داشته باشد و این وجه تساوی همانا کار انسانی است. ولی ارسطو نمی‌توانست این نکته را که در شکل ارزش کالاها همه کارها به مثابه کار یکسان انسانی و بالنتیجه به طور همسنگ بیان می‌گردند، در خود شکل ارزش باز خواند زیرا جامعه یونانی بر اساس بردگی قرار داشت و لذا عدم تساوی انسان‌ها و نیروی کار آنها پایه طبیعی آن بود. راز اکسپرسیون ارزشی برابر و همسنگ بودن کلیه کارها از آن جهت و لحاظ که کار انسانی به طور کلی هستند نمی‌تواند کشف شود مگر هنگامی که مفهوم برابر بشری به درجه استحکام یك معتقد توده‌ای رسیده باشد. اما این ممکن نمی‌شود مگر در جامعه‌ای که شکل عمومی حاصل کار صورت کالا به خود بگیرد و بالنتیجه رابطه انسان‌ها با یکدیگر به مثابه دارندگان کالا، مناسبات اجتماعی مسلط گردد. نبوغ ارسطو درست در آن جا می‌درخشد که وی در اکسپرسیون ارزشی کالاها یك رابطه تساوی کشف می‌نماید. تنها عایق تاریخی جامعه‌ای که وی در آن می‌زیست مانع از پی بردن او به این امر شد که پس این رابطه برابری «در حقیقت» از چه ناشی می‌گردد.

۴ ـ مجموع شکل ساده ارزش:

شکل ساده ارزش یك کالا در رابطه ارزشی یا مبادله‌ای آن با کالایی از نوع دیگر جای دارد. ارزش کالای A از لحاظ کیفی در نتیجه مبادله‌پذیری بی‌واسطه کالای B با

---

۱ ـ عین توضیح قبلی.م

کالای A بیان می‌گردد و از نظر کمی در اثر امکان مبادله مقدار معینی از کالای B با مقدار معینی از کالای A بیان می‌شود. به عبارت دیگر همین که کالایی در مقام «ارزش مبادله» قرار گرفت ارزشش خود به خود بیان شده است.

پس اگر در ابتدای این فصل، بنابر آن چه متداول است، گفته شد که کالا ارزش مصرف و ارزش مبادله است از لحاظ دقت بیان نادرستی است. کالا ارزش مصرف یا شئی سودمندی است و «ارزش» است. کالا هنگامی این دوگانگی را که در او است آشکار می‌سازد که ارزشش صورت تجلی ویژه‌ای، متمایز از شکل طبیعی خود بیابد یعنی شکل ارزش مبادله پیدا کند. و اگر وی جداگانه مورد نظر قرار گیرد خود هیچ گاه دارای چنین شکلی نیست بلکه همواره این شکل را در رابطه ارزشی یا مبادله‌ای با کالای دومی به دست می‌آورد که از حیث نوع با آن متفاوت است.

همین که یك بار این مطلب دانسته شد، طرز بیان فوق ضروری نمی‌رساند بلکه به منظور تلخیص کلام به کار می‌رود. تحلیل ما نشان داد که شکل ارزش یا اکسپرسیون ارزشی کالا از طبیعت ارزشی کالا سرچشمه می‌گیرد نه این که بالعکس ارزش و قدر ارزش از نحوه بیان آن به صورت ارزش مبادله ناشی گردد. ولی با وجود این مرکانتیلیست‌ها[۱] و مریدان جدید آنها نظیر فریه‌ها[۲] و گانیت‌ها[۳] و غیره[۴] و

---

۱ ـ نام مرکانتیلیست به گروهی از اقتصاددانان اطلاق می‌شود که در قرن پانزدهم ظهور کرده و عقیده آنها تا اواخر قرن هفدهم رواج داشته است. اینان اساس ثروت را در انباشتن سیم و زر می‌دانستند و در حقیقت وحدت سرمایه و پول را می‌توان مبنای عقیده‌ای آنان دانست. مرکانتیلیسم در کشورهای مختلف نسبت به اوضاع و احوال ویژه محل تغییراتی کرد ولی این اصل که ثروت مال مبتنی بر مقدار فلزات قیمتی است اساس فکری کلیه هوادارن این مکتب باقی ماند.م

۲ ـ (۱۸۶۱ـ۱۷۷۷) اقتصاددان فرانسوی که مارکس وی را مداح سیستم ممنوعیت بناپارتی خوانده است.م

۳ ـ شارل گانیت(۱۸۳۶ـ۱۷۵۸)اقتصاددان‌وسیاستمدار فرانسوی‌ازمکتب‌مرکانتیلیست‌های‌جدید.م

۴ ـ (یادداشت چاپ دوم)

F.D.A. Ferrier (sous-inspecteur des douanes): "Du Gouvernem considéré dans ses rapports avec le commerce." Paris 1805,-ch. Ganith: Des Systèmes l'Economie Politique". Paris, 1821.

همچنین نقطه مقابل آنان، یادوان آزادی تجارت، امثال باستیا[۱] و شرکاء دارای چنین تصور باطلی هستند.

مرکانتیلیست‌ها مخصوصاً به جنبه کیفی اکسپرسیون ارزش تکیه می‌کنند و بالنتیجه به شکل معادل کالا که پول صورت آماده آن است اهمیت فراوان می‌دهند. هواداران جدید آزادی تجارت، که باید به هر قیمتی هست از شرامتعه خویش نجات یابند، بالعکس به جنبه کمی شکل نسبی ارزش متکی می‌شوند و به همین جهت برای آنان ارزش و مقدار ارزشی کالا جز در اکسپرسیونی که به وسیله رابطه مبادله‌ای پیدا می‌شود و بنابراین جز در فهرست مظنه قیمت جاری روزانه، وجود خارجی ندارد.

مك لئود اسکاتلندی[۲] که خود را وظیفه‌دار می‌داند تصورات مغشوش و درهم بانکداران لومبارداستریت[۳] را تا آن جا که ممکن شود به صورت علمی آرایش دهد، معجون موفقیت‌آمیزی از مرکانتیلیست‌های خرافی و روشنگران تجارت آزاد به وجود آورده است.

مطالعه دقیق‌تری درباره اکسپرسیون ارزشی کالای A که در رابطه ارزشی وی با کالای B قرار دارد نشان داد که در درون این رابطه صورت طبیعی کالای A فقط به مثابه پیکر ارزش مصرف و صورت طبیعی کالای B تنها به مثابه شکل ارزش یا پیکر ارزش تلقی می‌شود. پس تضادی که در درون هر کالا، بین ارزش مصرف و ارزش، نهفته است به وسیله یك تضاد خارجی یعنی به وسیله رابطه دو کالا نموده می‌شود. در درون این رابطه آن کالایی که باید ارزشش بیان شود بی‌واسطه و فقط نقش ارزش مصرف و بالعکس کالای دیگر که ارزش به وسیله آن بیان می‌گردد، بی‌واسطه تنها نقش ارزش را ایفا می‌کند. بنابراین شکل ساده ارزش یك کالا عبارت از شکل ساده تجلی تضادی است که بین ارزش مصرف و ارزش در درون کالا نهفته است.

حاصل کار در کلیه حالات اجتماعی یك شئی مصرفی است. ولی فقط در دوران تاریخی مشخص از تحول است که حاصل کار تبدیل به کالا می‌شود و آن دورانی است که کار صرف شده در تولید چیز سودمند به مثابه خاصیت ناشی از «شیئیت» آن چیز یا به

---

۱ ـ (۱۸۵۰-۱۸۰۱) اقتصاددان فرانسوی از مکتب لیبرال و مهم‌ترین مداح لیبرالیسم در قرن نوزدهم.م

۲ ـ (۱۹۰۲-۱۸۲۱).م

۳ ـ کوی بانکداران و سوداگران در لندن.م

عبارت دیگر به مثابه ارزش آن تلقی می‌گردد.

پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که شکل ساده ارزش یك کالا در عین حال شکل کالایی ساده حاصل کار است و نیز بنابراین تکامل شکل کالایی با تحول شکل ارزشی انطباق دارد. یك نگاه سطحی عدم کفایت شکل ساده ارزشی را نشان می‌دهد زیرا این شکل جنینی باید از یك سلسله تحولات بگذرد تا به شکل قیمت برسد.

بیان ارزش کالای A به وسیله هر کالای مفروض دیگری B فقط موجب تمیز آن از ارزش مصرفش می‌گردد و بنابراین به جای آن که تساوی کیفی یا تناسب کمی آن را با کالاهای دیگر نشان دهد تنها کالای مزبور را با هر نوع شکل معادل کالای منفرد دیگر تطبیق می‌کند. از اینرو در اکسپرسیون ارزشی پارچه، لباس فقط دارای شکل معادل یا شکل مبادله‌پذیر بودن مستقیمی است در ارتباط با این نوع منفرد از کالا که پارچه است.

با وجود این شکل ساده ارزش خود به خود به شکل کامل‌تری مبدل می‌شود. راست است که به وسیله این شکل باز ارزش کالای A فقط در کالای منفرد دیگری از نوع دیگر بیان می‌گردد ولی نوع این کالای دوم اعم از این که لباس، آهن یا گندم و غیره باشد به کلی بی‌تفاوت است. برحسب این که کالای مزبور با این یا آن نوع از کالای دیگر در رابطه ارزشی قرار گیرد، اکسپرسیون‌های ساده ارزشی مختلفی برای همان کالا به دست می‌آید.(۱)

عده اکسپرسیون‌های ممکنه ارزشی آن کالا فقط به وسیله تعداد کالاهایی که از حیث نوع با وی اختلاف دارند محدود می‌گردد. بنابراین اکسپرسیون ارزشی منفرد شده کالای مزبور به رشته‌ای از اکسپرسیون‌های ارزشی گوناگون و ساده وی مبدل می‌شود که همواره گسترش‌پذیر است.

ب ـ شکل تام گسترش یافته ارزش:

Z مقدار از کالای A = U مقدار از کالای B یا = V مقدار از کالای C یا = W مقدار از کالای D یا = X مقدار از کالای E یا = غیر اینها.

«۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس یا = ۱۰ فوند چای یا = ۴۰ فوند قهوه یا = یك

---

۱ ـ یادداشت چاپ دوم: مثلاً در نزد همر ارزش یك شئی در یك سلسله از اشیاء مختلفه بیان گردیده است.

چارک گندم یا = ۲ اونس طلا یا = $\frac{1}{2}$ تن آهن یا = غیر اینها.»

۱ ـ شکل گسترش یافته ارزش نسبی:

ارزش کالایی مانند پارچه اکنون به وسیله عوامل بیشماری از جهان کالاها بیان شده است. پیکر هر کالای دیگر آینه‌ای است که ارزش پارچه در آن منعکس می‌شود.(۱) پس نخست این ارزش خود در واقع به مثابه تبلور بی‌تفاوتی از کار انسانی جلوه‌گر می‌شود. زیرا اکنون کاری که وی را به وجود آورده حقیقتاً مانند کاری نموده می‌شود که در برابر هر کار انسانی دیگری قرار می‌گیرد، اعم از هر شکل طبیعی که دارا باشد و بنابراین خواه به شکل لباس، خواه گندم یا آهن یا طلا و غیر آن تجسم یافته باشد. پس اکنون پارچه به وسیله شکل ارزشی خود نه تنها با کالای منفردی در رابطه اجتماعی قرار می‌گیرد بلکه با جهان کالاها نیز مرتبط می‌شود. به مثابه کالا خود اهل و تابع این جهان است.

در عین حال سلسله نامحدود اکسپرسیون‌های وی متضمن این نکته است که شکل مخصوص ارزش مصرفی که وسیله تجلی آن شده است برای ارزش کالا بی‌تفاوت است. ممکن است در شکل اول (۲۰ ذرع پارچه = ۱ لباس) تصادفی موجب شده است که

---

۱ ـ به همین سبب هنگامی که ارزش پارچه با لباس بیان می‌شود از ارزش جامه‌ای پارچه و وقتی که این ارزش بوسیله گندم بیان می‌شود از ارزش گندمی آن سخن می‌رود و غیره ـ هر یک از این اکسپرسیون‌ها به معنای آن است که ارزش پارچه در ارزش‌های مصرف لباس، گندم و غیره تجلی نموده است. «چون ارزش هر کالا رابطه آن را در مبادله (با هر کالای مفروض دیگری) نشان می‌دهد ما می‌توانیم از ارزش آن کالا بصورت ارزش گندمی یا لباسی آن، برحسب کالایی که وی را با آن سنجیده‌ایم، صحبت کنیم. بنابراین به اندازه‌ای که کالاها وجود دارند هزاران نوع مختلف از ارزش یافت می‌شود که کلیه آنها هم واقعی و هم مجازی هستند.»

س.بایله مصنف این نوشته بی‌نام که در زمان خود سر و صدای بسیاری در انگلستان برانگیخت، گمان می‌برد که با این برشماری اکسپرسیون‌های مختلفه نسبی ارزش یک کالا هرگونه تعریف مفهومی ارزش را نابود کرده است. با وجود محدودیت فکری خود، بایله برخی از عیوب نظریه ریکاردو را فاش نمود و به همین سبب مورد حملات کینه‌ورزانه مکتب ریکاردویی از جمله در مجله وست‌مینستر رویو قرار گرفت.

این دو کالا به نسبت کمی معینی قابل مبادله شده‌اند. بعکس در شکل دوم فوراً باطن نهفته‌ای نمایان می‌شود که ذاتاً با پدیده اتفاقی مغایرت دارد و تعیین کننده آن است. ارزش پارچه خواه به وسیله لباس و خواه در قهوه یا آهن و غیره و یا در تعداد بیشماری از کالاهای متفاوت و متعلق به اشخاص مختلف نموده شده باشد. باز همان که بود باقی می‌ماند.

رابطه تصادفی بین صاحب انفرادی کالا مرتفع می‌شود. بدینسان روشن می‌گردد که مبادله تنظیم کننده مقدار ارزش نیست بلکه بعکس مقدار ارزشی کالا است که روابط مبادله‌ای را منظم می‌کند.

۲ ـ شکل ویژه معادل:

در اکسپرسیون ارزشی پارچه هر کالا مانند لباس، چای، گندم، آهن و غیره به مثابه معادل و بنابراین همچون پیکر ارزش گرفته می‌شود. در چنین حالتی شکل طبیعی مشخص هر یك از این کالاها شکل ویژه‌ای از معادل در جنب بسیاری دیگر است. و همچنین انواع متفاوت کار مشخص، معین و سودمندی که در پیکر کالاهای مختلف جای دارند اکنون دیگر عبارت از اشکال متعدد ویژه با صورت تجلی‌ای از کار خالص و ساده انسانی هستند.

۳ ـ نقایص شکل تام یا گسترش یافته ارزش:

نخست آن که اکسپرسیون ارزش کالا ناتمام است زیرا سلسله عوامل آن هرگز بسته نمی‌شود. زنجیره‌ای که در آن یك معادله ارزشی به معادله دیگر افزوده می‌شود، به مناسبت پیدا شدن هر نوع جدیدی از کالا که خود زمینه اکسپرسیون ارزشی تازه‌ای را فراهم می‌کند، دایماً قابل امتداد است. ثانیاً این زنجیره موزاییك رنگارنگ، درهم پیچیده و گوناگونی از اکسپرسیون‌های ارزشی خواهد بود که با شکل نسبی ارزش هر کالای دیگر متفاوت است.

نقایص شکل گسترش یافته ارزش نسبی در شکل معادلی که با آن تطبیق می‌کند نیز منعکس می‌گردد. نظر به این که در این مورد صورت طبیعی هر نوع منفردی از کالا دارای شکل ویژه‌ای از معادل در جنب عده بیشمار دیگری از اشکال ویژه معادل است بنابراین به طور کلی تنها اشکال محدودی از معادل وجود پیدا می‌کنند که هر یك از آنها

نافی دیگران است.

همچنین نوع کار معین، مشخص و مفیدی که در نهاد هر معادل ویژه کالا نهفته است تنها شکل خاصی از تظاهر کار آدمی است و بنابراین صورت تجلی کار آفریننده انسانی بشمار نمی‌آید.

درست است که صورت کامل یا شکل تام بروز این کار در یك دور تمام از این اشکال ویژه تجلی وجود دارد ولی کار مزبور بدین طریق فاقد صورت تجلی واحد است.

با این حال شکل تام و یا گسترش یافته ارزش نسبی چیزی جز مجموعه‌ای از اکسپرسیون‌های ارزشی یا معادلات شکل اول نیست بدین قرار:

۲۰ ذرع پارچه = ۱ لباس. ۲۰ ذرع پارچه = ۱۰ فوند چای و غیره

و نیز هر یك از این معادلات در صورتی که معکوس شود متضمن عین همان برابری است:

۱ لباس = ۲۰ ذرع پارچه. ۱۰ فوند چای = ۲۰ ذرع پارچه و غیره

در واقع هنگامی که شخصی پارچه خود را با بسیاری از کالاهای دیگر مبادله می‌کند و در نتیجه ارزش آن را در سلسله‌ای از کالاهای دیگر بیان می‌نماید ضرورتاً باید دارندگان کالاهای دیگر نیز اجناس خود را با پارچه مبادله کنند و بنابراین ارزش کالاهای مختلفه خود را در همین کالای ثالث یعنی پارچه بیان نمایند. پس اگر ما سلسله ۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس یا ۱۰ فوند چای یا = و غیره و بدین طریق آن چه را که در معکوس سری به طور ضمنی وجود داشت بیان نماییم چنین خواهیم داشت:

ج ـ شکل عام ارزش:

۱ دست لباس =
۱۰ فوند چای =
۴۰ فوند قهوه =
۱ چارك گندم ====> ۲۰ ذرع پارچه
۲ انس طلا =
$\frac{1}{2}$ تن آهن =
x مقدار A =
و کالاهای دیگر =

۱ ـ صفت تغییر یافته شکل ارزش:

اکنون کالاها ارزش‌های خود را اولاً به طور ساده بیان می‌کنند زیرا به وسیله کالای واحدی تعبیر می‌شوند و ثانیاً به طور متحد و یك دست زیرا یك نوع کالا مبین آنها است. شکل ارزشی آنها ساده و مشترك است بنابراین کلی است.

شکل اول و دوم همین قدر می‌توانستند ارزش کالا را به مثابه چیزی که از ارزش مصرف با پیکر کالایی آنها مجزی است بیان کنند.

شکل اول از این قبیل معادلات ارزشی به دست داده است:

یك دست لباس = ۲۰ ذرع پارچه ده فوند چای = نیم تن آهن و غیره. ارزش لباس مانند چیزی مساوی با پارچه و ارزش چای مساوی آهن و غیره بیان شده است.

ولی این تساوی‌های پارچه و آهن، این اکسپرسیون‌های ارزشی لباس و چای همان قدر با هم اختلاف دارند که خود پارچه و آهن با یکدیگر متفاوت هستند. بدیهی است فقط در مراحل اولیه یعنی در دورانی که محصول کار در نتیجه مبادلات اتفاقی یا تصادفی به کالا تبدیل می‌گردد این شکل حاصل می‌شود.

شکل دوم کامل‌تر از شکل اول، ارزش یك کالا را از ارزش مصرفش مشخص می‌کند زیرا در چنین حالتی مثلاً ارزش لباس در برابر شکل طبیعی خویش با متنوع‌ترین اشکال روبرو می‌شود. هم با پارچه برابر است هم با آهن و چای و غیره، با هر چیز دیگری برابر است جز با خود لباس. از طرف دیگر هر اکسپرسیون ارزشی مشترکی برای کالاها مستقیماً منتفی است زیرا در اکسپرسیون ارزشی هر کالایی که فرض شود کالاهای دیگر فقط به صورت معادل دیده می‌شوند. شکل گسترش یافته ارزش در واقع وقتی ظهور می‌کند که یك حاصل کار مثلاً دام، در مقابل کالاهای مختلف دیگر نه بر سبیل استثناء بلکه بنا بر عادت مبادله شود.

اما شکل تازه‌ای که به دست آمده، ارزش همه کالاها را در نوع واحدی از کالا مانند پارچه که از مجموع جدا شده است بیان می‌نماید و بنابراین ارزش عموم کالاها را برحسب سنجش آنها با پارچه تعیین می‌کند.

اکنون ارزش هر کالا در مقام سنجش با پارچه نه تنها از ارزش مصرف ویژه خود متمایز می‌گردد بلکه با هر ارزش مصرف دیگری متفاوت است و درست به همین جهت است که با عموم کالاها مشترکاً بیان می‌شود. پس در حقیقت این شکل است که کالاها را

به مثابه ارزش با یکدیگر در ارتباط قرار می‌دهد و یا موجب آن می‌شود که کالاها در برابر یکدیگر مانند ارزش‌های مبادله ظاهر گردند.

دو شکل گذشته ارزش هر کالای مفروضی را خواه در کالایی از نوع دیگر و خواه در سلسله‌ای از کالاهای بیشمار غیر از خود بیان می‌کنند. چنان که می‌توان گفت در دو مورد مذکور یافتن شکل ارزشی عمل انفرادی هر کالای بخصوصی است و این خود بدون استعانت از کالاهای دیگر انجام می‌گردد. کالاهای دیگر فقط در برابر وی نقش منفعل معادل را بازی می‌کنند. ولی بعکس شکل عام ارزش نتیجه عمل مشترك جهان کالا است. هیچ کالایی بیان عام ارزشی به دست نمی‌آورد مگر از این جهت که عموم کالاهای دیگر در عین حال ارزش خویش را به وسیله معادل واحدی بیان می‌نمایند و هر نوع جدیدی از کالا نیز ناگزیر است همان روش را تعقیب کند.

بنابراین واضح می‌شود که چون عینیت ارزشی کالا جز «وجود اجتماعی» آن شئی چیز دیگری نیست فقط می‌تواند به وسیله رابطه همه جانبه اجتماعی آن شئی بیان گردد و بنابراین شکل ارزشی آن نیز باید دارای شکل اجتماعاً پذیرفته شده‌ای باشد. در شکل نو که کالاهای همه با پارچه سنجیده می‌شوند آنها فقط از لحاظ کیفیت، یعنی ارزش به طور کلی، با هم برابر نیستند بلکه در عین حال مانند مقادیری از ارزش نموده می‌شوند که از جهت کمی نیز با یکدیگر قابل سنجش‌اند. نظر به این که آنها مقادیر ارزشی خود را در شئی واحدی که پارچه است منعکس می‌کنند، این مقادیر ارزشی متقابلاً در خود آنها نیز منعکس می‌شود. مثلاً ۱۰ فوند چای = ۲۰ ذرع پارچه یا ۴۰ فوند قهوه = ۲۰ ذرع پارچه. بنابراین ۱۰ فوند چای = ۴۰ فوند قهوه است و یا در یك فوند قهوه فقط $\frac{1}{4}$ از آن جوهر ارزشی یا کاری نهفته است که در یك فوند چای وجود دارد.

شکل عام نسبی ارزش جهان کالاها به کالای معادلی که از میان آن بیرون کشیده شده است، مثلاً پارچه صفت معادل عام را تحمیل می‌کند. شکل طبیعی ویژه این کالا ارزش نمای مشترك این جهان است و بالنتیجه پارچه مستقیماً با هر کالای دیگری قابل مبادله است. صورت جسمانی آن به منزله حلول مریی و تجسم عمومی اجتماعی هر کار انسانی است. در عین حال بافندگی یعنی کار خاصی که پارچه تولید می‌کند شکل عام اجتماعی، شکل برابری با همه کارهای دیگر به دست می‌آورد.

معادلات بی‌شماری که شکل عام از آن ناشی می‌شود هر یك به نوبه خود کاری را که در پارچه فعلیت یافته با کاری که در هر کدام از کالاهای دیگر نهفته است می‌سنجند و

بدین نحو بافندگی را به طور تجلی کار مطلق انسانی در می‌آورند. به همین سبب کاری که در جهان کالاها تجسم یافته است تنها به صورت منفی خویش به مثابه کاری که در آن از اشکال مشخص و از خواص مفید کارهای واقعی انصراف شده بروز نمی‌کند بلکه ماهیت مثبت ویژه آن نیز به طور بارز نمایان می‌گردد و آن عبارت است از تحویل کلیه کارهای واقعی به صفت مشترك جمیع آنهاکه کار انسان بودن و صرف نیروی کار بشری است. شکل عام ارزش که محصولات کار را به صورت تجسم ساده و بی‌تفاوتی از کار انسانی نمایش می‌دهد با ساختمان ویژه خود اعلام می‌دارد که وی اکسپرسیون اجتماعی جهان کالاها است و نیز نشان دهنده آن است که در درون این جهان خصلت عمومی انسانی کار است که صفت مشخصه اجتماعی آن را تشکیل می‌دهد.

۲ ـ رابطه تکاملی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش:

درجه تکامل شکل نسبی ارزش با درجه تکامل شکل معادل تطبیق می‌کند. لیکن شایان توجه این نکته است که تکامل شکل معادل جز بیان و نتیجه تکامل شکل نسبی ارزش چیز دیگری نیست. شکل ساده یا منفرد نسبی ارزش یك کالا موجب می‌شود که کالای دیگری صورت معادل اتفاقی بگیرد. شکل گسترش یافته ارزش نسبی یعنی بیان ارزش یك کالا در جمیع کالاهای دیگر شکل معادل‌های متنوع خاص را به همه آنها تحمیل می‌کند. و بالآخره اگر نوع مخصوص از کالا شکل معادل عام می‌یابد بدان سبب است که همه کالاهای دیگر وی را پیکر شکل عام و واحد ارزشی خویش قرار داده‌اند.

ولی به همان درجه که شکل ارزش به طور کلی تکامل می‌یابد تضاد بین دو قطب آن یعنی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش نیز نمو می‌کند.

همان شکل ابتدایی ۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس خود این تضاد را در بردارد ولی آن را تثبیت نمی‌کند. برحسب این که معادله مزبور از این سو یا آن سو خوانده شود هر یك از طرفین معادله (مانند پارچه و لباس) به طور همانند یك بار به شکل ارزش نسبی و زمانی به صورت معادل در می‌آیند. به همین جهت در این جا تثبیت تضاد بین دو قطب دشوار است.

در شکل دوم نیز نوعی کالا فقط به این جهت و در صورتی می‌تواند ارزش نسبی خود را به طور تام گسترش دهد و یا به عبارت دیگر شکل گسترش یافته ارزش نسبی به دست آورد که عموم کالاهای دیگر در برابر وی در شکل معادل قرار گرفته باشند.

در این جا دیگر نمی‌توان دو طرف معادله‌ای چون ۲۰ ذرع پارچه = یك دست لباس یا =فوند چای یا = یك چارك گندم و غیره را معکوس کرد بدون این که صفت عمومی معادله را تغییر داد و شکل تام ارزش را به شکل عام تبدیل نمود.

و بالآخره شکل آخری یعنی شکل سوم بدین سبب و در صورتی به جهان کـالاها شکل عام اجتماعی ارزش نسبی می‌دهد که شکل معادل عام داشتن از عموم کالاهای دیگری که تابع این جهان هستند به استثناء یکی از آنها سلب شده باشد. پس کالایی چون پارچه از این جهت و بدین شرط بی‌واسطه قابل مبادله باکالاهای دیگر مـی‌شود و یـا شکل اجتماعی بلاواسطه به دست می‌آورد که سایر کالاها دیگر واجد چنین صـورتی نیستند.(۱)

بالعکس کالایی که عنوان معادل عام یافته از شکل مشترك و بالنتیجه از شکل عـام ارزش نسبی جهان کالاهای بیرون رانده شده است. برای این که کالای مفروضی مـثلاً پارچه که عنوان معادل عام یافته است بتواند در عین حال در شکل عـام ارزش نـسبی شرکت نماید باید خود در مقابل معادل خویش قرار گیرد. در این صورت چنین خواهیم

---

۱ ـ در نظر اول شکل مبادله‌پذیری مستقیم و عام به هیچ وجه نمی‌رساند که این خود یکی از اشکال تضاد کالا است و از شکل مبادله‌ناپذیری مستقیم همان قدر جدایی‌ناپذیر است که طبیعت مثبت یکی از قطبین مغناطیس از طبیعت منفی قطب دیگر. بنابراین ممکن است چنین تصور نمود که می‌توان فوراً به هر کالایی مهر مبادله‌پذیری بی‌واسطه زد همچنان که هر کس مختار است این طور تصور کند که کلیه کاتولیك‌ها می‌توانند به مقام پاپی برسند. اگر نجات یافتن از شر دشواری‌های ذاتی این شکل و مخصوصاً از شر مبادله‌ناپذیری بی‌واسطه کالاها میسر می‌شد طبعاً برای خرده بورژوا که تولید کالایی را (قله) آزادی بشری و استقلال فردی تلقی می‌کند بسی مطبوع مـی‌بود. سـوسیالیسم پـرودون جـز رنگ‌آمیزی این خیالبافی قشری چیز دیگری نیست و نیز همان طور که در جای دیگر نشـان داده‌ام پرودون حتی مزیت ابداع و ابتکار را هم در این مورد ندارد زیرا گری و بری و دیگران خیلی پیش از او و به مراتب بهتر از او از عهده برآمده‌اند. این امر مانع از آن نشد که چنین افکار خردمندانه‌ای در روزگار ما تحت نام علم و دانش در پاره‌ای محافل رواج یابد. تاکنون هیچ مکـتبی بـیش از مکـتب پرودون از کلمه علم استفاده نکرده است زیرا «آن جا که فکر قاصر می‌گردد کلمه‌ای به موقع می‌رسد.» (جلمه اخیر از نمایشنامه فاوست نوشته گوته اقتباس شده است. عبارتی که ذکر شده در بخش اول آن نمایشنامه گفتار شیطان است.)

داشت: ۲۰ ذرع پارچه = ۲۰ ذرع پارچه است و این مصادرهٔ به مطلوبی است که نه بیان ارزش می‌کند و نه قدر آن را معلوم می‌دارد. اگر بخواهیم ارزش نسبی معادل عام را بیان کنیم باید شکل سوم را معکوس سازیم. معادل عام به هیچ وجه دارای شکل نسبی ارزشی که با عموم کالاهای دیگر مشترك باشد نیست بلکه ارزش نسبی آن در سلسله بی‌پایان پیکر عموم کالاهای دیگر بیان می‌شود. بنابراین شکل گسترش یافته ارزش نسبی یا حالت دوم اکنون مانند شکل خاص ارزش نسبی کالایی که عنوان معادل یافته است نمودار می‌گردد.

۳ ـ گذار شکل عام ارزش به شکل پول:

شکل عام معادل اصولاً خود یکی از اشکال ارزش است و بنابراین هر کالای دیگری می‌تواند به این شکل درآید. از طرف دیگر کالایی فقط از این جهت ممکن است شکل معادل عام به خود بگیرد (یعنی به حالت سوم درآید) که کلیه کالاهای دیگر وی را به سبب این که معادل شده است از دایره خود طرد کرده باشند. و درست از همان لحظه که این راندگی به طور قطع محدود به نوع مشخصی از کالا می‌گردد شکل مشترك ارزش نسبی جهان کالاها استحکام عینی و پذیرش عمومی اجتماعی به دست می‌آورد. کالای نوع مشخصی که صورت طبیعی‌اش اجتماعاً با شکل معادل جوش می‌خورد از این پس پول کالا می‌گردد یعنی وظیفه پول را انجام می‌دهد. وظیفه خاص اجتماعی وی و بالنتیجه انحصار اجتماعی او در درون جهان کالاها عبارت از این است که نقش معادل عام را ایفا نماید.

از میان کالاهایی که در حالت دوم به عنوان معادل خاص پارچه قرار گرفته‌اند و در حالت سوم جمعاً ارزش نسبی خود را به وسیله پارچه بیان می‌کنند، کالای معینی طی تاریخ این مقام ممتاز را به دست آورده و آن طلا است. بنابراین بیاییم زر ـ کالا را در حالت سوم به جای پارچه کالا قرار دهیم. آن وقت چنین خواهیم داشت:

د ـ شکل پول:

۲۰ ذرع پارچه =

یك دست لباس =

۱۰ فوند چای =

۴۰ فوند قهوه =====> ۲ اونس طلا (زر)
یك چارك گندم =
$\frac{1}{2}$ تن آهن =
X کالای A =

در گذار از شکل اول به شکل دوم و از شکل دوم به سوم تغییراتی ذاتی بروز می‌کند در صورتی که بعکس تنها تفاوت بین شکل سوم و چهارم این است که به جای پارچه زر دارای شکل معادل عام گردیده است. در شکل چهارم زر همان وظیفه‌ای که در شکل سوم به عهده پارچه بوده یعنی وظیفه معادل عام را ایفاء می‌کند. پیشرفتی که حاصل شده این است که شکل مبادله‌پذیری عمومی بی‌واسطه یعنی شکل معادل عام در نتیجه عادت اجتماعی با صورت طبیعی مخصوص زر ـ کالا به طور قطع درآمیخته است.

زر در برابر کالاهای دیگر فقط از این جهت وظیفه پول را ادا می‌کند که سابقاً به عنوان کالا در مقابل آنها قرار داشت. وی نیز مانند عموم کالاهای دیگر عمل معادل بودن را چه در مبادلات مجزی به عنوان معادل منفرد و چه مانند معادل ویژه در جنب معادل‌های دیگر انجام داده است. رفته رفته در میدان کمابیش وسیعی وظیفه معادل عام را عهده‌دار گردید. به محض این که در بیان ارزش جهان کالا انحصار این مقام بر وی مسلم شد عنوان پول ـ کالا یافت و درست از لحظه‌ای که دارای سمت پول ـ کالایی می‌شود شکل چهارم از شکل سوم متمایز می‌گردد و شکل عام ارزش صورت پول به خود می‌گیرد.

بیان ارزش ساده و نسبی کالایی چون پارچه به وسیله کالای دیگری مانند زر که سمت پول ـ کالایی یافته است شکل بها یا قیمت را به وجود می‌آورد. پس شکل بهای پارچه چنین است: ۲۰ ذرع پارچه = ۲ اونس زر یا اگر نام پولی ۲ اونس زر ۲ لیره استرلینگ باشد شکل بها چنین خواهد بود: ۲۰ ذرع پارچه = ۲ لیره استرلینگ. دشواری مفهوم شکل پول در درك شکل معادل عام و بنابراین در شکل کلی ارزش یعنی حالت سوم است.

اگر به عقب برگردیم این شکل خود به صورت گسترش یافته ارزش به معنی حالت دوم تحویل می‌شود و عامل تشکیل دهنده حالت دوم نیز حالت اول است یعنی چنین: ۲۰ ذرع پارچ = یك دست لباس یا X کالای A = Y کالای B بنابراین شکل ساده کالا ریشه شکل پول است.

۴ ـ خصلت فتیشی[۱] کالا و راز آن:

کالا در بدو امر چیزی عادی و آسان فهم به نظر می‌رسد لیکن تحلیل ما نشان داد که وی چیز بسیار بغرنج و پیچیده و پر از تردستی‌های مابعدطبیعی (متافیزیك) و ریزه کاری‌های لاهوتی است.

تا موقعی که کالا از لحاظ ارزش مصرف مورد توجه است هیچ چیز اسرارآمیزی در آن نیست خواه آن را از لحاظ این که به وسیله خواص خود احتیاجات انسان را برمی‌آورد بنگریم و یا از آن جهت که این خواص محصول کار انسانی است مورد دقت قرار دهیم.

کاملاً محسوس است که انسان در نتیجه کوشش خود صورت مواد طبیعی را به نحوی تغییر می‌دهد که برای وی مفید تواند بود. مثلاً وقتی از چوب میزی ساخته می‌شود شکل چوب تغییر می‌کند لیکن با وجود این تغییر میز به چوبی خود باقی می‌ماند و در عداد اشیاء محسوسه عادی بشمار می‌آید ولی همین که به صورت کالا درآمد به شئی محسوس غیر قابل لمسی تبدیل می‌گردد.

از این لحظه دیگر میز تنها با پایه‌های خود بر زمین قرار نمی‌گیرد بلکه در برابر کالاهای دیگر به سر تکیه می‌کند و آن گاه از سر چوبین خویش هزاران افکار عجیب بیرون می‌ریزد که در مقابل آنها به رقص درآمدن میز خود غریب به نظر نمی‌رسد.[۲]

پس جنبه عرفانی کالا از ارزش مصرف آن سرچشمه نمی‌گیرد همچنان که منشاء این صفت در محتوی آن چیزهایی که تعیین کننده ارزش‌اند نیست زیرا اولاً فیزیولوژی این حقیقت را مسلم می‌دارد که هر قدر کارهای مفید یا کوشش‌های مولد متنوع باشد آنها همه نتیجه وظایفی هستند که ارگانیسم بدن انسان انجام می‌دهد. و هر کدام از این اعمال اعم از هر باطن یا ظاهری که داشته باشند ذاتاً عبارت از صرف مقداری از قوای دماغ، اعصاب، عضلات و حواس انسانی و غیره است. ثانیاً در مورد آن چه که مبنای تعیین

---

۱ ـ عبارت از شئی‌ای است که مردم عهود اولیه یا قبایل عقب افتاده کنونی مقدس می‌شمارند و مانند بت ستایش می‌کنند و اغلب آن را به مثابه اجداد قبیله خود می‌پرستند.م

۲ ـ به خاطر هست که کشور چین و میزها وقتی به رقص آمدند که به نظر می‌رسید به بقیه دنیا آرام مانده است. (برای تشویق دیگران).

مقدار ارزش است یعنی زمانی که طی آن این نیرو مصرف شده یا کمیت کار، تفاوت آن با کیفیت کار حتی به طور محسوس نمایان است. زمان کاری که برای تولید وسایل زندگی لازم است ولو این که در مراحل مختلفه تکامل یکسان نیست، باید در کلیه ادوار مورد علاقه انسان قرار گرفته باشد.(۱) و بالآخره همین که مردم به نحوی از انحاء برای یکدیگر کار می‌کنند کار آنها نیز صورتی اجتماعی پیدا می‌کند. پس این خصلت معمایی محصول کار که به مجرد شکل کالا یافتن بروز می‌کند از کجا ناشی می‌شود؟ بدیهی است که منشاء آن در خود همین شکل است. تساوی کارهای انسانی شکل واقعی برابری بین شیئیت ارزشی محصولات کار به خود می‌گیرد و اندازه‌گیری مصرف نیروی کار انسانی به وسیله زمان صورت مقدار ارزشی محصولات کار می‌یابد. و بالآخره مناسبات تولیدکنندگان که بر طبق آن هدف اجتماعی کارهای ایشان معلوم می‌گردد به شکل رابطه اجتماعی محصولات کار درمی‌آید.

پس صفت اسرارآمیز شکل کالا فقط در این کیفیت است که شکل مزبور خصلت اجتماعی کار بشر را در نظر انسان به شکل صفات مادی محصولات کار و خواص اجتماعی ذاتی خود این اشیاء منعکس می‌سازد و به همین جهت نیز رابطه اجتماعی تولیدکنندگان را با مجموع کار به صورت یك رابطه اجتماعی‌ای که خارج از ایشان و بین خود اشیاء وجود دارد نمایش می‌دهد. با این چشم‌بندی است که محصولات کار بدل به کالا می‌شوند و در عین محسوس بودن غیر ملموس می‌گردند یعنی به صورت اشیاء اجتماعی درمی‌آیند. همچنان که تأثیر نورانی شئی‌ای بر عصب باصره مانند تحریك داخلی خود عصب باصره نموده نمی‌شود بلکه به صورت شئی محسوس که خارج از چشم قرار گرفته است بیان می‌گردد. ولی عمل دیدن بدین قسم انجام می‌گیرد که واقعاً روشنایی از جسمی خارجی به شئی دیگری که چشم است می‌تابد. این یك رابطه فیزیکی بین اشیاء فیزیکی است. اما بر عکس شکل کالا و رابطه ارزشی محصولات کار به هیچ

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم ـ در نزد ژرمن‌های قدیم اندازه یك مورگن زمین برحسب مقدار کار یك روز حساب می‌شده است و به همین مناسبت است که مورگن (و همچنین Tagwanne)، (diornalis یا jurnalis، terra jurnalis، jurnalis یا jurnale)، Mannsmahd، Mannskraft، Mannwerk، Mannshauet و غیره خوانده شده است. به کتاب گئورگ لودویك فن ماورر مراجعه شود. Georg Ludwig von Maurer: "Einleitung zur Geschichte der Mark, Hof, usw. Verfassung" München 1854, S. 129f.

وجه دخلی به ماهیت فیزیکی آنها و ارتباطات شئی‌ای و خارجی‌ای که از آن ناشی می‌گردد ندارد. تنها رابطه اجتماعی مشخص خود انسان‌ها است که در این مورد به شکل وهم‌آمیز رابطه بین اشیاء جلوه می‌کند. برای یافتن نظیر این مورد باید در مناطق مه‌آلود جهان مذهبی به پرواز درآییم آن جا نیز چنین به نظر می‌آید که محصولات دماغ انسانی زندگی خاصی یافته همچون چهره‌های مستقلی بین خود و با انسان در رابطه قرار گرفته‌اند. در جهان کالا نیز حاصل دسترنج انسان چنین جلوه می‌کند. این همان چیزی است که من فتیشیسم نامیده‌ام، صفتی که تا محصولات کار به صورت کالا درمی‌آید به آنها می‌چسبد و سپس جزء لاینفك تولید کالایی می‌گردد.

همان طور که تحقیق ما ثابت نمود این فتیشیسم جهان کالا از خاصیت اجتماعی مخصوص کار ناشی می‌گردد که خود مولد کالا است.

به طور کلی اشیاء مصرفی به این جهت کالا می‌شوند که محصول کارهای خصوصی مستقل از یکدیگر ساخته شده هستند. هیئت این کارهای خصوصی مجموع کار اجتماعی را تشکیل می‌دهد. نظر به این که تولیدکنندگان بدواً از راه مبادله محصولات کار خویش با یکدیگر تماس اجتماعی حاصل می‌کنند صفات اجتماعی خاص کارهای شخصی آنها نیز نخست در درون این مبادله نمودار می‌گردد. به عبارت دیگر کارهای خصوصی بدواً به وسیله روابطی که مبادله بین محصولات کار ایجاد و از همان راه بین تولیدکنندگان برقرار می‌کند به صورت حلقه‌های مجموع کار اجتماعی درمی‌آیند. بنابراین به نظر تولیدکنندگان مناسبات اجتماعی کارهای خصوصی آنها همچنان که هست جلوه می‌کند یعنی نه به مثابه مناسبات بی‌واسطه اجتماعی بین اشخاص در مورد کارهایی که خود انجام داده‌اند بلکه مانند مناسبات شئی‌ای اشخاص و روابط اجتماعی اشیاء. نخست در درون مبادله است که محصولات کار دارای واقعیت ارزشی اجتماعی و همانندی می‌شوند، واقعیتی که ذاتاً از شیئیت سودمند و متنوع آنها متمایز است.

این تجزیه محصول کار به چیز مفید و شئی ارزش‌دار عملاً وقتی حاصل می‌شود که مبادله به قدر کفایت بسط و اهمیت یافته باشد تا اشیاء مفید به منظور مبادله تولید گردند و نیز صفت ارزشی اشیاء در حین تولید مورد توجه قرار گرفته شود. از این هنگام کارهای شخصی تولیدکنندگان عملاً دارای دو صفت اجتماعی می‌گردد. از طرفی باید به صورت کارهای مفید معین، احتیاج اجتماعی معینی را رفع نمایند و بدین طریق در عداد حلقه‌های زنجیر عمومی کار و دستگاه خود روی تقسیم اجتماعی کار در آیند. از طرف

دیگر فقط در صورتی می‌توانند احتیاجات مختلفه تولیدکنندگان خود را برآورند که هر کار شخصی سودمندی بتواند باکار شخصی مفید نوع دیگری مبادله شود و بنابراین برابر آن تلقی گردد.

تساوی (کامل) بین کارهای مختلف فقط در صورتی امکان‌پذیر است که از کلیه عدم تساوی‌های واقعیشان انصراف حاصل گردد و به صفت مشترکی که از لحاظ صرف نیروی کار انسانی یاکار مجرد بشری دارند تحویل شوند.

دماغ تولیدکنندگان انفرادی این دو صفت اجتماعی کارهای خصوصی خویش را فقط به وسیله اشکالی که در مناسبات عملی ظهور می‌کند یعنی در مبادله محصولات منعکس می‌سازد بدین نحو که صفت سودمندی اجتماعی کارهای انفرادی خود را در شکل ضرورت مفید بودن محصول کار برای دیگران نمایش می‌دهند و خصلت اجتماعی تساوی کارهای مختلف را در این شکل که اشیاء گوناگون مزبور دارای صفت ارزشی مشترکی یعنی همه محصول کار هستند ظاهر می‌سازند.

پس اگر افراد محصولات کار خویش را از لحاظ ارزشی در برابر هم قرار می‌دهند از این جهت نیست که خود اشیاء مزبور را همچون روپوش‌هایی مادی برای کار همانند انسانی تلقی می‌کنند. بعکس در حالی که مردم محصولات گوناگون خویش را از لحاظ ارزش در برابر یکدیگر به مبادله می‌گذارند عملاً کارهای مختلف خویش را به عنوان کار انسانی در مقابل هم قرار می‌دهند. آنها خود نمی‌دانند ولی چنین می‌کنند.(۱)

بنابراین بر پیشانی ارزش چگونگی آن نوشته نشده است. بلکه بیشتر هر حاصل کاری را ارزش تبدیل به یك نوع هیروگلیف(۲) اجتماعی می‌کند و سپس انسان درصدد برمی‌آید که به معنای این هیروگلیف پی برد و راز محصول اجتماعی خویشتن راکشف نماید. زیرا اطلاق عنوان ارزش به اشیاء مورد مصرف، عیناً مانند زبان، محصول اجتماعی انسان است.

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم ـ پس وقتی گالیانی می‌گوید: «ارزش عبارت از رابطه بین اشخاص است.» ـ ـ لازم بود که وی این عبارت را نیز به آن بیفزاید: «رابطه‌ای که در زیر لفافه اشیاء پنهان گردیده است.» (گالیانی صفحه ۲۲۰ بخش سوم از مجموعه کوستودی تحت عنوان:

"Scrittori Classici Italiani di Economia politica" Parte Moderna. Milano, 1803)

۲ ـ مصریان قدیم و به طور کلی هر خطی که خواندنش آسان نباشد.م

کشف علمی بعدی، مبنی بر این که محصولات کار از لحاظ ارزشمندی جز بیان‌های عینی کار بشری که برای تولید آنها صرف شده چیز دیگری نیستند، دورانی را در تاریخ تکامل انسانیت می‌گشاید ولی به هیچ وجه تصور شئی‌ی خصلت اجتماعی کار را از بین نمی‌برد. آن چه که تنها برای این شکل ویژهٔ تولید ـ تولید کالایی ـ صدق می‌کند یعنی این امر که خصلت اجتماعی کارهای انفرادی و مستقل از یکدیگر به صورت برابری آنها به مثابه کار بشری در می‌آید و شکل ارزشمندی محصولات کار می‌پذیرد، برای آنها که در دام مناسبات تولید کالایی اسیرند چه قبل از آن کشف علمی و چه پس از آن بی‌تفاوت است. چنان که تجزیهٔ علمی هوا به عناصر تشکیل دهنده آن همچنان ادامه تلقی از هوا را مانند شکلی از اجسام فیزیکی باقی گذارده است.

آن چه که در بادی امر علاقه مبادله کنندگان محصولات را عملاً به خود جلب می‌نماید این است که بدانند در ازای محصولات خود چه مقدار محصولات خارجی به دست می‌آورند و بنابراین به چه نسبتی مبادله محصولات انجام‌پذیر است. همین که تناسبات مزبور برحسب عادت به درجه‌ای از ثبات رسیده چنین به نظر می‌رسد که خود از طبیعت محصولات کار سرچشمه گرفته است. مثلاً یك تن آهن و ۲ انس طلا دارای ارزش واحد می‌شوند همچنان که یك فوند طلا و یك فوند آهن با وجود اختلافاتی که در خواص فیزیکی و شیمیایی آنها وجود دارد هم وزن هستند. در واقع خصلت ارزشی محصولات کار به وسیله عمل کردن آنها به مثابه مقادیر ارزشی تثبیت می‌گردد. این مقادیر دایماً و با قطع نظر از اراده، پیش‌بینی و اعمال مبادله کنندگان در تغییر هستند.

در نظر اینان حرکت اجتماعی خودشان به صورت حرکت اشیاء جلوه‌گر می‌شود به طوری که در عوض تسلط بر آن خود زیر بار نفوذ می‌روند. تولید کالایی باید به درجه کمال خود رسیده باشد تا رفته رفته در تجزیه این نظریه علمی به دست آید که: کارهای انفرادی که مستقل از یکدیگر انجام می‌گیرند ولی به عنوان اجزاء طبیعی تقسیم اجتماعی کار از هر جهت بهم وابسته‌اند، دایماً به مقیاس متناسب اجتماعی خویش تحویل می‌گردند. زیرا در مبادلات اتفاقی و همواره متغیر مناسبات مبادله‌ای بین محصولاتشان، زمان کاری که اجتماعاً برای تولید لازم است همیشه مانند قانون طبیعی نظم دهنده‌ای ماهرانه حکومت دارد، همچنان که قانون ثقل آن گاه که خانه بر سر کسی خراب شود

صدق می‌کند.[۱]

بنابراین تعیین قدر ارزش به وسیله زمان کار، رازی است که زیر حرکات ظاهری ارزش نسبی کالاها پنهان گردیده است. کشف این راز تصور اتفاقی بودن مقدار ارزشی محصولات کار را بر طرف می‌کند لیکن به هیچ وجه شکل شئی‌ای آن را زایل نمی‌سازد.

اندیشه درباره اشکال حیات انسان و بنابراین تحلیل علمی آن نیز راهی اختیار می‌کند که در واقع کاملاً نقطه مقابل تکامل حقیقی این زندگی است. این تحقیق پس از وقوع Postfestum و بنابراین با نتایج آماده‌ای که از پروسه تکامل به دست آمده است آغاز می‌گردد. اشکالی که به محصولات کار مهر کالایی می‌زنند و بالنتیجه با گردش کالاها ملازمه دارد، نه تنها پیش از آن که مردم در راه تحقیق جنبه تاریخی آن که بیشتر به نظر من تغییرناپذیر جلوه می‌کند، قدم بردارند بلکه حتی قبل از آن که راجع به کشف محتوی این اشکال بکوشند، دارای ثبات و پابرجایی اشکال طبیعی حیات اجتماعی می‌باشند.

تنها از همین راه است که تحلیل قیمت کالاها به تشخیص قدر ارزش رسیده و تعبیر مشترك کالاها به پول، به تثبیت خصلت ارزشی آنها انجامیده است. ولی همین شکل آماده جهان کالاها یعنی شکل پول است که به جای آشکار ساختن وجهه اجتماعی کارهای فردی و بالنتیجه ظاهر کردن روابط اجتماعی کارگران منفرد، حقیقت آن را مستور می‌سازد.

وقتی می‌گوییم که لباس، کفش و غیره در برابر پارچه به عنوان تجسم عمومی کار مجرد انسانی قرار می‌گیرند فوراً جنبه جنون‌آمیز این بیان به چشم می‌خورد. ولی وقتی تولیدکنندگان لباس و کفش کالای خویش را با پارچه یا با سیم و زر (که تفاوتی در اصل موضوع ایجاد نمی‌کند) به صورت معادل عام مقایسه می‌کنند در واقع رابطه کارهای خصوصی آنها است به مجموع کار اجتماعی با همین شکل جنون‌آمیز تجلی نموده

---

۱ ـ درباره قانونی که فقط می‌تواند به وسیله انقلاب‌های ادواری حاکم گردد چه باید اندیشید؟ آن نیز قانون طبیعی است که بر عدم آگاهی کسانی که تحت نفوذ آن هستند تکیه دارد. «فریدریش انگلس» در مجموعه سالنامه‌های آلمان و فرانسه که به وسیله آرنولد روگه و کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ در پاریس چاپ شده است.

است.

این اشکال مقولات[1] علم اقتصاد بورژوایی را تشکیل می‌دهند. اینها قالب‌های اجتماعاً معتبر و بنابراین عینی بیان افکاری است که به روابط تولیدی این شیوه معین تاریخی و اجتماعی تولید (یعنی تولید کالا) اختصاص دارد. بنابراین به محض این که با اشکال دیگری از تولید سر و کار پیدا کنیم این جنبه عرفانی و پر اسرار دنیای کالا، کلیه این ظواهر سحر و جادو، که بر اساس تولید کالا محصولات کار را با پرده‌ای از ابر پوشانیده است، برطرف خواهد شد.

حالا که علم اقتصاد رابین‌سون[2] بازی را دوست می‌دارد.[3] اول رابین‌سون را در جزیره‌اش دیدن می‌کنیم. با این که طبعاً آدم افتاده‌ای است باز حوایج متنوعی دارد که باید درصدد رفع آن برآید و بنابراین مجبور است به انواع مختلفی از کارهای مفید

---

۱ ـ در معنای ارسطویی کلمه در مقابل که حکمای قدیم و ایران و عرب در بعضی موارد نیز معرب کلمه یونانی (غاطیغوریاس) را به کار برده‌اند. (مقولات عشر یا غاطیغوریاس).م

۲ ـ رابین‌سون کروزوئه قهرمان داستانی است که دانیل دوفو انگلیسی در سال ۱۷۱۹ تألیف نموده است و از حوادثی که به سر قهرمان داستان، پس از آن که از غرق شدن نجات می‌یابد و به جزیره غیر مسکونی پرتاب می‌شود، آمده حکایت می‌کند. علمای اقتصاد بورژوایی را شیوه بر این جاری شده است که برای استدلال درباره مسایل اقتصادی رابین‌سون و چگونگی رفع احتیاجات وی را مثال می‌آورند و در این راه به قدری اغراق کرده‌اند که کم کم اساس اجتماعی علم اقتصاد فراموش شده و از زندگی داستانی و غیر واقع یك فرد می‌خواهند مسایل بغرنج و پیچیده حیات اقتصادی اجتماعات جدید را بیرون آورند. داستان حی بن یقظان ابن طفیل بی‌شباهت به قصه رابین‌سون نیست ـ رابین‌سون‌بازی ترجمه Robinsonades است.م

۳ ـ حاشیه چاپ دوم ـ حتی ریکاردو هم بی رابین‌سون‌بازی نیست. «وی ماهیگیر و شکارچی بدوی را نیز فوراً مانند صاحبان کالا به مبادله ماهی و شکار می‌کشاند آنهم برحسب زمان کاری که در این ارزش‌های مبادله تجسم یافته است. در این مورد وی گرفتار اشتباهی هم در تاریخ می‌شود چه ماهیگیر و شکارچی بدوی برای محاسبه ابزار کار خود جدول‌های اقساط سالیانه‌ای را که در بورس لندن در سال ۱۸۱۷ متداول بوده است مورد مطالعه قرار می‌دهند. «ظاهراً متوازی الاطلاع‌های آقای اوون تنها شکل اجتماعی است که وی در خارج از جامعه بورژوایی می‌شناخته است.» (کارل مارکس. انتقاد... ص ۳۸ و ۳۹).

بپردازد، ابزار و ادوات کار درست کند، مبل بسازد، لاما[۱] اهلی نماید، ماهی بگیرد، شکار کند و غیره. البته از دعا و اموری نظیر آن در این جا صحبت نمی‌کنیم زیرا رابین‌سون ما از آن لذت می‌برد و این قبیل فعالیت را نوعی استراحت می‌شمارد. با وجود تنوع اعمال تولیدی خود وی نیك می‌داند که آن چه ایجاد شده فقط اشکال مختلفه فعالیت همان رابین‌سون است و بنابراین جز انواع مختلف کار انسانی چیز دیگری نیست.

ضرورت حکم می‌کند که وی وقت خود را دقیقاً به نسبت وظایفی که باید انجام دهد تقسیم نماید. مقام کمابیش ارجمندی که برای هر یك از آنها در مجموع فعالیت خویش قایل می‌شود بسته به کمی یا بیشی دشواری‌هایی است که باید برای نیل به نتیجه مفید مطروحه از پیش پای خود بردارد. تمام اینها را تجربه به وی می‌آموزد. رابین‌سون که ساعت خویش و دفتر کل، قلم و مرکب را از غرقه نجات داده است بزودی مانند یك نفر انگلیسی صحیح النسب شروع به ثبت وضع خویش می‌کند.

سیاهه او محتوی صورت اشیاء مفیدی است که در دست دارد و همچنین اعمال مختلفی که انجام آنها برای ساختن اشیاء مزبور لازم بوده و نیز مدت زمانی که وی به طور متوسط برای تولید مقدار معینی از این محصولات مصرف نموده در سیاهه مزبور قید شده است. روابط بین رابین‌سون و اشیایی که دارایی خود آفریده او را تشکیل می‌دهند به قدری ساده و روشن است که خود آقای ماکس وبرت[۲] هم می‌تواند بدون تلاش فکری خاصی آن را بفهمد. ولی با وجود این کلیه مشخصات ذاتی ارزش در همین روابط موجود است.

حالا جزیره تابناك رابین‌سون را بگذاریم و خویشتن را در دوره تاریك قرون وسطای اروپا قرار دهیم. به جای انسانی مستقل هر کس را به دیگری وابسته می‌بینیم: رعیت و ارباب، خراج‌ده و خراج ستان، عامی و روحانی.

وابستگی شخصی در عین این که مشخص روابط اجتماعی تولید مادی است محیط‌های زندگی‌ای را نیز که بر اساس آن تولید استوار گردیده است بیان می‌کند. لیکن به همین جهت که مناسبات وابستگی شخصی مبنای این جامعه معین است، حاجت به این نیست که کارها و محصولات شکلی موهوم و صورتی مغایر با واقعیت آنها پیدا کنند.

---

۱ ـ لاما نوعی دام ویژه آمریکای جنوبی است.م

۲ ـ اقتصاددان آلمانی (۱۹۰۰ـ۱۸۲۲).م

کارها و محصولات به صورت خدمات طبیعی و مالیات‌های جنسی در دستگاه این جامعه سیر می‌کند. در این جا بر خلاف دستگاهی مبنی بر تولید کالایی صورت طبیعی کار و ویژگی آن شکل اجتماعی بلاواسطه کار است نه عامیت آن. بیگاری هم مانند کار مولد کالا طبق زمان سنجیده می‌شود ولی هر رعیت می‌داند که مقدار معینی از نیروی کار او است که در خدمت ارباب مصرف می‌گردد و عشریه‌ای که به کشیش پرداخته می‌شود روشن‌تر از دعای خیری است که کشیش ارزانی می‌کند.

بنابراین درباره ماسك‌هایی که تحت پوشش آن افراد این اجتماع در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند هر طور قضاوت شود به هر حال مناسبات اجتماعی اشخاص در مورد کارهای خویش به صورت ارتباطات شخصی آنها جلوه می‌کند و به شکل روابط اجتماعی اشیاء با محصولات کار تغییر لباس نمی‌دهد.

برای مطالعه کار مشترك و جمعی، یعنی کاری که بلاواسطه صورت اجتماعی یافته است، حاجت نیست که به عقب برگردیم و به شکل خود روی آن یعنی شکلی که در آستان تاریخ کلیه ملل متمدن دیده می‌شود مراجعه کنیم.(۱)

صنعت روستایی و پدرشاهی یك خانواده دهقانی که گندم، دام، پارچه، لباس و سایر اشیاء مورد احتیاج خاص خود را تهیه می‌کند شاهد نزدیك‌تری از این شکل مقدماتی را به دست می‌دهد.

این اشیاء مختلف در برابر خانواده به صورت محصولات مختلف کار خانوادگی قرار می‌گیرند ولی هیچ یك از آنها در برابر دیگری دارای صفت کالایی نیست. کارهای متنوعی که این اشیاء مختلف را تولید می‌کنند، کشت و کار، دامپروری، ریسندگی،

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم ـ «در این اواخر نظریه مضحکی عمومیت یافته مبنی بر این که شکل ابتدایی مالکیت اشتراکی شکلی است که صرفاً مربوط به نژاد اسلاو و حتی منحصراً روسی است. این شکل ابتدایی است که در نزد رومی‌ها و اقوام ژرمن و سلت وجود داشته است و امروز الگویی از آن را هنوز با نمونه‌های متنوع، اگر چه تا حدودی فرو ریخته و پراکنده، در نزد هندی‌ها مشاهده می‌کنیم. مطالعه عمیقی از اشکال آسیایی و بویژه هندی مالکیت اشتراکی به ما نشان خواهد داد چگونه از اشکال مختلفه و خود روی مالکیت اشتراکی اشکال متنوع انحلال آن به وجود آمده است. مثلاً بدین طریق اقسام مختلفه مالکیت خصوصی ابتدایی رومی‌ها و ژرمنی‌ها می‌تواند از اشکال مختلف مالکیت اشتراکی هندی‌ها متفرع گردد.» (کارل مارکس، کتاب انتقاد... صفحه ۱۰)

بافندگی و خیاطی و غیره در شکل طبیعی خویش وظایف اجتماعی هستند زیرا خود از زمره وظایف خانواده بشمار می‌آیند و خانواده نیز مانند تولید کالایی از ابتدا دارای تقسیم کار طبیعی و مخصوص به خود است.

تفاوت‌های جنسی و سنی و همچنین اختلافات موسمی که موجب تغییر شرایط طبیعی کار می‌شوند توزیع کار بین اعضاء خانواده و همچنین زمان کار هر یك از آنها را منظم می‌کنند. اما در این جا صرف نیروهای انفرادی کار که به امیزان زمان سنجیده می‌شود، جنبه اجتماعی خود کار را از اول نشان می‌دهد زیرا نیروهای فردی کار از ابتدا فقط به مثابه عوامل نیروی جمعی کار تمام خانواده به عمل پرداخته‌اند.

در خاتمه برای این که تغییری در کلام داده باشیم بیاییم و جمعیتی از مردم آزاد را در نظر بگیریم که با وسایل تولید مشترك کار می‌کنند و با آگاهی و وقوف نیروهای انفرادی و بیشمار کار خود را به صورت نیروی واحد اجتماعی کار مصرف می‌نمایند. آن چه که درباره کار رابین‌سون منحصراً جنبه شخصی داشت و بالنتیجه اشیایی بود که بلافاصله برای شخص او مفید بود ولی محصول جمعی اتحادیه محصولی اجتماعی است. قسمتی از این محصول مجدداً به عنوان وسیله تولید به کار می‌رود و اجتماعی باقی می‌ماند. اما قسمت دیگر را اعضاء اتحادیه به مثابه وسایل زندگی مصرف می‌کنند و بنابراین باید بین آنها توزیع گردد.

نحوه توزیع بر طبق نوع خاص دستگاه اجتماعی تولید و درجه تناسب تکامل تاریخی تولیدکنندگان تغییر خواهند نمود. تنها برای این که با تولید کالایی توازن برقرار کنیم فرض می‌کنیم که سهم هر یك از تولیدکنندگان در وسال زندگی طبق زمان کارش تعیین شده باشد. بنابراین زمان کار دو وظیفه انجام می‌دهد. از طرفی تقسیم با نقشه اجتماعی آن، تناسب دقیقی بین وظایف مختلفه کار و انواع احتیاجات برقرار می‌کند و از طرف دیگر در عین حال برای سنجیدن سهم فردی هر یك از تولیدکنندگان نسبت کار مشترك و بنابراین برای تعیین حصه‌ای که از محصول مشترك انفراداً قابل مصرف می‌گردد نیز به کار می‌رود. در این جا روابط اجتماعی افراد نسبت به کارهایی که انجام داده‌اند و همچنین رابطه آنان با محصولات کار، هم در تولید و هم در توزیع، بسیار ساده و شفاف باقی می‌ماند.

مسیحیت با آیین انسان مجرد خویش و بویژه نوع تکامل یافته بورژوا پسند آن یعنی

پروتستانیسم و دئیسم[۱] و غیره برای جامعه تولیدکنندگان کالا متناسب‌ترین ادیان است زیرا در چنین جامعه‌ای مناسبات اجتماعی تولید به طور کلی عبارت از این می‌شود که تولیدکنندگان محصولات خود را به عنوان کالا و بنابراین مانند ارزش تلقی مـی‌کنند و کارهای انفرادی خویش را در این قالب شئی‌ای به صورت کار مساوی انسانی در برابر یکدیگر قرار می‌دهند. در شیوه تـولید آسیای کـهن و ادوار بـاستانی و غـیره تـبدیل محصولات به کالا و بالنتیجه زندگی انسان به عنوان تولیدکننده کالا نقش فرعی بـازی می‌کند ولی هر قدر جامعه اشتراکی به مرحله زوال خود نزدیك می‌گردد بر اهمیت این نقش افزوده می‌شود. اقوام تجارت پیشه به معنای ویژه خود، مانند خدایان ابیقور[۲] یا یهودیانی که در مثامات اجتماع لهستان زیست می‌کنند، فقط در حد فاصل‌های دنیای قدیم پیدا می‌شوند.

این سازمان‌های اجتماعی تولید در ازمنه باستانی به مـراتب سـاده‌تر و شـفاف‌تر از سازمان بورژوایی است ولی یا بر عدم رشد فـردی انسـان‌هایی قـرار دارنـد کـه هـنوز بندنافشان از وابستگی طبیعی قبیله‌ای با مردم دیگر قطع نگردیده و یا براساس مناسبات بلافاصله خواجگی و بندگی استقرار یافته‌اند.

شرایط زندگی این سازمان‌ها مـعلول سطح نـزال پـیشرفت نـیروی بـارآور کـار و محدودیت ناشی از آن در مورد مناسبات انسان‌ها در درون جریان تدارك وسایل مادی زندگی و بالنتیجه در مورد روابط بین خود آنها و طبیعت است. این محدودیت واقعی در مذاهب طبیعی و قومی قدیم انعکاس می‌یابد. به طور کلی انعکاس مذهبی دنیای واقع تنها هنگامی می‌تواند محو شود که شرایط کار و حیات روزمره انسان روابط عـقلانی افراد را با یکدیگر و با طبیعت به طور صاف و شفاف نمودار سازد.

شکل اجتماعی جریان زندگی به معنی چهره مادی پروسه تولید فقط هنگامی نقاب

---

۱ ـ مذهبی که به خداوندی مجرد و غیر جسـمانی مـعتقد است و بـرای خـدا مـانند مـذهب مسیح شخصیت معینی قایل نیست. این عقیده را برخی از روشنفکران قرن هجدهم به نام مذهب عقلانی و یا به اصطلاح زمان انقلاب فرانسه آیین عقل مجرد نامیده‌اند.

۲ ـ فلسفه ابیقور که اصولاً مبتنی بر عقاید دموکریت (ذیمقراطیس) است چـون تـحولات عـالم را نتیجه حرکات اتفاقی اتم‌ها می‌داند برای خداوند آن وظیفه‌ای در جهان قایل نیست و معتقد است که آنها چون در فواصل دنیاها هستند (بین‌العوالم) نمی‌توانند در امور جهان تأثیر داشته باشند.م

عرفانی و مه‌آلودی که روی وی را پوشانده است برمی‌دارد که خود به مثابه حاصل کار مردمی که آزادانه با یکدیگر تشریك مساعی می‌کنند و تحت نظارت آگاه و طبق نقشه آنان درآید. ولی رسیدن به این مرحله مستلزم وجود مبنای مادی معینی در اجتماع و یا گردآمدن یك سلسله شرایط مادی در زندگی است که خود نتیجه یك تکامل تاریخی طولانی و پر رنج است.

راست است که علم اقتصاد ارزش و قدر ارزش را ولو به طور ناقص تحلیل کرده و از خلال این اشکال به محتوی نهانی آن پی‌برده است.[1] ولی هیچ گاه از خود نپرسیده

---

۱ ـ نارسایی تحلیل ریکاردو و از قدر ارزش، با این که خود بهترین تحلیل بشمار می‌رود، در کتاب سوم و چهارم معلوم خواهد شد. به طور کلی در مورد ارزش، علم اقتصاد کلاسیك در هیچ جا به طور وضوح تفاوت بین کاری را که در ارزش نمایش داده شده و همان کار هنگامی که در ارزش مصرف محصولش تجلی نموده تصریح نکرده است. البته علم اقتصاد کلاسیك عملاً بین این دو تمیزی قایل می‌شود زیرا وی گاهی کار را از نظر کمیت و زمانی از لحاظ کیفیت مورد دقت قرار می‌دهد. ولی به این نکته توجه ندارد که همین تباین کمی کارها، مستلزم وحدت کیفی یا تساوی آنها و بنابراین مستلزم تحویل آنها به کار مجرد انسانی است. مثلاً ریکاردو خود را با نظر دستوت دوتراسی موافق می‌داند که می‌گوید: «همچنان که استعدادهای جسمانی و روحانی ما مسلماً تنها دارایی اولیه ما هستند محقق است که صرف کردن این قوا یعنی نوع معینی از کار گنجینه ابتدایی ما است. همواره همین استفاده است که هم آن چیزهایی را که ما دارایی می‌خوانیم می‌آفریند... و نیز مسلم است که کلیه این اشیاء فقط نمایش دهنده کاری هستند که آنها را به وجود آورده است و اگر ارزشی دارند و یا حتی دارای دو ارزش مختلف می‌شوند جز این که آن را از ارزش کاری که منشاء آنها است کسب کرده باشند چاره‌ای ندارند.» (دستوت دوتراسی مبادی ایدئولوژی، قسمت چهارم و پنجم پاریس ۱۸۲۶ صفحه ۳۵ و ۳۶) مقایسه کنید با ریکاردو: «اصول علم اقتصاد» چاپ سوم لندن ۱۸۲۱ صفحه ۳۳۴) فقط تذکر می‌دهیم که ریکاردو نظریه مخصوص خویش را که عمیق‌تر است به جای نظریه دستوت قرار می‌دهد. در واقع دستوت از طرفی می‌گوید کلیه اشیایی که ثروت محسوب می‌شوند» نماینده کاری هستند که آنها را خلق کرده است «ولی از سوی دیگر معتقد است که این اشیاء «دو ارزش مختلف خود» یعنی ارزش مصرف و ارزش مبادله را از «ارزش کار» کسب می‌نمایند. بدین نحو او نیز در یاوه‌سرایی‌های اقتصاد عامیانه خود فرو می‌رود که بدواً ارزش کالایی (مثلاً کار در موضوع مورد بحث ما) را بدیهی فرض می‌کند و سپس ارزش کالای دیگری را بر طبق آن تعیین و استنتاج می‌نماید. ریکاردو این طور درك می‌کند که گویا گفته شده هم ارزش مصرف و هم ارزش مبادله نماینده کار هستند (نه ارزش

است که چرا این محتوی بدین شکل درمی‌آید و نیز چرا در مقدار ارزشی حاصل کار، کار به وسیله ارزش و اندازه کار به وسیله مدتی از زمان نمایش داده می‌شود.(۱)

کار). ولی او نیز به قدری خاصیت دوگانه کار را که به دو وجه مختلف تجلی می‌کند کم تمیز می‌دهد که در تمام فصل مربوط به «ارزش و ثروت و خواص متمایزه آنها» تمام هم خود را صرف بحث در اطراف عوام‌گویی‌های کسی چون ژان باتیست‌سه کرده است و عاقبت خود بسی در شگفت است که دستوت راجع به کار به عنوان سرچشمه ارزش با وی موافق است و با این وجود نظریه‌اش درباره مفهوم ارزش با او جور درمی‌آید.

۱ ـ یکی از نقایص اساسی اقتصاد کلاسیك این است که در تجزیه و تحلیل کالا و مخصوصاً ارزش آن هیچ وقت موفق به کشف این شکل که کالا را به صورت ارزش مبادله در می‌آورد نشده است. بهترین نمایندگان این مکتب آدام اسمیث و ریکاردو هستند که شکل ارزشی را مانند چیزی بی‌اهمیت و خارج از طبیعت کالا تلقی می‌کنند. سبب تنها این نیست که تحلیل قدر ارزش تمام توجه آنها را به خود معطوف داشته است بلکه جهت عمیق‌تری وجود دارد شکل ارزشی محصول کار مجردترین و بالنتیجه عام‌ترین شکل شیوه تولید بورژوایی است که خود از این راه به عنوان نوع مخصوصی از تولید اجتماعی و بنابراین در عین حال از لحاظ تاریخی تمیز داده می‌شود. پس اگر به خطا آن را شکل طبیعی جاویدان تولید اجتماعی تصور کنند ناگزیر مختصات آن یعنی شکل کالایی و اشکال تحول یافته آن را نیز که پول و سرمایه و غیره است از نظر دور خواهند داشت. به همین سبب آن اقتصادیونی که در خصوص سنجش قدر ارزش به وسیله زمان کار با یکدیگر توافق کامل دارند، درباره پول، یعنی صورت آماده معادل عام، مغشوش‌ترین و متناقض‌ترین نظریات را ابراز می‌کنند. مثلاً هنگامی که تحقیق درباره مسایل بانکی پیش می‌آید و تعاریف عامیانه پول برای توضیح آن کافی نیست این اغتشاش فکری به نحو زننده‌تری به چشم می‌خورد. به همین جهت در مقابل این نظریات، سیستم جدیدی از مرکانتیلیسم به وجود آمده است که ارزش را فقط یك شکل اجتماعی یا بهتر بگوییم ظاهری خالی از محتوی می‌شمارد گانیل و غیره.

برای این که یك بار برای همیشه گفته شده باشد، متذکر می‌شویم که تحت عنوان علم اقتصاد کلاسیك هر اقتصادی مورد نظر من است که از زمان ویلیام‌پتی به تحقیق درباره همبستگی‌های درونی مناسبات تولیدی بورژوایی پرداخته است. من آن را در مقابل اقتصاد عامیانه قرار می‌دهم که فقط در درون ارتباطات ظاهری چرخ می‌خورد تا مگر پدیده‌های به اصطلاح خشن را به نحو موجهی قابل درك نماید و احتیاجات خانگی بورژوازی را، در مورد مواردی که مدت‌ها است از طرف علم اقتصاد تحول داده شده است، همواره با نشخوار تازه‌ای برآورده کند، ولی معذالك به همین حد اکتفا نماید که تصورات

در ضمیر بورژوایی این علم فرمول‌هایی حتی به درجه کار بارآور، ضرورت طبیعی و بدیهی پیدا می‌کنند که بر پیشانیشان بستگی آنها با ساخت‌های اجتماعی‌ای نقش شده که در آن هنوز انسان به جای تسلط داشتن به جریان تولید خود مقهور آن است.

بنابراین علم مزبور با اشکال سازمان تولید اجتماعی قبل از بورژوازی همان نوع رفتار می‌کند که آباء کلیسا نسبت به مذاهب قبل از ظهور عیسویت روا می‌داشته‌اند.(۱)

پیش‌پا افتاده و خودپسندانه‌ای را که کارگزاران تولید بورژوایی از دنیای ویژه خویش دارند و عالی‌ترین جهانش می‌انگارند، تنظیم نموده به جامه علمی بیاراید و آن را مانند حقایقی جاودان اعلام دارد.

۱ ـ «اقتصادیون طریقهٔ خاصی در عمل دارند. برای آنان فقط دو نوع نظم و رسم وجود دارد یکی مصنوعی و دیگری طبیعی. مقررات فئودالی ساختگی است ولی نظام بورژوایی طبیعی است. از این جهت به متألهین شباهت دارند که آنان نیز دو قسم مذهب قرار می‌دهند. هر کیشی که از آن آنان نیست اختراع انسانی است ولی دین و آیین خودشان ایزدی است. پس تاریخی بدینسان وجود داشته است ولی دیگر نیست.» کارل مارکس: فقر فلسفه جواب به فلسفه فقر تألیف پرودون، ۱۸۴۷ صفحه ۱۱۳) آقای باستیا واقعاً بامزه است وقتی تصور می‌کند که یونانیان و روسیان قدیم فقط با غارت می‌زیسته‌اند. برای این که بتوان قرن‌های متوالی با غارت زندگی کرد لازم است که همواره چیزی برای چپاول وجود داشته باشد و یا این که مورد غارت باید دایماً تجدید شود. پس چنین به نظر می‌رسد که یونانی‌ها و روسیان نیز بنوبه خود شیوه تولید و بنابراین اقتصادی داشته‌اند که اساس مادی دنیای آنها را تشکیل می‌داده است عیناً همان طوری که اقتصاد بورژوایی مبنای مادی دنیای کنونی را تشکیل می‌دهد ـ شاید باستیا گمان می‌کند که شیوه تولیدی که مبنی بر کار بردگان است بر اساس چپاول و غارت قرار گرفته است؟ در این صورت در زمینه خطرناکی ماجرا جسته است. وقتی مردی چون ارسطو که غول اندیشه است در مورد ارزیابی کار بندگان اشتباه می‌کند چرا اقتصاددان خرده‌پایی چون باستیا باید در ارزیابی کارمزد در راه درست برود؟ ـ موقع را مغتنم می‌شمارم و به طور خلاصه به رد ایرادی می‌پردازم که یك مجله آلمانی و آمریکایی هنگام نشر اثرم درباره (انتقاد علم اقتصاد ۱۸۵۹) به من کرده است. گفته شده است: نظریهٔ من دایر بر این که شیوه مشخص تولید و مناسبات تولیدی همواره متناسب با آن یا به طور خلاصه این که «ساختمان اقتصادی اجتماعی مبنای واقعی‌ای است که بر پایه آن رو مبنای حقوقی و سیاسی ساخته می‌شود و اشکال معینی از وجدان اجتماعی با آن تطبیق می‌کند» و این نکته که شیوه تولید حیات مادی است که به طور کلی پروسه زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را تعلیل می‌کند» در مورد دنیای کنونی که منافع مادی در آن حکومت می‌کند واقعاً صحیح است ولی درباره قرون وسطای مبتنی بر مذهب کاتولیك و در مورد آتن و رم که سیاست بر آن استیلا داشته است، صدق نمی‌کند.

مباحثه کسالت آور و بی‌مزه‌ای که راجع به نقش طبیعت در تشکیل ارزش مبادله در گرفته است نشان می‌دهد تا چه درجه برخی از اقتصاددانان، در نتیجهٔ خاصیت فتیشی که ذاتی جهان کالاها است یا به عبارت دیگر در اثر ظاهر مادی‌ی تشخیص کار اجتماعی، گرفتار وهم و خیال گردیده‌اند. چون ارزش مبادله عبارت از نحوهٔ اجتماعی معین برای بیان کاری‌است که صرف تولید چیزی شده است، منطقاً نمی‌تواند چیزی از عامل مادی طبیعت در برداشته باشد همچنان که نمی‌توان مثلاً مظنهٔ مبادلات را دارای چنین محتویی دانست.

چون شکل کالا کلی‌ترین و در عین حال کم تکامل یافته‌ترین شکل تولید بروژوایی است بسیار زود ظهور کرد ـ اگر چه نه به صورت مسلط و بین امروزی ـ و از اینرو به نظر می‌رسد که هنوز می‌توان خصلت فتیشی آن را با سهولتی نسبی از وراء آن دید. این ظاهر ساده نیز در اشکال مشخص‌تر از بین می‌رود. ـ توهمات پولی(۱) از کجا ناشی می‌شود؟

از آن جا که این سیستم نمی‌بیند که زر و سیم در نقش پول، به شکل اشیاء طبیعی با خواص اجتماعی شگرف، معرف رابطه اجتماعی تولیدند.

ولی آیا اقتصاد جدید که سیستم پولی را تحقیر و مسخره می‌کند به محض این که از سرمایه سخن به میان می‌آید خود آشکارا دچار فتیشیم نمی‌شود؟

مگر این تصور فیزیوکرات‌ها که مدعی بودند بهره ارضی از اجتماع سرچشمه نمی‌گیرد بلکه مستقیماً از زمین می‌روید از کی برطرف شده است؟

نخست شگفت‌آور است که شخصی تصور کند که این نوع داستان‌سرایی‌های جهان دانسته درباره قرون وسطی و دوره قدیم بر دیگری مجهول مانده است. بدیهی است که نه قرون وسطی می‌توانست با مذهب کاتولیك ارتزاق کند و نه جهان باستان ممکن بود با سیاست زندگی خود را تأمین نماید. بعکس طریقه‌ای که مردم این اعصار برای تأمین حیات خود به کار می‌برده‌اند روشن می‌سازد چرا جایی سیاست و جای دیگر کاتولیسیسم نقش عمده بازی کرده‌اند. از این گذشته مختصر اطلاعی مثلاً از تاریخ روم برای دانستن این نکته کافی است که راز این تاریخ در مالکیت ارضی پنهان است. از طرف دیگر دون‌کیشوت نیز برای این که گمان می‌برد شوالیه‌گری انفرادی می‌تواند با کلیه اشکال اقتصادی اجتماعی بسازد، به کیفر اشتباه خود رسید.

۱ ـ این جا اشاره به نظریه مرکانتیلیست‌ها است که پول را مبنای ثروت می‌دانستند و علمای اقتصاد لیبرال آنها را مسخره می‌کنند ولی خود وقتی سخن از سرمایه است گرفتار همان فتیشیم می‌شوند.م

برای این که بیهوده پیش تنازم در این جا باز ذکر مثالی که مربوط به خود شکل کالا است اکتفا می‌کنم. اگر کالاها می‌توانستند حرف بزنند چنین می‌گفتند: گو که ارزش مصرف ما مورد توجه انسان است ولی برای ماکه چیز هستیم تأثیری ندارد. اما آن چه به عنوان چیز برای ما مهم است ارزش ما است. رفت و آمد ما به صورت اشیاء کالایی خود این حقیقت را اثبات می‌کند. فقط به عنوان ارزش‌های مبادله است که ما در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیریم و بس.

اکنون بشنویم چگونه اقتصاددان از روح اشیاء سخن می‌گوید:

«ارزش (ارزش مبادله) خاصیت شئی است ولی ثروت (ارزش مصرف) از خصوصیات انسانی است.»

ارزش به این معنی بالضروره مستلزم مبادله است. در صورتی که ثروت چنین عملی را الزام نمی‌کند.[۱] «ثروت (ارزش مصرف) صفتی انسانی است ولی ارزش خاصیت کالاها است. یك شخص یا یك جمعیت متمول است اما مروارید یا الماس ارزش دارد... یك مروارید یا یك الماس به عنوان این که مروارید یا الماس هستند ارزش دارند.»[۲]

تاکنون هیچ شیمیدانی در مروارید یا الماس ارزش مبادله کشف نکرده است. اما اقتصادیونی که این جوهر شیمیایی را کشف کرده‌اند و خویشتن را منقدینی عمیق می‌دانند، بعکس چنین یافته‌اند که اشیاء، مستقل از خواص مادی خود، دارای ارزش مصرف‌اند ولی ارزش از شیئیت آنها سرچشمه می‌گیرد. آن چه ایشان را در این عقیده جازم می‌کند این موضوع شگفت‌آور است که ارزش مصرف اشیاء بدون مبادله برای انسان میسر می‌گردد و بالنتیجه در اثر یك رابطه مستقیم بین شئی و انسان صورت می‌گردد در صورتی که بعکس ارزش جز در مبادله یعنی جز در یك پروسهٔ اجتماعی صورت‌پذیر نیست.

کی در این جا از آن نیك مرد داگبری یاد نمی‌کند که به سیکول[۳] پاسدار شب چنین

---

1 - (Observation on certim verbal disputes in political Economy,particularly relating to value andto demand and supply". Lonson, 1821, P. 16.)

2 - S.Bailey: ("A critical Dissertation etc." P. 165 Much ado about nothing.

۳ ـ اشاره به اشخاص نمایشنامه شکسپیر تحت عنوان (بسی سر و صدا برای هیچ) است. عبارت مذکور در متن، از پرده سوم صحنه سوم اقتباس گردیده که اصل انگلیسی آن چنین است:

می‌آموخت: «خوش سیما بودن زاده اتفاق است ولی خواندن و نوشتن از طبیعت ناشی می‌شود.»(۱)

"to be a well - favoured man is the gift of fortune; but to write and read come by nature".م

۱ ـ مصنف کتاب ملاحظات (رجوع شود به حاشیه قبل) و همچنین س.بیله، ریکاردو را متهم می‌سازند به این که گویا وی صفت اعتباری ارزش مبادله را تبدیل به خاصیت مطلق کرده است. مطلب درست عکس این است زیرا ریکاردو نسبیت ظاهری را که این اشیاء (مثل مروارید و الماس) از جهت ارزش مبادله‌ای خود دارا هستند به رابطهٔ واقعی آنها که در زیر این ظاهر پنهان شده (یعنی نسبیت آنها به اعتبار این که مبین کار انسانی هستند) تحویل نموده است. اگر طرفداران ریکاردو جواب درشت و غیر موجهی به بیله می‌دهند فقط بدان سبب است که آنها در نزد ریکاردو هیچ گونه اطلاعی درباره رابطهٔ ذاتی بین ارزش و شکل ارزش یا ارزش مبادله نیافته‌اند.

فصل دوم: روند مبادله

کالاها نمی‌توانند تنها به بازار آیند و نیز قادر نیستند خود به خود با یکدیگر مبادله شوند. بنابراین لازم است به نگهبانان یعنی دارندگان آنها مراجعه کنیم. چون کالاها چیز هستند نمی‌توانند در مقابل انسان مقاوتی به خرج دهند و اگر احیاناً عدم موافقتی ابراز کنند انسان می‌تواند بروز توسل جوید یعنی آنها را بگیرد (تصرف کند.)(۱)

برای این که بتوان این اشیاء را به عنوان کالا در ارتباط با یکدیگر قرار داد محافظین آنها که اراده‌شان در بطن اشیاء منزل گزیده است باید با یکدیگر مانند اشخاص مرتبط شوند به نحوی که هر یك از آنها تنها با رضای دیگری و لذا هرکدام فقط به وسیله عمل ارادی مشترك دو نفری، کالای بیگانه را تملك می‌کند و کالای یکدیگر بشناسند. این رابطه حقوقی که قرارداد صورت آن است، اعم از این که از لحاظ قانونی تحول یافته باشد یا نه، عبارت از ارتباطی ارادی است که رابطه اقتصادی در آن منعکس می‌شود. رابطه اقتصادی، خود محتوی این رابطه حقوقی و ارادی را به دست می‌دهد.(۲)

---

۱ ـ در قرن دوازدهم، که این همه به زهد و تقوا مشهور است، اغلب در ردیف کالاها اشیاء بسیار ظریفی نیز دیده می‌شود. مثلاً یك شاعر فرانسوی آن دوره در ضمن شرح امتعه‌ای که در بازار لاندی برای فروش عرضه شده است در جنب پارچه، کفش، چرم، پوست، ادوات فلاحتی و غیره زنانی را می‌شمارد که «بدنشان خل شده است.» (یعنی زن‌هایی که خود را تسلیم می‌کنند.)

۲ ـ پرودون آرمان عدالت (عدالت جاویدان) خود را از روابط حقوقی مربوط به تولید کالا بیرون می‌آید و ضمناً بدین طریق دلیل دلداری دهنده‌ای به همه خرده بورژواها تقدیم می‌کند تا آنها شکل تولید کالا را به اندازه عدالت جاودان فرض نمایند. سپس پرودون می‌خواهد معکوساً تولید واقعی کالاها و حقی را که با آن تطبیق دارد بر مبنای این ایده‌آل بسازد. چه می‌توان گفت درباره شیمیدانی که به جای مطالعه قوانین واقعی تبادل مواد و اتکاء بر آن قوانین برای حل مسایل مشخص بخواهد تبادل مواد را بر پایه «اندیشه‌های جاویدان» (طبایع اشیاء) و (میل و کشش) قرار دهد؟ وقتی به ما گفته شود که رباخواری مخالف «عدالت جاویدان»، «انصاف جاویدان»، «همدردی جاویدان» و سایر «حقایق

اشخاص در این جا جز به عنوان نماینده کالا و بالنتیجه به مثابه صاحب کالا به نحو دیگری در مقابل یکدیگر وجود ندارند. در جریان توضیحاتی که داده می‌شود خواهیم دید که ماسك‌های اقتصادی اشخاص صرفاً عبارت از تجسم شخصی مناسبات اقتصادیی است که دارندگان کالا به نمایندگی آن مناسبات در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند.

آن چه که دارنده مال را از کالایش متمایز می‌سازد این است که در برابر کالا، جسم هر کالای دیگر فقط عبارت از صورت تجلی ارزش خاص خود است.

چون کالا مساوات‌طلب(۱) و کلبی مسلك(۲) بدنیا آمده همواره آماده است که روح و حتی جسم خویش را با هر کالای دیگری مبادله نماید ولو این که مورد مبادله خود نفرت‌انگیزتر از ماریتون(۳) باشد.

این نقیصه کالا را در مورد عدم درك جنبه مشخص و عینی پیکر کالاهای دیگر دارنده کالا با حواس پنجگانه یا بیشتر خود جبران می‌کند.

برای وی کالایش هیچ گونه ارزش مصرف مبرم ندارد. زیرا در غیر این صورت آن را به بازار نمی‌آورد. همین کالا برای دیگری دارای ارزش مصرف است. کالا برای صاحب مال تنها دارای این ارزش مصرف است که حامل ارزش مبادله است و بدین طریق می‌تواند وسیله مبادله باشد.(۴) به همین سبب است که می‌خواهد آن را در قبال

جاویدان» است آیا بر علم و اطلاع ما راجع به ربا چیزی بیش از آنچه آباء کلیسا در این خصوص می‌گفتند و آن را مخالف «عنایت ازلی»، «ایمان سرمدی» و «مشیت لایزال الهی» می‌خواندند اضافه می‌شود؟

۱ ـ اشاره به حزب رادیکال و خرده بورژوایی انگلیس است که در انقلاب سال ۵۰-۱۶۴۸ تشکیل گردید.م

۲ ـ جماعتی از فلاسفه یونان قدیم که در نزد حکمای ما به کلبیون شهرت یافته‌اند. دیوجانس کلبی یا دیوژن خم‌نشین یکی از بزرگان آن مکتب است و داستان ملاقات اسکندر مقدونی با وی معروف است. کلبی ترجمه صحیح یونانی کلمه است و این مکتب از جهت بی‌اعتنایی نسبت به آداب و رسوم و تحقیر و استهزاء قیود اجتماعی و زندگی خانه بدوش به کلبی شهرت یافته است. در اصطلاح زبان‌های اروپایی کلبی در مقابل سنگدل، وقیح و بی‌شرم استعمال می‌شود.م

۳ ـ ماریتون نام زن ناپاك است که در کتاب دون کیشوت افسانه معروف سروانتس ذکر شده است.م

۴ ـ «زیرا هر چیز دو نوع مورد استعمال دارد. یکی مختص به خود شئی است از حیث خود شئی و

کالای دیگری که ارزش مصرفش موجب ارضاء او است از سر خویش واکند.

همه کالاها برای دارنده خود بی‌ارزش مصرف هستند و برای غیر صاحبشان ارزش مصرف. پس باید متقابلاً از دستی به دست دیگر بروند. ولی این دست به دست شدن مبادله آنها را عملی می‌سازد و مبادله آنها را به عنوان ارزش در برابر یکدیگر قرار می‌دهد و موجب تحقق ارزش آنها می‌گردد. پس کالاها بیش از آن که بتوانند به صورت ارزش مصرف مورد استفاده قرار گیرند، باید به عنوان ارزش تحقق یافته باشند.

اما از طرف دیگر قبل از آن که بتوانند به مثابه ارزش تحقق یابند لازم است که ارزش مصرف آنها محرز گشته باشد زیرا کار انسانی که در تولید آنها مصرف شده است وقتی به حساب تواند آمد که به صورت سودمند بودن برای دیگران انجام شده باشد. لیکن فقط مبادله آنها است که می‌تواند نشان دهد آیا برای دیگران مفیدند یا نه یعنی محصول کار نیازمندی‌های غیر را برمی‌آورد یا نه.

هر صاحب کالا می‌خواهد کالای خود را فقط با متاعی مبادله کند که ارزش مصرف آن بتواند نیازمندی او را برآورد. تا این جا مبادله برای وی صرفاً یك جریان انفرادی است. از سوی دیگر وی می‌خواهد که به کالای خود به مثابه ارزش تحقق بخشد و بنابراین مایل است ارزش کالای خود را به وسیله هر کالای هم ارزش دیگری که پیش آید بارز سازد بدون توجه به این که کالای او برای دارنده متاع دیگر ارزش مصرف دارد یا نه. از این حیث مبادله برای وی جریانی کلی و اجتماعی است. لیکن جریان واحدی نمی‌تواند در زمان واحد برای کلیه صاحبان کالا صرفاً فردی و در عین حال فقط اجتماعی و کلی باشد. اگر بیشتر دقت کنیم خواهیم یافت که از لحاظ دارنده کالا، متاع غیر به مثابه معادل خاص کالای خود تلقی می‌گردد و بنابراین متاع خودی به مثابه معادل عام تمام کالاهای دیگر دیده می‌شود. ولی چون همه دارندگان کالا چنین می‌کنند هیچ کالایی معادل عام نمی‌شود و بنابراین کالاها هیچ شکل عام ارزش نسبی نخواهند داشت

دیگری غیر از آن. مثلاً کفش هم برای پوشش به کار می‌رود و هم از جهت مبادله‌پذیر بودن. این هر دو ارزش مصرف کفش است زیرا کسی که کفش را در مقابل آن چه ندارد، مثلاً خوراك، معاوضه می‌کند. از کفش به همان عنوان کفش استفاده می‌کند ولی نه به نحوی که طبیعتاً از آن بهره‌مندی حاصل می‌شود. چه کفش به خاطر معاوضه ساخته نشده است.» (ارسطو درباره جمهوریت، کتاب اول فصل ۹).

تا به وسیله آن بتوانند از لحاظ ارزش بین خود تساوی برقرار نمایند و به عنوان مقادیر ارزشی با هم سنجیده شوند. پس با این حال اشیاء اصلاً به مثابه کالا در برابر یکدیگر قرار نمی‌گیرند و فقط مانند محصول یا ارزش مصرف با هم مواجه می‌شوند. در تنگنای محظور دارندگان کالا چون فاوست می‌اندیشند که می‌گفت در ابتداء فعل بود.[1] به همین سبب اینان قبل از آن که فکر کرده باشند دست به عمل زده‌اند و قوانین ذاتی کالاها در غریزه طبیعی دارندگان کالا تأیید می‌شود. آنها فقط در صورتی می‌توانند کالاهای خود را به عنوان ارزش و بالنتیجه به مثابه کالا در مقابل یکدیگر قرار دهند که متناقضاً آنها را با کالایی دیگر که به عنوان معادل عام تلقی می‌شود بسنجند. تحلیل کالا این نکته را ثابت نمود. ولی تنها عمل اجتماعی می‌تواند کالای مشخصی را به منزله معادل عام درآورد. پس عمل اجتماعی از عموم کالاهای دیگر متاع معینی را کنار می‌گذارد تا سایر کالاها بتوانند ارزش خود را به وسیله آن نمایان سازند. بدین طریق صورت طبیعی این کالا شکل معادل اجتماعاً پذیرفته‌ای می‌شود.

در اثر سیر تحول اجتماعی، صفت معادل عام بودن وظیفه خاص آن کالایی می‌شود که بیرون رانده شده است. بدین نحو کالای مزبور پول می‌شود.

«آنان همه دارای یك هدف هستند و شکل و توانایی خویش را به جانور می‌دهند به طوری که هیچ کس نمی‌تواند بخرد یا بفروشد مگر آن که صفت حیوانی در او باشد یا اسم و یا عدد اسمی جانور را دارا شود.»[2]

---

۱ ـ اشاره به قهرمان درام معروف گوته شاعر و نویسنده مشهور آلمانی است. فاوست که در کلیه رشته‌های دانش و از جمله در علوم الهی و سحر و جادو به سر حد کمال رسیده بود در تحقیق راجع به مبدأ آفرینش و درباره این که در آغاز آفرینش فعل یا اندیشه خداوند کدامیك تقدم داشته‌اند به اشکالاتی برخورد و سرانجام در تعبیرات خود از تورات که «ابتدا کله بود» به این نتیجه رسید که در آغاز فعل خداوند تقدم داشت و گفت «در آغاز فعل بود.»م

۲ ـ این قسمت ترجمه از کتاب اپوکالیپس تصنیف یوحنا یکی از حواریون عیسی است. آپوکالیپس کتابی است عرفانی، شاعرانه و در عین حال مبهم و تاریك به طوری که می‌توان تفسیرهای مختلفی از عبارات آن نمود. در این کتاب به طور استعاره اشاره به جانوری شده است که در مجموع کتاب نقش مهمی بازی می‌کند و در نوشتجات اروپایی به جانور اپوکالیپس معروف است. ابن خلدون در مقدمه مشهور خود از این کتاب چنین یاد می‌کند: «کتاب ابوغالیپس که در آن رؤیای یوحنا بن زیدی مندرج

تبلور پول محصول جبری و ضروری مبادله است که به وسیله آن محصولات متنوع کالا عملاً با یکدیگر در مقام تساوی قرار می‌گیرند و در نتیجه عملاً مبدل به کالا می‌شوند. گسترش تاریخی و تعمیق مبادله تضادی را که در طبیعت کالا بین ارزش مصرف و ارزش خفته است نمو می‌دهد. احتیاج معاملات به تجسم خارجی این تضاد، وجود شکل مستقلی از ارزش کالاها را ایجاب می‌کند و تا هنگامی که این هدف بالآخره با تجزیه متاع بد و جزء کالا و پول حاصل نشده آرام و قرار نمی‌شناسد.

پس به همان تدریج که محصولات کالا مبدل به کالا می‌شوند استحاله کالا به پول نیز انجام می‌گیرد.(۱) مبادله مستقیم محصولات از یك طرف شکل ساده اکسپرسیون ارزشی را دارا است و از سوی دیگر هنوز این شکل را پیدا نکرده است. این شکل عبارت بود از: X کالا A = Y کالا B

اما شکل مبادله مستقیم چنین است: X ارزش مصرف A = Y ارزش مصرف B(۲)

این اشیاء A و B قبل از مبادله کالا نیستند فقط در اثر این مبادله است که چنین می‌شوند.

نخستین شرط برای این که چیز مصرفی امکان ارزش مبادله بودن پیدا کند این است که ارزش مصرف باشد یعنی به صورت مقداری ارزش مصرف که از حدود احتیاجات فوری صاحب آن تجاوز کرده است وجود داشته باشد.

اشیاء به خودی خود خارج از انسان و بالنتیجه قابل انتقال هستند. برای این که انتقال متقابلاً انجام شود کافی است که فقط افراد بی‌سر و صدا به عنوان مالکین خصوصی این

بود.» (صفحه ۴۶۱ از مقدمه ابن خلدون ترجمه فارسی از محمدپروین گنابادی).

۱ ـ از این جا می‌توان به فریفتاری سوسیالیسم خرده بورژوایی پی برد که در عین حال می‌خواهد هم تولید کالایی را جاویدان نگاه دارد و هم «تضاد بین کالا و پول» یعنی خود پول را تنها در درون این تضاد به وجود می‌آید از میان بردارد. این به آن ماند که گویی می‌توان پاپ را برانداخت و کیش کاتولیکی را نگاه داشت. برای مطالعه بیشتر در این خصوص به نوشته من درباره «انتقاد علم اقتصاد» صفحه ۶۱ و بعد مراجعه شود.

۲ ـ تا هنگامی که دو چیز مفید مختلف هنوز معاوضه نمی‌شوند بلکه، همچنان که اغلب در نزد اقوام وحشی مشاهده می‌شود، توده درهم برهمی از اشیاء به عنوان معادل در برابر شئی ثالثی عرضه می‌گردند، حتی مبادله مستقیم محصولات نیز خود هنوز در گهواره است.

اشیاء مورد انتقال و بالنتیجه مانند اشخاص مستقل در برابر یکدیگر قرار گیرند. اما چنین رابطه بیگانگی متقابل بین اعضاء یك جمعیت اشتراکی بدوی وجود ندارد، اعم از این که آن جمعیت شکل خانواده پدرشاهی یا همبایی باستانی هندی‌ها و یا دولت انکایی و غیره را داشته باشد. مبادله کالاها هنگامی آغاز می‌گردد که زندگی اشتراکی پایان می‌یابد و در نقاطی سر می‌گیرد که این قبیل جماعات با جماعات اشتراکی غیر یا اعضاء آنها تماس پیدا می‌کنند. ولی به محض این که اشیاء از لحاظ روابط خارجی مشترك کالا می‌شوند در زندگی داخلی جماعات اشتراکی نیز به طور واکنش کالا می‌گردند.

رابطه کمی مبادله آنها در بدو امر کاملاً اتفاقی است. این کالاها در اثر اراده دارندگانشان، که رضایت می‌دهند آنها را متقابلاً به یکدیگر انتقال دهند، قابل مبادله می‌شوند. در این ضمن احتیاج به اشیاء مصرفی خارج کم کم استقرار می‌یابد و تکرار مداوم مبادله آن را به صورت یك جریان اجتماعی منظم در می‌آورد. به مرور زمان لازم می‌آید که دست کم قسمتی از محصولات کار عمداً به منظور مبادله تولید گردد. از این لحظه است که از طرفی تفاوت بین سودمندی اشیاء از لحاظ احتیاجات مستقیم و مفید بودن آنها از جهت مبادله تثبیت می‌شود. ارزش مصرف آنها از ارزش مبادله‌یی‌شان تفکیك می‌گردد. از طرف دیگر رابطه کمی که طبق آن اشیاء با یکدیگر مبادله می‌شوند به تولید آنها بستگی پیدا می‌کند و عادت آنها را به عنوان مقادیر ارزشی تثبیت می‌نماید. در مبادله مستقیم محصولات، هر کالا برای صاحبش مستقیماً وسیله مبادله و برای غیر صاحبش فقط در صورتی که ارزش مصرف تلقی شود معادل است. پس مال مورد مبادله هنوز شکل ارزشی که مستقل از ارزش مصرف خود و یا احتیاج فردی مبادله کننده باشد به دست نیاورده است.

ضرورت این شکل با افزایش عددی و تنوع کالاهای وارد در جریان مبادله گسترش می‌یابد.

خود مسأله و وسایل حل آن در یك زمان به وجود می‌آیند.

معامله‌ای که دارندگان کالا اجناس خود را با اجناس مختلفه دیگر مقایسه و مبادله کنند صورت‌پذیر نمی‌شود مگر این که کالاهای گوناگون متعلق به صاحبان مختلف در اثنای معامله با نوعی کالای واحد ثالث مبادله شوند و به مثابه ارزش با یکدیگر در مقام سنجش قرار گیرند.

هنگامی که این کالای ثالث برای کالای مختلف دیگر معادل می‌شود، هر چند هم

میدان عملش محدود باشد، بلافاصله شکل معادل عام یا اجتماعی به خود می‌گیرد. بقا و زوال این شکل عمومی وابسته به همان تماس گذرای اجتماعی‌ای است که سبب پیدایش آن گشته است. نوبت ایفاء این نقش گاهی به کالایی و زمانی به کالای دیگر محول می‌شود ولی سرانجام با توسعه مبادلات این نقش برای انواع معینی از کالاها تثبیت می‌گردد یا به صورت پول متبلور می‌شود.

موضوع این که شکل مزبور نصیب کدام نوع از کالا می‌شود بدواً امری تصادفی است ولی با این حال دو واقعه به طور کلی در این امر تأثیر قطعی دارند.

شکل پول یا در روی مهم‌ترین اجناسی که از خارجه وارد می‌شوند و در حقیقت اشکال ابتدایی بیان ارزش‌های مبادله محصولات بومی هستند تثبیت می‌گردد یا بر اساس آن شئی مورد مصرفی که مثلاً مانند دام، رکن اصلی ثروت قابل انتقال بومی را تشکیل می‌دهد.

بدواً اقوام چادرنشین شکل پول را توسعه می‌دهند زیرا تمام دارایی و ثروت آنها به صورت منقول و بالنتیجه به شکلی است که فوراً قابل انتقال است و نیز از این جهت که نوع زندگی‌شان آنها را دایماً به اجتماعات دیگر در تماس قرار می‌دهد و بالنتیجه آنها را به مبادله می‌کشاند.

بسا اتفاق افتاده که انسان همنوع خود را به عنوان بنده به صورت شکل ابتدایی پول در آورده است ولی هرگز چنین نقشی را به زمین واگذار نکرده است. این اندیشه تنها می‌توانست در جامعه بورژوایی تکامل یافته‌ای به وجود آید. تاریخ پیدایش آن ثلث آخر سده هفدهم است و انقلاب بورژوایی فرانسه بود که یك قرن بعد در صدد برآمد آن را به مقیاس ملی جامه عمل بپوشاند.

بتدریج که مبادلات بندهای محلی خویش را می‌گسلند و بالنتیجه ارزش کالاها بیش از پیش نماینده کار کلی انسانی می‌گردد، شکل پول نصیب کالاهایی می‌شود که طبیعتاً برای ایفاء وظیفه اجتماعی معادل عام بودن شایسته‌ترند یعنی فلزات گرانبها.

اکنون این نکته که «زر و سیم با آن که طبیعتاً پول نیستند ولی پول طبیعتاً سیم و زر است.»(۱) تلاقی بین خواص طبیعی این فلزات را با وظایف پول نشان می‌دهد.(۲)

---

۱ ـ کارل مارکس: «درباره انتقاد علم اقتصاد و غیره» صفحه ۱۳۵ «فلزات... طبعاً پول هستند» «گالیانی درباره پول» در مجموعه کوستودی، بخش جدید. جلد سوم صفحه ۷۲)

اما تاکنون ما فقط یك وظیفه پول را شناخته‌ایم و آن عبارت از این است که مانند صورت تجلی‌دهنده ارزش کالاها یا ماده‌ای به‌کار می‌رود که در آن مقادیر ارزشی کالاها اجتماعاً بیان می‌شوند.

تنها ماده‌ای می‌تواند دارای صورت مناسب برای تجلی ارزش یا تجسم کار مجرد و بالنتیجه مساوی انسانی گردد که کلیه نمونه‌های آن به شکل یکسان دارای کیفیت همانند باشند. از طرف دیگر چون تفاوت مقادیر ارزشی صرفاً جنبه کمی دارد لازم است که پول ـ کالا نیز قابلیت تفاوت‌های صرفاً کمی را دارا باشد یعنی باید بتوان آن را به دلخواه تقسیم نمود و یا از نو اجزاء آن را با یکدیگر ترکیب کرد. زر و سیم ذاتاً چنین خواصی را دارا هستند. ارزش مصرف پول ـ کالا مضاعف می‌شود. علاوه بر این که از جهت کالا بودنش دارای ارزش مصرف خاصی است، مثل طلا که برای پر کردن دندان و به مثابه ماده خام برای ساختن اشیاء تجملی به‌کار می‌رود، ارزش مصرف صریح و مشخصی به دست می‌آید که از وظایف ویژه اجتماعی آن ناشی می‌گردد.

نظر به این که کلیه کالاهای دیگر معادل ویژه پول محسوب می‌شوند و پول معادل عام همه کالاها است، آنها در برابر پول که کالای عمومی است به منزله کالاهای خاص قرار می‌گیرند.(۱)

چنان که دیدیم شکل پول تنها انعکاس تبلور یافته‌ای از روابط همه کالاهای دیگر در یك کالا است. بنابراین موضوع این که پول خود کالایی است فقط برای آن کسی کشف محسوب می‌شود که از شکل تمام شده و به سامان رسیده آن شروع می‌کند تا سپس به تحلیل آن بپردازد.(۲)

---

۲ ـ برای مطالعه نزدیك‌تری در این مورد به نوشته مذکور من بخش «فلزات گرانبها» مراجعه شود.

۱ ـ «پول کالای عمومی است». وری، غور درباره اقتصاد سیاسی، صفحه ۱۶)

۲ ـ «خود سیم و زر، که می‌توانیم آنها را تحت عنوان فلزات گرانبها بنامیم، کالا هستند و ارزش آنها کم و زیاد می‌شوند. هنگامی که بتوان با وزن کمتری از فلز گرانبها مقدار بیشتری محصول یا کالای ساخته شده کشوری و امثال آن را خریداری کرد می‌توان برای فلز گرانبها ارزش بالاتری قایل شد.» (A Discourse on the General Notions of Money, Trede and Exchange, ad they stand in relations to each other. By a Merchant, London, 1695 P. 7.)

«سیم و زر، خواه مسکوك باشد یا نه، با این که برای همه چیزهای دیگر به مثابه مقیاس سنجش به کار

ارزش کالایی که به پول تبدیل یافته است از جریان مبادله ناشی نمی‌شود بلکه شکل ارزشی خاص آن ناشی از این جریان است. مخلوط ساختن این دو تعریف بـه آن جـا کشیده است که ارزش سیم و زر را مجازی و موهوم انگاشته‌اند.(۱) و چون در مورد برخی از وظایف پول می‌تواند علاماتی را جانشین آن نمود این اشتباه دیگر به وجود آمده است که گویا پول خود علامت ساده‌ای بیش نیست. ولی از طرف دیگر این پندار خود محتوی حدسی بود دایر بر این‌که شکل پولی شئی خارج از خـود شـئی و فـقط عبارت از صورت تجلی روابط انسانی است که در پشت آن پنهان گردیده است.

بدین معنی هر کالا را می‌توان علامتی تلقی نمود زیرا به مثابه ارزش فقط پوشه مادی برای کار انسانی‌ای است که در تولید آن مصرف شده است.(۲) ولی اگر صفات اجتماعی

می‌رود خود مانند شراب، روغن، تـوتون، چیت یـا پـارچـه کـالا است.» (A Discourse concerning Trade, and that in particular of the Eastindies etc. London 1689. P. 4.

«نه دارایی و ثروت کشور پادشاهی می‌تواند منحصراً عبارت از پول باشد و نه ممکن است سیم و زر را از اعداد کالاها خارج نمود.» (the East India Trade a most Profitable Trade. London, 1677. P.4)

۱ ـ «زر و سیم پیش از آن‌که پول شوند به مثابه فلز دارای ارزشند.» گالیانی (درباره پول صفحه ۷۲) لاك می‌گوید: «توافق عمومی مردم موجب آن شده که نقره، به سبب خواصش که آن را برای نقش پول شایسته کرده است، ارزشی مجازی دارا شود.» بعکس لاو می‌گوید: «چگونه ملل مختلف ممکن بود بتوانند برای شئی معین ارزشی موهوم قایل شوند؟.. چگونه ممکن بود که این ارزش ثابت و مستقر بماند؟» ولی خود او نیز بسیار کم از این مطلب سر درآورده است که می‌گوید: «نقره برحسب ارزش مصرفی که داشته است یعنی بر طبق ارزش واقعی خود مبادله شده و چون به عنوان پول مورد قبول واقع گردیده ارزش اضافیی نیز کسب نموده است. (Jean Law: "Considérations sur le numéraire et le E.Daires: commerce. Editiondes economistes financiers de XVIII[e] siècle, P. 470.)

۲ ـ «پول علامت آنها (کالاها) است»:

(V.de Forbonnais: "Elements du Commerce" Nouv. éd.Leyde,1766.T.II.P.143)

«مانند علامت از طرف کالاها جذب می‌شود.» (همان کتاب صحفه ۱۵۵)، «پول عـلامت چـیزی و نماینده آن چیز است.» (مونتسکیو روح قوانین)

(Montesquieu: Esprit des Lois. oeuvres. London, 1767. T. II. P. 2.)

«پول علامت ساده نیست زیرا خود او ثروت است و معرف ارزش‌ها نیست هم سنگ آنها است.»

(Le Trosne: "Del'Intérêt Social". P. 910.)

اشیاء با صفات شئی‌ای که تعینات اجتماعی کار بر طبق شیوه خاصی از تولید بـه دست می‌آورند به منزله علامات ساده‌ای تلقی گردند در عین حال مثل این است که گفته شود این صفات مخلوق دلبخواه اندیشه انسانی هستند و بس.

این شیوه مورد پسند روشنگری سده هیجدهم بود که چون هنوز نمی‌توانست سیر پیدایش اشکال اسرارآمیز مناسبات انسانی را بشکاند می‌خواست لااقل به طور مـوقت پرده بیگانگی را از روی آنها بردارد.

سابقاً تذکر داده شد که شکل معادل یك کالا با تعیین کمی مقدار ارزشی آن ملازمه ندارد. وقتی دانسته شد که طلا پول و بنابراین با هر کالای دیگری قابل مبادله است تازه معلوم نیست که مثلاً ۱۰ فوند طلا چقدر ارزش دارد. مانند هر کالای دیگری پول فقط می‌تواند مقدار ارزشی خود را به صورت نسبی به وسیله کالاهای دیگر بیان نماید. ارزش خاص آن وابسته به زمان کاری است که برای تولید آن لازم است و به وسیله مقداری از هر کالای دیگر که همان اندازه زمان در برداشته باشد بیان می‌گردد.[1] این تعیین نسبی

«هنگامی که مفهوم ارزش را در نظر می‌آوریم شئی فقط به عنوان علامتی دیده می‌شود و نه به خودی خود بلکه از جهت ارزشی که دارا است نموده می‌شود.» (هگل: فلسفه حقوق صفحه ۱۰۰)

خیلی پیش از اقتصادیون حقوقدانان این عقیده را رواج داده بودند که پول جز علامت ساده‌ای بیش نیست و فلزات گرانبها فقط دارای ارزشی موهوم هستند. این نوکران و مداحان اقتدار سلطنت در تمام قرون وسطی برای پادشاهان این حق را شناختند که سکه قلب بزنند و برای اثبات این حق به سنت‌های امپراطوران روم و نظریه‌ای که در کتاب پاندکت‌ها (مجموعه قوانین روم قدیم) راجع به پول ثبت شده است توسط جستند. شاگرد زیرك این مکتب فیلیپ دووالوا در فرمانی که در سال ۱۳۴۶ صادر نمود چنین می‌گفت: «احدی نتواند و نباید تردید کند که... حرفه، عمل، وضع پشتوانه و هر فرمانی درباره ضرب و اجازه ضرب مسکوکات فقط به ما و جلال شاهانه ما تعلق دارد و نیز فقط ما را می‌رسد که بر طبق اراده و میل خود هر نرخ و هربه‌ای که بخواهیم برای آن مقرر داریم.» ایـن یکـی از دگـم‌های حقوق روم بود که تعیین ارزش پول را مبتنی بر فرمان امپراطور می‌کرد. اکیداً ممنوع بود پول به عنوان کالا تلقی شود. «هیچ کس مجاز نیست پول خریداری کند زیرا برای استفاده عموم ایجاد شده است و نمی‌تواند کالا باشد.» در این باره تفسیر نیکی از جانب ژ.ف. پانی‌اینی شده است:

"Saggio sopra il giusto pregio delle cose" (1751, Custodi, Parte Moderns T.II.)

از جمله در بخش دوم نوشته خود است که پانی‌اینی علیه آقایان حقوقدانان پولمیك می‌کند.

۱ ـ اگر کسی بتواند در همان مدت زمانی که برای تولید یك بوشل گندم لازم داشته است، یك اونس

بدواً چنین به نظر نمی‌رسد که چون کالایی از جهت این که امتعه دیگر ارزش خود را به وسیله آن بیان می‌کنند پول شده است بلکه بالعکس این طور نمایش داده می‌شود که چون آن کالا پول شده است سایر کالاها ارزش خود را به وسیله آن می‌نمایانند.

تحولی که واسطه این جریان بود بدون این که اثری به جای گذاشته باشد در حاصل و نتیجه خود ناپدید می‌شود. کالاها، بدون این که سهم آنها در این جریان دیده شود، شکل ارزشی خود را ساخته و پرداخته در کالایی می‌یابند که خارج از آنها و در جنب آنها موجود است.

این اشیاء یعنی زر و سیم به همان شکلی که از سینه زمین بیرون می‌یابند خود در عین حال به منزله تجسم بی‌واسطه هر کار آدمی هستند. جنبه سحرآمیز پول از این جا سرچشمه می‌گیرد.

رابطه اتم مانند[۱] انسان‌ها در درون پروسه اجتماعی تولید خویش و بالنتیجه چهره عینی آن مناسبات تولیدی، که مستقل از نظارت و عمل فردی آگاهانه آنها است، بدواً در این مورد که محصولات کار به طور عموم صورت کالا به خود می‌گیرند نمایان می‌شود.

بنابراین معمای پول فتیشی جز معمای خیره‌کننده کالا فتیشی که روشن شد، چیز دیگری نیست.

---

۱ ـ غرض از رابطه اتم‌مانند یا اتم‌وار مناسبات مجزی و متفرق تولیدکنندگان است.م

فصل سوم: پول یا گردش کالا

۱ ـ اندازه گیر ارزش‌ها:

برای ساده کردن مطلب همه جا در این نوشته فرض می‌کنیم که فقط زر پول کالا است.

نخستین وظیفه زر این است که ماده‌ای در اختیار جهان کالاها می‌گذارد تا ارزش خود را در آن بیان کنند یا ارزش‌ها را به صورت مقادیری که هم‌نامند و کیفیت مساوی دارند و از لحاظ کمیت قابل سنجش هستند بنمایاند.

بدین نحو طلا به مثابه اندازه گیر همگانی ارزش‌ها عمل می‌کنند و فقط به مناسبت همین وظیفه است که طلا آن ویژگی کالای معادل شدن را به دست می‌آورد و سپس پول می‌گردد.

این پول نیست که کالاها را قابل سنجش می‌کند بلکه عکس آن صحیح است. چون کلیه کالاها به مثابه ارزش عبارت از کار تجسم یافته انسانی هستند و بالنتیجه به خودی خود قابل سنجشند می‌توانند ارزش‌های خود را جمعاً در کالای معین و مخصوصی بسنجند و بدین طریق کالای مزبور را تبدیل به مقیاس مشترك ارزش خویش یعنی پول نمایند.

پول به عنوان مقیاس ارزش، صورت ضروری تجلی زمان کار است که خود ارزش نهانی کالاها است.(۱)

---

۱ ـ سؤال درباره این که چرا پول خود بلاواسطه نماینده زمان کار نیست به طوری که مثلاً ورقه کاغذی X ساعت کار را نمایش دهد عیناً مثل این است که بپرسیم چرا در رژیم تولید کالاها محصولات کار باید به شکل کالا تجلی نمایند زیرا تصور کالا به خودی خود ملازمه با تجزیه آن به دو جزء دارد: کالا و پول کالا. و یا مثل این که بپرسیم چرا کار فردی نمی‌تواند بلاواسطه مانند کار اجتماعی یعنی ضد خودش تلقی شود. من این خیالبافی توخالی را که می‌خواهد، بر اساس تولید کالایی پول به صورت رسید کار در آید در جای دیگر به طور مشروح مورد بحث قرار داده‌ام (کارل مارکس،

اکسپرسیون ارزشی یك کالا به طلا: (X کالا A = Y پول کالا) شکل پولی یا قیمت آن کالا است. اکنون یك معادله منفرد مثل یك تن آهن = ۲ اونس طلا کافی است برای این که ارزش آهن را اجتماعاً به نحو شایسته‌ای بنمایاند. این معادله دیگر احتیاج ندارد در صف معادلات کالاهای دیگر حرکت کند زیرا کالای معادل یعنی طلا اکنون صفت پول یافته است. پس بدین طریق شکل عمومی ارزش نسبی کالا از نو به چهره ابتدایی ساده یا مجزای شکل نسبی خود درآمده است. از طرف دیگر اکسپرسیون گسترش یافته ارزش نسبی یعنی زنجیره بی‌انتهای اکسپرسیون‌های ارزشی نسبی شکل ویژه ارزش نسبی پول - کالا می‌گردد. اما این زنجیره اکنون در قیمت کالاها به طور اجتماعی داده شده است. کافی است صورت مظنه رسمی قیمت‌ها را وارونه بخوانیم تا مقدار ارزشی پولی که در کلیه کالاهای ممکن نمایش داده شده است به دست آوریم. ولی بعکس پول خود هیچ قیمتی ندارد. برای این که پول در این شکل نسبی همگانی سایر کالاها شرکت نماید می‌بایست نفس پول در برابر خودش به عنوان معادل قرار داده شود.

قیمت کالاها یا شکل پولیشان، مانند شکل ارزشی آنها، به طور کلی از صورت محسوس و واقعی هیئت جسمانیشان جدا است و بنابراین فقط جنبه ذهنی یا تصوری دارد. ارزش آهن، پارچه، گندم و غیره، اگر چه نامریی است، در خود این اشیاء وجود دارد. این ارزش به وسیله تساوی اشیاء با طلا، سنجش آنها نسبت به طلا متصور می‌شود، رابطه‌ای که می‌توان گفت فقط در سر اشیاء دور می‌زند. بنابراین بر نگهبان کالا است که زبان خود را بر فرق آنها نهد و یا به دورشان کاغذی بپیچد تا بهاشان را به دنیای خارج

درباره انتقاد علم اقتصاد صفحه ٦١ و بعد). فقط در این جا متذکر می‌شوم که مثلاً رسید کاری که اوون(*) تصور کرده است به همان اندازه عنوان پول می‌تواند داشته باشد که یك برگ کنترل تاتر. اوون بدواً کاری را که اجتماعی شده است فرض می‌کند یعنی شکلی از تولید را در نظر می‌گیرد که درست نقطه مقابل تولید کالایی است. برگ تصدیق کار فقط به این درد می‌خورد که سهم انفرادی تولید کننده را در کار جمعی و همچنین حق انفرادی وی را در مورد حصه معینی از محصول مشترك مشخص نماید. ولی اوون در نظر نداشته است که تولید کالایی را مفروض بداند و سپس بخواهد با سرهم‌بندی‌های پولی از قید شرایط ضروری آن خلاص شود.

(*) رابرت اوون سوسیالیست خیالباف انگلیسی (۱۸۵۸-۱۷۷۱).م

اعلام نماید.(۱) چون بیان ارزش کالاها به زر ذهنی است برای انجام این عمل نیز می‌توان فقط زری ذهنی و تصوری به کار برد.

هر صاحب کالایی می‌داند که وقتی ارزش کالاهای خود را به شکل قیمت یا به صورت طلای مجازی بیان می‌کند هنوز خیلی مانده است تا آنها را به طلا تبدیل نماید و برای این که میلیون‌ها ارزش کالا را به طلا تخمین زند به کوچك‌ترین قیراطی از طلای واقعی احتیاج ندارد.

پس پول در وظیفه ارزش‌سنجی خود فقط پولی ذهنی و مجازی است.

این وضع موجب گل کردن تئوری‌های جنون‌آمیزی شده است.(۲) با این که برای انجام وظیفه ارزش‌سنجی فقط پول تصوری به کار می‌رود، قیمت مطلقاً مربوط به ماده واقعی پول است. ارزش یعنی مقداری از کار انسانی که مثلاً در یك تن آهن گنجیده به وسیله مقدار تصوریی از پول کالا که محتوی همان قدر کار است نموده شده است.

برحسب این که کدامیك از طلا، نقره یا مس مقیاس ارزش باشد، ارزش یك تن آهن با قیمت‌های کالا متفاوت نموده می‌شود و نماینده مقادیر مختلفی از زر و سیم یا مس

---

۱ ـ وحشی یا نیمه وحشی از زبانش استفاده دیگری می‌کند. درباره ساکنین ساحل غربی خلیج بافین (واقع در اقیانوس اطلس شمال آمریکا) کاپیتان پاری متذکر می‌شود که «در این مورد (غرض مبادله محصولات است) دو بار زبان خود را بر روی شئی مورد معامله می‌کشند و پس از آن چنین به نظر می‌رسد که معامله را صحیحاً انجام یافته تلقی می‌کنند.» در نزد اسکیموهای خاوری نیز مبادله کننده به همین طریق کالا را هر بار در حین تصرف می‌لیسد. پس اگر در شمال زبان به مثابه عضو تصرف بشمار می‌رود جای شگفتی نیست که در جنوب شکم به عنوان عضو تملك انباشته شده تلقی شود و یك نفر کافر قبایل جنوب شرقی آفریقا ثروت کسی را برحسب فربهی شکم گمانه زند. این کافرها مردم هوشمندی هستند زیرا هنگامی که گزارش رسمی بهداشت انگلستان در سال ۱۸۶۴ با کمال تأسف تشخیص می‌دهد که قسمت اعظم طبقه کارگر از مواد چربی‌آور محروم است دکتر هاروی نامی که مسلماً کاشف گردش خون هم نیست در همان سال به وسیله نسخه‌های نیرنگ‌آمیزی به بورژوازی و اشراف نوید می‌داد که آنها را از شر زیادی پیه و چربی نجات دهد و از این راه بر دارایی خود می‌افزود.

۲ ـ رجوع شود به کتاب انتقاد تألیف مارکس قسمت تئوری‌ها درباره واحد مقیاس پول صفحه ۵۳ و بعد.م

است. پس اگر دو کالای مختلف مثلاً طلا و نقره توأماً به عنوان مقیاس ارزش به کار روند، کلیه اجناس دارای دو بیان مختلف، قیمت یکی به طلا و دیگری به نقره خواهد بود. این دو بهاء تا زمانی که زر و سیم رابطه ارزشی ثابتی دارند (مثلاً ۱:۱۵) در کمال راحتی در کنار هم می‌مانند. اما هر تغییری که در این رابطه پیدا شود نسبت بین قیمت برحسب طلا یا برحسب نقرهٔ کالاها را بهم می‌زند و علماً ثابت می‌کند که دوگانه بودن مقیاس ارزش با وظیفه ارزش‌سنجی تناقض دارد.(۱)

کالاهایی که قیمتشان تعیین شده است عموماً به شکل ذیل نموده می‌شوند:

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم ـ «هر جا که طلا و نقره قانوناً و توأماً به عنوان پول یعنی مقیاس ارزش در جنب یکدیگر قرار گرفتند همواره کوشش شده است بیهوده این دو را همانند و همچون ماده واحدی تلقی نمایند. اگر تصور شود که مقدار زمان واحدی از کار باید به طور ثابت در نسبت معینی از طلا و نقره نموده شود در حقیقت چنین فرض شده است که نقره و طلا از یك ماده‌اند و حجم معینی از فلز کم ارزنده‌تر یعنی نقره جزء ثابتی از حجم مشخصی از طلا است. از سلطنت ادوارد سوم تا ژرژ دوم تاریخ سیستم پولی انگلستان عبارت از یك رشته پیوسته از اختلافاتی است که در نتیجه تصادم بین تعیین قانونی رابطه ارزش بین طلا و نقره و نوسان‌های واقعی ارزش این دو فلز به وقوع پیوسته است. گاهی ارزیابی طلا فزونی داشت و زمانی از آن نقره. فلز کم ارزیابی شده از جریان خارج می‌شد، ذوب می‌گشت و صادر می‌گردید. سپس قانونی رابطه ارزشی‌فلز را تغییر می‌داد ولی دیری نمی‌گذشت که این ارزش اسمی جدید مانند همان قدیمی باز با نسبت واقعی ارزش در تضاد قرار می‌گرفت. ـ در دوران ما تنزل موقتی و بسیار ناچیز طلا نسبت به نقره در نتیجه تقاضای نقره در چین و هندوستان آن در جریان به وسیله طلا ـ در سال‌های ۱۸۵۵، ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ فزونی واردات طلا نسبت به صادرات آن در کشور فرانسه به ۴۱۸۵۰۰۰۰ لیره استرلینگ بالغ می‌شد در صورتی که صدور نقره معادل ۱۴۷۰۴۰۰۰ لیره استرلینگ بر ورودش پیشی داشت.

در کشورهایی که هر دو فلز قانوناً مقیاس ارزش بشمار می‌آیند و یا هر دوی آنها باید در پرداخت پذیرفته شوند ولی هر کس می‌تواند به میل خود به طلا یا نقره پرداخت کند، فلزی که ارزشش ترقی کرده است صرف برمی‌دارد و مانند هر کالای دیگر بهای خود را با فلزی که گران ارزیابی شده است می‌سنجد در حالی که فقط فلز اخیرالذکر به عنوان مقیاس ارزش به کار می‌رود. تمام تجزیه تاریخی‌ای را که در این زمینه به دست آمده است می‌توان چنین خلاصه کرد: آن جایی که قانوناً دو کالا وظیفه ارزش‌سنجی را انجام می‌دهند همواره فقط یکی از آنها عملاً این مقام را احراز می‌کند.» (کارل مارکس، درباره انتقاد... صفحه ۵۲، ۵۳).

aکالا A = X طلا؛ bکالا B = z کالا؛ cکالا C = y طلا و غیره که در آن a، b، c نماینده مقادیر معینی از کالاهای A، B و C هستند و X و Y و Z معرف مقادیر معینی از طلا.

پس ارزش‌های کالاها به کمیات مجازی و مختلف‌المقداری از طلا تحویل شده‌اند. بدین طریق با وجود تنوع بسیاری که در کالاها از نظر جسمانی وجود دارد همه به مقادیری هم اسم، به مقادیری از طلا تبدیل یافته‌اند. ارزش‌ها به صورت مقادیر مختلفی از طلا به عنوان واحد مقیاس بسط و تکامل می‌یابد. سپس این واحد مقیاس خود تحول پیدا می‌کند و در نتیجهٔ تقسیم به اجزاء صحیح معیار می‌گردد. طلا، نقره و مس قبل از آن که پول شوند در وزن فلزی خود دارای چنین معیارهایی هستند به طوری که مثلاً یك فوند به عنوان واحد اندازه به کار می‌رود و از طرفی به انس و غیره تقسیم می‌گردد و از طرف دیگر با اضعافی از قبیل ستنز و غیره جمع می‌شود.(۱)

بنابراین در هر جریان فلزی اسامی معیارهای اوزان که قبلاً وجود دارند نخستین نام‌های معیار پول یعنی واحد قیمت‌ها می‌گردند. طلا از حیث اندازه‌گیر ارزش‌ها و از جهت معیار قیمت‌ها دو وظیفهٔ کاملاً مختلف انجام می‌دهد. از این حیث که تجسم اجتماعی کار انسانی است اندازه‌گیر ارزش‌ها است و از لحاظ وزن معینی از فلز معیار قیمت‌ها است. طلا به مثابه اندازه‌گیر ارزش برای تبدیل ارزش‌های مختلف کالاهای متنوع به قیمت، یعنی به مقادیر مجازیی از طلا به کار می‌رود و به عنوان معیار قیمت همین مقادیر طلا را اندازه می‌گیرد.

مقیاس ارزش‌ها به این درد می‌خورد که کالاها را به عنوان ارزش بسنجد اما معیار قیمت بالعکس مقادیر طلا را از روی کمیت معلومی از طلا اندازه می‌گیرد ولی نه ارزش کمیتی از طلا را برحسب وزن یك کمیت دیگر. برای معیار قیمت‌ها لازم است که وزن مشخصی از طلا به عنوان واحد مقیاس تعیین شده باشد. این جا مانند هر اندازه‌گیری بین

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم ـ این امر شگفت‌انگیز که در انگلستان اونس طلا به عنوان واحد مقیاس پول به اجزاء صحیح منقسم نشده است به شرح زیر توضیح داده می‌شود: «در ابتدا پول ما بر مبنای نقره تنظیم یافته بود و به همین جهت است که اونس نقره همواره به اجزاء صحیح مسکوك تقسیم می‌شود. اما چون طلا بعداً در سیستم پولی‌ای وارد شد که منحصراً برحسب نقره ترکیب یافته بود اونس طلا نمی‌توانست به صورت عده‌ای از مسکوکات صحیح الاجزاء ضرب شود.»

Maclaren : History of the currency. London. 1858, P. 16.)

مقادیر هم اسم ثبات رابطه سنجش مسلماً ضروری است. بنابراین تاکمیت معین واحد و ثابتی از طلا به عنوان واحد مقیاس به‌کار می‌رود معیار قیمت‌ها وظیفه خود را هر چه بهتر انجام خواهد داد. طلا فقط از این جهت می‌تواند به عنوان مقیاس ارزش به‌کار رود که خود حاصل کار است و بنابراین تغییر در ارزش آن امکان‌پذیر است.(۱)

بدیهی است که ارزش طلا ممکن است تغییر کند بدون این‌که کوچك‌ترین تأثیری در وظیفه آن به عنوان معیار قیمت‌ها داشته باشد. تغییرات حاصله در ارزش طلا هر چه باشد باز همواره مقادیر مختلفی از طلا با هم در همان رابطه ارزشی خواهند ماند. فرضاً که ارزش طلا ۱۰۰۰٪ تنزل کند باز ۱۲ اونس طلا دوازده مرتبه بیشتر از یك اونس ارزش خواهد داشت و در مورد قیمت‌ها مطلب فقط بر سر رابطه‌ای است که بین مقادیر مختلفه طلا وجود دارد و بس.

از طرف دیگر نظر به این که ترقی یا تنزل ارزش یك اونس طلا تغییری در وزن آن به وجود نمی‌آورد، وزن اجزاء صحیح آن نیز تغییر نمی‌کند و طلا به عنوان معیار ثابت قیمت‌ها، ولو هر تغییری هم در ارزش آن حاصل شود، همچنان به وظیفه خود ادامه می‌دهد. همچنین تغییر ارزش طلا مانع از اجراء وظیفه ارزش‌سنجی آن نیست. این تغییر در همان حال عارض کلیه کالاها می‌شود و بنابراین اگر چه اکنون همه برحسب طلا به قیمتی بیشتر یا کمتر بیان می‌شوند(۲) (در صورتی که سایر شرایط مساوی باشند) ارزش نسبی و متقابل آنها در همان وضع باقی می‌ماند.

همان فرضی که درباره نمود ارزش یك کالا به وسیله ارزش مصرف کالایی دیگر شد درباره سنجش کالایی به طلا نیز عیناً متصور است یعنی در زمان معین برای تولید مقداری طلا مقداری کار مصرف شده است. به طور کلی قوانینی که فوقاً راجع به اکسپرسیون ساده ارزش نسبی بیان کردیم درباره نوسان‌هایی که در قیمت کالاها عارض می‌شود معتبر است. ترقی عمومی قیمت کالاها در صورتی امکان‌پذیر است که یا با وجود ثابت ماندن ارزش پول ارزش کالاها ترقی کند و یا در صورت ثابت ماندن ارزش

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم ـ در نوشته‌های انگلیسی یك نوع درهم غیر قابل توصیفی درباره مقیاس ارزش‌ها و معیار قیمت‌ها وجود دارد. دایماً وظایف و بنابراین اسامی باهم اشتباه می‌شوند.

۲ ـ در متن این تعبیر با کلمات لاتینی Caeteris paribus ادا شده و سپس ترجمه آلمانی آن بین دو هلال گذاشته شده است.م

کالاها ارزش خود پول تنزل نموده باشد و بالعکس تنزل عمومی قیمت کالاها در صورتی ممکن است که یا با وجود ثابت ماندن ارزش پول ارزش کالاها تنزل نماید و یا در صورت ثابت ماندن ارزش کالاها ارزش پول ترقی کرده باشد.

از این مقدمه به هیچ وجه چنین نتیجه نمی‌شود که ترقی ارزش پول بالضروره موجب تنزل متناسبی در قیمت کالاها گردد و یا پایین افتادن ارزش پول ملازمه با ترقی متناسبی در بهای اجناس داشته باشد. چنین تأثیری فقط در مورد کالاهایی که دارای ارزش ثابت هستند صادق است. آن کالاهایی که مثلاً ارزششان در یك زمان و به نسبت ترقی ارزش پول بالا می‌رود عیناً قیمت خود را نگاه می‌دارند. حال اگر ارزش کالاها کندتر یا تندتر از ارزش پول ترقی کند تنزل یا ترقی قیمتشان وابسته به تفاوتی است که بین نوسان‌های ارزش آنها و تغییرات ارزش پول موجود است و غیره.

اکنون باز به مطالعه شکل قیمت بپردازیم. کم کم اسامی پول که از اوزان فلز متفرع شده است به جهات چندی که پاره‌ای از آنها تاریخی است با نام‌های پیشین تفاوت پیدا می‌کند، از آن جمله است:

۱ ـ رواج مسکوکات خارجی در نزد اقوامی که کمتر ترقی کرده‌اند مثلاً در روم قدیم مسکوکات طلا و نقره در ابتدا به صورت کالاهای خارجی جریان داشت. اسامی این مسکوکات خارجی با نام‌های اوزان بومی متفاوت بود.

۲ ـ با تکامل ثروت وظیفه مقیاس ارزش بودن از فلز کم بهاتر به فلز پربهاتر انتقال می‌یابد. نقره جانشین مس می‌شود و طلا جای نقره را می‌گیرد، هر چند که این تتالی برخلاف وقایع‌نگاری شاعرانه به نظر آید.(۱) مثلاً فوند نامی است که به یك فوند واقعی نقره داده شده بود ولی به محض این که طلا به عنوان مقیاس ارزش جانشین نقره شد همین اسم بر طبق رابطه‌ای که بین زر و سیم وجود داشت شاید به ۱۵ / ۱ فوند طلا اطلاق شد. از این جا دیگر فوند به عنوان نام پول از فوند به مثابه نام متداول وزن طلا جدا گردید.(۲)

---

۱ ـ بویژه آن که این وقایع‌نگاری هنوز ارزش عمومی تاریخی هم نیافته است.

۲ ـ حاشیه چاپ دوم ـ «مسکوکاتی که امروز اسامی آنها مجازی است قدیمی‌ترین پول‌های عموم ملت‌ها هستند. ولی همه آنها زمانی حقیقی بوده‌اند و چون حقیقت داشته‌اند به عنوان پول رایج به حساب آمده‌اند.» گالیانی صفحه ۵۳.

۳ ـ تقلب‌هایی که در جریان قرون متمادی به وسیله شاهان در پول شده است و در حقیقت از وزن بدوی مسکوك چیزی جز اسم باقی نگذارده است[1] در نتیجه این تحولات تاریخی جدایی بین نام‌های پولی وزن فلزات و اسامی معمولی اوزان فلزی برای مردم امری عادی شد و چون از طرفی معیار پول کاملاً قراردادی و از طرف دیگر محتاج به قبول اجتماعی است مآلاً تعیین قانونی آن پیش می‌آید. وزن معینی از فلز بهادار مثلاً یك اونس طلا رسماً به اجزاء صحیحی تقسیم می‌شود که به آن قانوناً نام فوند، تالر و غیره می‌دهند. این جزء صحیح که به عنوان واحد مخصوص مقیاس پول تلقی می‌شود، به نوبه خود به اجزاء صحیح دیگری تقسیم می‌گردد که نام‌های قانونی شیلینگ، پنی و غیره می‌یابند.[2]

بعداً، چون پیش، اوزان معینی از فلز معیار پول فلزی قرار می‌گیرند. آن چه تغییر یافته تقسیم و اسم‌گذاری آنها است. قیمت‌ها یا مقادیری از طلا که در درونشان ارزش کالاها به طور مجازی انتقال یافته است اکنون در اسامی پولی یا شمار نام‌هایی از معیار طلا که قانوناً پذیرفته شده‌اند بیان می‌گردند. به جای این که بگویند یك چارك گندم مساوی با یك اونس طلا است در انگلستان چنین گفته خواهد شد: یك کوارتر گندم مساوی است با سه لیره استرلینگ و ۱۷ شیلینگ و ۱۰/۵ پنس.

بدین صورت کالاها ضمن اسامی طولی، ارزش خود را به یکدیگر می‌گویند و هر موقع که لازم آید چیزی را از لحاظ ارزش و بنابراین به شکل پول تثبیت نمود، پول به عنوان شمارش به کار می‌رود.[3]

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم ـ از این جهت است که لیره انگلیسی از ثلث وزن اصلی خود کمتر و لیره اکوسی قبل از اتحاد فقط معرف ۱/۳۶ آن و لیور فرانسوی ۱/۴۷ و ماراودی اسپانیولی کمتر از ۱/۱۰۰۰ و ریس پرتقالی قسمت بسیار از آنهم کوچك‌تری است.

۲ ـ آقای داوید اورکوهارت در نوشته خود به نام (Familiar Words) این امر شگفت‌آورا را که در روزگار ما یك لیره انگلیسی، واحد مقیاس پول انگلستان، تقریباً معادل ۱/۴ اونس طلا است متذکر شده می‌نویسد: «این قلب واحد پول است نه تعیین معیار.» وی این «نامگذاری مزدورانه» وزن طلا را مثل همه موارد نتیجه مداخله دست نیرنگ‌ساز تمدن می‌داند.

۳ ـ حاشیه چاپ دوم ـ «هنگامی که از آناخارسیس سؤال شد نزد یونانیان پول به چه کار آید جواب داد برای شمارش» آتنایئوس کتاب چهارم جلد ۴۹ طبع دوم ۱۸۰۲، صفحه ۱۲۰.

نام هر چیز کاملاً خارج از ماهیت آن است. اگر من بدانم فردی یعقوب نـام دارد چیزی از این انسان ندانسته‌ام. همچنین در میان نام‌های پول: فوند، تالر، فرانك، دوکا و غیره هر گونه اثری از رابطه ارزشی ناپدید می‌شود. معنای پنهانی این علایم جفری از آن جهت بیشتر مبهم و پیچیده می‌شود که اسامی پولی در عین این که مبین ارزش کالاها هستند اجزاء صحیح وزن معینی از فلز یعنی معیار پول را نیز نشان می‌دهند.[۱]

از طرف دیگر ضروری است که ارزش، برای مشخص شدن از پیکرهای رنگارنگ جهان کالا، به سوی این شکل توخالی عینی که صرفاً اجتماعی است تحول یابد.[۲]

قیمت، نام پولی کاری است که در کالا تجسم یافته است. بنابراین همسنگ قرار دادن

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم ـ «از آن جا که پول به عنوان مقیاس قیمت‌ها با همان شمار نـام‌هایی کـه بـرای تعیین بهای کالاها به کار می‌رود نموده می‌شود، به نحوی که مثلاً ارزش یك اونس طلا و یك تن آهن را می‌توان با سه لیره و ۱۷ شیلینگ و ۱۰/۵ پنس بیان نمود، این شمار نام‌ها را قیمت مسکوکی آن خوانده‌اند. از آن جا این تصور عجیب پیدا شده است که گویا طلا (یا نـقره) ب نفس مـاده خـود ارزیابی می‌شوند و بر خلاف عموم کالاهای دیگر دولت برای آنها قیمت ثابتی تعیین کرده است. بدین طریق تعیین شمار نام‌های وزن مشخصی از طلا را با تعیین ارزش این اوزان اشتباه کـرده‌انـد.» کـارل مارکس کتاب انتقاد... صفحه ۵۲.

۲ ـ مقایسه شود با «تئوری‌های مربوط به واحد مقیاس پول» در کتاب انتقاد علم اقتصاد صفحه ۵۳ و بعد.

خیالبافی‌هایی راجع به تنزل یا ترقی «بهای پول» شده است یعنی درباره این که دولت بتواند رأساً بـه اوزان بیشتر یا کمتری از طلا و نقره نام‌های پولی یا قانونی‌ای بدهد که قبلاً به اوزان دیگری از فـلز قیمتی بر طبق قانون داده شده است و از اینرو به خود اجازه دهد که با ۱/۴ اونس طلا به جای ۲۰ شیلینگ، ۴۰ شیلینگ در آینده ضرب کند ـ این خیالبافی‌ها، در صورتی که هـدفش عـملیات غـیر مدبرانه مالی علیه بستانکاران دولتی یا شخصی نباشد بلکه به مـثابه «داوری اقـتصادی مـعجزه‌آسایی» تلقی گردد، به نحوی چنان کامل به وسیله ویلیام پتی در کـتابش تـحت عـنوان (Quantulumcumque Concerning Money, to the Lord Marquess of Halyfax) بیان شده است که جـانشینان بـلافصل وی 1682 سر ددلی نورث و جون لاك (برای این که از متأخرین نگـفته بـاشیم) جـز سـطحی کـردن آن نتوانسته‌اند کار دیگری صورت دهند. ویلیام پتی از جمله می‌گوید: «اگر ثروت ملتی را مـی‌توان بـا فرمانی ۱۰ برابر کرد شگفت‌آور است که دولت‌های ما مدت‌ها پیش بـه صـدور چـنین فـرمان‌هایی مبادرت نکرده‌اند.» (همان اثر صفحه ۳۶)

کالا و مقدار پولی که نام آن قیمت کالا است خود مصادره به مطلوب است،[1] همچنان که به طور کلی اکسپرسیون ارزش نسبی یك کالا همواره بیان همسنگ بودن دو کالا است.

ولی از این که قیمت به مثابه نماینده مقدار ارزشی کالا، نماینده رابطه مبادله‌ای آن با پول نیز هست نباید چنین نتیجه گرفت که نماینده رابطه مبادله‌ای کالا با پول بالعکس نماینده مقدار ارزشی کالا نیز هست. فرض کنیم در یك کوارتر گندم و ۲ لیره استرلینگ (تقریباً نیم اونس طلا) مقداری مساوی از کار اجتماعاً لازم قرار گرفته باشد. ۲ لیره استرلینگ بیان پولی مقدار ارزشی یك چارك گندم یا بهای آن است.

حال اگر اوضاع و احوالی اجازه دهد یا وادار کند که یك چارك گندم به سه لیره استرلینگ و یا به یك لیره استرلینگ قیمت‌گذاری شود آن گاه یك لیره یا سه لیره استرلینگ از لحاظ بیان مقدار ارزشی گندم کوچك‌تر یا بزرگ‌تر از میزان واقعی هستند ولی با این وجود قیمت گندم بشمار می‌آیند زیرا اولاً شکل ارزشی گندم به صورت پول هستند و ثانیاً نماینده رابطه مبادله‌ای آن با پولند.

چنانچه شرایط تولید به همان حال باقی بماند و یا اگر نیروی بارآور کار همچنان مانده باشد برای از نو تولید کردن یك چارك گندم باید به همان میزان پیشین زمان کار اجتماعاً لازم مصرف گردد. این امر نه به اراده تولیدکنندگان گندم وابستگی دارد و نه منوط به میل دارندگان دیگر کالا است.

پس مقدار ارزشی کالا مبین رابطه ضروری و ذاتی‌ای است که پروسه آفرینش کالا را به زمان کار اجتماعی پیوند می‌دهد. هنگامی که مقدار ارزشی مبدل به قیمت می‌شود این رابطه ضروری به صورت نسبت مبادله‌ای یك کالا با کالای دیگری که پول است و در خارج از آن وجود دارد بروز می‌کند. ولی در این رابطه ممکن است هم مقدار ارزشی کالا بیان شود و هم بیشی یا کمی‌ای که در نتیجه اوضاع و احوال مشخص عارض می‌گردد.

پس امکان وجود یك اختلاف کمی بین قیمت و مقدار ارزشی یا به عبارت دیگر

---

۱ ـ «باید تن به قبول این امر داد که ارزش ۱۰۰۰۰۰۰ به پول بیشتر از همان قدر ارزش به کالا است.» و بنابراین پذیرفت «که ارزشی‌ارزنده‌تر از هم ارز خویش است.»

(Le Trosne: De l'Intérêt Social. P. 922.

امکان انحراف قیمت از مقدار ارزشی در خود شکل قیمت خوابیده است.

این امر به هیچ وجه نقص این شکل نیست بلکه بعکس موجب می‌شود که وی به صورت شکل شایسته آن شیوه تولیدی درآید که در درون آن نظم و قاعده تنها از راه قانون کورکورانه حد وسط می‌تواند بی‌نظمی را جبران نماید. شکل قیمت تنها امکان یك اختلاف کمی بین مقدار ارزشی و قیمت، یعنی بین مقدار ارزشی و بیان پولی خویش را، در بر ندارد بلکه می‌تواند تضادی کیفی نیز در نهاد خود بپروراند به نحوی که قیمت، با این که خود شکل ارزشی کالا است، اصلاً مبین هیچ ارزشی نشود. چیزهایی که به خودی خود کالا نیستند مانند وجدان و شرافت و غیره ممکن است برای صاحبانشان در مقابل پول معامله‌پذیر شوند و بدین طریق به وسیله بهاشان شکل کالا پیدا کنند. پس ممکن است چیزی به طور صوری قیمت‌دار شود بدون این که ارزش داشته باشد. در این جا اکسپرسیون قیمت مانند پاره‌ای از مقادیر ریاضی موهوم است. از سوی دیگر، شکل مجازی قیمت ممکن است محتوی یك رابطه واقعی یا رابطه‌ای باشد که از آن متفرع شده است، مانند قیمت زمینی بایر که چون هیچ گونه کار انسانی در آن صرف نشده فاقد ارزش است.

قیمت نیز مانند شکل نسبی ارزش به طور کلی، ارزش کالایی مانند یك تن آهن را بدین نحو بیان می‌کند که مقدار معینی از معادل (مثلاً یك اونس طلا) بلافاصله با آهن قابل مبادله است اما عکس آن صدق نمی‌کند که آهن نیز بلافاصله با طلا مبادله‌پذیر باشد.

پس برای این که کالایی بتواند عملاً اثر ارزش مبادله پیدا کند باید پیکر طبیعی خود را ترك گوید و از طلای فقط مجازی به طلای حقیقی مبدل شود، هر چند این تحول جوهری برایش به اندازه «مفهوم» هگلی گذار از جبر به اختیار، یا به قدر جدایی خرچنگی از جلدش و یا به اندازه مشقاتی که ژرم[۱] یکی از آباء کلیسا برای ترك قالب ابوالبشر کهن سال تحمل کرد، تلخ و دشوار باشد.[۲]

---

۱ ـ یکی از علمای مذهب مسیح کلیسای لاتین (تولد بین سال‌های ۳۴۰ و ۳۸۰ ـ وفات ۴۲۰). ترجمه تورات به زبان لاتین از او است.م

۲ ـ اگر ژرم مقدس در اوان جوانی با گوشت مادی بسی جنگید، چنان که از نبردهایش در بیابان با تصاویر زنان زیبایی که در برابرش مجسم می‌شدند برمی‌آید، در دوران پیری ناچار شد که با گوشت

هر کالا، مثلاً آهن، می‌تواند به وسیله قیمت در جنب صورت واقعی خود چهره ارزش ذهنی یا صورت طلای مجازی داشته باشد ولی برایش امکان‌پذیر نیست که در عین حال به طور واقعی هم آهن باشد و هم طلا.

برای این که به کالا قیمتی داده شود کافی است که آن را با طلای مجازی برابر قرار داد. ولی برای این که بتواند برای صاحبش خدمت معادل عام را انجام دهد لازم است که جای آن کالا را طلا بگیرد. اگر صاحب آهن مثلاً خود را در برابر کسی ببیند که کالایی از عالم دل دارد و بخواهد قیمت آهن خود را به عنوان این که دارای شکل پول است در نزد او بستاید آن شوخ همان جوابی را به وی خواهد داد که پطرس مقدس در بهشت به دانته(۱) داد هنگامی که وی فرمول‌های اصول دین را از بر می‌خواند.

Assai bene è trascorsa. D'esta moneta già la lega e'l peso,Ma dimmi se tu l'hai nella tua borsa.(2)

شکل قیمت با بیرون راندن کالاها در برابر پول ملازمه دارد و نیز متضمن ضرورت این برون راندگی است. از سوی دیگر اگر طلا به مثابه مقیاس ذهنی ارزش به کار می‌رود از این جهت است که قبلاً به عنوان پول کالا در جریان مبادلات رواج یافته است. بنابراین در پس اندازه‌گیری ارزش‌ها پول سخت و صدادار در کمین نشسته است.

۲ ـ وسیله گردش (دَوَران):

الف ـ دگرسانی (استحاله) کالاها:

همچنان که دیده شد پروسه مبادله کالاها متضمن روابط متضادی است که دافع

روحانی پیکار کند. مثلاً وی می‌گوید: «من در عالم روحانی خویشتن را در برابر داور دادار می‌دیدم، صدایی از من پرسید: کیستی؟ گفتم: من مسیحی‌ام، با صدایی رعدآسا جهان داور دادار بانگ برآورد که تو دروغ می‌گویی تو سیسرون‌مآبی (گزافه‌گویی) بیش نیستی.»

۱ ـ دانته آلی‌گیری (۱۳۲۱-۱۲۶۵) بزرگ‌ترین شاعر ایتالیایی در دوران زوال قرون وسطی. اثر مشهور او «کمدی الهی» است که در آن تضادهای دوران گذار جامعه ایتالیا از فئودالیسم قرون وسطایی به جامعه بورژوایی منعکس شده است.م

۲ ـ ترجمه اشعار ایتالیایی متن چنین است: «این سکه هم از حیث وزن و هم از جهت عیار نیکو آزمایش شده است اما بگو تو خود از آن چه در همیان داری؟» از کمدی الهی ـ بهشت. ترانه ۲۴.م

یکدیگرند. تحول کالا این تضادها را از میان برنمی‌دارد بلکه شکلی به وجود می‌آورد که تضادها بتوانند در درون آن حرکت کنند. به طور کلی این اسلوبی است که به وسیله آن تضادهای واقعی حل می‌شوند. مثلاً این خود تضادی است که یك جسم دایماً بطرف جسم دیگری بیفتد و در عین حال دایماً از آن فرار کند. بیضی یکی از اشکال حرکت است که در درون آن هم این تضاد تحقق می‌یابد و هم حل می‌شود.

تا آن جا که روند مبادله کالاها را از دستی که برای آن ارزش مصرف محسوب نمی‌شوند به دستی منتقل می‌کند که برای آن ارزش مصرف هستند، جریان مبادله عبارت از تبادل اجتماعی مواد است. محصول نوعی از کار مفید جانشین دیگری می‌شود. وقتی کالا به جایی می‌رسد که به عنوان ارزش مصرف به‌کار می‌رود آن‌گاه از محیط مبادلات به محیط مصرف می‌افتد. در این جا فقط محیط اولی مورد توجه ما است. پس بر ما است که تمام سیر تحول را از جهت شکل یعنی تنها از لحاظ تغییر شکل یا دگرگونی کالاها، که خود وسیله تبادل اجتماعی مواد است، مورد مطالعه قرار دهیم.

دشواری درك این تغییر شکل، قطع نظر از عدم وضوح مفهوم خود ارزش، مرهون این امر است که هر تغییر شکل کالا به وسیله مبادله ۲ کالا انجام می‌گیرد، یکی کالای معمولی و دیگری پول کالا. اگر تنها این مرحله محسوس، یعنی مبادله کالا با طلا، مورد توجه قرار گیرد، درست آن چه باید دیده شود، یعنی تغییراتی که عارض شکل می‌گردد، از نظر دور می‌ماند، این نکته از نظر دور می‌ماند که طلا به مثابه کالایی ساده خود پول نیست و کالاهای دیگر که قیمت خویش را برحسب طلا تعیین می‌کنند در حقیقت با شکل پولی خود سنجیده می‌شوند.

نخست کالاها به طور مادرزاد بی‌آن که طلا یا قندی به آنها مالیده شده باشد وارد میدان مبادلات می‌شوند. جریان مبادلات موجب تجزیه کالا به کالا و پول می‌گردد یعنی موجب بروز یك تضاد خارجی می‌شود که به وسیله آن کالاها تضاد درونی خود را که ارزش مصرف و ارزش بودن است بیان می‌کنند. در این تضاد کالاها در برابر پول مانند ارزش‌های مصرف در مقابل ارزش مبادله قرار می‌گیرند. از سوی دیگر هر دو جهت این تضاد کالا هستند و بنابراین مبین وحدت ارزش مصرف و ارزشند. اما در هر یك از دو قطب تضاد این وحدت اضداد معکوس دیده می‌شود و این خود در عین حال رابطه متقابل آنها را می‌نماید.

کالا به طور واقعی ارزش مصرف است در صورتی که وجود ارزشی آن فقط به طور

مجازی به وسیله قیمت نموده می‌شود و قیمت نیز کالا را با طلایی که به مثابه صورت ارزشی واقعی وی در برابرش قرار گرفته است مربوط می‌سازد.

بعکس ماده طلا تنها نقش مصالح ارزشی یعنی پول را ایفا می‌کند. پس طلا به طور واقعی ارزش مبادله است. ارزش مصرفش مجازاً در سلسله اکسپرسیون‌های نسبی ارزش نموده می‌شود. در این سلسله اکسپرسیون‌ها، طلا با کالاهایی که در برابر وی قرار گرفته‌اند، به مثابه محیطی که اشکال مصرفی واقعی وی را منعکس می‌سازند، مربوط می‌گردد. این اشکال متضاد کالاها شکال واقعی حرکت در روند مبادلاتی آنها هستند.

اکنون بیاییم و با یکی از صاحبان کالا، مثلاً آشنای قدیمی خودمان نساج، به صحنه پروسه مبادله یعنی بازار امتعه برویم. قیمت کالایش که عبارت از ۲۰ ذرع پارچه است معین شده است. قیمتش ۲ لیره استرلینگ است. وی کالایش را با ۲ لیره استرلینگ مبادله می‌کند و سپس چون مردی از تخم و ترکه قدیم است، ۲ لیره استرلینگ را از نو با توراتی خانوادگی که دارای همان بهاء است مبادله می‌نماید. پارچه که برای وی کالایی حامل ارزش بود در برابر طلا که چهره ارزشی آن تلقی می‌گردد بیرون رانده می‌شود و این چهره ارزشی نیز از نو در برابر کالای دیگری که تورات است و به مثابه شئی مصرفی در خانه نساج می‌چرخد و باید احتیاجات پرورشی را برآورد، از کف وی خارج می‌گردد. پس پروسه مبادله کالا با دو تغییر شکل متضاد و مکمل یکدیگر انجام می‌گیرد: تبدیل کالا به پول و تبدیل مجدد آن از پول به کالا.[1] مراحل تغییر شکل کالا در عین حال معاملات دارنده کالا هستند ـ فروش یعنی مبادله کالا با پول؛ خرید یعنی مبادله پول با کالا، و وحدت هر دو معامله که عبارت است از فروش برای خرید.

اکنون اگر نساج بخواهد به آخرین نتیجه معامله خود توجه کند ملاحظه خواهد کرد که به جای پارچه توراتی به دست آورده و در عوض کالای اولی خود صاحب کالای دیگری شده که همان قدر ارزش دارد ولی از لحاظ سودمندی متفاوت است. سایر وسایل زندگی و تولید خود را نیز با اعمالی مشابه همین عمل به دست می‌آورد. از نظر او

---

۱ ـ هراکلیت می‌گفت: «از آتش همه چیز و از همه چیز آتش برمی‌خیزد همچنان که از زر خواسته و از خواسته زر به دست می‌آید.» F. Lassalle: Die Philosophie Herakleitos des Dunkeln. Berlin, 1858. Bd. I.S. 222. حاشیه‌ای از لاسال در این مورد به طور نادرست پول را فقط به مثابه علامت ارزش توضیح می‌دهد.

مجموع جریان فقط وسیله‌ای است برای مبادله محصول کار خود با حاصل کار دیگری یعنی مبادله محصولات.

پس روند مبادله کالاها با دگرسانی‌های زیرین انجام می‌گیرد:

کالا ـــــ پول ـــــ کالا

ك(۱) ـــــ پ ـــــ ك

حرکت ك ـ ك بر طبق محتوی مادیش عبارت از معاوضه کالا با کالا یعنی تبادل مواد کار اجتماعی است که چون به نتیجه رسید به نفس جریان خاتمه می‌دهد.

ك ـ پ، نخستین دگرسانی کالا یا فروش. جهش ارزش کالا از کالبد کالایی خود به پیکر طلا، چنان که در جای دیگر متذکر شده‌ام، به منزله جهش مرگ‌زای کالا است. اگر این جهش موفقیت نیافت ضرری به خود کالا نمی‌خورد بلکه زیان آن متوجه صاحبش می‌گردد. همان طور که تقسیم اجتماعی کار، کار او را یك جهته نموده نیازمندی‌های وی را چند جانبه کرده است. درست به همین جهت است که محصول وی فقط به مثابه ارزش مبادله به کارش می‌خورد. اما فقط در پول است که این محصول می‌تواند شکل معادل عامی به دست آورد که اجتماعاً مورد پذیرش باشد. ولی پول در جیب غیر است. برای این که بتواند پول را از جیب غیر بیرون آورد قبل از هر چیز کالا باید برای دارنده پول ارزش مصرف داشته باشد و بنابراین کاری که در مورد آن کالا صرف شده در شکل اجتماعاً سودمندی انجام شده باشد و یا این که به مثابه حلقه‌ای از تقسیم اجتماعی کار بشمار آید.

اما تقسیم اجتماعی کار ارگانیسم خودرویی است که تار و پود آن در پشت سر تولیدکنندگان کالاها بافته شده است و بافته می‌شود. ممکن است کالا محصول طریقه جدیدی از کار باشد که مدعی رفع نیازمندی نویی است یا می‌خواهد خود رأساً محرك احتیاج تازه‌ای گردد. نوع مشخصی از کار که تا دیروز یکی از اجزاء وظایف مختلف یك تولیدکننده کالا بشمار می‌آید، ممکن است امروز از این پیوستگی جدا شود، خود مختار گردد و به همین جهت محصول جزیی خود را مانند کالای مستقلی به بازار

---

۱ ـ حروفی که در متن اصلی آلمانی آمده W-G-W است. ما به جای آن از حروف فارسی (ك ـ پ ـ ك) استفاده نموده‌ایم. همچنین می‌توان از حروف فرانسه که در ایران برای فرمول‌های علمی معمول‌تر است (M-A-M) استفاده نمود.م

بفرستد. امکان دارد که اوضاع و احوال برای این پروسه جدایی موافق یا نامساعد باشد. امروز محصول یك احتیاج اجتماعی را رفع می‌کند ممکن است فردا محصول مشابهی جزئاً یاکلاً جای او را بگیرد. با این که کار نساج ما از حلقه‌های با عنوان تقسیم اجتماعی کار محسوب می‌شود. درست به همین سبب ارزش مصرف ۲۰ ذرع پارچه‌اش هم تضمین شده نیست. چنانچه نیازمندی جامعه به پارچه، که خود مانند همه احتیاجات دیگر میزان و حدودی دارد، به وسیله رقباء نساج برآورده شد، محصول دوست ما زاید، خارج از حد و بالنتیجه بی‌فایده می‌شود. البته دندان اسب پیشکشی را نمی‌شمارند ولی نساج ما برای تقدیم پیشکش و هدیه به بازار نمی‌آید. معذالك به فرض این که ارزش مصرف محصول وی به جای مانده باشد و بالنتیجه کالایش موفق به درآوردن پول شود تازه این سؤال پیش می‌آید که چقدر پول می‌تواند بیرون کشد؟ شکی نیست که جواب این سؤال از پیش به وسیله قیمت کالا که نماینده مقدار ارزشی کالا است، داده شده است. ما از برخی اشتباه حساب‌های کاملاً ذهنی دارنده کالا، که بلافاصله به نحو عینی در بازار اصلاح می‌شود، صرف‌نظر می‌کنیم و فرض می‌کنیم که وی در مورد محصولش بیش از زمان متوسط کاری که اجتماعاً لازم است صرف نکرده است. در این صورت قیمت کالا فقط نام پولی همان مقدار کار اجتماعی‌ای است که در محصول شیئیت یافته است. ولی بدون اجازه نساج ما و پشت سر او شرایط کهنه تولید در مورد بافندگی به دور افکنده شده است. آن چه تا دیروز به طور مسلم زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید یك ذرع پارچه بشمار می‌رفت امروز دیگر نیست و این مطلبی است که دارنده پول به سرعت می‌کوشد از روی فهرست قیمت‌های رقبای مختلفه دوست ما ثابت نماید. بدبختی وی این است که عده بافندگان در دنیا زیاد است.

در خاتمه فرض می‌کنیم که هر قطعه پارچه‌ای که به بازار آمده محتوی زمان کار اجتماعاً لازم است. ولی با این وجود ممکن است که در مجموع این قطعات پارچه زمان کاری زاید مصرف شده باشد. اگر شکم بازار قادر به فرو بردن کلیه پارچه به قیمت عادی از قرار ذرعی‌شیلینگ نباشد دلیل بر آن است که بخشی زیادتر از حد لزوم از مجموع زمان کار اجتماعی به صورت بافندگی مصرف شده است. نتیجه آن عیناً مثل موردی است که هر یك از نساجان بیش از زمان کار اجتماعاً لازم برای محصول فردی خود

صرف کرده باشد. در این جا است که می‌توان گفت: با هم گرفتار، با هم گل‌دار.[۱] مجموع پارچه موجود در بازار به مثابه تنها یك قلم جنس بشمار می‌رود و هر قطعه پارچه مانند جزیی از آن به حساب می‌آید. و در واقع ارزش هر ذرع پارچه انفرادی هم جز ترکیب بند مقدار اجتماعاً مشخصی از یك نوع کار همگون انسانی چیز دیگری نیست.

چنان که دیدیم کالا عاشق پول است ولی «راه عشق حقیقی هرگز هموار نیست.[۲]»
"the course of true love never does run smooth"

ترکیب کمی دستگاه اجتماعی تولید، که اعضاء منفصل آن در سیستم تقسیم کار نمودار می‌شوند، مانند ترکیب کیفی این دستگاه، خودرو و تصادفی است. به همین سبب است که کالاداران ما درمی‌یابند که همان تقسیم کاری که آنها را به صورت تولیدکنندگان مستقل انفرادی درآورده موجب شده است که روند تولید اجتماعی و مناسبات آنها در داخل این پروسه مستقل از خودشان باشد و نیز خودمختاری اشخاص نسبت به یکدیگر در سیستم وابستگی عینی و همه جانبه‌ای تکمیل گردد.

تقسیم کار محصول کار را مبدل به کالا می‌کند و به همین سبب تبدیل آن را به پول ضرور می‌سازد. در عین حال موفقیت این استحاله را به اتفاق و تصادف واگذار می‌کند. ولی فعلاً نفس پدیده مورد مطالعه است و بنابراین باید جریان آن عادی فرض شود. به طور کلی تا آن جا که این جریان انجام می‌یابد و بنابراین کالا غیر قابل فروش نیست تغییر شکل آن همواره واقع می‌شود ولو این که ممکن است در این تغییر شکل، به طور غیر عادی، چیزی از ماهیت یعنی مقدار ارزشی کالا کاسته و یا بر آن افزوده شود.

در مورد یکی از دارندگان کالا، طلا جانشین کالایش می‌شود و برای دیگری کالا جای طلای وی را می‌گیرد. پدیده محصوص همانا دست به دست شدن یا تغییر جای کالا و زر، ۲۰ ذرع پارچه و ۲ لیره استرلینگ یعنی مبادله آنها است. ولی کالا با چه مبادله می‌شود؟ با شکل عام ارزشی خودش. و زر با چه عوض می‌شود؟ با یکی از اشکال ویژه ارزش مصرف خودش. چرا زر به مثابه پول در برابر پارچه قرار می‌گیرد؟ برای این که قیمت پارچه، ۲ لیره استرلینگ، یا نام پولیش، آن را از پیش با زر به مثابه

---

۱ ـ ضرب‌المثل آلمانی: Mitgefangen, mitgehangen .م

۲ ـ عبارت از شکسپیر است در نمایشنامه «رویای یك شب تابستانی».م

پول در نسبت قرار داده است. به هنگام انتقال است که کالا شکل ابتدایی خود را رها می‌کند یعنی در آن لحظه که ارزش مصرفش به طور واقعی طلایی که قیمت فقط نمودار آن است، به خود جذب می‌نماید. پس واقعیت یافتن قیمت یا صورت صرفاً ذهنی شکل ارزشی کالا در عین حال معکوساً موجب واقعیت یافتن ارزش مصرف صرفاً ذهنی پول نیز می‌شود، یعنی تغییر شکل کالا به پول در عین حال تغییر شکل پول به کالا است. پروسه واحد دارای دو جهت است، از قطب کالادار فروش است و از قطب مقابل صاحب پول، خرید. یا به عبارت دیگر فروش خرید است، ك ـ پ در عین حال پ ـ ك است.(۱)

تا این جا بجز مناسبات دارندگان کالا، رابطه دیگری از لحاظ اقتصادی بین انسان‌ها نشناخته‌ایم، یعنی رابطه‌ای که در درون آن صاحبان کالا تنها هنگامی می‌توانند مالك محصول کار غیر شوند که حاصل کار خود را انتقال داده باشند. بنابراین در برابر صاحب کالایی طرف دیگر فقط بدان سبب می‌تواند به عنوان دارنده پول قرار گیرد که یا محصول کارش طبیعتاً صورت پول دارد یعنی مواد پولی از قبیل طلا و غیره است و یا آن که کالای خودش قبلاً یك بار تغییر جلد داده و شکل مصرفی بدوی خویش را ترك کرده است. بدیهی است برای این که طلا بتواند وظیفه پولی خویش را انجام دهد بایستی از نقطه‌ای به بازار کالاها وارد شده باشد. این نقطه در سرچشمه تولید خود طلا است که هم انجا به عنوان محصول بلاواسطه کار با محصول هم ارزش دیگری مبادله می‌شود. ولی از این پس دیگر وی همواره منعکس کننده قیمت واقعیت یافته کالاها است.(۲) قطع نظر از موردی که داد و ستد طلا با کالا در منشاء خود تولید طلا وقوع می‌یابد، طلا در دست هر دارنده کالا عبارت از صورت جدایی وی از کالایی است که بیرون رانده

---

۱ ـ «هر فروشی خرید است.» دکتر کنه در کتاب «مباحثات درباره تجارت و کارهای پیشه‌وران» فیزیوکرات‌ها، چاپ Daire بخش اول، Dialogues sur le Commerce et les Travaux des Artisans- پاریس ۱۸۴۶ صفحه ۱۷۰ و یا همان طور کنه در کتاب «پندهای عمومی» می‌گوید: «فروختن خریدن است.»

۲ ـ «قیمت هیچ کالا جز با قیمت کالایی دیگر قابل پرداخت نیست.» (مرسیه دلاریویر: نظام طبیعی و ذاتی اجتماعات سیاسی Mercier de la Rivière: L'Ordre naturel et essontiel des sociétés politiques. "Physiocrates", éd Daire. II[e] Partie, P. 554.)

است یا به عبارت دیگر حاصل فروش یا نخستین تغییر شکل کالا: ك ـ پ است.(۱)

طلا از آن جهت پول ذهنی یا اندازه‌گیر ارزش شده است که کالاهای دیگر ارزش‌های خود را با آن می‌سنجند و آن را به مثابه عکس تصوری چهره مصرفی خویش و صورت ارزشی خود می‌پذیرند. طلا بدان سبب پول واقعی شده است که کالاها، به وسیله واگذاشت همه جانبه خود، زر را به مثابه صورت جدایی واقعی یا چهره دگرگون شده مصرفی خویش تلقی نموده‌اند و بنابراین آن را به منزله چهره واقعی ارزش‌های خود قرار داده‌اند. کالا در شکل ارزشی خود هر گونه اثر ارزش مصرف دیرینه یا کار سودمند ویژه‌ای را که موجودیتش مرهون آن است به دور می‌افکند تا خویشتن را به هیئت اجتماعی همگون و یك کاسه کار بشری مبدل سازد. بنابراین از خود پول نمی‌تواند دریافت که وی با چه نوع کالایی مبادله شده است. همه کالاها در شکل پول بهم شبیه‌اند. پس ممکن است پول از لجن باشد ولو این که لجن خود پول نیست.

اکنون فرض می‌کنیم که دو سکه طلایی که در مقابل آن نساج ما کالایش را منتقل نمود هیکل مسخ شده یك کوارتر گندم باشد. فروش پارچه (ك ـ پ) در عین حال خرید آن است (پ ـ ك). ولی این پروسه از جانب فروش پارچه حرکتی را آغاز می‌کند که به ضد خود منتهی می‌شود یعنی خرید تورات و از جانب خرید پارچه به حرکتی پایان می‌دهد که با ضد آن شروع شده بود یعنی با فروش گندم. ك ـ پ (پارچه ـ پول) که نخستین مرحله ك ـ پ ـ ك (پارچه ـ پول ـ تورات) است در عین حال عبارت از همان پ ـ ك (پول ـ پارچه) آخرین مرحله حرکت دیگری از ك ـ پ ـ ك یعنی (گندم ـ پول ـ پارچه) است. نخستین تغییر شکل یك کالا یعنی تبدیل آن از شکل کالا به صورت پول در عین حال همواره دومین استحاله متقابل کالای دیگر یعنی رجعت آن از شکل پول به شکل کالا است.(۲)

پ ـ ك دومین دگرسانی یا استحاله نهایی کالا: خرید

نظر به این که پول صورت جدایی یافته همه کالاهای دیگر و یا نتیجه غیریت

---

۱ ـ «برای داشتن این پول باید فروش شده باشد.» (از همان مصنف و کتاب صفحه ۵۴۳)

۲ ـ چنان که گذشت به استثناء تولیدکننده طلا یا نقره که محصول خود را بدون این که چیزی قبلاً خریده باشد مبادله می‌کند.

یافتن[۱] همگانی آنها است. خود، کالای غیریت‌پذیر مطلق است. پول کلیه قیمت‌ها را وارونه می‌خواند و بدین طریق در پیکر همه کالاها به نحوی منعکس می‌شود که گویی آنها مصالحی هستند که به منظور کالا گرداندن پول تسلیم وی شده‌اند. در عین حال قیمت‌ها، که منزله چشمك‌های عاشقانه کالا به سوی پولند، حد تبدیل‌پذیری آن یعنی کمیت خود او را نشان می‌دهند. نظر به این که کالا وقتی پول شد خود ناپدید می‌شود، از خود پول معلوم نمی‌شود که چگونه به دست دارندها رسیده و یا چه چیزی در قبال آن تغییر شکل داده است. منشاء آن هر چه باشد بویی از آن به مشام نمی‌رسد. اگر از طرفی پول معرف کالای فروش رفته است از سوی دیگر نماینده کالاهایی است که قابل خرید هستند.[۲]

پ ـ ك یعنی خرید، در عین حال فروش یعنی ك ـ پ است. پس آخرین تغییر شکل یك کالا در عین حال نخستین دگرسانی کالای دیگر است. برای نساج ما جریان زندگی کالایش به توراتی، که وی از نو با ۲ لیره استرلینگ مبادله نمود، ختم می‌شود. ولی فروشنده تورات ۲ لیره استرلینگی را که نساج از کیسه شل کرده است صرف خریداری عرق دو آتشه می‌کند. پ ـ ك، مرحله نهایی پ ـ ك ـ پ (پارچه ـ پول ـ تورات)، که در عین حال یعنی نخستین مرحله نهایی ك ـ پ ـ ك (تورات ـ پول ـ عرق) است. چون تولیدکننده کالا فقط یك نوع محصول تولید می‌کند غالباً آن را به طور عمده می‌فروشد در صورتی که احتیاجات متعددش وی را وادار می‌کند که قیمت حاصله یا مبلغ دریافتی را دایماً در خریدهای بسیاری پخش نماید. پس یك فروش مبدأ خریدهای متعدد کالاهای مختلف می‌گردد. بدین طریق تغییر شکل نهایی یك کالا مجموعه‌ای از نخستین استحالات کالاهای دیگر را به وجود می‌آورد.

اکنون اگر بیاییم و تغییر شکل تام یك کالا، مثلاً پارچه را، در نظر بگیریم بدواً می‌بینیم که این تغییر شکل از دو حرکت متضاد که متقابلاً مکمل یکدیگرند ترکیب شده است یعنی ك ـ پ و پ ـ ك. این دو تغییر شکل متضاد کالا در دو علم اجتماعی متضاد

---

۱ ـ Alienation در معنای فلسفی کلمه.م

۲ ـ «اگر پول در دست ما نماینده اشیایی است که ممکن است ما میل خریداری آنها را داریم همچنین وی مصرف اشیایی است که ما در برابر این پول فروخته‌ایم.» (مرسیه دولاریویر در همان کتاب سابق‌الذکر صفحه ۵۸٦)

دارنده کالا انجام می‌گیرد و در دو جنبه اقتصادی همین دارنده کالا منعکس می‌گردد. به عنوان عامل فروش دارنده کالا فروشنده است و به مثابه عامل خرید، خریدار همچنان که در هر تحول کالا هر شکل آن، یعنی شکل کالا و شکل پول همزمان ولی در دو قطب مقابل وجود دارند، همان دارنده کالا نیز هنگامی که فروشنده است در برابر خریدار دیگر و زمانی که خریدار است در برابر فروشنده دیگری قرار می‌گیرد. و نیز همچنان که یك کالا پیاپی دو تغییر شکل متضاد را از سر می‌گذارند، یعنی از کالا به پول و از پول به کالا بدل می‌شود، همان طور یك دارنده کالا نقش فروشنده و خریدار را متناوباً ایفا می‌کند. این حالات ثابت نیستند بلکه در جریان گردش کالاها پیوسته از شخصی به شخص دیگر منتقل می‌شوند.

در ساده‌ترین صورت خود، تغییر شکل تام هر کالا مستلزم ۴ نوك (حدّ) و ۳ شخص معامله کننده است بدواً کالا در برابر پول که صورت ارزشی او است، ولی در جیب غیر دارای واقعیت مادی محسوس است، قرار می‌گیرد. دارنده کالا بدین طریق در برابر دارنده پول واقع می‌شود. به محض این که کالا به پول تبدیل شد، پول که ارزش مصرف یا جانش در همین عالم در کالبد کالاهای دیگر هستی دارد، شکل گذاری معادل کالا می‌شود. پول، نقطه انتهای نخستین تغییر شکل، در عین حال مبدأ حرکت دومین تطور است، بدین طریق فروشنده معامله اول در معامله دوم خریدار می‌شود در حالی که صاحب کالای سومی در این جا به عنوان فروشنده در برابرش قرار می‌گیرد.(۱)

دو مرحله حرکت متعاکس استحاله کالاها دوری را تشکیل می‌دهند بدین قرار: شکل کالا ـ ترك این شکل ـ رجعت به شکل کالا. شکی نیست که خود کالا در این مورد به صورت متضادی تعبیر شده است. در ابتدای حرکت، کالا برای صاحبش ارزش مصرف نیست، و در نقطه انتها برای وی ارزش مصرف است. همچنین پول در بادی امر به صورت تبلور سفت و سختی از ارزش تجلی می‌کند که کالا در آن مستحیل می‌شود و سپس خود فقط به مثابه شکل معادل همان کالا محو می‌گردد.

دو تغییر شکلی که تشکیل‌دهنده دور یك کالا هستند در عین حال موجب دگرسانی‌های جزیی و متعاکس دو کالای دیگر می‌شوند. همان کالا (پارچه) زنجیره

---

۱ ـ «پس ۴ حد و سه طرف معامله وجود دارد که یکی از آنها دو بار وارد جریان می‌شود.»
(لوترون: درباره سود اجتماعی ص ۹۰۸.

دگرسانی‌های ویژه خود را آغاز می‌کند و به استحاله تام کالای دیگری (گندم)، پایان می‌دهد. وی به هنگام نخستین تغییر خود، یعنی فروش، رأساً این دو نقش را انجام می‌دهد. بعکس وقتی که به صورت پیله طلا خود نیز راه کالاهای دیگر را در پیش می‌گیرد، در عین حال به نخستین دگرسانی کالای سومی خاتمه می‌دهد.[۱] پس دوری که زنجیره استحالات هر کالا طی می‌کند به طور ناگسستنی به دورهای کالاهای دیگر می‌پیوندند. مجموعه این پروسه عبارت از دَوَران یا گردش کالاها است.

دَوَران کالاها نه تنها صورتاً با معاوضه مستقیم محصولات فرق دارد بلکه ذاتاً نیز با آن متفاوت است. به عقب برگردیم و نظری به آن چه گفته شد بیفکنیم. نساج به هر جهت پارچه را با تورات، یعنی کالای خودی را با جنس بیگانه، عوض کرده است. ولی این پدیده فقط درباره او حقیقت دارد. فروشنده تورات، که اصولاً چیز گرم را بر سرد ترجیح می‌دهد، به هیچ وجه در فکر این که پارچه را با تورات مبادله کند نبود همچنان که نساج به هیچ وجه آگاهی ندارد که پارچه‌اش در قبال گندم مبادله شده است و غیره.

کالایی که از آن B است جانشین کالای متعلق به A می‌شود ولی A و B متقابلاً کالاهای خود را مبادله نمی‌کنند. البته ممکن است که A و B متقابلاً از یکدیگر بخرند ولی چنین رابطه ویژه‌ای به هیچ وجه معلول مناسبات عمومی دَوَران کالاها نیست. در این جا از طرفی دیده می‌شود چگونه مبادله کالاها حدود انفرادی و محلی معاوضه مستقیم محصولات را در هم می‌کشند و تبادلات موادکار انسانی را توسعه می‌بخشد. از

---

۱ ـ برای روشن ساختن این مطلب همان مثالی را که خود مارکس گرفته است اختیار می‌کنیم. وقتی صاحب پارچه جنس خود را با پول مبادله نمود نخستین مرحله دور خاص پارچه را انجام داده است. ولی دارنده پول قبلاً گندم خود را در مقابل آن پول فروخته بود و اکنون با آن مبلغ پارچه را خریداری می‌کند. بنابراین معامله پارچه در عین این که نخستین تغییر شکل (دگرسانی) پارچه است آخرین تحول دور گندم بشمار می‌رود. اما فروشنده پارچه به نوبه خود با پولی که از فروش آن کالا به دست آورده توراتی می‌خرد و بدین طریق مرحله نهایی دور پارچه انجام می‌شود در حالی که برای تورات یعنی کالای سوم تازه نخستین مرحله دگرسانی پایان می‌یابد. بنابراین تبدیل پارچه به پول در عین این که دور خاص پارچه را شروع می‌کند به دور تام گندم نیز پایان می‌دهد و سپس هنگامی که پول با تورات مبادله می‌شود در عین پایان یافتن دور تام پارچه مرحله اول دور خاص کالای سوم یعنی تورات باز می‌شود.م

سوی دیگر محیط کاملی از پیوندهای خود روی اجتماعی به وجود می‌آورد که برای معامله کنندگان غیر قابل کنترل است. اگر بافنده می‌تواند پارچه بفروشد برای این است که دهقان قبلاً گندم فروخته، اگر باده‌پرستی تورات می‌فروشد از آن جهت است که نساج سابقاً پارچه فروخته و اگر عرق‌گیر آب سوزان می‌فروشد از آنرو است که دیگر قبلاً آب حیات جاودان به فروش رسانده است و غیره.

به همین سبب دَوَران کالاها مانند معاوضه مستقیم محصولات نیست که با جا به جا شدن یا دست به دست شدن ارزش‌های مصرفی خاموش گردد. پول در پایان زنجیره دگرسانی‌های یك کالا از آن جریان بیرون می‌افتد ولی ناپدید نمی‌شود. همواره خود را به روی نقطه‌ای از دَوَران می‌افکند که در اثر خروج کالاها خالی مانده است. مثلاً در مورد استحاله تام پارچه، یعنی پارچه ـ پول ـ تورات، بدواً پارچه از دَوَران خارج می‌شود و پول جایگزین آن می‌شود، سپس تورات از گردش بیرون می‌افتد و باز پول جای آن را می‌گیرد. جانشین شدن کالایی به وسیله کالای دیگر در عین حال موجب آن می‌شود که پول کالا به دست ثالثی بیفتد.[۱] دَوَران پیوسته پول عرق می‌کند.

هیچ چیز باطل‌تر از این عقیده قشری نیست که ادعا می‌کند، چون هر فروشی خرید است و بالعکس، دَوَران کالاها باید بالضروره با تعادل فروش‌ها و خریدها ملازمه داشته باشد. اگر منظور از این عقیده چنین باشد که عده فروش‌های واقعاً انجام یافته برابر با همان عده از خریدها است این خود حشو قبیحی بیش نیست. ولی غرض از ابراز این نظر اثبات این مدعا است که گویا فروشنده خریدارش را به بازار جلب می‌کند. فروش و خرید به مثابه رابطه متقابل بین دو شخصی که در دو قطب متضاد قرار گرفته‌اند، یعنی صاحب کالا و دارنده پول، عمل واحدی است. ولی به مثابه معاملات شخص واحدی خرید و فروش دو عمل هستند که در قطبین متضاد واقع شده‌اند. بنابراین یگانگی خرید و فروش با این امر ملازمه پیدا می‌کند که اگر کالا پس از افتادن در قرع کیمیاگری دَوَران به صورت پول در نیامد، یعنی اگر دارنده کالا نفروخت و یا صاحب پول نخرید، بی‌فایده شود. و نیز همین یگانگی مستلزم آن است که اگر پروسه با موفقیت قرین شد یك نوع وقفه یا انقطاع کمابیش طولانی در زندگانی کالا پیش آید. نظر به این که نخستین

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم ـ با وجود بداهت این پدیده، اقتصاددانان و از جمله هواداران عامی آزادی تجارت اغلب آن را از نظر دور داشته‌اند.

دگرسانی کالا در آن واحد هم فروش است و هم خرید، این پروسه جزیی در عین حال خود پروسه مستقلی است. فروشنده کالا دارد و خریدار پول، یعنی کالایی که شکل گردش‌پذیری خویش را، اعم از این که زودتر یا دیرتر به بازار بیاید، حفظ می‌کند. تا کسی خریدار نباشد هیچ کس نمی‌تواند بفروشد. ولی هیچ کس مجبور نیست چون خود چیزی فروخته است بلافاصله خرید نماید. دَوَران، عوایق زمانی، مکانی و شخصی‌ای را که در معاوضه مستقیم محصولات هست، درست بدین طریق در هم می‌شکند که یگانگی بلاواسطه‌ای را که در معامله بده و بستان بین انتقال حاصل کار خودی و تصرف حاصل کار غیر وجود دارد، با تضاد بین فروش و خرید به جدایی بدل می‌کند. این که گفته می‌شود پروسه‌های متقابل و مستقل از یکدیگر دارای وحدت درونی هستند در عین حال بدان معنی است که تحرك وحدت داخلی آنها ضمن تضادهای خارجی انجام می‌گیرد. اگر استقلال خارجی آنهایی که از داخل بهم وابسته‌اند، (زیرا مکمل یکدیگرند)، بخواهند تا نقطه معلومی پیشتازی کند، وحدت حق خود را با شدت و خشونت به وسیله یك بحران به اثبات می‌رساند.

تضادی که ذاتاً در درون کالا هست (یعنی تضاد ناشی از ارزش مصرف و ارزش، از کار انفرادی که باید در عین حال خود را به مثابه کار اجتماعی بلاواسطه بنمایاند، از کار مشخص ویژه که در عین حال به مثابه کار مجرد عام تلقی می‌شود و نیز از شخصیت دادن به اشیاء و شیئیت بخشیدن به اشخاص) اشکال تکامل یافته حرکت خود را، در تضادهای استحاله کالاها به دست می‌آورد. پس این اشکال امکان بروز بحران‌ها ولی فقط امکان بروز آنها را، در بردارند.

تبدیل این امکان به واقعیت مستلزم تحقق اوضاع و احوال و شرایط بسیاری است که از لحاظ دَوَران ساده کالاها است هنوز به هیچ وجه مطرح نیستند.(۱)

---

۱ ـ به ملاحضات من درباره جیمس میل در کتاب «انتقاد از علم اقتصاد...» صفحه ۷۴ تا ۷۶ مراجعه شود. در این مورد دو نکته هست که اسلوب مداحی اقتصادیون را مشخص می‌سازد. اولاً یکی گرفتن گردش کالاها به معاوضه مستقیم محصولات به وسیله چشم‌پوشی ساده از تفاوت‌های آنها. ثانیاً کوشش در انکار تضادهای پروسه تولید سرمایه‌داری بدین نحو که مناسبات بین عوامل تولید سرمایه‌داری را به روابط ساده‌ای که از دوران کالاها ناشی می‌شود مبدل نمایند. اما تولید کالایی و گردش کالاها پدیده‌هایی هستند که، ولو در حدود و میزان متفاوت، به مختلف‌ترین شیوه‌های تولید

پول به عنوان واسطه گردش کالاها وظیفه وسیله دَوَران را عهده‌دار است.

ب ـ پویهٔ پول:

تغییر شکلی که به وسیله آن مبادله مواد بین محصولات کار انجام می‌گیرد، یعنی ك ـ پ ـ ك، موجب می‌شود که یك ارزش به مثابه کالا مبدأ پروسه را تشکیل دهد و باز به همان نقطه به شکل کالا برمی‌گردد. بنابراین حرکت کالاها دوری را تشکیل می‌دهد. از طرف دیگر همین شکل، حرکت دَوَرانی پول را نفی می‌کند. نتیجه آن عبارت از دور شدن پیوسته پول را نقطه مبدأ خویش و عدم بازگشت به همان نقطه است. تا هنگامی که فروشنده شکل دگرسان شده کالای خود یعنی پول را نگاه داشته است کالا هنوز در نخستین مرحله استحاله خود است یا به عبارت دیگر فقط نیمه اول دور خویش را طی کرده است. وقتی که پروسه فروش برای خرید تکمیل شد، پول نیز بار دیگر از دست دارنده اولی خود دور شده است. بی‌شك اگر نساجی پس از خریداری تورات از نو پارچه بفروشد باز پول به دستش می‌آید ولی این پول در نتیجه دَوَران ۲۰ ذرع پارچه اول برنگشته است چه با آن دَوَران، پول از دست وی دور شده، به دست تورات فروش رفته است. پول فقط به وسیله تجدید یا تکرار همان پروسه دَوَران، منتها در مورد کالایی دیگر، باز به دست نساج می‌رسد و این جا نیز مانند پیش با همان نتیجه پایان می‌یابد. پس شکل حرکتی که مستقیماً به وسیله دَوَران کالاها به پول داده می‌شود عبارت از دور شدن دایمی آن از نقطه مبدأ و دویدن آن از دست یك صاحب کالا به دست دیگری یا پویه پول است.

جریان پول نشان‌دهنده تکرار پیوسته و یك نواخت پروسه یکسانی است. کالا همیشه در جهت فروشنده و پول، به مثابه وسیله خرید، همواره در جهت خریدار قرار دارد.

پول وظیفه خود را به مثابه وسیله خرید هنگامی انجام می‌دهد که به بهای کالا

تعلق دارند. بنابراین تا هنگامی که هنوز وجوه افتراق خاص این شیوه‌های تولید دانسته نیست و تنها به مقولات مجرد گردش کالاها که بین آنها مشترك است وقوف هست نمی‌توان درباره آنها قضاوت کرد. در هیچ علمی به غیر از علم اقتصاد ممکن نبوده است که با مطالبی مبتذل و پیش پا افتاده این قدر بلند پروازی شده باشد چنان که مثلاً ژان باتیست‌سه چون دریافته است که کالا محصول است به خود اجازه می‌دهد درباره بحران‌ها حکم کند.

واقعیت بخشیده باشد. وقتی که پول قیمت کالا را واقع ساخت کالا از دست فروشنده به دست خریدار منتقل می‌شود و در عین حال خود از پیش خریدار به نزد فروشنده می‌جهد تا همین پروسه را با کالایی دیگر از سر بگیرد. موضوع این که، شکل یك جانبه حرکت پول از شکل دو جانبه حرکت کالا سرچشمه می‌گیرد، آشکار نیست.

ماهیت دوران کالاها است که این ظاهر متضاد را به وجود می‌آورد. نخستین دگرسانی کالا تنها به مثابه حرکت پول دیده نمی‌شود بلکه حرکت خود کالا را نیز نمایان می‌سازد ولی دومین دگرسانی کالا فقط مانند حرکت پول به نظر می‌رسد. در نیمه اول دَوَران، کالا جای خود را با پول عوض می‌کند. با این عمل در عین حال شکل مصرفی کالا از دَوَران خارج می‌شود و در محیط مصرف می‌افتد.(۱)

چهره ارزشی وی یا تجسم پولیش جای او را می‌گیرد. در نیمه دوم دَوَران، کالا دیگر نه با پوست طبیعی خاص خود، بلکه با جلد زرینش می‌شتابد. از اینرو ادامه حرکت کاملاً به گردن پول می‌افتد و همان حرکتی که برای کالا مستلزم دو پروسه متخالف است، در مورد حرکت خاص پول، با پروسه همواره واحدی ملازمه پیدا می‌کند که عبارت از تغییر جای پول با کالایی همیشه دیگر است. بنابراین چنین جلوه می‌کند که نتیجه گردش کالاها یعنی جانشین نمودن کالایی به جای کالای دیگر از تغییر شکل خود کالا حاصل نمی‌شود بلکه این نتیجه در اثر وظیفه‌ای که پول به عنوان وسیله دَوَران انجام می‌دهد به دست می‌آید و گویا پول کالاها را که به خودی خود بی‌حرکت هستند به گردش می‌اندازد، آنها را از دست آنان که برایشان ارزش مصرف نیستند به دست کسانی که برایشان ارزش مصرفند، همواره در جهت عکس حرکت پول، منتقل می‌کند.

پول دایماً کالاها را از محیط دَوَران دور می‌کند در حالی که خود دایماً جای دَوَرانی آنها را می‌گیرد و بدین طریق خود را از نقطه مبدأ خویش دور می‌کند. بنابراین با وجود این که حرکت پول فقط نمودار دَوَران کالاها است بعکس چنین جلوه می‌کند که گویا دَوَران کالاها خود نتیجه حرکت پول است.(۲)

---

۱ ـ حتی اگر فروش کالا پی در پی انجام شود، پدیده‌ای که هنوز در این جا برای ما مطرح نیست، با سر رسیدن فروش قطعی (آخرین فروش)، کالا از محیط دَوَران به محیط مصرف می‌افتد تا مانند وسایل زندگی یا وسیله تولید مورد استفاده قرار گیرد.

۲ ـ «وی (پول) حرکت دیگری به غیر از آن چه که فرآورده‌ها به او تحمیل می‌کنند ندارد.»

از سوی دیگر وظیفه‌ای که پول به عنوان وسیله دَوَران انجام می‌دهد از آن جا ناشی می‌شود که خود، ارزش مجزا واستقلال یافته کالاها است. پس حرکتش به مثابه وسیله دَوَران، در واقع حرکت شکلی ویژه کالاها است. لذا این حرکت نیز باید به طور محسوس در پویه پول منعکس گردد. چنین است که مثلاً پارچه بدواً شکل کالایی خویش را به شکل پولی خود تبدیل می‌کند. آخرین جزء نخستین استحاله کالا (ك ـ پ) یعنی شکل پول بعداً نخستین جزء آخرین تغییر شکل کالا، (پ ـ ك) یعنی تبدیل مجدد آن به تورات می‌شود. ولی هر يك از این دو تغییر شکل به وسیله مبادله‌ای بین کالا و پول، به وسیله جا به جا شدن متقابل آنها انجام می‌گردد. همان سکه‌های پول به مثابه صورت جدا شده کالا به دست فروشنده می‌رسند و سپس به مثابه شکل غیریت یابنده مطلق کالا از دست او بیرون می‌روند. سکه‌های پول دو بار جای خود را عوض می‌کنند. نخستین استحاله پارچه این سکه‌ها را به جیب نساج می‌ریزد و دومین تغییر، آنها را از جیبش، بیرون می‌کشد. پس هر دو تغییر شکل همان کالا در تغییر محل دوگانه‌ای که پول در جهت عکس انجام می‌دهد منعکس می‌گردد.

بعکس اگر دگرسان شدن کالا فقط يك جانبه واقع شود یعنی خواه تنها يك سلسله فروش یا خواه تنها يك سلسله خرید انجام گیرد، آن گاه همان پول بیش از يك بار جای خود را عوض نمی‌کند. دومین تغییر محل پول همواره نمودار دومین استحاله کالا یعنی بازگشت آن از شکل پول است.

در تکرار متواتر تغییر جای همان سکه‌ها نه تنها سلسله دگرسانی‌های يك کالای منفرد انعکاس می‌یابد بلکه به طور کلی درهم پیچیدگی استحالات بیشمار جهان کالاها نیز منعکس می‌گردد. این نکته به خودی خود مفهوم است که تمام آن چه در این مرحله ذکر می‌شود تنها درباره مورد مطالعه کنونی ما یعنی شکل ساده گردش کالاها صدق می‌کند.

هر کالا با نخستین گام خود در دَوَران و با اولین تغییر شکل خویش، از گردش، که در آن همواره کالای تازه‌ای وارد می‌شود، بیرون می‌افتد. بعکس پول به مثابه وسیله دَوَران همیشه خود را در محیط گردش نگاه می‌دارد و در درون آن پیوسته پویان است. بنابراین سؤالی که پیش می‌آید این است: چقدر پول در این محیط دایماً جذب می‌شود.

(لوترون: درباره سود اجتماعی صفحه ۸۸۵)

در هر کشور روزانه استحالات بیشماری از کالاها انجام می‌شود که همزمان یکدیگرند و بالنتیجه از لحاظ مکانی در جنب هم و در یك جهت حرکت می‌کنند یا به عبارت دیگر فروش‌های ساده‌ای از یکسو و خریدهای ساده‌ای از سوی دیگر وقوع می‌یابند. بنابر قیمت خود کالاها قبلاً با مقادیر معینی از پول مجازی متساوی فرض شده‌اند. چون شکل دَوَران بی‌واسطه‌ای که اکنون مورد مطالعه است کالا و پول را پیوسته به طور واقعی و جسمانی در برابر یکدیگر قرار می‌دهد یعنی یکی را در قطب فروش و دیگری را در قطب مقابل آن که خرید است می‌گذارد، حجم وسایل گردشی که برای پروسه دورانی جهان کالاها لازم است قبلاً به وسیله مجموع بهاء کالاها مشخص گردیده است. در حقیقت پول فقط آن مبلغ طلایی را که در مجموع قیمت کالاها به طور مجازی بیان شده است به نحو واقعی معرفی می‌کند. بنابراین تساوی این دو مجموع به خودی خود مفهوم است.

ولی ما می‌دانیم که اگر ارزش کالاها ثابت بماند، قیمت آنها با تغییر در ارزش خود طلا (مایه پول) متناسباً ترقی می‌کند، در صورتی که ارزش طلا تنزل نماید و تنزل می‌کند، چنانچه ارزش طلا ترقی نموده باشد. اگر مجموع قیمت کالاها بدین طریق بالا و پایین رود ناچار باید حجم پولی که در گردش است به همان نسبت ترقی یا تنزل کند. تغییری که در حجم وسایل دَوَران به وجود می‌آید، در این مورد مسلماً از خود پول ناشی می‌شود ولی نه از وظیفه‌ای که پول به مثابه وسیله دَوَران انجام می‌دهد بلکه منشاء آن وظیفه‌ای است که پول به عنوان اندازه‌گیر ارزش ایفا می‌کند. قیمت کالاها بدواً به نسبت معکوس ارزش پول تغییر می‌کند و سپس حجم وسایل دَوَران به نسبت مستقیم قیمت کالاها تغییر می‌یابد. همین پدیده به طور کامل در موردی نیز بروز می‌کند که مثلاً ارزش طلا تنزل نکرده باشد ولی نقره به مثابه مقیاس ارزش جانشین آن گردد و یا بدون این که ارزش نقره ترقی یافته باشد طلا جای او را در وظیفه ارزش‌سنجی بگیرد. در حالت اول لازم می‌آید که مقدار نقره وارد در دَوَران بیشتر از مقدار طلایی باشد که قبلاً جریان داشت و در حالت دیگر مقدار طلای در گردش کمتر از مقدار پیشین نقره خواهد بود. در هر دو حالت ارزش مایه پول، یعنی کالایی که وظیفه مقیاس ارزش را انجام می‌دهد، تغییر کرده و بنابراین در بیان قیمتی ارزش کالاها تغییر حاصل شده و بالنتیجه حجم پولی که در گردش است و به منظور واقعیت بخشیدن به این قیمت‌ها به کار می‌رود نیز تغییر نموده است. چنان که دیده شد، در محیط دَوَران کالاها روزنی هست که طلا (نقره و

خلاصه مایه پول) از آن جا به صورت کالایی که ارزش مشخصی دارد به درون محیط مزبور وارد می‌شود. این ارزش به هنگام انجام وظیفه پول به عنوان مقیاس ارزش یعنی در موقع قیمت‌گذاری، مفروض و معلوم است. اکنون اگر مثلاً ارزش خود ارزش‌سنج تنزل کند، در مرحله اول این تنزل در تغییر قیمت آن کالاهایی آشکار می‌گردد که مستقیماً در سرچشمه تولید فلزات بهادار با آنها مانند کالا مبادله می‌شوند. بویژه در مراحل کمتر رشد یافته‌ای از جامعه بورژوایی بخش بزرگی از کالاهای دیگر تا مدتی همچنان با ارزش کهنه شده مقیاس ارزش، که دیگر جنبه غیر واقعی دارد، سنجیده می‌شوند. ولی در اثر رابطه ارزشی‌ای که بین کالاها موجود است این تغییر از کالایی به کالای دیگر سرایت می‌کند و کم کم زر بها یا سیم بهای کالاها، طبق نسبتی که به وسیله ارزش خود آنها تعیین می‌شود، تعدیل می‌گردد تا آن جا که بالآخره ارزش عموم کالاها برحسب ارزش جدید پول فلزی سنجیده شود. این پروسه همتراز شدن با ازدیاد روزافزون فلزات پربها همراه است، که به جای کالاهای مستقیماً با خود مبادله شده به بازار سرازیر می‌شوند. بنابراین به همان نسبت که اصلاح قیمت‌گذاری کالاها عمومیت می‌یابد، یا به همان نسبت که ارزش کالاها برحسب ارزش جدید تنزل یافته فلز، که تا نقطه معینی به تنزل خویش ادامه می‌دهد، برآورده می‌شود، مقدار فلز اضافی‌ای نیز که برای تحقق بخشیدن به قیمت‌ها لازم است فراهم گردیده است.

توجه یك جانبه به حوادثی که در دنبال کشف معادن جدید طلا و نقره پیش آمد، در قرن هفدهم و بویژه در سده هیجدهم به این نتیجه خطا کشاند که گویا قیمت کالاها از آن جهت ترقی کرده که مقدار بیشتری طلا و نقره به مثابه وسیله دَوَران به کار افتاده است. در توضیحاتی که ذیلاً خواهد آمد ارزش طلا را به همان مقداری فرض می‌کنیم که واقعاً به هنگام برآورد قیمت‌ها مقرر گردیده است.

بنابراین فرض می‌توان گفت که حجم وسایل دَوَران منوط است به مجموع قیمت کالاهایی که تحقق یابنده‌اند. اکنون باز اگر قیمت هر نوع از کالا را برآورده شده فرض کنیم آن‌گاه روشن است که مجموع قیمت کالاها وابسته به حجم کالاهایی است که در گردشند. فشار زیادی به مغز لازم نیست تا این نکته درك شود که اگر بهای یك کوارتر گندم دو لیره استرلینگ باشد، قیمت ۱۰۰ کوارتر گندم ۲۰۰ لیره و قیمت ۲۰۰ کواتر ۴۰۰ لیره و غیره خواهد بود و بنابراین با افزایش حجم گندم ناچار باید حجم پولی نیز که به هنگام فروش جای خود را با گندم عوض می‌کند افزایش یابد.

هر گاه حجم کالاها معلوم فرض شود آن گاه حجم پولی که در گردش است با نوسانات قیمت کالاها کم و زیاد می‌شود. حجم پول از آن جهت افزایش می‌یابد یا کاهش می‌پذیرد که مجموع قیمت کالاها، در نتیجه تغییراتی که در بهای آنها پیدا می‌شود، بالا و پایین می‌رود. در این مورد به هیچ وجه لازم نیست که قیمت همه کالاها با هم ترقی یا تنزل کند. ترقی قیمت تعداد معلومی از کالاهای عمده در حالتی و یا تنزل بهای آنها در مورد دیگر، کافی است برای این که جمع مبلغ قیمتی را که باید در ازاء همه کالاهای مورد گردش پرداخت شود بالا یا پایین ببرد و بدین نحو مقدار بیشتر یا کمتری از پول را به گردش درآورد. اعم از این که تغییر قیمت کالاها انعکاسی از تغییر واقعی ارزش باشد و یا صرفاً از نوسانات قیمت بازار ناشی شده باشد، تأثیر آن در مورد حجم وسایل دَوَران یکسان است.

فرض می‌کنیم فروش‌های چندی، مثلاً یك کوارتر گندم، ۲۰ ذرع پارچه، یك تورات و ۴ بشکه عرق، بدون بستگی به یکدیگر در یك زمان و لذا از لحاظ مکانی در توازی با یکدیگر، انجام شده باشند، یا به عبارت دیگر استحالات ناقصی وقوع یافته باشند. اگر قیمت هر یك از این اقلام دو لیره استرلینگ و بنابراین مجموع قیمتی که برای انجام این معاملات لازم است ۸ لیره استرلینگ فرض شود آن گاه لازم است که حجم پولی معادل ۸ لیره استرلینگ در دَوَران وارد شود. حالا اگر به عکس همین کالاها اجزاء آن سلسله از دگرسانی‌هایی باشند که ما شناخته‌ایم یعنی چنین: یك کوارتر گندم ـ ۲ لیره استرلینگ ـ ۲۰ ذرع پارچه ـ ۲ لیره استرلینگ ـ یك تورات ـ ۲ لیره استرلینگ ـ ۴ بشکه عرق ـ ۲ لیره استرلینگ، آن گاه ۲ لیره استرلینگ به ترتیب موجب گردش کالاهای مختلف می‌شود در حالی که یکی بعد از دیگری قیمت آنها و لذا قیمت مجموع آنها نیز که ۸ لیره استرلینگ است به وسیله همان ۲ لیره تحقق می‌یابد تا بالآخره در دست عرق‌ساز متوقف می‌گردد. بدین طریق دو لیره مزبور ۴ بار چرخ می‌زند. این تغییر مکان‌های مکرر یك مسکوك معرف تغییر شکل دوگانه کالاها و حرکت آنها به وسیله دو مرحله دَوَرانی متضاد و همچنین نمودار پیوستگی استحالات کالاهای مختلف است.(۱)

---

۱ ـ «این خود، فرآورده‌ها هستند که آن را (پول را) به حرکت در می‌آورند و وادار به گردش می‌کنند و غیره... سرعت حرکت آن (یعنی پول) کمیتش را جبران می‌کند. هنگامی که لازم است

مراحل متقابل و مکمل یکدیگری که به وسیله آن این پروسه به راه می‌افتد نمی‌توانند از لحاظ مکانی در عرض هم باشند بلکه باید زماناً در دنبال یکدیگر قرار گیرند. بنابراین چون پروسه مزبور برحسب زمان سنجیده می‌شود یا به عبارت دیگر تعداد تغییر محل‌های همان مسکوکات در زمان معین، سرعت سیر پول را اندازه‌گیری می‌کند.

فرض می‌کنیم که پروسه دَوَرانی آن ۴ کالا مثلاً یك روز طول بکشد. در این صورت مجموع مبلغی که برای تحقق بخشیدن به قیمت‌ها لازم است به ۸ لیره استرلینگ بالغ می‌گردد، تعداد چرخ‌هایی که همان مسکوك در اثنای روز می‌زند ۴ و حجم پول در گردش ۲ لیره استرلینگ است یا به عبارت دیگر برای مدت زمان مفروضی از پروسه دَوَران چنین خواهیم داشت:

$$\text{حجم پولی که به مثابه وسیله دَوَران درگردش است} = \frac{\text{مجموع قیمت کالاها}}{\text{عده تغییر مکان‌های مسکوك هم نام}}$$

این قانون عمومیت دارد در واقع پروسه دَوَرانی یك کشور در مدت زمان معین از طرفی مشتمل بر فروش‌ها (و نیز خریدها) یا استحالات ناقص بسیاری است که به طور پراکنده، هم زمان و از لحاظ مکانی در عرض یکدیگر انجام می‌شوند بدون آن‌که همان مسکوکات بیش از یك بار جای خود را تغییر دهند و یا بیش از یك بار چرخ زنند. و از طرف دیگر سلسله‌های بسیاری از استحالات کمابیش حلقه‌واری را در برمی‌گیرند که برخی در عرض یکدیگر حرکت می‌کنند و پاره‌ای بهم پیوسته و درآمیخته‌اند و در درون آن همان مسکوکات عده بیشتر یا کمتری چرخ می‌زنند. پس مجموع تعداد چرخ‌هایی که کلیه مسکوکات هم نام، وارد در دَوَران، می‌زنند، تعداد متوسط چرخ‌هایی را که هر مسکوك انفراد آزاده است، یعنی سرعت متوسط پویه پول را به دست می‌دهند. حجم پولی که مثلاً در آغاز پروسه دَوَرانی روزانه در جریان وارد می‌گردد طبعاً وابسته به مجموع قیمت کالاهایی است که همزمان و از نظر مکانی در عرض یکدیگر، در گردش قرار گرفته‌اند. ولی می‌توان گفت که در درون این پروسه هر مسکوك مسئول مسکوك دیگر می‌شود. هر گاه یکی از مسکوکات بر سرعت سیر خود بیفزاید ناچار سرعت مسکوك دیگر را کند می‌کند و یا آن را کاملاً از محیط دَوَران بیرون می‌راند زیرا

بدون این که آنی توقف، کند از دستی به دست دیگر می‌لغزد.» (کتاب پیش گفته صفحه ۹۱۵ و ۹۱۶).

محیط مزبور فقط می‌تواند آن حجمی از طلا را جذب کند که اگر در متوسط تعداد چرخ‌زدن‌ها واحدهای منفرد طلای مزبور ضرب شود، با مجموع قیمتی که باید تحقق یابد برابر گردد. اگر تعداد چرخ‌های مسکوکات پولی افزایش یابد، حجم پول در جریان خواهد کاست و هر گاه تعداد چرخ‌های مزبور کاهش پذیرد به حجم پول مورد دَوَران افزوده خواهد شد. چون حجم پولی که می‌تواند به مثابه وسیله دَوَران عمل کند در مقابل سرعت متوسط معلومی به جریان افتاده است، کافی است که مثلاً تعداد مشخصی اسکناس یك لیره‌ای در جریان وارد کرد تا بتوان به همان مقدار لیره طلا از جریان خارج نمود. این همان شیوه‌ای است که کلیه بانك‌ها با آن آشنایی کامل دارند.

همچنان که به طور کلی در مسیر پول فقط پروسه دَوَرانی کالاها، یعنی گردش آنها به وسیله استحالات متقابل، نموده می‌شود، ناپدید شدن سریع کالاها از محیط دَوَران و جانشینی آنها با همان سرعت به وسیله کالاهای دیگر، آشکار می‌گردد.

بنابراین در سرعت سیر پول وحدت سیال مراحل متضاد و مکمل یکدیگر یعنی تبدیل شکل مصرفی به شکل ارزشی و تبدیل مجدد آن از صورت ارزشی به صورت مصرفی یا به عبارت دیگر دو پروسه فروش و خرید، نمایان می‌شود. بالعکس در کند شدن جریان پول، جدایی و خودمختار شدن متقابل این پروسه‌ها، انفعال تغییر شکل‌ها و بالنتیجه انقطاع تبادل مواد بروز می‌کند. بدیهی است نمی‌توان منشاء این انقطاع و وقفه را از خود دَوَران دریافت. دَوَران تنها خود پدیده را به ما نشان می‌دهد و بس. اما چون مشاهده عامی این است که به هنگام کندی سیر پول، در کلیه نقاط محیط دَوَران پول کمتر نمایان می‌شود و ناپدید به نظر می‌رسد، بر آن می‌شود که توضیح این پدیده را در غیر کافی بودن کمیت وسایل دَوَران جستجو نماید.(۱)

---

۱ - «چون پول... مقیاس عادی فروش‌ها و خریدها است، هر کس چیزی برای فروش دارد و نمی‌تواند خریداری بیابد به سهولت چنین می‌پندارد که سبب آن نبودن پول در کشور یا استان است و لذا همه کس فریاد می‌زند که پول نیست. ولی این اشتباه بزرگی است... این کسانی که فریاد پول می‌زنند چه می‌خواهند؟ اجاره‌دار شاکی است زیرا گمان می‌برد اگر پول در کشور بود وی می‌توانست در مقابل محصولات خود قیمت خوبی دریافت دارد... پس آشکار است که وی به پول احتیاج ندارد بلکه بهای خوبی برای غله و دام خود می‌خواهد تا بتواند آنها را به فروش رساند ولی نمی‌تواند... چرا وی قیمت خوبی پیدا نمی‌کند؟...

پس مقدار کل پولی که، در هر بهری از زمان، به عنوان وسیله دَوَران انجام وظیفه می‌کند، از طرفی منوط است به مجموع قیمت عموم کالاهای در گردش و از سوی دیگر وابسته به جریان آهسته‌تر یا تندتر پروسه‌های دَوَرانی متضاد آنها است که طبق آن معلوم می‌شود چندمین جزء مجموع قیمت کالا ممکن است به وسیله همان عده از مسکوکات تحقق یابد. ولی مجموع قیمت کالاها خود با حجم و همچنین با قیمت هر نوع معینی از کالا بستگی دارد. اما سه عامل ذیل: حرکت قیمت‌ها، حجم کالاهای در گردش و بلآخره سرعت جریان پول، خود می‌توانند در جهات مختلف و به نسبت‌های متفاوتی تغییر نمایند و بنابراین مجموع قیمتی که برای تحقق لازم است و همچنین حجم وسایل دَوَران، که تابع آن است، ممکن است ترکیبات عدیده‌ای پیدا کنند. ما در این جا فقط به برشماری آن ترکیباتی که در تاریخ قیمت کالاها مهم‌ترند می‌پردازیم.

در صورت ثابت ماندن قیمت کالاها، افزایش حجم وسایل دَوَران ممکن است یا در اثر افزایش حجم کالاهای وارد درگردش یا در نتیجه کاهش سرعت جریان پول و یا به سبب تأثیر این هر دو با هم اتفاق افتد. بالعکس کاهش وسایل دَوَران ممکن است در

---

۱ ـ یا آن که غله و دام به قدری در کشور زیاد است که اغلب آنهایی که به بازار می‌آیند مانند او احتیاج به فروش دارند و عده خریدار کم است. یا ۲ ـ بازار عادی صادرات متوقف شده است... و یا ۳ ـ مصرف تقلیل یافته است مانند موردی که در اثر فقر بسیاری از مردم توانایی ندارند به میزان سابق برای زندگی خود خرج کنند. پس در حقیقت ازدیاد پول نیست که موجب فروش رفتن محصولات اجاره‌دار می‌شود بلکه باید یکی از این سه علت که بازار را فلج کرده است رفع شود... به همین نحو است که تاجر یا دکاندار پول لازم دارند یعنی آنان نیز چون بازار متوقف است احتیاج به آب کردن خواسته‌هایی دارند که مورد داد و ستد آنها است... هیچ گاه رونق یك ملت بیش از هنگامی نیست که خواسته‌ها به سرعت از دستی به دست دیگر می‌روند.»

(Sir Dudlay North: Discourses upon Trade. London, 1691, P. 11-15 passim).

تمام داستان‌سرایی‌های هرن شواند بدین طریق خلاصه می‌شود که تضادهای وابسته به ذات کالا را که در درون کالاها بارز می‌گردند می‌توان به وسیله ازدیاد وسایل دَوَران از میان برداشت. اما از توهمات عامیانه، که وقفه در پروسه تولید و دَوَران را به حساب کمیابی وسایل دَوَران می‌گذارد، به هیچ وجه عکس آن نتیجه نمی‌شود که کمیابی واقعی وسایل دوران، چنان که مثلاً در اثر سرهم‌بندی‌های رسمی تحت عنوان «تنظیم گردش پول» به وجود می‌آید، نمی‌تواند به نوبه خود موجب رکود وقفه گردد.

نتیجه کم شدن حجم کالاها و یا در اثر ازدیاد جریان پول وقوع یابد.

در حالی که قیمت کالاها عموماً ترقی نماید حجم وسایل دَوَران در صورتی می‌تواند ثابت بماند که حجم کالاهای در گردش به نسبت افزایش قیمت‌ها نقصان یابد و یا با وجود ثابت ماندن حجم کالاهای در گردش، سرعت جریان پول با همان آهنگی که قیمت‌ها ترقی می‌کنند بالا رود. حجم وسایل دَوَران در صورتی می‌تواند تنزل نماید که حجم کالاهای سریع‌تر از قیمت‌ها تنزل کند و یا سرعت جریان پول تندتر از قیمت‌ها بالا رود.

در مورد سقوط عمومی قیمت‌ها حجم وسایل دَوَران در صورتی می‌تواند ثابت بماند که حجم کالاها به همان نسبتی که قیمتشان تنزل کرده است ترقی نماید و یا این که از سرعت جریان پول به نسبت تنزل قیمت‌ها کاسته شود. بر حجم وسایل دَوَران در صورتی ممکن است افزوده شود که حجم کالاها سریع‌تر از تنزل قیمت‌ها ترقی کند یا سرعت دَوَران تندتر از تنزل قیمت کالاها کاهش یابد.

تغییرات عوامل مختلفه ممکن است متقابلاً اثر یکدیگر را خنثی کنند به نحوی که با وجود عدم ثبات دایمی آنها مجموع مبلغی که برای تحقق بخشیدن به قیمت کالاها لازم است ثابت بماند و بالنتیجه حجم پولی که در گردش است، نیز تغییری نکند.

در واقع اگر دوره‌های نسبتاً طولانی‌تری در نظر گرفته شود در هر کشور سطح متوسط ثابت‌تری از حجم پول در گردش مشاهده می‌شود و به استثناء اختلالات شدیدی که به طور ادواری از بحران‌های تولیدی و تجاری ناشی می‌شود و بندرت نیز از تغییر ارزش خود پول سرچشمه می‌گیرد، انحرافات از این سطح متوسط به مراتب کمتر از آن است که در نظر اول انتظار آن می‌رود.

می‌توان قانونی را که به موجب آن کمیت وسایل دَوَرانی وابسته به مجموع قیمت کالاهای در گردش و شتاب متوسط جریان پول است[1] به این نحو نیز بیان نمود:

---

۱ ـ «برای این که تجارت ملتی بچرخد اندازه و نسبت معینی پول ضرور است که از آن حد پایین‌تر یا بالاتر موجب لطمه به تجارت است همچنان که در خرده‌فروشی میزان معینی پول سیاه لازم است تا بتوان پول نقره راخرد کرد و آن پرداخت‌هایی راکه نمی‌توان با کوچك‌ترین مسکوك نقره انجام داد بدین وسیله تسویه نمود... همچنان که نسبت تعداد پول‌های سیاه لازم در داد و ستد با عده خریداران و تواتر خریدهایی که انجام می‌دهند و بیش از همه با ارزش کوچك‌ترین مسکوك نقره بستگی دارد،

چنانچه مجموع ارزش کالاها و سرعت متوسط استحالات آنها معلوم باشد، کمیت پول در جریان یا پول مایه، بسته به ارزش ویژه خود پول است.

توهم این که بعکس قیمت کالاها منوط به حجم وسایل دوران هستند و حجم خود این وسایل دوران نیز وابسته به حجم پول مایه موجود در کشور است(۱) نزد نمایندگان

همان طور نیز نسبت پول مسکوکی که برای بازرگانی ما ضرورت دارد (طلا و نقره) وابسته به تواتر معاملات و مبلغ پرداخت‌ها است.»

(W. Petty: A Treatise of Taxes and Contributions, London, 1667 P. 17)

تئوری هیوم از طرف آ. یانگ علیه ج.استوارت و دیگران در کتاب محاسبات سیاسی (لندن ۱۷۷۴) مدافعه شد و حتی فصل ویژه‌ای هم تحت عنوان «قیمت وابسته به کمیت پول است» در صفحه ۱۱۲ و بعد به آن اختصاص داد. من در کتاب انتقاد و غیره صفحه ۱۴۹ متذکر شده‌ام که: «وی (آدام اسمیث) مسأله کمیت مسکوکات در گردش را به سکوت برگذارد کرده است در حالی که وی کاملاً به خطا پول را فقط به مثابه یك کالای ساده تلقی کرده است.» این تذکر من تنها تا آن جا درست است که آدام اسمیث پول را (از لحاظ حرفه‌ای) مطرح می‌کند. در برخی موارد از جمله مثلاً هنگامی که به انتقاد از سیستم‌های گذشته علم اقتصاد می‌پردازد صحیح می‌گوید که: «در هر کشور مقدار پول مسکوك به وسیله ارزش کالاهایی تنظیم می‌شود که پول باید آنها را به گردش درآورد...» ارزش اجناسی که در هر کشور سالیانه خرید و فروش می‌شود با مقدار معینی پول ملازمه دارد تا کالاها را به گردش اندازد و آنها را بین مصرف‌کنندگان توزیع نماید ولی بیشتر از آن چه لازم است نمی‌تواند مورد استفاده قرار دهد. مجرای دَوَرانی ضرورتاً مبلغی را که برای پر کردن آن لازم است به خود جذب می‌کند ولی بیش از آن نمی‌پذیرد.» (ثروت ملل کتاب چهارم ـ فصل یکم ـ بند ۳. آدام اسمیث با همین شیوه اثر خود را با مدح وافری از تقسیم کار آغاز می‌کند و سپس در کتاب آخر که به منابع درآمدهای دولتی اختصاص دارد وی بدین مناسبت آن چه استادش فرگوزن در ذَم تقسیم کار گفته‌است تکرار می‌کند.

۱ ـ «محققاً قیمت اشیاء در نزد مر ملت به تناسب ازدیاد مقدار طلا یا نقره بین مردم ترقی می‌کند. بنابراین اگر طلا یا نقره در نزد ملتی کم شود قیمتی عموم کالاها به تناسب کاهش پول تنزل می‌کند.» (جی. واندرلینت: پول جواب همه چیز، لندن ۱۷۳۴ صفحه ۵)

مقایسه دقیق کتاب واندرلینت و هیوم برای من کوچك‌ترین تردیدی باقی نمی‌گذارد که هیوم این اثر معتبر واندرلینت را می‌شناخته و مورد استفاده قرار می‌داده است. همچنین نظریه مبنی بر وابستگی قیمت‌ها به حجم وسایل دوران در نزد بربون و حتی مصنفین خیلی قدیمیتر از او نیز دیده می‌شود. واندرلینت می‌گوید: «آزادی مطلق تجارت نه تنها هیچ گونه اشکالی به وجود نمی‌آورد بلکه فقط

اولیهٔ این تصور از این فرض باطل سرچشمه گرفته است که گویا کالاها بی‌قیمت و پول بی‌ارزش وارد پروسه دوران می‌شوند و سپس گویا قسمت صحیحی از تل کالا با قسمت صحیحی از کوه فلز معاوضه می‌شود.(۱)

سودمندی بسیار بزرگی در بَر دارد... در واقع اگر پول نقد ملتی در نتیجه این تجارت کمبود حاصل کند ـ و این وظیفه مقررات محدود کننده است که از آن جلوگیری نماید ـ بر ملت‌های دیگری که پول نقد را به چنگ می‌آورند قطعاً بزودی معلوم خواهد شد که قیمت کلیه اشیاء به تناسب ازدیاد پول ترقی می‌کند و... محصولات مانوفاکتوری و سایر کالاهای ما بزودی چنان ارزان خواهد شد که مجدداً موازنه بازرگانی به سود ما می‌چرخد و در نتیجه آن بار پول به سوی ما جریان می‌یابد. (همان کتاب صفحه ۴۴).

۱ ـ این که هر کدام از انواع کالاها انفراداً به مناسبت قیمت خود، یکی از عناصر تشکیل دهنده قیمت کل تمام کالاهای در گردش محسوب می‌شود، بدیهی است. ولی آن چه به هیچ وجه قابل درك نیست این است که گویا ارزش‌های مصرفی که با یکدیگر قابل سنجش نیستند باید به طور یك کاسه با تمام حجم طلا و نقره موجود در یك کشور مبادله شوند. اگر مجموع کالاها را به کالای کل واحدی تحویل کنیم که هر کالا فقط قسمت صحیحی از آن را تشکیل دهد آن‌گاه نمونه محاسبات زیبایی از آن به دست خواهد آمد از این قرار: کالای کل = x قنطار طلا، کالای A = قسمت صحیحی از کالای کل = همان قسمت صحیح از x قنطار طلا. چنین چیزی را مونتسکیو باکمال حسن نیت گفته است: «اگر حجم سیم و زری را که در جهان وجود دارد با مجموع کالاهای موجود بسنجیم محققاً هر جنس یا کالای مشخصی نیز می‌تواند با جزء معینی از حجم زر و سیم مقایسه شود. فرض کنیم که تنها یك جنس یا یك کالا در جهان وجود دارد یا فقط کالای واحدی خریداری می‌شود که مانند پول قابل تقسیم است. این قسمت از کالای مزبور با بخشی از توده پول تطبیق می‌کند مثلاً نصف کل یکی از آنها با نصف کل دیگری و غیره... استقرار بهای اشیاء همواره به طور اساسی وابسته به نسبت کل اشیاء به مجموع مقدار علایم پولی است.» (مونتسکیو: روح‌القوانین، مجموعه آثار، لندن جلد سوم صفحه ۱۲.) درباره بسط این نظریه به وسیله ریکاردو و شاگردانش جیمس میل و لورد اورستون و غیره به کتاب «درباره انتقاد و غیره» صفحات ۱۴۶ ـ ۱۴۰ و ۱۵۰ و بعد مراجعه شود. آقای جان استوارت میل با منطق التقاطی عادی خود موفق شده است در عین حال هم عقیده پدرش جیمس میل و هم عقیده مقابل آن را بپذیرد. اگر متن کتاب اساسی وی: اصول علم اقتصاد با دیباچه آن (چاپ اول) که در آن استوارت میل خود را آدام اسمیث زمان خویش معرفی می‌کند، مقایسه شود، شخص نمی‌داند *از زودباوری این مرد تعجب کند یا از خوش باوری مردم که بنابه گفته خود او وی را مانند آدام*

ج ـ مسکوك ـ علامت ارزش:

شکل مسکوك از وظیفه پول به مثابه وسیله دوران سرچشمه می‌گیرد. جزیی از وزن طلا که در قیمت با نام پولی کالاها تصویر شده است باید در دوران، به صورت قطعات زر هم اسم یا مسکوك، در مقابل کالاها قرار گیرد. ضرب سکه مانند تعیین واحد مقیاس قیمت‌ها وظیفه خاص دولت است. لباس‌های متنوع ملی‌ای که زر و سیم به صورت مسکوکات به تن دارند و در بازار جهانی از تن می‌کنند، نشان‌دهنده جدایی بین محیط داخلی یا ملی گردش کالاها و محیط عمومی آنها یعنی بازار جهانی است.

پس طلای مسکوك و طلای شمش از اصل جز به ظاهر با هم تفاوتی ندارند و طلا همواره از شکلی به شکل دیگر تبدیل‌پذیر است.(۱) ولی راه خروج از ضرابخانه در عین

اسمیث پذیرفته‌اند در صورتی که شباهت او به آدام‌اسمیث همان اندازه است که شباهت ژنرال ویلیامس کارس قارسی به دوك دو ولینگتون ـ تمام تحقیقات ویژه آقای ج. استوارت میل را در زمینه علم اقتصاد، که نه از نظر وسعت مطلب چنگی به دل می‌زند و نه از لحاظ محتوی، می‌توان در جزوه کوچکی یافت که در سال ۱۸۴۴ تحت عنوان: Some Unsettled Questions of Political Economy منتشر گردید. اما لاك Locke مستقیماً از رابطه بین بی‌ارزشی طلا و نقره و وابستگی ارزش آنها به کمیت سخن می‌گوید: «چون انسان‌ها توافق کرده‌اند که برای طلا و نقره ارزشی مجازی قایل شوند... ارزش درونی‌ای که در این فلزات مشاهده می‌شود چیزی جز کمیت نیست.» (لاك: Some Considerations etc.، ۱۶۹۱ آثار وی چاپ ۱۷۷۷ جلد دوم صفحه ۱۵)

۱ ـ به هیچ وجه قصد ندارم به موضوع حق ضرب و جزئیاتی از این قبیل بپردازم. در جواب به آدام مولر، رمانتیك گزافه‌گوی که از «جوانمردی بزرگ منشانه» دولت انگلستان که «مجاناً سکه ضرب می‌کند» در شگفت است این قضاوت سر دادلی نورث را متذکر می‌شوم: طلا و نقره مانند کالاهای دیگر جذر و مد خاص خود را دارند. تا از اسپانی مقداری از آن می‌رسد... به برج (مقصود برج لندن است) انتقال می‌یابد و ضرب می‌شود. کمی بعد موضوع ارسال شمش به منظور صادرات پیش می‌آید. اگر شمش وجود نداشته باشد و اتفاقاً همه ضرب شده باشد چه باید کرد؟ باز از نو سکه‌ها را آب می‌کنند و از این جهت ضرری نمی‌رسد زیرا دارنده طلا برای ضرب آن مخارجی نکرده است. ولی ملت زیان می‌بیند زیرا وی باید حتی برای دسته کاهی که خوراك خرها است چیزی بپردازد. اگر تاجر (نورث شخصاً یکی از بزرگ‌ترین بازرگانان زمان شارل دوم بوده است) مجبو می‌بود که بهای ضرب مسکوك را بپردازد بدون تأمل نقره خود را به برج نمی‌فرستاد و پول همواره ارزشی بالاتر از نقره غیر

حال گذار به سوی بوته زرگدازی است.

مسکوکات طلا ضمن جریان ساییده می‌شوند، بعضی بیشتر و برخی کمتر. پروسه جدایی بین عنوان طلا و جوهر طلا یعنی محتوی اسمی و محتوی واقعی آن آغاز می‌شود. مسکوکات طلای هم اسم دارای ارزش‌های متفاوت می‌گردند زیرا در وزن آنها اختلاف حاصل می‌شود. طلا به مثابه وسیله دوران از طلا مانند مقیاس قیمت‌ها انحراف پیدا می‌کند و بنابراین دیگر معادل واقعی کالاهایی نیست که قیمت آنها به وسیله وی تحقق می‌یابد. تاریخ این اغتشاش همانا تاریخ پول مسکوك در قرون وسطی و در زمان جدید تا قرن هیجدهم است. گرایش خود به خودی پروسه دوران در جهت تبدیل باطن زرین مسکوك به ظاهری از طلا یا مبدل ساختن سکه به نشانه‌ای از محتوی رسمی فلزی آن، حتی ضمن جدیدترین قوانین درباره حد سایش فلز یا حد استعمالی که در وراء آن سکه طلا از رواج می‌افتد یا از صورت مسکوك خارج می‌شود، شناخته شده است.

در صورتی که خود جریان پول، محتوی واقعی مسکوك را از محتوی رسمی آن و وجود فلزی آن را از وجود وظیفه‌ای وی جدا می‌کند، پس در نهاد خود چنین امکانی را نهفته دارد که در مورد انجام وظایف مسکوك به جای پول فلزی علایمی از فلزات دیگر یا سمبول‌هایی را قرار دهد. موانع فنی ضرب مسکوکاتی از طلا و نقره با وزن بسیار کم و نیز این واقعیت که از ابتدا فلزات دانی به جای فلزات عالی به عنوان مقیاس ارزش به کار رفته (نقره به جای طلا و مس به جای نقره) و تا زمانی که فلزات عالی‌تر آنها را از مقامشان خلع نکرده‌اند به مثابه پول جریان داشته‌اند، نقش تاریخی علایم نقره‌ای و مسی را چون دستیاران طلا آشکار می‌سازد. این مسکوکات در آن بخش‌هایی از گردش کالاها جانشین طلا می‌شوند که پول سریع‌تر جریان دارد و بالنتیجه زودتر ساییده می‌شود یعنی در آن بخش‌هایی که خرید و فروش در مقیاس بسیار کوچکی پی در پی انجام می‌گیرد. برای این که این تابعین نتوانند به طور قطع جانشین طلا گردند، قانوناً حدود بسیار پایینی تعیین می‌شود که فقط تا آن میزان پرداخت آنها به جای طلا پذیرفته است.

محیط‌های مخصوصی که در آن انواع مختلفه مسکوك رواج دارد ناگریز با یکدیگر

مسکوك می‌داشت.» (North : Discurses etc, P. 18.)

در می‌آمیزند. پول خرد در جنب طلا از آن جهت پیدا می‌شود که بتوان بدان وسیله کسور کوچك‌ترین سکه طلا را پرداخت. طلا دایماً در جریان خرده‌فروشی وارد می‌شود ولی در نتیجه مبادله‌اش با پول خرد همواره نیز از آن محیط بیرون رانده می‌شود.(۱)

محتوی فلزی علایم نقره‌ای یا مسی خودسرانه به وسیله قانون تعیین می‌گردد. این مسکوکات ضمن جریان از مسکوکات طلا هم زودتر ساییده می‌شوند. بنابراین وظیفه مسکوکی آنها عملاً به کلی مستقل از وزنشان یعنی مستقل از هرگونه ارزشی است. وجود سکه‌ای طلا از جوهر ارزشی آن کاملاً جدا می‌شود. لذا اشیایی که نسبتاً بی‌ارزشند مانند قطعات کاغذ می‌توانند به جای وی وظیفه مسکوك را انجام دهند. در علایم فلزی پول هنوز تا اندازه‌ای این خصلت صرفاً نشانه‌ای پوشیده است. در پول کاغذی این صفت به چشم می‌خورد. پس دیده می‌شود که «دشواری فقط در قدم اول است.»

این جا فقط بحث در اطراف پول کاغذی دولتی است که جریان اجباری دارد. پول کاغذی، بلاواسطه از گردش فلزی بیرون می‌آید. بعکس، پول اعتباری مستلزم مناسباتی است که از نقطه نظر دوران ساده کالاها هنوز برای ما به کلی مجهول است. معذالك بد نیست به این نکته ضمناً اشاره شود که، همچنان که پول کاغذی به معنای واقعی خود از وظیفه پول به مثابه وسیله دوران سرچشمه می‌گیرد، ریشه طبیعی پول اعتباری از وظیفه

---

۱ ـ «اگر پول نقره از میزانی که برای پرداخت‌های کوچك لازم است هیچ گاه تجاوز نکند، غیر ممکن است که از آن به قدر کافی برای پرداخت‌های عمده جمع‌آوری نمود... استفاده از طلا در پرداخت‌های بزرگ با به کار بردن آن در معاملات کوچك ضرورتاً ملازمه پیدا می‌کند. آنهایی که مسکوك طلا در دست دارند برای خریدهای کوچك نیز از آن استفاده می‌کنند و با کالای مورد خریداری بقیه حساب را به صورت پول نقره دریافت می‌نمایند. بدین طریق زیاد بود پول نقره، که در غیر این صورت برای خرده‌فروشی ایجاد مزاحمت می‌نمود، بیرون کشیده می‌شود و از نو به گردش عمومی باز می‌گردد. ولی اگر پول نقره به اندازه‌ای زیاد وجود داشته باشد که بتوان پرداخت‌های کوچك را مستقل از طلا انجام داد آن‌گاه تاجر خرده‌فروش برای خریدهای کوچك پول نقره دریافت می‌کند که از آن پس بالضروره در نزد وی انباشته می‌شود.» (David Buchanan:"Inquiry into the Taxation and Commercial Policy of Grest Britain". Edinburgh, 1844, PP. 248-249.)

پول به عنوان وسیله پرداخت آب می‌خورد.[۱] بلیط‌های کاغذی که بر روی آنها اسامی پول مانند یك لیره استرلینگ، ۵ لیره استرلینگ و غیره چاپ شده است، از خارج به وسیله دولت، به درون پروسه دوران فرو ریخته می‌شود. تا آن جاکه این بلیط‌ها واقعاً به جای مبلغی طلای هم نامی خود جریان دارند. در حرکت خویش فقط قوانین پویه خود پول را منعکس می‌سازند. قانون ویژه‌ای برای گردش اسکناس[۲] تنها می‌تواند از رابطه نمایندگی آن نسبت به طلا سرچشمه بگیرد. و این قانون هم بسیار ساده است از این قرار: صدور اسکناس محدود به کمیت طلا (یا نقره‌ای) است که بایستی واقعاً جریان داشته باشد و اسکناس نشانه‌وار معرف آن است. در حقیقت مقدار طلایی که محیط دوران می‌تواند جذب کند همواره حول میزان متوسط مشخص بالا و پایین می‌رود، با این وجود میزان متوسط مزبور در هیچ کشور هرگز پایین‌تر از حداقل مشخصی، که بنا بر تجزیه تعیین گردیده است، نمی‌افتد. این امر که حداقل مزبور دایماً ارکان تشکیل دهنده

---

۱ ـ وان ـ ماثو ـ این ماندارین خزانه به خود اجازه داد که طرحی تقدیم حضور پسر آسمان نماید که منظور پنهانی آن تعویض بروات خزانه امپراطوری چین به اسکناس‌های قابل تبدیل بانکی بود. ولی گزارش کمیته بروات خزانه در تاریخ آوریل ۱۸۵۴ سر و تن او را پاك و تمیز شست. این مسأله که آیا وی میزان مقرری چوب خیزران را نیز نوش جان کرده یا نه اعلام نشده است. «کمیته» مذکور در پایان گزارش خود چنین گفته است: «کمیته باکمال دقت طرح پیشنهادی را مورد مطالعه قرار داد و چنین دریافت که همه چیز آن به سود بازرگانان است و در آن هیچ چیز سودمندی به نفع دربار وجود ندارد.» (تحقیقات سفارت امپراطوری روس در پکن راجع به چین. کتاب «ترجمه از روسی» Aus dem Russischen تألیف دکتر ك.آبل و ف.آ.مکلنبورگ جلد اول. برلین ۱۸۵۸ صفحه ۴۷ وبعد).

درباره سایش دایمی مسکوکات طلا که ضمن جریان حاصل می‌شود، حکمران بانك انگلستان، که به عنوان شاهد در کمیسیون مجلس اعیان (در مورد قوانین بانکی) دعوت شده بود اظهار داشت «هر سال طبقه جدیدی از سوورن‌ها (نه به معنای سیاسی آن بلکه آن سوورنی که نام لیره استرلینگ است) سبك‌تر می‌شوند. (از نظر لغوی سوورن به معنای سلطان است و نام لیره طلا نیز هست. لطیفه‌ای که مقصود مصنف است و از بازی کلمات ناشی می‌شود معلوم است. مترجم) طبقه‌ای که امسال با وزن کامل تلقی می‌شود در اثر سایش آن قدر از وزنش کاسته می‌شود که سال بعد کفه ترازو را به ضرر خود متمایل می‌سازد.» (کمیسیون مجلس لردها ۱۸۴۸، شماره ۴۲۹)

۲ ـ کلمه اسکناس که در ایران به پول کاغذی اطلاق می‌شود مأخوذ از کلمه روسی (آسیگناتسیا) است که خود از کلمه فرانسوی Assignats گرفته شده است.م

خود را عوض می‌کند، یعنی دایماً از مسکوکات طلای دیگری ترکیب می‌شود، طبعاً در اندازه و جریان ثابت آن در محوطه دوران هیچ گونه تغییری نمی‌دهد.

به همین جهت است که علایم کاغذی می‌توانند جانشین این حداقل شوند. اگر بعکس روزی کلیه مجاری دوران تا آخرین درجه خورند پول‌کشی خویش با پول کاغذی پر شوند فردا ممکن است در اثر نوسانات گردش کالاها سرریز گردند. آن گاه هر گونه اندازه‌ای از بین می‌رود. هر گاه پول کاغذی از اندازه خود تجاوز نماید، یعنی اگر از آن مقدار سکه طلای هم نام خود که واقعاً امکان جریان دارد بگذرد، قطع نظر از خطر بی‌اعتباری عمومی، پول کاغذی مزبور در درون جهان کالا فقط معرف مقدار طلایی خواهد بود که طبق قوانین ذاتی این محیط تعیین می‌گردد یعنی تنها معرف آن کمیتی از طلا است که نمایندگی آن را در عهده دارد. اگر مثلاً اسکناس‌های موجود به جای یك اونس طلا نماینده دو اونس طلا شوند، لیره استرلینگ که نام پول فرض شده است عملاً به جای ۱/۴ اونس طلا ۱/۸ اونس خواهد شد. عیناً همان تأثیر را دارد که گویی طلا در وظیفه خود به مثابه مقیاس قیمت‌ها تغییر نموده است. بنابراین همان ارزش‌هایی که سابقاً با قیمت یك لیره استرلینگ بیان می‌شدند اکنون به وسیله قیمتی بالغ بر دو لیره استرلینگ نموده می‌شوند.

پول کاغذی علامت طلا یا نشانه پول است. رابطه آن با ارزش کالاها فقط عبارت از این است که ارزش‌های مزبور به طور ذهنی در همان مقدار طلایی بیان شده‌اند که پول کاغذی نشانه‌وار و به طور محسوس نماینده آن است. پول کاغذی تا حدی علامت ارزش است که نماینده مقادیری طلا است که خود نیز مانند مقادیری از کالاهای دیگر مقدارهای ارزشی هستند.(۱)

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم ـ برای نشان دادن این که بهترین نویسندگان نیز تا چه اندازه درباره ماهیت و وظایف مختلفه پول دچار ابهامند شرح زیر را به طور مثال از فولارتن می‌آوریم: «درباره آن چه مربوط به مبادلات ما در درون کشور است، تمام وظایفی را که معمولاً مسکوکات طلا و نقره انجام می‌دهند، بلیط‌های غیر قابل تبدیلی نیز می‌توانند به عهده گیرند که ارزش دیگری جز آن چه تصنعاً و برحسب قرارداد به وسیله قانون به آنها داده شده است ندارند. واقعیتی که گمان می‌کنیم نتواند مورد انکار قرار گیرد این است که: ارزشی از این نوع می‌تواند با کلیه هدف‌های یك ارزش ذاتی انطباق یابد و حتی احتیاج به وجود یك مقیاس ارزشی را نیز زاید سازد فقط به شرط این که کمیت صدور آن در

بلآخره این سؤال مطرح می‌شود که چرا علایم ساده و بی‌ارزشی می‌توانند جانشین طلا گردند؟ ولی چنان که دیده شد طلا فقط در صورتی به این نحو جانشین‌پذیر است که خود در انجام وظیفه مسکوکی یا به وسیله دورانی خویش مجزا یا مستقل شده باشد. اگر چه این استقلال هنگامی که مسکوکات مستعمل همچنان به جریان خود ادامه می‌دهند نمودار می‌گردد ولی در حقیقت استقلال در اجراء این وظیفه در مورد هر یك از مسکوکات طلا به طور جداگانه واقع نمی‌شود. قطعات طلا فقط تا هنگامی که واقعاً در جریان هستند مسکوك یا وسیله دوران بشمار می‌آیند. ولی آن چه درباره هر یك از مسکوکات طلا بالانفراد صادق نیست در مورد حداقل حجم طلایی که پول کاغذی می‌تواند جانشین آن شود صدق می‌کند. این حجم همواره در محیط دوران باقی است و پیوسته به مثابه وسیله دوران انجام وظیفه می‌کند و بنابراین بالانحصار به عنوان حامل این وظیفه موجود است. پس حرکتش فقط پروسه‌های بهم پیچیده و متعاکس استحالات کالاها یعنی ك ـ پ ـ ك را نمایش می‌دهد که در درون آن تا در برابر کالا چهره ارزشیش قرار می‌گیرد باز فوراً ناپدید می‌شود. نمایش مستقل ارزش مبادله کالا در این جا فقط لحظه فراری است. بلافاصله کالای دیگری جای او را می‌گیرد. بنابراین در پروسه‌ای که پول پیوسته از دستی به دست دیگر می‌دود وجود صرفاً نشانه‌واری از پول کفایت می‌کند. به عبارت دیگر زندگی وظیفه‌ای پول وجود مادی وی را می‌بلعد. پول که انعکاس عینیت یافته و ناپدید شونده‌ای از قیمت کالاها است در واقع فقط به مثابه نشانه نفس خود عمل می‌کند و بنابراین نیز می‌تواند جای خود را به علاماتی واگذارد.(۱) فقط

حدود شایسته‌ای نگه داشته شود.» (صفحه ۲۱، ۱۸۴۵، لندن، چاپ دوم) پس بدین قرار چون می‌توان در دوران علایم ساده‌ای از ارزش را جانشین پول کالا نمود، نقش پول به مثابه اندازه‌سنج ارزش‌ها و مقیاس قیمت‌ها زاید می‌شود.

۱ ـ از این که طلا و نقره به صورت مسکوك یا در وظیفه انحصاریشان به مثابه وسیله دوران، فقط علایم ساده‌ای از نفس خویش هستند، نیکلا باربون چنین استنتاج کرده است که دولت‌ها حق دارند ارزش پول را بالا ببرند یعنی مثلاً به کمیت معینی از نقره که نامش گروشن است نام کمیت بیشتری از نقره تالر را بدهند و بدین طریق به بستانکاران خود به جای تالر گروشن (به جای ریال دهشاهی. مترجم) بپردازند.» پول ساییده می‌شود و با زیاد گشتن از دستی به دست دیگر سبك‌تر می‌گردد... آن چه مردم در معاملات مورد توجه قرار می‌دهند نامگذاری و مظنه پول است نه مقدار نقره‌ای آن. تنها

لازم است که علامت پول دارای همان مقبولیت عینی و اجتماعی خود پول باشد و علایم کاغذی این مقبولیت را به وسیله جریان اجباری به دست می‌آورند. این اجبار دولتی جز در درون مرزهای جامعه معین یا به عبارت دیگر در محیط دوران داخلی مؤثر نیست ولی نیز فقط این جا است که پول در وظیفه خود به مثابه وسیله دوران یا مسکوس کاملاً گل می‌کند و بنابراین می‌تواند به صورت پول کاغذی شکل وجودیی صرفاً وظیفه‌ای به دست آورد که ظاهراً از ماهیت فلزی آن جدا باشد.

۳ - پول:

آن کالایی که به مثابه ارزش‌سنج انجام وظیفه می‌کند و از اینرو خودش رأساً و یا نماینده‌اش به عنوان وسیله دوران نیز عمل می‌نماید، پول است. بنابراین طلا (یا نقره) پول است. وی از یك طرف وظیفه پول بودن را وقتی انجام می‌دهد که لازم آید در پیکر واقعی زرین (یا سیمین) خویش و بنابراین به صورت پول کالا خودنمایی کند، یعنی آن گاه که نه صرفاً ذهنی است چنان که در مورد اندازه‌گیری ارزش‌ها روی می‌دهد و نه بدانسان که در نقش وسیله دوران نماینده‌پذیر است. از طرف دیگر طلا (یا نقره) آن گاه وظیفه پول بودن را انجام می‌دهد که این وظیفه - اعم از این که رأساً یا به وسیله نماینده انجام یابد - فلز مزبور را در نقش یگانه چهره ارزشی یا تنها وجود شایسته ارزش مبادله در برابر کلیه کالاهای دیگر، که صرفاً ارزش‌های مصرف تلقی می‌شوند، تثبیت نماید.

الف - زراندوزی:

دور پیوسته دو استحاله متقابل کالاها یا توالی سیال فروش و خرید، در پویه خستگی‌ناپذیر پول، در وظیفه وی به مثابه محرك دایمی دوران، جلوه‌گر می‌شود. به محض این که در سلسله استحالات گسستگی پدیدار شود و در پس فروش خریدی برای تکمیل آن نیابد، پول راکد می‌شود و یا چنان که بواگیلبر [۱] می‌گوید از حالت منقول بغیر

قدرت دولتی است که فلز را پول می‌کند و بس.»

(N. Barbon: A Discourse concerning coining etc. PP. 29, 30, 25)

۱ - (۱۷۱۴-۱٦۴٦) اقتصاددان فرانسوی پیش آهنگ عقاید فیزیوکراتی که با وی اقتصاد کلاسیك فرانسه آغاز می‌گردد.م

منقول و از مسکوك به پول تبدیل می‌گردد.

با نخستین توسعه گردش کالاها ضرورت و شهوت نگاه داری محصول اولین استحاله یعنی صورت دگرگون شده کالا یا عروسك زرین آن، نیز گسترش می‌یابد.[۱] در این صورت فروش کالا به منظور خریداری کالای دیگری نیست بلکه برای این است که شکل پولی جانشین شکل کالایی شود. این تغییر شکل که فقط وسیله ساده‌ای برای تبدیل مواد بود خود هدف و مقصود بالاصاله می‌گردد. از این که صورت جدایی پذیرفته کالا بتواند به مثابه صورت مطلقاً غیریت یافته[۲] وی یا تنها به شکل پول گذرا انجام وظیفه نماید جلوگیری می‌شود. پول به صورت گنج محجر می‌شود و فروشنده کالا زردآندوز می‌گردد.

در ابتدای گردش کالاها فقط مازاد ارزش‌های مصرف به پول تبدیل می‌شود. بدین طریق طلا و نقره خود به خود بیان اجتماعی مازاد، با ثروت می‌گردند. این شکل ساده‌لوحانه گنج‌سازی نیزد اقوامی پاینده می‌شود که شیوه تولید سنتی و مبتنی بر رفع نیازمندی‌های داخلی آنها با دایره سخت مسدود شده‌ای از احتیاجات تطبیق دارد. چنین است در مورد اقوام آسیایی و به طور مشخص در مورد هندیان.

واندرلینت[۳] که گمان می‌کند قیمت کالاها وابسته به مقدار طلا یا نقره موجود در کشور است، از خود می‌پرسد به چه جهت کالاهای هندی این قدر ارزانند؟ و خود جواب می‌دهد: زیرا هندی‌ها پول دفن می‌کنند. وی چنین توضیح می‌دهد که از سال ۱٦۰۲ تا ۱۷۳۴ اینان معادل ۱۵۰۰۰۰۰۰۰ لیره استرلینگ نقره را که بدواً از آمریکا به اروپا آمده بود دفن نموده‌اند.[۴] از ۱۸۵٦ تا ۱۸٦٦، یعنی در مدت ۱۰

---

۱ ـ «دارایی نقدی بغیر از... دارایی جنسی تبدیل یافته به پول چیز دیگری نیست.»

(Mercier de la Rivière: L'Ordre naturel etc. P. 557)

«ارزش جنسی فقط تغییر شکل داده است.» (همان کتاب صفحه ۴۸٦).

۲ ـ غیریت در معنای فلسفی Alienetion به کار رفته است.م

۳ ـ اقتصاددان انگلیسی نیمه اول قرن هیجدهم (وفات سال ۱۷۴۰) طرفدار تقسیم عادلانه ثروت و بالا بردن سطح زندگی طبقات پایین و متوسط و مدافع کارگران. کتاب معروف وی به نام (پول در جواب همه چیز) در سال ۱۷۳۴ در لندن انتشار یافت.م

۴ ـ «با این عمل است که آنان قیمت خواسته‌ها و ساخته‌های خود را در سطح نازلی نگاه می‌دارند.»

سال، انگلستان معادل ۱۲۰۰۰۰۰۰ لیره انگلیسی نقره به هندوستان و چین (که قسمت اعظم آن دوباره از این کشور به هندوستان سرازیر شد) صادر نمود که بدواً آن را در مقابل طلای استرالیایی مبادله کرده بود.

با گسترش بیشتر تولید کالایی هر تولید کننده کالا مجبور است که (عصب اشیاء) و «وثیقه اجتماعی» را برای خویش تأمین نماید.[1] احتیاجاتش پیوسته نو می‌شوند و او را وادار می‌کنند که مستمراً کالاهای بیگانه بخرد در صورتی که تولید و فروش کالای ویژه خودش وقت لازم دارد و وابسته به حوادث است. برای این که بتواند بدون فروش خرید کند باید وی بدواً فروخته باشد بدون این که چیزی خریداری کرده باشد. اگر این عمل در مقیاس عمومی انجام شود به نظر می‌رسد که با خود در تضاد قرار گیرد. ولی فلزات گرانبها در سرچشمه تولید خود مستقیماً با کالاهای دیگر مبادله می‌شوند. این جا فروش انجام شده (از جانب دارنده کالا) بدون این که خرید واقع شده باشد (از طرف صاحب طلا یا نقره)[2] و فروش‌های بعدی که پشت سر آنها خریدهایی نیست صرفاً وسیله تقسیم بیشتر فلز گرانبها در میان همه صاحبان کالا می‌شوند. بدین طریق در کلیه نقاط معاملات اندوخته‌هایی از طلا و نقره به نسبت‌های مختلف به وجود می‌آید. با امکان نگاه‌داری کالا به مثابه ارزش مبادله و یا ارزش مبادله به عنوان کالا، حرص طلاجویی بیدار می‌شود. با توسعه گردش کالاها قدرت پول، یعنی این شکل مطلقاً اجتماعی ثروت که همواره آماده مبارزه است، افزایش می‌یابد.» زر چیز معجزه‌آسایی است. کسی که آن را در اختیار دارد، آقای هر چیزی است که دلخواه او است. با طلا می‌توان حتی ارواح را به بهشت وارد نمود.» (کولومب، در نامه ازژامائیك، ۱۵۰۳)

چون از پول نمی‌توان دریافت که در برابر چه چیزی تبدیل شده است، همه چیز خواه کالا و یا غیر آن به پول بدل می‌شود. همه چیز خریدنی و قابل فروش می‌گردد. دَوَران فرع اجتماعی بزرگی است که همه چیز به دورن آن فرو می‌ریزد تا دوباره به صورت

(واندرلینت: کتاب فوق‌الذکر، صفحه ۹۵ و ۹۶).

۱ ـ «پول خود وثیقه‌است.» (John Bellers:Essay about the Poor, Manufactures, Trade, Plantations, and Immorality. London, 1699, P. 13.)

۲ ـ خرید در معنای قاطع و دقیق کلمه مستلزم این است که طلا یا نقره شکل بدواً مبدل شده کالا یعنی به مثابه حاصل فروش باشند.

تبلور یافته پول از آن بدر آید. در مقابل این کیمیاگری حتی استخوان قدیسین نیز ایستادگی ندارد و اشیاء مقدس ظریف‌تری که خارج از معاملات انسانی هستند[۱] حتی از آن هم کمتر یارای مقاومت در برابر آن دارند. همچنان که تفاوت کیفی بین کالاها در پول حل می‌شود، پول نیز از سوی خود به مثابه تراز قاطعی، هر گونه تفاوتی را زایل می‌کند.[۲] اما پول خود کالایی است، خود شئی خارجی است که می‌تواند به تملک خصوصی هر کسی درآید. بدین نحو نیروی اجتماعی به نیروی خصوصی و انفرادی اشخاص تبدیل می‌گردد. به همین جهت است که جامعه باستانی، پول را به منزله عامل

---

۱ ـ هانری سوم پادشاه بسیار مسیحی فرانسه اشیاء مقدس صومعه‌ها و غیره را می‌برد تا آنها را تبدیل به نقره کند. نقشی که غارت ذخایر معبد دلف از طرف فوسطی‌ها در تاریخ یونان بازی کرده معلوم است. چنان که می‌دانیم در نزد اقوام باستان خداوند کالاها در معابد مقام داشته است. این معابد به منزله «بانک‌های مقدسی» بوده‌اند. فینیقی‌ها، که بهترین قوم تاجرپیشه بوده‌اند، پول را چهره جدا شده عموم چیزها تلقی می‌کردند. بنابراین طبق قاعده بود که دختران باکره‌ای که به هنگام جشن‌های ربه‌النوع عشق خویشتن را تسلیم بیگانگان می‌کردند وجوهی را که به مثابه کابین به دست می‌آورند نثار ربه‌النوع مزبور نمایند.

۲ ـ «ای فلزّ پر بها، ای جادوی رخشنده، ای زر
زشت از تو گشته زیبا، تیره‌گون از تو منوّر
پست والا، پیرْ برنا، کِذبْ حق، ناکسْ دلاور
چیست گویید ای خدایان! از چه رو این دیو اصفر
کاهِنان و زاهدان را راند از معبد به معبر
بالش آرامش بیمار بر باید ز بستر
گه بسازد دین و گاهی دین دهد بر باد یکسر
مایهٔ آمرزش جرم است بی‌فرمان داور
از جذامی دور سازد زشتی آن رنج مُنکر
دزد را بر مسند اقبال سازد تاجْ بر سر
بخشد او را شهرت و جاه و جلال و قدرت و فرّ
و آن عجوز شوم را سازد عروس نیك منظر
دور شو ای دیو ملعون! ای پلید تیره گوهر!
(شکسپیر: (Timon of Athens) (ترجمه شعر از: ا.ط)

مخرب نظام اقتصادی و اخلاقی خویش افشاء می‌کند.[۱] جامعه جدید که در عین خردسالی گیسوان پلوتوس را گرفته و از اعماق زمین بیرون می‌کشد،[۲] گرال[۳] زرین را به مثابه تجسم خیره‌کننده اساس زندگی خویش ستایش می‌کند.

کالا به مثابه ارزش مصرف احتیاج خاصی را رفع می‌کند و رکن ویژه‌ای از ثروت مادی را تشکیل می‌دهد. ولی ارزش کالا درجه نیروی جاذبه‌ای را که وی به روی کلیه ارکان ثروت مادی اعمال می‌کند می‌سنجد و بنابراین ثروت اجتماعی صاحبش را اندازه می‌گیرد. برای یك نفر بربر ساده‌ای که دارنده کالا است و یا حتی برای یك دهقان اروپای باختری ارزش از شکل ارزشی جدایی‌پذیر نیست و بنابراین افزایش اندوخته طلا و نقره در نزد وی با ارزش افزایی یکسان است. مسلم است که ارزش پول، خواه در نتیجه تغییر در ارزش خودش و خواه بدنبال تغییر در ارزش کالاها، تغییر می‌کند. ولی این امر نه می‌تواند از طرفی مانع شود که ۲۰۰ اونس طلا مانند سابق بیشتر از ۱۰۰ اونس و ۳۰۰ بیش از ۲۰۰ اونس و غیره ارزش داشته باشد و نه از سوی دیگر قادر به جلوگیری از این است که صورت فلزی و طبیعی این شئی همچنان شکل معادل عمومی کلیه کالاها، یعنی تجسم اجتماعی و بی‌واسطه تمام کارهای انسانی، باقی بماند. میل پول‌اندوزی طبعاً پایان و اندازه ندارد. برحسب کیفیت یا بنابر شکلش پول بی‌حد و مرز است یعنی نماینده عام ثروت مادی است زیرا بلاواسطه به هر کالایی تبدیل‌پذیر است.

ولی در عین حال هر مبلغ واقعی پول از لحاظ کمیت محدود و از همین رو فقط

---

۱ ـ «زیرا هیچ چیز مانند پول باعث این قدر قوانین و آداب زشت در میان مردم نشده است. هم او است که بین شهرها اختلاف می‌افکند و ساکنین را از خانه‌هاشان می‌راند. هم او است که پاك‌ترین ارواح را به سوی آن چه برای انسان شرم‌آور و مشئوم است منحرف می‌سازد و به آنها می‌آموزد که در همه چیز پلیدی و بی‌ایمانی بجویند.» سوفوکلس (سوفوکل)، آنتی‌گون (این نقل قول از سوفوکل در متن آلمانی عیناً از اشعار هارتونگ گرفته شده است. ترجیح داده شد که ترجمه فارسی از روی نثر فرانسه که به متن یونانی وفادارتر است به عمل آید.م)

۲ ـ «خست امیدوار است که حتی خود پلوتون را از اعماق زمین بدر آورد.»

۳ ـ ظرفی از یاقوت که بنا به روایت مسیحیان عیسی مسیح آخرین طعام خود را در آن صرف کرده و سپس هنگامی که یکی از سربازان رومی با نیزه پهلوی او را درید یوسف اریماسی خون وی را در آن ظرف گرد آورد. بنابر مذهب مسیح این خون اساس زندگی نوع بشر است.م

وسیله خریدی است که تأثیر آن محدود است. همین تضاد بین محدودیت کمی و نامحدود بودن کیفی پول است که دایماً زراندوز را به کوشش سیزیف[۱] واری در راه انباشت برمی‌گرداند. وی دچار سرنوشت جهانگشایی می‌شود که با فتح هر کشور تازه فقط مرز جدیدی را تسخیر کرده است.

برای این که بتوان طلا را به مثابه پول و بالنتیجه به عنوان رکن دفینه‌سازی محکم نگاه داشت لازم است که از گردش آن جلوگیری نمود یعنی مانع از آن شد که به مثابه وسیله خرید در وسایل تمتع حل شود. بنابراین گنج‌ساز یا اندوختگر لذت جسمانی خویش را در مقابل بت‌زرین قربانی می‌کند. وی انجیل از خودگذشتگی را جدی می‌گیرد. ولی از سوی دیگر، وی فقط آن پولی را می‌تواند از گردش بیرون کشد که به صورت کالا خود به دوران تحویل داده است. هر قدر بیشتر تولید کند بیشتر امکان فروش دارد. بنابراین کار و کوشش، پس‌انداز و خست، خصایل اصلی او و زیاد فروختن و کم خریدن مجموع علم اقتاد وی را تشکیل می‌دهند.[۲]

در جنب شکل مستقیم اندوخت، شکل ظریف و زیبای آن نیز گسترش می‌یابد که عبارت از به دست آوردن اشیاء زرین و سیمین است. این دارایی با ازدیاد ثروت جامعه بورژوایی توسعه پیدا می‌کند. بنا به گفته دیدرو[۳] «دارا باشیم یا دولتمند جلوه کنیم.»

---

۱ ـ طبق روایات اساطیری یونان باستان پادشاه کرینت بود که در نتیجه راهزنی‌ها و بیدادگری‌های بی‌شمارش پس از مرگ محکوم به این شده است که در دوزخ سنگ عظیمی را به قله کوهی حمل کند و آن سنگ دایماً از کوه به پایین فرو می‌غلطد و وی ناچار است که پیوسته همان عمل را تکرار کند ـ در اصطلاح ادبیات اروپایی کار سیزیف یعنی کار پرزحمتی که انتها ندارد و دایماً تکرار می‌شود و به آخر نمی‌رسد.م

۲ ـ «افزایش عده خریداران هر کالا تا آن جا که مقدور است و کاستن از شمار فروشندگان تا حدی که امکان‌پذیر است، آن لولای اساسی است که کلیه اقدامات علم اقتصاد در حول آن می‌چرخد.

(Verri: "Meditazioni etc. P. 52)

۳ ـ (۱۷۱۳-۱۸۳۸) فیلسوف و نویسنده بزرگ فرانسوی، پیشوای انسیکلوپدست‌ها و یکی از مهم‌ترین پیشقدمان ماتریالیسم در قرن هیجدهم ـ در علم طبیعی دیدرو پیشقدم داروین محسوب می‌شود. یکی از رمان‌های معروف وی موسوم به Neveu de Raman را انگلس (شاهکار دیالکتیك) نامیده است.م

بدین نحو از طرفی بازار بیش از پیش وسیعی به وجود می‌آید که در آن طلا و نقره مستقل از وظیفه پولی خود معامله می‌شوند و از سوی دیگر یك منبع ذخیره‌ای پنهانی برای پول ایجاد می‌شود که ویژه در دوران‌های پرتلاطم اجتماعی جریان پیدامی‌کند.

زراندوزی (گنج‌سازی) در اقتصاد گردش فلزی وظایف مختلفی ایفا می‌کند. نخستین وظیفه آن از شرایط جریان مسکوکات طلا یا نقره ناشی می‌شود. فوقاً ناشی می‌شود. فوقاً ملاحظه شد که چگونه با نوسانات دایمی گردش کالاها، حجم پول در جریان از حیث وسعت، قیمت و سرعت، پیوسته کم و زیاد می‌شود. بنابراین لازم است که حجم مزبور قابل انقباض و انبساط باشد. گاهی ضروری است که پول به مثابه مسکوك از جریان بیرون رود و زمانی لازم است که مسکوك به مثابه پول به جریان فرا خوانده شود. برای این که واقعاً حجم پول در جریان همواره بتواند با درجه اشباع محیط دَوَران تطبیق کند، لازم است که مقدار طلا یا نقره موجود در یك کشور بیشتر از کمیتی باشد که بنا بر وظیفه مسکوکی وی ضروری است. این شرط به وسیله شك گنج شده پول انجام می‌گردد. در عین حال مخازن گنجینه‌ها به مثابه مجاری جذب و دفع پول مورد جریان به‌کار می‌روند. بدین طریق پول در گردش هیچ گاه مجاری دَوَران را سرریز نمی‌کند.(۱)

---

۱ ـ «پیشرفت تجارت یك ملت ملازمه با وجود مبلغ مشخصی پول دارد که به مقتضای مناسبات تغییر می‌کند و گاهی مقدارش بزرگ‌تر و زمانی کوچك‌تر است. این جذر و مد پول بدون کمك سیاستمداران خود به خود منظم می‌شود... پیستون‌ها متناوباً کار می‌کنند: اگر پول نادر باشد شمش‌ها ضرب می‌شود و اگر شمش ندرت یابد مسکوکات آب می‌شوند.»

(Sir D. North: Discourses upon Trade, P. 22)

جون استوارت میل که مدت‌ها کارمند کمپانی هند شرقی بود این امر را که هنوز در هندوستان زیورهای سیمین بی‌واسطه به مثابه اندوخته به کار می‌روند تأیید می‌کند. «هنگامی که نرخ سود بالا است زیورهای نقره را بیرون می‌آورند و با آنها سکه می‌زنند و آن گاه که نرخ مزبور تنزل می‌کند این اشیاء به صورت سابق برمی‌گردند.»

(J. Stuart Millis: Evidence, Reports on Bankacts 1957. No. 2084)

بنابر یك سند پارلمانی مربوط به سال ۱۸۶۴ درباره صدور و ورود طلا و نقره به هندوستان، در سال ۱۸۶۳ ورود نسبت به صدور بالغ بر ۱۹۶۵۲۹۱۷ لیره استرلینگ بیشی داشته است. طی این قرن در هندوستان بیش از ۲۰۰۰۰۰۰ لیره استرلینگ سکه زده شده است.

ب ـ وسیلهٔ پرداخت:

در شکل بلاواسطه‌ای که ما تاکنون از دوران کالا مورد مطالعه قرار داده‌ایم، مقدار واحدی از ارزش همواره صورت دوگانه‌ای داشته است. در یك قطب کالا و در قطب مقابل پول. پس تماس دارندگان این کالاها با یکدیگر تنها به مثابه نمایندگان معادل‌هایی بوده است که متقابلاً در برابر هم قرار داشته‌اند. معذالك با توسعه گردش کالایی مناسباتی نیز گسترش می‌یابند که در نتیجه آن انتقال کالا از وقوع قیمتش زماناً فاصله پیدا می‌کند. کافی است که در این جا از ساده‌ترین این مناسبات یاد شود. تولید نوعی از کالا زمان طولانی‌تر و تولید نوع دیگر زمانی کمتر لازم دارد. تولید کالاهای متفاوت به فصول مختلف سال بستگی دارد. کالایی در خود محل بازار به وجود می‌آید ولی کالایی دیگر باید از بازار دوردست برسد. بنابراین یکی از کالاداران ممکن است به مثابه فروشنده درآید پیش از آن که دیگری مانند خریدار عمل کند. هنگامی که معاملات واحدی پیوسته بین همان اشخاص وقوع یابد، شرایط فروش کالاها برحسب شرایط تولید تنظیم می‌گردد. از سوی دیگر حق انتفاع در مورد کالاهای نوع مشخصی، مانند یك خانه، برای مدت زمان معینی فروخته می‌شود. در این گونه موارد فقط پس از انقضاء مهلت است که خریدار واقعاً ارزش مصرف کالا را به دست آورده است. بنابراین وی پیش از آن که قیمتی پرداخته باشد خرید کرده است. یکی از دارندگان کالا، کالای موجودی می‌فروشد و دیگری فقط به مثابه نماینده پول یا نماینده پول آتی خریداری می‌کند. فروشنده بستانکار و خریدار بدهکار می‌شود. نظر به این که استحاله کالا یا تحول شکل ارزشی آن در این جا دگرگون می‌شود، پول نیز در این مقام وظیفه دیگری پیدا می‌کند و وسیله پرداخت می‌گردد.(۱)

در این جا صفت بستانکار و بدهکار از گردش ساده کالاها سرچشمه می‌گیرد. دگرگونی شکل دَوَران به خریدار و فروشنده مهر تازه‌ای می‌زند. پس در مرحله اول

---

۱ ـ مارتین لوتر بین پول به عنوان وسیله خرید و پول به مثابه وسیله پرداخت فرق می‌گذارد: «تو برای من موجب زیان دوگانه‌ای هستی ـ این جا قادر به پرداخت نیستم و آن جا نمی‌توانم خرید کنم.» (مارتین لوتر خطاب به کشیشان در موعظه ضد رباخواری. ویتنبرگ ۱۵۴۰)

(Martin Luther: "An die pfarrherrn, Wider den Wucher zu predigen". Wittenberg 1540)

چنین است که عین همان نقش‌های زودگذر و متناوب که به وسیله همان عوامل دَوَران تحت عنوان فروشنده و خریدار، ایفا می‌گردید، در این مورد نیز انجام می‌گیرد. معذالك در این جا تضاد از ابتدا آن طور ملایم و ضعیف دیده نمی‌شود و قابلیت تبلور بیشتری دارد.[۱] ولی همین خصوصیات نیز ممکن است مستقل از گردش کالایی بروز کند. مثلاً در دوران باستان مبارزه طبقاتی به طور عمده به صورت مبارزه بین بستانکار و بدهکار جریان می‌یابد که در روم با اضمحلال پلب[۲] بدهکار و جانشین آن به وسیله بندگان پایان می‌پذیرد. در قرون وسطی این مبارزه با شکست فئودال‌های بدهکار خاتمه می‌یابد که قدرت سیاسی آنها با از بین رفتن پایه اقتصادی‌شان فرو می‌ریزد. اما شکل پولی (مناسبات بین بستانکار و بدهکار دارای شکل رابطه پولی است) در این مورد فقط منعکس کننده تضاد آشتی‌ناپذیر شرایط زندگی اقتصادی است که در عمق بیشتری قرار گرفته است.

باز به محیط دَوَران کالاها برگردیم. حضور همزمان دو معادل، یعنی کالا و پول، در دو قطب پروسه فروش معوق گردیده است. در این حال پول بدواً به مثابه اندازه‌گیر ارزش برای تعیین بهای کالای فروخته شده به کار می‌افتد. قیمتی که به موجب قرارداد برای کالای مزبور تعیین شده است، میزان تعهد خریدار یعنی مبلغ پولی را که وی در موعد مقرر بدهکار است می‌سنجد. و در ثانی پول به منزله وسیله ذهنی خرید عمل می‌کند. با این که پول فقط به صورت وعده خریدار وجود دارد موجب نقل وانتقال کالا می‌گردد. تنها در سررسید موعد پرداخت است که وسیله پرداخت به طور واقعی در دَوَران وارد می‌شود یعنی از دست خریدار به دست فروشنده می‌رسد.

---

۱ ـ درباره مناسبات بستانکاری و بدهکاری میان بازرگانی انگلیسی در آغاز قرن هیجدهم: «این جا در انگلستان بین بازرگانان آن چنان روح سنگدلی حکمفرما است که مانند آن را نمی‌توان در هیچ جامعه و هیچ کشور دیگر جهان یافت.»

(an Essay on Credit and the Bankrupt Atc, London, 1707, P. 2)

۲ ـ پلب ـ توده دهقانان کوچك و پیشه‌وران روم باستان (قرن ۵ و ۴ قبل از میلاد) که با اعیان (پاتریسین‌ها) برای تساوی حقوق مبارزه می‌کردند و سرانجام از لحاظ اقتصادی شکست خورده جای خود را به اقتصاد مبتنی بر بردگی سپردند. قسمت اعظم این طبقه در عداد زحمتکشان رم باستان درآمد و جزیی از آن با اعیان دوران امپراطوری در آمیخت.م

چون پروسه دوران در مرحله اول خود قطع گردیده یا به عبارت دیگر صورت تغییر یافته کالا از دوران بیرون کشیده شده است، وسیله دَوَران به اندوخته (گنج) مبدل می‌شود. وسیله پرداخت در دوران وارد می‌شود. ولی پس از آن که کالا مدتی پیش از گردش بدر آمده است دیگر پول واسطه پروسه نیست. وی پروسه را مستقلاً به مثابه وجود مطلق ارزش مبادله یا کالای عام به سرانجام می‌رساند. فروشنده کالا را به پول تبدیل می‌کرد تا بوسیه آن یکی از احتیاجات خویش را برآورد ولی اندوختگر به منظور حافظ کالا در شکل پولی آن و خریدار بدهکار برای آن که توانایی پرداخت داشته باشد، همین عمل را انجام می‌دهند. اگر مدیون بدهی خویش را نپردازد آن‌گاه داراییش در معرض فروش اجباری قرار خواهد گرفت. بدین طریق اکنون دیگر در اثر ضرورتی اجتماعی که از خود مناسبات پروسه دَوَران سرچشمه گرفته است، صورت ارزشی کالا یعنی پول، خود هدف فروش می‌گردد.

خریدار پیش از آن که کالا را به پول تبدیل کرده باشد، پول را دوباره به کالا بدل می‌کند یا به عبارت دیگر مرحله دوم استحاله کالا را قبل از مرحله اول انجام می‌دهد. کالای فروشنده به گردش می‌افتد ولی قیمت آن به پول فقط در سندی تحقق میبابد که در شمار حقوق خصوصی است. کالای مزبور تبدیل به ارزش مصرف شده است پیش از آن که به پول بدل شده باشد. تکمیل نخستین استحاله وی مؤخراً بدنبال می‌آید.(۱)

در هر مدت مشخصی از پروسه دَوَران تعهداتی که موعدشان سر رسیده است معرف

---

۱ ـ حاشیه چاپ دوم ـ شرح ذیل که از اثر خود من اقتباس گردیده و در سال ۱۸۵۹ منتشر شده است معلوم می‌دارد که چرا در متن این کتاب من به شکل معکوس این حالت توجهی نکرده‌ام: «بالعکس، در پروسه پ ـ ك امکان دارد که پول به عنوان وسیله خرید واقعی ابراز گردد و بدین طریق پیش از آن که ارزش مصرف پول تحقق یافته باشد یا به عبارت دیگر قبل از آن که کالا منتقل شده باشد، قیمت کالا وقوع پیدا کند. این مثلاً همان عملی است که هر روز در شکل معاملات پیش پرداخت انجام می‌گیرد. یا به صورتی که حکومت انگلستان تریاك ریوت‌ها را در هندوستان خریداری می‌کند (مقصود معاملات به صورت سلف است.م) ... معذالك در این موارد پول فقط در همان شکل شناخته شده وسیله پرداخت عمل می‌کند... البته سرمایه نیز به صورت پول پیش پرداخته است... ولی این نقطه نظر در افق بحث دَوَران ساده قرار نمی‌گیرد.»

(کارل مارکس، درباره انتقاد علم اقتصاد صفحه ۱۱۹و۱۲۰)

مجموع بهای کالاهایی هستند که فروش آنها این تعهدات را ایجاب نموده است. مقدار پولی که برای تحقق بخشیدن به این مبلغ لازم است در مرحله اول وابسته به سرعت جریان وسایل پرداخت است. این سرعت به دو حالت بستگی دارد: پیوستگی مناسبات بین بستانکاران و بدهکاران به نحوی که A پولی را که از بدهکار خود B وصول کرده است به طلبکارش C می‌پردازد و غیره ـ و فاصله زمانی که بین موعدهای مختلفه پرداخت وجود دارد. زنجیره پی در پی آن پرداخت‌ها یا انجام متأخر نخستین استحالات، ذاتاً با رشته درهم پیچیده دگرسانی‌هایی که فوقاً مورد مطالعه قرار دادیم متفاوت است. در حرکت وسایل دوران نه تنها پیوستگی فروشندگان و خریداران بیان می‌شود بلکه خود این پیوستگی نیز در درون پویه پول همراه آن به وجود می‌آید. در صورتی که حرکت وسایل پرداخت بیان‌کننده روابط اجتماعی آماده‌ای است که پیش از حرکت مزبور به وجود آمده است.

همزمان بودن و در عرض یکدیگر انجام یافتن فروش‌ها موجب محدود شدن امکان جبران حجم مسکوکات به وسیله سرعت گردش پول می‌گردد. ولی بعکس همین همزمان و هم عرض بودن اهرم جدیدی را در مورد صرفه‌جویی وسایل پرداخت به وجود می‌آورند. به تدریج که پرداخت‌ها در محل واحدی تمرکز می‌یابند خود به خود مؤسسات و اسلوب‌های ویژه‌ای برای پا به پا کردن (تهاتر) آنها به وجود می‌آید. مثلاً واریزهایی که در دوران قرون وسطی در شهر لیون بعمل می‌آمده از این قبیل است. تنها کافی است که مطالبات A از B و B از C و C از A و غیره با یکدیگر مقابله شوند تا مانند مقادیر مثبت و منفی یکدیگر را تا میزان معینی متقابلاً ابطال نمایند در این صورت فقط ترازنامه مدیونی باقی می‌ماند که باید تسویه شود. هر قدر تمرکز پرداخت‌ها وسیع‌تر باشد باقی فاضل آن بالنسبه کوچك‌تر و در نتیجه حجم وسایل پرداختی که وارد در گردش می‌شود کمتر خواهد بود.

وظیفه پول به مثابه وسیله پرداخت متضمن تضادی است که میانه‌پذیر نیست. تا هنگامی که پرداخت‌ها یکدیگر را جبران می‌کنند پول فقط به طور ذهنی به مثابه شمار پول یا اندازه‌گیر ارزش‌ها عمل می‌نماید. ولی به محض این که پرداخت‌های واقعی ضرورت یابند پول دیگر به مثابه وسیله دوران، به مثابه آن شکل گریزنده و واسط تبادل مواد وارد معرکه نمی‌شود، بلکه ماند تجسم انفرادی کار اجتماعی، چون وجود مستقل ارزش مبادله و به منزله کالای مطلق نمایان می‌گردد. این تضاد به هنگام بحران‌های

تولیدی و تجاری که بحران پولی نامیده می‌شود بشدت بروز می‌کند.(۱) این بحران تنها در جایی وقوع می‌یابد که زنجیره پی در پی پرداخت‌ها و سیستم مصنوعی برای تهاتر آنها کاملاً رشد یافته باشد. در نتیجه اختلافات عمومی این دستگاه، این اختلال از هر کجا که سرچشمه گرفته باشد، پول ناگهان و بی‌واسطه صورت شمار پولی خود را که فقط به طور ذهنی وجود داشت ترك می‌کند و به پول سخت و جامد بدل می‌شود. دیگر نمی‌توان کالاهای پیش‌پا افتاده را به جای وی گذاشت. ارزش مصرف کالا بیهوده می‌شود و ارزشش در برابر شکل ارزشی خود ناپدید می‌گردد. همین دیروز بود که بورژوا در بخار روشنگرانه‌ای که از سرمستی رونق بازار برخاسته بود پول را وهم و خیال پوچ می‌خواند و ادعا می‌کرد که فقط کالا پول است و بس ولی اکنون این شعار که فقط پول کالا است، در بازار جهانی طنین‌افکن است. همچنان که گوزن تشنه در جستجوی آب خنك بانگ می‌زند، روح بورژوا نیز فریاد واپولا برمی‌آورد و این یگانه ثروت و دارایی را می‌جوید.(۲) در حین بحران تضادی که بین کالا و شکل ارزشی آن یعنی پول وجود دارد تا حد تناقض مطلق بالا می‌رود. بنابراین صورت تجلی پول نیز در این جا اهمیت خود را از دست می‌دهد. اعم از این که قرار باشد پرداخت به طلا یا به

---

۱ ـ باید بین بحران پولی‌یی که در متن آمده و به مثابه مرحله خاصی از هر بحران عمومی تولیدی و تجاری تلقی شده است و نوع ویژه‌ای از بحران که نیز بحران پولی خوانده می‌شود فرق گذاشت. این بحران اخیر ممکن است مستقلاً بروز کند به نحوی که فقط واکنش‌وار در صنعت و تجارت تأثیر داشته باشد. این همان بحران‌هایی است که مرکز حرکتش سرمایه نقدی است و بنابراین محیط بلاواسطه‌اش بانك، بورس و مالیه است. (یادداشت مارکس برای چاپ سوم)

۲ ـ «این گذار ناگهانی سیستم اعتبارات به سیستم پولی وحشت تئوریك را به سراسیمگی عملی می‌افزاید و عاملین دَوَران در برابر این راز پی نبردنی که از مناسبات خودشان ناشی شده است می‌لرزند.» (کارل مارکس درباره انتقاد علم اقتصاد صفحه ۱۲۶)

«فقرا کار ندارند زیرا توانگران پول ندارند تا آنها را به کاری بگمارند با این که آنان همان زمین‌ها و همان نیروهای کار گذشته را که به وسیله آن خوراك و پوشاك تولید می‌کردند در اختیار دارند. اما هم اینانند که ثروت حقیقی ملتی را تشکیل می‌دهند نه پول» (ج. بلرس (J. Bllers: Propossls for raising a colledge of Industry", London, 1696, P. 3)

پول اعتباری و یا مثلاً با اسکناس انجام گردد، جوع پول همانکه بود خواهد ماند.(۱)

اکنون اگر مجموع مبلغ پولی راکه در زمان معینی در جریان است مورد توجه قرار دهیم، دیده می‌شود که این مبلغ، با در دست بودن درجه شتاب وسایل دوران و وسایل پرداخت، مساوی خواهد بود: با مجموع قیمت کالاهایی که بایستی به فروش روند به اضافه مجموع پرداخت‌هایی که موعدشان سررسیده است، منهای پرداخت‌هایی که در برابر یکدیگر پابه پا می‌شوند و بلآخره منهای تعداد دفعاتی که مسکوك واحد متناوباً گاهی به عنوان وسیله دوران و زمانی به مثابه وسیله پرداخت عمل می‌کند. مثلاً هنگامی که دهقان گندم خود را به ۲ لیره استرلینگ می‌فروشد، مبلغ مزبور به مثابه وسیله دَوَران به کار می‌رود. در سر موعد وی با همین پول قیمت پارچه‌ای راکه نساج به او تسلیم نموده بود می‌پردازد. در این حال دو لیره مزبور به عنوان وسیله پرداخت به کار می‌رود. سپس نساج با همین پول توراتی را نقداً می‌خرد و از نو لیره‌های مزبور به عنوان وسیله دَوَران عمل می‌کنند و به همین قیاس. بنابراین در صورتی هم که قیمت‌ها و سرعت جریان پول و چگونگی تقسیم پرداخت‌ها در دست باشد دیگر حجم پولی که طی مدتی، مثلاً یك روز، در گردش است با حجم کالاهایی که در دوران است تطبیق نمی‌کند. پول‌هایی در جریانند که نماینده کالاهای مدت‌ها از گردش خارج شده‌ای هستند و نیز کالاهایی در گردشند که معادل پولی آنها در آینده نمایان می‌شود. از سوی

---

۱ ـ این لحظات به وسیله (دوستان تجارت) چنین مورد استفاده قرار می‌گیرد: «به هنگام وقوع یکی از این حوادث (۱۸۳۹) یکی از بانکداران پیر و حریص (سیتی) در اطاق خصوصی خود کشوی میز تحریری راکه مقابلش نشسته بود باز نموده در برابر یکی از دوستان خود شروع به بیرون آوردن دسته‌های اسکناس کرد و با خرسندی آشکاری اظهار داشت که این مبلغ ۶۰۰۰۰۰ لیره استرلینگ است که وی نزد خود نگاه داشته تاکمبود پول محسوس شود و پس از سه ساعت دیگر در همان روز تمام آن پول را به بازار خواهد ریخت.»

"The Theory of the Exchanges. The Bank Charter Act of 1844, London. 1864, P. 81)

روزنامه ابسرور (The Observer) ارگان نیم‌رسمی در ۲۴ آوریل ۱۸۶۴ متذکر می‌شود که: «شایعات بسیار شگفت‌آوری درباره وسایلی که به منظور ایجاد کمبود اسکناس به کار برده شده در جریان است... ولی هر اندازه شایعات مبنی بر این که چنین نیرنگ‌هایی به کار رفته است با تردید تلقی شود، چون گزارش‌ها در این باره متواتر است ناچار باید عملاً آن را متذکر گردید.»

دیگر پرداخت‌هایی که هر روز تعهد می‌شود و آنهایی که هر روز موعدشان سر می‌رسد مقادیر کلی غیر قابل سنجشی هستند.(۱)

پول اعتباری مستقیماً از وظیفه پول به مثابه وسیله پرداخت سرچشمه می‌گیرد، چنان که فته طلب‌های مربوط به کالاهای فروخته شده به نوبه خود به گردش درمی‌آیند و مطالبات را به کسان دیگری منتقل می‌کنند. از سوی دیگر هر قدر سیستم اعتبارات بسط می‌یابد به همان نسبت وظیفه پول به مثابه وسیله پرداخت نیز گسترش پیدا می‌کند. به مثابه وسیله پرداخت پول اشکال وجودی ویژه‌ای به دست می‌آورد که با آن اشکال در محیط معاملات بزرگ بازرگانی لانه می‌کند در حالی که مسکوکات طلا و نقره به طور عمده به محیط معاملات کوچك رانده می‌شوند.(۲)

---

۱ ـ «مجموع فروش‌ها و خریدهایی که طی یك روز معین وقوع می‌یابند، در مقدار پولی که همان روز در گردش است تأثیر نمی‌کنند ولی در اغلب موارد تحویل به عده گوناگونی برات بعهده مقدار پولی می‌شوند که مؤخراً در روزهای کمابیش دوری باید در جریان قرار گیرند... برات‌هایی که امروز امضاء می‌شوند و اعتباراتی که امروز گشایش می‌یابند لازم نیست که از حیث مقدار و مجموع مبلغ یا مدت با آنهایی که فردا یا روز بعد مورد تصدیق یا پذیرش قرار می‌گیرند شباهت داشته باشند. علاوه بر این بسیاری از برات‌ها و اعتباراتی که امروز موعد آنها سررسیده است با عده کثیری از تعهدات،که منشاءآنهاسلسله‌ای از تاریخ‌های غیر معین را در برمی‌گیرد، مصادف می‌شوند. بدین طریق برات‌ها ۱۲ ماهه، ۶ ماهه، سه ماهه و حتی به مدت یك ماه اغلب چنان با هم سر می‌رسند که حجم تعهدات مؤعد رسیده آن روز مشخص را بالا می‌برند.»

(The Currency Theory Reviewed; in a Letter to the Scottish people. By a Banker inEngland. Edinburg,h 1845, P. 29-30 et passim.

۲ ـ به عنوان مثال برای این که نشان دهیم تا چه اندازه پول واقعی در معاملات بازرگانی به معنای اصلی آن کم دخالت می‌کند ذیلاً الگویی از ورود پول و پرداخت‌های سالیانه یکی از بزرگ‌ترین تجارتخانه‌های لندن (سوریسون، دیلون و شرکاء را می‌آوریم. معاملات این تجارتخانه که در سال ۱۸۶۵ به میلیون‌ها لیره استرلینگ بالغ شده در این جا به مقیاس ۱۰۰۰۰۰۰ کوچك شده است.

دریافت‌ها	به‌لیره‌استرلینگ	پرداخت‌ها	به‌لیره‌استرلینگ
برات‌های وصولی بانکداران و تجار در رأس موعد	۵۳۳۵۹۶	برات‌های قابل‌پرداخت در رأس موعد	۳۰۲۶۷۴
چك‌های بانکداران‌وغیره	۳۵۷۷۱۵	چك‌های‌صادره‌روی	۶۶۳۶۷۲

در درجه معینی از بسط تولید کالایی، وظیفه پول به مثابه وسیله پرداخت به ماوراء محیط دوران کالاها تجاوز می‌کند. پول کالای عمومی قراردادها می‌گردد.[۱] بهره مالکانه، مالیات‌ها و غیره از صورت جنسی به نقدی تبدیل می‌شوند و تجربه امپراطوری روم برای وصول نقدی کلیه مالیات‌ها نشان می‌دهد که تا چه اندازه این تغییر وابسته به شرایط عام پروسه تولید است. فقر و وحشتناکی که در زمان لوئی چهاردهم دامنگیر مردم دهات فرانسه شده بود و بواگیلبر و مارشال وبان[۲] بلیغاً به افشاء آن دست زده‌اند تنها معلول افزایش مالیات‌ها نبود بلکه تبدیل مالیات جنسی به نقدی را باید یکی از علل آن بشمار آورد.[۳]

از سوی دیگر اگر در آسیا شکل جنسی بهره زمین که در عین حال رکن اساسی مالیات‌های دولتی را تشکیل می‌دهد، برپایه مناسبات تولیدی استوار است که با یك نواختی طبیعت‌آسایی تجدید می‌شوند، این شکل پرداخت نیز به نوبه خود متقابلاً در نگاهداری شکل عتیق تولید تأثیر می‌کند. یکی از اسرار بقاء امپراطوری ترك همین است.

قابل وصول به محض رؤیت		بانکداران لندن	
اسکناس‌های بانك‌های ایالتی	۹۶۲۷	اسکناس‌های بانك انگلستان	۲۲۷۴۳
اسکناس‌های بانك انگلستان	۶۸۵۵۴	طلا	۹۴۲۷
طلا	۲۸۰۸۹	نقره و مس	۱۴۸۴
نقره و مس	۱۴۸۶		
دریافت‌های پستی	۹۳۳		
جمع کل:	۱۰۰۰۰۰۰	جمع کل:	۱۰۰۰۰۰۰

("Repert from the Select Committee on the Bankacts" Juli 1858. P. LXXI.)

۱ ـ «معاملات تجاری چنان تحول یافته است که به جای مبادله کالا به کالا یا به جای داد و ستد اکنون فروش و پرداخت انجام می‌گیرد و کلیه معاملات... در این زمان به صورت معاملات پولی در آمده است.» (An Essay upenpublic Credit" 3. Ed. London, 1710, P. 8.)

۲ ـ پایه‌گذار مهندسی نظام فرانسه و از مخالفان جدی کولبرتیسم (تولد ۱۶۳۳ ـ وفات ۱۷۰۷).م

۳ ـ «پول دژخیم همه چیز شده است.» ـ «فن مالیه انبیقی شده است که مقادیر هنگفتی از اموال و اجناس را تبخیر می‌کند تا این محصول منحوس را به دست آورد.» ـ «پول به تمام نوع بشر اعلان جنگ داده است.» Boisguillebert: "Dissertation sur la nature des richesses, de l'argent et des tributs", Editien Daire "Economistes financiers Paris 1843, Teme I.P. 413, 417, 419)

چنانچه بدنبال بازرگانی خارجیی که اروپا به ژاپن عطا کرده است بهره جنسی زمین به بهره نقدی مبدل گردد آن گاه باید فاتحه کشاورزی نمونه‌وار این کشور را خواند. شرایط اقتصادی محدود زندگانی کشاورزی از هم پاشیده خواهد شد.

در هر کشور رفته رفته برای پرداخت‌ها موعدهای عمومی معینی استقرار پیدا می‌کند. این موعدهای پرداخت، صرف‌نظر از جریان‌های ادواری دیگر تجدید تولید، تا حدی مبتنی بر شرایط طبیعیی است که تولید را وابسته به تغییرات موسمی و فصلی می‌کند. همچنین موعدهای مزبور پرداخت‌هایی را تنظیم می‌کنند که مستقیماً از دَوَران کالاها سرچشمه نمی‌گیرند. مانند مالیات، بهره زمین و غیره. حجم پولی که برای انجام این پرداخت‌های پراکنده در سراسر جامعه و در روزهای معینی از سال لازم است موجب بروز اختلالات ادواری، ولی کاملاً سطحی، در سیستم وسایل پرداخت می‌گردد.(۱)

از قانون سرعت جریان وسایل پرداخت چنین نتیجه می‌شود که در مورد کلیه پرداخت‌های ادواری، منشاء آنها هر چه باشد، حجم ضروری وسایل پرداخت با طول

---

۱ ـ آقای کریگ در برابر کمیسیون رسیدگی پارلمان در ۱۸۲۶ می‌گوید: دوشنبه پانتکوت (عید نازل شدن روح‌القدوس و حواریون) سال ۱۸۲۴ در شهر ادینبورگ چنان تقاضای بلیط بانك شدت یافت که ساعت ۱۱ آن روز در ذخیره ما دیگر یك قطعه بلیط هم نماند. مرتباً کوشیدیم از بانك‌های مختلف قرض کنیم ولی در هیچ جا موفقیت نیافتیم و ناچار بسیاری از معاملات در روی ورقه کاغذ تسویه شد ـ معذالك تا ساعت سه بعدازظهر کلیه بلیط‌ها مجدداً به بانك‌هایی که از آن خارج شده بود برگشت. آنها فقط از دستی به دست دیگر رفته بودند.» با این که میزان متوسط گردش اسکناس در اسکاتلند به کمتر از ۳۰۰۰۰۰۰ لیره استرلینگ بالغ می‌گردد، در برخی از روزهای پرداخت کلیه بلیط‌هایی که در دست بانکداران موجود است یعنی قریب به ۷۰۰۰۰۰۰ لیره استرلینگ به گردش درمی‌آید. در این موارد اوراق بانکی فقط انجام وظیفه واحد و خاصی را بعهده دارند و به محض این که وظیفه را انجام دادند مجدداً به بانك‌هایی که از آن جا صادر شده‌اند معاودت می‌کنند (چاپ دوم ـ لندن ۱۸۴۵، صفحه ۸۵)

برای فهم آن چه در فوق گذشت باید افزود که در زمان نوشته فولارتون بانك‌های اسکاتلند در ازاء سپرده چك نمی‌دادند بلکه فقط سند صادر می‌کردند.

دوره‌های پرداخت نسبت مستقیم[۱] دارد.[۲]

تکامل پول به مثابه وسیله پرداخت مستلزم انباشت پول برای تأدیه دیون در سر موعد است. در حالی که با پیشرفت جامعه بورژوایی گنج‌سازی به مثابه شکل مستقل تحول سپری می‌شود بالعکس با این پیشرفت پول‌اندوزی به صورت ذخیره وسایل پرداخت توسعه می‌یابد.

ج - پول جهانی:

هنگامی که پول از محیط داخلی دَوَران خارج شد شکل‌های محلی از قبیل اندازه‌گیر قیمت‌ها، مسکوك، شمار پول و نشانه ارزش را، که در آن محیط عارض وی شده بود از دست می‌دهد و به صورت اصلی خود یعنی به شکل شمش فلز بهادار برمی‌گردد. در تجارت جهانی کالاها ارزش خویش را به نحو جهانشمول بسط می‌دهند. بنابراین در این جا نیز چهره مستقل ارزشی آنها به مثابه پول جهانی در برابرشان قرار می‌گیرد. تنها در

---

۱ - در نسخه آلمانی کتاب که از طرف انستیتو مارکس - انگلس - لنین مسکو به چاپ رسیده در این مورد چنین تذکر داده شده است: «در نسخه اصلی نسبت معکوس ذکر شده که مسلماً اشتباه تحریری است.» در ترجمه فرانسوی کتاب (ترجمه ژوزف روا که مارکس نیز در زمان حیات خود شخصاً تصحیح نموده و تجویز کرده است) نسبت مستقیم قید شده است. بنابراین جای تردید نیست که «نسبت معکوس» قید شده در نسخه اصلی آلمانی کتاب اشتباه تحریری یا چاپی است.م

۲ - در برابر این سؤال که: «اگر ضرورت اقتضا می‌کرد که سالیانه ۴۰۰۰۰۰۰۰ مبادله شود آیا برای گردش‌ها و چرخ‌هایی که مورد تقاضای بازرگانی است ۶۰۰۰۰۰۰ (طلا) کفایت می‌نمود یا نه؟» پتی با استادی معمولی خود چنین جواب می‌دهد: «من پاسخ می‌گویم بلی، برای مبلغ ۴۰۰۰۰۰۰۰، ۴۰/۵۲، ۱۰۰۰۰۰۰ کفایت می‌کند. به شرط این که گردش‌ها در چنان دوایر محدودی، مثلاً هفتگی، بچرخند، به نحوی که در مورد پیشه‌وران فقیر و کارگران واقع می‌شود، یعنی اینان روزهای شنبه پول دریافت می‌کنند و همان روز می‌پردازند. اگر معذالك موعدها برحسب ربع سال باشند همچنان که در نزد ما اجاره بها و مالیات‌ها عادتاً بدین طریق اخذ می‌شود، آن‌گاه ۱۰۰۰۰۰۰۰ لازم است. پس اگر فرض کنیم که موعدهای مختلف در مدتی بین یك تا ۱۳ هفته باشند باید ۱۰۰۰۰۰۰۰ را به ۴۰/۵۲ افزود که نصف آن به $5\frac{1}{2}$ میلیون بالغ می‌گردد و بدین طریق $5\frac{1}{2}$ میلیون برای انجام معاملات کافی خواهد بود.»

(William Petty: Political Anatomy ofireland 1672 London, 1691. P. 13-14)

بازار جهانی است که پول وظیفه خویش را به طور کامل مانند کالایی انجام می‌دهد که شکل طبیعی آن در عین حال بلاواسطه صورت اجتماعی تحقق کار مجرد انسانی است. نحوه وجودی آن با مفهومش مطابقت پیدا می‌کند.

در محیط داخلی دوران تنها یك کالا می‌تواند مقیاس ارزش گردد و بالنتیجه به مثابه پول به کار رود. در بازار جهانی مقیاس دوگانه‌ای حکمفرما است: طلا و نقره.(۱)

---

۱ ـ از این جا می‌توان به سخافت هر قانون‌سازیی پی برد که بانك‌های ملی را وادار می‌کند فقط آن فلز بهاداری را ذخیره کنند که در داخل هر کشور وظیفه پول را انجام می‌دهد. به طور مثال «اشکالات ملوسی» را که بانك انگلستان از این رهگذر برای خود به وجود آورده است همه می‌شناسند. درباره دوره‌های عمده تاریخی که در ارزش نسبی طلا و نقره تغییراتی بروز کرده است به کتاب «درباره انتقاد علم اقتصاد» تألیف کارل مارکس صفحه ۱۳۶ مراجعه شود.

ملحقه چاپ دوم: سر رابرت پیل کوشید به وسیله قانون بانك سال ۱۸۴۴ این اشکال را بدین نحو برطرف نماید که به بانك انگلستان اجازه داده شود اسکناس‌هایی با پشتوانه شمش نقره منتشر نماید به شرط این که ذخیره نقره هیچ گاه از ربع ذخیره طلا تجاوز نکند. ارزش نقره در این مورد از روی قیمت آن در بازار لندن (برحسب طلا) تعیین می‌شد.

ملحقه چاپ چهارم: یك بار دیگر ما در دوران تغییر شدید رابطه نسبی بین ارزش طلا و نقره واقع شده‌ایم. ۲۵ سال پیش نسبت ارزشی طلا به نقره $= 1:15\frac{1}{2}$ بود ولی اکنون این نسبت تقریباً مساوی ۱:۲۲ است و نقره باز پیوسته نسبت به طلا تنزل می‌کند. این امر به طور اساسی نتیجه تحولاتی است که در شیوه تولید این دو فلز رخ داده است. در گذشته طلا را تقریباً فقط به وسیله شستن قشرهای رسوبی زرخیز و از ساییدن سنگ‌های طلادار به دست می‌آورند. امروز این طریقه دیگر کافی نیست و با استخراج رگه‌های زرخیز خود کوارتس به عقب رانده شده است. با این که این اسلوب را قدما نیز می‌شناختند (دیودور، بخش ۳، ۱۴ـ۱۲) سابقاً در درجه دوم اهمیت قرار گرفته بود. از سوی دیگر نه تنها کان‌های عظیمی از نقره در باختر رشته جبال روشوز آمریکا کشف شده است بلکه استخراج از این کان‌ها و معادن نقره مکزیك در اثر استفاده از راه‌آهن که استعمال ماشین‌آلات جدید و حمل نقل سوخت را امکان‌پذیر کرده، به مقادیر زیاد و با خرج کم عملی گردیده است. با وجود این بین دو فلز مزبور از لحاظ وضعی که در رگه‌ها دارند تفاوت فاحشی هست. طلا عموماً به طور خالص وجود دارد ولی در درون کوارتس به شکل قطعات بسیار کوچك متفرق است. بنابراین تمام آن رگه باید شکانده شود و سپس طلا را با شست‌وشو و یا احتمالاً به وسیله جیوه استخراج نمود. در ۱۰۰۰۰۰۰ گرام کوارتس اغلب به زحمت یك تا سه و بندرت از ۳۰ تا ۶۰ گرم طلا به دست می‌آید. اما نقره ندرتاً

پول جهانی به مثابه وسیله عام پرداخت و وسیله عام خرید و مانند تجسم مطلق اجتماعی ثروت به طور عموم به کار می‌رود. در مورد تسویه ترازنامه‌های بین‌المللی وظیفه پول به مثابه وسیله پرداخت برتری می‌یابد. از این جا شعار سیستم مرکانتیلی یعنی شعار ترازنامه تجاری، برخاسته است.(۱)

خالص است ولی بعکس به صورت سنگ معدن جداگانه‌ای وجود دارد که جداکردن آن از رگه نسبتاً آسان است و سنگ‌های مزبور اکثراً از ۴۰ تا ۹۰% نقره دارند و نیز نقره به مقادیر کمتری در سنگ‌های مس، سرب و غیره نیز دیده می‌شود که استخراج آن به خودی خود با صرفه است.
از این مقدمه چنین نتیجه می‌شود که در حالی که کار برای تولید طلا رو به افزایش است از کار تولید نقره بی‌اندازه کاسته شده است و این خود به طور کاملاً طبیعی علت تنزل نقره را واضح می‌سازد ـ اگر قیمت نقره هم اکنون با تدابیر مصنوعی بالا نگاه داشته نشده بود این فرو نشستن ارزش نقره به وسیله سقوط عظیم آن باز بیشتر نمایان می‌گردید. اما اکنون فقط قسمتی از ذخایر نقره آمریکا مورد استفاده قرار گرفته‌اند. بنابراین باید انتظار داشت که باز تا مدت زیادی ارزش نقره به تنزل خود ادامه دهد. آن چه که باید بیشتر به این تنزل کمك نماید تقلیل نسبی تقاضای نقره در مورد اجناس مورد احتیاج و تجملی است که به جای آن اشیاء آب داده یا از آلومینیوم و غیره به کار می‌رود.
حالا با توجه به این مطالب می‌توان درجه خیالبافی عقیده دو فلزی (بیمتالیسم) را سنجید که مدعی است گویا یك نرخ اجباری بین‌المللی ممکن است قیمت نقره را تا نسبت قدیمی آن یعنی ۱:$۱۵\frac{۱}{۲}$ ترقی دهد. بیشتر احتمال دارد که نقره در بازار نیز بیش از پیش خاصیت پولی خود را از دست بدهد. (فریدریش انگلس)

۱ ـ مخالفین سیستم مرکانتیلی، یعنی سیستمی که تسویه مانده‌های ترازنامه تجاری را به طلا یا به نقره به مثابه غایت و هدف تجارت جهانی تلقی می‌کند، به نوبه خود وظیفه پول جهانی را به هیچ وجه نشناخته‌اند. من این مسأله را که چگونه درك نادرست از قوانین حاکم بر حجم وسایل دوران در درك اشتباه‌آمیز از جریان بین‌المللی فلزات بهادار انعکاس می‌یابد، به تفصیل در مورد ریکاردو و ثابت نموده‌ام (کتاب انتقاد ـ صفحه ۱۰۵) ـ حکم باطل وی دایر بر این که: «یك ترازنامه نامساعد بازرگانی هرگز نمی‌تواند از چیز دیگری جز از سرریز وسایل دوران مرچشمه گیرد... صدور پول مسکوك معلول ارزان شدن آن است و این امر نتیجه ترازنامه نامساعد نیست بلکه علت آن است.» نزد باربون Barbon دیده می‌شود که می‌گوید: «موازنه تجاری، اگر اصلاً چنین چیزی وجود داشته باشد، علت صدور پول از کشوری نیست بلکه صدور پول خود ناشی از اختلاف ارزش شمش فلزات بهادار در هر کشور است.
N.Barbon:A Discourse Concerning Coining etc, P. 59-60.

اساساً طلا و نقره آن‌گاه که تعادل عادی مبادله اجناس بین ملت‌های مختلف دچار اختلال می‌گردد به مثابه وسیله خرید بین‌المللی به‌کار می‌روند. بلآخره آن جا که مسأله خرید یا پرداخت در بین نباشد بلکه انتقال ثروت از کشوری به کشور دیگر مورد نظر قرار گیرد و هنگامی که این انتقال ثروت، خواه به سبب تقارن شرایط بازار کالا و یا به علت هدفی که نیل به آن مطلوب است، به شکل خود کالا میسر نباشد آن‌گاه طلا و نقره به مثابه ماده اجتماعی مطلق ثروت به‌کار می‌روند.(۱)

هر کشوری برای دوران بازار جهانی مانند دوران داخلی احتیاج به یك ذخیره پولی دارد. پس قسمتی از وظایف گنجینه‌ها از وظیفه پول به مثابه وسیله دوران و وسیله پرداخت داخلی سرچشمه می‌گیرد و بخش دیگر از وظیفه آن به عنوان پول جهانی ناشی می‌شود.(۲)

مك کلوچ در کتاب خود تحت عنوان: "The Literature of Political Economy, a classified Catalogue", London, 1845. این پیشدستی وی را نسبت به ریکاردو می‌ستاید ولی با دقت تمام می‌کوشد از ذکراشکال ساده‌لوحانه‌ای که ضمن آن هنوز فرضیات سخیف نزد باربون تظاهر می‌کند، خودداری نماید. فقدان جنبه انتقادی و حتی عدم صداقت این کاتالوگ بویژه در بخش‌های مربوط به تئوری پول به چشم می‌خورد زیرا در این جا مك کلوچ مانند چاپلوس لرد اورستون (بانکدار سابق لوید) که وی را به نام (سلطان مورد قبول پولداران) می‌خواند، دم می‌جنباند.

۱ ـ مثلاً در مورد کمك‌ها و قرضه‌هایی که به منظور جنگ مورد تعهد قرار می‌گیرد و یا برای از سر گرفتن پرداخت‌های بانك‌ها و غیره انجام می‌شود، ارزش در شکل پولی خود ضرورت پیدا می‌کند.

۲ ـ زیر نویس برای چاپ دوم ـ «در واقع به نظر من برای اثبات این که مکانیسم گنج‌سازی بدون هیچ گونه مراجعه محسوسی به دوران عمومی قادر است، در کشورهایی که اساس پول آنها فلزی است، کلیه تعهدات بین‌المللی را اجراء نماید، بهتر از فرانسه نمی‌توان مثالی آورد که تا از ضربه هجوم خسارت بار بیگانه رهایی یافت به آسانی توانست در مدت ۲۷ ماه قریب ۲۰۰۰۰۰۰۰ لیره انگلیسی را که از طرف متفقین به عنوان خسارت جنگ به وی تحمیل شده بود بپردازد و حتی قسمتی از آن را نیز نقداً تأدیه نمود بدون این که در دوران داخلی آن کشور محدودیت و یا اختلافی روی دهد و یا نرخ مبادلاتش دچار نوسانات نگرانی‌آوری شود.» (Fullarton: Regulation of Currencies, P. 191)

(زیرنویس برای چاپ چهارم ـ مثال بارزتر دیگری را می‌توان باز از همین کشور فرانسه آورد که با چه سهولت شگفت‌آوری در سال‌های ۱۸۷۲-۱۸۷۱ توانست در ظرف ۳۰ ماه خسارت جنگ دیگری که ۱۰ بار بیشتر بود بپردازد و قسمت اعظم آن را نیز به پول فلزی تأدیه نمود. (فریدریش

در این نقش اخیر پول کالای واقعی، طلا و نقره حقیقی ضرورت دارد و به همین سبب است که جیمس استوارت[۱] فرق بین طلا و نقره و جانشین‌های محلی آنها را صریحاً در (پول جهانی بودن) فلزات مزبور توصیف می‌کند.

رودخانه طلا و نقره دارای جریان دوگانه‌ای است. از طرفی هنگامی که از سرچشمه‌های خود به راه می‌افتد در تمام بازار جهانی نفوذ می‌کند و از آن جا مناطق ملی مختلف دوران به نسبت‌های متفاوتی آن را می‌گیرند و در مجاری گردش داخلی خویش روان می‌سازند تا بتوانند مسکوکات طلا و نقره مستعمل و اسقاط را عوض کنند یا موادی برای اشیاء تجملی تهیه نمایند و یا آن را به صورت دفائن محجر سازند.[۲] واسطه این حرکت نخستین عبارت از مبادله مستقیم کار ملی است، که در کالاها تحقق یافته، با کاری که در کشورهای تولیدکننده طلا و نقره، در فلزات بهادار انجام گردیده است. از سوی دیگر طلا و نقره دایماً بین مناطق دورانی کشورهای مختلف رفت و آمد می‌کنند. این حرکت تابع نوسانات پیوسته نرخ مبادلات است.[۳]

در کشورهایی که تولید بورژوایی تکامل یافته‌تر است ذخایری که در مخازن بانک‌ها تمرکز یافته است به حداقلی که برای اجراء وظایف خاص آنها[۴] لازم است محدود می‌گردند. صرف‌نظر از پاره‌ای موارد استثنایی وجود ذخایری که خیلی بالاتر از حد

انگلس)

۱ - (۱۷۸۰-۱۷۱۲). اقتصاددان انگلیسی که آموزش وی بنا به گفته مارکس عبارت از «بیان عقلانی مرکانتیلیسم است.»م

۲ - «پول بین کشورها طبق احتیاجی که به آن دارند تقسیم می‌شود... زیرا پول همواره بوسیله فرآورده‌ها جذب می‌شود.» (لو ترون کتاب سابق‌الذکر ص ۹۱۶. «معادنی که پیوسته طلا و نقره بیرون می‌دهند به اندازه کافی حاصلخیز هستند که مقدار لازم هر ملتی را تسلیم نمایند» J.Vanderlint:Money answers etc.P40

۳ - «هر هفته نرخ مبادلات پایین و بالا می‌رود. در برخی از ادوار سال ترقی آنها علیه ملتی است و در مواقع دیگر همین ترقی به سود آن ملت است.» (N. Narbon: A Discours etc. P. 39)

۴ - به محض این که وظیفه پشتوانه برای بلیط‌های بانک نیز به این وظایف مختلف ضمیمه شود ممکن است بین این وظایف برخورد خطرناکی روی دهد.

متوسط باشند نشانه وقفه در دوران کالاها و یا انقطاع جریان استحالات آنها است.(۱)

۱ ـ «مقدار پولی که از احتیاجات ضروری تجارت داخلی تجاوز کند سرمایه مرده‌ای است که هیچ سودی برای کشور صاحب آن ندارد جز این که در بازرگانی خارجی وارد و یا از آن صادر شود.»

(John Bellers: Essays etc. P. 12)

«اما اگر پول مسکوك ما خیلی زیاد باشد چه روی خواهد داد؟ ممکن است ما آن پولی را که اهمیت بیشتری دارد آب کنیم و از آن ظروف عالی بسازیم، یا آن را به صورت کالا به جایی بفرستیم که احتیاج و تقاضا برای آن کالا وجود دارد، یا آن را در جایی که نرخ سود بیشتر است به تنزل بگذاریم.»

(W. Petty: "Quantulumcunque etc." S. 39)

«پول فقط به منزله چربی بدن دولت است، که اگر زیاد داشته باشد مانع تحرك آن می‌گردد و اگر کم داشته باشد وی را بیمار می‌سازد... همان طور که چربی حرکت عضلات را آسان می‌کند، هنگام فقدان مواد غذایی به بدن غذا می‌دهد، چاله و چوله‌های مزاحم را پر می‌کند و به بدن زیبایی می‌بخشد، همان طور هم پول حرکات دولت را آسان می‌کند، هنگام گرانی در کشور، از خارج مواد غذایی وارد می‌کند، قروض را تسویه می‌کند... و همه چیز را زیبا می‌سازد»، و در پایان با لحن طنزآمیزی می‌افزاید «البته بخصوص اشخاصی را که پول زیاد دارند.» (W. Petty: "Political Anatomy of Ireland", S. 14)

بخش دوم ـ تبدیل پول به سرمایه

فصل چهارم: تبدیل پول به سرمایه

۱ ـ فرمول عمومی سرمایه:

گردش کالایی سرآغاز سرمایه است. تولید کالایی و دَوَران رشد یافتهٔ کالاها یعنی بازرگانی تشکیل‌دهندهٔ آن وسایط تاریخی هستند که سرمایه در میان آن به وجود می‌آید. تجارت جهانی و بازار جهانی در قرن شانزدهم تاریخ زندگی جدید سرمایه را می‌گشایند.

در صورتی که از محتوی مادی دوران کالایی یعنی از مبادلهٔ ارزش‌های مصرف مختلف چشم بپوشیم و فقط اشکال اقتصادیی را که این پروسه به وجود می‌آورد مورد نظر قرار دهیم، آن‌گاه پول را به مثابه آخرین محصول این پروسه خواهیم یافت. آخرین محصول دَوَران کالایی نخستین صورت تجلی سرمایه است.

از لحاظ تاریخی، سرمایه همه جا در برابر مالکیت ارضی بدواً به شکل پول، به مثابه دارایی نقدی، سرمایهٔ تجاری و سرمایهٔ ربایی قرار می‌گیرد.(۱) ولی برای دریافتن این نکته که پول نخستین صورت تجلّی سرمایه است نیازی به مراجعه به تاریخ پیدایش سرمایه نیست. همین داستان همه روزه در برابر چشمان ما باز می‌شود. هر سرمایهٔ نو که وارد صحنه می‌شود یعنی وارد بازار (بازار کالا، بازار کار یا بازار پول) می‌گردد، همواره به صورت پول است، پولی که برحسب پروسهٔ مشخصی باید به سرمایه تبدیل شود.

نخست پول از حیث پول بودن و پول به مثابه سرمایه تنها از جهت شکل مختلف دَوَرانی خویش با هم فرق دارند.

---

۱ ـ تضاد بین قدرت مالکیت ارضی که مبتنی بر مناسبات شخصی ارباب ـ رعیتی است و نیروی غیر مشخص پول در این دو مثل فرانسوی به طور روشن بیان شده است:

«هیچ زمینی بی‌خداوندگار نیست.» «پول ارباب ندارد.»

شکل بی‌واسطهٔ گردش کالاها عبارت است از ك ـ پ ـ ك، یعنی تبدیل کالا به پول و رجوع پول به کالا، یا فروش برای خرید. ولی در جنب این شکل، شکل دومی را می‌یابیم که از لحاظ ویژگی با آن یکی متفاوت است و آن عبارت از شکل پ ـ ك ـ پ است یعنی تبدیل پول به کالا و رجوع کالا به پول یا خرید به قصد فروش. پولی که در حرکت خود این گردش اخیر را انجام می‌دهد مبدل به سرمایه می‌شود، سرمایه می‌گردد و از لحاظ تخصصی که یافته، خود از پیش سرمایه هست.

گردش پ ـ ك ـ پ را نزدیك‌تر مورد مطالعه قرار دهیم. این گردش مانند دَوَران ساده کالایی دارای دو مرحلهٔ متضاد است. در مرحلهٔ نخست که عبارت از پ ـ ك، یعنی خرید است، پول به کالا تبدیل می‌شود. در مرحلهٔ دوم که ك ـ پ یعنی فروش است، کالا از نو به پول مبدل می‌گردد. ولی وحدت این دو مرحله عبارت از تمام حرکت است که پول را با کالا و همین کالا را از نو با پول مبادله می‌کند، کالا را می‌خرد به منظور این که آن را دوباره بفروشد یا اگر از تفاوت‌های صوری خرید و فروش چشم بپوشیم، با پول کالا می‌خرد و با کالا پول خریداری می‌کند.(۱) نتیجه‌ای که مجموع پروسه در آن حل می‌شود عبارت است از مبادلهٔ پول به پول یعنی پ ـ پ. اگر من در برابر ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ ۲۰۰۰ فوند پنبه بخرم و همان ۲۰۰۰ فوند پنبه را باز به مبلغ ۱۱۰ لیره بفروشم، مآلاً از این راه ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ را با ۱۱۰ لیرهٔ استرلینگ یعنی پول را با پول مبادله کرده‌ام.

بدیهی است که اگر غرض از طی این بیراهه مبادلهٔ مبلغی پول با مبلغی به همان ارزش می‌بود یعنی مثلاً اگر ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ در برابر ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ مبادله می‌شد، آن‌گاه پروسهٔ دَوَرانی پ ـ ك ـ پ به صورت جریان بی‌مزه و خالی از معنایی در می‌آمد. در این صورت شیوهٔ اندوختگری که ۱۰۰ لیرهٔ خود را به جای آن که دچار مخاطرات دَوَرانی کند نگه می‌دارد به مراتب ساده‌تر و اطمینان بخش‌تر است. از سوی دیگر اعم از این که بازرگان پنبه‌ای را که به ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ خریداری کرده است به ۱۱۰ لیرهٔ استرلینگ بفروشد و یا مجبور شود آن را در ازاء ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ یا حتی ۵۰ لیره واگذار کند، در هر صورت پولش حرکت ویژه و بدیعی انجام داده است که به کلی غیر

---

۱ ـ «با پول کالا می‌خرند و با کالا پول خریداری می‌کنند.» (مرسیه دولاریویر: «نظام طبیعی و اصلی اجتماعات سیاسی» ص ۵۴۳)

از آن نوعی است که در مورد دوران سادهٔ کالایی بوقوع می‌پیوندد آن چنان که مثلاً دهقانی گندم می‌فروشد و با پول به دست آورده لباسی می‌خرد.

پس بدواً باید ویژگی اختلاف شکلی بین گردش‌های پ ـ ك ـ پ و ك ـ پ ـ ك را معلوم داشت. بدین طریق در عین حال تفاوت ماهویی که پشت سر این اختلاف شکل کمین کرده است نمایان می‌شود.

بدواً ببینیم چه جهات مشترکی بین دو شکل وجود دارد.

هر دو گردش به همان دو مرحلهٔ متقابل یعنی ك ـ پ (فروش) و پ ـ ك (خرید) تجزیه می‌شوند. در هر یك از این دو مرحله همان عوامل مادی (کالا و پول) و همچنین دو شخص با همان نقاب‌های مشخص اقتصادی یعنی خریدار و فروشنده در برابر یکدیگر قرار دارند. هر یك از دو گردش وحدت بخش همان مراحل متضاد است و در هر دو بار این وحدت به وسیلهٔ مداخلهٔ سه معامله کننده تحقق می‌یابد که از میان آن یکی فقط می‌فروشد و دیگری تنها می‌خرد ولی سومی به طور متناوب می‌خرد و می‌فروشد.

با این وجود آن چه از ابتدا دو گردش ك ـ پ ـ ك و پ ـ ك ـ پ را از یکدیگر متمایز می‌سازد عبارت از ترتیب وارونهٔ همان مراحل دَوَرانی متضاد است. دوران کالایی ساده با فروش آغاز می‌شود و با خرید انجام می‌پذیرد در صورتی که گردش پول به مثابه سرمایه با خرید شروع می‌شود و به فروش ختم می‌گردد. در مورد اول کالا و در مورد دوم پول است که نقطهٔ مبدأ و نقطهٔ انتهای حرکت را تشکیل می‌دهد. واسطهٔ حرکت جمعی، در شکل نخست، پول است و در شکل دیگر بعکس کالا است.

در گردش ك ـ پ ـ ك مآلاً پول به کالایی تبدیل می‌شود که به مثابه ارزش مصرف به کار می‌رود. بنابراین پول به طور قطعی خرج شده است. در شکل عکس آن، پ ـ ك ـ پ، بعکس خریدار پول را از آن جهت خرج می‌کند که بتواند از نو به مثابه فروشنده پول به چنگ آورد. وی به هنگام خرید کالا پول به جریان می‌ریزد تا مگر دوباره به وسیلهٔ فروش کالا آن را از گردش بیرون کشد. او پول را فقط با این حساب موذیانه از خود جدا می‌کند که دوباره آن را به تصرف خویش در آورد. بنابراین پول فقط پیش پرداخت شده است.(۱)

---

۱ ـ «هنگامی که چیزی از آن جهت خریداری می‌شود که از نو به فروش رود، مبلغی که بدین منظور به کار رفته پول پیش‌پرداخته خوانده می‌شود. اگر شئی مزبور برای آن خریداری نشده است که از نو به

در شکل ك ـ پ ـ ك، همان مسکوك دوبار جا به جا می‌شود. فروشنده آن را از خریدار دریافت می‌کند و از نو آن را به فروشندهٔ دیگری می‌سپارد. مجموع پروسه‌ای که با دریافت پول به جای کالا آغاز می‌شود با پرداخت پول در ازاء کالا انجام می‌پذیرد. بعکس در شکل پ ـ ك ـ پ نه همان مسکوك بلکه همان کالا است که دو بار تغییر جا می‌دهد. خریدار کالا را از دست فروشنده می‌ستاند و به دست خریدار دیگری می‌سپارد. همچنان که در مورد دَوَران کالایی ساده دو بار تغییر جای همان مسکوك موجب انتقال قطعی پول از دستی به دست دیگر می‌گردد، در این جا نیز دوباره تغییر جای همان کالا موجب برگشت پول به سوی مبدأ حرکتش می‌شود.

برگشت پول به مبدأ حرکت خود بسته به آن نیست که کالا گران‌تر از آن چه خریده شده به فروش رفته باشد. این حالت تنها در مقدار مبلغ پولی که بر می‌گردد مؤثر است. پدیدهٔ برگشت خود هنگامی بوقوع می‌پیوندد که کالای خریداری شده از نو به فروش رفته باشد و بنابراین دور پ ـ ك ـ پ به طور کامل طی شده باشد. پس تفاوت محسوس و قابل لمسی بین دوران پول به مثابه سرمایه و دوران آن به مثابه پول ساده وجود دارد. به محض این که پول حاصل از فروش کالایی از نو صرف خرید کالایی دیگر شد دور ك ـ پ ـ ك به طور کامل طی شده است. اگر با وجود این باز پول به سوی نقطهٔ خروج خویش جریان یابد، این نقطه به وسیلهٔ از سر گرفتن یا تکرار تمام دور مسیر خواهد بود. اگر من یك چارك گندم را به مبلغ سه لیرهٔ استرلینگ فروختم و با این سه لیره لباس خریداری کردم آن پول از لحاظ من به طور قطع خرج شده است و دیگر به هیچ وجه با من ارتباطی ندارد. آن پول از آن لباس فروش گردیده است. حالا اگر من دوباره یك چارك گندم به فروشم پول از نو به سوی من روان می‌شود ولی نه به سبب معاملهٔ اول بلکه تنها در نتیجهٔ تکرار معامله. به محض این که معاملهٔ دوم را به انجام رساندم و از نو چیزی خریدم مجدداً پول از من دور خواهد شد. پس در گردش ك ـ پ ـ ك خرج پول به هیچ وجه ارتباطی با بازگشت آن ندارد. در پ ـ ك ـ پ بعکس برگشت پول با نحوهٔ خرج شدن آن بستگی دارد بدون این برگشت عمل به هدف نرسیده یا این که پروسه بریده است و هنوز ناتمام، زیرا مرحلهٔ دوم یعنی فروشی که مکمل و انجام دهندهٔ خرید است

فروش رود، در آن صورت می‌توان مبلغ نامبرده را خرج شده بشمار آورد. (جیمس استوارت، مجموعه آثار و غیره. چاپ لندن ۱۸۰۱، جلد یکم، صفحه ۲۷۴).

وجود ندارد.

دور ك ـ پ ـ ك از مبدأ باکالایی آغاز می‌شود و در انتهای آن نیز کالای دیگری است که خود از دوران خارج می‌شود و در محیط مصرف می‌افتد. بنابراین هدف غایی آن مصرف، برآوردن حوایج و در یك کلمه ارزش مصرف است و بس. دور پ ـ ك ـ پ بعکس از نقطهٔ عزیمت با پول آغاز می‌شود و سرانجام به همان نقطه برمی‌گردد. پس عمل محرکه و هدف جازم آن ارزش مبادله به خودی خود است. در دوران ساده دو منتهای دور دارای شکل اقتصادی واحدی است. هر دو طرف کالا هستند و هر دو نیز کالاهایی با مقدار ارزشی یکسانند. ولی از لحاظ کیفی ارزش‌های مصرف متفاوتی هستند مانند گندم و لباس. مبادلهٔ محصولات و تبادل مواد مختلفی که در آنها کار اجتماعی نمایش یافته است در این مورد محتوی حرکت را تشکیل می‌دهند. اما در مورد گردش پ ـ ك ـ پ جور دیگر است.

این گردش در نظر اول بی‌محتوی جلوه می‌کند زیرا جنبه همانگویی (توتولوژی) دارد. هر دو سر دور دارای شکل اقتصادی یکسانی است. پول در هر دو سو قرار گرفته است و بنابراین ارزش‌های مصرف که از لحاظ کیفیت متفاوت باشند. وجود ندارند زیرا پول چهرهٔ دگرسان شدهٔ کالاها است که در درون آن ارزش‌های مصرف ویژهٔ کالاها خاموشی یافته است. مبادلهٔ صد لیرهٔ استرلینگ با پنبه و سپس باز مبادله همین پنبه با ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ، یعنی معاوضهٔ پول از راه غیر مستقیم با پول، معاوضهٔ چیزی با همان چیز، عملی خالی از هدف و بی‌فایده به نظر می‌رسد.(۱)

---

۱ ـ مرسیه دو لا ریویر به مرکانتیلیست‌ها بانگ می‌زند: «پول را با پول مبادله نمی‌کنند.» (کتاب نظام طبیعی و غیره صفحه ۴۸٦) در کتابی که با کاردانی حرفه‌ای از «بازرگانی» و «احتکار» بحث می‌کند چنین می‌توان خواند: «هر تجارت عبارت از مبادلهٔ اشیاء مختلف‌النوع است، و درست از همین اختلاف است که بهره سرچشمه می‌گیرد (برای تاجر؟) مبادله یك فوند نان با یك فوند نان... هیچ سودی به بار نمی‌آورد... و همین امر است که تفاوت ممتاز تجارت را با قمار، که تنها مبادلهٔ پول در مقابل پول است، روشن می‌سازد.»

(Th. Cerbet: "An Inquiry into the Causes and Medes of the Individuals; Wealth of or the Principles of Trade and Speculation explained." London, 1841, P. 5)

با این که کوربت متوجه نیست که پ ـ پ یعنی مبادلهٔ پول با پول تنها شکل تمیزدهندهٔ دوران سرمایهٔ

آن چه مبلغی پول را از مبلغ دیگری پول متفاوت می‌سازد فقط مقدار آن است. بنابراین محتوی پروسهٔ پ ـ ك ـ پ به هیچ وجه مرهون اختلاف کیفی بین قطبین آن نسبت ـ زیرا هر دو سر آن پول است ـ بلکه این مفهوم فقط مرهون اختلاف کمی آن دو است. سرانجام بیش از آن چه بدواً در دوران ریخته شده بود پول از آن بیرون کشیده می‌شود. پنبه‌ای که به ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ خریداری شده بود مثلاً از نو به مبلغ ۱۰۰+۱۰ لیرهٔ استرلینگ یا ۱۱۰ لیره فروخته می‌شود. پس شکل کامل این پروسه چنین است:

پ ـ ك ـ پَ که در آن پَ = پ + زپ یعنی مساوی است با پول پیش پرداخت شده به اضافهٔ یك زایده ـ من این زایده یا فزونی نسبت به ارزش بدوی را اضافه ارزش می‌نامم. بنابراین ارزشی که بدواً ریخته شده است نه تنها در دَوَران حفظ می‌شود بلکه ضمن گردش مقدار ارزشی خود را تغییر می‌دهد، اضافه ارزشی به خود می‌افزاید یا به عبارت دیگر ارزش افزا می‌گردد. و همین حرکت آن را به سرمایه تبدیل می‌کند.

البته ممکن است که در ك ـ پ ـ ك نیز دو سر آن که ك ـ ك است، مثلاً گندم و لباس، مقادیر ارزشیی باشند که از لحاظ کمی مختلفند. ممکن است که دهقان گندم خود را بالاتر از ارزش آن بفروشد و یا لباس را پایین‌تر از ارزشش خریداری نماید. و نیز به نوبه خود امکان دارد که لباس فروش کلاه سر او گذاشته باشد. ولی این قبیل تفاوت ارزشی

تجاری نیست بلکه شکل گردشی هر سرمایه است ولی لااقل تا این حد قبول دارد که این شکل نوع ویژه‌ای از بازرگانی، یعنی احتکار (اسپکولاسیون)، با قمار مشترك است. ولی پس از آن مك کلوچ Mac Culloch می‌رسد و در می‌یابد که خرید برای فروش خود اسپکولاسیونی است و بنابراین تفاوت بین اسپکولاسیون و تجارت از بین می‌رود. «هر معامله‌ای که به وسیلهٔ آن شخص جنسی می‌خرد تا آن را مجدداً بفروشد در واقع خود اسپکولاسیونی است.»

(Mac Cullech: A Diction ary practical etc. of Commerce. London, 1847, P. 1009)

پینتو، این پندار (شاعر غزل‌سرای معروف یونان.م) بورس استردام بی‌اندازه ساده لوحتر است که می‌گوید: «تجارت قماری است.» (این جمله را از لاك Locke قرض کرده است) و از گدایان نمی‌توان چیزی برد. اگر بنا باشد بتوان برای مدت طولانی همه چیز را از هر کس برد ناچار باید قسمت اعظم برد را دوباره به امیل و رضا پس داد تا بازی را بتوان از سر گرفت.»

(Pinto: Traité de la Circulation et du Crédit." Amsterdam, 1771, P. 231.)

در مورد خود این شکل از دوران کاملاً تصادفی است. در این شکل دوران، برخلاف پ ـ ك ـ پ، با معادل بودن دو جهت (مثلاً گندم و لباس) معنی و مفهوم آن از بین نمی‌رود. بعکس در این مورد تساوی ارزشی طرفین شرط سیر عادی آن است.

حد و هدف تکرار یا تجدید فروش برای خرید، مانند خود پروسه، در جهت غایبی خارج از آن قرار دارد که عبارت از مصرف و رفع احتیاجات معین است. بعکس در مورد خرید منظور فروش آغاز و انجام یکی است، پول است و ارزش مبادله است و از همین جا است که حرکت مزبور پایان ندارد.

درست است که پ تبدیل به پ + زپ شده و ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ مبدل به ۱۰۰ + ۱۰ گردیده است ولی اگر صرفاً از لحاظ کیفیت توجه شود ۱۱۰ لیرهٔ استرلینگ با ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ تفاوتی ندارد زیرا هر دو پولند. و اگر از جهت کمیت مورد نظر قرار گیرد ۱۱۰ لیرهٔ استرلینگ مبلغ ارزشی محدودی است مانند ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ. اگر ۱۱۰ لیرهٔ مزبور به صورت پول خرج شود نقش خود را از دست می‌دهد و دیگر سرمایه نیست. و اگر از گردش بیرون کشیده شود به صورت گنج محجّر می‌گردد و به اندازهٔ پشیزی هم زیاد نخواهد شد ولو این که تا روز قیامت سر جای خود بماند. ولی به محض این که قرار می‌شود که ارزش ارزش‌افزا گردد برای ۱۱۰ لیره همان احتیاج ارزش افزایی احساس می‌شود که برای ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ زیرا هر دو بیان‌های محدودی از ارزش مبادله هستند و بنابراین هر دو این وظیفه را عهده دارند که به وسیله افزایش مقدار، خویشتن را به ثروت مطلق نزدیك کنند. در واقع برای یك لحظه ارزش ۱۰۰ لیره‌ای پیش ریخته از اضافه ارزش ۱۰ لیره‌ای که در دوران به او افزوده شده است متمایز می‌شود ولی بلافاصله این تفاوت زایل می‌گردد. این طور نیست که در پایان پروسه از یك طرف ارزش بدوی یعنی ۱۰۰ لیره و از سوی دیگر اضافه ارزش ۱۰ لیره‌ای بیرون آید. آن چه حاصل می‌شود عبارت از ارزشی است به مبلغ ۱۱۰ لیرهٔ استرلینگ که برای آغاز پروسهٔ ارزش افزایی عیناً در همان شکل مناسبی قرار دارد که ۱۰۰ لیرهٔ بدوی قرار داشت. در پایان حرکت مانند آغاز آن باز پول بیرون می‌آید.(۱) بنابراین پایان هر دوری

---

۱ ـ «سرمایه تقسیم می‌شود... به سرمایهٔ بدوی و نفع یعنی زایدهٔ سرمایه... با این که خود عمل بلافاصله این نفع را به سرمایه تبدیل می‌کند و با آن در جریان قرار می‌گیرد.» (فریدریش انگلس)
"Umrisse zu einer Kritik der Nationalökonomie" in " Deutsch - Fran - zösische Jahrbücher",

که ضمن آن خرید برای فروش انجام می‌گیرد، به خودی خود آغاز دور جدیدی را به وجود می‌آورد. دوران سادهٔ کالا، فروش برای خرید، به مثابهٔ وسیله‌ای برای مقصود نهایی است که خارج از دوران واقع شده است و آن عبارت از تملک ارزش‌های مصرف، ارضاء حوایج است. ولی بعکس گردش پول به مثابه سرمایه، خود مقصود بالاصاله است زیرا ارزش‌افزایی ارزش فقط در درون این حرکت دایماً تجدید یافته انجام‌پذیر است. پس حرکت سرمایه نامحدود[۱] دارندهٔ پول به مثابهٔ عامل ذیشعور این

Herausgegeben von Arnold Ruge und Karl Marx. Paris 1844, S. 99)

۱ ـ ارسطو اکونومیك را در مقابل خرماتی‌ستیك می‌گذارد و اکونومیك را مبدأ حرکت خود قرار می‌دهد. تا آن جا که اکونومیك عبارت از فن تملك است به تهیه خواسته‌هایی که برای زندگی ضروری و برای خانه و دولت مفید است محدود می‌گردد. «ثروت حقیقی عبارت از این قبیل ارزش‌های مصرف است زیرا مقدار این نوع از تملك که برای کامروایی در زندگی کافی است نامحدود نیست. اما نوع دیگری از فن تملك هست که مرجّحاً و به درستی خرماتی‌ستیك نامیده می‌شود و طبق آن برای ثروت و تملك وجود هیچ گونه حد و مرزی به نظر نمی‌رسد. تجارت کالا (کلمهٔ یونانی کاپه‌لیکه از لحاظ لغوی به معنای خرده‌فروشی و کاسبی است و ارسطو این اصطلاح را از آن جهت به کار می‌برد که در این شکل، ارزش مصرف برتری دارد.) ماهیتاً جزء فن خرماتی‌ستیك نیست زیرا در این مورد مبادله فقط بر سر آن چیزی است که برای خود آنان (فروشنده و خریدار) لازم است.» سپس ارسطو تحقیق خود را بسط می‌دهد و می‌گوید: «به همین سبب است که شکل ابتدایی تجارت کالا معاوضه جنس با جنس بوده ولی در نتیجهٔ گسترش آن، پیدایش پول ضرورت یافته است. باکشف پول معاوضهٔ جنس به جنس ضرورتاً به (کاپه‌لیکه)، به تجارت کالا منجر شد و این تجارت نیز در تضاد با جهت اولیه خویش به خرماتی‌ستیك یعنی به فن پول درآوری مبدل گردید. تفاوت خرماتی‌ستیك با اکونومیك در این است که «برای خرماتی‌ستیك دوران سرچشمهٔ ثروت است و چنین به نظر می‌رسد که وی به دور پول می‌چرخد زیرا پول آغاز و انجام این نوع مبادله است.» به همین سبب برای آن ثروتی که خرماتی‌ستیك می‌جوید پایان و حدّی نیست. همچنین هر فنی که هدفش، نه به مثابهٔ وسیله بلکه به عنوان مقصود غایی تلقی شود، در طلب خویش نامحدود است زیرا وی می‌کوشد خویشتن را بیش از پیش به هدف نزدیك کند در صورتی که فنونی که فقط به وسیله بودن را هدف خویش قرار داده‌اند نامحدود نیستند زیرا نفس هدف، خود حدّی برای آنها تعیین می‌کند. چنین است که برای هدف خرماتی‌ستیك نیز حد و مرزی وجود ندارد زیرا هدفش غناء مطلق است. اما اکونومیك بر خلاف خرماتی‌ستیك محدود است... مقصود اولی چیزی است که با پول متفاوت است در صورتی که مقصود

حرکت، سرمایه‌دار می‌شود. شخصیت وی یا بهتر بگوییم جیب او مبدأ حرکت و نقطهٔ رجعت پول است. محتوی عینی این دوران یعنی، ارزش‌افزایی ارزش، هدف ذهنی او است و تا هنگامی که یگانه جهت محرکه معاملات وی فقط تملك روزافزون ثـروت مجرد است، وی به مثابه سرمایه‌دار یا سرمایه‌ای عمل می‌کند که شخصیت یافته و دارای اراده و شعور است. پس هرگز نباید ارزش مصرف را هدف مستقیم سرمایه‌داران تلقی نمود.(۱) و نیز هدف مزبور عبارت از نفع واحد و منفردی نیست، بلکه تـنها حـرکت بدون انقطاع نفع مقصود است.(۲) این انگیزه مطلق تمول، این شهوت شکار ارزش(۳) بین سرمایه‌دار و گنج‌ساز مشترك است اما در حالی که گنج‌ساز فقط سرمایه‌دار دیوانه‌ای است، سرمایه‌دار گنج‌ساز عاقلی است.

دومی افزایش خود پول است... اختلاط این دو شکل که به هم در می‌آمیزند، برخی را بر آن داشته که نگاه‌داری و افزایش بی‌نهایت پول را هدف غایی اکونومیك بانگارند.»

(ارسطو: دربارهٔ جمهوریت چاپ بکر کتاب اول ـ فصل هشتم و نهم و بعد)

تذکر مترجم: مصنّف سرمایه در برابر کلیهٔ نقل قول‌هایی که از ارسطو کرده متن یونانی آن را نیز ذکر نموده است. چون با وسایلی که اکنون ترجمهٔ سرمایه به چاپ می‌رسد امکان نقل متون یونانی وجود ندارد و از سوی دیگر آوردن جمله‌ها با خط یونانی برای خواننده ایرانی تجمل زایدی به نظر می‌رسد در این جا فقط به ذکر ترجمهٔ فارسی آن نقل قول‌ها اکتفا شد. بدیهی است در صورتی که چاپ کاملی از کتاب سرمایه در آینده میسر گردد لازم است که این متن‌ها عیناً به زبان و خط یونانی قید شود.

۱ ـ «کالاها (این جا به معنای ارزش‌های مصرف) هدف جازم سرمایه‌داری که به معاملات می‌پردازد نیستند... هدف جازم وی پول است.» چاپ دوم ـ لندن ۱۸۳ صفحه ۱۶۶ـ۱۶۵.

۲ ـ «اگر بازرگان فایده‌ای را که به دست آورده است تقریباً به هیچ مـی‌شمارد بـرای آن است کـه نظرش همواره معطوف به نفع آینده است. (A. Genovesi: "Lezioni di Economia Civile."(1765)

چاپ اقتصادیون ایتالیایی تألیف کوستودی بخش جدید، جلد ۸، صفحه ۱۳۹).

۳ ـ «شهوت ارضاء نشدنی نفع، جوع لعنتی طلا همواره مشخص سرمایه‌دار است.»

(Mac Cullech: The Principles of political Economy. لندن ۱۸۳۰ صفحه ۱۷۹)

بدیهی است این اظهار نظر مانع از آن نیست که همین مالك کلوچ و امثال وی در مورد اشکـالات علمی مثلاً هنگامی که بحث بر سر اضافه تولید است، همین سرمایه‌دار را به بورژوای نیکی مبدل کند که فقط به ارزش مصرف می‌پردازد و حتی جوع غول‌آسایی برای کفش و کلاه و تخم‌مرغ و پنبه و سایر اقلام بسیار خودمانی ارزش مصرف گریبانگیر وی می‌شود.

افزایش بیکران ارزش را که گنج‌ساز می‌جوید و آن را در رهاندن پول از آسیب دوران جستجو می‌کند[۱] سرمایه‌دار که عاقل‌تر است، از راه رها ساختن پی در پی پول در دوران به دست می‌آورد.[۲]

اشکال مستقل، اشکال پولیی که ارزش کالاها در دوران ساده به خود می‌گیرند فقط به واسطهٔ مبادلهٔ کالاها هستند و در نتیجهٔ نهایی حرکت ناپدید می‌گردند. بعکس در دوران پ ـ ك ـ پ، کالا و پول هر دو فقط مانند صور وجودی مختلف خود ارزش عمل می‌کنند که پول صورت عام و کالا صورت ویژهٔ آن، یا به عبارت دیگر فقط صورت وجودی مستور آن است.[۳] ارزش همواره از شکلی به شکل دیگر می‌گذرد بدون این که خویشتن را طی این حرکت گم کند و بدین طریق به موضوع[۴] خودکاری مبدل می‌شود. اکنون اگر صورت‌های پدیده‌ای خاصی که ارزش ارزش‌افزا در جریان زندگی خویش متوالیاً به دست می‌آید تثبیت گردد آن‌گاه این نکات روشن می‌شود: سرمایه پول است، سرمایه کالا است.[۵]

ولی این جا در واقع ارزش موضوع پروسه‌ای قرار می‌گیرد، که در درون آن با تبادل مستمر اشکال پول و کالا، مقدار خود ارزش تغییر می‌کند، به مثابهٔ اضافه ارزش از خودش به مثابهٔ ارزش بدوی جدا می‌شود و خود به خود ارزش‌افزا می‌گردد. زیرا حرکتی که به وسیلهٔ آن ارزش، اضافه ارزش کسب می‌کند، حرکت خود ارزش و ارزش‌افزایی خود او است و بنابراین خود ـ ارزش‌زایی است. وی این خاصیت سحرآمیز

---

۱ ـ فصل یونانی (sózein) به معنای رهاندن و نجات دادن یکی از شیوه‌های بیان ویژه یونانی‌ها برای گنج‌سازی و زراندوزی است. مصدر انگلیسی to save نیز به معنای رهاندن و پس‌انداز کردن است.

۲ ـ «آن بی‌نهایتی را که اشیاء در سیر صعودی به دست نمی‌آورند در حرکت دَورانی دارا می‌شوند.» (گالیانی: دربارهٔ پول صفحه ۱۵۶)

۳ ـ «ماده سرمایه‌ساز نیست بلکه ارزش ماده است که سرمایه می‌سازد.»

ژان باتیست سه: دورهٔ علم اقتصاد. چاپ سوم. پاریس ۱۸۱۷. جلد دوم ص ۴۲۹)

۴ ـ موضوع در مفهوم منطقی کلمه در برابر محمول: Subjekt, Sujet.م

۵ ـ «وسیله دورانی که به منظور تولیدی به کار می‌رود سرمایه است.»

(مك لود: تئوری و عمل بانکداری. لندن ۱۸۵۵ «سرمایه کالا است.»

جیمس میل. دورهٔ مختصری از علم اقتصاد. لندن ۱۸۲۱. صفحه ۷۴)

ارزش آفرینی را از آن جا به دست آورده که خود ارزش است. وی بچه می‌کند و یا لااقل تخم طلایی می‌گذارد.

ارزش به مثابهٔ موضوع اساسی چنین پروسه‌ای که در درونش وی شکل پولی و شکل کالایی را گاهی جذب و زمانی دفع می‌کند ولی خویشتن را ضمن این تغییرات نگاه می‌دارد و بسط می‌دهد، پیش از هر چیز احتیاج به شکل مستقلی دارد تا به وسیلهٔ آن بتوان یکی بودن وی را با خودش بالمعاینه دید. و این شکل را ارزش تنها در پول به دست می‌آورد. به همین سبب پول مبدأ و انتهای هر پورسهٔ ارزش‌افزایی است. بدواً ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ بود و اکنون ۱۱۰ لیره شده است و غیره. ولی خود پول در این جا فقط به مثابهٔ یك شکل ارزش تلقی می‌شود زیرا ارزش دارای شکل دوگانه‌ای است. بدون پذیرفتن شکل کالایی پول سرمایه نمی‌شود. پس پول در این جا برخلاف مورد گنج‌ساز باکالا از در ستیزه وارد نمی‌شود. سرمایه‌دار می‌داند که همیشه کالاها، هر قدر پلید به نظر رسند و بدبو باشند، روحاً و حقیقتاً پول و معنا یهودیان ختنه شده‌ای هستند و به همین سبب برای این که از پول بتوان پول بیشتری در آورد وسیلهٔ معجزه‌آسایی بشمار می‌روند.

اگر در مورد دوران ساده، ارزش کالاها در برابر ارزش مصرف آنها، در بهترین حالات، شکل مستقل پولی به خود می‌گیرد، در این جا ارزش ناگهان مانند جوهر متحول و خود به خود متحرکی جلوه می‌کند که برای وی کالا و پول هر دو فقط شکلند. از اینهم بالاتر. به جای آن که معرف مناسبات کالایی باشد می‌توان گفت که اکنون ارزش با خود به نفسه مناسبات خصوصی برقرار می‌کند. به مثابهٔ ارزش بدوی وی از خودش به مثابهٔ اضافه ارزش متمایز می‌گردد، همچنان که خداوند پدر(۱) به مثابهٔ خداوند پسر(۲) از خویش متفاوت می‌شود با این که هر دو هم‌سِنّند و در واقع یك شخصیت را تشکیل می‌دهند. به همین سبب تنها به وسیلهٔ اضافه ارزش ۱۰ لیره‌ای است که ۱۰۰ لیرهٔ پیش پرداخته سرمایه می‌شود و به محض این که چنین شد، یعنی پسر و به وسیلهٔ پسر پدر نیز به

---

۱ ـ اشاره به توضیح تثلیث در مذهب مسیح است که اَب و اِبن و روح‌القدوس در عین این که از یکدیگر متمایزند یکی هستند یا به تعبیر هاتف اصفهانی:.م

«در سه آیینه شاهد ازلی   پرده از روی تابناك افکند»

۲ ـ پاورقی قبلی

دست آمد، این تفاوت از نو ناپدید می‌شود و هر دو در ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ یگانگی می‌یابند.

چنین است که ارزش، ارزش خودتاز و پول پیش‌تاز می‌شود و از اینرو سرمایه می‌گردد. ارزش از دوران بیرون می‌آید و از نو به آن جا بر می‌گردد، خود را در آن جا نگاه می‌داد و در میان آن چند برابر می‌شود، با مقدار بزرگ‌تر از آن جا باز می‌گردد و دایماً از نو همین جریان را از سر می‌گیرد.[۱] پ ـ پَ، یعنی پولی که پول می‌زاید این است توصیف سرمایه از زبان نخستین مترجمین آن که مرکانتیلیست‌ها هستند.

چنین به نظر می‌رسد که خرید برای فروش یا دقیق‌تر بگوییم خرید برای گران‌تر فروختن، پ ـك ـ پَ فقط شکلی است که به نوعی از سرمایه، به سرمایهٔ تجاری، منحصر است. ولی سرمایهٔ صنعتی نیز عبارت از پولی است که به کالا تبدیل می‌شود به وسیلهٔ فروش کالا از نو تبدیل به مبلغ بیشتری پول می‌گردد. اعمالی که در فاصلهٔ بین خرید و فروش خارج از محیط دوران انجام می‌شود، به هیچ وجه تغییری در شکل این حرکت نمی‌دهند. و بلآخره در مورد سرمایهٔ ربایی، دوران پ ـك ـ پَ به صورت کوتاه شده و نتیجهٔ بلاواسطهٔ آن و به عبارت دیگر با سبکی موجز دیده می‌شود یعنی به صورت ك ـ ك، به صورت پولی که مساوی با پولی بیشتر و ارزشی که بزرگ‌تر از خود او است.

پس در واقع پ ـك ـ پَ فرمول عام سرمایه است هم آن چنان که بلاواسطه در محیط دوران دیده می‌شود.

۲ ـ تضادهای فرمول عام:

شکل گردشی که در درون آن پول به سرمایه قلب می‌شود ناقض همهٔ قوانینی است که تاکنون دربارهٔ ماهیت کالا، ارزش، پول و خود دوران بیان شده است. آن چه شکل مزبور از دوران ساده متمایز می‌سازد ترتیب معکوس توالی همان دو پروسهٔ متقابل یعنی فروش و خرید است. ولی چگونه این تفاوت کاملاً صوری می‌تواند در ماهیت این پروسه چنین تغییر سحرآسایی بدهد؟

علاوه بر این، معکوس شدن مراحل فقط برای یکی از سه دوست سوداگر، که با

---

۱ ـ «سرمایه... ارزشی است که مستمراً چند برابر می‌شود.»

(سیسموندی: اصول جدید علم اقتصاد. پاریس ۱۸۱۹. جلد اول صفحات ۸۸ و ۸۹)

یکدیگر معامله می‌کنند، وجود دارد. من مانند یك سرمایه‌دار از الف کالایی می‌خرم و سپس آن را به ب می‌فروشم در حالی که به مثابهٔ کالادار ساده کالایی به ب می‌فروشم و از الف کالایی خریداری می‌کنم. این تفاوت برای دو سوداگر الف و ب وجود ندارد. آنها فقط به مثابهٔ خریدار و فروشنده وارد معامله می‌شوند. در برابر آنها هر بار من به مثابهٔ پولدار ساده یا مانند صاحب کالایی عادی، خریدار یا فروشنده، قرار می‌گیرم و در واقع در هر دو سلسلهٔ معامله من با شخصی فقط به مثابهٔ خریدار و با شخص دیگری تنها به مثابهٔ فروشنده مواجه هستم، در برابر یکی مانند پول و در مقابل دیگری مانند کالا قرار می‌گیرم. برای هیچکدام از آنها من نه سرمایه تلقی می‌شوم نه سرمایه‌دار یا نمایندهٔ چیزی که ممکن است بیش از پول و کالا باشد و یا بتواند تأثیری خارج از پول یا کالا اعمال نماید. برای من خریدی که از الف و فروشی که به ب کرده‌ام سلسلهٔ واحدی را تشکیل می‌دهند. ولی همبستگی بین این دو مسأله فقط برای من وجود دارد و بس. الف به هیچ وجه نگران معاملهٔ من با ب نیست چنان که ب علاقه‌ای به معاملهٔ من با الف ندارد. اگر من کوشش می‌کردم به آنها نشان دهم که با معکوس ساختن ترتیب سلسلهٔ معاملات چه شایستگی ویژه‌ای بروز داده‌ام آنها به من ثابت می‌کردند که من دربارهٔ نفس ترتیب سلسلهٔ معاملات در اشتباهم و مجموع معامله از خرید آغاز نشده و به فروش خاتمه نیافته بلکه بعکس با فروش شروع شده و با خرید پایان یافته است. در واقع نخستین عمل من یعنی خرید از نقطهٔ نظر الف فروش و دومین عمل من یعنی فروش، از نقطه نظر ب خرید بوده است. حالا اگر الف و ب ناراضی باشند خواهند گفت که همهٔ این ترتیب توالی مراحل زاید و حقه‌بازی بوده است. و از این پس الف کالا را مستقیماً به ب خواهد فروخت و ب نیز مستقیماً از الف خریداری خواهد نمود، در این صورت مجموع معامله به یك عمل یك جانبهٔ دوران عادی کالاها تبدیل می‌گردد، یعنی فروش ساده از نقطه نظر الف و خرید ساده از دیدگاه ب. بنابراین دیده می‌شود که با معکوس ساختن ترتیب توالی مراحل ما از محیط دوران سادهٔ کالاها بیرون نیامده‌ایم و ناچار برای ما مطالعهٔ این مطلب باقی می‌ماند که آیا بنابر ماهیت خود است که دوران ارزش‌افزایی ارزش‌های وارد در محیط خویش و تشکیل اضافه ارزش را ممکن می‌سازد یا نه.

اکنون پروسهٔ دوران را در شکلی مورد نظر قرار دهیم که فقط به صورت مبادلهٔ سادهٔ کالاها نموده می‌شود. این همواره در مواردی پیش می‌آید که دو دارندهٔ کالا از یکدیگر کالا می‌خرند و ترازنامهٔ مطالبات پولی متقابل آنها در سر موعد به هم در می‌شود. پول

در این جا فقط به مثابهٔ شمار پول یا وسیلهٔ محاسبه به کار می‌رود برای این که ارزش کالاها را در بهای آنها بیان نماید ولی در برابر کالاها به صورت مادی خود قرار نمی‌گیرد. بدیهی است تا آن جاکه صحبت بر سر ارزش مصرف است هر دو مبادله کننده می‌توانند برد داشته باشند. هر دو نفر کالاهای راکه برایشان بی‌فایده است از سر خود باز می‌کنند و کالاهایی به دست می‌آورند که از جهت مصرف مورد احتیاج آنها است. ولی این فایده ممکن است منجر به موردی که ذکر شد نباشد. الف که شراب می‌فروشد و گندم می‌خرد شاید بیش از آن چه دهقان گندم فروش ب می‌تواند در زمان کار واحد شراب بیندازد، شراب تولید می‌کند و دهقان گندم‌کار ب شاید بیش از آن چه دهقان شراب‌ساز الف در زمان کار یکسان می‌تواند گندم تولید کند، گندم به دست می‌آورد.

پس گندم و شرابی که الف و ب به دست می‌آورند بیش از آن مقداری است که در صورت نبودن مبادله هر یك از آن دو می‌بایست برای خود شراب و گندم تولید نماید. بنابراین تا آن جاکه صحبت بر سر ارزش مصرف است می‌توان گفت که: «مبادله عبارت از معامله‌ای است که به وسیلهٔ آن هر دو طرف برنده‌اند.»[۱] ولی در مورد ارزش مبادله مطلب دیگر است. «کسی که شراب بسیار دارد ولی اصلاً گندم ندارد با شخص دیگری که گندم بسیار دارد و اصلاً شراب ندارد و داد و ستد می‌کند: بین آنها مبادله‌ای به ارزش ۵۰ از گندم در برابر ارزشی ۵۰ از شراب سر می‌گیرد. این مبادله برای هیچ یك از آنان ازدیاد ثروت نیست زیرا هر یك از آنها قبل از مبادله دارای ارزشی برابر با آن چه بدین وسیله به دست آورده بوده است.»[۲] این که پول به مثابه وسیلهٔ دوران، بین کالاها واسطه باشد و بدین طریق عمل خرید و فروش به طور محسوس از هم جدا گردند، تغییری در خود مسأله نمی‌دهد.[۳] پیش از آن که کالاها وارد گردش شوند ارزش آنها

---

۱ ـ «مبادله معاملهٔ قابل تحسینی است که در آن هر دو طرف عقد همیشه(!) برنده‌اند.»

(Destutt de Tracy: "Traité de la Volonté et de ses effets." Paris 1826-P. 68

همین کتاب بعدها تحت عنوان Traité d'Economie politique منتشر شد.

2 - (Mercier de la Rivière: "L'Ordre naturel etc." P. 544.)

۳ ـ «هیچ چیزی به خودی خود بی‌تفاوت‌تر از این نیست که یکی از این دو ارزش، پول باشد یا هر دو کالای عادی باشند.» (مرسیه دو لا ریویر: همان کتاب صفه ۵۴۴)

در بهاشان بیان شده است، بنابراین ارزش شرط دوران است نه نتیجه آن.[۱]

اگر به نحو انتزاعی مسأله را مورد دقت قرار دهیم یعنی از تصادفاتی که به هیچ وجه ناشی از قوانین ذاتی دوران نیستند صرف‌نظر نماییم، آن‌گاه در دوران کالا به غیر از جانشین شدن ارزش مصرفی به جای ارزش مصرف دیگر، جز استحاله، جز تغییر شکل سادهٔ کالا، هیچ اتفاق دیگری رخ نمی‌دهد. همواره همان ارزش یعنی همان مقدار از کار اجتماعی شیئیت یافته در دست همان صاحب کالا باقی می‌ماند، بدواً به صورت کالای خودش، سپس در چهرهٔ پولی که در آن تغییر شکل یافته و بلآخره در کالایی که از نو پول در آن مستحیل گردیده است. این دگرسانی به هیچ وجه تغییری در مقدار ارزشی نمی‌دهد. ولی تنها تغییری که در این پروسه عارض ارزش کالا می‌گردد منحصر به تغییری است که در شکل پولی آن به وجود می‌آید. در ابتدا شکل پولی ارزش به صورت بهای کالایی که عرضه شده است، سپس مانند مبلغی پول که قبلاً ضمن قیمت‌ها بیان گردیده بود و بلآخره به مثابهٔ بهای کالایی برابر خود، وجود دارد. این تغییر شکل به خودی خود به همان اندازه در تغییر مقدار ارزش بی‌تأثیر است که فی‌المثل مبادلهٔ یك اسکناس ۵ لیره‌ای با لیرهٔ طلا یا مسکوکات نیم لیره‌ای و شیلینگ. بنابراین چون دوران کالاها فقط موجب تغییر شکلی در ارزش آنها می‌گردد، اگر پدیده در شکل خالص خود جریان یابد، از آن جز مبادلهٔ برابرها چیز دیگری نتیجه نمی‌شود.

به همین سبب است که اقتصاد عامیانه نیز، با وجود این که کم‌ترین وقوفی از چگونگی ارزش ندارد، آن گاه که می‌خواهد به سبك خویش پدیده را خالص مورد مطالعه قرار دهد چنین فرض می‌کند که عرضه و تقاضا یکدیگر را جبران می‌کنند یعنی به طور کلی تأثیر آنها از بین رفته است. بنابراین اگر از لحاظ ارزش مصرف هر دو مبادله کننده می‌توانند سود کنند، از جهت ارزش مبادله هر دو نمی‌توانند برد داشته باشند. در این جا آن مثلی که می‌گوید: «آن جا که برابری است سودی نیست»[۲] بیشتر صدق می‌کند. در واقع ممکن است کالاها به بهایی دور از ارزش خویش فروخته شوند ولی این

---

۱ - «این معامله‌کنندگان نیستند که دربارهٔ ارزش تصمیم می‌گیرند؛ ارزش پیش از قرارداد مسلم شده است.» (Le Trosne: "De l'Intérêt Social". P. 906.)

2 - "Dove è egualità, non è lucro."

(Galiani: "Della Moneta", Custodi, Parte Moderna, T. IV. P. 244)

انحراف به مثابهٔ نقض قانون مبادلهٔ کالاها تلقی می‌شود.[۱] مبادلهٔ کالاها در شکل خالص خود عبارت از مبادلهٔ برابرها است و بنابراین هیچ وسیله‌ای برای ارزش‌افزایی نیست.[۲]

به همین جهت کوشش‌هایی که به منظور وانمود گردش کالاها به مثابهٔ سرچشمهٔ اضافه ارزش به عمل آمده تقریباً همشیه بادرهمی و مخلوط ساختن ارزش مصرف و ارزش مبادله توأم بوده است. به طور نمونه می‌توان از کندیاك[۳] مثال آورد که می‌گوید: «این اشتباه است که در مبادلات ارزش‌های مساوی داد و ستد می‌شوند. بعکس هر یك از معامله کنندگان همواره ارزش کمتری می‌دهد و ارزش بزرگ‌تری می‌ستاند... در حقیقت اگر همواره ارزش مساوی در برابر ارزش مساوی مبادله می‌شد برای هیچ یك از مبادله کنندگان سودی نمی‌بود در صورتی که هر دوی آنها از مبادله سود می‌برند یا باید از آن منتفع شوند. چرا؟ زیرا اشیاء فقط در نسبت با احتیاجات ما ارزش دارند. آن چه برای یك اضافه است برای دیگری منها است و بالعکس... ما اشیایی را که برای مصرف خود لازم داریم به معرض فروش نمی‌گذاریم بلکه مازاد خود را می‌فروشیم... ما می‌خواهیم چیزی را که به درد ما نمی‌خورد بدهیم تا چیزی را که برای ما لازم است فراهم کنیم.

ما می‌خواهیم کمتر را در برابر بیشتر بدهیم... طبیعی است هنگامی که اشیاء مورد مبادله از لحاظ ارزش، مساوی با مقدار واحدی پول تلقی شوند، این قضاوت که در

---

۱ ـ هنگامی که مسببی خارجی موجب تقلیل یا ترقی قیمت‌ها گردد مبادله به زیان یکی از طرفین انجام می‌گیرد. در این صورت برابری نقض شده است ولی این زیان ناشی از همین علت است نه از مبادله.» (Le Troane: "De l'Intérêt Social," P. 904)

۲ ـ «مبادله ذاتاً عبارت از قرار دادی است بر پایهٔ برابری که برای ارزشی مساوی با ارزش دیگر بسته می‌شود. بنابر این مبادله وسیله متمول شدن نیست زیرا همان قدر که می‌دهند می‌ستانند.»
(لو ترون همان کتاب صفحه ۹۰۳ و بعد)

۳ ـ (۱۷۸۰-۱۷۱۵)فیلسوف فرانسوی که تا حدی به ماتریالیسم نزدیك شده لیکن فلسفهٔ وی که مبتنی برحسیّات است و مدعی است تمام شناسایی و معرفت در آخرین تحلیل از حس و احساس ناشی‌می‌شود وی را به ایده‌آلیسم سوق داده است ـ در مورد علم اقتصاد وی تابع مکتب و سیستم فیزیوکرات‌ها است.م

مبادلات گویا ارزش مساوی می‌دهند و ارزش مساوی می‌ستانند پیش می‌آید... ولی باید ملاحظهٔ دیگری در حساب ما وارد شود و آن دانستن این نکته است که آیا ما هر دو مازادی را در برابر چیز لازمی مبادله می‌کنیم یا نه.»[۱]

دیده می‌شود که چگونه کندیاك نه تنها ارزش مصرف و ارزش مبادله را با هم مخلوط می‌کند بلکه واقعاً به طور کودکانه به جای جامعه‌ای که دارای تولید کالایی پیشرفته است وضعی را قرار می‌دهد که در آن تولیدکننده وسایل معیشت خویش را شخصاً تولید می‌کند و فقط آن چه زیادتر از احتیاجات شخصی او است یعنی مازادش را در دَوَران می‌ریزد.[۲]

با وجود این اقتصاددانان جدید نیز هر بار که می‌کوشند شکل تکامل یافتهٔ مبادلهٔ کالاها یعنی بازرگانی را به مثابهٔ زایندهٔ اضافه ارزش وانمود نمایند، اغلب استدلال کندیاك را تکرار می‌کنند. مثلاً چنین گفته شده است: «بازرگانی بر ارزش فرآورده‌ها می‌افزاید زیرا همین فرآورده‌ها در دست مصرف‌کننده بیشتر ارزش دارند تا در دست تولیدکننده. بنابراین بازرگانی باید اکیداً به مثابهٔ یك عمل تولیدی تلقی شود.[۳] ولی هیچ کس در برابر کالاها دو بار پرداخت نمی‌کند، یك مرتبه برای ارزش مصرف و بار دیگر برای ارزش مبادلهٔ آنها. و نیز اگر ارزش مصرف کالا برای خریدار مفیدتر از فروشنده است، شکل پولی آن برای فروشنده سودمندتر از خریدار است. آیا در غیر این صورت وی کالا را می‌فروخت؟ پس به همین قرار آن گاه که مثلاً خریدار جوراب تاجر را تبدیل به پول می‌کند می‌توان گفت که وی اکیداً یك «عمل تولیدی» انجام می‌دهد.

---

1 - Condillac: "Le Commerce et le Gouvernement" 1776 édit. Daire et Molinari, Dans les Mélanges d'Economie Politique. Paris 1847. P. 267.

۲ - لو ترون با درستی بیشتری به دوست خود کندیاك پاسخ می‌گوید: «در یك جامعهٔ تکامل یافته... هیچ نوع مازادی وجود ندارد.» در عین حال با تذکر طنزآمیزی سر به سر او می‌گذارد و می‌گوید: «اگر هر دو معامله‌کننده به طور مساوی زیادتر می‌ستانند و به طور مساوی کمتر می‌دهند در این صورت هر یك از آنها به اندازهٔ دیگری به دست می‌آورد.» نظر به این که کندیاك کم‌ترین درکی از ماهیت ارزش مبادله ندارد، آقای پرفسور روشر وی را به مثابهٔ مرشد نظریات کودکانهٔ خود پذیرفته است. مراجعه کنید به کتاب او تحت عنوان: "Die Grundlage der Nationaloekonomie." Dritte Auflage. 1858.

3 - S.P.Newman:Elements of Political Economy",Andover and New-Yourk.1835. P.175.

بدیهی است هنگامی که کالاها یا کالاها و پول که از لحاظ ارزش یکسانند، یعنی برابرها، با یکدیگر مبادله می‌شوند هیچ کس از دوران بیش از ارزشی که آورده است نخواهد برد. بنابراین تشکیل هیچ گونه اضافه ارزشی وقوع نمی‌یابد. ولی با این که پروسهٔ دوران کالاها در شکل خالص خود عبارت از مبادلهٔ برابرها است معذالك در واقعیت امر به صورت خالص نمی‌گذرد. پس فرض کنیم که مبادله بین نابرابرها انجام می‌گیرد.

به هر صورت در بازار تنها مبادله کننده در برابر مبادله کننده قرار می‌گیرد و قدرتی که این اشخاص نسبت به یکدیگر اعمال می‌کنند جز نیروی کالاهای آنان چیز دیگری نیست. تفاوت مادی‌ای که بین کالاها وجود دارد جهت مادی مبادله است و کالاداران را متقابلاً بهم وابسته می‌کند به طوری که هیچکدام از آنان مورد احتیاج خود را در دست ندارد و هر کدام از آنها مورد نیازمندی دیگری را در اختیار دارد. بغیر از این تفاوت مادی در ارزش مصرف فرق دیگری نیز وجود دارد و آن اختلاف بین شکل طبیعی و شکل دگرسان شدهٔ آنها یعنی تفاوت بین کالا و پول است. تنها از اینرو است که کالاداران نیز به مثابهٔ فروشنده و صاحب کالا و خریدار و صاحب پول از هم تمیز داده می‌شوند.

حالا فرض کنیم که برحسب امتیاز مرموزی به فروشنده اختیار داده شده باشد که کالای خود را بالاتر از ارزش آن بفروشد. مثلاً به جای ۱۰۰ که ارزش آن است ۱۱۰، یعنی اسماً به اضافه قیمیت برابر با ۱۰٪ فروش کند. بدین طریق فروشنده اضافه ارزشی معادل ۱۰ به جیب می‌زند. ولی وی پس از فروشنده بودن خریدار می‌شود. اکنون کالادار سومی به مثابهٔ فروشندهٔ به وی برمی‌خورد و به نوبهٔ خود از امتیاز ۱۰٪ گرانفروشی استفاده می‌کند. مردك ما به مثابهٔ فروشنده ۱۰ سود برده و به عنوان خریدار ۱۰ زیان کرده است.[۱] در واقع نتیجهٔ نهایی عبارت از این است که عموم کالاداران کالای خود را ۱۰٪ بالاتر از ارزش به یکدیگر بفروشند و این عیناً چنان است که گویی همهٔ اجناس خود را با ارزش واقعی فروخته باشند. چنین افزایش عمومی بهای اسمی کالاها دارای همان اثر است که اگر مثلاً ارزش کالاها را به جای طلا یا نقره سنجیده

---

۱ ـ «با افزایش ارزش اسمی محصولات... فروشندگان متمول نمی‌شوند... زیرا آن چه راکه آنان به مثابه فروشنده می‌برند عیناً در خصلت خویش به عنوان خریدار می‌بازند.»

("The Essential Principles of the Wealth of Nations etc." London, 1797, P. 66.)

باشند. نام‌های پولی کالاها یعنی قیمت کالاها افزایش می‌یابد در حالی که روابط ارزشی آنها یکسان باقی مانده است.

حالا بعکس فرض کنیم که خریدار این امتیاز را یافته است که کالاها را پایین‌تر از ارزش آنها بخرد، این جا حتی لازم به تذکر نیست که خریدار دوباره فروشنده می‌شود زیرا وی پیش از آن که خریدار شود فروشنده بود و قبلاً پیش از آن که ۱۰٪ به عنوان خریدار سود کند ۱۰٪ ضمن فروش زیان برده است.(۱) باز از نو همه چیز به حال گذشته باقی مانده است.

پس تشکیل اضافه ارزش و بالنتیجه تبدیل پول به سرمایه نه می‌تواند از این راه روشن شود که فروشندگان کالاهای خود را بالاتر از ارزش می‌فروشند و نه از آن راه که خریداران کالاها را پایین‌تر از ارزششان می‌خرند.(۲)

وارد کردن مناسبات خارجی به طور قاچاق به هیچ وجه مسأله را ساده‌تر نمی‌کند. مثلاً اگر چیزی نظیر آن چه سرهنگ تورنس گفته است بیان کنیم: «تقاضای واقعی در توانایی و گرایش(!) مصرف‌کنندگان قرار دارد که، خواه به وسیلهٔ مبادلهٔ مستقیم و خواه با واسطه، در مقابل کالاها سهم معینی از تمام آن چه که سرمایه را تشکیل می‌دهد و بیش از آن چه برای تولید کالاها خرج شده است بپردازند.»(۳) در دوران تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان فقط مانند فروشنده و خریدار در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. ادعای این که اضافه ارزش برای تولیدکنندگان از آن جا ناشی می‌شود که مصرف‌کنندگان بهای کالاها را بیش از ارزش آنها می‌پردازند به منزلهٔ مستور ساختن این جملهٔ ساده‌تر است:

---

۱ - «اگر مجبور شویم مقدار معینی از فلان محصول را که ۲۴ لیره ارزش دارد به ۱۸ لیره بدهیم هنگامی که همین پول را برای خرید مصرف می‌کنیم عیناً به جای ۲۴ لیره ۱۸ لیره خواهیم پرداخت.»

(Le Trosne: "De l'Intérêt Social," P. 897.)

۲ - «هیچ فروشنده‌ای نمی‌تواند معمولاً کالاهای خود را گران‌تر بفروشد مگر این که خود نیز تسلیم به این شود که مرتباً کالاهای فروشندگان دیگر را گران‌تر بخرد و به همین دلیل هیچ مصرف‌کننده‌ای نمی‌تواند معمولاً قیمت آن چه خریداری می‌کنند ارزان‌تر بپردازد مگر این که خود نیز به کاهش مشابهی در بهای چیزهایی که می‌فروشد تسلیم گردد.»

(Mercier de la Rivière: "L'Ordre naturel etc," P. 555.)

3 - R. Torrens: "an Essay on the Production of Wealth", London, 1821, P. 349.

«دارندهٔ کالا به مثابهٔ فروشنده دارای امتیاز گرانفروشی است. یا فروشنده خود کالا را تولید کرده است یا جانشین تولیدکنندهٔ آن است. پس تولیدکننده در برابر تولیدکننده قرار دارد. آن چه آنها را از یکدیگر متفاوت می‌سازد این است که یکی می‌خرد و دیگری می‌فروشد. پس این که کالادار تحت عنوان تولیدکننده کالا را مافوق ارزشش بفروشد و یا به اسم مصرف‌کننده آن را گران‌تر بپردازد، یك گام هم ما را به حل مسأله نزدیك نمی‌کند.[۱]

بنابراین نمایندگان پیگیر این وهم که گویا اضافه ارزش از افزایش اسمی قیمت‌ها یا از امتیازی که فروشنده در گرانفروشی کالای خود دارد سرچشمه می‌گیرد، ناگزیرند طبقه‌ای را قبول داشته باشند که همواره می‌خرد و هیچ گاه نمی‌فروشد یا این که مصرف می‌کند بدون این که چیزی تولید نماید. تا آن جاکه اکنون تحقیق ما ادامه یافته است، یعنی در مورد دوران ساده، وجود چنین طبقه‌ای هنوز قابل توضیح نیست. ولی از پیش بگوییم پولی که به وسیلهٔ آن چنین طبقه‌ای دایماً می‌خرد باید بدون مبادله و مجاناً از طرف خود دارندگان کالا بر اساس حق مشخصی یا بر پایهٔ قهر به طرف این طبقه سرازیر شود. فروش به چنین طبقه‌ای که کالاها را بالاتر از ارزش آنها خریداری می‌کند به معنای بازگرداندن قسمتی از همان پول مورد گذشت است.[۲] مثلاً شهرهای آسیای صغیر

---

۱ ـ «این اندیشه که بهره را مصرف‌کنندگان می‌پردازند مطلقاً باطل است. مصرف‌کنندگان چه کسانی هستند؟» (G. Ramsay: "An Essay on the Distribution of Wealth". Edinburgh 1836, P. 183)

۲ ـ «اگر شخصی خریدار نداشته باشد آیا آقای مالتوس(*) به وی توصیه می‌کند که به شخص دیگری پول بدهد تا کالایش را از او بخرد؟» این سؤالی است که یکی از طرفداران حیران ریکاردو از مالتوس می‌کند که مانند شاگردش ملا چالمرس Chalmers طبقهٔ خریداران ساده یا مصرف‌کنندگان را از نظر اقتصادی می‌ستاید. مراجعه شود به:

("An Inquiry into those principles respecting the Nature of Demand and the Necessity of lately Consumption, advocated by Mr. Malthus etc." London, 1821, P. 55.)

(*) (۱۸۳۴-۱۷٦٦) ـ کشیش و اقتصاددان انگلیسی مهم‌ترین خدمت او این است که برای نخستین بار مبادلهٔ نا برابر بین سرمایه و مزد را برجسته ساخته است ولی وی فقر طبقهٔ کارگر را ضروری تلقی می‌کند و تئوری ضرورت روزافزون مصرف غیر مولد به نفع توانگران از او است. وی آورنده تئوری بدبینانه‌ای است که طبق آن گویا جمعیت به نسبت تصاعد هندسی و خواربار به نسبت تصاعد

خراج سالیانهٔ خود را به رم به پول نقد می‌پرداختند. با این پول رم از آنها کالا می‌خرید و گران می‌پرداخت. اهالی آسیای صغیر رومی‌ها را مغبون می‌کردند و بدین طریق از راه تجارت قسمتی از خراج را از فاتحین باز می‌ستاندند. ولی با وجود این باز سر آسیای صغیری‌ها کلاه رفته بود. بهای کالاهای آنها مانند گذشته با پول خود آنها پرداخت شده بود. این البته اسلوب متمول شدن یا ایجاد اضافه ارزش نیست.

بنابراین در حدود مبادلهٔ کالاها بمانیم یعنی آن جایی که فروشندگان خریدارند و خریداران فروشنده. شاید مشکل ما از این جا ناشی می‌شود که ما اشخاص را نه انفراداً بلکه فقط به صورت مقولات شخصیت یافته تلقی کرده‌ایم. فرض کنیم که مبادله کنندهٔ الف چنان زبردست و نیرنگ‌باز باشد که همکاران خود ب و ج را توی جیب بگذارد. و اینان علیرغم حسن نیت خود امکان تلافی نداشته باشند. الف به ب شرابی می‌فروشد که ارزش آن ۴۰ لیره است و در ازاء آن گندمی به دست می‌آورد که ارزشش ۵۰ لیره است. بنابراین وی با پول کم پول بیشتری به دست آورده و کالای خود را تبدیل به سرمایه نموده است. مطلب را قدری دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهیم. ما قبل از مبادله ۴۰ لیره به صورت شراب در دست الف داشته‌ایم و ۵۰ لیره به صورت گندم در دست ب یعنی مجموعاً ارزشی مساوی ۹۰ لیرهٔ استرلینگ. پس از مبادله باز ما همان میزان ارزش جمعی را داریم. ارزشی که در گردش قرار گرفته حتی یك تم هم زیاد نشده است. تنها چیزی که تغییر کرده توزیع آن بین الف و ب است. برای یك طرف فزونی ارزش و برای طرف دیگر کاستی در ارزش نمایان می‌شود، آن چه در یك جهت به صورت اضافه است در جهت دیگر منها است. در صورتی که بدون رعایت شکل پوشیدهٔ مبادله الف صاف و ساده ۱۰ لیره از ب دزدیده بود عیناً همین تغییر اتفاق می‌افتاد. بدیهی است که هیچ تغییری در مورد تقسیم ارزش‌های مورد دوران نمی‌تواند مبلغ آنها را زیادتر کند. همچنان که یك نفر یهودی با فروش یك فارسینگ[۱] از مسکوکات زمان ملکهٔ آنا[۲]

عددی ترقی می‌کند و بالنتیجه ضرورت قحطی و جنگ و سایر بلیّات توجیه می‌شود. او به طبقهٔ کارگر توصیه می‌کند که از ازدیاد نسل جلوگیری کند تا از فقر برهد.م

۱ ـ نام کوچك‌ترین پول مسی قدیم در انگلستان مانند پشیز یا غاز در ایران قدیم و در زمان صفویه.م

۲ ـ ملکهٔ انگلیس از سال ۱۷۰۱ تا ۱۷۱۴.م

بیك گینه[۱] حجم فلزات گرانبها را در کشور معینی زیادتر از آن چه هست نخواهد نمود.

مجموع طبقهٔ سرمایه‌دار یك کشور نمی‌تواند خود از خودش بهره کشی نماید.[۲]

بنابراین می‌توان به قدر دلخواه دور خود چرخید ولی حاصل جمع به همان صورت باقی می‌ماند. اگر برابر ها با هم مبادله شوند از این راه اضافه ارزشی به دست نمی آید و اگر نابرابرها هم با یکدیگر مبادله شوند باز اضافه ارزشی حاصل نمی‌شود.[۳] دوران یا

---

۱ ـ پول طلای قدیمی انگلستان کماکنون فقط در محاسبات به جای ۲۱ شیلینگ نامبرده می‌شود همچنان که تومان به جای ۱۰ ریال در ایران.م

۲ ـ دستوت دو تراسی(*) با این که ـ یا شاید برای این که ـ عضو انستیتو است (انجمن دانشمندان در فرانسه) با این نظر مخالف است. بنابه عقیده او سرمایه‌داران صنعتی از آن جا منافع خویش را به دست می‌آورند که «هر چه تولید می‌کنند گران‌تر از آن چه برایشان تمام شده است می‌فروشند. و به کجا می‌فروشند؟ در مرحله اول به خودشان.» ("Traité de la volonté etc." P. 239.)

(*) دستوت دو تراسی (۱۸۳۸-۱۷۵۴) ـ فیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی که در سیاست و اقتصاد تابع مکتب لیبرال و در فلسفه پیرو مکتب سانسوالیسم Sensualisme است.م

۳ ـ «مبادله‌ای که بین دو ارزش مساوی انجام می‌شود نه بر حجم ارزش‌های موجود در جامعه چیزی می‌افزاید و نه از آن چیزی می‌کاهد. مبادلهٔ دو ارزش غیر متساوی... نیز تغییری در مجموع ارزش‌های اجتماعی به بار نمی‌آورد با این که آن چه را از ثروت یکی برمی‌دارد به مکنت دیگری می‌افزاید.

(J.Baptist Say. "Traité d'Economie Politique" 3ème edition. 1817. T.II.(*) P.443 et suiv.)

سه Say که طبیعتاً از نتایج چنین حکمی نگران نیست آن را تا اندازه‌ای عیناً از فیزیوکرات‌ها اقتباس کرده است. از نمونهٔ ذیل می‌توان قضاوت کرد که چگونه وی با دستبرد به نوشته‌های این اقتصاددانان از مد افتادهٔ زمان خود بر «ارزش» خویش افزوده است. «معروف‌ترین» حکم مسیو سه: «فرآورده‌ها را جز با فرآورده‌ها نمی‌توان خرید.» در اصل فیزیوکراتی خود چنین بوده است: «تولیدها جز با تولیدها پرداخت نمی‌شوند.» (Le Trosne: "De l'Intérêt Social," P. 899.)

(*) ژان باتیست سه (۱۸۳۲-۱۷٦۷) ـ اقتصاددان فرانسوی پیرو نظریات آدام اسمیث و فیزیوکرات‌ها ـ قانون معروف به بازاریابی منتسب به او است و چنان که در زیرنویس به آن اشاره شده آن را از فیزیوکرات‌ها اقتباس کرده است. وی از این حکم چنین نتیجه می‌گیرد که هر تولیدی بازار خود را ایجاد می‌کند. تقسیم‌بندی علم اقتصاد به تولید، توزیع و مصرف که اساس تقسیم‌بندی کتب اقتصاد بورژوایی را تشکیل می‌دهد از او است.م

مبادلهٔ کالاها هیچ گونه ارزشی نمی‌آفریند.(۱)

پس اکنون فهمیده می‌شود چرا در تحلیلی که ما از شکل اساسی سرمایه می‌کنیم، یعنی از شکلی که در آن سرمایه معرف سازمان اقتصادی جامعهٔ جدید است، شناخته‌ترین اشکال آن یا به عبارت دیگر چهره‌های پیش از طوفان نوح آن، یعنی سرمایهٔ تجاری و ربایی، موقتاً کنار گذاشته شده‌اند.

در سرمایهٔ تجاری نفساً شکل پ ـ ك ـ پَ، یعنی خرید برای گران‌تر فروختن، در خالص‌ترین وجه خود بروز می‌کند. از طرف دیگر مجموع حرکت آن در درون محیط دوران انجام می‌گیرد. ولی چون ممکن است به وسیلهٔ خود دوران تبدیل پول به سرمایه و تشکیل اضافه ارزش را توضیح داد، سرمایهٔ تجاری، تا آن جا که مربوط به مبادلهٔ بین ارزش‌های برابر است، غیر ممکن جلوه می‌کند.(۲) بنابراین سرمایهٔ تجاری تنها می‌تواند از مغبون ساختن دوگانهٔ تولیدکنندگان کالا که فروشنده و خریدارند به وسیله بازرگانان، که انگل‌وار در میان آنها می‌خزند، ناشی گردد. در همین معنا است که فرانکلین(۳) می‌گوید: «جنگ راهزنی و تجارت تقلب و فریب است.»(۴) برای این که توضیح ارزش‌افزایی سرمایهٔ تجاری تنها و به طور ساده به وسیلهٔ تقلب و نیرنگ نسبت به

---

۱ ـ «مبادله اصولاً هیچ گونه ارزشی به محصولات نمی‌دهد.»

(F. Wayland: "The Elements of Political Economy," Boston, 1853, P. 168.)

۲ ـ «تحت حاکمیت برابرهای بی‌تغییر تجارت امکان‌ناپذیر می‌شد.»

(G. Opdyke: "A Treatise on Political Economy." New-Yourk, 1851, P. 69.)

«بر مبنای اختلاف بین ارزش واقعی و ارزش مبادله این واقعیت قرار دارد که ارزش یك شئی با به اصطلاح معادلی که در بازرگانی به ازاء آن داده می‌شود متفاوت است و این به آن معنی است که این معادل معادل نیست.» (F. Engels: "Umrisse zu einer Kritik der Nationalökonomie" ebd. S. 96.)

۳ ـ بنیامین فرانکلین (۱۷۹۰ ـ ۱۷۰۶) ـ سیاستمدار و اقتصاددان آمریکایی که نقش بزرگی در جنبش استقلال آمریکا ایفاء نموده است. مهمترین نمایندهٔ افکار روشنگرانه در آمریکای شمالی و نخستین کسی که بنا به گفته کارل مارکس «تحلیل ارزش مبادله را آگاهانه بر پایهٔ زمان کار قرار داده و بدین طریق قانون اساسی اقتصاد سیاسی جدید را فرموله کرده است.»م

4 - Benjamin Framklin: "Works", Vol. II. edit. Sparks in: "Positions to be examined concerning Natinal Wealth."

تولیدکنندگان کالا انجام نگیرد هنوز یك سلسله از حلقه‌های واسطه باقیمانده است که در مرحلهٔ کنونی، هنگامی که گردش کالاها و ساده‌ترین لحظات آن مطرح است، کاملاً فاقد آنیم.

آن چه ما دربارهٔ سرمایهٔ تجاری گفتیم باز بیشتر در مورد سرمایهٔ ربایی صدق می‌کند. در مورد سرمایهٔ تجاری دو سر معامله، پولی که در بازار ریخته شده و پول افزایش یافته‌ای که از بازار بیرون کشیده شده است، لااقل دارای واسطه‌ای به صورت خرید و فروش و به وسیلهٔ حرکت دوران هستند. در سرمایهٔ ربایی شکل پ ـ ك ـ پَ در دو سر بدون واسطهٔ آن به صورت پ ـ پَ خلاصه شده است، یعنی پولی که در برابر پول بیشتری مبادله می‌شود. این شکلی است که با ماهیت پول متضاد است و بنابراین از نقطهٔ نظر مبادلهٔ کالاها قابل توضیح نیست. به همین سبب است که ارسطو[۱] می‌گوید: «خرماتی‌ستیك[۲] دوگانه است: از طرفی به تجارت‌مربوط می‌شود و از سوی دیگر به تدبیر منزل (اقتصاد). از نقطهٔ نظر اخیر ضروری و پسندیده است. اما در مورد اول که پایه‌اش بر دوران است حقاً نکوهیده است. (زیرا بنیان آن بر طبع اشیاء مبتنی نیست بلکه با پایهٔ فریب متقابل قرار گرفته است.) به همین سبب است که رباخوار کاملاً به درستی مورد نفرت است زیرا در این مورد نفس پول منبع جمع مال می‌شود و برای مقصدی که اختراع شده است به کار نمی‌رود. پول به منظور مبادلهٔ کالاها به وجود آمده است ولی ربا از پول پول بیشتری بیرون می‌آورد و از آن جا است که لغت ربا پیدا شده است. (به یونانی Téxes به معنای ربا و پول زاییده شده است.) زیرا فرزندان آن شبیه به والدین خود هستند. از آن جا که ربا پول‌درآری از پول است از همهٔ شیوه‌های جمع مال بیشتر

---

۱ ـ ارسطو یا ارسطوطالیس (۳۸۴-۳۲۲ ق.م) ـ بزرگ‌ترین حکیم یونانی که در نتیجه تحقیقات پردامنه‌اش در کلیهٔ رشته‌های دانش بشری به مثابهٔ یکی از عمده‌ترین دانشمندان و فلاسفهٔ جهان بشمار می‌آید و تعالیم او تا ابتدای قرون جدید در سرتاسر جهان حجت و مورد استناد دانشمندان بوده است. به همین جهت حکمای ایران و شرق وی را معلم اول نامیده‌اند. فریدریش انگلس دربارهٔ او چنین قضاوت نموده است: «جامع‌ترین مغز میان فلاسفهٔ یونان باستان، کسی که در آن هنگام اشکال اساسی فکر دیالك‌تیکی را مورد تحقیق قرار داده است.»م

۲ ـ علم پول یا هنر پول‌درآری.م

ضد طبیعت است.»[۱]

در دنبال تحقیقات خود خواهیم دید که سرمایهٔ ربایی و سرمایهٔ تجاری اشکال فرعی هستند و چرا این اشکال تاریخاً مقدم بر شکل اساسی جدید سرمایه ظهور نموده‌اند.

به ثبوت رسید که اضافه ارزش نمی‌تواند از دوران سرچشمه بگیرد و لذا به هنگام وجود آمدنش باید چیزی پشت سر دوران بگذرد که در درون خود دوران دیده نمی‌شود.[۲] ولی آیا ممکن است اضافه ارزش از جای دیگری غیر از دوران بیرون آید؟ دوران عبارت از مجموعهٔ مناسبات مبادله‌ای بین کالاداران است. در خارج از دوران دارندهٔ کالا فقط با کالای خود در ارتباط است. ارزش این کالا به رابطه‌ای محدود می‌شود که طبق آن کالای مزبور کمیتی از کار خاص وی را که برحسب قوانین مشخص اجتماعی اندازه‌گیری شده است در بردارد. این کمیت کار در مقدار ارزشی کالایش بیان می‌گردد و چون مقدار ارزشی در شمار پول مجسم می‌شود، این مقدار ارزشی در قیمتی مثلاً معادل ۱۰ لیرهٔ استرلینگ نموده می‌شود. ولی کار وی نمی‌تواند در عین حال هم معرف ارزش کالا و هم نماینده مازاد بر ارزش خود باشد یعنی نمی‌تواند هم بیان‌کنندهٔ قیمتی معادل ۱۰ و هم معادل ۱۱ که از خود او بزرگ‌تر است باشد. دارندهٔ کالا می‌تواند با کار خویش ارزش ایجاد کند ولی به هیچ وجه قادر به این نیست که ارزشی ارزش‌زا بیفریند. وی می‌تواند با اضافه کردن ارزش تازه‌ای با ارزش موجود با کار نوی خود ارزش کالا را به بالا ببرد. مثلاً از چرم چکمه بسازد. همان ماده اکنون ارزش بیشتری یافته است زیرا کمیت بیشتری از کار را در برگرفته است. به همین جهت چکمه بیشتر از چرم ارزش دارد ولی ارزش چرم همان که بود باقی مانده است. ولی ارزش مزبور خود بر ارزش خویش نیافزوده است و به هنگام چکمه‌سازی اضافه ارزشی کسب ننموده است. پس غیر ممکن است که تولیدکنندهٔ کالا در خارج از محیط دوران و بدون این که با دیگر کالاداران در تماس قرار گیرد ارزش را ارزش‌افزا کند و در نتیجه پول یا کالا را به سرمایه بدل نماید.

بنابراین سرمایه نمی‌تواند از دوران سرچشمه بگیرد و در عین حال نمی‌تواند از

---

۱ ـ ارسطو، کتاب جمهوریت، جلد اول ـ فصل دهم.

۲ ـ «در شرایط عادی بازار بهره از مبادله ناشی نمی‌شود. اگر بهره قبلاً وجود نداشته است پس از این معامله نیز وجود نخواهد یافت.» (Ramsay: "An Essay on the Distribution of Wealth," P. 184.)

دوران سرچشمه نگیرد. سرمایه باید در عین حال هم از درون دوران و هم نه از درون آن به وجود آید.

بدین طریق نتیجهٔ دوگانه‌ای به دست آمده است.

تبدیل پول به سرمایه باید بر مبنای قوانین ذاتی مبادلهٔ کالاها به نحوی توضیح داده شود که مبادلهٔ بین برابرها نقطهٔ مبدأ و حرکت آن را تشکیل دهد.(۱) پولدار ما که هنوز در حالت پیله‌ای سرمایه‌دار است باید بدواً کالاها را بنا به ارزشی که دارند بخرد و سپس طبق ارزششان بفروشد و با وجود این در پایان پروسه ارزشی بیش از آن چه مایه رفته است از آن جا بیرون کشد. از پیله بیرون آمدن و پروانه شدن وی باید در محیط دوران انجام گیرد و نباید در آن محیط وقوع یابد.

اینها هستند شرایط مسأله.(۲) (این گوی و این میدان).

---

۱ ـ با توضیحاتی که گذشت خواننده درك می‌کند که مقصود عبارت از این است که تشکیل سرمایه باید در حالی هم که قیمت کالاها مساوی ارزش آنها باشد امکان‌پذیر گردد. تشکیل سرمایه را نمی‌توان به وسیلهٔ تفاوت یا فاصله‌ای بین ارزش‌ها و قیمت‌ها توضیح داد. اگر قیمت‌ها با ارزش‌ها تفاوت پیدا می‌کند باید آنها را به ارزش برگرداند یعنی از چنین حالتی که فقط جنبهٔ عرضی دارد صرف‌نظر نمود تا بتوان پدیدهٔ تشکیل سرمایه را در حالت کامل و خالص آن بر مبنای مبادلهٔ کالاها مورد بررسی قرار دارد و به وسیلهٔ اتفاقاتی که فقط موجب بغرنج شدن مسأله می‌گردند گمراه نگردید. علاوه بر این می‌دانم که این تحویل و تحوّل به هیچ وجه عبارت از یك شیوهٔ فقط علمی نیست. نوسانات دایمی قیمت‌های بازار، ترقی و تنزل آنها با یکدیگر پا به پا می‌شوند، متقابلاً یکدیگر را خنثی می‌کند و خود به خود بنا به قاعدهٔ درونی خویش به قیمت متوسط تحویل می‌گردند. همین قاعده است که فی‌المثل بازرگان یا صنعتگر را در مورد اقدام به هر کاری که زمان زیادی لازم دارد راهنمایی می‌کند. وی می‌داند که اگر دورهٔ نسبتاً طولانی در نظر گرفته شود کالاها نه بالاتر و نه پایین‌تر از قیمت خود به فروش نمی‌روند بلکه به بهای متوسط خود فروخته خواهند شد. اگر وی به طور کلی مصالح خود را بیطرفانه مورد بررسی قرار می‌داد می‌بایستی مسأله تشکیل سرمایه را به نحو زیرین در برابر خود طرح می‌نمود: چگونه ممکن است سرمایه از تنظیم قیمت‌ها برحسب بهای متوسط یعنی مآلاً طبق ارزش کالاها بیرون آید؟ من از این جهت می‌گویم: «مآلاً» که قیمت‌های متوسط آن طور که آدام اسمیث و ریکاردو و دیگران تصور می‌کنند، مستقیماً با مقدار ارزشی کالاها انطباق ندارند.

۲ ـ «جزیرهٔ رودس این جا است، همین جا بجه» این مثل نقل از یکی از افسانه‌های ازوپ افسانه‌سرای معروف یونانی است و مربوط به ادعای مردی است که در مقام خودستایی مدعی می‌شود که در جزیرهٔ

۳ ـ خرید و فروش نیروی کار:

تغییر ارزش پولی که باید به سرمایه مبدل شود نمی‌تواند از خود این پول ناشی گردد زیرا پول به مثابهٔ وسیلهٔ خرید و مانند وسیلهٔ پرداخت فقط موجب تحقق بخشیدن به بهای کالایی است که با آن خریداری می‌شود یا به وسیلهٔ آن پرداخت می‌گردد. در حالی که پول با بقاء در شکل خاص خویش، به مثابهٔ مقدار ارزشی مشخص و ثابت، محجر می‌ماند.[۱] همچنین تغییر مزبور نمی‌تواند از دومین عمل دوران یعنی بازفروش کالا سرچشمه بگیرد زیرا این عمل فقط کالا را از شکل طبیعی خود مجدداً به شکل پولی مبدل می‌سازد و بس. بنابراین تغییر باید ناشی از کالایی باشد که در معاملهٔ نخستین پ ـ ك خریداری شده است ولی نه از ارزش آن کالا زیرا چنان که گذشت برابرها با هم مبادله می‌شوند و پرداخت نیز طبق ارزش کالا انجام می‌گیرد. پس تغییر مزبور فقط می‌تواند از ارزش مصرف کالا به نفسه یعنی از استعمال و مصرف آن ناشی گردد. برای این که صاحب پول ما بتواند از استعمال یا مصرف کالایی ارزش بیرون کشد باید بخت چنان با وی یار گردد که در محیط دوران، یعنی در خود بازار، کالایی با این ویژگی به چنگ آورد که ارزش مصرفش خود سرچشمهٔ ارزش باشد به نحوی که استفاده واقعی از آن کالا به خودی خود موجب وقوع یافتن کار و بالنتیجه ارزش آفرینی گردد. و در واقع صاحب پول ما کالایی با این خصوصیت در بازار پیدا می‌کند و آن عبارت از توان کار یا نیروی کار است.

ما تحت عنوان نیروی کار یا توان کار مجموع امکانات جسمانی و روحانیی را مورد نظر قرار می‌دهیم که در کالبد و در شخصیت یك انسان زنده وجود دارد و وی آن گاه که ارزش‌های مصرف از هر نوعی را تولید می‌کند آنها را به کار می‌اندازد.

رودس پرشی کرده است که دیگران امکان انجام آن را نداشته‌اند و می‌خواهد برای صحت ادعای خود شاهدی بیاورد. یکی از شنوندگان به او بانگ می‌زند احتیاج به شاهد نیست همین جا جزیرهٔ رودس است و همین جا بجه. گمان می‌رود قول معروف فارسی: «این گوی و این میدان» از لحاظ مفهوم تعبیر نادرستی از جملهٔ لاتینی نباشد.م

۱ ـ (در شکل پول... سرمایه هیچ بهره‌ای به بار نمی‌آورد.)

Ricardo: "Principles of Political Economy," P. 267.

اما برای این که پولدار بتواند نیروی کار را به مثابهٔ کالا در بازار به دست آورد ضروری است که بدواً شرایط مختلفی به وجود آمده باشند. مبادلهٔ کالا به خودی خود هیچ گونه رابطهٔ وابستگی، جز آن چه از ماهیت خاص خود مبادله سرچشمه می‌گیرد، ایجاد نمی‌کند. با مسلمیت این امر، نیروی کار فقط هنگامی می‌تواند به صورت کالا در بازار ظاهر شود که دارنده‌اش یعنی شخصی که این نیرو از آن او است آن را به مثابهٔ کالا در بازار عرضه کند یا بفروشد. برای این که دارندهٔ نیروی کار بتواند آن را مانند کالا بفروشد لازم است که وی این نیرو را در اختیار داشته باشد و بنابراین مالك آزاد توانایی کار خود و شخص خود باشد.(۱) وی و دارندهٔ پول در بازار به یکدیگر برمی‌خورند و مانند کالاداران متساوی‌الحقوق با یکدیگر در ارتباط قرار می‌گیرند و تنها از این جهت با یکدیگر تفاوت دارند که یکی فروشنده و دیگری خریدار است و بنابراین هر دوی آنها از لحاظ حقوقی اشخاصی هستند که برابر یکدیگرند.

بقاء این رابطه مستلزم آن است که مالك نیروی کار این نیرو را همواره برای مدت معینی بفروشد زیرا اگر وی نیروی کار خود را دربست و به طور قطع یك بار برای همیشه بفروشد در واقع شخص خود را فروخته است و به جای شخص آزاد به بنده تبدیل می‌گردد و به جای کالادار خود کالا می‌شود. اگر بخواهد شخصیت خود را نگاه دارد، وی باید دایماً مالك نیروی کار خود باشد و آن را به مثابهٔ کالای خود حفظ کند و وی آن گاه می‌تواند چنین کند که نیروی کار خویش را همواره فقط به طور موقت و برای مدت مشخصی در اختیار خریدار برای استفاده از آن قرار دهد به نحوی که واگذاری آن موجب انصراف وی از مالکیت نیروی کار نگردد.(۲)

---

۱ ـ در دایرةالمعارف‌هایی که مربوط به وقایع دوران باستان کلاسیك است می‌توان این حکم باطل را خواند که در جهان باستان گویا سرمایه به نحو کامل گسترش یافته بود «به استثناء این که کارگر آزاد و دستگاه اعتباری وجود نداشت.» مومسن نیز در «تاریخ رم» خویش پشت سر هم مرتکب چنین اشتباهاتی می‌شود.

۲ ـ به همین سبب در قوانین مختلف حداکثری برای قرارداد کار مقرر شده است. در کلیهٔ قوانین ملت‌هایی که نزد آنها کار آزاد است شرایط فسخ قرارداد نیز پیش‌بینی شده است. در کشورهای چندی از جمله در مکزیك (و همچنین در آن سرزمین‌هایی که پیش از جنگ داخلی آمریکا از مکزیك جدا شده بودند و نیز عملاً در ایالات دانوبی تا کودتای کوزا) بردگی تحت شکلی به نام په‌اوناژ پنهان

دومین شرط اساسی برای این که دارندهٔ پول بتواند کار را به مثابهٔ کالا در بازار بیابد این است که صاحب نیروی کار به جای این که توانایی فروش کالایی را داشته باشد که کارش در آن شیئیت پذیرفته باشد، مجبور شود خود نیروی کارش را که فقط در پیکر زنده‌اش وجود دارد به مثابهٔ کالا عرضه نماید.

برای این که کسی بتواند کالاهایی غیر از نیروی کار خویش بفروشد طبعاً باید مالك وسایل تولید از قبیل مواد خام، افزار کار و غیره باشد. بدون چرم کسی نمی‌تواند چکمه بدوزد و علاوه بر این به وسایل معیشت نیز احتیاج دارد. هیچ کس حتی موسیقیدان آینده نیز نمی‌تواند محصولات آتی را مصرف کند و نیز برایش امکان‌پذیر نیست که تولید غیر آماده را مورد مصرف قرار دهد. مانند نخستین روزی که قدم به پهنهٔ زمین گذارده است هنوز انسان مجبور است که هر روز، پیش از تولید و در اثناء آن مصرف کند. در صورتی که فرآورده‌ها به صورت کالا تولید شوند بایستی پس از آن که تولید شدند به فروش روند و فقط پس از آن که فروخته شدند می‌توانند نیازمندی‌های تولیدکننده را برآورند. زمان لازم برای فروش نیز به زمانی که برای تولید لازم است اضافه می‌شود.

بنابراین برای تبدیل پول به سرمایه صاحب پول باید در بازار کالاها کارگر آزادی که به دو معنی آزاد باشد بیابد، کارگری که به مثابهٔ شخص آزاد اختیار نیروی کار خود را

است. به وسیلهٔ پیش پرداخت‌هایی که از میزان کار کسر می‌شود و از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد، نه تنها خود کارگر بلکه خانواده‌اش عملاً به مالکیت اشخاص دیگر و خانواده‌های آنان در می‌آیند. خوارز په‌اوناژ را برانداخت. ماکسی میلیان این امپراطور ادعایی آن را از نو طبق فرمانی برقرار ساخت که در مجلس نمایندگان آمریکا به درستی به مثابهٔ فرمان استقرار مجدد بردگی در مکزیك افشاء گردید.

«من می‌توانم استفاده از استعدادهای جسمانی و روحانی ویژهٔ خود و امکانات فعالیتم را برای زمان محدود به شخص دیگری واگذار کنم زیرا آنها در نتیجهٔ این محدودیت رابطه‌ای خارجی با کلیت و تمامیت وجود من حفظ خواهند نمود. ولی واگذاری تمام زمانی را که به طور مشخص در کار من تحقق می‌یابد و انتقال مجموعهٔ تولید من موجب می‌شود که آن چه در این میانه اساسی است یعنی فعالیت عمومی و شخصیت من تحت مالکیت دیگری در آید.» (هگل: فلسفهٔ حقوق. برلن ۱۸۴۰ صفحه ۱۰۴ بند ۶۷)

مانند کالای متعلق به خود داشته باشد و از سوی دیگر نباید کالای دیگری برای فروش در اختیار داشته باشد یعنی مجرد، آزاد از هر چیزی که برای تحقق بخشیدن به نیروی کارش لازم است.(۱)

موضوع این که چرا این کارگر آزاد در محیط دوران در برابر صاحب پول قرار می‌گیرد مورد علاقهٔ دارندهٔ پول نیست زیرا وی بازار کار را شعبهٔ ویژه‌ای از بازار کار تلقی می‌کند. برای ما نیز این مسأله اکنون مطرح نیست. همان طور که دارندهٔ پول عملاً در واقعیت توقف می‌کند ما نیز از لحاظ تئوری به واقعیت اکتفا می‌کنیم. در هر حال این مسأله روشن است که طبیعت دارندگان پول یا کالا را از یکسو و کسانی را که فقط صاحب نیروی کار خود هستند از سوی دیگر نیافریده است. این رابطه به هیچ وجه از تاریخ طبیعی ناشی نمی‌شود و نیز رابطهٔ اجتماعی نیست که در کلیهٔ ادوار تاریخی مشترك باشد. مسلم است که این رابطه نتیجهٔ یك تکامل تاریخی گذشته و محصول بسیاری از تحولات اقتصادی و ناشی از زوال یك سلسله از ساخت‌های کهن تولید اجتماعی است. و نیز آن مقولات اقتصادی که قبلاً مورد مطالعهٔ ما قرار گرفت حامل مهر و نشان تاریخی خویشند. در وجود محصولی که به صورت کالا است شرایط مشخص تاریخی نهفته است. برای این که فرآورده‌ای کالا شود نباید به مثابهٔ وسیلهٔ معیشت مستقیم خود تولیدکننده تولید گردد. اگر ما تحقیق خود را پیشتر می‌راندیم و از خود می‌پرسیدیم: در چه اوضاع و احوالی است که همهٔ محصولات کالا یا لااقل اغلب آنها شکل کالا می‌یابند، آن گاه در می‌یافتیم که این حالت تنها بر اساس شیوهٔ تولید کاملاً ویژه‌ای یعنی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری وقوع پیدا می‌کند. ولی چنین تحقیقی از تحلیل کالا دورتر می‌رود. تولید و دوران کالاهایی ممکن است هنگامی وقوع یابند که هنوز قسمت اعظم محصولات مستقیماً متوجه رفع نیازمندی‌های تولیدکنندگان است و به کالا مبدل نگردیده و بنابراین هنوز خیلی مانده است تا ارزش مبادله بر تمام عرض و عمق پروسهٔ تولید اجتماعی فرمانروا گردد. برای این که محصول به مثابه کالا نمایش یابد لازم است که در درون جامعه تقسیم کار چنان بسط یافته باشد که جدایی بین ارزش مصرف و ارزش مبادله، که بدواً با داد و ستد مستقیم آغاز می‌شود، از مدت‌ها پیش به انجام رسیده باشد. ولی چنین مرحله‌ای از پیشرفت با متنوع‌ترین ساخت‌های اقتصادی جامعه

---

۱ ـ «ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است.»م

دمساز است. اگر پول را هم مورد دقت قرار دهیم باز پیدایش آن با پیشرفت مشخصی در مورد مبادلهٔ کالا ملازمه دارد. اشکال ویژهٔ پول، معادل ساده یا وسیلهٔ دوران و یا وسیلهٔ پرداخت و زراندوزی و پول جهانی برحسب دامنهٔ مختلف وسعت هر کدام و تفوق نسبی این یا آن یك از وظایف، نشان‌دهندهٔ مراحل بسیار مختلف پروسهٔ تولید اجتماعی هستند. با این وجود تجربه نشان می‌دهد که گردش کالایی نسبتاً کم رشد یافته‌ای نیز برای به وجود آوردن کلیهٔ این اشکال کافی است.

ولی در مورد سرمایه وضع به قرار دیگر است. شرایط تاریخی وجودش، به هیچ وجه با گردش کالا و پول تطبیق نمی‌کند. سرمایه فقط در جایی بروز می‌کند که دارندهٔ وسایل تولید و معیشت کارگر آزاد را، به مثابهٔ دارنده نیروی کار خویش، دربازار بیابد و در چنین شرط تاریخی، تاریخی از جهان نهفته است. بنابراین سرمایه از آغاز خود اعلام‌کنندهٔ دورانی از پروسهٔ تولید اجتماعی است.(۱)

اکنون باید نیروی کار، این کالای ویژه را نزدیك‌تر مورد تحقیق قرار داد. آیا این کالا نیز مانند همهٔ کالاهای دیگر دارای ارزشی است؟(۲) چگونه این ارزش تعیین می‌گردد؟

ارزش نیروی کار، عیناً مانند ارزش هر کالای دیگر، برحسب زمانی که برای تولید و لذا نیز برای تجدید تولید این کالای ویژه لازم است تعیین می‌گردد. به مثابهٔ ارزش، خود نیروی کار فقط نمایندهٔ کمیت معینی از کار متوسط اجتماعی است که در آن تجسم یافته است. نیروی کار تنها به مثابهٔ توانایی شخص زنده وجود دارد. بنابراین تولید آن مستلزم وجود شخص زنده است. با تحقق وجود شخص، تولید نیروی کار عبارت می‌شود از تجدید تولید یا نگاه‌داری آن شخص. یك فرد زنده برای نگاه‌داری خود محتاج به مجموعهٔ معینی از وسایل معیشت است. بنابراین زمان کار لازم برای تولید نیروی کار به زمان کاری که برای تولید این وسایل زندگی لازم است تحویل می‌گردد. یا به گفتار دیگر

---

۱ ـ بنابراین صفت مشخصهٔ دوران سرمایه‌داری این است که نیروی کار برای خود کارگر شکل کالایی پیدا می‌کند که متعلق به او است و لذا کارش شکل کارمزدور به خود می‌گیرد. از طرف دیگر فقط از این لحظه است که شکل کالایی محصولات کار عمومیت پیدا می‌کند.

۲ ـ «ارزش یك انسان مانند ارزش هر چیز دیگری عبارت از بهای او است یعنی آن مقداری که در برابر استفاده از قدرت وی پرداخته می‌شود.»

Th. Hobbes: "Leviathan" in "Works" edit. Molesworth, London, 183 V.III.9-44 P. 76.

ارزش نیروی کار عبارت از ارزش آن وسایل معیشتی است که برای نگاه‌داری صاحب نیروی کار لازم است. با این وجود نیروی کار فقط به وسیلهٔ تظاهر خارجی خود تحقق می‌یابد و فقط در کار فعلیت پیدا می‌کند. ولی با فعلیت یافتن کار مقدار معینی از عضلات، اعصاب، مغز انسانی و غیر آن مصرف می‌شود که باید از نو جبران گردد. تشدید این صرف قوا مستلزم جذب بیشتر است.(۱) اگر دارندهٔ نیروی کار امروز کار کرده است، باید بتواند فردا نیز همین جریان را تحت همان شرایط توانایی و تندرستی تکرار نماید. پس مجموع وسایل زندگی باید به اندازه‌ای باشد که فرد کارکن را به مثابهٔ یك فرد کارکن در وضع عادی زندگی خویش نگاه دارد. نیازمندی‌های طبیعی از قبیل خوراك، پوشاك، سوخت، سکنی و غیره برحسب خصوصیات اقلیمی و سایر ویژگی‌های طبیعی هر کشور متفاوتند. از سوی دیگر تعداد نیازمندی‌هایی که ضروری خوانده می‌شوند و همچنین نحوهٔ برآوردن آنها خود یك محصول تاریخی است و بیشتر با درجهٔ تمدن موجود یك کشور و از جمله به طور عمده نیز با این امر که طبقهٔ کارگر آزاد تحت چه شرایطی و بنابراین با چه عادات و خواست‌های معیشتی به وجود آمده است، بستگی دارد.(۲) پس در تعیین ارزش نیروی کار، بعکس کالاهای دیگر، یك عنصر تاریخی و معنوی دخالت دارد. با این حال در یك کشور معین و در زمان مشخص، حدود متوسط وسایل ضروری زندگی معلوم است.

صاحب نیروی کار میرنده است. پس اگر بنا به مقتضای تبدیل مستمر پول به سرمایه وجود مستمر نیروی کار در بازار نیز لازم است، آن‌گاه ضرور است که فروشندهٔ نیروی کار جاوید گردد. «همچنان که هر فرد زنده‌ای به وسیلهٔ توالد و تناسل خویشتن را جاویدان می‌کند.» نیروهای کاری که در نتیجهٔ فرسودگی و مرگ از بازار بیرون کشیده می‌شوند همواره بایست با تعداد لااقل برابری از نیروهای جدید کار جبران گردند. بنابراین مجموعه وسایل معیشتی که برای تولید نیروی کار ضروری است، شامل وسایل زندگی جانشینان آن یعنی اولاد کارگران نیز می‌شود تا بدین طریق این نژاد کالاداران

---

۱ ـ به همین سبب در روم باستان ویلی‌کوس Villicus که به مثابهٔ مباشر در رأس بندگان کشاورز قرار گرفته بود نظر به این که «کار آسان‌تری نسبت به بندگان داشت، کمتر از آنان جیره دریافت می‌شود.»
(Th. Mommsen: "Römische Geschichte." I.Bd. 2. Aufl. Berlin 1856, S. 810.)

۲ ـ مقایسه کنید با "Over - population and its Remedy" تألیف W.Th. Thornton لندن ۱۸۴۶.

ویژه در بازار جاویدان بماند.(۱)

برای این که طبیعت عمومی انسانی به نحوی تغییر یابد که بتواند در رشته کار مشخصی مهارت و کمال کسب کند و به نیروی کار تکامل یافته و ویژه‌ای تبدیل گردد تربیت یا پرورش معینی لازم است که به نوبهٔ خود مستلزم خرج مبلغ زیادتر یا کمتری از کالاهای معادل آن است. برحسب خصلت کم و بیش بغرنج نیروی کار مخارج پرورش آن نیز تفاوت پیدا می‌کند. بنابراین مخارج آموزش و پروش، که در مورد نیروی کار ساده بسیار ناچیز است، در جمع ارزش‌هایی وارد می‌شود که برای تولید نیروی کار ضروری است.

پس ارزش نیروی کار به ارزش مقدار معینی از وسایل زندگی تحویل می‌گردد. بنابراین با تغییر ارزش این وسایل زندگی، یعنی مقدار زمان کاری که برای تولید آنها لازم است، ارزش نیروی کار نیز تغییر می‌کند.

بخشی از وسایل معیشت مانند خوراك، سوخت و غیره روزانه در نتیجهٔ مصرف نابود می‌شوند و باید هر روز از نو تجدید گردند. برخی دیگر از وسایل زندگی مانند پوشاك، اثاث خانه و غیره در فاصلهٔ زمانی طولانی‌تری مصرف می‌شوند و لذا فقط باید در مدت درازتری تعویض گردند. نوعی از کالا را باید روزانه، برخی دیگر را هفته‌ای یك بار، ٦ ماه یك بار و یا به نحو دیگری خرید و یا بها پرداخت. ولی به هر نحوی که مجموع این هزینه‌ها تقسیم شود، مثلاً در عرض یك سال، باید به وسیلهٔ درآمد متوسط روزانه جبران گردد. اگر حجم آن کالاهایی که روزانه برای تولید نیروی کار ضروری است مساوی با الف و حجم آنهایی که هفته‌ای یك بار مورد لزوم است مساوی با ب و آن چه که هر سه ماه یك بار لازم است مساوی با ج و غیره فرض شوند آن گاه متوسط روزانهٔ این کالاها به

---

۱ - بهای طبیعی کار... عبارت از آن مقدار وسایل معیشت و اسباب آسایشی است که به مقتضای اقلیم و عادات یك کشور ضروری است به طوری که کارگر باقی بماند و امکان یابد چنان خانواده‌ای پرورش دهد که عرضهٔ ثابتی از کار در بازار تأمین نماید.»

(R. Torrens (*): "An Essay on the external cern Trade," London, 1815, P. 62.)

در این جا کلمهٔ کار به خطا به جای نیروی کار آمده است.

(*) رابرت تورنس (۱۸٦۴-۱۷۸۰) - افسر و اقتصاددان انگلیسی هوادار مکتب آزادی تجارت، یکی از عمده‌ترین نمایندگان عقیدهٔ به اصطلاح "Currency Principle"

قرار زیرین خواهد بود:

$$\text{متوسط روزانه} = \frac{\text{۳۶۵ الف + ۵۲ ب + ۴ ج + سایرین}}{\text{۳۶۵}}$$

اگر فرض شود که در مجموع مقدار کالایی که برای متوسط روز لازم است ٦ ساعت کار اجتماعی نهفته است آن گاه در نیروی کار، روزانه نصف روز کار متوسط اجتماعی تجسم یافته است یا هر روز نیمی از کار روزانه صرف نیروی کار می‌گردد. این مقدار کار که برای تولید روزانهٔ نیروی کار لازم است عبارت است از ارزش روزانهٔ نیروی کار یا ارزش تجدید تولید روزانه نیروی کار است. اکنون اگر نصف روز کار متوسط اجتماعی در مقدار طلایی معادل با سه شیلینگ یا یك تالر مجسم شده باشد، آن گاه یك تالر بهایی خواهد بود که با ارزش روزانهٔ نیروی کار تطبیق می‌کند. حالا اگر دارندهٔ نیروی کار هر روز این نیرو را در برابر یك تالر عرضه کند در آن صورت بهای فروش نیروی کار مساوی با ارزش آن خواهد بود و بنابه فرض ما دارندهٔ پول که در صدد تبدیل تالرهای خود به سرمایه است همین ارزش را می‌پردازد.

آخرین مرز یا حداقل ارزش نیروی کار از ارزش مجموعهٔ کالاهایی تشکیل می‌شود که بدون مصرف روزانهٔ آنها حامل نیروی کار، یعنی انسان، قادر به تجدید پروسهٔ زندگانی خویش نیست یا به عبارت دیگر ارزش وسایل زندگیی که برای زیست طبیعی آدمی غیر قابل اجتناب است این حداقل را تشکیل می‌دهد. در صورتی که بهای نیروی کار تا این حداقل تنزل نماید، قیمت آن پایین‌تر از ارزشش قرار خواهد گرفت زیرا در چنین حالتی نیروی کار فقط می‌تواند به شکل پژمرده و پریشانی خویشتن را نگاه دارد و بسط یابد. ولی تعیین ارزش هر کالا برحسب زمان کار، ایجاب می‌کند که آن کالا با کیفیت عادی تحویل گردد.

این تعیین ارزش نیروی کار را، که خود از طبیعت اشیاء سرچشمه می‌گیرد، خشونت‌آمیز تلقی کردن و مانند روسی[1] فریاد برآوردن که: «تصور توانایی کار با قطع نظر از وسایل معیشت کارگران به هنگام عمل تولیدی مانند تصور یك وجود خیالی است. آن که از کار و توان کار صحبت می‌کند در عین حال از کارگران و وسایل معیشت، از کارگر و از مزد سخن می‌گوید»[2] منتهای احساسات فروشی ارزان قیمت است. آن

۱ ـ روسی ـ پلگرینولویی جی (۱۸۴۸-۱۷۸۷) ـ اقتصاددان و رجل سیاسی ایتالیایی.م

2 - Rossi: "Coura d'Economie Politique", Bruxelles 1842, P. 370

که از توانایی کار صحبت می‌کند، هنوز از کار سخن نگفته است همچنان که صحبت از توانایی گوارش به معنای خود گوارش نیست. همه کس می‌داند که برای نیل به پروسهٔ اخیر تنها داشتن یك معدهٔ خوب کافی نیست. آن که از توانایی کار صحبت می‌کند به هیچ وجه از وسایل معیشتی که برای بقاء آن ضروری است صرف‌نظر نمی‌کند بلکه ارزش این وسایل در ارزش آن توانایی بیان شده است. اگر این نیرو به فروش نرود دیگر به هیچ وجه برای کارگر مفید نیست و بعکس وی توانایی کار خود را مانند یك جبر بی‌رحم طبیعت تلقی می‌کند که برای تولیدش تاکنون صرف مقداری وسایل زندگی لازم آمده است و تجدید تولید آن مستمراً وسایل تازه‌ای را طلب می‌نماید. سپس با سیسموندی کشف می‌کند که: «توانایی کار... هرگاه به فروش نرود هیچ است.»(۱)

ماهیت خاص این کالای ویژه، یعنی نیروی کار، مستلزم آن است که با انعقاد قرارداد بین فروشنده و خریدار ارزش مصرفش هنوز به طور واقعی به دست خریدار نرسیده باشد. ارزش این کالا مانند هر متاع دیگر پیش از آن که وارد دوران گردد معین بود زیرا برای تولید نیروی کار مقدار معینی از کار اجتماعی صرف شده بود ولی ارزش مصرفش عبارت از بروز و به کار بردن آینده این نیرو است. بنابراین انتقال نیرو و بروز واقعی آن، یعنی تحقق آن به مثابهٔ ارزش مصرف، از لحاظ زمانی جدا از یکدیگرند. ولی در مورد این قبیل کالاها(۲) که انتقال صوری ارزش مصرف آنها به وسیلهٔ فروش و تسلیم واقعی آنها به خریدار، از لحاظ زمانی جدا هستند، پول خریدار اکثراً به منزلهٔ وسیلهٔ پرداخت عمل می‌کند. در کلیهٔ کشورهایی که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری حکمفرما است بهای نیروی کار فقط هنگامی پرداخت می‌گردد که آن نیرو مدتی طبق موعد مقرر در قرارداد خرید به کار افتاده باشد، مثلاً در پایان هر هفته. بنابراین در همه جا کارگر ارزش مصرف نیروی کار خود را به طور مساعده به سرمایه‌دار می‌دهد و پیش از آن که بهایش را

---

1 - Sismondi: "Nouveax Principes d'Economie Politique." T.I.P. 113.

۲ - «هر کار هنگامی که تمام شد پرداخت می‌شود.»

(An Inquirg into those Principles respecting the Nature of Demand etc. P. 104.)

«اعتبار تجاری باید از هنگامی آغاز شود که کارگر، نخستین عامل تولید، امکان یافته باشد به وسیلهٔ پس‌انداز خود انتظار مزد کارش را تا آخر هفته، پانزده روز، یك ماه، سه ماه و غیره بکشد.

(Ch.Ganilh:Des Systèmes d'Economie Politique," 2ème édition. Paris 1821, T.II. P. 150.)

دریافت کند می‌گذارد که خریدار آن را به مصرف برساند و لذا همه جا کارگر با سرمایه‌دار به نسیه و اعتبار معامله می‌کند.

تنها سوخت شدن دستمزد مورد مطالبهٔ کارگر به هنگام ورشکست سرمایه‌دار، نیست که نشان می‌دهد این اعتبارگشایی وهم و خیال پوچی نبوده است.(۱) بلکه یك سلسله عواقب دیگری نیز که پایدارتر از ورشکستگی هستند این نکته را اثبات می‌کنند.(۲) با

---

۱ ـ «کارگر کار و کوشش خود را قرض می‌دهد.» ولی استورش(*) موذیانه اضافه می‌کند: «وی هیچ خطری نمی‌کند» جز این که «مزدش را از دست بدهد... زیرا کارگر هیچ چیز مادیی در تولید نمی‌آورد.» (Storch: "Cours L'Economie Politique," Petersburg, 1815, T.II, P. 37.)

(*) هنریش استورش (۱۸۳۵ـ۱۷٦٦) اقتصاددان روسی که نظریات آدام اسمیث را مورد مجادله و مناظره قرار داده است.م

۲ ـ مثلاً: در لندن دو نوع نانوا وجود دارد: آنهایی که نان را طبق ارزش کامل آن می‌فروشند و به "Full-priced" معروفند و آنهایی که پایین‌تر از این ارزش می‌فروشند و "Undersellers" نامیده می‌شوند. بیش از $\frac{۳}{۴}$ مجموع نانواها از طبقهٔ اخیرند. (صفحهٔ ۳۲ از گزارش نمایندهٔ دولت H.S. Tremenheere دربارهٔ: Grievances complained of by the Journeymen bakers etc,London, 1862.)

این ارزان‌فروشان تقریباً بدون استثناء نان تقلبی می‌فروشند یعنی نانی که با زاج، صابون، آهك، گچ و مواد مطبوع و مغذی و صحّی دیگری از این قبیل مخلوط می‌کنند. (مراجعه کنید به کتاب آبی پیش گفته و همچنین به گزارش کمیسیون ۱۸۵۵ درباره تقلب در نان "Committee of 1855 on adulteration of bread" و نیز به گزارش دکتر هاسال تحت عنوان: "Adulterations Detected" چاپ دوم، لندن ۱۸٦۱) سرجان گوردن در برابر کمیتهٔ ۱۸۵۵ اظهار داشت که: «در نتیجهٔ این تقلب مردم فقیری که روزانه با دو فوند نان زندگی می‌کنند، قطع نظر از عواقب زیانمندی که برای تندرستی آنها وجود دارد اکنون حتی ربع آن مواد غذایی که برایشان لازم است به دست نمی‌آورند.» ترمن هیر برای توضیح این مطلب که چگونه بخش عمده‌ای از طبقهٔ کارگر با این که کاملاً از جریان این تقلبات اطلاع دارد به چنین وضعی تن می‌دهد این طور استدلال می‌کند (همان گزارش صفحه ٦۸) که: «برای کارگران خریداری نان به همان شکلی که به او می‌دهند از نانوا یا (دکان خرده‌فروش) اجباری است.» نظر به این که مزد کارگران در پایان هفته پرداخت می‌شود، کارگران فقط می‌توانند در آخر هفته قیمت نانی را که در این مدت خانوادهٔ آنها مصرف می‌کند بپردازند و سپس ترمن هیر بر مبنای اظهارات شهود علنی اضافه می‌کند: «این امر به شیاع رسیده است که نان با این قبیل آمیزه‌ها بویژه برای این نوع از مردم تهیه می‌شود.»

وجود این پول چه مانند وسیلهٔ خرید و چه به مثابهٔ وسیلهٔ پرداخت عمل کند به هیچ وجه تغییری در ماهیت خود مبادلهٔ کالاها نمی‌دهد. بهای نیروی کار طبق قرارداد طی شده است ولو این که مانند اجاره بهای خانه بعداً تحقق یابد. نیروی کار فروخته شده است گو این که بهای آن بعداً پرداخت خواهد شد. ولی برای این که روابط به طور خالص درك گردد سودمند است موقتاً فرض کنیم که دارندهٔ نیروی کار هر بار به محض فروش آن نیرو بهایی را که طبق قرارداد تعیین شده است دریافت می‌کند.

ما اکنون شیوه و چگونگی تعیین ارزشی را که از جانب دارندهٔ پول به صاحب این کالای ویژه، یعنی نیروی کار، پرداخت می‌گردد می‌دانیم. ارزش مصرفی را که دارندهٔ پول در مقام مبادله به دست می‌آورد، تنها در استفادهٔ واقعی یعنی در پروسهٔ مصرف

در بسیاری از نواحی روستایی انگلستان (ولی خیلی بیشتر در اسکاتلند) مزد پانزده روز به پانزده روز یا حتی ماهی یك بار پرداخت می‌شود. کارگر مجبور است کالاهای مورد نیاز خود را تا موعد پرداخت مزد نسیه بخرد... همه چیز را به او به بهای بسیار گران می‌فروشند و وی عملاً بـه دکـانی کـه وی را می‌دوشد وابسته است. به همین جهت است که مثلاً در هورنینگسهام از توابع ویلتس که مزد ماهیانه است وی باید همان مقدار آرد را که جای دیگر هر استون (۱۴ فوند) به یك شیلینگ و ۱۰ پنس فروخته می‌شود به دو شیلینگ و ۱۰ پنس خریداری کند.»

("Sixth Report" on "Public Health" by "the Medical officer of the priry council etc." 1864. P. 264.)

در سال ۱۸۵۳ کارگران حروفچین پایزلی و کیلمارنوك (اسکاتلند غربی) تنزل موعد پرداخت را از یك ماه به ۱۴ روز به وسیلهٔ اعتصاب تحمیل نمودند.»

("Reports of the Inspectors of Factories 31 st. Oct. 1853," P. 34.)

شیوه‌ای را که بسیاری از صاحبان معادن ذغال انگلیس به کار می‌برند مـی‌توان بـه مـثابهٔ تـحول آرام اعتباری که کارگر به سرمایه‌دار می‌دهد مورد توجه قرار داد. شیوهٔ مزبور از این قـرار است کـه مـزد کارگران ماهیانه پرداخت می‌گردد و تا سررسید موعد مساعده‌هایی از طرف سرمایه‌دار به کارگر داده می‌شود. این مساعده‌ها اغلب به صورت کالاهایی است که کارگر باید بالاتر از قیمت بازار خریداری نماید. «این خود عموماً برای متصدیان معادن ذغال عملی عادی است که مزد کارگران خود را مـاهی یك بار بپردازند. و در آخر هر هفته مساعده‌ای به آنها بدهند. این مسـاعده در دکـان داده مـی‌شود. (دکانی که تومی شاپ نامیده می‌شود و عبارت از مغازهٔ جزیی‌فروشی متعلق به صاحبکار است.) کارگر آن مساعده را از دستی می‌گیرد و دوباره تحویل می‌دهد.»

("Children's Employment Commission, III. Report," London, 1864, P. 38, n.192.)

نیروی کار بروز می‌کند. تمام اشیاء لازم برای انجام این پروسه از قبیل مواد اولیه و غیره را دارندهٔ پول از بازار به قیمت کامل آنها خریداری می‌کند. پروسهٔ مصرف نیروی کار در عین حال پروسهٔ تولید کالا و اضافه ارزش است. مصرف نیروی کار مانند مصرف هر کالای دیگر در خارج از بازار یا محیط دوران انجام می‌گیرد. بنابراین ما نیز به همراه صاحب پول و دارندهٔ نیروی کار این محیط پر سر و صدا راکه همه چیزش در سطح و در برابر دیدگان همه انجام می‌شود ترك می‌کنیم و به دنبال هر دوی آنها وارد کارگاه محرمانهٔ تولید می‌شویم که در آستانهٔ آن نوشته شده است: (ورود جز برای کار ممنوع است.) در آن جا نه تنها نمایان می‌شود چگونه سرمایه تولید می‌کند بلکه دیده می‌شود چگونه سرمایه خود تولید می‌گردد. و راز افزونگری(۱) نیز از پرده بیرون می‌افتد.

محیطی دوران یا محیط مبادلهٔ کالاها، که در میان ۴ دیوار آن خرید و فروش نیروی کار انجام می‌گیرد، در واقع بهشت حقیقی حقوق طبیعی بشر بود. تنها آن چه در این محیط حکمفرما است، آزادی، برابری، مالکیت و بنثام(۲) است. آزادی! زیرا خریدار و فروشندهٔ کالایی، مثلاً نیروی کار، فقط تابع ارادهٔ آزاد خود هستند.

آنان به مثابهٔ اشخاص آزاد و دارندگان حقوق مساوی با یکدیگر قرارداد می‌بندند. قرارداد عبارت از نتیجهٔ نهایی است که به وسیلهٔ آن ارادهٔ آنان بیان حقوقی مشترکی پیدا می‌کند. برابری! زیرا آنها تنها به عنوان دارندهٔ کالا با یکدیگر در ارتباط قرار می‌گیرند. و معادلی را در برابر معادل مبادله می‌کنند. مالکیت! برای این که هر یك تنها مختار مال خود است. بنثام! زیرا هر یك از آن دو فقط خویشتن را در نظر می‌گیرد و بس. تنها نیرویی که آنها را جمع می‌کند و در ارتباط با یکدیگر قرار می‌دهد همانا استفادهٔ

---

۱ ـ افزونگری در مقابل کلمهٔ آلمانی Plusmacherei که مارکس به کار برده گفته شده است. این کلمه در ترجمه‌های فرانسه و روسی به ترتیب «اضافه ارزش‌سازی» و «تحصیل سود» ترجمه گردیده است ولی کلمه‌ای که در متن آلمانی از جانب مصنف به کار برده شده اعم از هر دو مفهوم اضافه ارزش و سود است و ترکیب فارسی افزونگری به نظر ما عیناً دارای همان مفهومی است که مصنف کتاب اراده کرده است.م

۲ ـ اشاره به جرمی بنثام حقوقدان معروف انگلیسی و مؤسس مکتب مفیدجویی است، (تولد ۱۷۴۸ ـ وفات ۱۸۳۲). مارکس در یکی از فصول سرمایه مربوط به تبدیل اضافه ارزش به سرمایه (جلد سوم ـ فصل ۲۴) وی را «نابغه‌ای در حمق بورژوایی» خوانده است.

شخصی، سودجویی و منافع خصوصی آنها است. و به همین جهت که هر کس فقط به فکر خود است و هیچ کس غمخوار دیگری نیست، همهٔ آنها، بنابر یك نوع هماهنگی مقدر اشیاء یا تحت حمایت ایزدی زیرك و مکار، فقط آن چه را که متقابلاً مفید است و به سود مشترك آنها است و مورد استفادهٔ جمعی است انجام‌می‌دهند.

در این لحظه که ما از محیط دوران ساده یا مبادلهٔ کالاها جدا می‌شویم یعنی محیطی را ترك می‌گوییم که برای مبادله‌گر آزادمنشاء عامیانهٔ نظرات، مفاهیم و ضابطهٔ قضاوت وی دربارهٔ جامعه سرمایه و کارمزدور است، چنین به نظر می‌رسد که در سیمای بازیگران درام ما برخی تغییرات رخ داده است. آن مرد پولدار سابق به مثابهٔ سرمایه‌دار در پیشاپیش می‌رود و دارندهٔ نیروی کار به دنبال او مانند کارگر متعلق به وی روان است. آن یکی باد در دماغ افکنده، لبخندزنان و کاراندیش، این دیگری سرافکنده و منزجر همچون کسی که پوست خویش را به بازار آورده است و اکنون انتظاری هم جز این ندارد که به دباغیش برند.

بخش سوم ـ تولید اضافه ارزش مطلق

فصل پنجم: روند[1] کار و روند ارزش افزایی

۱ ـ روند کار:

مصرف نیروی کار خودکار است. خریدار نیروی کار، آن نیرو را با به کار وا داشتن فروشنده‌اش، به مصرف می‌رساند. فروشندهٔ نیروی کار بالفعل نیروی کار فعال می‌گردد و کارگر می‌شود در حالی که قبلاً فقط بالقوه کارگر بود. برای این که کارش در کالاها مجسم گردد باید پیش از هر چیز در ارزش‌های مصرف یعنی در اشیایی که به درد رفع نوعی از احتیاجات می‌خورند، بیان شود. پس آن چه که سرمایه‌دار کارگر را به آماده ساختن آن وا می‌دارد عبارت از یك ارزش مصرف خاص، جنس مشخص است. در ماهیت ارزش‌های مصرف یا خواسته‌ها، از این جهت که برای سرمایه‌دار و تحت نظارت او آماده می‌شوند، تغییری حاصل نمی‌شود. بنابراین پروسهٔ کار را بدواً باید مستقل از هر شکل مشخص اجتماعی مورد مطالعه قرار داد.

در مرحلهٔ نخست کار عبارت از پروسه‌ای است بین انسان و طبیعت، پروسه‌ای که طی آن انسان فعالیت خویش را واسطهٔ تبادل مواد بین خود و طبیعت قرار می‌دهد، آن را منظم می‌کند و تحت نظارت می‌گیرد. انسان خود در برابر مواد طبیعت مانند یك نیروی طبیعی قرار می‌گیرد. وی قوای طبیعیی را که در کالبد خود دارد، بازوها، پاها، سر و دستش را به حرکت در می آورد تا مواد طبیعی را به صورتی که برای زندگی خود او قابل استفاده باشد تحت اختیار درآورد. در حالی که وی با این حرکت روی طبیعت خارج از خود تأثیر می‌کند و آن را دگرگون می‌سازد، در عین حال طبیعت ویژهٔ خویش را نیز

---

۱ ـ ما در این فصل و فصول آینده کلمهٔ روند را به جای پروسه استعمال می‌کنیم و در عین حال می‌کوشیم با استعمال هر دو کلمه ذهن خواننده را به یگانگی مفهوم روند و کلمهٔ خارجی پروسه معتاد سازیم.م

تغییر می‌دهد. وی به استعداداتی که در نهاد این طبیعت خفته است تکامل می‌بخشد و بازوی نیروهای آن را تحت تسلط خویش درمی‌آورد. ما در این جا به اشکال ابتدایی کار که جنبهٔ حیوانی و غریزی دارد کاری نداریم. آن وضعی که کار انسانی هنوز شکل اولیهٔ غریزی خود را از دست نداده است نسبت به اوضاع و احوالی که کارگر به مثابهٔ فروشندهٔ نیروی کار خویش به بازار کالا می‌آید، در حکم ادوار و ازمنهٔ ابتدایی است. ما کار را در آن صورتی که منحصراً به انسان تعلق دارد مورد بحث قرار می‌دهیم. عنکبوت اعمالی انجام می‌دهد که به کار نساج شباهت دارد و زنبور عسل با ساختمان حجره‌های مومی خود موجب حیرت برخی از استادان معماری می‌گردد. ولی آن چه از پیش بدترین معمار را از بهترین زنبور عسل متمایز می‌سازد این است که معمار پیش از آن که حجره را درست کند و بنا کند در سر خود می‌سازد. در پایان پروسهٔ کار نتیجه‌ای حاصل می‌شود که از آغاز در تصور کارگر و بنابراین به طور ذهنی وجود داشت. نه تنها وی تغییر شکلی به طبیعت اعمال می‌کند، بلکه او در عین حال به هدف خود در طبیعت تحقق می‌بخشد، هدفی که خود از آن آگاه است و مانند قانونی بر نوع و چگونگی اعمال او حکومت می‌کند و اراده‌اش باید از آن تبعیت نماید و این تبعیت عملی منفرد و تنها نیست. علاوه بر کشش آن اعضایی که کار انجام می‌دهند در تمام مدت کار ارادهٔ متناسب با هدفی لازم است که در دقت بروز می‌کند و هر قدر محتوی کار و شرایط اجراء آن برای کارگر کمتر جالب باشد و بنابراین هر قدر کارگر آن را کمتر به مثابهٔ عمل عادی نیروهای جسمانی و معنوی خویش احساس کند، این کشش اراده بیشتر است.

عوامل سادهٔ پروسهٔ کار عبارتند از فعالیت طبق هدف یا خودکار، محمول کار و وسیلهٔ کار.

زمین (که از لحاظ اقتصادی شامل آب نیز هست) همچنان که از ابتداء انسان را از جهت آذوقه یعنی وسایل آمادهٔ زندگی تأمین می‌کند[۱] بدون دخالت عمل انسان، خود به مثابهٔ محمول کار عمومی بشری نیز وجود دارد. کلیهٔ اشیایی که کار فقط بستگی

---

۱ ـ «محصولات خود روی زمین که به مقدار کم و کاملاً مستقل از انسان وجود دارند، گویی از طرف طبیعت به همان شیوه عطا شده‌اند که در زندگی معمول است یعنی آن چنان که به جوانی مبلغ کمی می‌دهند تا وی بتواند بدان وسیله کار کند و نیکبختی خود را تأمین نماید.»

(James Steuart: "Principles of Political Economy". Dublin, 1770, vol. P. 116.)

مستقیم آنها را با زمین قطع می‌کند محمولات کاری هستند که طبیعت به انسان عنایت کرده است. از این قبیل است ماهی که به وسیلهٔ صید از عنصر حیاتی خود، آب، جدا می‌شود، درختی که در جنگل دست نخورده قطع می‌گردد یا سنگ معدنی که از رگهٔ خود کنده می‌شود. اما اگر قبلاً کاری در محمول یا مورد کار نفوذ کرده باشد، مثلاً مانند سنگ معدنی که به وسیلهٔ شست و شو آماده شده باشد، ما آن را مادهٔ خام می‌نامیم. هر مادهٔ خامی محمول کار هست ولی هر محمول کار مادهٔ خام نیست. محمول کار هنگامی مادهٔ خام می‌شود که با کار تغییراتی در آن به وجود آمده باشد.

وسیلهٔ کار عبارت از چیز یا مجموعهٔ اشیایی است که کارگر بین خود و محمول کارش قرار می‌دهد و از آن به مثابهٔ سرایت‌دهندهٔ عمل خود بر شئی مورد کار استفاده می‌کند. وی خواص مکانیکی، فیزیکی و شیمیایی برخی از اشیاء را مورد استفاده قرار می‌دهد تا طبق هدف خویش آنها را به مثابهٔ قوهٔ به روی یکدیگر تأثیر دهد.(۱) صرف‌نظر از وسایل معیشتی که انسان به طور آماده به چنگ می‌آورد، مانند میوه‌هایی که می‌چیند و در واقع تنها از اعضای بدن خود به مثابهٔ وسیلهٔ کار استفاده می‌کند، آن چیزی که کارگر مستقیماً تحت استیلای خود در می‌آورد کار نیست بلکه وسایل کار است. بدین طریق انسان اشیاء طبیعی را تبدیل به عامل فعالیت خود می‌کند و با ضمیمه کردن آنها به اعضاء بدن خویش، علیرغم آن چه در تورات آمده است، سیمای طبیعی خویش را بسط می‌دهد. زمین همچنان که انبار آذوقهٔ ابتدایی انسان است زرادخانهٔ اولیهٔ وسایل تولید وی نیز بشمار می‌رود. مثلاً زمین سنگی را که انسان برای ساییدن، بریدن، فشردن، پرتاب کردن و غیره به کار می‌برد، به وی ارزانی می‌دارد. خود زمین نیز وسیلهٔ کار است ولی با وجود این آغاز خدمت وی به مثابهٔ وسیله کار در کشاورزی باز مستلزم یک سلسله وسایل دیگر کار و درجهٔ نسبتاً توسعه یافته‌ای از نیروی کار است.(۲) به طور

---

۱ ـ «عقل به همان اندازه که نیرنگ‌باز است توانا است. نیرنگ آن به طور کلی عبارت از این فعالیت واسطه تراش است که اشیاء را در حالی قرار می‌دهد که بنابر طبیعت خاص خود به روی یکدیگر تأثیر می‌کنند و به فعل و انفعال نسبت به هم می‌پردازند و بدون این که خود مستقیماً در این پروسه مداخله‌ای کند، آنها را فقط به سوی هدف خویش می‌کشاند.

هگل: دایرةالمعارف ـ بخش نخست ـ منطق ـ برلین ـ ۱۸۴۰ ـ صفحه ۳۸۲.

۲ ـ گانیل در تئوری علم اقتصاد خود (پاریس ۱۸۱۵) که کتاب بی‌مایه‌ای است، در مقابل نظریهٔ

کلی به محض این که پروسهٔ کار تا حدودی توسعه می‌یابد ناچار به وسایل کاری احتیاج پیدا می‌کند که روی آنها قبلاً کار شده باشد. در قدیمی‌ترین غارهایی که انسان زندگی کرده است افزار و اسلحهٔ سنگی دیده می‌شود. در آغاز تاریخ بشر حیوان رام شده، یعنی حیوانی که به وسیلهٔ کار تغییر یافته و اهلی گردیده است، در جنب سنگ، چوب، استخوان و صدفی که پرداخت شده مهم‌ترین نقش را به مثابهٔ وسیلهٔ کار ایفاء می‌کند.(۱) استعمال و ایجاد وسایل کار، با این که به صورت نطفه‌ای در نزد برخی از انواع حیوانات وجود دارد، صفت ممیزهٔ پروسهٔ کار ویژهٔ انسانی است و به همین سبب است که فرانکلین انسان را حیوان افزارساز تعریف می‌کند.

همان قدر که ساختمان استخوان‌های فسیل شده برای شناسایی سازمان بدنی انواع حیواناتی که نسل آنها برافتاده مهم است، به همان اندازه نیز بقایای وسایل کار برای قضاوت دربارهٔ اقتصاد ساخت‌های اجتماعی سپری شده اهمیت دارد. وجه تمایز دوران‌های اقتصادی در این نیست که چه چیزی ساخته می‌شود، بلکه در آن است که چگونه و با چه وسایل کاری ساخته شده است.(۲) وسایل کار نه تنها درجه سنج تکامل نیروی کار انسانی بشمار می‌آیند بلکه نشان‌دهندهٔ مناسبات اجتماعیی هستند که در درون آن کار انجام می‌گیرد.

از میان وسایل کار، وسایل مکانیکی کار که می‌توان مجموعهٔ آنها را دستگاه استخوانی و عضلانی تولید نامید، بیشتر معرف صفات مشخصهٔ دوران تولید اجتماعی معینی هستند تا آن وسایلی از قبیل ظرف، سبد، کوزه، تنگ و غیره که فقط برای

فیزیوکرات‌ها سلسلهٔ عظیم پروسه‌های کاری که کشاورزی به خاص با آنها ملازمه دارد شمارش می‌کند.

۱ ـ تورگو(*) در نوشته‌اش (۱۷۶۶): اهمیت دام رام شده را برای آغاز کشت و کار خوب توضیح داده است.

(*) (۱۷۸۱ ـ ۱۷۲۷) اقتصاددان فرانسوی و وزیر لوئی شانزدهم از مکتب فیزیوکرات‌ها و برجسته‌ترین شاگرد دکتر کنه که بنا به قول مارکس «با وی مکتب فیزیوکراتیک به منتها درجهٔ اوج خود رسید.».م

۲ ـ از میان کلیهٔ کالاها، کالاهای صرفاً تجملی برای مقایسهٔ تکنولوژی دوران‌های مختلفهٔ تولید کم اهمیت‌تر هستند.

نگهداری محمولات کار به‌کار می‌روند و به طور کلی مجموعهٔ آنها را می‌توان به مثابهٔ دستگاه عروقی تولید تلقی نمود. وسایل مزبور در مورد ساخت محصولات شیمیایی تازه شروع به ایفاء نقش پراهمیتی می‌کنند.(۱)

در معنایی وسیع‌تر پروسهٔ کار در اعداد وسایل خود، علاوه بر اشیایی که واسطهٔ تأثیر کار بر محمول آن می‌گردند و بالنتیجه به نحوی از انحاء به مثابهٔ سرایت‌دهندهٔ عملی به کار می‌روند، کلیهٔ شرایط مادی را نیز در برمی‌گیرد که برای انجام پروسه ضرورت دارند. این شرایط در پروسهٔ کار مستقیماً دخالت ندارند ولی بدون آنها پروسه یا اصلاً انجام‌پذیر نیست و یا به طور ناقص انجام می‌شود. خود زمین باز از زمرهٔ این قبیل وسیلهٔ عام کار بشمار می‌آید زیرا زمین به کارگر مکانی را که در آن استقرار می‌یابد و همچنین میدانی را که پروسهٔ کار در آن انجام می‌گیرد عطا می‌کند. از جمله وسایل کاری که قبلاً به وسیلهٔ کار آماده شده‌اند می‌توان به طور مثال از ساختمان‌های محل کار، کانال‌ها و راه‌ها و غیره نام برد.

پس در پروسهٔ کار فعالیت انسان، به عدد وسایل کار، آن تغییراتی را که از پیش مورد نظر بوده است در محمول کار به وجود می‌آورد. پروسه با محصول خاتمه می‌یابد. محصول پروسه عبارت از یك ارزش مصرف یعنی ماده‌ای طبیعی است که برحسب نیازمندی‌های انسان تغییر شکل یافته است. کار با محمول خویش درآمیخته است. کار تجسم یافته و محمول، کار به خود گرفته است. آن چه از جانب کارگر به شکل حرکت جلوه می‌کرد اکنون از سوی محصول مانند خاصیتی در حال سکون، در صورت هستی دیده می‌شود. کارگر بافته است و محصول بافته‌ای است.

حال اگر پروسه را از نظر نتیجه‌اش که محصول است مورد توجه قرار دهیم وسایل کار و محمول کار هر دو به مثابهٔ وسایل تولید(۲) و خود کار نیز مانند کار بارآور(۳)

---

۱ ـ (زیرنویس چاپ دوم) ـ هر چند تاریخ‌هایی که تاکنون نوشته شده دربارهٔ تکامل تولید مادی که پایهٔ هر زندگی اجتماعی و بنابراین مبنای هر تاریخ واقعی است کمتر سخن می‌گویند، ولی بر پایهٔ تحقیقات علوم طبیعی، نه آن چه تحقیقات تاریخی خوانده می‌شود، لااقل ازمنهٔ ماقبل تاریخ بنابر افزار و سلاح‌هایی که به دست آمده تحت نام عهد سنگ، عهد مفرغ و عهد آهن تقسیم‌بندی شده است.

۲ ـ به نظر متضاد می‌آید که مثلاً ماهی نگرفته وسیلهٔ تولید برای ماهیگری نامیده می‌شود. ولی هنوز تاکنون چنین هنری کشف نشده است که ماهی را در آبی صید کنند که ماهی نداشته باشد.

دیده می‌شوند.

اگر ارزش مصرفی به مثابهٔ محصول از پروسهٔ کار خارج می‌شود در عوض ارزش‌های مصرف دیگری که خود محصول پروسه‌های گذشته کار هستند تحت عنوان وسایل تولید در این پروسه وارد می‌شوند. همین ارزش مصرفی که محصول این پروسهٔ کار است خود وسیلهٔ تولید برای آن کار دیگری می‌گردد. بنابراین محصولات، تنها نتیجهٔ پروسهٔ کار نیستند بلکه در عین حال شرط آن نیز بشمار می‌آیند.

به استثناء صنایع استخراجی، مانند معادن، شکار، ماهیگیری و غیره، که محمول کارشان به وسیلهٔ طبیعت ارزانی شده است (و نیز در آن قسمت از کشاورزی که مربوط به آباد کردن زمین‌های بکر و بایر است) کلیهٔ شعب دیگر صنعت با محمولی سر و کار دارند که مادهٔ خام نامیده می‌شود یعنی محمولی که قبلاً کار در آن نشست کرده و خود محصول کار است. از همین قرار است مثلاً بذر در کشاورزی. حیوانات و نباتات که معمولاً محصولات طبیعی تلقی می‌گردند در شکل کنونی خود نه تنها محصول کار سال گذشته نیستند بلکه نتیجهٔ تحولات ممتدی هستند که به وسیلهٔ نسل‌های بسیار تحت مراقبت انسان و توسط کار وی ایجاد شده‌اند. و اما دربارهٔ وسایل کار به طور اخص، سطحی‌ترین نگاه کافی است تا آثار کار گذشته در اکثریت عظیم آنها دیده شود.

ماده خام ممکن است ماده اصلی محصولی باشد یا فقط به مثابهٔ مواد کمکی در ایجاد آن محصول وارد گردد. مواد کمکی یا توسط وسایل کار مصرف می‌شوند مانند ذغال‌سنگ به وسیلهٔ ماشین بخار، روغن به وسیلهٔ چرخ، یونجه به وسیله اسب بارکش، یا این که به مادهٔ خام ضمیمه می‌شوند تا در آن تغییری مادی ایجاد نمایند، مانند کلر برای سفید کردن پارچه، ذغال سنگ برای آهن، رنگ برای پشم، و یا به انجام خود کار کمك می‌کنند مثل موادی که برای روشنایی و گرم کردن کارگاه به کار می‌روند. در مورد ساخت محصولات شیمیایی به طور اخص، تفاوتی که بین مادهٔ اصلی و مادهٔ کمکی وجود دارد زایل می‌شود زیرا هیچ یك از مواد مورد استعمال دوباره به صورت مادهٔ اصلی محصول برنمی‌گردد.(۱)

---

۳ ـ این تعریف کار بارآور که از نقطهٔ نظر پروسهٔ سادهٔ کار داده شده است به هیچ وجه برای پروسهٔ تولید سرمایه‌داری کافی نیست.

۱ ـ استورش مادهٔ خام به طور اخص را که ماده می‌نامد از مواد کمکی که وی آنها را مصالح

نظر به این که هر شئی دارای خواص متنوعی است و بنابراین می‌تواند در مورد متعدد مورد استفاده قرار گیرد لذا محصول واحد ممکن است مادهٔ خام برای پروسه‌های مختلف کار گردد. مثلاً گندم در عین حال هم برای آسیابان و هم برای نشاسته گر، هم برای عرق‌گیر و هم دامپرور و غیره به مثابهٔ مادهٔ خام به‌کار می‌رود و نیز مانند بذر مادهٔ خام برای تولید خود می‌گردد. و همچنین در صنعت معدنی ذغال از آن به مثابهٔ محصول خارج می‌شود و در همان صنعت مانند وسیلهٔ تولید به‌کار می‌رود.

محصول واحدی می‌تواند در یك پروسهٔ کار هم به عنوان وسیلهٔ کار و هم مانند مادهٔ خام به‌کار رود. مثلاً حیوانی که در مورد پروارکاری خود مادهٔ خامی است و روی آن کار انجام می‌گیرد در عین حال به وسیلهٔ تدارك کود نیز هست.

یك محصول که به شکل آماده برای مصرف موجود است می‌تواند به نوبهٔ خود مادهٔ خام برای محصول دیگر گردد مثل انگور که ماده خام شرابسازی است. یا ممکن است کار، محصولی به وجود آورد که فقط به مثابهٔ مادهٔ خام قابل استفاده باشد. در این حالت محصول مزبور نیم ساخته نامیده می‌شود یا بهتر است آن را مرحله ساخته[1] خواند مثل پنبه، نخ کلاف، نخ قرقره و مانند آنها. مادهٔ خام اصلی یا این که خود محصولی است ممکن است ناگزیر شود از یك سلسله تغییرات مختلفه بگذرد و در شکل پیاپی تغییر یافته‌ای همواره از نو وظیفهٔ مادهٔ خام را تا آخرین پروسهٔ کار، که وی را به صورت وسیلهٔ معیشت یا وسیلهٔ کار آماده بیرون می‌دهد، ایفا نماید.

پس دیده می‌شود که مادهٔ خام بودن، وسیلهٔ کار یا محصول تلقی شدن یك ارزش مصرف با نقش مشخصی که وی در پروسهٔ کار ایفا می‌کند و مقامی که در این پروسه اشغال می‌نماید بستگی تام و تمام دارد و با تغییر این مقام آن تشخیص نیز تغییر می‌کند.

می‌خواند فرق می‌گذارد و شربولیه(*) مواد کمکی را مواد توسلی می‌نامد.

(*) آنتوان الیزه شربولیه (۱۸۷۹-۱۷۹۳) سیاستمدار و اقتصاددان سوئیسی شاگرد سیسموندی.م

۱ ـ منظور مارکس از این اصطلاح که آن را بهتر از اصطلاح معمولی «نیم ساخته» دانسته است این است که محصول مورد نظر به هر حال تمام است و نیم ساخته نیست منتها هدف خاص این نوع تولید تهیهٔ مواد خام برای تولید دیگر است و بنابراین مرحله‌ای از تولید آینده را تشکیل می‌دهد و به همین سبب به نظر مارکس اصطلاح نیم ساخته کاملاً این حقیقت را نمی‌رساند و ناقص است. اصطلاح مورد نظر عیناً از کلمات مرکب آلمانی به صورت «مرحله ساخته» ترجمه شده است.م

بنابراین هرگاه در درون یك پروسهٔ جدید کار محصولاتی به مثابهٔ وسیلهٔ تولید وارد شوند صفت محصول بودن خود را از دست می‌دهند و باز فقط مانند عوامل مادی کار زنده عمل می‌کنند. ریسنده، دوك را فقط مانند وسیله و الیاف کتان را به عنوان محمول ریسندگی تلقی می‌کند. بدیهی است که بدون مصالح و دوك رشتن میسر نیست. بنابراین وجود قبلی این محصولات از آغاز ریسندگی مفروض است. ولی در خود این پروسهٔ مسألهٔ این که کتاب و دوك محصول کارهای گذشته هستند همان اندازه بی‌تفاوت است که در مورد خوراك مسأله این که نان محصول کارهای قبلی دهقان، آسیابان، نانوا و غیره است بی‌تفاوت تلقی می‌گردد. بعکس هنگامی وسایل تولید خصلت خود را به مثابهٔ محصولات کار گذشته بروز می‌دهند که در پروسهٔ کار نقایصی به ظهور رسد. کاردی که نمی‌برد، نخی که پیوسته پاره می‌شود و غیره خاطرهٔ فلان چلنگر و بهمان ریسنده را به طور محسوس به یاد می‌آورند. در محصول موفقیت‌آمیز، کار گذشته‌ای که آفرینندهٔ خواص سودمند محصول بوده است، ناپدید می‌گردد.

ماشینی که در پروسهٔ کار مورد استفاده قرار نمی‌گیرد بی‌فایده است و بعلاوه تحت تأثیر نیروی مخرب تبادل مواد طبیعی واقع می‌شود. آهن زنگ می‌زند و چوب می‌پوسد. نخی که با آن بافندگی و سوزن‌دوزی نمی‌شود پنبهٔ هدر رفته‌ای است. کار زنده باید چنگ در این اشیاء اندازد، آنها را از خواب مرگ بیدار کند و از صورت ارزش مصرف بالقوه به ارزش مصرف واقعی و بالفعل تبدیل نماید. در واقع هنگامی که آتش کار به جان آنها می‌افتد، آنها را در پیکر خویش مستحیل می‌کند و برای وظایفی در پروسهٔ کار فرا می‌خواند که متناسب با مفهوم وجودی و حرف‌های آنها است. اینها باز مصرف می‌شوند ولی این بار مصرف شدن آنها به صورت هدف‌دار و به مثابهٔ عوامل تشکیل‌دهندهٔ ارزش‌های مصرف تازه و محصولات نوینی انجام می‌گیرد که شایسته‌اند به شکل وسیلهٔ معیشت به مصرف شخصی برسند و یا مانند وسیلهٔ تولید در پروسهٔ کار جدیدی وارد گردند.

پس اگر محصولات موجود نه تنها نتیجهٔ پروسهٔ کار بلکه شرط وجودی آن نیز هستند، فروریختن آنها در پروسهٔ کار و تماس یافتنشان با کار زنده از سوی دیگر یگانه وسیله‌ای است برای این که بتوان این محصولات کار گذشته را به مثابهٔ ارزش مصرف حفظ نمود و تحقق بخشید.

کار، عوامل مادی خود، محمول و وسایل خویش را مورد استعمال قرار می‌دهد،

آنها را می‌بلعد و به همین سبب خود پروسهٔ مصرف است. از مصرف بارآور با مصرف شخصی از این جهت متفاوت است که در مورد اخیر محصولات به مثابهٔ وسایل حیات فرد زنده مصرف می‌شوند در صورتی که در مورد نخست آنها محصولات را مانند وسایل حیات کار و نیروی کار فعال فرد زنده به مصرف می‌رساند پس حاصل مصرف شخصی همانا خود مصرف‌کننده است در صورتی که نتیجهٔ مصرف بارآور محصولی است که از مصرف‌کننده متمایز است.

نظر به این که وسایل و محمول کار خود محصولند، کار برای این که محصول ایجاد نماید محصول مصرف می‌کند یا به عبارت دیگر محصولات را به مثابهٔ وسیلهٔ تولید محصولات مورد استفاده قرار می‌دهد. ولی با این وجود همان طور که در ازمنهٔ ابتدایی پروسهٔ کار فقط بین انسان و زمین می‌گذشت که وی در آن مداخله‌ای نکرده بود، اکنون نیز از این قبیل وسایل تولید که صرفاً به وسیلهٔ طبیعت ارزانی شده و معروف هیچ گونه ارتباطی بین ماده طبیعی و کار انسانی نیستند، همواره باز در پروسهٔ کار مورد استفاده قرار می‌گیرند.

پروسهٔ کار آن چنان که ما آن را در حالات ساده و مجردش تحلیل نمودیم و عبارت از فعالیت با هدف انسان به منظور تولید ارزش‌های مصرف و آماده ساختن طبیعت برای احتیاجات انسانی است، شرط عمومی مبادلهٔ مواد بین انسان و طبیعت و شرط ابدی زندگی بشری است و به همین سبب مستقل از هر شکل حیات انسانی و کلیهٔ اشکال اجتماعی آن است یا به عبارت بهتر بین کلیهٔ اشکال اجتماعی زندگی انسان مشترك است. پس ضرورتی نبود که ما در این بحث مناسبات بین کارگر را با کارگران دیگر مورد مطالعه قرار دهیم. انسان و کارش از طرفی و طبیعت و موادش از سوی دیگر ما راکفایت می‌کرد. همچنان که از مزهٔ گندم نمی‌توان حدس زد کی آن راکاشته، از چنین پروسهٔ کاری نیز نمی‌توان دریافت که در چه شرایطی انجام شده است: آیا زیر تازیانه بیرحم نگهبان بردگان جریان یافته است یا زیر چشم نگران سرمایه‌دار، آیا سین سیناتوس(۱)

---

۱ ـ سردار معروف رومی (قرن پنجم پیش از میلاد) که سادگی زندگی و اخلاق درویشانهٔ وی شهرت یافته است. وی با آنکه دو بار دیکتاتور رم گردید به هنگام پیری از نو به کشت و کار پرداخت و هنگامی که مأموران دولتی (لیکتورها) برای تقدیم نشان افتخار به نزد او رفتند وی را پشت گاوآهن مشغول شخم دیدند. ذکر نمونهٔ قناعت و سادگی سین سیناتوس در ادبیات اروپایی مرسوم است.م

آن را در گاوبندی خود به وجود آورده یا خودکاران وحشیی است که به ضرب سنگ شکاری را از پای در می‌آورد؟(۱)

اکنون به سرمایه‌دار آینده خودمان برگردیم. ما او را در جایی رها کرده بودیم که تازه از بازار عوامل ضروری برای یك پروسهٔ کار، چه عوامل مادی یا وسایل تولید و چه عامل انسانی یا نیروی کار را، خریده بود. وی با بصارت زیرکانه‌ای آن وسایل تولید و نیروهای کاری را که به درد کسب و کار ویژه‌اش (نساجی، سراجی و غیره) می‌خورد انتخاب کرده است. پس سرمایه‌دار ما درصدد مصرف نمودن کالایی که خریده است یعنی نیروی کار برمی‌آید یعنی دارندهٔ نیروی کار، کارگر را به این وا می‌دارد که با کار خویش وسایل تولید را مصرف نماید. بدیهی است که در ماهیت عمومی پروسهٔ کار از این جهت که کارگر آن را به جای خود به حساب سرمایه‌دار انجام مـی‌دهد تـغییری حاصل نمی‌شود. ولی مداخلهٔ سرمایه‌دار نیز موجب آن نـمی‌شود کـه غـفلتاً در شیوهٔ چکمه‌دوزی یا نخ‌ریسی تغییری حاصل گردد. سرمایه‌دار مجبور است نـیروی کـار را همان طور که در بازار پیدا می‌شود بپذیرد و بنابراین ناگزیر است کار را نیز که از دورانی سرچشمه گرفته که هنوز هیچ سرمایه‌داری وجود نداشته است هـمچنان قـبول نـماید. تحول شیوهٔ تولید، در نتیجهٔ وابستگی کار به سرمایه دیرتر وقوع‌پذیر می‌شود و لذا ما نیز آن را بعداً مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

پروسهٔ کار به مثابهٔ پروسهٔ مصرف نیروی کار به وسیلهٔ سرمایه‌دار، اکنون دو پدیدهٔ خاص از خود بروز می‌دهد.

کارگر تحت نظارت سرمایه‌داری کار می‌کند که کارش به وی تعلق دارد. سرمایه‌دار مراقب است که کار به طور منظم پیشرفت کند، وسایل تولید طبق منظور به کار رود و

---

۱ ـ براساس همین دلیل عالی منطقی است که سرهنگ تـارنس مـنشاء سـرمایه را در سـنگ انسـان وحشی کشف می‌کند. وی می‌نویسد: «در نخستین سنگی که انسان وحشی بطرف شکاری که تعقیب می‌کند پرتاب می‌نماید، در اولین چوبی که وی برای تکاندن میوه‌ای برمی‌دارد که در دسترسش نیست ما تصاحب چیزی را می‌بینیم که به قصد تملك چیز دیگر به کار می‌رود و بدین طریق منشاء سرمایه را کشف می‌کنیم.» (An Essay on the Production of Wealth etc. P. 70-71.)

ظاهراً براساس همین چوب اولی است که می‌توان توضیح داد چگونه در زبان انگلیسی Stock مرادف با سرمایه است.

بنابراین مواد خام تلف نگردد و تیمار کارافزار نگاه داشته شود یعنی تنها به همان اندازه که استعمال آنها در کار ایجاب می‌کند آسیب ببینند.

ثانیاً محصول ملک سرمایه‌دار است نه از آن تولیدکنندهٔ مستقیم آن یعنی کارگر. سرمایه‌دار مثلاً ارزش روزانهٔ نیروی کار را می‌پردازد. استفاده از آن مانند هر کالای دیگری برای تمام روز، عیناً مثل اسبی که برای یك روز کرایه شده باشد، به وی تعلق دارد. استفادهٔ از کالا حق خریدار است و صاحب نیروی کار در حالی که کار خود را انجام می‌دهد در واقع فقط ارزش مصرفی که فروخته است تحویل می‌دهد. از لحظه‌ای که وی وارد کارگاه سرمایه‌دار می‌شود ارزش مصرف نیروی کار او و بنابراین استفادهٔ از آن نیرو، یعنی کار، متعلق به سرمایه‌دار است. سرمایه‌دار با خرید نیروی کار، کار را مانند ماده تخمیری زنده در پیکر بی‌روح عوامل تشکیل دهندهٔ محصول، که باز هم به او تعلق دارند، وارد نموده است. از نقطهٔ نظر او پروسهٔ کار فقط عبارت از مصرف نمودن نیروی کار یعنی کالایی است که وی خریداری نموده است ولی بدون ضمیمه کردن وسایل تولید مصرف‌پذیر نیست. پروسهٔ کار عبارت است از پروسه‌ای بین اشیاء مورد خرید سرمایه‌دار، بین اشیایی که به او تعلق دارند. بنابراین همان‌گونه که محصول پروسهٔ تخمیر در سرداب شرابش از آن او است، محصول این پروسه نیز به او تعلق دارد.(۱)

---

۱ ـ «محصولات پیش از آن که تبدیل به سرمایه شوند مورد تملك قرار می‌گیرند و این تبدیل آنها را از قید تملك آزاد نمی‌سازد.» (Cherbuliez : "Richesse ou Pauvreté", Paris, 1841, P. 59.

«هنگامی که کارگر کار خود را در ازاء مقدار معینی از وسایل زندگی می‌دهد کاملاً از حقوق خویش نسبت به محصولاتی که کارش ایجاد می‌کنند صرف‌نظر می‌کند... مالکیت این محصولات همچنان که بود باقی می‌ماند و به هیچ وجه در نتیجهٔ قراردادی که منعقد شده است تغییر نمی‌کند. به عبارت دیگر محصولات ملك طلق سرمایه‌داری است که مواد اولیه و وسایل زندگی را فراهم آورده است. این نتیجهٔ مسلم قانون تملك است. همان قانونی که اصل اساسی آن عبارت از شناختن مالکیت انحصاری کارگر بر محصولات کار خود بود.» (همان کتاب صفحه ۵۸) «هنگامی که کارگران برای مزد کار می‌کنند، سرمایه‌دار نه تنها مالك سرمایه است (مقصودش در این جا وسایل تولید است) بلکه مالك کار نیز هست. اگر همچنان که عادت بر آن جاری شده است، آن چه به عنوان مزد پرداخت می‌شود در مفهوم سرمایه می‌گنجد دیگر جداگانه صحبت کردن از سرمایه و کار خالی از معنی است. کلمهٔ سرمایه به این معنی، سرمایه و کار هر دو را در برمی‌گیرد.

۲ ـ روند ارزش‌افزایی:

محصول ـ ملك طلق سرمایه‌دار ـ عبارت از ارزش مصرفی است مانند نخ، پارچه، کفش و غیره. اما با این که مثلاً می‌توان کفش را از جهتی پایهٔ پیشروی جامعه دانست و سرمایه‌دار ما هم مسلماً آدم پیشروی است معذالك وی کفش را به عشق خود کفش نمی‌سازد. به طور کلی در تولید کالایی ارزش مصرف چیزی نیست که برای خودش مورد مهر قرار گیرد. در این جا ارزش‌های مصرف از آن جهت و تا هنگامی تولید می‌شوند که پایهٔ مادی و حامل ارزش مبادله‌اند. و برای سرمایه‌دار ما مسأله از دو جهت مطرح است: نخست وی می‌خواهد ارزش مصرفی تولید کند که ارزش مبادله داشته باشد. جنس مشخصی که باید به فروش برسد یعنی کالا باشد. و در ثانی او می‌خواهد کالایی تولید کند که ارزشش بالاتر از مجموع ارزش کالاهایی باشد که وی برای تولید آن صرف کرده است یعنی از مجموع ارزش وسایل تولید و نیروی کاری که وی پول عزیز خود را بالای آن پیشکی به بازار ریخته است بیشتر باشد. منظور او فقط تولید ارزش مصرف نیست بلکه کالاست، قصد وی تنها ارزش مصرف نیست بلکه ارزش است و تنها ارزش هم نیست بلکه اضافه ارزش است.

در واقع چون سخن بر سر تولید کالایی بود ما تاکنون آشکارا فقط یك طرف پروسه را مورد توجه قرار داده‌ایم. نظر به این که کالا خود وحدت ارزش مصرف و ارزش است ناگزیر پروسهٔ تولید نیز باید وحدت روند کار و روند تشکیل ارزش باشد.

اکنون ما نیز روند تولید را به مثابهٔ روند ارزش آفرینی مورد دقت قرار می‌دهیم.

ارزش یك کالا برحسب مقدار کاری که در آن تجسم یافته، یعنی زمان کاری که اجتماعاً برای تولید آن لازم است تعیین می‌گردد. این حکم در مورد محصولی نیز که سرمایه‌دار ما به صورت نتیجهٔ پروسهٔ کار به دست می‌آورد صادق است. بنابراین بدواً

(James Mill(*): "Elements of Political Economy etc." P. 70.)

(*) جیمس میل (۱۸۳۶ـ۱۷۷۳) تاریخ‌نویس، فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی. وی نخستین کسی است که تئوری ریکاردو را به شکل منظمی بیان نمود. در حالی که کوشید تضادهای تئوری ریکاردو را برطرف نماید خود در یك سلسله تضاد گرفتار شد و چون تئوری ریکاردو را به طور دگماتیك مورد تحلیل قرار می‌داد سرانجام نتوانست از کلاف تضادها بیرون آید.م

باید کاری را که در این محصول تجسم یافته است حساب کنیم. فرض کنیم که این محصول مثلاً نخ باشد.

برای تولید نخ بدواً ماده خام آن، که مثلاً ۱۰ فوند پنبه است، لازم بود. اکنون حاجتی به این نیست که دربارهٔ ارزش پنبه تحقیق کنیم زیرا سرمایه‌دار آن را در بازار طبق قیمتش که فی‌المثل مساوی با ۱۰ شیلینگ است خریداری نموده است کاری که برای تولید پنبه لازم آمده در بهای آن به صورت کار عمومی اجتماعی نموده شده است. حالا باز فرض می‌کنیم که میزان فرسودگی دوك‌ها ـ که ما آن را به مثابهٔ نمایندهٔ کلیهٔ وسایل کار دیگری که در تولید مورد استفاده قرار گرفته است تلقی می‌کنیم ـ برابر با دو شیلینگ باشد. اکنون اگر محصول ۲۴ ساعت کار یا دو روز کار برابر مقداری طلا معادل ۱۲ شیلینگ باشد آن گاه چنین نتیجه می‌شود که در نخ معادل دو روز کار تجسم یافته است.

این اوضاع و احوال که پنبه تغییر شکل داده و قسمت فرسودهٔ دوك‌ها کاملاً ناپدید شده است نباید ما را گمراه نماید. برحسب قانون عام ارزش اگر مثلاً ارزش ۴۰ فوند نخ مساوی با ارزش ۴۰ فوند پنبه باضافه ارزش تمام یك دوك باشد، یعنی در صورتی که برای تولید طرفین معادله همان مقدار زمان کار ضرورت یافته باشد، آن گاه ۱۰ فوند نخ برابر ۱۰ فوند پنبه و $\frac{1}{4}$ دوك خواهد بود. در چنین موردی همان مقدار زمان کار یك بار در ارزش مصرفی که نخ است و بار دیگر در ارزش‌های مصرف دیگری که پنبه و دوك هستند نموده شده است. بنابراین برای ارزش، مسألهٔ این که وی در نخ، دوك و یا پنبه بیان شده باشد کاملاً بی‌تفاوت است. این که دوك و پنبه به جای آن که آرام در کنار یکدیگر آرمیده باشند در جریان ریسندگی بهم درآمیخته‌اند و این پروسه شکل مورد استفادهٔ آنهارا تغییر داده و آنها را به نخ مبدل نموده است، به همان اندازه در ارزش آنها بی‌تأثیر است که اگر فرضاً در جریان مبادله‌ای ساده آنها با مقدار معادلی از نخ معاوضه شده بودند.

زمان کاری که برای تولید پنبه لازم آمده، خود جزیی از زمان کار لازم برای تولید نخ است که پنبه مادهٔ خام آن را تشکیل می‌دهد و بنابراین در نخ وارد گردیده است. همچنین است در مورد زمان کاری که برای تولید دوك‌ها لازم بوده است زیرا بدون

فرسودگی یا مصرف آنها نخ‌ریسی امکان‌پذیر نیست.(۱)

بنابراین هنگامی که ارزش نخ، یعنی زمان کاری که برای به وجود آوردن آن لازم است، مطرح می‌گردد می‌توان پروسه‌های کار مختلفه و مشخصی را، که از لحاظ زمانی و مکانی از یکدیگر جدا هستند و بایستی طی شوند تا بشود خود پنبه و دوك‌های مورد نیاز را تولید نمود و سپس از پنبه و دوك نخ ساخت، به مثابهٔ مراحل مختلف و پی در پی پروسهٔ کار واحدی تلقی نمود. تمام کاری که در نخ جاگرفته کارگذشته است. موضوع این که کار لازم برای تولید عوامل تشکیل دهندهٔ نخ مربوط به گذشتهٔ نزدیك یا ماضی بعید باشد و یا این که در پروسهٔ نهایی نخ‌ریسی کاری که انجام شده نزدیك به زمان حال و یا ماضی قریب است به کلی خالی از اهمیت است. اگر مثلاً برای ساختن خانه‌ای ۳۰ روزکار لازم باشد، مسألهٔ این که سی‌امین روزکار ۲۹ روز دیرتر از نخستین روزکار در تولید وارد شده به هیچ وجه تغییری در مجموع مقدار زمان کاری که در خانه مجسم گردیده است نمی‌دهد. از اینرو کاملاً می‌توان زمان کاری راکه در موادکار و وسایل کار جای گرفته‌اند چنان تلقی نمود که گویی فقط در یکی از مراحل قبلی پروسهٔ ریسندگی و پیش از کاری که در مرحلهٔ نهایی آن به شکل رشتن انجام گردیده وارد شده‌اند.

بنابراین ارزش‌های وسایل تولید، پنبه و دوك، که در بهای ۱۲ شیلینگ بیان شده‌اند، اجزاء متشکلهٔ ارزش نخ یا ارزش محصول بشمار می‌آیند.

تنها دو شرط باید تحقق یابند: نخست آن که باید پنبه و دوك واقعاً برای تولید یك ارزش مصرف به‌کار رفته باشند یعنی در مورد مثال ما باید از آنها نخ ساخته شده باشد. برای ارزش تفاوتی نمی‌کند که کدام ارزش مصرف او را در برمی‌گیرد ولی به هر حال ارزش مصرفی باید بار او را به دوش کشد. ثانیاً این نکته مسلم باشد که در شرایط تولید اجتماعی مشخصی آن زمان کاری مورد استفاده قرارگرفته که ضروری بوده است. پس اگر فقط یك فوند پنبه برای رشتن یك فوند نخ لازم است تنها باید همین یك فوند پنبه برای به وجود آوردن یك فوند نخ به‌کار رفته باشد و نیز همچنین است در مورد دوك. حالا اگر سرمایه‌دار به هوس بیفتد که به جای دوك آهنی، دوك زرین مورد استفاده قرار

---

۱ - «نه تنها کاری که مستقیماً در کالاها وارد می‌شود در ارزش آنها تأثیر می‌کند بلکه کاری نیز که در وسایل، کارافزارها و ساختمان‌ها اعمال شده است و به وسیلهٔ آنها این کار انجام می‌گیرد، در ارزش مؤثر است.» (Ricerdo: "Principles of Political Economy." P. 16.)

دهد باز در ارزش نخ فقط همان کار اجتماعاً لازم یعنی آن زمان کاری که برای تولید دوک آهنی لازم است به حساب خواهد آمد.

ما اکنون می‌دانیم که وسایل تولید از قبیل پنبه و دوک چه سهمی در ارزش نخ دارا هستند. این سهم مساوی با ۱۲ شیلینگ با تجسم دو روز کار است. پس لازم است که سهم ارزشیی را که کار خود ریسنده به پنبه می‌افزاید تعیین کنیم.

این کار را ما اکنون از نقطهٔ نظری به کلی غیر از آن چه که دربارهٔ پروسهٔ کار مطالعه کردیم مورد دقت قرار می‌دهیم. در پروسهٔ کار سخن بر سر فعالیت هدف‌دار یعنی تبدیل پنبه به نخ بود. در آن جا در صورتی که کلیه شرایط یکسان باقی می‌ماند هر قدر کار بیشتر موافق مقصود انجام می‌گرفت به همان اندازه نخ بهتری به دست می‌آید. کار ریسنده از لحاظ خصوصیت خود باکارهای بارآور دیگر فرق داشت و این تفاوت به طور ذهنی و عینی در هدف مشخص ریسنده، در شیوهٔ خاص فعالیت او، در ماهیت مخصوص وسایل تولید وی و در ارزش مصرف ویژهٔ محصولش نمودار می‌گردید. پنبه و دوک مانند خوراك ریسندگی به کار می‌روند ولی با آنها نمی‌توان توپ‌خان‌دار ساخت. اما بعکس، کار ریسنده از آن جهت که ارزش‌زا است یعنی سرچشمهٔ ارزش است به هیچ وجه باکار توپ‌ریز، یا نزدیك‌تر از آن، باکار پنبه کار و دوك‌ساز، یعنی باکارهایی که در وسایل تولید نخ تجسم یافته‌اند، فرقی ندارد. تنها از لحاظ این همانندی است که پنبه کاری، دوك‌سازی و ریسندگی به طور ساده از جهت کمّی اجزاء مختلفهٔ یك ارزش جمعی مانند نخ را تشکیل می‌دهند. این جا دیگر سخن بر سر کیفیت، ویژگی و محتوی کار نیست بلکه تنها کمیت آنها مورد نظر است. این کمیت را می‌توان به آسانی حساب نمود. فرض می‌کنیم که ریسندگی کاری ساده و متوسط اجتماعی است. بعداً خواهیم دید که فرض مخالف نیز تغییری در موضوع نمی‌دهد.

به هنگام پروسهٔ کار همواره کار از شکل بی‌آرام به صورت هستی و از حالت متحرك، بصورت متجسم تغییر می‌کند. در پایان یك ساعت، حرکت ریسندگی در مقدار معینی از نخ نموده می‌شود و بنابراین مقدار معینی کار، یك ساعت کار، در پنبه مجسم می‌گردد. وقتی ما ساعت کار می‌گوییم منظور ما مصرف شدن نیروی جسمانی ریسنده در مدت یك ساعت است زیرا در ایجاد ریسندگی فقط از جهت مصرف نیروی کار مورد توجه ما است نه از لحاظ کار مشخص و خاصی که ریسندگی نام دارد.

اما آن چه اهمیت قطعی دارد این است که در مدت تبدیل پنبه به نخ زمان کار

اجتماعاً لازم صرف شود. اگر در شرایط تولید عادی، یعنی در شرایط اجتماعی متوسط تولید، لازم باشد که در مدت یك ساعت کار a فوند پنبه به b فوند نخ تبدیل شود، روز کار ۱۲ ساعته عبارت از روز کاری خواهد بود که ۱۲×a فوند پنبه را به ۱۲×b فوند نخ تبدیل می‌نماید. زیرا فقط زمان کار اجتماعاً لازم است که کار ارزش‌زا بشمار می‌رود.

در این جا مواد خام و محصول نیز، مانند خودکار، کاملاً از نقطهٔ نظر و زاویهٔ دیگری غیر از پروسهٔ خاص کار دیده می‌شوند. مادهٔ خام در این مورد فقط به مثابهٔ جذب‌کنندهٔ مقدار معینی کار تلقی می‌شود. در واقع با این عمل جذب مادهٔ خام تبدیل به نخ می‌شود زیرا نیروی کار که در شکل ریسندگی خرج شده به آن افزوده شده است. ولی اکنون محصول، یعنی نخ، نیز فقط به منزلهٔ درجه‌سنج کاری است که به وسیلهٔ پنبه جذب گردیده است. مثلاً اگر ۱ فوند و $\frac{۲}{۳}$ پنبه طی یك ساعت رشته شود و یا به ۱ فوند و $\frac{۲}{۳}$ نخ مبدل گردد در این صورت ۱۰ فوند نخ نمودار ٦ ساعت کار جذب شده خواهد بود. اکنون دیگر مقادیر معین و طبق تجزیه مشخص شده‌ای از محصول نمایندهٔ چیز دیگری جز مقادیر مشخصی کار و حجم معینی از زمان کار جامد شده نیستند. آنها فقط تجمسی از یك ساعت، دو ساعت یا یك روز کار اجتماعی هستند و بس.

موضوع این که کار همانا ریسندگی است و مادهٔ آن پنبه و محصولش نخ، در این جا بی‌اهمیت است، همچنان که محصول بودن خود محمول کار و بالنتیجه مادهٔ خام بودن آن بی‌تفاوت است. اگر کارگر به جای ریسندگی در معدن ذغال کار می‌کرد و محمول کار، یعنی ذغال را طبیعت خود به وی داده بود باز مقدار معینی ذغال، مثلاً معادل یك سنتنر(۱) که از بستر خود جدا شده بود، نمایندهٔ مقدار مشخصی از کار جذب شده می‌بود.

یك ساعت کار ۱ فوند و $\frac{۲}{۳}$ پنبه را به ۱ فوند و $\frac{۲}{۳}$ نخ تبدیل می‌کند.(۲) آن گاه در ٦ ساعت ۱۰ فوند پنبه را به ۱۰ فوند نخ تبدیل خواهد نمود. پس در جریان پروسهٔ ریسندگی، پنبه ٦ ساعت کار جذب نموده است. همین زمان کار در مقدار طلایی معادل ۳ شیلینگ نموده می‌شود. بنابراین به وسیلهٔ ریسندگی ارزشی معادل ۳ شیلینگ به پنبه

---

۱ ـ که به زبان فرانسه quintal گفته می‌شود معادل با قنطار واحد وزن عرب است. اکنون سنتنر یا کنتال واحد متری حجم شمرده می‌شود و مساوی با ۱۰۰ کیلوگرم است.م

۲ ـ در این جا ارقام کاملاً جنبهٔ اختیاری دارند.

افزوده شده است.

اکنون ارزش مجموع محصول یعنی ۱۰ فوند نخ را مورد ملاحظه قرار دهیم. ۱۰ فوند نخ مجسم کنندهٔ ۲/۵ روز کار است که ۲ روز آن را پنبه و دوك در برگرفته‌اند و نیم روز کار نیز طی پروسهٔ ریسندگی جذب گردیده است، همین زمان کـار در حـجم طلایی معادل ۱۵ شیلینگ نموده شده است. پس قیمت منطبق با ارزش ۱۰ فوند نـخ عبارت از ۱۵ شیلینگ و قمیت یك فوند نخ برابر با ۱ شیلینگ و ٦ پنس است.

سرمایه‌دار ما در شگـفتی است. ارزش مـحصول مسـاوی بـا ارزش سـرمایهٔ پـیش پرداختهٔ او است. ارزشی که قبلاً به کار رفته است، ارزشی نزاییده، هیچ اضافه ارزشی ایجاد نکرده و بنابراین پول به سرمایه تبدیل نشده است. بهای ۱۰ فوند نخ ۱۵ شیلینگ است و در بازار نیز برای عناصر تشکیل دهندهٔ محصول یا به عبارت دیگر برای عوامل پروسهٔ کار ۱۵ شیلینگ خرج شده است بدین قرار: ۱۰ شیلینگ برای پنبه، ۲ شیلینگ برای فرسوده شدن دوك‌ها و ۳ شیلینگ برای نیروی کار. افزایش ارزش نخ نیز تأثیری در نتیجهٔ امر نخواهد داشت زیرا ارزش نخ جز مجموع ارزش‌هایی که قبلاً در پنبه، دوك و نیروی کار تقسیم شده است چیز دیگری نیست و از چنین جمع سادهٔ ارزش‌های موجود نه اکنون و نه هیچ گاه ممکن نیست اضافه ارزشی به وجود آید.(۱)

اکنون کلیهٔ این ارزش‌ها در یك شئی تمرکز یافته‌اند ولی در مورد مبلغ ۱۵ شیلینگ نیز، قبل از آن که سرمایه‌دار آن را برای خرید سه کالا تقسیم کند، وضع به همین منوال بود.

این نتیجه به خودی خود شگفت‌انگیز نیست. ارزش یك فوند نخ یك شیلینگ و ۱۰

---

۱ ـ این اصل عمده‌ای است که بر پایهٔ آن نظریهٔ فیزیوکرات‌ها مبنی بر عقیم بودن هر کاری غیر از کشاورزی قرار گرفته است ـ همان اصلی که برای اقتصاددانان حرفه‌ای غیر قابل رد است. «این شیوه که ارزش چند چیز را به حساب یك چیز بگذارند، مثل افزودن مصارف زندگی نساج به کتان، و به عبارت دیگر چند ارزش را طبقه به طبقه روی یك ارزش قرار دهند، موجب می‌شود که این ارزش به همان مقدار بزرگ گردد... حاصل جمع نحوهٔ تشکیل قیمت محصولات کار را به خوبی رسم می‌کند. این قیمت جز حاصل جمع چند ارزش مورد استفاده که با یکدیگر جمع شده‌اند چیز دیگری نیست. ولی با وجود این جمع کردن به معنای ضرب کردن نیست.»

(Mercier de la Rivière: "L'Ordre naturel etc." P. 599.)

پنس است و بنابراین سرمایه‌دار ما می‌بایست در بازار برای خریداری ۱۰ فوند نخ ۱۵ شیلینگ بپردازد. خواه وی خانهٔ خود را حاضر و آماده بخرد و خواه آن را به خـرج خویش بسازد هیچ یك از این عملیات پولی راکه وی برای به دست آوردن خانه گذارده است زیادتر نخواهد کرد.

شاید سرمایه‌دار که از اقتصاد عامیانه اطلاعی دارد بگوید که او پولش را به این قصد به‌کار انداخته است که پول بیشتری به دست آورد. ولی راه دوزخ از حسن نیت فرش شده است و ممکن است قصد وی این بوده که اصلاً بدون تولید کردن پول در آورد.(۱) وی حالا تهدید می‌کند و می‌گوید بار دیگر کلاه سرش نخواهد رفت. در آینده به جای این که خود تولید کند کالاهای ساخته شده از بازار خواهد خرید. اما اگر همهٔ برادران سرمایه‌دارش نیز به همین طریقه رفتار کنند چگونه وی می‌تواند کالایی در بـازار پـیدا کند؟ ولی آخر او پول راکه نمی‌تواند بخورد. دیگر شروع به موعظه می‌کند. آخر این پرهیزکاری او را باید در نظر بگیرند. او می‌توانست ۱۵ شیلینگش را به مصرف عیاشی بزند ولی به جای این کار وی پول را به طور مولد مصرف نموده و از آن نخ ساخته است. این درست است ولی به هر حال به جای پشیمانی نخ در دست دارد. او باید دقت کند به سرنوشت دفینه‌ساز نیافتد که عاقبت زهد و پرهیز را به ما نشان داد. بعلاوه آن جـا کـه چیزی نیست، شاهنشاه را حقی نیست. هر قدر وی از لحاظ خود گذشتگی مقام بلندی داشته باشد اصلاً چیزی نیست تا پول زیادتری به او بپردازند زیرا ارزش محصولی که از تولید بیرون می‌آید درست مساوی با ارزش کالایی است که در آن ریخته شده است. بنابراین خوب است که وی خود را با این حکمت تسلی دهد که تقوی پاداش پارسایی است. ولی اخیراً وی اسباب دردسر شده است. نخ به درد او نمی‌خورد. او نخ را برای فروش تولید کرده است. پس برود نخ را بفروشد و یا ساده‌تر در آینده فقط اشیایی که مورد احتیاج شخصی خودش است تولید کند. ایـن نسـخه‌ای است کـه حکـیم بـاشی مخصوص او مك کولوچ(۲) به عنوان داروی مؤثر بـرای جـلوگیری از شـیوع بـیماری

---

۱ ـ مثلاً وی (یا کسی دیگر) در سال‌های ۴۷-۱۸۴۴ قسمتی از سرمایهٔ خود را از کارهای تولیدی بیرون کشید تا روی سهام راه‌آهن احتکار کند. و همچنین در اوان جنگ داخلی آمریکا او کارخـانهٔ خود را بست و کارگران کارخانه را به خیابان ریخت تا در بورس پنبهٔ لیورپول بازی کند.

۲ ـ (۱۸۶۴-۱۷۸۹) ـ اقتصاددان انگلیسی و مبلّغ عـوامـانه نـظریات اقـتصادی ریکـاردو یکـی از

سرریز تولید تجویز فرموده است. حالا دیگر سماجت می‌کند و مرغش یك پا دارد. آیا کارگر قادر است با دست خودش در زیر آسمان نیلگون چیزی ایجاد کند، کالا تولید نماید؟ مگر او برای کارگر مصالحی تهیه نکرده است که وی فقط در آن و با آن می‌تواند کار خود را مجسم نماید؟ و چون اکنون قسمت اعظم جامعه از این گداگرسنه‌ها تشکیل می‌شود، آیا او با وسایل تولید خودش، با پنبه و دوکش خدمت بی‌اندازه‌ای به جامعه و بویژه نسبت به کارگر نکرده است که علاوه بر همهٔ اینها وسایل زندگیش را نیز از او دارد؟ آیا او نباید این خدمت را به حساب بیاورد؟ ولی مگر کارگر هم در مقابل با تبدیل نمودن پنبه و دوکش به نخ جبران خدمت را نکرده است؟ بعلاوه این جا اصلاً صحبت بر سر خدمت نیست.[۱] خدمت جز تأثیر مفید یك ارزش مصرف چیز دیگری نیست خواه این ارزش مصرف کالا باشد یا کار.[۲] ولی این جا سخن بر سر ارزش مبادله است. سرمایه‌دار ارزشی به مقدار ۳ شیلینگ به کارگر پرداخته است و کارگر با افزودن سه شیلینگ ارزش به پنبه معادل کامل آن را به وی پس داده است، ارزش در برابر ارزش.

مداحان سرمایه‌داری که بنابه قول مارکس «یگانه نگرانی وی دربارهٔ گرایش نزولی سود است».م

۱ ـ «هر چه می‌خواهی زبان به خودستایی، به آرایش و پیرایش خویشتن بگشای.... ولی کسی که بیش از آن چه می‌دهد می‌ستاند رباخوار است و این خود خدمت به غیر نیست بلکه قدم برداشتن به زیان دیگری است عیناً مانند کسی که کلاهبرداری و غارت می‌کند. هر چیزی را که به نام خدمت یا نیکوکاری می‌نامند، نیکی و خدمت نیست. یك مرد و زن زناکار بهم خدمت می‌کنند و به یکدیگر لذت می‌بخشند. یك سرباز مزدور بنا به حرفهٔ خود به یك آدمکش خانه آتش‌سوز به این نحو خدمت می‌کند که او را در آدمکشی و راهزنی و غارت و در تجاوز به اموال و اشخاص یاری می‌نماید. خدمت هواداران پاپ به هم‌کیشان ما این است که همهٔ آنها را غرق نمی‌کنند، نمی‌سوزانند، نمی‌کشنند و همهٔ آنها را در زندان‌ها نمی‌پوسانند بلکه برخی از آنها را زنده نگه می‌دارند و فقط به این اکتفا می‌کنند که پس از ضبط کلیهٔ دارایی آنها را طرد می‌نمایند. ابلیس نیز به خدمتگزاران خود خدمت بزرگ و بی‌اندازه می‌کند... خلاصه آن که عالم روزانه پر از خدمات و نیکوکاری‌های بزرگ و عالی است.»
(مارتین لوتر: خطاب به کشیشان ـ موعظهٔ علیه رباخواری)

(Martin Luther:An die Pfarrherrn Vider den Wucher zu predigen etc.Wittenberg, 1540.)

۲ ـ در این مورد من در کتاب «دربارهٔ انتقاد از علم اقتصاد» صفحه ۱۴ و بعد متذکر شده‌ام که: «خدمتی را که مقولهٔ «خدمت» باید به اقتصاددان‌هایی از نوع ژان باتیست‌سه و فردریك باستیا بکند مفهوم است.»

دوست ما که هم اکنون با این غرور کارفرمایانه باد در گلو انداخته بود یك مرتبه حالت فروتنی کارگر ساده‌ای به خود می‌گیرد. مگر خود او کار نکرده؟ کار مراقبت و بازرسی ریسندگان را به عهده نگرفته است؟ مگر این کار او نیز ارزش به وجود نمی‌آورد؟ سرکارگر و مدیرش شانه‌ها را بالا می‌اندازند. در این اثنا سرمایه‌دار با لبخند شادمانه‌ای قیافهٔ معمولی خویش را از سرمی‌گیرد. وی با مرثیه‌خوانی‌های خود ما را ریشخند کرده بود. او ۱۰۰ دینار هم برای این مباحثات ارزش قایل نیست. وی تمام این کلاه شرعی‌های پوسیده و این یاوه‌سرایی‌های توخالی را به استادان علم اقتصاد وا می‌گذارد که برای همین کار پول می‌گیرند و حرفهٔ آنها است. خود او مرد عمل است و در واقع هیچ گاه فکرش در بند گفته‌های خارج از معاملات نیست ولی خوب می‌داند که در معاملات خود چه می‌کند.

حالا کمی مطلب را نزدیك‌تر مورد بررسی قرار دهیم. ارزش روزانهٔ نیروی کار از آن جهت به ۳ شیلینگ بالغ گردید که در این نیرو نصف روزانهٔ کار مجسم شده بود یعنی از آن جهت که وسایل ضروری زندگی برای تولید نیروی کار در هر روز نصف روزانهٔ کار می‌ارزید. ولی کار گذشته‌ای که در نیروی کار پنهان است و کار زنده‌ای که این نیرو می‌تواند انجام دهد، مخارج نگهداری روزانهٔ این نیرو و بروز روزانهٔ آن، دو مقدار کاملاً متفاوت هستند. اولی ارزش مبادلهٔ آن را تعیین می‌کند و دومی ارزش مصرف آن را تشکیل می‌دهد. این که ارزش نصف روزکار برای زندگی ۲۴ ساعته کارگر ضروری است به هیچ وجه مانع از آن نیست که وی تمام روز کار کند. پس ارزش نیروی کار و ارزش‌افزایی طی پروسهٔ کار دو مقدار مختلف هستند. هنگامی که سرمایه‌دار نیروی کار را می‌خرید همین اختلاف ارزش را در نظر داشت. صفت سودمند نیروی کار در نخ رشتن و کفش ساختن فقط شرط لازم و واجبی بود زیرا برای این که کاری ارزش آفرین باشد باید در شکل سودمندی بروز کند. ولی آن چه قاطع و جازم بود همانا ارزش مصرف ویژهٔ این کالا بود که عبارت است از سرچشمهٔ ارزش بودن و بیشتر از ارزش خود آفریدن. این همان خدمت خاصی است که سرمایه‌دار از او انتظار دارد و وی در این مورد طبق قوانین ابدی مبادلهٔ کالاها رفتار می‌کند. در واقع فروشندهٔ نیروی کار مانند فروشندهٔ هر کالای دیگر ارزش مبادلهٔ کالا را می‌ستاند و ارزش مصرف آن را منتقل می‌کند. وی بدون تسلیم این یکی نمی‌تواند آن دیگری را به دست آورد. همان طور که ارزش مصرف روغنی که فروخته شد مال روغن فروش نیست، ارزش مصرف نیروی

کار یعنی خود کار نیز از آن فروشندهٔ آن نیست. دارندهٔ پول ارزش روزانهٔ نیروی کار را پرداخته است و بنابراین استفادهٔ از آن در اثنای روز، در تمام مدت روزانهٔ کار به وی تعلق دارد. این که نگهداری روزانهٔ این نیروی کار فقط نصف روزانهٔ کار می‌ارزد، در حالی که نیروی کار تمام روز عمل می‌کند و به‌کار می‌افتد و این که بالنتیجه ارزشی که از استفادهٔ آن طی یك روز حاصل می‌شود دو برابر ارزش روزانهٔ خود نیروی کار است. عبارت از اقبال ویژه‌ای است که به خریدار روی آورده ولی به هیچ وجه بی‌عدالتیی در حق فروشنده نیست.

سرمایه‌دار ما همین مورد را که موجب شادمانی او است پیش‌بینی کرده است. بنابراین کارگر نه تنها وسایل تولیدی را که برای ٦ ساعت کار لازم است، بلکه آن چه را که برای یك پروسهٔ ۱۲ ساعتهٔ کار ضروری است در کارگاه می‌یابد. اگر ۱۰ فوند پنبه ٦ ساعت کار را جذب می‌کند و تبدیل به ۱۰ فوند نخ می‌شود، ۲۰ فوند پنبه ۱۲ ساعت کار جذب می‌کند و تبدیل به ۲۰ فوند نخ می‌گردد. اکنون محصول این پروسهٔ امتداد یافتهٔ کار را مورد مطالعه قرار دهیم. در ۲۰ فوند نخ حالا ۵ روز کار تجسم یافته است که ۴ روز آن در پنبه و دوك مورد مصرف وجود دارد و یك روز هم در جریان ریسندگی به وسیلهٔ پنبه جذب گردیده است. ولی بیان ۵ روز کار به طلا عبارت از ۳۰ شیلینگ یا یك لیره و ۱۰ شیلینگ است. این مبلغ قیمت ۲۰ فوند نخ است. پس قیمت یك فوند نخ مثل پیش همان یك شیلینگ و ٦ پنس است اما قیمت مجموع کالاهایی که در این پروسه به کار رفته از ۲۷ شیلینگ تجاوز نمی‌کند در صورتی که ارزش نخ به ۳۰ شیلینگ بالغ شده است. ارزش محصول نسبت به ارزش‌هایی که برای تولید آن قبلاً پرداخته شده‌اند افزایش یافته است. بدین طریق ۲۷ شیلینگ به ۳۰ شیلینگ مبدل شده و یك اضافه ارزش ۳ شیلینگ زاییده شده است. بالآخره این شعبده با موفقیت قرین گردیده و پول به سرمایه بدل شده است.

مسأله در تمام شرایط خود حل شده بدون این که قانون مبادلات مورد تخطی قرار گرفته باشد. معادل در برابر معادل مبادله شده است. سرمایه‌دار به مثابهٔ خریدار، همهٔ کالاها یعنی پنبه، دوك و نیروی کار را طبق ارزش هر کدام پرداخته است. سپس همان کاری را که هر خریدار کالای دیگری می‌کند انجام می‌دهد یعنی ارزش مصرف آن را مورد استفاده قرار می‌دهد. روند مصرف نیروی کار که در عین حال روند تولید کالا است محصولی به میزان ۲۰ فوند نخ با ارزش ۳۰ شیلینگ باز می‌دهد. سرمایه‌دار که از

بازار به صورت خریدار آمده بود اکنون مانند فروشنده به بازار برمی‌گردد. وی نخ را از قرار فوندی یك شیلینگ و ٦ پنس، نه یك شاهی بالاتر و نه یك شاهی پایین‌تر از ارزشش، می‌فروشد و با وجود این ۳ شیلینگ بیش از آن چه قبلاً در دوران گذاشته بود از دوران بیرون می‌کشد. تمام این جریان، یعنی تبدیل پول به سرمایه، هم در دورن دوران انجام می‌گیرد و هم در داخل آن انجام نمی‌گیرد. تبدیل پول به سرمایه از آن جهت به وسیلهٔ دوران انجام می‌گردد که مشروط به خرید نیروی کار از بازار است. و بدان سبب در دوران انجام نمی‌شود که دوران فقط مقدمهٔ پروسهٔ ارزش‌افزایی است که آن خود در محیط تولید واقع می‌گردد. از اینرو است که همه چیز در نیکوترین حالات و در بهترین عوالم ممکن به وقوع می‌پیوندد.

هنگامی که سرمایه‌دار پول را تبدیل به کالاهایی می‌کند که به مثابهٔ مصالح مادی محصول نو یا عوامل روند کار مورد استفاده قرار می‌گیرند، در حالی که وی نیروی زندهٔ کار را در پیکر مردهٔ آنها می‌دمد، ارزش کار گذشته، تجسم یافته و مرده را به سرمایه، یعنی ارزش ارزش‌زایی مبدل می‌کند که همچون هیولای جانداری «به کار» می‌افتد، چنان که گویی شور عشق در درون دارد.

اکنون اگر پروسهٔ ارزش‌آفرینی را با پروسهٔ ارزش‌افزایی مقایسه کنیم ملاحظه می‌شود که روند ارزش‌افزایی بغیر از این نیست که روند ارزش‌آفرینی در وراء نقطهٔ معینی امتداد یافته است. اگر پروسهٔ ارزش‌آفرینی فقط تا نقطه‌ای امتداد یابد که ارزش پرداخته شدهٔ از طرف سرمایه به وسیلهٔ معادل تازه‌ای جبران شود، در آن صورت عمل عبارت از پروسهٔ ارزش‌آفرینی ساده است. ولی اگر پروسهٔ ارزش‌آفرینی از این نقطه تجاوز نماید آن‌گاه روند ارزش‌افزایی آغاز می‌گردد.

اگر دورتر برویم و پروسهٔ ارزش‌آفرینی را با پروسهٔ کار مقایسه کنیم آن‌گاه پروسهٔ کار عبارت از کار سودمندی خواهد بود که ارزش‌های مصرف تولید می‌کند. در این مورد حرکت از نقطه نظر کیفی، از لحاظ نوع و نحوهٔ مخصوص خود و طبق هدف و محتوای آن دیده می‌شود. همین روند کار در پروسهٔ ارزش‌آفرینی تنها از جهت کمی آن نموده می‌شود. در این جا فقط سخن بر سر زمانی خواهد بود که کار برای انجام عمل خود لازم دارد یا به عبارت دیگر بر سر مدتی است که نیروی کار به طور مفید مصرف می‌گردد. و نیز در این مورد کالاهایی که در پروسه کار وارد می‌شوند دیگر به مثابهٔ عوامل مادیی به حساب نمی‌آیند که در نیروی کار فعال و هدف‌دار نقش مشخصی ایفاء

می‌نمایند. بلکه فقط به مثابهٔ مقدار معینی از کار تجسم یافته تلقی می‌گردند. اعم از این که در درون وسایل تولید تجسم یافته باشد و یا به وسیلهٔ نیروی کار افزوده شده باشد، از این پس کار فقط برحسب زمانش محاسبه می‌شود، برحسب فلان مقدار ساعت، روز و غیره.

با این وجود کار فقط تا آن جا به حساب می‌آید که زمان به کار رفته در تولید ارزش مصرف، اجتماعاً لازم باشد. این شرط خود دارای جنبه‌های مختلفی است. نیروی کار باید تحت شرایط عادی عمل کند. مثلاً اگر وسیلهٔ کاری که اجتماعاً در مورد ریسندگی رواج دارد ماشین نخ‌ریسی باشد آن گاه نباید چرخ ریسندگی به دست کارگر داده شود یا نباید به جای پنبه‌ای که معمولاً مرغوب است بنجلی در اختیار وی بگذارند که هر لحظه پاره شود. در این هر دو مورد کارگر بیش از زمانی که اجتماعاً برای تولید یك فوند نخ لازم است وقت مصرف می‌کند و از این مدت اضافی نه ارزش و نه پول به وجود می‌آید. ولی عادی بودن عوامل مادی کار به کارگر مربوط نیست بلکه به سرمایه‌دار بستگی دارد. شرط دیگر عبارت از عادی بودن خود نیروی کار است. نیروی کار باید در رشتهٔ مشخصی که مورد استفاده قرار می‌گیرد دارای آن درجهٔ متوسط از مهارت، آمادگی و سرعت باشد که در آن رشته متداول است. ولی سرمایه‌دار ما در بازار کار آن چنان نیروی کاری خریداری می‌کند که دارای مرغوبیت عادی باشد. و نیز این نیرو باید در حد متوسط عادی کوشش یا درجه شدتی که اجتماعاً متداول است بروز نماید. به همین سبب است که سرمایه‌دار با نگرانی تمام مراقب است که مبادا لحظه‌ای بدون کار تلف شود. وی نیروی کار را برای مدت زمان معینی خریداری کرده است و علاقه دارد که به مال خود برسد و نمی‌خواهد که او را بدزدند. و بالآخره شرط دیگر ـ شرطی که برای اجراء آن همین جناب آقا قانون مجازات مخصوص به خود دارد ـ این است که مواد خام و وسایل کار بیهوده مصرف نشود زیرا مصالح یا وسایل کار نفله شده نمایندهٔ مقدار کار زاید تجسم یافته هستند و لذا به حساب نمی‌آیند و در محصول ارزش آفرینی وارد نمی‌شوند.(۱)

---

۱ ـ این یکی از آن اوضاع و احوالی است که موجب گران تمام شدن تولید مبتنی بر بردگی می‌گردد. در جریان این تولید بنا به اصطلاح جالب قدما تفاوت کارگر با حیوان و افزار بی‌جان در این است که کارگرافزار صدادار، حیوان‌افزار نیمه صدادار و کارافزار بیجان، افزار صامت یا گنگ است. ولی بنده به حیوان و کارافزار می‌فهماند که وی نه تنها برابر با آنها نیست بلکه انسان است. بنده، در

می‌بینیم که تفاوت بین کار، از این جهت که ارزش مصرف است و همان کار از لحاظ این که آفریننده ارزش است، تفاوتی که ما سابقاً از تحلیل کالا استنتاج نمودیم، اکنون مانند اختلاف در دو جهت متفاوت پروسهٔ تولید نمودار می‌شود. روند تولید، به مثابهٔ وحدت پروسهٔ کار و پروسهٔ ارزش‌آفرینی، عبارت از روند تولید کالا است. روند مزبور، به مثابهٔ وحدت پروسهٔ کار و پروسهٔ ارزش‌افزایی، عبارت است از روند تولید

حالی که با حرص تمام نسبت به حیوانات بدرفتاری می‌کند و کارافزار را خراب می‌نماید، احساس تفاوت خویش را با آنها به وجود می‌آورد. به همین سبب است که در این شیوهٔ تولید مسأله استعمال خشن‌ترین و سنگین‌ترین وسایل کار به مثابهٔ یك اصل اقتصادی پذیرفته شده است تا خشونت و سنگینی این وسایل خراب کردن آنها را دشوار سازد. از اینرو تا قبل از بروز جنگ داخلی دولت‌های برده‌داری که در سواحل خلیج مکزیك قرار داشتند گاوآهن‌هایی از ساخت چین قدیم به کار می‌بردند که زمین را مانند خوك و موش صحرایی، بدون این که زمین را بشکافند یا آن را زیر و رو کنند، شخم می‌کردند. (به کتاب J.E.Cairnes تحت عنوان "The Slave Power" لندن ۱۸۶۲، صفحه ۴۶ و بعد مراجعه کنید). همچنین Olmsted در کتابی که تحت عنوان "Sea Board Slave States" نگاشته در صفحهٔ ۴۶ و بعد چنین نقل می‌کند: «به من در این جا افزارهایی نشان دادند که در کشور ما هیچ عاقلی حاضر نیست آنها را به دست کارگر خود بدهد... زیرا سنگینی و خشونت این آلات چنان است که لااقل کار را ۱۰٪ بیش از افزارهایی که ما به کار می‌بریم دشوار می‌سازد. با این وجود به من اطمینان دادند که نظر به بی‌علاقگی و شیوهٔ خشونت‌آمیزی که بردگان این افزار را به کار می‌برند اگر ادوات سبك‌تر و ظریف‌تری به آنها داده شود نمی‌توان به نتایج رضایت بخشی امیدوار بود. افزارهایی که ما به کارگران خود می‌دهیم در گندم‌زارهای ویرجینیا یك روز هم دوام نخواهند کرد با این که زمین در آن جا نرمتر و کم سنگتر از زمین‌های ما است. همچنین هنگامی که من سؤال می‌کنم چرا در کلیهٔ مزارع به جای اسب از استر استفاده می‌کنند نخستین دلیلی که اقامه می‌شود و عقیده دارند که دلیل قاطعی است این است که اسب‌ها نمی‌توانند بد رفتاری‌هایی راکه سیاهان نسبت به آنها روا می‌دارند تحمل کنند. اسب‌ها همواره به وسیلهٔ اینان چنان مضروب می‌شوند که بزودی لنگ و ناقص می‌گردند. در صورتی که قاطرها این ضربات را تحمل می‌کنند بدون این که جسماً عیب‌دار شوند و حتی اگر یکی دو بار هم علف به آنها نرسد زیاد ناراحت نمی‌شوند. آنها سرما نمی‌خورند و نیز اگر تیمار نشوند و یا آنها را به کار طاقت‌فرسا وادارند بیمار نمی‌شوند. برای دیدن بدرفتاری‌هایی که هر لحظه علیه حیوانات اعمال می‌شود احتیاجی نیست که من از پنجرهٔ اطاق تحریر خود پافراتر گذارم. این رفتاری است که نزد هر فارمر (اجاره‌دار) شمالی به طور قطع موجب راندن کشاورز مزدور می‌گردد.»

سرمایه‌داری، یعنی شکل سرمایه‌داری تولید کالایی.

بعداً خواهیم دید که در مورد پروسهٔ ارزش‌افزایی این امر کاملاً بی‌تفاوت است که کار مورد تملك سرمایه‌دار عبارت از کار سادهٔ اجتماعاً متوسطی باشد یا کار بغرنجی باشد که دارای وزن مخصوص عالی‌تری است. کاری که به مثابهٔ کار عالی‌تر و بغرنجتر در برابر کار متوسط اجتماعی قرار می‌گیرد عبارت از بروز نیروی کاری است که در درون آن مخارج تدارکی بیشتری وارد شده و تولید آن نیرو زمان کار بیشتری را ایجاب کرده است و بنابراین بیش از نیروی کار ساده ارزش دارد. وقتی ارزش این نیرو بالاتر است مسلماً بروز آن نیز مستلزم کار بالاتری است و بالنتیجه در همان فاصلهٔ زمانی در ارزش‌های بالنسبه عالی‌تری تجسم می‌یابد. ولی درجهٔ تفاوت بین کار ریسندگی و جواهرسازی هر چه باشد، آن بخش از کاری که طی آن کارگر جواهرساز ارزش نیروی کار خود را جبران می‌کند به هیچ وجه از لحاظ کیفی با بخش دیگر کار وی که اضافه ارزش تولید می‌کند متفاوت نیست. باز مانند پیش اضافه ارزش از مازاد کمی کار بیرون می‌آید که خود از مدت امتداد یافتهٔ همان پروسهٔ کار ناشی گردیده است، منتها در یك مورد از پروسهٔ تولید نخ و در مورد دیگر از پروسهٔ جواهرسازی خارج می‌گردد.(۱)

---

۱ ـ تفاوت بین کار عالی‌تر و کار ساده (کار آموزش یافته و کار بدون آموزش) در قسمتی فقط مبتنی بر تصورات است یا لااقل بنابر تفاوت‌هایی است که مدت‌ها است واقعیت خود را از دست داده‌اند و تنها بر سبیل عادت به جای مانده‌اند. قسمتی نیز متکی به وضع وخیم قشرهایی از طبقهٔ کارگر است که کمتر از دیگران امکان یافته‌اند. ارزش نیروی کار خویش را باز می‌ستانند. حوادث تصادفی نیز چنان نقش بزرگی بازی می‌کنند که کارهای یك نوع جای خود را تغییر می‌دهند. مثلاً آن جایی که ساختمان جسمانی طبقهٔ کارگر ضعیف شده یا نسبتاً تحلیل رفته، یعنی در کلیهٔ کشورهایی که تولید سرمایه‌داری تکامل‌یافته است، به طور کلی کارهای شاق که کوشش بیشتر عضلانی لازم دارند به صورت کار عالی‌تر در می‌یابند در حالی که کارهای ظریف‌تر به درجهٔ کار ساده پایین می‌افتند. به طور مثال در انگلستان کار یك بنا درجه‌ای به مراتب بالاتر از کار کسی دارد که به گل‌دوزی می‌پردازد. از طرف دیگر کار یك نفر پنبه‌چین که هم کوشش بدنی بسیار می‌برد و هم کار ناسالمی است کار ساده محسوب می‌گردد. از این گذشته نباید تصور کرد که کار عالی ادعایی مقام مهمی را در مجموع کار ملی احراز می‌کند. بنا بر محاسبات Laing در انگلستان (به انضمام ایالت گال) زندگی ۱۱۳۰۰۰۰۰ نفر مبتنی بر کار ساده است. اگر ۱۰۰۰۰۰۰ نفر اشراف و ۱۰۰۰۰۰۰ دیگر فقیر، ولگرد، جانی، فواحش و

از سوی دیگر در مورد پروسهٔ ارزش‌آفرینی همواره باید کار عالی‌تر به کار متوسط اجتماعی تجزیه شود. مثلاً یك روزکار عالی‌تر در برابر x روزکار ساده.(۱)

بدین طریق از انجام یك عمل زاید اجتناب شده و تحلیل مطالب در نتیجهٔ این فرض که کارگر مورد استفادهٔ سرمایه، کار سادهٔ متوسط اجتماعی اجرا می‌کند، آسان گردیده است.

غیره را منها کنیم، از مجموع ۱۸۰۰۰۰۰۰ نفری که در زمان نوشتن این کتاب جمعیت انگلستان را تشکیل می‌داد، ۴۰۰۰۰۰۰ و ۶۵۱۰۰۰ نفر برای طبقات متوسط باقی می‌ماند که صاحبان عواید کوچك، کارمندان، نویسندگان، آموزگاران و غیره نیز در عداد آنها شمرده شده‌اند. برای این که این ۴۰۰۰۰۰۰ و $\frac{2}{3}$ را به دست آورد، وی علاوه بر بانکداران و غیره، «کارگران کارخانه» را نیز که بهتر از دیگران مزد می‌گیرند در زمرهٔ بخش زحمتکش طبقهٔ متوسط حساب نموده است و نیز بناها در عداد کارگران مرفه بشمار آمده‌اند. سپس برای وی ۱۱۰۰۰۰۰۰ نفر مذکور باقی مانده است.

(S.Laing(*): "National Distress etc." London, 1844, P. 51.)

«طبقه بزرگی که بغیر از کار عادی چیز دیگری برای تهیهٔ وسایل زندگی خود ندارد تودهٔ عظیم مردم را تشکیل می‌دهد.»

(*) (James Mill, in art. "Colony" "Supplement to the Encyclopaedia Britannica" 18531, P. 8.)

(۱۷۸۰-۱۸۶۸) - نویسنده و سیاح انگلیسی مصنف کتب چندی دربارهٔ وضع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشورهای اروپایی.

۱ - «هنگامی که کار به معنای اندازه‌گیر ارزش مورد نظر قرار می‌گیرد مقصود از آن ضرورتاً کار از نوع معینی است... که رابطهٔ آن با انواع دیگر کار به آسانی مشخص می‌گردد.»

("Outlines of Political Economy". London, 1832, P. 22-23.)

فصل ششم: سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیر

عوامل مختلفهٔ پروسهٔ کار به‌نحو متفاوتی در آفرینش محصولات ارزشمند شرکت می‌کنند.

کارگر، قطع نظر از محتوی، هدف و خصلت کارش، در نتیجهٔ اضافه نمودن مقدار معینی کار، ارزش نویی به محمول کار می‌افزاید. از سوی دیگر ارزش‌های وسایل تولید مصرف شده از نو به مثابهٔ جزیی از محصول ارزشمند نمایان می‌گردند مانند ارزش پنبه و دوك در ارزش نخ. پس ارزش وسایل تولید در نتیجهٔ انتقالش به محصول حفظ می‌شود. این انتقال در جریان پروسهٔ کار طی تبدیل وسایل تولید به محصول انجام می‌گیرد. پس کار واسطهٔ این انتقال است. اما باید دید به چه نحو؟

کارگر در زمان واحد دوبار کار نمی‌کند، یك بار برای افزودن ارزش جدیدی به پنبه و بار دیگر، برای حفظ ارزش قدیمی آن، یعنی بار دیگر برای انتقال ارزش پنبه‌ای که روی آن کار می‌کند و برای انتقال ارزش دوکی که به وسیلهٔ آن کار انجام می‌دهد، زحمت نمی‌کشد. بلکه فقط با افزودن ارزش تازه است که وی ارزش کهنه را حفظ می‌کند. ولی نظر به این که افزایش ارزش جدید به محمول کار و حفظ ارزش‌های کهنه در محصول، دو نتیجهٔ کاملاً متفاوتی هستند که کارگر در یك زمان و یا این که طی همین مدت فقط یك بار کار می‌کند، به دست می‌آورد، مسلم است که دو جهته بودن نتیجه فقط به وسیلهٔ دو جانبه بودن کار خود او توضیح‌پذیر است. این کار باید در زمان واحد بنابه یك خاصیت ارزش ایجاد کند و بنا به خاصیت دیگر ارزش حفظ نماید یا انتقال دهد.

اکنون باید دید چگونه هر کارگر زمان کار خود را به محصول ملحق می‌کند و بالنتیجه ارزش می‌افزاید؟ این امر همواره در شکل شیوهٔ کار بارآوری که ویژهٔ خود او است انجام می‌گیرد. ریسنده زمان کار را فقط به هنگام رشتن، بافنده در حین بافتن و آهنگر در اثنای آهنگری می‌افزاید. ولی به وسیلهٔ همین شکل هدف‌داری که آنها به طور کلی کار می‌افزایند و بنابراین ارزش نو می‌آفرینند، به وسیلهٔ همین ریسندگی،

بافندگی و آهنگری است که وسایل تولید از قبیل پنبه، دوك، نخ، چرخ ریسندگی، آهن و سندان عوامل تشکیل دهنده یك محصول یعنی قوایم ارزش مصرف تازه‌ای می‌گردند.[۱] شکل قدیمی ارزش مصرفشان ناپدید می‌شود ولی فقط برای این که در شکل ارزش مصرف جدیدی درآید. در مطالعهٔ پروسهٔ ارزش آفرینی ملاحظه شد که هر گاه یك ارزش مصرف، در جریان تولید ارزش مصرف جدیدی، به درستی مورد استفاده قرار گیرد، زمان کاری که برای به وجود آوردن آن ارزش مصرف مورد استفاده لازم بوده است جزیی از زمان کار لازم برای تولید ارزش مصرف جدید می‌گردد، یعنی عبارت از زمان کاری است که از وسایل تولید مورد استفاده به محصول و منتقل می‌شود. بنابراین کارگر، ارزش وسایل تولید مورد استفاده را حفظ می‌کند یا به عبارت دیگر آن را، مانند جزء تشکیل دهندهٔ ارزش، به محصول منتقل می‌نماید، ولی این انتقال به وسیلهٔ افزایش کلی کار وی انجام نمی‌گیرد بلکه به وسیلهٔ خصلت مفید خاص این کار، یعنی در نتیجهٔ شکل بارآور ویژهٔ کار الحاق شده تحقق می‌یابد. کار به مثابهٔ فعالیت بارآور و آماجمندی از قبیل ریسندگی، بافندگی و آهنگری، به محض تماس خود با وسایل تولید، آنها را از حالت مردگی بیرون می‌آورد، به آنها روح می‌دهد، آنها را به صورت عوامل روند کار در می‌آورد و خود با آنها در محصولات پیوند می‌یابد.

هرگاه کار بارآور ویژهٔ کارگر ریسندگی نمی‌بود آن گاه پنبه به نخ تبدیل نمی‌شد و بنابراین ارزش پنبه و دوك هم به نخ منتقل نمی‌گردید. ولی اگر بعکس همین کارگر حرفهٔ خود را تغییر دهد و تجاوزگر گردد باز مانند پیش طی یك روز کار به مصالح کار خویش ارزش می‌افزاید. بنابراین ارزش‌افزایی وی به وسیلهٔ کار انجام می‌گیرد ولی نه از آن جهت که کار از نوع ریسندگی یا نجاری است بلکه از حیث این که کار، کار مجرد اجتماعی به طور کلی است. کارگر نه از آن جهت مقدار مشخصی ارزش می‌افزاید که کارش دارای محتوی سودمند ویژه‌ای است بلکه بدان سبب که کار وی در مدت معینی از زمان انجام یافته است. بنابراین کار ریسنده، از جهت خاصیت مجرد و کلی خود به مثابه «بروز نیروی کار انسانی»، ارزش جدیدی به ارزش‌های پنبه و دوك می‌افزاید و از لحاظ خاصیت مشخص، ویژه و سودمندش به مثابه پروسهٔ ریسندگی، ارزش این وسایل

---

۱ ـ کار، نوآفریده‌ای را به جای نیست شده‌ای می‌نشاند.

("An Essay on the Political Economy of Nations" London, 1821. P. 13.)

تولید را به محصول منتقل می‌کند و لذا ارزش آنها را در محصول ضبط می‌نماید. از این جا است که دو جانبه بودن نتیجهٔ کار، در آن واحد، ناشی می‌گردد.

در نتیجهٔ افزایش کمی سادهٔ کار ارزش جدیدی اضافه می‌شود و در اثر کیفیت کار اضافه شده ارزش‌های قدیمی وسایل تولید در محصول حفظ می‌گردند. این تأثیر دو جانبهٔ کار واحد که از خصلت دو جانبهٔ کار ناشی می‌شود در پدیده‌های مختلف به طور محسوس نمودارمی‌شود.

فرض کنیم که در نتیجهٔ اختراع جدیدی ریسنده امکان یابد که طی ٦ ساعت همان قدر پنبه‌ای را که سابقاً در مدت ۳٦ ساعت می‌رشت بریسد. کار وی به مثابهٔ فعالیت بارآور، آماجمند و سودمند، نیروی خود را ٦ برابر کرده است. محصول کار نیز ٦ برابر شده یعنی به جای ٦ فوند نخ ۳٦ فوند نخ تولیدگردیده است. ولی اکنون ۳٦ فوند پنبه فقط همان قدر زمان کار جذب می‌کند که سابقاً ٦ فوند پنبه جذب می‌کرد. پس اکنون ٦ برابر کمتر از کاری که با اسلوب قدیم انجام می‌یافت، کار جدید به پنبه افزوده می‌شود و بالنتیجه فقط یك ششم ارزش سابق به آن اضافه می‌گردد. از طرف دیگر اکنون در محصول، یعنی ۳٦ فوند نخ، ارزش پنبه شش برابر بیشتر وجود دارد. در جریان ٦ ساعت ریسندگی ارزشی از مواد خام که ٦ برابر بزرگ‌تر است ضبط می‌شود و به محصول منتقل می‌گردد در حالی که به همین مواد خام ٦ بار کمتر ارزش جدید اضافه می‌شود. بدین طریق نشان داده می‌شود چگونه خاصیتی که کار به وسیلهٔ آن ارزش ایجاد می‌کند با خاصیتی که به وسیلهٔ آن کار، ضمن همان پروسهٔ تفکیك‌ناپذیر، ارزش ضبط می‌نماید ذاتاً متفاوت است. هر قدر در جریان ریسندگی کار لازم بیشتری در همان مقدار پنبه وارد شود، ارزش جدیدی که به آن افزوده شده است بیشتر خواهد بود ولی هر قدر فوندهای پنبه‌ای که در همان زمان کار رشته شده است بیشتر باشد مقدار ارزش قدیمی که در محصول ضبط می‌شود بزرگ‌تر خواهد بود.

حالا فرض کنیم که بارآوری کار ثابت مانده باشد و بالنتیجه ریسنده برای تبدیل یك فوند پنبه به نخ همان مقدار زمان پیشین را لازم داشته باشد ولی بعکس ارزش مبادلهٔ پنبه خود تغییر یافته باشد یعنی مثلاً یك فوند پنبه ٦ برابر بالاتر یا پایین‌تر از بهای خود ترقی یا تنزل نموده باشد. در هر دو مورد ریسنده به کار خود ادامه می‌دهد و به همان مقدار پنبه همان مقدار زمان کار و بالنتیجه همان مقدار ارزش می‌افزاید. و نیز در هر دو مورد وی در زمان مساوی همان قدر نخ تولید می‌کند. ولی با وجود این ارزشی را که از پنبه به نخ

یعنی محصول انتقال می‌دهد یك بار ٦ مرتبه کمتر و بار دیگر ٦ برابر بزرگ‌تر از پیش خواهد بود. همین طور است در صورتی که وسایل کار گران‌تر یا ارزان‌تر گردند ولی همواره همان وظیفه را در پروسهٔ کار انجام دهند.

هرگاه شرایط فنی پروسهٔ ریسندگی ثابت بماند و نیز در ارزش وسایل تولید تغییری حاصل نگردد در آن صورت ریسنده مانند گذشته در همان زمان کار همان مقدار مواد خام و ماشین با ارزش ثابت مورد مصرف قرار خواهد داد. در این حالت ارزشی را که وی در محصول ضبط می‌کند با ارزش جدیدی که می‌افزاید نسبت مستقیم خواهد داشت. وی در دو هفته دو برابر بیشتر از یك هفته کار می‌افزاید و بالنتیجه دو برابر بیشتر ارزش اضافه می‌کند و در عین حال دو بار زیادتر مصالح به کار می‌برد که خود دوباره بیشتر ارزش دارند و نیز دو برابر بیشتر ارزش حفظ می‌کند تا در محصول یك هفته. هنگامی که شرایط تولید مشخصی ثابت است، کارگر هر اندازه زیادتر ارزش اضافه کند بیشتر ارزش ضبط می‌نماید ولی ضبط مقدار بیشتری ارزش از آن جهت نیست که وی بیشتر ارزش افزوده بلکه به سبب آن است که او ارزش را در شرایطی یکسان و مستقل از کار ویژهٔ خود اضافه نموده است.

با این وجود به طور نسبی می‌توان گفت که کارگر همواره به همان نسبتی که ارزش جدید می‌افزاید ارزش‌های قدیمی را ضبط می‌کند. خواه بهای پنبه از یك شیلینگ به ۲ شیلینگ ترقی کند و خواه به ٦ پنس تنزل نماید. کارگر، علیرغم هر تغییری که حاصل شود همواره در محصول یك ساعتهٔ خود فقط نصف ارزش پنبه‌ای را ضبط می‌کند که در محصول دو ساعتهٔ او ضبط می‌گردد. در صورتی که بارآوری کار ویژهٔ کارگر تغییر کند یعنی ترقی یا تنزل نماید، و مثلاً طی یك ساعت کار بیشتر یا کمتر از سابق پنبه بریسد، به همان نسبت ارزش بیشتر یا کمتری از پنبه را در محصول یك ساعت کار خود ضبط می‌نماید. ولی به هر صورت ارزشی را که در ظرف دو ساعت کار ضبط می‌کند دو برابر بیشتر از ارزشی است که در یك ساعت کار ضبط می‌نماید.

به استثناء حالتی که ارزش فقط به صورت نشانه‌ای (سمبولیك) در علایم ارزشی نموده می‌شود، ارزش تنها در درون یك ارزش مصرف، در درون یك شئی وجود پیدا می‌کند. (خود انسان نیز اگر تنها به مثابه صورت وجودی نیروی کار موجود تنها قرار گیرد. عبارت از یك محمول طبیعی است که با وجود زنده بودن خود شئی است یعنی چیز باشعوری است و کار نیز بغیر از تظاهر مادی این نیرو چیز دیگری نیست.) بنابراین

اگر ارزش مصرف از بین برود ارزش نیز از بین خواهد رفت. وسایل تولید با از دست دادن ارزش مصرفشان ارزش خویش را گم نمی‌کنند زیرا در واقع آنها ضمن پروسهٔ کار فقط از آن جهت چهرهٔ قدیمی ارزش مصرف خود را از دست می‌دهند که شکل ارزش مصرف دیگری را در محصول به دست آورند. ولی همان قدر که برای ارزش، وجود یافتن در پیکر یك ارزش مصرف مهم است، همان قدر موضوع این که وی در کدام ارزش مصرف وجود یافته بی‌اهمیت است. این نکته‌ای است که استحالهٔ کالاها نیز نشان داد. از این مقدمات چنین نتیجه می‌شود که طی پروسهٔ کار، از وسایل تولید فقط به آن میزانی ارزش به محصول منتقل می‌گردد که وسایل تولید با از دست دادن ارزش مصرف مستقل خویش ارزش مبادلهٔ خود را نیز از دست می‌دهند. وسایل تولید فقط آن ارزشی را به محصول منتقل می‌کنند که خود آن را به مثابهٔ وسیلهٔ تولید از دست می‌دهند. ولی عوامل مادی پروسهٔ کار از این حیث برخوردهای متفاوتی دارند.

ذغالی که با آن ماشین گرم می‌شود و همچنین روغنی که با آن محور چرخ چرب می‌گردد و مواد مانند آنها بدون این که اثری از خود به جای گذارند نابود می‌شوند. رنگ و سایر مواد کمکی ناپدید می‌شوند ولی در خواص محصول ظاهر می‌گردند. ماده خام اساس و جوهر محصول است ولی تغییر شکل داده است. بنابراین ماده خام و مواد کمکی چهرهٔ مستقلی را که در حین ورود به پروسهٔ کار، به صورت ارزش مصرف، دارا بودند از دست می‌دهند. ولی در مورد وسایل کار مطلب طور دیگر است. افزار، ماشین، بنای کارخانه، ظرف و غیره فقط تا زمانی در پروسهٔ کار مورد استفاده هستند که سیمای اولیهٔ خود را حفظ کرده باشند و فردا چون دیروز از نو با همان شکل در پروسهٔ کار وارد گردند. وسایل کار همچنان که در زمان حیات خود یعنی طی پروسهٔ کار سیمای مستقل خویش را در برابر محصول نگاه می‌دارند پس از مرگ نیز قیافهٔ خود را حفظ می‌کنند. لاشه‌های ماشین آلات، دست‌افزارها، کارگاه‌ها و غیره همواره جدا و مستقل از محصولاتی که در ایجادشان کمك نموده‌اند وجود دارند. اکنون اگر تمام دورانی که این وسیلهٔ کار خدمت کرده است، یعنی از روزی که وارد کارگاه شده تا روزی که به انبار اسقاط رانده می‌شود، در نظر بگیریم خواهیم دید که در این دوران ارزش مصرف آن به طور کامل به وسیلهٔ کار صرف شده و بالنتیجه ارزش مبادلهٔ آن کاملاً به محصول انتقال یافته است. مثلاً اگر یك ماشین ریسندگی ۱۰ سال عمر کرده باشد، طی پروسهٔ کار ۱۰ ساله تمام ارزشش به محصولات ۱۰ سال منتقل گردیده است. بنابراین دوران زندگی یك

وسیلهٔ کار تعداد کم و بیشی از پروسه‌های کار را، که همواره به کمك آن وسیله از نو تکرار شده‌اند، در برمی‌گیرد. آن چه بر وسیلهٔ کار می‌گذرد همان ماجرایی است که به سر انسان می‌آید. هر انسانی روزانه ۲۴ ساعت می‌میرد ولی از قیافهٔ هیچ آدمی نمی‌توان دقیقاً تشخیص داد که تا آن وقت چند روز مرده است. معهذا این امر مانع از آن نمی‌شود که شرکت‌های بیمه نتیجه‌گیری‌های بسیار مطمئنی از زندگی متوسط انسان به دست آورند و بالاتر از آن، به نتایج پر بهره‌ای برسند. در مورد وسیلهٔ کار نیز چنین است. از روی تجزیه معلوم است که یك وسیلهٔ کار، مثلاً ماشینی از نوع معین به طور متوسط چقدر عمر می‌کند. اگر فرض شود که ارزش مصرف آن در پروسهٔ کار ۶ روز دوام می‌آورد در آن صورت وی به طور متوسط در جریان هر روز $\frac{۱}{۶}$ ارزش مصرف خود را از دست می‌دهد و بنابراین روزانه $\frac{۱}{۶}$ ارزش خود را به محصول منتقل می‌نماید. بدین طریق است که فرسودگی هر وسیلهٔ کار حساب می‌شود، مثلاً روزانه چقدر ارزش مصرف از دست داده و به آن نسبت در روز چقدر ارزش خود را به محصول منتقل نموده است.

در این جا به نحو بارزی نشان داده می‌شود که یك وسیلهٔ تولید هیچ گاه بیش از آن مقدار ارزشی که خود در پروسهٔ کار، با نابود شدن ارزش مصرفش، از دست می‌دهد، به محصول منتقل نمی‌کند. اگر وسیلهٔ تولید دارای ارزشی نباشد که از دست بدهد، یعنی محصول کار انسانی نباشد، هیچ گونه ارزشی هم به محصول انتقال نمی‌دهد. در این صورت به مثابهٔ عامل تشکیل‌دهندهٔ ارزش مصرف به کار می‌رود بدون این که تشکیل‌دهندهٔ ارزش مبادله باشد. بنابراین در مورد کلیهٔ وسایل تولیدی که در طبیعت بدون مداخلهٔ انسان وجود دارد، مانند زمین، باد، آب، آهنی که در رگهٔ معدن است، چوب جنگل‌های بکر و غیره، حال بدین منوال است.

این جا پدیدهٔ جالب دیگری در برابر ما قرار می‌گیرد. مثلاً ماشینی را فرض کنیم که ارزش آن ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ باشد و طی ۱۰۰۰ روز اسقاط شود. در این مورد هر روز $\frac{۱}{۱۰۰۰}$ ماشین کم می‌شود و به محصول منتقل می‌گردد. ولی با این که نیروی حیاتی ماشین در حال تنزل است همواره مجموع آن در پروسهٔ کار عمل می‌کند. بنابراین ثابت می‌شود که یك عامل پروسهٔ کار، یعنی یك وسیلهٔ تولید، کلاً در پروسهٔ کار وارد می‌شود ولی در پروسهٔ ارزش‌افزایی جزئاً شرکت می‌کند. در این جا تفاوت بین پروسهٔ کار و پروسهٔ ارزش افزایی در عوامل مادی آنها منعکس می‌گردد چنان که وسیلهٔ تولید واحد،

به مثابهٔ عنصر پروسهٔ کار، تماماً و به مثابهٔ رکن ارزش‌آفرینی، فقط جزئاً، در همان پروسهٔ تولید به حساب می‌آید.(۱)

از سوی دیگر، ممکن است بعکس یك وسیلهٔ تولید تماماً در پروسه ارزش افزایی وارد شود در حالی که فقط جزیی از آن در پروسهٔ کار داخل می‌گردد. فرض کنیم که در پنبه‌ریسی، از ۱۱۵ فوند پنبه روزانه ۱۵ فوند افت وجود داشته باشد، که نه تنها نخی از آنها در نمی‌آید بلکه به باد هوا تبدیل می‌شوند. معهذا اگر این افت ۱۵ درصد عادی است و در کار متوسط حلاجی غیر قابل اجتناب است، ارزش ۱۵ فوند پنبه، با این که هیچ جزیی از نخ را تشکیل نمی‌دهد، کاملاً مانند ارزش ۱۰۰ فوند پنبه‌ای که ماده

---

۱ ـ در این جا صحبت از کارهای تعمیری وسایل تولید از قبیل ماشین و ابنیه و غیره نیست. ماشینی که تعمیر می‌شود وظیفهٔ وسیلهٔ کار را انجام نمی‌دهد بلکه خود وظیفهٔ مصالح کار را عهده‌دار می‌گردد. دیگر با آن کار انجام نمی‌شود بلکه خود او مورد کار قرار می‌گیرد تا ارزش مصرفش مرمت شود. این قبیل کارهای تعمیری را می‌توان برای تسهیل منظوری که داریم همواره در داخل کاری که برای تولید وسیلهٔ کار لازم است مستتر فرض نمود. در متن سخن بر سر آن فرسودگی است که هیچ پزشکی نمی‌تواند معالجه کند و رفته رفته به مرگ می‌انجامد، از آن «سایشی که نمی‌توان گاه به گاه جای آن را پر کرد، مانند آن کاردی که بالآخره وقتی برای تعمیر نزد چلنگر برده می‌شود می‌گوید دیگر به تیغهٔ نو انداختن نمی‌ارزد.» در متن دیدیم که مثلاً ماشینی در هر یك از پروسه‌های کار بالتمام وارد می‌شود در صورتی که در پروسهٔ ارزش‌افزایی همزمان خود فقط جزء جزء داخل می‌گردد. از اینرو می‌توان دربارهٔ درهمی مفاهیم ذیل قضاوت نمود: «ریکاردو آن جزء از کار ماشین‌ساز را که در ساختمان ماشین جوراب‌بافی وارد شده است مورد بحث قرار می‌دهد» و آن را به مثابهٔ کاری تلقی می‌کند که مثلاً در ارزش یك جفت جوراب جایگزین گردیده است. «معهذا تمام کاری که هر جفت جوراب را تولید کرده است مجموع کار ماشین‌ساز را در بردارد نه جزیی از آن را زیرا ماشین جفت‌های بسیاری جوراب تولید می‌کند و بدون استعمال تمام ماشین امکان ساختن هیچ یك از این جوراب‌ها نیست.»

("Observations on Certain Verbal Disputes in Political Economy prticularly Relating to Value, and to Demand and Supply." London, 1821, P. 54.)

مصنف که فوق‌العاده از خود راضی است "Wiseacer" (حکمت‌گر)، هم در مورد درهمی فکری و هم در مورد مشاجرهٔ قلمیش از این جهت ذیحق است که نه ریکاردو و نه هیچ اقتصاددان دیگری، چه قبل و چه بعد از او، دو جهت کار را دقیقاً تشخیص نداده است و بنابراین نقش متفاوت آن دو در تشکیل ارزش باز هم کمتر مورد تحلیل قرار گرفته است.

اساسی ارزش نخ است، در ارزش نخ وارد می‌گردد. برای این‌که بتوان از ۱۰۰ فوند پنبه نخ ساخت لازم بود که ارزش مصرف ۱۵ فوند پنبه به صورت غبار ناپدید گردد. بنابراین نابودی این مقدار پنبه یکی از شرایط تولید نخ بشمار می‌آید و درست به همین جهت است که ارزش آن در نخ وارد می‌شود. این حکم دربارهٔ کلیهٔ زباله‌های پروسه کار، لااقل تا این حد صادق است که آنها مجدداً وسیلهٔ تولید تازه‌ای نشوند و بالنتیجه ارزش مصرف جدید و مستقلی را تشکیل ندهند. همچنان که در کارخانه‌های بزرگ ماشین‌سازی منچستر کوه‌هایی از تراشهٔ آهن دیده می‌شود که عیناً مانند چوب دم رنده به وسیلهٔ ماشین‌های غول‌پیکر بریده شده‌اند و شبانه با واگون‌های بزرگ از کارخانه به کورهٔ آهن‌گدازی منتقل می‌گردند و روز بعد از نو به صورت قطعات جسیم آهن از کوره به کارخانه برمی‌گردند.

در جریان پروسهٔ کار، وسایل تولید فقط تا حدی که در شکل ارزش‌های مصرف گذشته‌شان، ارزش از دست می‌دهند، به پیکر جدید محصول ارزش منتقل می‌کنند. واضح است که حداکثر ارزشی را که ممکن است وسایل مزبور ضمن پروسهٔ کار از دست بدهند محدود به مقدار ارزشی است که بدواً با آن وارد پروسهٔ کار شده‌اند. یا به عبارت دیگر محدود به زمان کاری است که برای تولید خود آنها لزوم یافته است. بنابراین وسایل تولید هرگز نمی‌توانند بیش از آن ارزشی که خود، مستقل از پروسهٔ کار مورد عمل، دارا هستند، به محصول ارزش بیفزایند. سودمندی کارافزار، ماشین یا وسیلهٔ تولید هر قدر باشد، اگر فرضاً قیمت آن ۱۵۰ لیرهٔ استرلینگ یا معادل ۵۰۰ روز کار باشد، هیچ‌گاه به مجموع محصولی که در ایجادش شرکت دارد بیش از ۱۵۰ لیرهٔ استرلینگ نمی‌افزاید. ارزش وی به وسیلهٔ پروسهٔ کاری که در آن به مثابهٔ وسیلهٔ تولید وارد می‌شود تعیین نمی‌گردد، بلکه پروسهٔ کاری که وی از آن مانند محصول بیرون آمده است معین ارزش او است. او در پروسهٔ کار فقط به منزلهٔ ارزش مصرف، به منزلهٔ چیزی که دارای خاصیت مفیدی است، به‌کار می‌رود و بنابراین اگر قبل از ورودش در این پروسه ارزشی نداشته است ارزشی هم به محصول نمی‌دهد.(۱)

---

۱ ـ از اینرو می‌توان به بی‌پایگی و بی‌مزگی نظریهٔ ژان باتیست‌سه پی برد که می‌خواهد اضافه ارزش (سود، بهره و بهره‌مالکانه) را از (خدمات مولدی) که وسایل تولید مانند زمین، کارافزار، چرم و غیره به وسیلهٔ ارزش مصرفشان در پروسهٔ کار انجام می‌دهند، منتزع سازد. آقای ویلهلم روشر(*) که هیچ

در حالی که کار بارآور وسایل تولید را تبدیل به عوامل تشکیل دهندهٔ محصول تازه‌ای می‌کند، حالت تناسخ به ارزش آنها عارض می‌گردد. ارزش از پیکر مصرف شده به کالبدی که تازه ایجاد شده است حلول می‌کند. ولی این تناسخ چنان است که گویی در پشت سر کار واقعی روی می‌دهد. کارگر نمی‌تواند کار جدید بیفزاید و بالنتیجه ارزش بیفزایند مگر این که ارزش‌های کهنه را ضبط کند زیرا وی همواره باید کار را در شکل سودمند معینی اضافه نماید و تا محصولات را به صورت وسایل تولید محصول جدیدی در نیاورد نمی‌تواند کار را در شکل سودمندی بیفزاید و بدین وسیله ارزش آنها را به محصول نو انتقال دهد. پس این خود یك موهبت طبیعی است که نیروی کار فعال یعنی

فرصت مداحی دلپذیری را به آسانی از دست نمی‌دهد مگر آن که آن را سیاه بر سفید ثبت کرده باشد، فریاد برمی‌دارد که: «ژان باتیست‌سه بسیار درست متذکر می‌شود Traité جلد اول، فصل چهارم «که ارزش ایجاد شده به وسیلهٔ چرخ روغن‌کشی، پس از وضع کلیهٔ مخارج، چیز نویی است که چرخ با آن به وجود آمده است، متفاوت است.»

("Die Grundlagen der Nationaloekonomie", 3. Aufl. 1858, Seite 89. Note.)

بسیار درست! «روغنی» که به وسیلهٔ چرخ کشیده شده چیزی است که با کار مصرف شده در ساختن چرخ بسیار متفاوت است. آقای روشر تحت نام «ارزش» اشیایی مانند «روغن» را می‌فهمد زیرا روغن دارای ارزش است ولی چون «در طبیعت» نیز روغن نفتی وجود دارد (ولو این که به طور نسبی به مقدار «خیلی زیاد» یافت نمی‌شود» ولی مطلب دیگری را از آن استنتاج کرده می‌نویسد: «وی (یعنی طبیعت) تقریباً هیچ گونه ارزش مبادله‌ای به وجود نمی‌آورد.» (صفحهٔ ۷۹) قصهٔ طبیعت روشری با ارزش مبادله‌اش به داستان آن باکرهٔ نادانی می‌ماند که به بچه‌دار شدن خود اعتراف داشت ولی می‌گفت «خیلی بچهٔ کوچولویی بود.» همین «دانشمند» باز در مورد فوق‌الذکر می‌گوید: «مکتب ریکاردو می‌کوشد سرمایه را به مثابهٔ «کار متراکم» تحت تابعیت مفهوم کار در آورد. این ماهرانه نیست(!) زیرا(!) آخر(!) صاحب سرمایه(!) کارش بالاتر(!) از این بوده است که فقط چیزی در آورد(؟) و(؟؟) آن را حفظ کند (چه چیز را؟): همین(؟!؟) که از لذات شخصی پرهیز کرده است و مثلاً(!!!) به همین دلیل که وی سود طلب می‌کند.» (در همان نوشته) چقدر واقعاً این «اسلوب آناتومیکو فیزیولوژیك در علم اقتصاد ماهرانه است که به مجرد «طلبیدن» «ارزش» به وجود می‌آید.

(*) (۱۸۹۴-۱۸۱۷) اقتصاددان آلمانی که، بنابه گفته مارکس، به وسیلهٔ او اقتصاد عامیانه «شکل استادمآبانه» به خود گرفت. وی همواره کوشیده است از میان نوشته‌های دیگران التقاطی به وجود آورد و بدون هیچ گونه انتقادی آنها را بپذیرد.

کار زنده در حالی که ارزش اضافه می‌کند ارزش ضبط می‌نماید. این موهبتی طبیعی است که برای کارگر خرجی ندارد ولی برای سرمایه‌دار بسیار سودآور است زیرا ارزش سرمایهٔ موجود را حفظ می‌کند.[۱] تا هنگامی که معاملات به خوبی جریان دارند، سرمایه‌دار به قدری در افزونگری مستغرق است که این هدیهٔ رایگان کار را نمی‌بیند. ولی گسیختگی‌های قهری پروسهٔ کار، بحران‌ها، این واقعیت را به طور محسوسی به وی نشان می‌دهند.[۲]

به طور کلی آن چه از وسایل تولید خرج می‌شود عبارت از ارزش مصرف آنها است که کار به وسیلهٔ صرف نمودن آنها محصولات را به وجود می‌آورد. اما ارزش آنها در واقع مصرف نمی‌شود[۳] و بالنتیجه نمی‌تواند از نو تولید گردد. این ارزش محفوظ

---

۱ - «از کلیهٔ وسایلی که در پیشهٔ کشاورزی مورد استفاده قرار می‌گیرد، کار انسان.... وسیله‌ای است که کشاورز باید بیش از همه برای جبران سرمایه‌اش به روی آن تکیه کند. دو وسیلهٔ دیگر یعنی سرمایه‌ای که در مورد دام کشت و کار و... برای ارابه‌ها، گاوآهن‌ها، کلنگ و بیل و غیره به کار رفته است، بدون صرف مقداری از وسیلهٔ اولی مطلقاً چیزی نیستند.»

(Edmund Burke: "Thoughts and Details on Scarcity, originally presented to the Right Hon. W. Pitt in the month of November 1795. Edit. London, 1800, P. 10.)

۲ - در روزنامهٔ تایمز ۲۶ نوامبر ۱۸۶۲ کارخانه‌داری که در ریسندگیش ۸۰۰ نفر کارگر کار می‌کنند و هر هفته به طور متوسط ۱۵۰ عدد پنبهٔ هندی و یا تقریباً ۱۳۰ عدد پنبهٔ آمریکایی به مصرف می‌رساند، با لابه و زاری مخارجی را که سالیانه بابت قطع کار کارخانه متحمل می‌شود برای مردم بیان می‌کند. این مخارج به ۶۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌شود. در میان این مخارج اقلامی وجود دارد که در این جا مورد استفادهٔ ما نیست مانند اجاره بهای زمین، مالیات‌ها، اقساط بیمه، مزد کارگرانی را که برای مدت سال استخدام کرده است از قبیل مدیر، حسابدار، مهندس و غیره. سپس وی ۱۵۰ لیرهٔ استرلینگ بابت ذغال برای گرم کردن گاه گاهی کارخانه و کار انداختن اتفاقی ماشین بخار و همچنین بابت مزد کارگرانی که باید با کار اتفاقی خود «روانی» ماشین‌آلات را حفظ کنند، به حساب می‌آورد. و بالآخره ۱۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ بابت فرمودگی ماشین‌آلات حساب می‌کند زیرا به قول او: «هوا و قوانین طبیعی تخریب به مناسبت این که ماشین‌آلات دیگر نمی‌چرخند دست از تأثیر خود برنمی‌دارند.» وی آن گاه با صراحت متذکر می‌شود که این مبلغ ۱۲۰۰ لیره از آن جهت کم و ناچیز در نظر گرفته شده که ماشین‌آلات او در وضع بسیار غیر قابل استفاده‌ای قرار دارند.

۳ - «مصرف بارآور: آن جایی است که مصرف یك کالا جزیی از پروسهٔ تولید بشمار می‌آید... در

می‌ماند ولی نه از آن جهت که در پروسهٔ کار مورد فعل و انفعالی قرار می‌گیرد بلکه بدان سبب که ارزش مصرفی که بدواً این ارزش در پیکر آن وجود یافته بود نابود می‌شود ولی فقط در وجود ارزش مصرف دیگری نابود می‌گردد. بنابراین ارزش وسایل تولید مجدداً در ارزش محصول ظاهر می‌گردد ولی با بیان دقیق‌تر باید گفت که دوباره تولید نمی‌شود. آن چه تولید شده ارزش مصرف نویی است که ارزش مبادلهٔ قدیمی در آن دوباره ظاهر شده است.(۱)

اما در مورد عامل ذهنی تولید یعنی نیروی فعال کار وضع طور دیگر است. در حالی که کار به وسیلهٔ شکل هدفدار خود ارزش وسایل تولید را به محصول منتقل کرده و ضبط می‌نماید، در هر لحظه‌ای از حرکت خود ارزشی الحاقی یعنی ارزش تازه‌ای به

این موارد هیچ گونه مصرف ارزش وجود ندارد.»

(S.P.Newmen (*): Elements of political Economy, P. 296.)

(*) ساموئل نیومان (۱۸۴۲-۱۷۹٦) اقتصاددان آمریکایی و استاد فن خطابه و نطق.م

۱ ـ در کتاب ملخصی که در آمریکای شمالی به چاپ رسیده و شاید اکنون چاپ بیستم آن انتشار یافته باشد چنین می‌خوانیم: «مهم نیست که سرمایه از نو در چه شکلی ظاهر می‌شود.» پس از شمارش پرچانه‌ای از انواع ممکنهٔ ادویهٔ تولید که ارزش آنها دوباره در محصول ظاهر می‌گردد بالآخره چنین نتیجه‌گیری می‌شود: «انواع مختلفهٔ خوراك، پوشاك و مسکن که برای زندگی و راحتی انسان لازم است نیز به همین نحو دگرگون می‌شود. این مواد گاه به گاه مورد مصرف قرار می‌گیرند و ارزش آنها از نو در نیروی تازه‌ای که به جسم و روح انسان دمیده می‌شود ظاهر می‌گردد و سرمایهٔ جدیدی به وجود می‌آورد که مجدداً در عمل تولید مورد استفاده قرار می‌گیرد.

(F.Wayland: "Elements of Political Economy," P. 31-32.)

با صرف نظر از مطالب عجیب و غریب دیگر به طور مثال این نکته را تذکر دهیم که آن چه در نیروی تجدید یافتهٔ انسان دوباره ظاهر می‌گردد قیمت نان نیست بلکه موادی از آن است که خون را تشکیل می‌دهند. ولی بعکس آن چه به مثابهٔ ارزش نیرو دوباره ظاهر می‌شود وسایل معیشت نیست بلکه ارزش آنها است. همان وسایل زندگی اگر قیمت آنها به نصف تقلیل یافته باشد باز همان قدر عضله، استخوان و غیره تولید می‌کنند یا به عبارت دیگر همان نیرو را ایجاد می‌نمایند ولی نه نیرویی به همان ارزش. این خلط مبحث بین «ارزش» و «نیرو» و ایجاد انواع این قبیل ابهامات فریسی کوشش بی‌فایده‌ای است تا مگر از دوباره ظاهر شدن سادهٔ ارزش‌های پیش پرداخته، اضافه ارزش بیرون بکشند.

وجود می‌آورد. فرض کنیم پروسهٔ تولید در نقطه‌ای که کارگر معادل ارزش نیروی کار خود را تولید کرده است قطع شود مثلاً هنگامی که وی با ۶ ساعت کار ارزشی برابر با ۳ شیلینگ افزوده است. این ارزش عبارت از آن جزیی از ارزش محصول است که زاید بر ارزش وسایل تولید به وجود آمده است. این تنها ارزش نویی است که از درون این پروسه برخاسته، تنها جزیی از ارزش محصول است که به وسیلهٔ خود پروسه تولید گردیده است. در واقع این ارزش فقط پولی را که سرمایه‌دار برای خرید نیروی کار پرداخته و کارگر آن را برای تهیهٔ وسایل زندگی خود خرج کرده است جبران می‌کند. نسبت به ۳ شیلینگی که خرج شده است ارزش جدید ۳ شیلینگ به صورت یك تجدید تولید نمودار می‌شود ولی این ارزش واقعاً از نو تولید شده است و تجدید تولید آن مانند ارزش وسایل تولید فقط نمود نیست. در این مورد جانشین شدن ارزشی به جای ارزش دیگر به وسیلهٔ آفرینش جدیدی انجام گردیده است.

ولی با وجود این ما می‌دانیم که پروسهٔ کار از آن نقطه که فقط معادل ساده‌ای برای ارزش نیروی کار تولید نماید و به محصول کار بیفزاید تجاوز می‌کند. به جای ۶ ساعت که برای این منظور کافی است، پروسهٔ کار مثلاً ۱۲ ساعت ادامه می‌یابد. بنابراین با فعالیت نیروی کار تنها ارزش خاص خود این نیرو تجدید نمی‌شود بلکه ارزشی اضافه بر آن تولید می‌گردد. این اضافه ارزش عبارت از مازاد ارزش محصول است بر ارزش عوامل تشکیل‌دهندهٔ محصولی که مصرف شده‌اند، یعنی وسایل تولید و نیروی کار.

در حالی که ما نقش‌های گوناگونی را که عوامل مختلفهٔ پروسهٔ کار در تشکیل ارزش محصول ایفا می‌کنند بیان نمودیم در واقع وظایف اجزاء مختلفهٔ سرمایه را در پروسهٔ ارزش‌افزایی خویش متمایز ساختیم. فزونی مجموع ارزش محصول بر جمع ارزش عناصر تشکیل‌دهندهٔ آن، عبارت از فزونی سرمایهٔ افزایش یافته است نسبت به ارزش سرمایهٔ پیش ریختهٔ بدوی. وسایل تولید از یك طرف و نیروی کار از سوی دیگر، فقط آن اشکال وجودی مختلفی هستند که ارزش سرمایهٔ بدوی، در حین ترك قالب پولی خود و تبدیل شدنش به عوامل پروسهٔ کار، اختیار نموده است.

بنابراین آن جزء از سرمایه که به وسایل تولید، یعنی مواد خام، مواد کمکی و وسایل کار تبدیل می‌شود، مقدار ارزشی خود را در پروسهٔ تولید تغییر نمی‌دهد. از این جهت من آن را بخش ثابت سرمایه یا به طور اختصار سرمایهٔ ثابت می‌نامم.

اما بعکس آن قسمت از سرمایه که به نیروی کار تبدیل شده است ارزش خود را در

پروسهٔ تولید تغییر می‌دهد. این جزء از سرمایه، هم معادل خود را مجدداً تولید می‌کند و هم چیزی اضافه بر آن، یعنی اضافه ارزش که خود تغییرپذیر است و می‌تواند بزرگ‌تر یا کوچك‌تر باشد. این بخش از سرمایه از مقدار ثابتی که هست دایماً به مقدار متغیری تبدیل می‌شود.

بدین سبب من آن را بخش متغیر سرمایه یا به طور اختصار سرمایهٔ متغیر می‌نامم. همان عناصر سرمایه، که از نقطه نظر پروسهٔ کار، به صورت عوامل عینی و ذهنی یعنی به صورت وسایل تولید و نیروی کار از یکدیگر متمایز می‌گردند، از نقطه نظر پروسهٔ ارزش‌افزایی، به صورت سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیر از هم تمیز داده می‌شوند.

مفهوم سرمایهٔ ثابت به هیچ وجه تغییرات ارزشی را در مورد عناصر تشکیل دهندهٔ خود نفی نمی‌کند. فرض کنیم یك فوند پنبه که امروز ٦ پنس می‌ارزد فردا در نتیجهٔ نقصان محصول پنبه، به یك شیلینگ ترقی نماید. پنبه قدیمی که همچنان در جریان کار مورد استفاده است به ارزش ٦ پنس خریداری شده ولی اکنون سهم ارزشی‌ای که به محصول می‌افزاید معادل یك شیلینگ است. و نیز آن پنبه‌ای که در این هنگام رشته شده و شاید هم اکنون به صورت نخ در بازار به گردش در آمده است دو برابر[1] ارزش ابتدایی خود را به محصول می‌افزاید. با این وجود دیده می‌شود که این تغییرات ارزشی مستقل از آن افزایش ارزشی است که در پروسهٔ خود ریسندگی عارض پنبه می‌گردد. اگر پنبهٔ قدیمی هنوز در پروسهٔ کار وارد نشده بود امکان داشت که اکنون به جای ٦ پنس به مبلغ یك شیلینگ باز فروخته شود. و بالعکس هر قدر پروسهٔ کار آن راکمتر فراگرفته باشد حصول چنین نتیجه‌ای مطمئن‌تر است. به همین سبب در اسپکولاسیون[2] این خود قانونی است که به هنگام این‌گونه انقلابات ارزشی بر روی مواد خام، به شکل کمتر تغییر یافتهٔ آن، احتکار انجام گیرد، یعنی مرجحاً بر نخ تا پارچه و بیشتر بر روی خود پنبه تا نخ. در این جا تغییر ارزشی از پروسه‌ای سرچشمه می‌گیرد که پنبه را تولید می‌کند، نه از پروسه‌ای که در آن پنبه به مثابهٔ وسیلهٔ تولید به کار می‌رود و بالنتیجه وظیفهٔ سرمایهٔ ثابت را انجام می‌دهد. صحیح است که ارزش هر کالا به وسیلهٔ مقدار کاری که در آن وجود دارد تعیین می‌شود ولی این مقدار خود وابسته به شرایط اجتماعی است. اگر زمان کاری

---

۱ ـ دو برابر، از جهت این که یك شیلینگ مساوی با ۱۲ پنس است.م

۲ ـ زد و بند و حسابگری‌های مالی و اقتصادی از قبیل سفته‌بازی، احتکار و غیره.م

که اجتماعاً باید برای تولید کالایی مصرف گردد تغییر کند و مثلاً همان مقدار پنبه، به هنگامی که محصول پنبه بد است، نمایندهٔ مقدار بیشتری کار نسبت به زمان حاصل خوبی گردد، آن گاه واکنشی نسبت به کالای قدیمی به وقوع می‌پیوندد زیرا کالای مزبور همواره فقط به مثابهٔ نمونهٔ مشخصی از جنس خود بشمار می‌رود[۱] و ارزشش همیشه به وسیلهٔ کار اجتماعاً لازم و لذا برحسب کاری که در شرایط کنونی اجتماعی ضروری است اندازه گیری می‌شود.

و نیز ممکن است ارزش وسایل کاری که در پروسهٔ کار مورد استفاده قرار گرفته‌اند، از قبیل ماشین آلات و غیره، مانند ارزش مواد خام تغییر کند و بنابراین سهم ارزشی که این وسایل کار به محصول می‌دهند نیز تغییر نماید. مثلاً اگر در نتیجهٔ اختراع جدیدی ماشین آلات نوع معینی با صرف کار کمتری تولید شوند، در این صورت کمایش از ارزش ماشین آلات قدیمی کاسته می‌شود و بالنتیجه به تناسب آن، ماشین آلات مزبور مقدار کمتری ارزش به محصول انتقال می‌دهند. ولی در این مورد نیز تغییر ارزشی در خارج از پروسهٔ تولیدی، که ماشین مزبور وسیلهٔ تولید را در درون آن انجام می‌دهد، سرچشمه می‌گیرد.

در این پروسه هیچ گاه ماشین ارزشی بیش از آن چه که خود، مستقل از این پروسه دارا است، انتقال نمی‌دهد.

همان طور که تغییر در ارزش وسایل تولید، با وجود واکنشی که این تغییر حتی پس از ورود وسایل مزبور در پروسهٔ کار بروی آنها اعمال می‌کند، خصلت آنها را به مثابهٔ سرمایهٔ ثابت تغییر نمی‌دهد، به همان قسم تغییر در تناسب بین سرمایهٔ ثابت و متغیر نیز به هیچ وجه تأثیری در اختلاف وظیفه‌ای آنها ندارد. شرایط فنی پروسهٔ کار ممکن است چنان تغییر یابد که مثلاً آن جا که ۱۰ نفر کارگر با ۱۰ کارافزار کم ارزش مقدار نسبتاً کمی از مواد خام را مورد کار قرار می‌دادند اکنون یك نفر کارگر با ماشین گران قیمتی ۱۰۰ برابر آن مواد خام را به کار برد. در این مورد سرمایهٔ ثابت، یعنی حجم ارزش وسایل تولید به کار رفته، به مقدار زیادی افزایش یافته است ولی بخش متغیر سرمایه که

---

۱ ـ «کلیهٔ فرآورده‌ها از یك نوع فقط در واقع توده‌ای را تشکیل می‌دهند که بهای آن کلاً و یك جا و بدون توجه به اوضاع و احوال خاص هر یك تعیین می‌گردد.»

(Le Trosne: "De l'Intérêt Social", P. 893.)

برای نیروی کار صرف گردیده به مراتب تنزل یافته است. این تغییر تنها رابطهٔ مقداری را بین سرمایه ثابت و متغیر یا نسبتی را که برحسب آن کل سرمایه به عناصر ثابت و متغیر تجزیه می‌گردد، دگرگون می‌سازد ولی در عوض اختلاف بین ثابت و متغیر را دست نخورده باقی می‌گذارد.

فصل هفتم: نرخ اضافه ارزش

۱ ـ درجهٔ بهره کشی از نیروی کار:

اضافه ارزشی راکه سرمایهٔ پیش‌ریخته (س) در پروسهٔ تولید به وجود آورده است، یا ارزش‌افزایی سرمایهٔ پیش‌ریخته، در بادی امر مانند فزونی ارزش محصول به مجموع ارزش عناصر تولیدی آن نموده می‌شود.

سرمایهٔ (س) به دو بخش تجزیه می‌شود: مبلغی پول (ث) که برای وسایل تولید خرج شده و مبلغ دیگری پول (م) که برای نیروی کار مصرف گردیده است. (ث) آن قسمت از ارزشی راکه در سرمایهٔ ثابت و (م) آن حصه‌ای راکه در سرمایهٔ متغیر به کار رفته است نشان می‌دهد.(۱) پس بدواً چنین داریم: س = ث + م. سرمایهٔ بدوی که مثلاً عبارت از ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ است = ۴۱۰ لیره (ث) + ۹۰ لیره (م). در پایان پروسهٔ تولید، کالایی بیرون می‌آید که ارزشش مساوی است با (ث + م) + ض. که نمودار اضافه ارزش است. مثلاً ۴۱۰ لیرهٔ استرلینگ (ث) + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (م) + ۹۰ لیرهٔاسترلینگ (ض). سرمایهٔ بدوی (س) به (سَ) تبدیل شده یعنی از ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ به ۵۹۰ لیره استرلینگ درآمده است. تفاوت بین این دو مساوی با (ض) یعنی اضافه ارزشی معادل با ۹۰ است. نظر به این که ارزش عناصر تولید مساوی با ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته است، گفتن این که فزونی ارزش محصول بر ارزش عناصر تولیدی آن مساوی با ارزش‌افزایی سرمایهٔ پیش پرداخته و یا مساوی با اضافه ارزش تولید شده است، در واقع تکرار همان مطالب به نحو دیگری است.

معذالك این همانگویی محتاج به مطالعهٔ عمیق‌تری است. آن چه با ارزش محصول مقایسه می‌شود عبارت از ارزش عناصر تولیدی است که برای به وجود آوردن محصول

---

۱ ـ در متن آلمانی کتاب C برای نمودن سرمایهٔ پیش ریخته و c برای سرمایهٔ ثابت و v برای سرمایهٔ متغیر اختیار شده است که به ترتیب معرف اولین حرف کلمات Capital به معنای سرمایه و constant به معنای ثابت و variable به معنای متغیر هستند.م

به کار رفته‌اند. ولی چنانچه دیدیم آن قسمت از سرمایهٔ ثابت به کار رفته، که از وسایل کار تشکیل می‌شود، فقط جزیی از ارزش خود را به محصول منتقل می‌کند در حالی که جزء دیگر آن به شکل وجودی سابق خود همچنان ادامه می‌دهد. چون این جزء اخیر هیچ نقشی در ارزش‌آفرینی ندارد، در این جا باید آن را ندیده انگاشت. به حساب آوردن آن هم هیچ چیز را تغییر نمی‌دهد. فرض کنیم ث = ۴۱۰ لیرهٔ استرلینگ و مرکب باشد از مواد خامی معادل ۳۱۲ لیرهٔ استرلینگ مواد کمکی مساوی با ۴۴ لیرهٔ استرلینگ و نیز سایش ماشین‌آلات در جریان کار به ۵۴ لیرهٔ استرلینگ بالغ گردد، در حالی که ارزش ماشین‌آلات واقعاً مورد استفاده بالغ بر ۱۰۵۴ لیرهٔ استرلینگ باشد. تحت عنوان سرمایهٔ پیش‌ریخته‌ای که از جهت ماشین‌آلات برای تولید ارزش محصول گذاشته شده است، ما فقط ارزشی معادل ۵۴ لیرهٔ استرلینگ بابت آن چه که ماشین‌آلات مزبور ضمن عمل خود از دست می‌دهند و بالنتیجه به محصول منتقل می‌کنند، به حساب آورده‌ایم. اگر ما ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگی را که در شکل قدیمی خود، مثل ماشین بخار و غیره، باقی مانده‌اند در این حساب منظور می‌داشتیم ناچار می‌بایستی آن را در هر دو طرف به حساب می‌آوردیم، یعنی هم در طرف ارزش پیش‌ریخته و هم در طرف ارزش محصول[1] و بدین طریق نتیجه محاسبات ما به ترتیب ۱۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ از یکسو و ۱۵۹۰ لیرهٔ استرلینگ از سوی دیگر می‌شد. در این صورت تفاضل یا اضافه ارزش مانند پیش همان ۹۰ لیرهٔ استرلینگ باقی می‌ماند. بنابراین ما همواره تحت عنوان سرمایهٔ ثابت پیش‌ریخته برای تولید ارزش، فقط ارزش وسایل تولیدی، را مورد نظر قرار می‌دهیم که طی تولید به مصرف رسیده‌اند، مگر آن جایی که از مجموع رشته بیان خلاف آن نتیجه شود.

اکنون که این قرار گذاشته شد برگردیم به فرمول س = ث + م که به فرمول سَ = (ث + م) + ض تبدیل گردید و درست از این راه س به سَ قلب شد. دانسته شد که در مورد ارزش سرمایهٔ ثابت آن چه واقع می‌شود فقط این است که از نو در محصول ظاهر می‌گردد. بنابراین ارزش محصولی که واقعاً در روند تولید از نو ایجاد گردیده است، با

---

۱ ـ «اگر ارزش سرمایهٔ استواری را که مورد استفاده است به مثابهٔ جزیی از سرمایهٔ پیش‌ریخته حساب کنیم آن گاه باید در آخر سال ارزش باقیمانده این سرمایه را مانند جزیی از درآمد سالیانه به حساب آوریم.» (Malthus: "Principles of Political Economy," 2édit, London, 1836, P. 269.)

ارزش محصولی که از مجموع پروسه به دست آمده، متفاوت است. بنابراین چنان‌که در نظر اول پنداشته می‌شود این ارزش عبارت از (ث + م) + ض یا ۴۱۰ لیرهٔ استرلینگ (ث) + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (م) + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (ض) یعنی ۵۹۰ لیرهٔ استرلینگ نیست، بلکه ۱۸۰ لیرهٔ استرلینگ است. چنانچه سرمایهٔ ثابت (ث) مساوی صفر می‌بود یا به عبارت دیگر اگر رشته‌هایی از صنعت وجود می‌داشت که سرمایه‌دار نه وسایل تولید پیش تولید شده، نه موادخام و مواد کمکی و نه کارافزاری مورد استفاده قرار می‌داد و فقط موادی که از طبیعت عطا شده است و نیروی کار را مورد استفاده قرار می‌داد در آن صورت هیچ جزء ثابتی از ارزش به محصول انتقال نمی‌یافت. آن گاه این رکن ارزش محصول که در مثال ما ۴۱۰ لیرهٔ استرلینگ است حذف می‌شد ولی ارزش محصول، که به ۱۸۰ لیره بالغ می‌شود و ۹۰ لیره اضافه ارزش در بردارد، همان طور که اگر فرضاً (ث) نمایندهٔ بزرگ‌ترین مقدار ارزشی می‌بود، مقدار خود را کاملاً در این مورد نگه می‌داشت. در آن صورت چنین می‌داشتیم: س = (۰ + م) = م و سَ یعنی سرمایهٔ افزایش یافته = م + ض و سَ ـ س، مانند گذشته، = ض. اگر بعکس (ض) مساوی صفر می‌بود یا به عبارت دیگر اگر نیروی کار، که ارزشش به صورت سرمایهٔ متغیر قبلاً پرداخت شده است، فقط برابر خود را تولید می‌کرد، آن گاه س = ث + م می‌بود و سَ (ارزش محصول) = (ث + م) + ۰ می‌شد و بنابراین س = سَ می‌گردید و در چنین صورتی سرمایهٔ پیش ریخته موفق به ارزش افزایی نشده بود.

در واقع ما اکنون می‌دانیم که اضافه ارزش فقط نتیجهٔ تغییری است که عارض ارزش (م) یعنی آن بخشی از سرمایه می‌شود که جانشین نیروی کارگر دیده است و بنابراین م + ض = م + زم (یعنی م باضافه زایده م). ولی تغییر واقعی ارزش و رابطه‌ای که در درون آن ارزش تغییر می‌یابد از آن جا تاریك و مبهم می‌شود که در نتیجهٔ افزایش بخش متغیر سرمایه، مجموع سرمایهٔ پیش‌ریخته نیز افزایش پیدا می‌کند. سابقاً ۵۰۰ بود و اکنون ۵۹۰ شده‌است. بنابراین تحلیل مجرد پروسه حکم می‌کند که از بخش ارزش محصول، که در آن فقط ارزش سرمایهٔ ثابت از نو پدیدار می‌شود، کاملاً صرف‌نظر گردد و لذا سرمایهٔ ثابت مساوی با صفر فرض شود (ث = ۰) و بدین طریق یکی از قوانین ریاضی به کار رود، آن چنان که این علم در مورد مقادیر متغیر و ثابت عمل می‌کند یعنی مقادیر ثابت فقط به وسیلهٔ جمع و تفریق با مقادیر متغیر مربوط می‌شوند.

دشواری دیگری نیز از شکل بدوی سرمایهٔ متغیر ناشی می‌گردد. چنان که مثال پیش

گفته را مورد توجه قرار دهیم، سَ = ۴۱۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ ثابت + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ، سرمایهٔ متغیر + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ اضافه ارزش است. ولی ۹۰ لیرهٔ استرلینگ خود مقدار مشخص ثابتی است و بنابراین به نظر ما نامعقول است که آن را به مثابهٔ مقدار متغیری به حساب آوریم. اما در واقع ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (م) یا ۹۰ لیره سرمایهٔ متغیر در این جا فقط نمودار آن پروسه‌ای است که در این ارزش جریان می‌یابد. بخشی از سرمایهٔ پیش‌ریخته، که برای خریداری نیروی کار مصرف گردیده، خود عبارت از مقدار معینی از کار تجسم یافته است و بنابراین مقدار ارزشی ثابتی است، چنان که ارزش نیروی کار فروخته شده نیز چنین است. ولی در خود پروسهٔ تولید، به جای ۹۰ لیرهٔ استرلینگ پیش‌ریخته، نیروی کار فعال وارد می‌شود، کار زنده جانشین کار مرده می‌گردد، به جای مقداری راکد مقداری سیال و به جای مقداری ثابت مقداری متغیر قرار می‌گیرد. نتیجه‌ای که عاید می‌شود عبارت است از تجدید تولید (م) باضافهٔ زایده‌ای از (م). از نقطهٔ نظر تولید سرمایه‌داری مجموع این جریان عبارت از حرکت خود به خودی ارزش ثابت اولیه است که به نیروی کار مبدل گردیده است، پروسه و نتیجهٔ آن نیز به همین حساب گذاشته می‌شود. بنابراین اگر فرمول ۹۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ متغیر یا ارزشی که ارزش افزاست، تضاددار جلوه می‌کند فقط برای این است که فرمول مزبور مبیّن یکی از تضادهای ذاتی تولید سرمایه‌داری است.

در نظر اول مساوی قرار دادن سرمایهٔ ثابت با صفر موجب شگفتی می‌شود ولی این عملی است که دایماً در زندگی روزانه انجام می‌گیرد. مثلاً اگر کسی بخواهد منافع انگلستان را در صنعت پنبه حساب کند، قبل از هر چیز قیمتی را که بابت پنبه به آمریکا، هندوستان، مصر و غیره پرداخت شده حذف می‌کند یعنی ارزش سرمایه‌ای را که از نو در ارزش محصول ظاهر می‌شود مساوی با صفر قرار می‌دهد.

شکی نیست که نسبت اضافه ارزش، نه تنها با جزیی از سرمایه که منشاء بلاواسطهٔ آن است و اضافه ارزش معرف تغییرات ارزشی آن جزء بیشمار می‌آید، اهمیت دارد، بلکه نسبت آن با مجموع سرمایهٔ پیش‌ریخته نیز از لحاظ اقتصادی دارای اهمیت بزرگی است. به همین جهت دربارهٔ این نسبت ما به تفصیل در کتاب سوم بحث خواهیم نمود. برای این که جزیی از سرمایه از راه تبدیل خود به نیروی کار ارزش‌افزا گردد بایستی جزء دیگری از سرمایه مبدل به وسایل تولید شده باشد. برای این که سرمایهٔ متغیر به کار افتد باید به نسبت‌های شایسته، برحسب خصلت فنی مشخص پروسهٔ کار، سرمایهٔ ثابت به کار

رفته باشد. ولی این واقعیت که در یك پروسهٔ شیمیایی قرع و ظروف دیگر لازم است مانع از آن نیست که به هنگام تجزیه خود قرع ندیده انگاشته شود. تا آن جاکه آفرینش و تغییر ارزش بنفسه، یعنی به طور خالص، مورد توجه قرار می‌گیرد، وسایل تولید، این اشکال مادی سرمایهٔ ثابت، فقط ماده‌ای را به دست می‌دهند که باید در آن نیروی سیال و ارزش‌زا تثبیت گردد. بنابراین ماهیت این ماده بی‌تفاوت است، خواه پنبه باشد خواه آهن، همچنان که ارزش این ماده نیز بی‌تفاوت است. فقط ماده مزبور باید به مقدار کافی وجود داشته باشد برای این که بتواند به هنگام روند تولید مقدار کاری را که مصرف می‌شود جذب نماید. وقتی این مقدار از ماده موجود شد، چه ارزش آن ترقی کند چه تنزل نماید و یا حتی مانند زمین و دریا بی‌ارزش باشد، به پروسهٔ آفرینش و تغییر ارزش هیچ خللی وارد نمی‌شود.(۱)

پس ما بدواً بخش ثابت سرمایه را مساوی صفر فرض می‌کنیم. بنابراین سرمایهٔ پیش ریخته از (ث + م) به (م) و ارزش محصول (ث + م) + ض به ارزش تولید شده (م + ض) تحویل می‌شود. اگر فرض شود که ارزش تولید شده = ۱۸۰ لیرهٔ استرلینگ است و این مبلغ معرف کار سیالی است که طی تمام مدت روند تولید جریان یافته است، آن‌گاه باید ارزش سرمایهٔ متغیر راکه = ۹۰ لیرهٔ استرلینگ است از آن کم کنیم تا اضافه ارزش راکه = ۹۰ لیرهٔ استرلینگ می‌شود به دست آوریم. در این جا رقم ۹۰ لیرهٔ استرلینگ = ض، مقدار مطلق اضافه ارزش تولید شده را نشان می‌دهد. ولی بدیهی است که مقدار نسبی آن، یعنی نسبتی که برحسب آن سرمایهٔ متغیر افزایش یافته است، به وسیلهٔ رابطهٔ بین اضافه ارزش و سرمایهٔ متغیر، یعنی در رابطه $\frac{ض}{م}$ تعیین می‌گردد. بنابراین در مثال فوق‌الذکر این مقدار ۹۰/۹۰ یا ۱۰۰٪ است. این ارزش‌افزایی برحسب نسبت سرمایهٔ

---

۱ ـ زیرنویس چاپ دوم ـ همچنان که لوکرس(*) می‌گوید، این نکته مسلم است که «هیچ چیزی از هیچ به وجود نمی‌آید.» «آفرینش» عبارت از تبدیل نیروی کار به کار است. نیروی کار به نوبهٔ خود قبل از هر چیز عبارت از مواد طبیعی است که مبدل به ارگانیسم انسانی شده است.

(*) لوکرسیوس کاروس (تیتوس) یا لوکرس (۵۵ـ۹۸ قبل از میلاد) شاعر رومی که به مناسبت منظومه‌اش به نام (دربارهٔ اشیاء طبیعی) شهرت یافته است. در این منظومه وی کوشیده است فلسفهٔ اپیقور را به شکل شاعرانه‌ای بپروراند.م

متغیر، یا مقدار نسبی اضافه ارزش را، من نرخ اضافه ارزش می‌نامم.[۱]

ما سابقاً دیدیم که کارگر طی قسمتی از پروسهٔ کار فقط ارزش نیروی کار خود، یعنی ارزش وسایل زندگی لازم خویش را تولید می‌کند. نظر به این که کارگر در محیطی به تولید می‌پردازد که بر پایهٔ تقسیم اجتماعی کار قرار گرفته است، وی وسایل زندگی خود را، نه به طور مستقیم بلکه در شکل کالای معینی، مثلاً نخ، تولید می‌کند، یعنی در شکل ارزشی که برابر با ارزش وسایل معیشت وی یا با پولی است که به وسیلهٔ آن وسایل مزبور را خریداری می‌نماید. آن بخش از روزانهٔ کار که کارگر بدین منظور مصرف می‌کند، برحسب ارزش متوسط وسایل زندگی روزانهٔ وی و بنابراین برحسب زمان کاری که به طور متوسط هر روز برای تولید این وسایل لازم است، بزرگ‌تر یا کوچك‌تر می‌شود. اگر ارزش وسایل زندگی روزانهٔ وی به طور متوسط نمایندهٔ ٦ ساعت کار تجسم یافته باشد، در آن صورت کارگر باید به طور متوسط روزانه ٦ ساعت کار کند تا آنها وسایل را تولید نماید. فرضاً اگر او نه برای سرمایه‌دار، بلکه به حساب شخصی خودش مستقلاً کار می‌کرد، باز، در صورت یکسان ماندن شرایط، می‌بایستی مانند گذشته به طور متوسط همان جزء از اجزاء قابل تقسیم روز راکار کند تا ارزش نیروی کار خود را تولید نماید و از آن راه آن چه راکه برای معیشت وی، یا برای تجدید تولید دایمی وسایل زندگی شخصی او ضروری است به دست آورد. ولی نظر به این که در جزیی از روزکار، که وی ارزش روزانهٔ نیروی کار را، مثلاً به قیمت ۳ شیلینگ، تولید می‌کند، فقط معادل آن ارزشی راکه سرمایه‌دار قبلاً پرداخته است[۲] به وجود می‌آورد و بنابراین به وسیلهٔ ارزش نو آفریده تنها ارزش سرمایهٔ متغیر پیش‌ریخته را جبران می‌نماید، این تولید ارزش به طور ساده به صورت تجدید تولیدی جلوه می‌کند. بنابراین من آن قسمت از روزانهٔ کار راکه در جریان آن این تجدید تولید واقع می‌شود، زمان کار لازم و آن کاری راکه

---

۱ ـ به همان طریقی که انگلیس‌ها نرخ بهره یا نرخ سود و غیره استعمال می‌کنند. در کتاب سوم خواهیم دید که با شناختن قوانین اضافه ارزش نرخ بهره به آسانی درك می‌شود، در صورتی که اگر راه معکوس اختیار شود نه این فهمیده می‌شود نه آن.

۲ ـ زیرنویس چاپ دوم ـ مصنف در این جا اصطلاحات اقتصادی جاری را به کار می‌برد. خواننده به خاطر دارد که در صفحه ۲۳ و بعد ثابت شده است که در واقع سرمایه‌دار پولی به کارگر «پیشکی» نمی‌پردازد بلکه بعکس کارگر است که به سرمایه‌دار مساعده می‌دهد. (ف.انگلس)

در همان مدت صرف می‌گردد کار لازم مـی‌خوانـم.(۱) بـرای کـارگر لازم است زیـرا مستقل از شکل اجتماعی کار است. برای سرمایه و جهان وی لازم است زیـرا وجـود دایمی کارگر پایه و مبنای آن است.

بدیهی است مرحلهٔ دوم پروسهٔ کار، یعنی هنگامی کـه کـارگر از حـدود کـار لازم تجاوز می‌کند، نیز برای وی مستلزم کار است، ولی صرف نـیروی کـار بـرای او هـیچ ارزشی به بار نمی‌آورد. این مرحله موجد اضافه ارزش است، که با تـمام دلربـایی یك آفرینش از عدم، به سرمایه‌دار لبخند می‌زند. من این بخش از روزانهٔ کار را زمان کـار زاید و کاری را که طی این مدت انجام می‌شود اضافه کار می‌نمامم، همچنان که درك ارزش به طور کلی، به مثابهٔ زمان کار منعقد شده یا کار تجسم یافته، برای شناسایی ارزش اهمیت قطعی دارد، درك این نکته، که اضافه ارزش فقط تبلور زمان کار زاید یا تجسم اضافه کار است، نیز برای شناسایی اضافه ارزش حایز اهمیت اساسی است. فقط شکلی که در درونش این اضـافه کـار از تـولیدکنندهٔ بـلاواسـطه یـعنی کـارگر ربـوده مـی‌شود، ساخت‌های اقتصادی ـ اجتماعی، مـانند جـامعهٔ بـرده‌داری و جـامعه مـزدوری را از یکدیگر متمایز می‌سازد.(۲)

---

۱ ـ تاکنون در این نوشته کلمهٔ «زمان کار لازم» را در مورد زمانی که اجتماعاً برای تولید کالا به طور کلی لازم است به کار برده‌ایم. از این پس اصطلاح مزبور را در مورد زمان کار لازم برای تولید کالای خاصی که عبارت از نیروی کار است استعمال خواهیم کرد. البته استعمال اصطلاحات فنی واحـد در معانی مختلف موجب اشکال است ولی هیچ علمی نمی‌تواند از آن پرهیز کند. به طور نمونه ممکن است بخش‌های عالی ریاضیات را با قسمت‌های ابتدایی آن مقایسه نمود.

۲ ـ آقای ویلهلم توکودیدس روشر با نبوغی واقعاً گوتشد منشاء اشاره به یـوهان کـریستف گـوتشد زیباشناس و تذکره‌نویس ادبیات آلمانی قرن هیجدهم است که به مثابهٔ نمونهٔ برجستهٔ دانشمند نمایان معرفی شده است) کشف می‌کند، که اگر به وجود آمدن اضافه ارزش یا اضافه محصول و بـالنتیجه انباشتی که از آن ناشی می‌شود، امروز مرهون «پس‌انداز» سرمایه‌دار است، از آن جهت است که وی «مثلاً سود مطالبه می‌کند» بعکس «در درجات نازل تمدن... ضعفاً به وسیلهٔ اقویاً مجبور به پس‌انـداز می‌شوند.» ("Die Grundlagen etc." S.78)

معلوم نیست مجبور به پس‌انداز کار می‌شوند؟ یا به صرفه‌جویی از اضافه محصولاتی که وجود خارجی ندارند؟ علاوه بر نادانی واقعی، بی‌جرأتی مداحانه در برابر تحلیل وجدانی ارزش و اضافه ارزش و نیز

نظر به این که ارزش سرمایهٔ متغیر مساوی با ارزش نیروی کاری است که به وسیلهٔ سرمایهٔ مزبور خریداری شده است و چون ارزش این نیروی کار تعیین کنندهٔ بخش لازم روزانهٔ کار است و نیز اضافه ارزش به نوبهٔ خود منوط به بخش باقیمانده روزانهٔ کار می‌گردد، چنین نتیجه می‌شود که: نسبت اضافه ارزش به سرمایهٔ متغیر مانند نسبت اضافه کار است بر کار لازم یا به عبارت دیگر نرخ اضافه ارزش $\frac{\text{ض}}{\text{م}} = \frac{\text{اضافه کار}}{\text{کار لازم}}$ هر دو تناسب مبیّن رابطهٔ واحد با اشکال مختلفند، یك بار در شکل کار تجسم یافته و بار دیگر به شکل کار سیال.

بنابراین نرخ اضافه ارزش بیان دقیقی است برای تعیین درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار به وسیلهٔ سرمایه یا از کارگر به وسیلهٔ سرمایه‌دار.(۱)

بنابه فرض ما ارزش محصول مساوی بود با ۴۱۰ لیرهٔ استرلینگ (ث) + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (م) + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (ض) و سرمایهٔ پیش ریخته = ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ ـ نظر به این که اضافه ارزش مساوی ۹۰ و سرمایهٔ پیش‌ریخته برابر با ۵۰۰ است بنابه اسلوب عادی محاسبه می‌توان چنین نتیجه گرفت که نرخ اضافه ارزش (که آن را با نرخ بهره اشتباه می‌کنند.) برابر با ۱۸٪ است، رقمی که حقارت نسبی آن ممکن است آقای کری(۲) و هماهنگ‌طلبان دیگر را به هیجان آورد. اما در واقع نرخ اضافه ارزش

تا اندازه‌ای ترس از این که مبادا به نتایجی برسند که مورد پسند پلیس نباشد، روشر و همکاران او را وادار می‌کند که اضافه ارزش را بر پایه آن جهات کم و بیش حق به جانبی قرار دهند، که به وسیلهٔ آن سرمایه‌دار می‌کوشد اضافه ارزش‌های موجود مورد تصرف خود را، توجیه نماید.

۱ ـ زیرنویس چاپ دوم ـ با این که نرخ اضافه ارزش مبین دقیقی برای درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار است، بیان کنندهٔ مقدار مطلق استثمار نیست. مثلاً اگر کار لازم مساوی با ۵ ساعت باشد و اضافه ارزش نیز مساوی ۵ ساعت، درجهٔ بهره‌کشی ۱۰۰٪ است. مقدار بهره‌کشی در این جا به وسیلهٔ ۵ ساعت اندازه‌گیری شده است. ولی اگر بعکس کار لازم مساوی ٦ ساعت و اضافه ارزش نیز مساوی ٦ ساعت باشد درجهٔ استثمار همچنان ۱۰۰٪ باقی می‌ماند در صورتی که مقدار استثمار به میزان ۲۰٪ افزایش یافته یعنی از ۵ ساعت به ٦ ساعت ترقی نموده است.

۲ ـ هانری چارکس کری (۱۸۷۹-۱۷۹۳) اقتصاددان آمریکایی ـ مخالف سرسخت تئوری ریکاردو دربارهٔ بهرهٔ زمین. وی بدواً از هواداران آزادی تجارت بود ولی بعداً به طرفداری از حمایت گمرکی برخاست.م

مساوی با ض/س یا ض/(ث + م) نیست بلکه مساوی با ض/م است بنابراین برابر با ۹۰/۵۰۰ نیست بلکه مساوی با ۹۰/۹۰ = ۱۰۰٪ یعنی مساوی با ۵ برابر درجهٔ ظاهری استثمار است. با این که در مثال مورد بحث ما نه هنوز از مقدار مطلق روزانهٔ کار آگاهی داریم، نه از دوره‌های پروسهٔ کار (روز، هفته و غیره) و نه بالآخره تعداد کارگرانی را می‌دانیم که آنها را سرمایهٔ متغیر ۹۰ لیرهٔ استرلینگ در آن واحد به حرکت درمی‌آورد، با این وجود نرخ اضافه ارزش ض/م در نتیجهٔ امکان تحویلش به تناسب اضافه کار/کار لازم رابطه دو بخش روزانهٔ کار را نسبت به یکدیگر دقیقاً به ما نشان می‌دهد. این نسبت ۱۰۰٪ است. بنابراین کارگر نیمی از روز را برای خود و نیمی دیگر را برای سرمایه‌دار کار کرده است.

پس به طور خلاصه اسلوب محاسبهٔ نرخ اضافه ارزش از این قرار است: ارزش محصول را تماماً در نظر می‌گیریم و از آن میان ارزش سرمایهٔ ثابت را که، جز دوباره برگشتن کار دیگری انجام نمی‌دهد، مساوی با صفر فرض می‌کنیم. مجموع ارزشی که باقی می‌ماند تنها محصول ارزشمندی است که در جریان ارزش‌آفرینی واقعاً به وجود آمده است. اگر اضافه ارزش را داشته باشیم آن را از این محصول ارزشمند کم می‌کنیم تا سرمایهٔ متغیر را به دست آوریم. در صورتی که سرمایهٔ متغیر در دست باشد و بخواهیم اضافه ارزش را پیدا نماییم بعکس عمل می‌کنیم. اگر هر دو رقم در دست باشد، آن‌گاه باید عمل نهایی را انجام داد، یعنی نسبت اضافه ارزش به سرمایه متغیر: ض/م را حساب کرد.

هر قدر این اسلوب ساده به نظر رسد باز بد نیست که خواننده را به وسیلهٔ برخی مثال‌ها به‌کنه آن آشنا کنیم و از این راه وی را در مورد شیوهٔ فکری نامأنوس به تمرین وا داریم.

بدواً مثال این کارخانهٔ ریسندگی رامورد توجه قرار می‌دهیم که دارای ۱۰۰۰۰ دوك است و با پنبهٔ آمریکایی نخ نمرهٔ ۳۲ می‌ریسد و هر دوك در هفته یك فوند نخ تولید می‌کند. افت آن ۶٪ است و بنابراین در هر هفته ۱۰۶۰۰ فوند پنبه تبدیل به ۱۰۰۰۰ فوند نخ و ۶۰۰ فوند آشغال می‌شود. در آوریل سال ۱۸۷۱ قیمت هر فوند این پنبه از قرار ۷ پنس و ۳/۴ بود و بنابراین بهای ۱۰۶۰۰ فوند آن به ۳۴۲ لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌گردید. بهای ۱۰۰۰۰ دوك به ضمیمهٔ ماشین ریسندگی به ماشین بخار از قرار هر دوك یك لیره استرلینگ است. فرسودگی ماشین‌آلات به میزان ۱۰٪ است = ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ یا هر هفته ۲۰ لیرهٔ استرلینگ. اجاره بهای کارخانه ۳۰۰ لیرهٔ

استرلینگ یا ٦ لیره در هفته است. ذغال، (از قرار ۴ فوند در ساعت و در هر اسب بخار، از مجموع نیروی ۱۰۰ اسب بخاری که به وسیله (اندیکاتور) نموده می‌شود، و ٦۰ ساعت در هفته به انضمام گرم کردن عمارت)، ۱۱ تن در هفته از قرار هر تنی ۸ شیلینگ و ٦ پنس، که هفته‌ای ۴/۵ لیرهٔ استرلینگ تمام می‌شود. گاز یك لیرهٔ استرلینگ در هفته، روغن ۴/۵ لیره در هفته و بنابراین مجموع مواد کمکی هفته‌ای ۱۰ لیره خارج برمی‌دارد. پس بخش ارزشی ثابت به ۳۷۸ لیرهٔ استرلینگ در هفته بالغ می‌گردد. دستمزد هفتگی بالغ بر ۵۲ لیرهٔ استرلینگ است. بهای نخ از قرار هر فوندی $۱۲\frac{۱}{۴}$ پنس یا ۱۰۰۰۰ فوند = ۵۱۰ لیرهٔ استرلینگ‌است. اضافه ارزش یعنی ۵۱۰ـ۴۳۰ = ۸۰ لیرهٔ استرلینگ. ما بخش ارزشی ثابت راکه ۳۷۸ لیره است برابر با صفر فرض می‌کنیم زیرا این بخش در این جا ارزش هفتگی نقشی ایفا نمی‌کند. باقی می‌ماند آن محصول ارزشمندی که هر هفته به میزان ۱۳۲ = ۵۲(م) + ۸۰(ض) لیرهٔ استرلینگ ایجاد می‌گردد. پس نرخ اضافه ارزش عبارت است از $\frac{۸۰}{۵۲}=\frac{۱۱}{۱۳}$ ۱۵۳٪. بنابراین برای یك روزانهٔ متوسط کار ۱۰ ساعته چنین خواهیم داشت:

کار لازم = $۳\frac{۳۱}{۳۳}$ ساعت و اضافه کار = $٦\frac{۲}{۳۳}$ ساعت.[۱]

جکب[۲] با فرض این که بهای هر کوارتر[۳] گندم ۸۰ شیلینگ و بازده متوسط هر آکر[۴] ۲۲ بوشل[۵] است، به نحوی که هر آکر معادل ۱۱ لیرهٔ استرلینگ درآمد دارد.

---

۱ ـ زیرنویس چاپ دوم ـ مثالی که در چاپ اول راجع به یك ریسندگی در سال ۱۸٦۰ داده شده محتوی پاره‌ای اشتباهات فاکتی است. تاریخ‌های دقیقی که در متن آورده شده توسط یکی از کارخانه‌داران منچستر به من داده شده است. لازم به تذکر است که در انگلستان اسب بخار قدیم برحسب قطر سیلندر حساب می‌شد در صورتی که اسب بخار جدید از روی نیروی واقعیی که اندیکاتور نشان می‌دهد حساب می‌شود.

۲ ـ آمارگر انگلیسی (۱۸۵۱ـ۱۷٦۲).م

۳ ـ به معنی یك چارك است، واحد قدیم برای توزین غلات و مواد خشك و برابر با ۱۰۰ لیتر است.م

۴ ـ واحد قدیم اندازه‌گیری زمین در مورد کشاورزی در برخی از کشورهای اروپای غربی از جمله در فرانسه و انگلستان بین ۴۰ آر و نیم تا ۵۲ آر.م

۵ ـ مساوی ۱۲/۵ لیتر. هر ۸ بوشل معادل یك کوارتر است.م

محاسبه ذیل را برای سال ۱۸۱۵ به دست داده است که چون قلم‌های مختلفه را قبلاً پا به پا کرده است دارای نقایص بسیاری است، ولی به هر حال برای منظور ما کفایت می‌کند.

تولید ارزش در هر آکر

بذر(گندم)	۱ لیرهٔ استرلینگ و ۹ شیلینگ	عشریه،درصدوعوارض	۱ لیره و ۱ شیلینگ
کود	۲ لیرهٔ استرلینگ و ۱۰ شیلینگ	بهرهٔ مالکانه	۱ لیره و ۸ شیلینگ
دستمزد	۳ لیرهٔ استرلینگ و ۱۰ شیلینگ	بهرهٔ اجاره‌دار و سود	۱ لیره و ۲ شیلینگ
جمع	۷ لیره استرلینگ و ۹ شیلینگ	جمع	۳ لیره و ۱۱ شیلینگ

در این جا اضافه ارزش، با این فرض دایمی که قیمت محصول مساوی با ارزش آن است، بین اقلام مختلفی از قبیل بهره، سود، عشریه و غیره تقسیم شده است. چون این اقلام برای ما یکسان است همه را با هم جمع می‌کنیم و اضافه ارزشی معادل ۳ لیره و ۱۱ شیلینگ به دست می‌آوریم. مبلغ ۳ لیرهٔ استرلینگ و ۱۹ شیلینگ بابت بذر و کود را ما به مثابهٔ بخش ثابت سرمایه برابر با صفر فرض می‌کنیم. باقی می‌ماند سرمایه متغیری، که معادل ۳ لیره و ۱۰ شیلینگ گذاشته شده است و به جای آن ارزش جدیدی برابر با ۳ لیره و ۱۰ شیلینگ + ۳ لیره و ۱۱ شیلینگ تولید گردیده است.

بنابراین ض/م = (۳ لیره و ۱۱ شیلینگ)/(۳ لیره و ۱۰ شیلینگ) به بیش از ۱۰۰٪ بالغ می‌گردد. کارگر بیش از نصف روزانهٔ کارش را صرف تولید اضافه ارزش می‌کند که اشخاص مختلف تحت بهانه‌های گوناگون آن را بین خود تقسیم می‌کنند.(۱)

۲ ـ نمودار ارزش محصول در اجزاء متناسب محصول:

اکنون برگردیم به مثالی که به ما نشان داد چگونه سرمایه‌دار از پول سرمایه می‌سازد. کار لازم کارگر ریسنده‌اش به ٦ ساعت بالغ می‌گردید و اضافه کار نیز به همان مقدار و بنابراین درجهٔ بهره کشی از نیروی کار به ۱۰۰٪ رسید.

---

۱ ـ محاسبات فوق فقط به مثابهٔ توضیح اعتبارات دارد. در واقع فرض شده است که قیمت‌ها برابر با ارزش‌ها هستند. در کتاب سوم خواهیم دید که این تساوی حتی برای قیمت‌های متوسط نیز به این سهولت انجام نمی‌گیرد.

محصول دوازده ساعتهٔ روزانه کار ۲۰ فوند نخ به ارزش ۳۰ شیلینگ است. بیش از ۰/۸ این نخ ارزش (۲۴ شیلینگ)، تنها از ارزش وسایل تولید مصرف شده‌ای تشکیل می‌شود، که دوباره در محصول ظاهر گردیده است (۲۰ فوند پنبه از قرار ۲۰ شیلینگ، دوك و غیره از قرار ۴ شیلینگ) یا به عبارت دیگر مربوط به سرمایهٔ ثابت است. ۰/۲ دیگر که باقی می‌ماند عبارت از ٦ شیلینگ ارزش نویی است که ضمن پروسهٔ ریسندگی زاییده شده و نیمی از آن جانشین ارزش روزانهٔ نیروی کار پیش‌پرداخته یعنی سرمایهٔ متغیر و ۳ شلینگ است و نیم دیگر اضافه ارزشی، به مقدار ۳ شیلینگ، تشکیل می‌دهد.
پس مجموع ارزش ۲۰ فوند نخ به شرح زیر ترکیب یافته است:

نخ ـ ارزش ۳۰ شیلینگ = ۲۴ شیلینگ (ث) + ۳ شلینگ (م) + ۳ شیلینگ (ض)

نظر به این که مجموع این ارزش در مجموع محصول ۲۰ فوند نخ بروز کرده است ناچار باید عناصر مختلفهٔ ارزشی در اجزاء متناسب محصول قابل بیان باشند.

اگر یك ارزش ۳۰ شیلینگی در ۲۰ فوند نخ وجود داشته باشد، ۰/۸ این ارزش یا بخش ثابت ۲۴ شیلینگی آن، در ۰/۸ محصول یعنی ۱٦ فوند نخ وجود پیدا می‌کند. از این مقدار $\frac{1}{13}$۱۳ فوند معرف مواد خام یعنی پنبهٔ رشته شده به مبلغ ۲۰ شیلینگ است و $\frac{2}{3}$۲ آن نمایندهٔ ارزش مواد کمکی و وسایل کار مصرف شده از قبیل دوك و غیره به مبلغ ۴ شیلینگ.

بنابراین $\frac{1}{3}$۱۳ فوند نخ، در مجموع محصول ۲۰ فوندی، نماینده کلیهٔ پنبهٔ رشته شده و مواد خامی است که در تمام محصول به کار رفته است و لاغیر. صحیح است که در این مقدار نخ فقط $\frac{1}{13}$۱۳ فوند پنبه به ارزش $\frac{1}{3}$۱۳ شیلینگ وجود دارد، ولی $\frac{2}{3}$٦ شیلینگ ارزشی که به آن ملحق شده، معادل $\frac{2}{3}$٦ فوند پنبهٔ دیگری است که در تولید نخ وارد گردیده است. بنابراین چنان است که گویی بخش اخیر $\frac{2}{3}$٦ فوند به کلی از پنبه عاری است و پنبهٔ تمام محصول در $\frac{1}{3}$۱۳ فوند نخ متراکم شده است. در مقابل چنان می‌نماید که گویی اکنون در این $\frac{1}{3}$۱۳ فوند نخ، حتی ذره‌ای از ارزش مواد کمکی و وسایل تولید و اثری از ارزش جدیدی که در جریان ریسندگی ایجاد شده، وجود ندارد.

همچنین $\frac{2}{3}$۲ فوند نخی، که بقیهٔ سرمایهٔ ثابت (برابر با ۴ شیلینگ)، را در بردارد جزء ارزش مواد کمکی و وسایل کاری که در تمام محصول ۲۰ فوندی نخ مصرف شده است نمایندهٔ چیز دیگری نیست.

بدین طریق $\frac{8}{10}$ محصول یا ۱٦ فوند نخ، با این که از لحاظ جسمانی ارزش مصرف

تلقی می‌گردند و به مثابهٔ نخ مانند اجزاء دیگر محصول، به وسیلهٔ ریسندگی به وجود آمده‌اند، در ارتباط با این بیان، محتوی هیچ گونه کاری که ضمن پروسهٔ ریسندگی جذب نموده باشند نیستند. مثل این است که گویا بدون ریسندگی به نخ تبدیل شده‌اند و هیکل نخی آنها رؤیا و فریبی بیش نیست. در واقع هنگامی که سرمایه‌دار این نخ‌ها را به ۲۴ شیلینگ می‌فروشد تا وسایل تولید خود را از نو بخرد، آن‌گاه معلوم می‌شود که این ۱۶ فوند نخ جز پنبه، دوک، ذغال و غیره که تغییر شکل داده‌اند، چیز دیگری نیستند.

بعکس آن ۲/۰ محصول یا ۴ فوند نخی که باقیمانده دیگر نمایندهٔ چیزی جز ارزش نوزاد ۶ شیلنگی که در مدت ۱۲ ساعت روند ریسندگی تولید شده است، نیست. آن چه از ارزش مواد خام و وسایل کار مصرف شده در آنها وجود داشت قبلاً برداشت شده و در پیکر ۱۶ فوند نخ جای داده شده است. تمام کار ریسندگی که در ۲۰ فوند نخ تجسم یافته، در ۲/۰ محصول متمرکز گردیده است، چنان که گویی ریسنده ۴ فوند نخ را در هوا رشته، یا با پنبه ودوکی کار کرده است، که بدون دخالت انسان، خود به خود در طبیعت وجود داشته و به محصول هیچ گونه ارزشی نیافزوده است.

از این ۴ فوند نخ، که بدین طریق ارزش تمام محصول روزانهٔ پروسهٔ ریسندگی را در بردارد فقط نیمی نمایندهٔ نیروی کار مصرف شده، و بنابراین نمایندهٔ سرمایهٔ متغیر ۳ شیلینگی است، و نیم دیگر یعنی ۲ فوند نخ تنها معرف اضافه ارزش ۳ شیلینگی است.

نظر به این که ۱۲ ساعت کار ریسنده در ارزشی معادل ۶ شیلینگ تجسم می‌یابد، در محصول نخی که ۳۰ شیلینگ ارزش دارد ۶۰ ساعت کار مجسم شده است. این ۶۰ ساعت کار در ۲۰ فوند نخ وجود یافته است که از آن میان ۸/۰ یا ۱۶ فوند آن محصل مادی ۴۸ ساعت کاری است که قبل از پروسهٔ ریسندگی انجام گرفته، یعنی کاری که در وسایل تولید نخ تحقق یافته است. و بالعکس ۲/۰ یا ۴ فوند دیگر آن محصل مادی ۱۲ ساعت کاری است که در خود پروسهٔ ریسندگی صرف گردیده است.

ما فوقاً دیدیم که ارزش نخ مساوی با مجموع ارزش جدیدی است که در اثنای تولید آن به وجود آمده باضافه ارزش‌هایی که قبلاً در وسایل تولید آن وجود داشته است. اکنون نشان داده شد که چگونه می‌توان عوامل ارزش محصول را، که از جهت وظیفه یا از لحاظ مفهوم با یکدیگر متفاوتند، در قسمت‌های متناسب خود محصول بیان کرد.

این تجزیهٔ محصول، یعنی تجزیهٔ حاصل پروسهٔ تولید به مقداری از محصول که فقط نمایندهٔ کار محتوی در وسایل تولید یا بخش سرمایهٔ ثابت باشد و به مقدار دیگری که

فقط نمایندهٔ کار لازم اضافه شده در پروسهٔ تولید یا بخش سرمایهٔ متغیر باشد و همچنین به مقداری که فقط معرف اضافه کار یا اضافه ارزشی باشد که در اثنای خود پروسه افزوده شده است، به همان اندازه که ساده است حایز اهمیت است، چنان که بعدها انطباق آن به مسایل پیچیده‌تری، که تاکنون حل نشده‌اند مانده است، نشان خواهد داد.

ما تاکنون مجموع محصول را به مثابهٔ نتیجهٔ آمادهٔ روزانهٔ کار ۱۲ ساعته تلقی نموده‌ایم. ولی ممکن است که همپای پروسهٔ آفرینش آن نیز برویم و با این حال محصولات جزء را به مثابهٔ اجزاء مختلفه محصول، که از لحاظ وظیفه با یکدیگر متفاوتند، مورد نظر قرار دهیم.

ریسنده در ۱۲ ساعت ۲۰ فوند نخ تولید می‌کند و بنابراین در یك ساعت $۱\frac{۲}{۳}$ و در ۸ ساعت $۱۳\frac{۱}{۳}$ فوند نخ یعنی جزیی از محصول را به وجود می‌آورد که محتوی کل ارزش پنبه‌ای است که طی تمام روزانهٔ کار رشته شده است. به همین طریق محصول جزیی که در حین یك ساعت و ۳۶ دقیقهٔ بعد به وجود می‌آید و مساوی با $۲\frac{۲}{۳}$ فوند نخ است نمایندهٔ ارزش وسایل تولیدی است که طی ۱۲ ساعت کار به مصرف رسیده است. و همچنین ریسنده طی یك ساعت و ۱۲ دقیقهٔ بعد ۲ فوند نخ مساوی با ۳ شیلینگ تولید می‌کند، یعنی محصولی مساوی با مجموع ارزشی که وی در ظرف ۶ ساعت کار لازم به وجود می‌آورد. بالآخره وی در آخرین $\frac{۶}{۵}$ساعت باز ۲ فوند نخ ایجاد می‌کند که ارزش آن برابر با اضافه ارزشی است که وی طی نصف روز اضافه کار خود به وجود آورده است. کارخانه‌دار انگلیسی این نوع محاسبه را برای استفادهٔ داخلی خود به کار می‌برد و مثلاً می‌گوید که طی ۸ ساعت اول یا $\frac{۲}{۳}$روزانهٔ کار، پنبهٔ خود را در آورده است و غیره. چنان که دیده شد این فرمول صحیح است و در واقع همان فرمول اولی است که از مکان، یعنی در جایی که اجزاء محصول به طور آماده پهلوی یکدیگر قرار گرفته‌اند، به زمان، یعنی هنگامی که آنها به دنبال یکدیگر تولید می‌شوند، انتقال یافته است. ولی ممکن است که این فرمول با تصورات عجیبی نیز همراه گردد، بویژه در مغز آن کسانی که عملاً در پروسهٔ ارزش‌افزایی ذینفعند و به ایجاد سوء تفاهم نظری در این باره نیز کمتر علاقه ندارند. مثلاً ممکن است چنین تصور شود که ریسندهٔ ما طی ۸ ساعت اول روزانهٔ کارش .رزش پنبه و در یك ساعت و ۳۶ دقیقهٔ قعد ارزش وسایل کار مصرف شده و در یك ساعت و ۱۲ دقیقهٔ بعد از آن ارزش مزدکار را تولید یا جبران می‌کند و فقط آن «آخرین ساعت» مشهوراً صرف تولید اضافه ارزش برای کار فرما می‌نماید.

بدین طریق برای ریسنده معجزه‌ای دوگانه قایل می‌شوند: «وی در همان لحظه‌ای که پنبه، دوك ماشین بخار، ذغال، روغن و غیره را تولید می‌کند، به وسیله همان‌ها مشغول رشتن است و از یك روزکار، با درجهٔ شدت معین، ۵ روزکار با همان شدت بیرون می آورد. زیرا در حالت مورد بحث ما برای تولید مواد خام و وسایل کار $\frac{۲۴}{۶}$ ساعت، مساوی با ۴ روزانهٔ کار ۱۲ ساعته ضرورت پیدا می‌کند و تبدیل آنها به نخ نیز یك روزکار ۱۲ ساعته دیگر را ایجاب می‌نماید.

مثال ذیل، که شهرت تاریخی یافته است، نشان می‌دهد که حرص طعمه‌خواری باور داشتن به چنین معجزاتی را پیش می‌آورد و هرگز دست رد به سینه تئوری‌ساز نیرنگ‌بازی که برای اثبات چنین معجزاتی برمی‌خیزد، نمی‌زند.

۳ ـ آخرین ساعات سنیور[۱]:

در یکی از صبح‌های خوش سال ۱۸۳٦ ویلیام ناسو سنیور که به مناسبت دانشش در عمل اقتصاد و سبك جذابش شهرت یافته بود و تا حدی می‌توان وی را کلاورن[۲] اقتصاددانان انگلیسی خواند، از شهر آکسفورد به منچستر احضار شد تا به جای آن که در آکسفورد علم اقتصاد تدریس کند خود در این جا علم اقتصاد بیاموزد. صاحبان کارخانجات وی را، مانند مشت‌زن اجیر خود، علیه قانون کارخانجات[۳] که تازه تصویب شده بود و از آن بالاتر علیه تبلیغاتی که دربارهٔ ۱۰ ساعت کار به وقوع می‌پیوست، انتخاب نموده بودند. آنان با تیزبینی عملی عادی خود دریافته بودند که جناب استاد هنوز «احتیاج به برق و جلایی حسابی دارد.» به همین جهت اعزام او را به منچستر تجویز کردند. جناب استاد نیز به نوبهٔ خود آن چه را که از دروس کارخانه‌داران منچستر آموخته بود در مناظره نامه‌ای تحت عنوان «نامه‌هایی دربارهٔ آثار قانون کارخانجات نسبت به کارخانهٔ پنبه‌ریسی» به سبك زیبایی انشاء نمود. در این نوشته می‌توان، از جمله، مطالب آموزندهٔ ذیل را خواند:

---

۱ ـ ویلیام ناسو سنیور (۱۷۹۷ـ۱۸۷٦) ـ اقتصاددان انگلیسی که بنابه توصیف مارکس «ثناخوان وضع موجود و بالنتیجه اقتصاد عامیانه و سخنگوی بورژوازی نوخاسته است».م

۲ ـ نام استعاری نویسندهٔ داستان‌های احساساتی آلمانی کارل هوین است (۱۷۷۱ـ۱۸۵۴).م

۳ ـ مصوب مجلس انگلستان در سال ۱۸۳۳ دربارهٔ مقررات مربوط به کارگاه‌ها و کارخانجات.م

«با قانون کنونی، هیچ کارخانه‌ای، که افرادی کمتر از ۱۸ سال در استخدام دارد، نمی‌تواند روزانه بیش از ۱۱/۵ ساعت کار کند یعنی ۱۲ ساعت در ۵ روز اول و ۹ ساعت در روز شنبه. ولی تحلیل زیرین نشان می‌دهد که در چنین کارخانه‌ای مجموع سود سره (خالص) از آخرین ساعت، ناشی می‌شود. یك کارخانه‌دار ۱۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ می‌گذارد از این قرار: ۸۰۰۰۰ برای بنای کارخانه و ماشین‌آلات، ۲۰۰۰۰ برای مواد خام و دستمزد. اگر گردش سرمایه سالی یك بار و سود ناسره ۱۵٪ فرض شود، عملکرد سالیانهٔ کارخانه باید عبارت از کالاهایی معادل ۱۱۵۰۰۰ لیرهٔاسترلینگ باشد... $\frac{۵}{۱۱۵}$ یا $\frac{۱}{۲۳}$ این ۱۱۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ در هر ۲۳ نیم ساعت کار روزانه تولید می‌شود. از این $\frac{۲۳}{۲۳}$ که تمام مبلغ، مبلغ ۱۱۵۰۰۰ لیره را در بر می‌گیرد. تنها $\frac{۲۰}{۲۳}$ آن، یعنی ۱۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ از مجموع ۱۱۵۰۰۰ جانشین سرمایه می‌شود. $\frac{۱}{۲-۳}$ یا ۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ از ۱۵۰۰۰ لیره‌ای، که سود ناسره(!) است، فرسودگی کارخانه و ماشین‌آلات را جبران می‌نمایند. $\frac{۲}{۲۳}$ باقیمانده یعنی ۲/۵ ساعت آخر هر روز سود سره‌ای معادل ۱۰٪ تولید می‌کنند. بنابراین با فرض ثابت‌ماندن قیمت‌ها، اگر کارخانه می‌توانست به جای ۱۱/۵ ساعت ۱۳ ساعت کار کند، با افزودن ۲۶۰۰ لیرهٔ استرلینگ به سرمایهٔ سیار، سود سره به بیش از دو برابر ترقی می‌کرد. از طرف دیگر اگر ساعات کار روزانه یك ساعت تقلیل می‌یافت سود سره از بین می‌رفت و در صورتی که $۱\frac{۱}{۲}$ ساعت از آن کم می‌شد، سود ناسره هم ناپدید می‌گردید.[۱]

---

۱ ـ سنیور در اثر پیش گفته صفحهٔ ۱۲ و ۱۳ ـ ما وارد مطالب شگفت‌انگیزی که در منظور ما تأثیری ندارد نمی‌شویم مثلاً دربارهٔ این نظریه بحث نمی‌کنیم که کارخانه‌داران جبران فرسودگی ماشین‌آلات و غیره را یعنی جبران یکی از اجزاء تشکیل دهندهٔ سرمایه را به مثابهٔ بهرهٔ خود تلقی می‌کنند، اعم از این که سره یا ناسره، پاك یا ناپاك باشد. و نیز دربارهٔ صحت و سقم ارقامی که ذکر شده است چیزی نمی‌گوییم. لئونارد هورنر در "Letter to Mr Senier etc", London, 1837 ثابت کرده است که ارقام مزبور بیش از آن به اصطلاح «تحلیل» ارزشی ندارند. لئونارد هورنر که از سال ۱۸۳۳ یکی از کمیسرهای تحقیق در مناسبات کارخانجات (Factory Inquiry Commissioners) بود و تا سال ۱۸۵۹ سمت بازرس کارخانجات و یا در واقع سانسور کارخانه‌ها را داشت، خدمات جاویدانی نسبت به طبقهٔ کارگر انگلستان نمود. وی علاوه بر آن که در تمام طول حیات خود علیه کارخانه‌داران متعصب مبارزه کرد، با وزرایی نبرد نمود، که برایشان شمارش «آراء» اربابان کارخانه‌دار در مجلس عوام به مراتب

و این را جناب استاد «تحلیل» می‌نامد! اگر وی به ندبه و زاری کارخانه‌داران باور داشت، اگر او اعتقاد می‌داشت که کارگران بهترین اوقات روز را صرف تولید و بالنتیجه تجدید تولید یا جبران ارزش ابنیه، ماشین‌آلات، پنبه، ذغال و غیره می‌کنند، آن گاه هرگونه تحلیلی زاید می‌بود. او فقط می‌توانست جواب دهد: آقایان! اگر شما به جای ۱۱/۵ ساعت ۱۰ ساعت کارگران را به کار وا دارید، در صورتی که شرایط دیگر به حال خود باقی بماند، مصرف روزانهٔ پنبه، ماشین‌آلات و غیره به تناسب ۱/۵ ساعت تقلیل خواهد یافت و بنابراین شما درست همان قدر که از دست می‌دهید منفعت خواهید کرد. کارگران شما در آینده ۱/۵ ساعت کمتر از سابق برای تجدید تولید یا جبران ارزش سرمایهٔ پیش ریخته صرف خواهند نمود. ولی اگر وی اظهارات کارخانه‌داران را قبول نداشت و به مثابهٔ یك نفر کارشناس، تحلیلی را لازم می‌شمرد، در آن صورت قبل از هر چیز لازم بود که از آقایان کارخانه‌دار خواهش کند در مورد مسأله‌ای که فقط مربوط به رابطهٔ بین سود سره و مقدار روزانهٔ کار است، ماشین‌آلات، ساختمان‌ها، مواد خام و کار را، این طور مخلوط و درهم نریزند بلکه لطفاً سرمایهٔ ثابتی را که در ساختمان، ماشین، مواد خام و غیره وجود دارد در یك طرف قرار دهند و سرمایه‌ای را که بابت مزد کار پرداخت شده است در سوی دیگر. آن گاه اگر به این نتیجه می‌رسید که با محاسبات

بیشتر از ساعات کار «دست‌های کارگران» اهمیت داشت.

(ملحقه به زیرنویس ۳۲) ـ بیان سنیور، قطع نظر از مغلوط بودن متحویش، مبهم است. در واقع آن چه او خواسته بگوید از این قرار است: کارخانه‌دار روزانه ۱۱/۵ ساعت یا ۲۳ نیم ساعت کارگر را به کار وا می‌دارد. کار سالیانهٔ کارگر نیز مانند کار روزانه‌اش مرکب از ۱۱/۵ ساعت یا ۲۳ نیم ساعت است. (ضربدر عدهٔ روزهای کار در جریان سال.) با قبول این مقدمه ۲۳ نیم ساعت‌های مزبور محصول سالیانه‌ای معادل ۱۱۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ تولید می‌کنند. $\frac{۱}{۲}$ ساعت کار $\frac{۱}{۲۳}$ x ۱۱۵۰۰۰ لیره را، و $\frac{۲۰}{۲}$ ساعت کار $\frac{۲۰}{۲۳}$x ۱۱۵۰۰۰ لیره = ۱۰۰۰۰۰ لیره را به وجود می‌آورند، یعنی فقط جبران سرمایهٔ پیش ریخته را می‌کنند. باقی می‌ماند ۳ نیم ساعت کار که $\frac{۳}{۲۳}$ x ۱۱۵۰۰۰ = ۱۱۵۰۰۰ لیره است و سود ناسره را تولید می‌کند. از این ۳ نیم ساعت کار، نیم ساعت آن $\frac{۱}{۲۳}$ x ۱۱۵۰۰۰ لیره = ۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ است که فقط فرسودگی کارخانه و ماشین‌آلات را جبران می‌نماید. آخرین دو نیم ساعت کار یعنی آخرین ساعت، $\frac{۲}{۲۳}$ x ۱۱۵۰۰۰ لیره = ۱۰۰۰۰ لیره، یعنی سود سره را ایجاد می‌کنند. سنیور در متن نوشتهٔ خود آخرین $\frac{۲}{۲۳}$ محصول را تبدیل به قسمتی از روزانهٔ کار می‌کند.

کارخانه‌داران، کارگر در ظرف $\frac{۱}{۲}$ ساعت کار یا یك ساعت، دستمزد را از نو تولید می‌کند یا جبران می‌نماید، در آن صورت تحلیل‌کننده باید چنین ادامه می‌داد:

بنابه اظهار شما کارگر در ساعت ماقبل آخر دستمزد خود و در آخرین ساعت اضافه ارزش یا بهرهٔ خالص شما را تولید می‌کند. نظر به این که وی در فواصل زمانی مساوی ارزش‌های مساوی تولید می‌نماید، محصول ساعت ما قبل آخر دارای ارزشی مساوی محصول آخرین ساعت است. بعلاوه کارگر مادامی ارزش تولید می‌کند که کار مصرف نماید و مقدار کار وی از روی زمان کارش اندازه گیری می‌شود. بنابه اظهار شما این مدت روزانه ۱۱/۵ ساعت است. وی بخشی از این ۱۱/۵ ساعت را صرف تولید یا جبران دستمزد خود می‌کند و بخش دیگر را برای تولید بهرهٔ خالص شما مصرف می‌نماید و بغیر از این در اثنای روزانهٔ کار عمل دیگری انجام نمی‌دهد. ولی نظر به این که طبق اظهار شما، دستمزد وی و اضافه ارزشی که به شما تقدیم می‌کند، دارای ارزش مساوی هستند، ناچار وی دستمزد خود را در $۵\frac{۳}{۴}$ ساعت و بهرهٔ سرهٔ شما را در اثنای $۵\frac{۳}{۴}$ ساعت دیگر تولید می‌نماید. و باز نظر به این که ارزش نخی که در ظرف دو ساعت تولید می‌شود مساوی با مجموع ارزش دستمزد وی باضافهٔ بهرهٔ خالص شما است، بایستی ارزش این نخ با ۱۱/۵ ساعت اندازه گیری شود، یعنی محصول ساعت ماقبل آخر ضرب در $۵\frac{۳}{۴}$ و همچنین محصول آخرین ساعت. این جا است که به نقطهٔ گرهی برخورد می‌کنیم. بنابراین دقت کنیم! یك ساعت کار ماقبل آخر، مانند نخستین ساعت کار، عبارت از ساعت کاری عادی است (بی‌کم و زیاد). بنابراین چگونه ریسنده می‌تواند در ظرف یك ساعت کار نخی تولید کند که ارزش آن نمایندهٔ ۵ ساعت و سه ربع کار باشد؟ در واقع چنین معجزه‌ای هم از وی به ظهور نمی‌رسد. آن چه وی به صورت ارزش مصرف در ظرف یك ساعت کار تولید می‌کند عبارت از مقدار مشخصی نخ است. ارزش این نخ به وسیلهٔ ۵ ساعت و سه ربع کار اندازه گیری شده است که ۴ ساعت و سه ربع آن، بدون این که عمل وی در این کار دخالتی داشته باشد، در وسایل تولیدی قرار گرفته است، که طی هر ساعت مصرف می‌شود از قبیل پنبه، ماشین و غیره، و $\frac{۴}{۴}$ آن یعنی یك ساعت به وسیلهٔ خود او افزوده شده است. پس اگر دستمزد وی در ۵ ساعت و سه ربع تولید می‌شود و محصول نخ یك ساعت ریسندگی نیز محتوی ۵ ساعت و سه ربع است، هیچ گونه سحر و جادویی نیست اگر ارزش محصول ۵ ساعت و سه ربع ریسندگی وی برابر با ارزشی باشد که او در ظرف یك ساعت ریسندگی تولید می‌نماید. ولی اگر

عقیده داشته باشید که کارگر ذره‌ای از مدت روزانهٔ کار خود را برای تجدید تولید یا «جبران» ارزش پنبه، ماشین‌آلات و غیره به هدر می‌دهد به کلی در اشتباه هستند. از آن جاکه وی باکار خود، از پنبه و دوك نخ می‌سازد و از آن جاکه او می‌ریسد، ارزش پنبه و دوك خود به خود به نخ منتقل می‌گردد. این به حساب کیفیت کارنه به پای کمیّت آن.

بی‌شك کارگر در ظرف یك ساعت ارزش بیشتری از پنبه و غیره را به نخ منتقل می‌کند تا طی نیم ساعت، ولی این فقط بدان جهت است که وی در یك ساعت بیشتر از نیم ساعت پنبه می‌ریسد. پس درست بفهمید: گفتهٔ شما مبنی بر این که کارگر ارزش دستمزد خود را در ساعت ماقبل آخر و سود ویژه را طی آخرین ساعت تولید می‌کند، معنای دیگری جز این ندارد که در محصول نخ دو ساعت از روزانهٔ کار وی، اعم از این که ساعات مزبور اول باشد یا آخر، ۱۱/۵ ساعت کار تجسم یافته است، یعنی درست همان قدر ساعات کاری که تمام روزانهٔ کار او را در برمی‌گیرد. و نیز گفتهٔ شما مبنی بر این که طی نخستین ۵ ساعت و سه ربع روزانهٔ کار دستمزد وی و در آخرین ۵ ساعت و سه ربع بهرهٔ سرهٔ شما تولید می‌شود، غیر از این معنایی ندارد که شما بهای ۵ ساعت و سه ربع اول را می‌پردازید و بهای ۵ ساعت و سه ربع آخر را نمی‌پردازید. من از بهای کار به جای نیروی کار صحبت می‌کنم تا با اصطلاحات خودتان سخن گفته باشم.

حالا آقایان نسبت بین زمان کاری راکه می‌پردازید و زمان کاری راکه نمی‌پردازید با هم مقایسه کنید خواهید دریافت که این نسبت عبارت از نصف روز به نصف دیگر است یعنی ۱۰۰٪ و این خود بی‌شك نرخ ملوسی است. و نیز جای کوچك‌ترین تردیدی نیست که اگر شما «بازوان» خود را، به جای ۱۱/۵ ساعت، ۱۳ ساعت به بیگاری وا دارید و در کمال سادگی ۱/۵ ساعت اضافه را ضمیمهٔ کار زاید نمایید، چیزی که برای شما مانند دو سیب یکسان است، آن گاه قسمت کار زاید از ۵ ساعت و سه ربع به ۷ ساعت و یك ربع ترقی می‌کند و بنابراین نرخ اضافه ارزش از ۱۰۰٪ به $126\frac{2}{23}$٪ افزایش می‌یابد. بالعکس اگر انتظار داشته باشید که نرخ بهرهٔ شما، در نتیجه افزایش ۱/۵ ساعت از ۱۰۰ به ۲۰۰٪ و بیشتر بالا رود، یعنی به «بیش از دو برابر» ترقی کند، جوش بیهوده‌ای زده‌اید.

از طرف دیگر ـ واقعاً قلب انسانی چیز شگفت‌انگیزی است بویژه هنگامی که انسان دل خود را در میان همیانش حمل کند ـ اگر از این وحشت داشته باشید که با تقلیل روزانهٔ کار از ۱۱/۵ ساعت به ۱۰/۵ ساعت تمام بهرهٔ خالص شما از بین برود، آن گاه جداً

باید شما را در زمرهٔ بدبینان دیوانه خواند و لاغیر. نظر به این که بنابه فرض کلیهٔ شرایط به حال خود باقی می‌مانند و تنها ۵ ساعت و سه ربع کار زاید به ۴ ساعت و سه ربع تقلیل می‌یابد، باز نرخ اضافه ارزش کاملاً قابل احترامی به میزان $۸۲\frac{۱۴}{۲۳}$٪ به دست می‌آید. اما این «آخرین ساعت» که در مورد آن بیش از آن چه الفیون[۱] دربارهٔ آخرالزمان گفته‌اند، داستان‌سرایی کرده‌اید، سراسر یاوه است. حذف آن نه به «سود ویژهٔ» شما لطمه می‌زند و نه به «صفای روحی» آن دختران و پسران خردسالی که شما به کار می‌گمارید.[۲]

---

۱ ـ الفیون به جماعتی از مسیحیان اطلاق می‌شود که عقیده داشتند در سال هزارم میلاد مسیح جهان به پایان می‌رسد و از نو عیسی مسیح ظهور خواهد نمود.م

۲ ـ اگر سنیور ثابت می‌کند که سود سرهٔ کارخانه‌داران و موجودیت صنایع پنبه‌ریسی و قدرت بازار جهانی انگلستان به «آخرین ساعت کار» بستگی دارد، دکتر اندریویور به نوبهٔ خود ثابت می‌کند که علاوه بر آن، اگر کودکان و جوانان کمتر از ۱۸ سال را ۱۲ ساعت کامل در هوای گرم و اخلاقاً پاك کارخانه نگه ندارند و آنها را «یك ساعت» زودتر در دنیای سرد و جلف خارج رها کنند، تنبلی و فساد استقامت روانی آنها را از بین خواهد برد. از سال ۱۸۴۸ بازرسان کارخانجات بدون این که خسته شوند در گزارش‌های ۶ ماههٔ خود دایماً دربارهٔ «آخرین ساعت»، ساعت اسرارآمیز آخر» اسباب دردسر کارخانه‌داران بودند. آقای هاول در گزارش ۳۱ مه ۱۸۵۵ خود چنین می‌گوید: «اگر حساب ماهرانهٔ ذیل درست می‌بود (وی از سنیور نقل قول می‌کند) می‌بایست از سال ۱۸۵۰ به بعد هر کارخانهٔ پنبه‌ریسی در انگلستان با ضرر کار کرده باشد.»

("Reports of the Insp. of Fact. for the half year ending 3oth April, 1855", P. 19 - 20.)

هنگامی که در سال ۱۸۴۸ قانون ۱۰ ساعت کار به پارلمان آمد کارخانه‌داران عریضهٔ اعتراض‌آمیزی را به امضاء عده‌ای از کارگران عادی کتان‌بافی‌های پراکندهٔ قراء بین کنت‌نشین‌های دارست و سامرست رساندند، که از جمله در آن چنین تصریح شده بود: «کسانی که این عریضه را به شما تقدیم می‌کنند و همه پدر خانواده‌اند، بر این عقیده‌اند که اضافه کردن یك ساعت به مدت عدم اشتغال اثری جز این ندارد که فرزند آنها را به فساد بکشاند زیرا تنبلی ما در کلیهٔ مفاسد است.» در این باره گزارش کارخانه به تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸ متذکر می‌شود که: «هوای کتان‌بافی‌هایی که در درون آن فرزندان این اولیاء مهربان و با تقوی کار می‌کنند چنان از ذرات غبار و الیاف مواد خام اشباع است که حتی توقف ۱۰ دقیقه را در کارگاه فوق‌العاده نامطبوع می‌سازد زیرا چنین توقفی فقط به قیمت تحمل رنج‌آورترین احساس امکان‌پذیر است. بلافاصله گوش، لولهٔ بینی و دهان را ابری از غبار کتان فرا می‌گیرد و در

هنگامی که زنگ «آخرین ساعتك» شما واقعاً به صدا درآمد، آن گاه یادی از استاد آکسفوردی بکنید. ولی اکنون امیدوارم در جهان بهتری بیش از این از آشنایی با شما مستفیض گردم. خداحافظ[۱]...

مقابل آن هیچ امکان گریزی نیست. کار خود نیز به سبب حرکت سرسام‌آور ماشین‌های دایمی حرکات سریع و ماهرانه‌ای را ایجاب می‌کند که تحت بازرسی و دقت خستگی‌ناپذیری قرار گرفته‌اند. به نظر می‌رسد که اطلاق کلمهٔ «تنبلی» از طرف اولیاء اطفال به فرزندان خود، که پس از وضع مدت غذا ۱۰ ساعت تمام برای اشتغال به چنین کار در آن چنان هوایی به جای خود میخکوب شده‌اند، تا حدی بیرحمانه است... این کودکان از کارگران کشاورزی دهات مجاور بیشتر کار می‌کنند... باید بر این اظهارات پر از سنگدلی دربارهٔ تنبلی و فساد اخلاق»، به مثابهٔ کامل‌ترین ریاکاری‌ها و شرم‌آورترین عوام‌فریبی‌ها، داغ ننگ کوبید... آن بخش از مردم، که تقریباً دوازده سال پیش، حیرت زده از آن چه با اطمینان تمام علناً تحت حمایت عالی‌ترین مراجع و به صورت کاملاً جدی اعلام می‌شد، آگاهی یافتند دایر بر این که مجموع «نفع خالص» کارخانه‌داران از «آخرین ساعت» کار ناشی می‌شود و بنابراین تقلیل یك ساعت از روزانهٔ کار موجب فنای نفع خالص می‌گردد، اگر اکنون مطلع شوند که کشف اصلی دربارهٔ خواص «آخرین ساعت» از آن تاریخ به حدی تکمیل شده که «اخلاق» و «سود» را یکسان در برمی‌گیرد و به نحوی است که اگر مدت کار کودکان به ۱۰ ساعت تقلیل یابد اخلاق اطفال همراه با نفع خالص کارفرمایان به نیستی سوق داده می‌شود و این هر دو به این آخرین ساعت مقدر بستگی دارد، آن گاه دیگر به دیدگان خویش هم اعتقاد نخواهند نمود.» (Peport of Insp. of Fact. for 31 st, Oct. 1848, P. 101.)

سپس همین گزارش شواهدی از «اخلاق» و «تقوای» این آقایان کارخانه‌داران ذکر می‌کند، زد و بندها، نیرنگ‌ها، تطمیع، ارعاب و تزویرها و وسایل دیگری را افشاء می‌کند که اینان برای وادار ساختن عدهٔ معدودی از کارگران فریب‌خورده به کار می‌برند تا آن عرایض کذایی را به امضاء آنها رسانیده و سپس آنها را به عنوان عرضحال تمام رشتهٔ صنعت و یا چند کنت‌نشین به پارلمان تقدیم دارند. نکته‌ای که وضع کنونی آن به اصطلاح «علم» اقتصاد را به نحو بارزی مشخص می‌سازد این است که نه سنیور خودش، که بعدها با حرارت تمام به نفع تصویب قانون کار برخاست و این مایهٔ افتخار او است و نه مخالفان سابق و لاحق وی نتوانستند کلیه فریب و نیرنگ «کشف بدیع» را بیابند. ناچار به بیان تجزیه و عمل متوسط شدند. ولی و (چون و چرا) همچنان به صورت سری نهفته باقی ماند.

۱ ـ با این حال جناب استاد از مسافرت منچستر خود سود کمی هم برد در تمام نفع خالص، «بهره» و «سود» و حتی چیزی هم بیشتر به یك ساعت کارمزد ناگرفتهٔ کارگر بستگی پیدا می‌کند! یك سال پیش

همان نوایی، که با «آخرین ساعت» کشف شدهٔ سنیور در سال ۱۸۳۶، سر داده شد، در ۱۵ آوریل ۱۸۴۸ به وسیلهٔ جیمس ویلسون[۱] که یکی از سردمداران اقتصاددانان است، در مجلهٔ اکونومیست لندن، به صورت مباحثه علیه قانون ۱۰ ساعت کار، از نوساز گردید.

۴ ـ اضافه محصول:

ما آن قسمت از محصول را ($\frac{۱}{۱۰}$ از ۲۰ فوند نخ یا ۲ فوند نخ در مثال بند ۲ این فصل) که معرف اضافه ارزش است، اضافه محصول می‌نامیم. همچنان که نرخ اضافه ارزش به وسیلهٔ رابطه‌اش با بخش متغیر سرمایه تعیین می‌گردد نه در رابطهٔ با مجموع آن، همان طور هم مقدار اضافه محصول از سنجش آن با محصول کل به دست نمی‌آید بلکه از رابطه‌اش با آن قسمت از محصول که نمایندهٔ کار لازم است حاصل می‌شود. همچنان که تولید اضافه ارزش هدف تعیین کنندهٔ تولید سرمایه‌داری بوده است، همان طور هم درجهٔ ترقی ثروت با مقدار مطلق محصول سنجیده نمی‌شود بلکه از روی مقدار نسبی اضافه محصول اندازه گیری می‌شود.[۲]

از آن در کتاب خود تحت عنوان: "Outlines of Political Economy" که به منظور استفاضهٔ دانشجویان آکسفورد و کاسبکاران تربیت شده تألیف نموده بود، برخلاف نظریهٔ ریکاردو، دایر بر این که ارزش برحسب زمان کار تعیین می‌گردد، چنین «کشف» کرده بود که بهره از کار سرمایه‌دار و سود از «پارسایی» و «امساك» وی ناشی می‌شود. این یاوهٔ کهنه‌ای بود ولی کلمهٔ «امساك» تازگی داشت. آقای روشر این کلمه را به درستی با استعمال لغت خودداری به زبان آلمانی برگرداند. هم‌میهنان وی از قبیل ویرت‌ه، شولتس‌ها و میکلس‌های دیگر، که به زبان لاتین کمتر مجهز بودند، با استعمال کلمهٔ انصراف به آن لباس رهبانیت پوشاندند.

۱ ـ (۱۹۰۰-۱۸۰۵) ـ اقتصاددان انگلیسی، هوادار آزادی تجارت و مؤسس مجله معروف اکونومیست .م

۲ ـ «برای کسی که دارای سرمایه‌ای به مبلغ ۲۰۰۰۰ لیره است و بهرهٔ آن سالیانه به ۲۰۰۰ لیره بالغ می‌گردد، مسأله این که سرمایه‌اش ۱۰۰ یا ۱۰۰۰ کارگر را مشغول سازد و یا کالای تولید شده به ۱۰۰۰۰ یا ۲۰۰۰۰ لیره فروخته شود، کاملاً یکسان است، به شرط این که فرض شود که میزان بهره‌اش در هیچ مورد به پایین‌تر از ۲۰۰۰ لیره تنزل نمی‌کند. آیا نفع واقعی یك ملت نیز چنین نیست؟

مجموع کار لازم و کار زاید، یعنی بخش‌هایی از زمان که در آن کارگر ارزش جانشین نیروی کار خود و اضافه ارزش را تولید می‌کند، مقدار مطلق زمان کار وی، یا به عبارت دیگر روزانهٔ کار را تشکیل می‌دهد.

به فرض این که درآمد خالص یك ملت، عواید و بهره‌های وی یکسان بمانند، مسألهٔ این که جمعیت این ملت مرکب از ۱۰ یا ۱۲۰۰۰۰۰۰ نفر است دارای کوچك‌ترین اهمیتی نیست.

(Ricardo: Principles etc P. 416.)

خیلی پیش از ریکاردو آرتور یانگ یکی از متعصبین مسأله اضافه محصول، نویسندهٔ درازنویس پرگو و عاری از منطقی که شهرتش به نسبت عکس شایستگی وی قرار گرفته است، از جمله چنین گفته بود: «برای یك کشور مدرن چه سودی خواهد داشت اگر زمین تمام یك ایالتش با اسلوب قدیم رومی و به وسیلهٔ دهقانان کوچك و مستقل در منتهای خوبی هم زراعت شود؟ چنین وضع چه هدفی به غیر از انسان تولید کردن خواهد داشت. امری که به خودی خود فاقد هر گونه هدف است.

(Arthur Young: "Political Arithmetic etc." London, 1774, P. 47.)

یادداشت الحاقی به زیرنویس ۳۴ ـ این شگفت‌آور است. «که تمایل نیرومندی وجود دارد دایر بر این که درآمد خالص را به مثابهٔ امر نافعی برای طبقهٔ کارگر معرفی نمایند، به این دلیل که به وی امکان کار کردن می‌دهد. اما بدیهی است که اگر هم چنین باشد از آن جهت نیست که خالص است.»

(Th. Hopkins(*): "On Rent of Land etc." London, 1828, P. 126.)

(*) توماس هاپکینس ـ اقتصاددان انگلیسی که نوشته‌هایش در فاصلهٔ بین سال‌های ۱۸۱۰ و ۱۸۶۰ انتشار یافته است. نامبرده یکی از اقتصاددانانی است که بهرهٔ زمین را نتیجهٔ انحصار مالکیت زمین دانسته است.م

فصل هشتم: روزانهٔ کار

۱ ـ حدود روزانهٔ کار:

ما بر مبنای این فرض حرکت کردیم که نیروی کار مطابق ارزشش خرید و فروش می‌شود. این ارزش مانند ارزش هر کالای دیگر برحسب زمان کاری که برای تولیدش لازم است تعیین می‌شود. پس اگر برای تولید وسایل زندگی متوسط روزانهٔ کارگر ٦ ساعت لازم باشد در آن صورت وی باید به طور متوسط ٦ ساعت در روز کار کند تا نیروی کار روزانهٔ خود را تولید نماید یا ارزشی را که در حین فروش نیروی کار به دست آورده است از نو تولید کند. در این صورت بخش الزم روزانهٔ کار وی ٦ ساعت است و بنابراین اگر شرایط یکسان بمانند این خود مقدار معلومی است. ولی با داشتن آن هنوز مقدار خود روزانهٔ کار به دست نیامده‌است.

فرض کنیم که خط a‎ـــــb نمایندهٔ مدت یا طول زمان کاری باشد که لازم است یعنی‌ساعت. برحسب این که کار ۱، ۳ یا ٦ ساعت و غیره از خط ab تجاوز نماید سه خط مختلف به دست می‌یابد که نمایندهٔ سه روزانهٔ کار مختلف ۷ ساعته، ۹ ساعته و ۱۲ ساعته است بدین قرار:

روزانهٔ کار I: a ـــــــــــــــ b ‏- - - - - - - - - - - - - c

روزانهٔ کار II: a ـــــــــــــــ b ‏- - - - - - - - - - - - - c

روزانهٔ کار III: a ـــــــــــــــ b ‏- - - - - - - - - - - - - c

خطوط امتداد یافتهٔ bc معرف طول کار زایدند. نطر به این که روزانهٔ کار = ab + bc یا ac، روزانهٔ کار برحسب تغییر مقدار bc متغیر است. چون ab معلوم است نسبت bc به ab را همواره می‌توان اندازه گرفت. این نسبت در روزانهٔ کار I $\frac{۱}{۲}$ در روزانهٔ II $\frac{۳}{٦}$ و روزانهٔ III $\frac{٦}{٦}$ خواهد بود. بالآخره چون نرخ اضافه ارزش وابسته به نسبت $\frac{\text{زمان کار زاید}}{\text{زمان کار لازم}}$ است به وسیلهٔ این تناسب نرخ اضافه ارزش به دست می‌آید. این نرخ در سه روزانهٔ کار مختلف به ترتیب چنین است: $۱٦\frac{۲}{۳}$، ۵۰ و ۱۰۰٪. بعکس نرخ اضافه ارزش نمی‌تواند به تنهایی مقدار روزانهٔ کار را برای ما مشخص سازد. مثلاً اگر نرخ مزبور به ۱۰۰٪ بالغ گردد

ممکن است روزانهٔ کار ۸، ۱۰، ۱۲ ساعت و غیر آن باشد. این نرخ اضافه ارزش نشان می‌دهد که دو بخش روزانهٔ کار یعنی کار لازم و کار زاید از نظر مقدار مساوی هستند ولی مشخص نمی‌سازد که هر کدام از این بخش‌ها دارای چه مقداری است.

بنابراین روزانهٔ کار مقدار ثابتی نیست بلکه متغیر است. یکی از بخش‌های روزانهٔ کار منوط به زمان کاری است که دایماً برای تجدید تولید خود کارگر لازم است ولی مجموع مقدار این روزانه با طول یا مدت کار زاید تغییر می‌کند. پس روزانهٔ کار قابل تشخیص است ولی به خودی خود مشخص نیست.[۱]

اگر چه روزانهٔ کار مقدار ثابتی نیست و سیالیت دارد ولی از طرف دیگر فقط در درون مرزهای مشخصی می‌تواند تغییر نماید. معهذا مرز حداقل آن قابل تعیین نیست. بدیهی است اگر ما خط امتداد یافتهٔ cb یاکار زاید را مساوی با صفر فرض کنیم، آن‌گاه مرز حداقلی به دست می‌آید که عبارت از همان قسمت از روز است که کارگر باید ضرورتاً برای تأمین معیشت خود کار کند. ولی بر اساس شیوهٔ تولید سرمایه‌داری همواره کار لازم فقط جزیی از روزانهٔ کار را تشکیل می‌دهد و روزانهٔ کار هیچ‌گاه تا این حداقل کوتاه نمی‌شود. بعکس روزانهٔ کار دارای مرز حداکثری است و در وراء حدود معینی قابل تمدید نیست. این مرز حداکثر قهراً از دو جهت محدود است: نخست در نتیجهٔ حد جسمانی نیروی کار ـ هر انسان در مدت روز طبیعی که ۲۴ ساعت است فقط می‌تواند مقدار مشخصی از نیروی حیاتی خود را مصرف نماید. چنان‌که یك اسب، اگر روزها را سر هم بگذاریم، فقط ممکن است روزانه ۸ ساعت کار کند. در جریان بخشی از روز لازم است که نیرو استراحت کند، بخوابد و در جزیی دیگر انسان باید احتیاجات جسمانی خویش، از قبیل خوراك، شست و شو لباس پوشیدن و غیره، را رفع نماید. علاوه بر این حدود کاملاً جسمانی، امتداد روزانهٔ کار با حدود معنوی نیز برخورد پیدا می‌کند. کارگر برای رفع نیازمندی‌های معنوی و اجتماعی خویش، که نوع و تعداد آن به وضع عمومی فرهنگ بستگی دارد، احتیاج به وقت و زمان دارد. بنابراین تغییرات روزانهٔ کار در درون این حدود طبیعی و اجتماعی سیر می‌کند. ولی این هر دو مرز دارای ماهیت بسیار انعطاف‌پذیری هستند و وسیع‌ترین میدان را برای بازی ممکن می‌سازند. به

---

۱ ـ «روزانهٔ کار مقدار غیر مشخصی است وممکن است طولانی یاکوتاه باشد».

("An Essay on Trade and Commerce, Containing Observations on Taxes etc." London, 1770.P.73)

همین جهت است که ما به روزانه‌های کار ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶ و ۱۸ ساعته و بنابراین به طول زمان‌های مختلفه‌ای برمی‌خوریم.

سرمایه‌دار نیروی کار را به قیمت روز آن خریداری کرده است و ارزش مصرف آن نیرو، در جریان روزانهٔ کار، از آن او است. بنابراین وی این حق را به دست آورده است که کارگر را در مدت یك روز برای خود به کار وا دارد. ولی روزانهٔ کار چیست؟[1] در هر حال کمتر از یك روز طبیعی است. ولی چقدر؟ سرمایه‌دار دربارهٔ این مرز جهان که حد ضروری روزانهٔ کار است نقطه نظر ویژهٔ خود را دارد. وی به مثابهٔ سرمایه‌دار جز سرمایهٔ شخصیت یافته چیز دیگری نیست. روح او همان روح سرمایه است. ولی سرمایه یك نیروی محرك دارد و بس و آن گرایش وی به ارزش‌افزایی، ایجاد اضافه ارزش، فرو کشیدن بزرگ‌ترین مقدار ممکن از کار زاید به وسیلهٔ بخش ثابت خود، یعنی وسایل تولید است.[2] سرمایه کار مرده‌ای است که مانند وامپیر[3] تنها با مکیدن کار زنده جان می‌گیرد و هر قدر بیشتر کار زنده بمکد بیشتر زنده می‌ماند. زمانی که در اثنای آن کارگر به کار مشغول است عبارت از زمانی است که سرمایه‌دار نیروی کار مورد خریداری را به مصرف می‌رساند.[4] اگر کارگر زمانی را که در اختیار دارد برای خود کار کند از

---

۱ ـ این سؤال به مراتب مهم‌تر از سؤال مشهوری است که سر رابرت پیل Sir Robert Peel در اطاق بازرگانی بیرمنگام نموده است: "What is a pound?" «یك لیره چیست؟»، یعنی سؤالی که تنها از این جهت امکان طرح یافته است که پیل دربارهٔ ماهیت پول همان قدر بی‌اطلاع بوده که خرده شیلینگ‌چیان بیرمنگام(*) "little shilling men".

(*) اشاره به هواداران بانکدار معروف بیرمنگام توماس آتوود Th. Atwood است که در نیمهٔ اول قرن نوزدهم دربارهٔ استرداد قرضه‌های دولتی توصیه می‌کرد که دولت به طور رسمی قروض خود را تا آخرین شیلینگ بپردازد ولی محرمانه از طلای پول بکاهد.م

۲ ـ «این وظیفهٔ سرمایه‌دار است که با سرمایهٔ به کار رفته بزرگ‌ترین مقدار ممکن کار را بیرون بکشد». (J.G. Courcelle - Seneuil: "Traité théorique et pratique des entreprises industrielles." 2ème Edit. Paris 1857. P. 63.)

۳ ـ در خرافهٔ اروپاییان مرده‌ای است که از گور برمی‌خیزد و خون زندگان را می‌مکد.م

۴ ـ «یك ساعت کاری که روزانه از دست برود موجب زیان فراوان برای یك دولت تجارت پیشه است» ـ «مصرف اشیاء تجملی بین زحمتکشان فقیر این دولت پادشاهی، بویژه در میان پایین‌ترین

سرمایه‌دار دزدیده است.(۱)

بنابراین سرمایه‌دار به قانون مبادلهٔ کالاها متکی می‌شود. وی مانند هر خریدار دیگر می‌کوشد تا حداکثر فایده را از ارزش مصرف کالای خود بیرون آورد. ولی ناگهان بانك کارگری که در میان خروش و فشار پروسهٔ تولید خاموش مانده بود بلند می‌شود.

کالایی که من به تو فروخته‌ام از این جهت با خیل کالاهای دیگر تفاوت دارد که مصرف آن خود، ارزش ایجاد می‌کند و نیز ارزشی به وجود می‌آورد که بیش از بهای خود او است، به همین سبب است که تو آن را خریده‌ای. آن چه برای تو ازدیاد سرمایه جلوه می‌کند، برای من مصرف زاید نیروی کار است. در بازار، تو و من فقط یك قانون را می‌شناسیم و آن قانون مبادلهٔ کالاها است. مصرف نمودن کالا از آن فروشنده نیست که آن را منتقل نموده است بلکه متعلق به خریدار است که آن کالا را تصرف می‌کند. بنابراین به مصرف رساندن نیروی کار روزانهٔ من از آن تو است. ولی من باید به وسیلهٔ بهای روزانهٔ نیروی کارم امکان داشته باشم که هر روز آن نیرو را تجدید نمایم تا باز بفروشم. قطع نظر از فرسودگی‌های طبیعی مربوط به سن و غیره، من بایستی قادر باشم فردا نیز با همان وضع عادی نیرو، سلامتی و آمادگی مانند امروز کار کنم. تو همواره بر مبنای انجیل مرا به «صرفه‌جویی» و «پرهیز» دعوت می‌کنی. بسیار خوب من مانند یك مدیر مدبر و مقتصد می‌خواهم از یگانه دارایی خود، که نیروی کار من است، با صرفه‌جویی استفاده کنم و از هر گونه تبذیر و اسراف در آن بپرهیزم. من می‌خواهم هر روز فقط آن مقدار از این نیرو را به جریان انداخته، به حرکت درآورم و به کار تبدیل کنم که با مدت عادی و تکامل سالم آن متناسب باشد. تو می‌توانی با درازکردن زیاده از

کارگران مانوفاکتورهای بسیار زیاد است. آنان بدین منظور وقت خود را نیز به مصرف می‌رسانند، چیزی که از همهٔ اشیاء تجملی زیانمندتر است.»

An Essay on Trade and Commerce etc. London, 1770. P. 47, 153.

۱ ـ «اگر کارگر آزاد یك لحظه استراحت کند، اقتصاد ناپاکی که او را با دیدگان نگران تعقیب می‌کند، مدعی می‌شود که کارگر از مال او دزدیده است.»

(N. Linguet(*): "Théorie des lois civiles etc." London, 1767. vol II. P. 466.)

(*) سیمون نیکلا هانری لنگه (۱۷۹۴-۱۷۳۶) نویسندهٔ فرانسوی که علیه نظریات بورژوا ـ لیبرال روشنگران عصر خود و تسلط بورژوازی که در زمان وی آغاز شده بود برخاست.م

اندازهٔ روزانهٔ کار در ظرف یك روز نیروی کار مرا چنان به جریان اندازی که تا سه روز هم جبران آن برای من میسر نباشد. آن چه تو بدین طریق از جهت کار به دست می‌آوری، من از جهت جوهر کار از دست می‌دهم. استفاده از نیروی کار من و تاراج آن دو چیز کاملاً متفاوتند. اگر به طور متوسط دوران زندگی کارگر میانه حالی که در مقیاس عادی کار کند به ۳۰ سال بالغ شود، آن‌گاه ارزش نیروی کار من که تو آن را روز به روز می‌پردازی عبارت از $\frac{۱}{۳۶۵\times۳۰}$ یا $\frac{۱}{۱۰۹۵۰}$ مجموع ارزش آن خواهد بود. حالا اگر تو این نیروی کار را در ظرف ۱۰ سال مصرف کنی، به جای آن که روزانه $\frac{۱}{۳۶۵۰}$ ارزش مجموع نیروی کار را بدهی $\frac{۱}{۱۰۹۵۰}$ آن، یا به عبارت دیگر $\frac{۱}{۳}$ ارزش روزانه، آن را می‌پردازی و بنابراین هر روز $\frac{۲}{۳}$ ارزش کالای مرا می‌دزدی، تو به من یك روز نیروی کار می‌پردازی در حالی که به مقدار سه روز از آن مصرف می‌کنی. این مخالف قرارداد ما و مغایر با قانون مبادلهٔ کالاها است. بنابراین من روزانهٔ کاری به اندازهٔ عادی مطالبه می‌کنم و این خواست را من بدون مراجعه به قلب و رأفت تو مطرح می‌سازم زیرا در مورد مسایل پولی جایی برای احساسات وجود ندارد. ممکن است تو بورژوای نمونه‌ای باشی، شاید هم عضو انجمن حمایت حیوانات هستی و از این بالاتر بوی تقدست جهانگیر است ولی تو در برابر من نمایندهٔ آن چیزی هستی که هیچ دلی در سینه‌اش نمی‌طپد. آن چه در این میان طپش به نظر می‌رسد ضربان قلب خود من است و بس. خواست من روزانهٔ عادی کار است، زیرا من، مانند هر فروشندهٔ دیگری، ارزش کالای خود را مطالبه می‌کنم.(۱)

چنان که دیده می‌شود، صرف‌نظر از مرزهای انعطاف‌پذیر، برای روزانهٔ کار هیچ گونه سرحدی از ماهیت و نفس مبادلهٔ کالا ناشی نمی‌شود و بالنتیجه هیچ گونه حدودی

---

۱ ـ به هنگام اعتصاب بزرگ کارگران ساختمان لندن در ۶۱ـ۱۸۶۰، به منظور تقلیل روزانهٔ کار به ۹ ساعت، کمیتهٔ آنها اعلامیه‌ای صادر نمود که مضمون آن تقریباً نزدیك به دادخواست کارگر ما بود. در اعلامیهٔ مزبور، با لحنی که خالی از استهزاء نیست، به این مطلب اشاره شده که سر م.پتو Sir M.Peto، حریص‌ترین کارفرمای ساختمان «بوی تقدسش جهانگیر است.» «این همان پتویی است که پس از ۱۸۶۷ عاقبت کارش مانند اشتروسبرگ(*) گردید.»

(*) بتل هنری اشتروسبرگ یکی از سرمایه‌داران و سفته‌بازان معروف آلمانی قرن نوزدهم که بویژه در مورد ساختمان راه‌آهن دست داشت و در پایان کارش ورشکست به تقلب شناخته شد.م

نیز برای کار اضافی از آن منتزع نمی‌گردد. وقتی سرمایه‌دار در جستجوی این است که تا سرحد امکان به طول روزانهٔ کار بیفزاید و اگر ممکن شود یك روز را به دو روز تبدیل نماید، از حق خود به مثابهٔ خریدار دفاع می‌کند. از سوی دیگر ماهیت خاص کالای فروخته شده خریدار را در مصرف نمودن آن محدود می‌سازد و نیز کارگر که می‌خواهد روزانهٔ کار را در میزان عادی آن محدود نماید به مثابهٔ یك نفر فروشنده از حق خویش دفاع می‌نماید. پس در این جا تعارضی است، حق در برابر حق قرار گرفته است و هر دو حق با مهر قانون مبادلهٔ کالاها تسجیل گردیده‌اند. میان دو حق متساوی زور حکم می‌کند. از این جهت است که در تاریخ تولید سرمایه‌داری، عادی ساختن روزانهٔ کار به صورت مبارزه‌ای برای تعیین حدود روزانهٔ کار تجلی می‌نماید ـ مبارزه‌ای که بین مجموع سرمایه‌داران، یعنی مجموع طبقهٔ سرمایه‌دار و مجموع کارگران، یعنی طبقه کارگر، در می‌گیرد.

۲ ـ جوع اضافه کار، کارخانه‌دار و بویار[۱]:

اضافه کار را سرمایه خود کشف نکرده است. هر جا که بخشی از جامعه انحصار وسایل تولید را در دست دارد، کارگر اعم از این که آزاد باشد یا نباشد، مجبور است به زمان کاری که برای تأمین زندگی خویش لازم دارد مقداری کار اضافی ضمیمه کند تا موجبات زندگی مالك وسایل تولید را ایجاد نماید.[۲] خواه این مالك کالوس کاگادوس[۳] (نجیب‌زاده) آتنی باشد، خواه تئوکرات آتروسك[۴]، سیویس رومانوس (شهرنشین رومی)، بارون نورماندی، برده‌دار آمریکایی، بویار والاشی[۵] و خواه

---

۱ ـ نجبا و مالکین بزرگ زمین در روسیهٔ قدیم و کشورهای دانوبی و بالکانی.م

۲ ـ «آنها که کار می‌کنند... در واقع، هم میهمانانی که توانگر نام دارند، و هم خود را غذا می‌دهند.» ادموند بورکه (لندن ۱۸۰۰ ص ۲) (Edmound Burke: "Thoughts and Details on Scarcity")

۳ ـ در متن به حروف یونانی نوشته شده است.م

۴ ـ تئوکراسی حکومت پیشوایان دین است و اتروری نام یکی از ایالات قدیم ایتالیا است که امروز توسکا نام دارد ـ ساکنین آن ایالت اتروسك خوانده می‌شوند. این ایالت در عهد باستان دارای حکومت بوده که به وسیلهٔ روحانیان اداره می‌شده است.م

۵ ـ ایالتی از رومانی که قبل از الحاق به مولداوی در ۱۸۷۸ و تشکیل دولت رومانی شاهزاده‌نشین

زمین‌دار جدید، یا سرمایه‌دار.[۱] با وجود این روشن است که اگر در ساخت اقتصادی ـ اجتماعی معینی، برتری نه با ارزش مبادله بلکه با ارزش مصرف محصولات باشد، آن گاه اضافه کار محدود به دایره تنگتر یا وسیع‌تری از نیازمندی‌ها می‌گردد. ولی از نفس خصلت خود تولید هیچ گونه احتیاج به حد و حصری نسبت به اضافه کار سرچشمه نمی‌گیرد. به همین سبب است که در دوران باستان هنگامی که به چنگ آوردن ارزش مبادله در قالب پولی آن مطرح می‌شود، افزون‌کاری به شکل وحشتناکی، در مورد طلا و نقره، بروز می‌کند. در چنین جامعه‌ای کار اجباری تا سرحد مرگ، شکل رسمی افزون‌کاری می‌گردد. در این مورد کافی است به نوشتهٔ دیودوروس سیکولوس[۲] مراجعه شود.[۳] با وجود این چنین وضعی در جهان باستان استثنایی است. ولی اقوامی که تولید آنها هنوز بین اشکال دانی بندگی، رعیتی و غیره، قرار گرفته است همین که به بازاری بین‌المللی کشیده می‌شوند که تحت سلطهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است و در نتیجهٔ این وضع فروش محصولات آنها به خارجه به صورت مهم‌ترین نفع آنها در می‌آید، آن گاه در نزد آنها فجایع وحشیانهٔ بردگی، سرواژ و غیره باشناعات و فجایع اضافه کار متمدن در می‌آمیزد. به همین سبب تا هنگامی که در دولت‌های جنوب آمریکا تولید به طور عمده معطوف به ارضاء احتیاجات مبرم بود، کار سیاه‌پوستان جنبهٔ

مستقلی بوده است.م

۱ ـ نی‌بور در کتاب تاریخ دوم خویش بسیار ساده‌لوحانه می‌نویسد: «نمی‌توان از خود پنهان داشت که ابنیه و آثار اتروسك، که خرابه‌های آن هنوز در این زمان ما را به شگفتی می‌اندازد، وجود ارباب فئودال و رعیت مصرف را در دولت‌های کوچك(!) مفروض می‌سازد. «سیسموندی عمیق‌تر می‌گوید که: «توری‌های بروکسل» ملازمه با وجود سرمایه‌دار و کارگر مزدور دارد.

۲ ـ مورخ مشهور یونانی نیمهٔ دوم سدهٔ اول قبل از میلاد همزمان با اوگوست امپراطور روم.م

۳ ـ «نمی‌توان این تیره‌بختان را (آنها که در معادن طلای بین مصر، حبشه و عربستان کار می‌کنند) دید و قهراً نسبت به سرنوشت رقت‌بار آنان متأثر نشد. اینان حتی نمی‌توانند به نظافت بدن خود و یا پوشاندن آن بپردازند. در آن جا هیچ گونه مراعاتی نسبت به بیماران، معلولین، سالخوردگان و حتی نسبت به ناتوانی زنان در بین نیست. همهٔ آنها باید به زور تازیانه کار کنند و آن قدر کار کنند تا مرگ به سیه‌روزی و رنج‌های آنان پایان بخشد.» (کتاب سوم فصل ۱۳ صفحه ۲۶۰)

(Diodorus Siculus 1: "Bibliothèque historique".

معتدل و پدرانه داشته ولی به تدریج که صدور پنبه مبدل به نفع حیاتی این دولت‌ها شد، افزون‌کاری سیاه پوست و مصرف‌کردن زندگی وی در مدت کار ۷ ساله جزء جدایی‌ناپذیر سیستم حساب شده‌ای گردید. دیگر مطلب بر سر این نبود که به وسیلهٔ وی حجم معینی محصول سودمند به دست آید. اکنون سخت بر سر تولید خود اضافه ارزش بود. وضع مشابهی در مورد کار رعیتی در امیرنشین‌های دانوبی وجود داشت.

مقایسهٔ جوع اضافه کار در امیرنشین‌های دانوبی با همین جوع در کارخانه‌های انگلیسی به طور ویژه جالب است زیرا اضافه کار در سرواژ دارای شکل مستقل و قابل لمسی است.

فرض کنیم که روزانهٔ کار مشتمل بر ٦ ساعت کار لازم و ٦ ساعت کار زاید باشد. در این صورت کارگر آزاد هفته‌ای ٦×٦ یا ۳٦ ساعت اضافه کار تحویل می‌دهد. عیناً به آن می‌ماند که وی سه روز برای خود و سه روز مجاناً برای سرمایه‌دار کار کرده باشد. ولی این مرئی نیست. اضافه کار و کار لازم درهم می‌آمیزند. بنابراین ممکن است همین رابطه را مثلاً بدین طریق بیان کرد که کاگر در هر دقیقه ۳۰ ثانیه برای خود و ۳۰ ثانیه برای سرمایه‌دار کار می‌کند و بر این قیاس. در مورد بیگاری جریان به نحو دیگر است. کار لازمی که مثلاً دهقان والاشی برای معاش خود انجام می‌دهد از اضافه کاری که برای بویار انجام می‌دهد مکاناً جدا است. یکی را روی مزرعهٔ خود انجام می‌دهد و دیگری را روی ملك ارباب. بنابراین هر دو جزء زمان کار، به طور مستقل در کنار یکدیگر وجود دارند. در شکل بیگاری اضافه کار دقیقاً از کار لازم متمایز است. بدیهی است این تفاوت در شکل بروز، به هیچ وجه تغییری در رابطهٔ کمی اضافه کار و کار لازم به وجود نمی‌آورد. سه روز کار اضافی همواره سه روز کاری باقی می‌ماند که برای خود کارگر، پدید آورندهٔ هیچ گونه معادلی نیست، خواه اسم آن بیگاری باشد یا کار مزدوری. با وجود این حرص اضافه کار برای سرمایه‌داران به صورت هجوم در جهت طولانی کردن خارج از حد روزانهٔ کار بروز می‌کند ولی نزد بویار به طور ساده در صید مستقیم روزهای بیگاری جلوه گر می‌شود.(۱)

در امیرنشین‌های دانوب، بیگاری همراه با بهرهٔ جنسی و متفرعات دیگر سرواژ

---

۱ ـ آن چه در دنبال این مطالب ذکر خواهد شد مربوط به شرایط ایالات رومانی پیش از تغییراتی است که بعد از جنگ کریمه به وقوع پیوسته است.

وجود داشت ولی خود به منزلهٔ خراج اساسی بود که به طبقهٔ حاکمه پرداخت می‌شد. در جاهایی که وضع چنین است به ندرت بیگاری از سرواژ ناشی می‌شود ولی بعکس اکثراً سرواژ از بیگاری سرچشمه می‌گیرد.(۱) چنان که در ایالات رومانی وضع بدین منوال بوده است. شکل تولید بدوی آنها بر پایهٔ مالکیت اشتراکی استقرار یافته بود، ولی نه مالکیت اشتراکی در شکل اسلاوی یا هندی آن. بخشی از زمین‌ها به مثابهٔ مالکیت آزاد خصوصی به وسیلهٔ اعضاء جامعه مستقلاً کشت و زرع می‌شد و بخش دیگر زمین عمومی ـ مشترکاً توسط آنها کار می‌شد. قسمتی از محصولات این کار اشتراکی به عنوان ذخیره برای روز بدحاصلی و سایر حوادث نگه داشته می‌شد و قسمتی هم به خزانهٔ دولتی برای جبران مخارج جنگی، مخارج مذهبی و سایر وظایف عمومی تأدیه می‌گردید. به مرور ایام سرداران و روحانیان هم املاك مشترك و هم عوارض مربوطه به آن املاك را غصب کردند. کار دهقانان آزاد در روی املاك مشترکشان به بیگاری برای دزدان املاك مشترك مبدل گشت. در عین حال مناسبات سرواژ گسترش یافت، ولی فقط در عمل و بدون هیچ گونه پایهٔ قانونی تا زمانی که روسیه، این آزادیبخش جهان، تحت عنوان الغاء سرواژ، مناسبات مزبور را به صورت قانونی درآورد. طبیعتاً قانون بیگاری که به وسیله ژنرال کیسلف اعلام گردید، از جانب خود بویارها دیکته شده بود. بدین طریق روسیه با یك تیر دو نشان زد: هم اشراف امیرنشین‌های دانوب را تحت استیلا درآورد و هم کف‌زدن‌های تأییدآمیزلیبرالهای احمق سراسر اروپا را به خود جلب نمود.

---

۱ ـ (یادداشت چاپ سوم) ـ آن چه گفته شد برای آلمان، بویژه برای منطقهٔ پروس که در خاور رود الب قرار گرفته، نیز صادق است. در قرن پانزدهم دهقان آلمانی تقریباً همه جا مجبور به تأدیه خرابی به صورت کار و محصول بود ولی گذشته از این، لااقل عملاً شخص آزادی بشمار می‌آمد. کولون‌های آلمانی در براندنبورگ، پومرانی، سیلزی و پروس شرقی حتی از لحاظ حقوقی نیز آزاد شناخته شده بودند. پیروزی اربابان فئودال در جنگ دهقانان به این وضع خاتمه داد. تنها دهقانان مغلوب شدهٔ جنوب نبودند که به صورت سرف درآمدند. از اواسط قرن شانزدهم دهقانان آزاد پروس شرقی، براندنبورگ، پومرانی و سیلزی و کمی پس از آن دهقانان شلزویك ـ هولشتاین به زندگی سرواژ تنزل یافتند. (Maurer: "Fronhöfe preussischen Staats" Haussen: جلد چهارم ـ Meitzen: "Der Boden des "Leibeigenschaft in Schleswing - Holstein".)
فریدریش انگلس

بنابر «آیین‌نامهٔ سازمانی» ـ نام این قانون بیگاری چنین است ـ هر دهقان والاشی علاوه بر سیاهه‌ای از پرداخت‌های جنسی که به تفصیل ذکر شده، به قرار زیرین مدیون به اصطلاح مالك زمین است: ۱ـ۱۲ روز بیگاری به طور کلی. ۲ ـ یك روز کار کشاورزی. ۳ ـ یك روز برای حمل و نقل چوب. یعنی جمعاً ۱۴ روز در سال. با شمّ عمیقی از علم اقتصاد، روزانهٔ کار به مفهوم عادی خود در نظر گرفته نشده بلکه به معنای زمان کاری گرفته شده است که برای به دست آوردن محصول متوسط روزانه لازم است. ولی محصول متوسط روزانه چنان موذیانه تعیین گردیده است که هیچ غولی در ۲۴ ساعت به انجام آن قادر نیست. از اینرو «آیین‌نامه» با خشکی واقعیی که خاص تمسخر روسی است، اعلام می‌دارد که غرض از ۱۲ روزانهٔ کار، محصول ۳۶ روز کاردستی است و منظور از یك روز کار زراعتی ۳ روز است و باید از یك روز برای حمل و نقل چوب سه برابر آن را فهمید. جمعاً ۴۲ روز بیگاری. بر این مقدار بیگاری (ژوباژی) نیز افزوده می‌شود و آن عبارت از انجام خدماتی است که مالك زمین می‌تواند به منظور رفع احتیاجات فوق‌العادهٔ تولید تحمیل نماید.

هر ده باید به تناسب ساکنین خود همه ساله عدهٔ مشخصی را برای ژابوژی تعیین نماید. این بیگاری برای هر دهقان والاشی در حدود ۱۴ روز تخمین زده می‌شود. بدین طریق بیگاری مذکور به ۵۶ روزانهٔ کار در سال بالغ می‌گردد. ولی نظر به بدی آب و هوا، سال کشاورزی در والاشی فقط ۲۱۰ روز است که از آن میان باید ۴۰ روز بابت یك‌شنبه‌ها و اعیاد و به طور متوسط ۳۰ روز بابت هوای نامساعد، یعنی جمعاً ۷۰ روز را کسر نمود. باقی می‌ماند ۱۴۰ روزانهٔ کار. نسبت بیگاری به کار لازم: $\frac{۵۶}{۸۴}$ یا $\frac{۲}{۳}$ ۶۶٪ نرخ اضافه ارزشی به دست می‌دهد که به مراتب از آن چه بر کارگر کشاورزی یا کارگر کارخانهٔ انگلیسی حاکم است، کمتر است. ولی باید دانست که این فقط بیگاریی است که در قانون تصریح گردیده است و با روحی «لیبرال‌منشانه» تراز قانوگزاری انگلستان، «آیین‌نامهٔ سازمانی» طرق تخلف از مقررات مزبور را تسهیل کرده است. پس از آن که آیین‌نامهٔ مزبور ۱۲ روز را تبدیل به ۵۴ روز نموده، کار اسمی هر یك از این ۵۴ روز را به نحوی مقرر داشته است که همواره باید قسمتی از کار یك روز به روز بعد بیفتد. مثلاً در یك روز باید مساحت زمینی وجین شود که برای انجام آن، بویژه در مورد زمین‌های ذرت‌زار، دو برابر وقت لازم است. کاری که قانوناً برای برخی از امور کشاورزی تعیین گردیده به نحوی است که روزانهٔ کار در ماه مه آغاز می‌گردد و در ماه اکتبر پایان

می‌یابد. برای مولداوی[۱] شرایط باز هم سخت‌تر است. یکی از بویارها که از بادهٔ پیروزی سرمست بود فریاد می‌زد که: «۱۲ روز بیگاری مقرر در آیین‌نامهٔ سازمانی به ۳۶۵ روز در سال بالغ می‌گردد!»[۲]

اگر آیین‌نامهٔ سازمانی امیرنشین‌های دانوب بیان مثبتی از جوع اضافه‌کار بود و هر مادهٔ آن به این جوع صورت قانونی می‌داد، قوانین کارخانه‌های انگلستان بیان منفی همین جوع هستند. این قوانین به وسیلهٔ محدودیت ماهرانهٔ روزانهٔ کار از طرف دولت، به هجوم سرمایه به سوی بهره‌کشی بی‌حدّ و حصر نیروی کار عنان می‌زنند و این عمل از جانب دولتی انجام می‌شود که بر آن سرمایه‌داران و زمینداران تسلط دارند. صرف‌نظر از جنبش کارگریی که بیش از پیش تهدیدآمیز شده بود، این محدودیت کار در کارخانه‌ها را، همان ضرورتی که موجب فرو ریختن گوانو[۳] در کشتزارهای انگلستان گردید، ایجاب نمود. همان حرص و آز کورکورانه‌ای که در یك مورد زمین کشتزارها را فرسوده می‌ساخت، در زمینه دیگر ریشهٔ نیروی حیاتی ملت را مورد تاخت و تاز قرار می‌داد. اشاعهٔ ادواری بیماری‌ها با همان صراحتی که مسألهٔ کاهش قد و قامت سربازان در آلمان و فرانسه نشان داد، این حقیقت را آشکار ساخته بود.[۴]

---

۱ ـ نام ایالت دیگری از رومانی.م

۲ ـ جزییات بیشتری را در این باره می‌توان در کتاب ا.رنیو تحت عنوان: تاریخ سیاسی و اجتماعی امیرنشین‌های دانوب، پاریس، ۱۸۵۵، صص ۳۲۱ و ۳۰۳ به دست آورد.

۳ ـ کلمه‌ای است که از زبان پرویی (آمریکای جنوبی) گرفته شده و به معنای فضولات مرغان آبی است. پس از سال ۱۸۴۰ مقدار زیادی از این فضولات که در جزایر ساحلی پر و انباشته شده بود به وسیلهٔ اروپاییان خریداری گردید و باکشتی به کشورهای اروپا حمل شد. فضولات مزبور به مثابهٔ کود در کشتزارها به کار رفته و استعمال آن عمومیت یافت.م

۴ ـ «به طور کلی و در حد و معینی می‌توان گفت که موجودات ارگانیك، هنگامی که قدشان از متوسط نوع خود تجاوز می‌کند، در حال رشدند. قامت انسانی، به محض این که تکامل به وسیلهٔ شرایط طبیعی یا اجتماعی جلوگیری شود، کوتاه می‌شود. در کلیهٔ کشورهای اروپایی که خدمت وظیفه وجود دارد و از زمانی که این خدمت برقرار شده است قامت متوسط جوانان و به طور کلی شایستگی آنان برای خدمت نظامی کاهش یافته است. پیش از انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه حداقل قدی که برای سرباز پیاده نظام معین شده بود ۱۶۵ سانتیمتر بود. این حداقل به وسیلهٔ قانون ۱۰ مارس ۱۸۱۸ به

قانون کارخانجات ۱۸۵۰ که هم اکنون (۱۸٦۷) نیز قوهٔ قانونی دارد، به عنوان متوسط کار هفتگی، ۱۰ ساعت در روز را مجاز شمرده است بدین قرار: برای ۵ روز اول هفته ۱۲ ساعت، از ساعت ٦ صبح تا ساعت ٦ عصر، ولی از این ۱۲ ساعت باید نیم ساعت برای صبحانه و نیم ساعت برای ناهار کسر شود. باقی می‌ماند ٦۰ ساعت کار بدین قرار: ۱۰/۵ ساعت برای ۵ روز اول هفته، ۷/۵ ساعت برای آخرین روزهای هفته.(۱) قانون کارمندان ویژه‌ای را برای مراقبت در اجرای مقررات خود پیش‌بینی نموده است. اینان بازرسان کاری هستند که وابسته به وزارت کشورند و پارلمان گزارش‌های آنها را هر ٦ ماه یك بار منتشر می‌سازد. بنابر این گزارش‌های مزبور آمارهای رسمی منظمی، دربارهٔ جوع سرمایه‌داران برای به چنگ آوردن اضافه کار، به دست می‌دهند.

پس لحظه‌ای به سخن بازرسان کار گوش فرا دهیم.(۲)

---

۱۵۷ و به وسیلهٔ قانون ۲۱ مارس ۱۸۵۲ به ۱۵٦ سانتیمتر متوالیاً تقلیل یافت. در فرانسه هر سال بیش از نیمی از مشمولین به مناسبت عدم کفایت قد و یا به علت معلول بودن معاف می‌شوند. در ایالت ساکس قد قانونی نظامی در ۱۷۸۰، ۱۷۸ سانتیمتر بود. در ۱۸٦۷ به ۱۵۵ سانتیمتر تقلیل یافته و در پروس ۱۵۷ سانتیمتر است. آماری که به وسیلهٔ دکتر مایر تنظیم شده و در روزنامهٔ Bayrische Zeitung انتشار یافته نشان می‌دهد که در پروس، برحسب متوسطی که شامل ۹ سال می‌شود، از ۱۰۰۰ فرا خوانده به خدمت وظیفه، ۷۱٦ نفر غیر شایسته برای خدمت نظام تشخیص داده شدند که از آن میان ۳۱۷ نفر به مناسبت عدم کفایت قد لازم و ۳۹۹ نفر به جهت معلول بودن معافیت یافتند. در سال ۱۸۵۸ شهر برلن موفق نشد که سهمیهٔ خود را در مورد تدارك افراد ذخیره تحویل دهد زیرا ۱۵٦ نفر کسر داشت.» (J. Von Liebig: "Die Chemie in ihrer Anwendung auf Agrikultur und physiologie," 1862, 7 Aufl. Bd I.S. 117-118.)

۱ ـ تاریخ قانون کارخانجات ۱۸۵۰ در جریان همین فصل خواهد آمد.

۲ ـ من دربارهٔ دوران آغاز صنعت بزرگ تا ۱۸۴۵، جز به طور گذرا، صحبتی نمی‌کنم. برای اطلاعات بیشتری در این مورد به کتاب فریدریش انگلس تحت عنوان: (وضع طبقهٔ کارگر در انگلستان) چاپ لایپزیك سال ۱۸۴۵، مراجعه شود. واقعاً انگلس روح شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را دریافته است. برای پی بردن به این حقیقت به و به (گزارش‌های کارخانجات و گزارش‌هایی دربارهٔ معادن) که از ۱۸۴۵ به بعد انتشار یافته مراجعه شود. یك مقایسهٔ سطحی نوشتهٔ انگلس با گزارش‌های رسمیی که ۱۸ تا ۲۰ سال پس از انتشار اثرش از طرف (کمیسیون تحقیق دربارهٔ کار کودکان، ۱۸٦۳/٦۷) منتشر گردیده، نشان می‌دهد که وی به چه نحو شگفت‌انگیزی وضع را در جزییات آن

«کارفرمای حیله‌گر کار را یك ربع ساعت، گاهی زودتر و گاهی دیرتر، پیش از ساعت‌صبح آغاز می‌کند و نیز عصر یك ربع ساعت، گاه زودتر و گاه دیرتر، به‌کار خاتمه می‌دهد. وی ۵ دقیقه از ابتدا و انتهای اسماً نیم ساعتی که جهت صبحانه مقرر گردیده برمی‌دارد و ۱۰ دقیقه هم از اول و آخر یك ساعتی که برای ناهار در نظر گرفته شده کش می‌رود. روز شنبه پس از ساعت ۲ بعدازظهر کار را یك ربع، گاه بیشتر و گاه کمتر، ادامه می‌دهد. بدین طریق سود وی به شرح زیرین بالغ می‌گردد:

پیش از ساعت ٦ صبح	۱۵ دقیقه	
پس از ساعت ٦ بعدازظهر	۱۵ دقیقه	
بابت مدت صبحانه	۱۰ دقیقه	جمعاً برای ۵ روز: ۳۰۰ دقیقه
بابت ناهار	۲۰ دقیقه	
	٦۰ دقیقه	

در روزهای شنبه:

پیش از ساعت ٦ صبح	۱۵ دقیقه	
بابت صبحانه	۱۰ دقیقه	مجموع سود هفتگی: ۳۴۰ دقیقه
پس از ساعت ۲ بعدازظهر	۱۵ دقیقه	
	۴۰ دقیقه	

یا ۵ ساعت و ۴۰ دقیقه در هفته، که در مجموع ۵۰ هفتهٔ کار، پس از وضع دو هفته برای روزهای تعطیل یا تعطیلات تصادفی، بالغ بر ۲۷ روزانهٔ کار می‌شود.»(۱)

ترسیم نموده است. در واقع این گزارش‌ها به رشته‌هایی از صنعت پرداخته‌اند که تا سال ۱۸٦۲ قانون کارخانجات در آنها راه نیافته بود و هنوز هم کاملاً اجرا نمی‌شود. بنابراین در مورد وضعی که انگلس تشریح کرده تغییرات کمابیش بزرگی از این جهت وارد نشده است. من مثال‌های خود را به طور عمده از دورهٔ آزادی تجارت بعد از ۱۸۴۸ اختیار کرده‌ام، یعنی از آن دورهٔ بهشت‌آسایی که درباره‌اش پا دوان مغلق‌گو و بی‌سواد آزادی تجارت برای آلمان‌ها این همه داستانسرایی می‌کنند. بعلاوه انگلستان در این جا فقط از آن جهت در صف مقدم قرار داده شده است که وی نمایندهٔ کلاسیك تولید سرمایه‌داری است و تنها کشوری است که آمار منظم رسمی دربارهٔ مسایل مورد بحث در اختیار دارد.

۱ ـ (پیشنهادات و غیره آقای ل. هورنر بازرس کارخانجات در اجراء قانون تنظیم کارخانجات که به

«اگر روزانهٔ کار هر روز ۵ دقیقه بیشتر از مدت عادی مقرر ادامه یابد، آن‌گاه سالیانه ۲/۵ روز بر روزهای تولید اضافه می‌شود.»[۱] «در صورتی که در عرض روز، با به دست آوردن مقدار زمانی از این طرف و مقدار دیگری از آن طرف، یك ساعت زیادتر استفاده شود، آن‌گاه ۱۲ ماه سال تبدیل به ۱۳ ماه می‌گردد.»[۲]

بدیهی است بحران‌ها، که موجب گسستگی کار می‌شوند و فقط «زمان کوتاهی» تنها در اثنای برخی از روزهای هفته کار انجام می‌گیرد، به هیچ وجه تغییری در گرایش مربوط به دراز کردن روزانهٔ کار ایجاد نمی‌کنند. هر اندازه که معاملات کمتر گردد، باید سودی که از معاملات انجام شده حاصل می‌شود بیشتر باشد. هر قدر کمتر بتوان زمان کار را طولانی کرد، بیشتر باید به زمان کار زاید افزود. بازرسان کارخانجات دربارهٔ دوران بحران بین ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ چنین گزارش می‌دهند:

«شاید غیر منطقی به نظر رسد که انواع کار اضافی در زمانی وقوع می‌یابد که وضع امور بازرگانی چنین بد است، ولی درست همین کسادی بازار افراد بی‌بندوبار را به تخلفات می‌کشاند تا بدین طریق برای خود سود فوق‌العاده‌ای تأمین نمایند...» لئونارد هارنر می‌گوید: «در همان زمان که در منطقهٔ مأموریت من ۱۲۲ کارخانه به طور قطع از کار افتاده‌اند، ۱۴۳ کارخانه ایستاده‌اند و همهٔ کارخانه‌های دیگر مدت کوتاهی به کار اشتغال دارند، اضافه کار، مافوق آن چه طبق قانون مقرر گردیده است، همچنان ادامه دارد.»[۳] آقای هاول می‌گوید:

«با این که در اغلب کارخانجات، نظر به وضع بد معاملات، فقط نیمه وقت کار می‌شود، مانند گذشته همان مقدار شکایات به من می‌رسد مبنی بر این که روزانه نیم ساعت یا سه ربع ساعت از وقت کارگران به مناسبت هجوم به مهلت قانونی غذا و استراحت آنها ربوده می‌شود.»[۴]

عین همین پدیده به مقیاس کوچك‌تری در اثنای بحران وحشتناك پنبه، که از سال

دستور مجلس عوام در ۹ اوت ۱۸۵۹ طبع شده است).

1 - "Reports of the Insp. of Fact 31st, Oct. 1856", P. 35.

2 - "Roport etc. 30th April 1858", P. 9.

۳ ـ همان گزارش صفحهٔ ۴۳.

۴ ـ همان گزارش صفحهٔ ۲۵.

۱۸۶۱ تا سال ۱۸۶۵ ادامه یافت، تکرار می‌گردد.(۱)

«هنگامی که در ساعات غذاخوری و یا زمان غیر قانونی دیگر ما کارگرانی را در سر کار می‌یابیم، به ما می‌گویند که کارگران به هیچ وجه نمی‌خواهند کارخانه را ترک کنند و حتی بزور باید آنها را وادار به قطع کارشان (تمیز کردن ماشین آلات و غیره) نمود، بویژه در روزهای شنبه بعدازظهر. ولی اگر این «دست‌ها» پس از خاموش شدن ماشین‌ها باز در کارخانه می‌مانند فقط از آن جهت است که به آنها بین ساعت ٦ صبح و ٦ عصر. که ساعات قانونی کار محسوب می‌شوند، به هیچ وجه فرصتی برای اجراء این قبیل کارها داده نمی‌شود.»(۲)

---

1 - "Report etc. for the half year ending 3Oth April 1861."

مراجعه شود به ملحقهٔ گزارش شماره ۲ مورخ ۳۱ اکتبر ۱۸٦۲ صفحات ۷، ۵۲، ۵۳. تخلفات از قانون در نیمهٔ آخر سال ۱۸٦۳ باز هم بیشتر می‌شود. مقایسه کنیدبا:

Reports etc. Ending 31st.Oct 1863. P.7.

2 - "Reports etc. 31st. Oct. 1860" P. 23.

برای نشان دادن این که با چه تعصبی کارگران در برابر هر تعطیلی کاری در کارخانه ایستادگی می‌کنند، (آن چنان که کارخانه‌داران در دادگستری مدعی شده‌اند)، داستان شگفت‌انگیز زیرین گویا است: در آغاز ژوئن سال ۱۸۳۸ شکایاتی به امین صلح (دادگاه بخش) دیوس‌بیوری (یورکشایر) واصل گردید که صاحبان ۸ کارخانه واقع در حوالی بتلی مقررات قانون کارخانجات را نقض کرده‌اند. برخی از این آقایان متهم بودند به این که ۵ پسر بچهٔ ۱۲ تا ۱۵ ساله را از روز جمعه ساعت ٦ صبح تا ساعت چهارشنبه شب به کار وا داشته‌اند بدون این که به این کودکان بغیر از غذا خوردن و یك ساعت خواب در نصف شب فرصت استراحتی داده باشند و این کودکان مجبور بوده‌اند این کار مداوم ۳۰ ساعته را در محلی انجام دهند که سوراخ کلاف نام دارد ـ چنین است نام این بیغوله ـ محلی که در آن جا کلاف‌های پشم باز می‌شوند و حتی کارگران بزرگسال نیز، که در فضایی پر از غبار و انواع کثافات کار می‌کنند، مجبورند برای حفظ ریه‌های خویش دایماً دهان خود را با دستمالی ببندند. آقایان متهمین به جای آن که سوگند یاد نمایند اطمینان دادند ـ زیرا خصلت کواکر(*) بودن این مردان با وجدان دیندار مانع از آن بود که سوگند یاد کنند ـ که از روز رحمت و شفقت نسبت به اطفال بینوا به آنها اجازهٔ ۴ ساعت خواب داده‌اند ولی این کودکان لجوج به هیچ وجه حاضر به خوابیدن نشده‌اند. آقایان کواکرها به ۲۰ لیرهٔ استرلینگ جریمه محکوم شدند. درایدن (**) همین کواکرها را در نظر دارد وقتی می‌گوید:

«بهرهٔ اضافیی که در نتیجهٔ کار فوق‌العادهٔ بیش از زمان قانونی نصیب کارخانه‌داران می‌گردد، در بسیاری از آنان چنان وسوسه می‌کند که امکان مقاومت در برابر آن ندارند. اینان حساب می‌کنند که با یاری بخت‌گیر نخواهند افتاد و به هنگام کشف تخلف، حقارت جریمه و مخارج دادگاه همواره باز برای آنها موازنهٔ سودمندی را تأمین می‌کند.»(۱)

«هنگامی که زمان اضافی به وسیلهٔ تعدد دزدی‌های کوچك در جریان روز به دست می‌آید، بازرسان برای کشف دلایل دچار مشکلات فوق‌العاده می‌شوند.»(۲) این «دزدی‌های کوچك» سرمایه‌داران از وقت غذا و استراحت کارگران را بازرسان دقیقه بلندکنی کوچك(۳) و کش رفتن چند دقیقه‌ای(۴) نیز می‌نامند و یا چنان که، کارگران در اصطلاح فنی خود نامگذاری کرده‌اند، به نك‌زدن و الك کردن وقت غذا موسوم شده است.(۵)

چنان که دیده می‌شود ایجاد اضافه ارزش به وسیلهٔ اضافه کار در چنین محیطی به هیچ وجه سرّ مگو نیست. «یکی از کارخانه‌داران محترم به من می‌گفت اگر شما برای من روزانه فقط ۱۰ دقیقه وقت اضافی قرار دهید، سالیانه ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ به جیب من خواهید ریخت.»(۶) «ذرات زمان عوامل سود هستند.»(۷)

«روباهی به ظاهر تقدس آراسته که از سوگند می‌ترسید ولی مانند شیطان دروغ گفتن می‌توانست، با حالت پرهیز و نگاهی فروتن، جرأت ارتکاب هیچ گناهی پیش از اداء نماز نداشت.»

(*) (لرزان از غضب خداوند) ـ نام سلك مذهبی منزه‌طلبی است که بیشتر در انگلستان و آمریکا نفوذ دارد.م

(**) جان درایدن (۱۷۰۰-۱۶۳۱) شاعر درباری و منقد انگلیسی.م

1 - "Rep. etc. 31st Oct. 1856". P. 34.

۲ ـ همین گزارش صفحه ۳۵.

۳ ـ همین گزارش صفحه ۴۸.

۴ ـ همان جا.

۵ ـ همان جا.

6 - "Rep. etc. 31st. Oct. 1856". P.48.

۷ ـ آنها عوامل سوداند. "Rep. of the Insp. etc. 30th April 1860" P. 56.

در این زمینه هیچ چیز گویاتر از نامگذاری‌های کارگران نیست. اینان آنها را که مدت کامل کار می‌کنند (تمام وقتان) و اطفال کمتر از ۱۳ سال را، که فقط حق ۶ ساعت کار کردن دارند، (نیم وقتان) می‌خوانند.(۱) در این جا دیگر کارگر چیزی جز زمان کار شخصیت یافته نیست. کلیهٔ تفاوت‌های انفرادی در «تمام وقتان» و «نیم وقتان» حل می‌شود.

۳ ـ رشته‌هایی از صنعت انگلستان بدون محدودیت قانونی در مورد بهره کشی:

ما تاکنون تمایل درازکردن روزانهٔ کار و جوع گرگ‌آسا برای اضافه ارزش را در زمینه‌ای مورد مطالعه قرار داده‌ایم که تجاوز خارج از اندازه، بنابه گفتهٔ یك اقتصاددان بورژوازی انگلیسی، از لحاظ سنگدلی و بی‌رحمی هیچ دست کمی از آن چه اسپانیولی‌ها به سر سرخ‌پوستان آمریکایی آوردند(۲) ندارد. این تجاوزات بی‌حدّ و اندازه مآلا سرمایه را در زنجیر مقررات قانونی قرار داد. اکنون نظری به برخی از شعب تولید بیندازیم که در آن جا مکیدن نیروی کار، یا امروز هنوز بی‌بند و بار است و یا تا دیروز چنین بوده است.

«آقای براوتون یکی از امنای صلح، به عنوان رئیس میتینگی که در شهرداری نوتینگام در تاریخ ۱۴ ژانویهٔ ۱۸۶۰ تشکیل شده بود، اظهار داشت که قسمتی از مردمان شهرنشین شاغل در کارخانجات توری‌سازی دچار چنان درجه‌ای از فقر و سیه‌روزی هستند که دنیای متمدن از آن بی‌اطلاع است... از ساعت ۲، ۳ و ۴ صبح کودکان ۹ ساله و ۱۰ ساله از خوابگاه چرکین خویش بیرون کشیده می‌شوند و مجبور

---

۱ ـ این اصطلاح چه در کارخانه و چه در گزارش‌های مربوط به کارخانجات رسمیت یافته است.

۲ ـ «آزمندی سودجویانهٔ کارخانه‌داران موجب ارتکاب بی‌رحمی‌هایی می‌شود که به زحمت از آن چه اسپانیولی‌ها به هنگام فتح آمریکا برای به چنگ آوردن طلا، مرتکب شده‌اند، کمتر است.»

(John Wade: History of the Middle and working Classes", London, 1833, 3e édit. P. 114.)

قسمت تئوریك این کتاب، که نوعی از اصول علم اقتصاد است، برای زمان خود دارای برخی جنبه‌های بدیع است، ولی بخش تاریخی آن دزدی شرم‌آوری است از اثر سر.م.ایدن تحت عنوان:

"History of the Poor". London, 1799.

می‌گردند برای بخور و نمیر تا ساعت ۱۰، ۱۱ و ۱۲ شب کار کنند. اعضاء بدن آنان پژمرده می‌شود، قامتشان خمیده و چهره‌شان بهت زده می‌گردد. وجود انسانی آنها در خمودگی سنگ آسیابی فرو می‌رود آن چنان که تنها دیدار آنها بدن را به لرزه در می‌آورد. برای ما به هیچ وجه جای شگفتی نیست که آقای مالت و کارخانه‌داران دیگر علیه این قبیل مباحثات به اعتراض برخاسته‌اند... آن سیستمی که کشیش محترم مونتگو ولپی تشریح نمود عبارت از سیستم بردگی نامحدود است، بردگی چه در زمینهٔ اجتماعی و چه در زمینهٔ مادی، معنوی و فرهنگی... چه باید اندیشید دربارهٔ شهری که میتینگ علنی برپا می‌کند و خواستش این است که زمان کار روزانهٔ مردان به ۱۸ ساعت محدود گردد... ما این همه علیه درختکاران ویرجینیا و کارولین داد سخن می‌دهیم، ولی مگر بازار برده‌فروشان آنها، با تمام فجایع تازیانه‌ها و داد و ستد گوشت انسانیش، از این کشتار تدریجی موجودات بشری، که در این جا به منظور تأمین منافع سرمایه‌داران از ساختن تور صورت و یقه انجام می‌شود، شرم آورتر است؟»(۱)

کارخانهٔ کوزه گری استافورد شایر طی ۲۲ سال اخیر مورد سه بازجویی پارلمانی قرار گرفته است. نتایج این بازجویی‌ها در گزارش آقای اسکریون جزء گزارش بازرسان کار کودکان نقل شده، در گزارش ۱۸۶۰ دکتر گرینهاو که به دستور مدیریت پزشکی شورای سری در ("Health, 3rd Report" I, 112-113) انتشار یافته، ذکر شده است و بالآخره در گزارش ۱۸۶۳ آقای لونج جزء "First Report of the Children's Employment Commission" به تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۸۶۳ آمده است. برای منظور من کافی است که از گزارش‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۳ چند شهادت از قول خود اطفالی که مورد استثمار قرار گرفته‌اند بیاورم. از وضع کودکان می‌توان به شرایط بزرگسالان، زنان و دختران جوان، بویژه در شعبهٔ خاصی از صنعت که در جنب آن پنبه‌ریسی‌ها کار دلپسند و سلامتی جلوه می‌کنند، پی برد.(۲)

ویلهلم وود که ۹ ساله است، «هنگامی شروع به کار کرد که ۷ سال و ۱۰ ماه داشت.» از ابتدا وی بود (وی کالای قالب گرفتهٔ آماده را به خشک گاه می‌برد و سپس قالب خالی را برمی‌گرداند)، وی هر روز هفته ساعت ۶ صبح به کارخانه می‌آید و تقریباً در ساعت

---

۱ ـ روزنامهٔ دیلی تلگراف لندن مورخ ۱۷ ژانویهٔ ۱۸۶۰.

۲ ـ با کتاب انگلس: "Lage etc" صفحات ۵۱ـ۲۴۹ مقایسه شود.

۹ شب کارش پایان می‌یابد. «من هر روز هفته تا ساعت ۹ شب کار می‌کنم. به همین قرار مثلاً طی ۸ـ۷ هفتهٔ اخیر.» یعنی ۱۵ ساعت کار برای کودکی ۷ ساله! ج.مری پسر ۱۲ ساله‌ای می‌گوید: «من قالب‌بر و چرخ گردانم. من صبح‌ها ساعت ٦ و گاه ساعت ۴ می‌آیم. من تمام شب گذشته را تا امروز ساعت ۸ صبح کار کرده‌ام. از شب پیش تاکنون به رختخواب نرفته‌ام. شب گذشته علاوه بر من ۸ یا ۹ پسر دیگر کار می‌کردند. همه به استثنای یکی از آنها امروز صبح به کار بازگشتند. من هفته‌ای ۳ شیلینگ و ٦ پنس دریافت می‌کنم. هنگامی که تمام شب کار می‌کنم اضافه اجرتی دریافت نمی‌کنم. من در این هفته دو شب تمام کار کرده‌ام.» فرنی‌هاو پسر ۱۰ ساله‌ای می‌گوید: «من هیچ وقت یك ساعت تمام برای ناهار خوردن در اختیار ندارم. اغلب فقط نیم ساعت وقت ناهار دارم آن هم در روزهای پنج‌شنبه، جمعه و شنبه.»[(۱)]

دگ‌تر گرینهاو اظهار می‌دارد که در نواحی کوزه‌سازی (استوك اپون ترنت) و ولس‌تنتون عمرها فوق‌العاده کوتاه است. با این که در بخش استوك فقط ٦/۳۰٪ و در بخش ولسن تنتون تنها ۴/۳۰٪ از جمعیت ذکور بالاتر از ۲۰ سال در کارخانه‌های کوزه‌گری اشتغال دارند، معذالك در بخش استوك بیش از نصف و در بخش دیگر دو سوم از مجموع مرگ و میر مردان، ناشی از بیماری‌های ریوی، مربوط به کوزه‌گران است. دکتر بوثروید پزشك ناحیهٔ هانلی می‌گوید: «هر یك از نسل‌های کارگران کوزه‌گری کوتاه‌تر و ضعیف‌تر از نسل پیشین می‌گردد.» همچنین پزشك دیگری، آقای مك‌بین اظهار می‌دارد: «از ۲۵ سال پیش که من در میان کوزه‌گران مشغول به معالجه هستم، تشخیص می‌دهم که انحطاط این طبقه دایماً در نتیجهٔ کوتاه شدن قامت و کاهش وزن تشدید می‌گردد.» این اظهاراتی است که از گزارش ۱۸٦۰ دکتر گرینهاو اتخاذ گردیده است.[(۲)]

از گزارش سال ۱۸٦۳ بازرسان شرح زیرین استخراج گردیده است: دکتر ج.ت.آرلج سرپزشك بیمارستان استافوردشایر شمالی می‌گوید: «اگر کوزه‌گران مرد و زن را به مثابهٔ طبقه‌ای در نظر گیریم، آنها جمعیتی را تشکیل می‌دهند که از لحاظ جسمانی و معنوی انحطاط یافته‌اند. اینان معمولاً کوتاه قامت، زشت اندام و اکثراً دارای سینه‌های معیوب

---

1 - "Children's Employment Commission. first Report etc. 1863." P. 16,18,19.

2 - "Public Health. 3rd Report etc.", P. 102-105.

هستند. این افراد زود پیر می‌شوند و نسبتاً جوان می‌میرند. بلغمی مزاج و کم خونند و این نقایص جسمانی آنها به وسیلهٔ حملات مداوم سوءهاضمه، اختلالات جگر، کلیه و روماتیسم نمایان می‌گردد. ولی قبل از هر چیز دیگر آنها مستعدگرفتن امراض ریوی از قبیل ذات‌الریه، سل، سینه پهلو و تنگ‌نفس هستند. حتی نوعی از تنگ‌نفس مخصوص آنها است که به نام تنگ‌نفس یا سل کوزه‌گران معروف است. خنازیر که غده‌ها، استخوان‌ها و سایر قسمت‌های بدن را مورد حمله قرار می‌دهد، بیماریی است که بیش از دو سوم کوزه‌گران به آن مبتلا می‌شوند. اگر انحطاط ساکنین این ناحیه بیش از این نیست تنها بدان سبب است که جمعیت از نواحی مجاور به این جا روی می‌کند و ازدواج‌هایی با نژادهای سالمتر انجام می‌گیرد.» آقای چارلس پیرسون که تا این اواخر در همین بیمارستان جراح بود به بازرس لانج از جمله چنین می‌نویسد: «من از روی آمار صحبت نمی‌کنم ولی طبق مشاهدات شخصی خود نظر می‌دهم. باید بگویم که هر بار چشم من به این کودکان بیچاره‌ای می‌افتد که سلامت آنها برای ارضاء حرص و آز اولیاء آنها و کارفرمایان فدا شده است، هیجان و تأثر مرا فرا می‌گیرد.» وی علل بیماری‌های کوزه‌گران را برمی‌شمارد و در پایان عمده‌ترین آنها یعنی ساعات طولانی کار را ذکر می‌نماید. کمیسیون در گزارش خود چنین اظهار امیدواری می‌کند که: «امید است صنعتی که در دیدهٔ جهانیان مقام ارجمندی دارد، بیش از این مایل به تحمل چنین ننگی نگردد که موفقیت بزرگش را همراه با انحطاط جسمانی و انواع عیوب بدنی و حتی مرگ نورس جامعهٔ کارگرانی کنند که کار و مهارت آنان ارکان این نتایج درخشانند.»(۱) آن چه ما دربارهٔ کوزه‌گران انگلستان گفتیم در مورد کوزه‌گران اسکاتلند نیز صدق می‌کند.(۲)

کبریت‌سازی از سال ۱۸۳۳ آغاز شده است، یعنی سالی که طریقهٔ نصب گوگرد به روی ساقه‌های نازك چوب کشف گردیده است. از سال ۱۸۴۵ این صنعت به سرعت در انگلستان بسط یافت. این صنعت بدواً در محله‌های پر جمعیت لندن ایجاد گردید و از آن جا به منچستر، بیرمنگام، لیورپول، بریستول، نورویچ، نیوکاسل، گلاسکو سرایت نمود. این صنعت با خود بیماری تشنج فکین را به همراه آورد، بیماریی که یکی از پزشکان وین در سال ۱۸۶۵ به مثابهٔ بیماری مخصوص کبریت‌سازان کشف نمود. نیمی

---

۱ ـ صفحات ۲۲ و ۲۴ و .XI "Children's Employment Commission, 1863"

۲ ـ همان سند، صفحه XLVII.

از کارگران کبریت‌سازی پسران کمتر از ۱۳ سال و دختران کمتر از ۱۸ سالند. کارخانهٔ کبریت‌سازی به مناسبت ناسالم بودن و کار زننده‌اش چنان بد شهرت یافته است که تنها بینواترین بخش طبقهٔ کارگر، بیوه‌زنان نیم‌گرسنه و غیره، حاضر می‌شوند اطفال خود را به آن جا بفرستند، کودکانی که «لاغر و پریده رنگ، نیمه مرده از گرسنگی، بکلی ژنده‌پوش و تربیت نیافته‌اند.»[۱] از میان کسانی که بازرس وایت شهادت آنها را استماع نموده است، ۲۷۰ نفر کمتر از ۱۸ سال، ۵۰ نفر کمتر از ۱۰ سال، ۱۰ نفر به زحمت ۸ سال و ۵ نفر تازه ۶ سال داشته‌اند. روزانهٔ کار بین ۱۲ تا ۱۵ ساعت بوده است همراه با شب‌کاری و غذای غیر مکفی که معمولاً در کارگاه‌های مسموم از بخار گوگرد صرف می‌شده است. اگر دانته[۲] این قبیل کارگاه‌ها را مشاهده می‌کرد، شداید و فجایعی را که در دوزخ خیالی خود تصور کرده است، چند برابر می‌دید.

در کارخانهٔ کاغذ دیوارسازی، بدترین نقش‌ها به وسیلهٔ ماشین بروی کاغذ چاپ می‌شود ولی ظریف‌ترین نقش‌ها با دست انجام می‌گیرد. از آخر اکتبر تا پایان ماه آوریل بحبوحه فصل کار است. اکثراً در این دوران کار تقریباً بلا انقطاع از ساعت ۶ صبح تا ساعت ۱۰ عصر و حتی بیشتر از آن در شب امتداد دارد.

ج.لیچ اظهار می‌کند: «زمستان گذشته (۱۸۶۲)، ۶ نفر از ۱۹ دختر جوان کارگر، به مناسبت این که در نتیجهٔ کار فوق‌العاده بیمار شده بودند، دیگر به کار برنگشتند. برای این که بتوانم دیگران را بیدار نگه دارم مجبورم دایماً به آنها داد و فریاد کنم.» و.دفی می‌گوید: «کودکان اغلب از شدت خستگی نمی‌توانستند چشم‌های خود را باز نگه دارند و در واقع ما خود نیز اکثراً به زحمت چنین توانایی را داریم.» ج.لایت‌بورن اظهار می‌نماید: «من ۱۳ سال دارم... در زمستان گذشته ما تا ساعت ۹ شب و زمستان قبل از آن تا ساعت ۱۰ شب کار می‌کردیم. زمستان گذشته چنان پاهای مجروح من درد می‌کرد که نمی‌توانستیم از فریاد کردن جلوگیری کنم.» ج.اپسدن می‌گوید: «پسر بچه‌ای که این جا است ۷ سال بیش نداشت و من عادت کرده بودم که او را به هنگام آمدن و رفتن قلمدوش کرده و از برف بگذارنم... وی معمولاً ۱۶ ساعت در روز کار می‌کرد... چه

---

۱ ـ همان سند، صفحه KIV.

۲ ـ دانته آلگیری شاعر بزرگ قرن سیزدهم و چهاردهم ایتالیا که سابقاً شرح حال مختصر در زیرنویس ذکر شده است.

بسا اتفاق افتاد که من اجباراً بزانو درآمدم تا به او غذا بدهم زیرا وی پهلوی ماشین خود ایستاده بود و حق نداشت آن را ترک کند و یا از کار بیندازد.» اسمیث مدیر یکی از کارخانه‌های منچستر که خود در آن صاحب سهم بود اظهار می‌کند: «ما بدون این که برای ناهار دست بکشیم کار می‌کنیم (مقصود او کارگرانی هستند که برای «ما» کار می‌کنند) به نحوی که کار روزانهٔ ۱۰/۵ ساعته در ساعت ۴/۵ عصر پایان می‌یابد و از آن به بعد زمان اضافی است.[1] (آیا این آقای اسمیث هم طی این ۱۰/۵ ساعتی که به حساب خود می‌گذارد غذا نمی‌خورد؟) ما (همین آقای اسمیث) ندرتاً قبل از ساعت ۶ عصر دست می‌کشیم (یعنی از مصرف‌کردن ماشین‌های انسانیمان) به طوری که در تمام سال ما با وقت اضافی کار می‌کنیم... کودکان و بزرگسالان (۱۵۲ پسر و دختر کمتر از ۱۸ سال و ۱۴۰ بزرگسال) بدون استثناء طی ۱۸ ماه اخیر به طور متوسط دست کم ۷ روز و ۵ ساعت در هفته کار کرده‌اند، یا هفته‌ای ۷۸/۵ ساعت. برای ۶ هفته‌ای که در ۲ ماه امسال پایان یافت (۱۸۶۳) حد متوسط بالاتر از آن بود، ۸ روز یا ۸۴ ساعت در هفته! با وجود این همین آقای اسمیث، که از به کار بردن ضمیر جمع شاهانه بدش نمی‌آید، با تبسم بر لب می‌افزاید: «کار ماشینی آسان است.» ولی آنهایی که پرس دستی را به کار می‌برند از جانب خود می‌گویند: «کار دستی صخی‌تر از کار ماشینی است.» خلاصه آن که کارخانه‌داران با نفرت تمام علیه پیشنهاد «متوقف ساختن ماشین‌ها، لااقل هنگام غذا» معترضند. آقای اتلی مدیر کارخانهٔ کاغذ دیوارسازی بورو (لندن) می‌گوید: «قانونی که اجازه دهد از ساعت ۶ صبح تا ۹ عصر کار شود برای ما بسیار خوشآیند است ولی قانون کارخانجات با محدود ساختن کار از ساعت ۶ صبح تا ۶ عصر برای ما مطبوع! نیست... ما به هنگام ناهار ماشین‌ها را متوقف می‌سازیم (واقعاً چه

---

۱ ـ نباید این عبارت را در معنای اضافه کار خودمان تلقی نمود. این آقایان ۱۰/۵ ساعت کار را به مثابهٔ روزانهٔ عادی کار تلقی می‌کنند که ضمن آن اضافه کار عادی نیز جای گرفته است. سپس کار اضافی شروع می‌شود که برای آن کمی بیشتر مزد می‌دهند. بعدها خواهیم دید که طی روزانهٔ به اصطلاح عادی کار، بهای استفاده از نیروی کار پایین‌تر از ارزش آن پرداخته می‌شود به طوری که وقت اضافی فقط یك نیرنگ سرمایه‌دار است برای این که از کارگر کار اضافی بیشتری بیرون کشد. گذشته از این، به فرض این که طی «روزانه عادی کار» بهای نیروی کار مورد استفاده تماماً پرداخت گردد باز تغییری در اصل مطلب حاصل نخواهد شد.

سخاوتی) این توقف موجب زیان چندانی در مورد کاغذ و رنگ نمی‌شود»... ولی به احساس همدردی میافزاید: «من می‌توانم دلپذیر نبودن زیان وابسته به این امر را درك کنم.» در گزارش کمیسیون ساده‌لوحانه اظهارنظر می‌شود که وحشت برخی از «مؤسسات درجهٔ اول» از این که وقت تلف شود (یعنی وقتی که صرف تصرف کار دیگری می‌شود)، و بالنتیجه «منافع به هدر رود» به هیچ وجه «دلیل کافی» برای آن نمی‌تواند باشد که اطفال کمتر از ۱۳ و جوانان پایین‌تر از ۱۸ سال، طی ۱۲ تا ۱۸ ساعت از ناهار خوردن محروم گردند و در مورد تغذیهٔ آنها همان طور عمل کنند که گویی ذغال و آب به ماشین می‌ریزند، یا صابون به پشم می‌زنند و یا روغن به چرخ اضافه می‌کنند و غیره یا به عبارت دیگر آنها را در اثنای پروسهٔ تولید به طور ساده مانند مواد کمکی وسایل کار تلقی نمایند.[۱]

هیچ یك از رشته‌های صنعت انگلستان به قدر نانوایی این قدر عقب افتاده نیست (صرف‌نظر از ماشین نان‌پزی که تازه دارد راه خود را می‌گشاید.) عقب‌افتادگی در این رشته به حدی است که می‌توان همان شیوه‌های تولید عتیق قبل از مسیحیت را، که شعرای عهد امپراطوری رم توصیف کرده‌اند و تا امروز حفظ شده است، در این رشته دید. ولی همچنان که قبلاً متذکر شدیم، برای سرمایه جنبهٔ فنی پروسهٔ کاری که به چنگ می‌آورد بدواً یکسان است. وی در ابتدا آن چه را که می‌یابد همان طور که هست می‌پذیرد.

تقلب باور نکردنیی که در امر نان، به ویژه در لندن، بروز کرد، بدواً به وسیلهٔ کمیسیون تحقیق مجلس عوام، در گزارش سال ۵٦-۱۸۵۵ مربوط به «تقلب در مواد غذایی» و همچنین در نوشتهٔ دکتر هسل تحت عنوان ("Adulterations detected") افشاء گردید.[۲] در نتیجهٔ این افشاگری قانون ٦ اوت ۱۸٦۰ تحت عنوان: برای ممانعت از تقلب در خواربار و نوشابه تصویب گردید. این قانون بی‌تأثیری بود زیرا طبعاً منتهای مراعات و ملاحظه را دربارهٔ بازرگانان آزاد مبذول می‌داشت که خرید و فروش کالاهای تقلبی را به وسیلهٔ «تحصیل نان شرافتمندانهٔ» خویش کرده بودند.[۳] خود

---

1 - "Children's Employment Commission" 1863, Evidence PP. 123-125, 140, LIV."

۲ ـ زاجی که بسیار نرم ساییده شده و یا با نمك مخلوط گردیده، کالای رایج تجارتی است که به نام مایهٔ نانوا معروف است.

۳ ـ چنان که می‌دانیم، دوده شکل بسیار نیرومندی از کاربون است و نوعی از کود را تشکیل می‌دهد

کمیسیون به نحو کمابیش ساده‌لوحانه‌ای، نظریهٔ خود را ابراز داشت مبنی بر این که تجارت آزاد به طور عمده عبارت است از داد و ستد با مواد تقلبی یا با آن چه که انگلیس‌ها به شوخی «مواد سوفسطایی شده» می‌نامند. در واقع این نوع «سوفسطایی» بهتر از پروتاگوراس[۱] می‌تواند سیاه از سفید و سفید از سیاه بسازد و بهتر از اله‌آتها[۲] قادر است به یك چشم بهم زدن خیال بودن واقعیت را اثبات نماید.[۳]

که بخاری پاك‌کن‌های سرمایه‌دار به اجاره‌داران انگلیسی می‌فروشند. در سال ۱۸۶۲ هیئت منصفهٔ انگلستان می‌بایست، طی محاکمه‌ای که جریان داشت، این نکته را روشن سازد که آیا در صورتی که دوده‌ای بدون اطلاع خریدار با ۹۰٪ خاك و شن آمیخته شده باشد «واقعاً» دوده به معنای «تجاری» آن بشمار می‌آید و یا دودهٔ تقلبی در معنای قانونی آن است. دوستان تجارت تصمیم گرفتند که چنین دوده‌ای دودهٔ تجاری واقعی است و شکایت اجاره‌دار را مردود دانسته و علاوه بر آن وی را به تأدیه خسارت محاکمه محکوم نمودند.

۱ ـ (۴۱۱-۴۸۱ قبل از میلاد) ـ یکی از فلاسفهٔ سوفسطایی یونان. وی انسان را در مرکز تعلیمات خود قرار می‌داد و معتقد بود که «انسان مقیاس همه چیز است.» چون در وجود خدایان تردید نمود مورد اتهام و محاکمه قرار گرفت.م

۲ ـ گروهی از فلاسفهٔ یونان قدیم (پایان سدهٔ ششم و اوایل قرن پنجم پیش از میلاد) منتسب به الهٔآ (جنوب ایتالیا)، ناحیه‌ای که این مکتب از آن جا آغاز شده است و حکمای معروفی از قبیل گزونوفان (مؤسس مکتب)، پارمنید و زنون از آن جا برخاسته‌اند. مکتب اله‌آتی برخلاف مذهب جاری یونان باستان عقیده وحدت وجود را تبلیغ نموده است ولی به نظر نمایندگان این مکتب، وجود یگانه غیر قابل تغییر و بی‌حرکت است از این جهت این مکتب در برابر نظریات دیالکتیکی هراکلیت قرار گرفت و اصولاً سرچشمهٔ معرفت را اندیشهٔ صرف دانست و نقشه محسوسات را در درك حقیقت منکر گردید. (پارمنید) این مکتب دانش متافیزیکی را تکامل بخشید و به وسیلهٔ زنون طریقهٔ جدل و استدلال را علیه کثرت وجود و علیه امکان حرکت به وجود آورد که گرچه نفساً مخالف دیالکتیك بود ولی راه مباحثه و تفکر را دربارهٔ اصل وجود باز نمود و موجب تحول در دیالکتیك باستان گردید. به همین سبب زنون را پدر دیالکتیك خوانده‌اند.م

۳ ـ شیمیدان فرانسوی، شوالیه در مورد تقلب در کالاها بیش از ۶۰۰ قلم جنس را مورد مطالعه قرار می‌دهد و برای بسیاری از آنها ده، بیست طریقهٔ مختلف تقلب می‌شمارد. وی اضافه می‌کند که تمام طرق را نمی‌شناسد و نیز کلیهٔ آن چه را که خود می‌داند نمی‌آورد. برای قند ۶ طریقهٔ تقلب ذکر می‌کند، ۹ طریقه برای روغن زیتون، ۱۰ تا برای کره، ۱۲ تا برای نمك، ۱۹ تا برای شیر، ۲۰ تا برای

به هر حال کمیسیون چشم مردم را دربارهٔ «نان روزانه» آنان و لذا دربارهٔ نانوایی‌ها بازکرد. در همین زمان فریاد شاگرد نانواهای لندن از زیادی کار و غیره در میتینگ‌های عمومی و به وسیلهٔ عرایضی که به پارلمان ارسال داشتند، بلند شد. فریاد دادخواهی اینان چنان مبرم بود که آقای هس. ترمن‌هیره عضو کمیسیون ۱۸۶۳ پیش گفته، به سمت کمیسر بازرسی کشوری مأمور رسیدگی به این امر گردید. گزارش وی[1] که به وسیلهٔ اظهارات شهود تکمیلی یافته بود، به جای دل مردم معدهٔ آنها را تحریك نمود. انگلیسی تورات‌خوان این نکته را می‌دانست که اگر انسان، بنابه مرحمت الهی، سرمایه‌دار، لرد زمیندار و یا شهریه‌خوار ساده نباشد، ناچار است که نان خود را با عرق جبین به دست آورد. ولی این نکتهٔ دیگر را نمی‌دانست که وی باید با نان روزانهٔ خویش مقدار معینی هم عرق انسانی صرف کند و نانی بخورد که، صرف‌نظر از زاج و شن و کلوخ و مواد مطبوع معدنی دیگر، با چرك زخم‌ها، با تار عنکبوت، اجساد حشرات و مایهٔ فاسد آلمانی، خمیر شده است، به همین سبب بدون هیچ گونه مراعاتی در مورد اصل بسیار مقدس «آزادی کسب و تجارت»، نانوایی که تا آن تاریخ «آزاد» بود تحت مراقبت بازرسان دولتی قرار داده شد. (پایان دورهٔ اجلاسیهٔ پارلمان در سال ۱۸۶۳) ضمن همین تصمیم پارلمان، کار شاگرد نانوایان کمتر از ۱۸ سال، بین ساعات ۹ شب تا ۵ صبح ممنوع گردید. نکتهٔ اخیر فصیح‌تر از چندین جلد کتاب دربارهٔ کار اضافی است، آن هم در رشته‌ای از صنعت که برای ما این همه جنبهٔ آباء و اجدادی دارد.

«کار یك نفر شاگرد نانوای لندنی معمولاً از ساعت ۱۱ شب آغاز می‌شود. بدواً وی خمیر را آماده می‌کند، پروسه‌ای که بسیار پر زحمت است و برحسب مقدار و چگونگی چانه‌ها نیم ساعت تا سه ربع ساعت وقت می‌برد. سپس وی به روی تخته خمیر دراز می‌کشد، و در حالی که سرش را به یك کیسهٔ آرد تکیه داده و بدنش را با کیسه دیگری پوشانده است، چند ساعتی می‌خوابد. سپس کار پر شدت و پیوسته‌ای آغاز می‌شود که ۴

نان، ۲۳ تا برای عرق، ۲۴ تا برای آرد، ۲۸ تا برای شوکولات، ۳۰ تا برای شراب، ۳۲ تا برای قهوه و غیره. خود خداوند نیز نمی‌تواند از دچار شدن به چنین سرنوشتی مستثنی شود. به کتاب روار دوکار تحت عنوان: دربارهٔ تقلب در اشیاء مربوط به مراسم مذهبی، پاریس، ۱۸۵۶ مراجعه شود.

1 - "Report etc. relating to the Grievances complained of by the Journeymen Bakers etc." London, 1852. و همچنین گزارش دوم طبع لندن ۱۸۶۳.

ساعت طول می‌کشد. باید خمیر را ور آورد، آن را وزن کند، چانه گیری نماید، به تنور اندازد، از تنور بیرون کشد و غیره. حرارت یك نانوایی به طور متوسط از ۷۵ تا ۹۰ درجهٔ فارنهایت (۲۴ تا ۳۲ درجه سانتگیراد) است. در نانوایی‌های کوچك‌تر این حرارت شدیدتر است. پس از آن که نان‌پزی تمام شد نوبت توزیع آن شروع می‌شود. پس از کار شاق شبانه‌ای که توصیف شد، عده‌ای از روزمزدان قسمتی از اوقات روزانهٔ خود را صرف بردن نان، در سبد و یا به وسیلهٔ ارابه‌های کوچك، از خانه به خانهٔ دیگر می‌کنند و گاه در فواصل این کارها در خود دکان نیز خدمت می‌کنند. برحسب فصل سال و بنا بر اهمیت نانوایی، این کار بین ساعت ۱ و ۶ بعدازظهر خاتمه می‌یابد در حالی که عدهٔ دیگری از روزمزدان تا نصف شب به کار مشغولند.»(۱) «به هنگام فصل لندن کارگران نانوایی که نان را به نرخ عادی می‌فروشند، منظماً از ساعت ۱۱ شب تا ۸ صبح با یك یا دو استراحت بسیار کوتاه کار می‌کنند. سپس تا ساعت چهار، ۵، ۶ و حتی ساعت ۷ به حمل نان اشتغال دارند و یا به بیسکویت‌پزی می‌پردازند. وقتی کارشنان تمام شد ۶ یا ۵ یا ۴ ساعت می‌خوابند. روز جمعه کار همواره زودتر، در ساعت ۱۰ شب، آغاز می‌شود و خواه برای تدارك نان و خواه برای حمل آن تا روز شنبه ساعت ۸ شب و حتی اغلب تا روز یك‌شنبه ساعت ۶ یا ۵ صبح ادامه پیدا می‌کند. در نانوایی‌های مرغوب که نان را به نرخ کامل می‌فروشند، روزهای یك‌شنبه چهار تا ۵ ساعت کار تدارکی برای روز بعد انجام می‌گیرد... شاگرد نانواهایی که نان را پایین‌تر از نرخ کامل می‌فروشند یعنی چنان که قبلاً گفتیم بیش از سه چهارم نانوایی‌های لندن، باز طولانی‌تر از آن چه گفته شد کار می‌کنند ولی کار آنها تقریباً به طور کامل به کار در داخل دکان محدود می‌شود، زیرا کارفرمایان آنها به استثناء نانی که به خرده‌فروشان خارج تحویل می‌دهند، فقط در دکان خود نان می‌فروشند، نزدیك به پایان هفته،... یعنی روز ۵ شنبه، کار در این جا از ساعت ۱۰ شب شروع می‌شود و فقط با استراحت حداقلی، تا ژرفای یك‌شنبه شب ادامه می‌یابد.»(۲)

در مورد اینها حتی از نقطهٔ نظر بورژوازی نیز این نکته درك شده است که «کار مجانی

---

۱ ـ در همان گزارش: "First Report etc." S.VI

۲ ـ همان گزارش صفحهٔ: LXXI

شاگرد نانوا» پایهٔ اساسی رقابت آنها را تشکیل می‌دهد.»[۱] و خبازی‌های کامل فروش رقباء ارزان فروش خود را مثابهٔ دزدکار دیگری و تقلب کار، در برابر کمیسیون بازرسی افشاء می‌کنند. آنها فقط در سایهٔ فریب‌دادن مردم و در اثر این که از کارگران خود به جای ۱۲ ساعت کار ۱۸ ساعت کار بیرون می‌کشند موفقیت می‌یابند.»[۲]

تقلب در نان و تشکیل طبقه‌ای از نانوایان، که نان را ارزان‌تر از بهای کامل آنها می‌فروختند، از آغاز قرن هیجدهم گسترش یافت یعنی به محض این که حرفهٔ خبازی جنبهٔ صنفی خود را از دست داد و سرمایه‌دار تحت عنوان آسیابان یا عامل آرد پشت سر استاد خبازان رسمی قرار گرفت.[۳] بدین طریق پایهٔ تولید سرمایه‌داری و مقدمهٔ تطویل خارج از حدّ روزانهٔ کار و شب کاری گذاشته شد، با این که شب کاری در لندن فقط از سال ۱۸۲۴ به طور جدّی پاگرفت.[۴]

از این مقدمات می‌توان درك نمود که چرا گزارش کمیسیون شاگرد نانواها را در عداد کارگران کم عمری بشماری آورده است که پس از رهایی کامیابانه از چنگال مرگ و میر اطفال طبقهٔ کارگر که در همهٔ رشته‌ها عادی است، ندرتاً به سن ۴۲ سال می‌رسند. با وجود این حرفهٔ خبازی پیوسته از داوطلب سرشار است. سرچشمه‌های این «نیروی کار» برای لندن عبارتند از اسکاتلند، نواحی کشاورزی غرب انگلستان و آلمان.

در سال‌های ۱۸۵۸ـ۱۸۶۰ شاگرد خبازان ایرلند به خرج شخصی خود میتینگ‌های بزرگی به منظور تبلیغ علیه کارشبانه و کار یك‌شنبه برپا کردند. مثلاً ضمن نمایشی که در شهر دوبلن در ماه مه ۱۸۶۰ برپا شد، مردم با حرارت خاص ایرلندی جانب آنها را

---

1 - George Read: "The History of Baking". London, 1848, P. 16.

۲ ـ اظهارات خبازان کامل فروش، چیزمان صفحه ۱۰۸.

۳ ـ در همان کتاب جرج رید در پایان قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم این عاملین که خود را در درون کلیهٔ حرفه‌های ممکن جا می‌کردند هنوز به طور رسمی به مثابهٔ (اخلالگران عمومی) افشاء می‌شدند. چنان که در دورهٔ اجلاسیهٔ سه ماهه امنای صلح کنت‌نشین سومرست، هیئت منصفهٔ بزرگ یادداشتی برای مجلس عوام تهیه نمود که از جمله در آن چنین آمده بود: «که این عاملین بلاك‌ول هول زیان‌زنندگان عمومند و به تجارت لباس صدمه می‌رسانند و شایستهٔ آنند که چون طاعون مورد تعقیب و فشار قرار گیرند.» ("The Case of our English Wool etc." London, 1685, P. 6-7.)

4 - "First Report etc." P.VIII

گرفتند. در نتیجهٔ این جنبش کار روز بـه طـور مـوفقیت‌آمیزی واقـعاً در وکسـفورد، کیل‌کنی، کلونمل، واترفورد و غیره برقرار گردید. «در لیمریك که رنج‌های روزمزدان، آن چنان که همه می‌دانند، خارج از حدّ و حصر است، این جنبش در برابـر مـخالفت کارفرمایان خباز و به ویژه خبازان آسیادار با شکست مواجه گـردید. نـمونهٔ لیـمریك واکنشی در انیس و تیپری ایجاد کرد. در کورك که انزجار و نفرت عمومی با شدیدترین شکلی بروز نمود، کارفرمایان با استفاده از قدرت خود در مورد اخراج کارگران جنبش را با شکست مواجه ساختند. در دوبلن کارفرمایان مقاومت سرسختانه‌ای نشان دادند و به وسیلهٔ پیگرد کارگرانی که در رأس جنبش قرار داشتند، دیگران را مجبور بـه تسـلیم و قبول کار شبانه و روز یك‌شنبه نمودند.[۱] با این وجود، کمیسیون دولتی انگلستان یعنی کمیسیون حکومتی که تا دندان در ایرلند مسلح است، سرزنش‌های خفیفی نسبت به کار فرمایان سنگدلی دوبلن، لیمریك، کورك و غیره به شرح زیر نمود: «کمیسیون بر آن است که ساعات کار به وسیلهٔ قوانـین طـبیعی آن چـنان مـحدود شـده است کـه نـمی‌توان بی‌مجازات از آن تخطی نمود. کارفرمایان که با تهدید اخراج، کارگران را وادار می‌کنند که برخلاف معتقدات مذهبی خود رفتار کنند، از قانون کشور خویش سرپیچند و بـه افکار عمومی وقعی ننهند (مطالب اخیر مربوط به کـار روز شـنبه است)، مـوجب آن می‌شوند که بین سرمایه و کار خشم‌ها متراکم گردد و نمونه‌ای به دست می‌دهند که برای مذهب، اخلاق و نظم عمومی خطرناك است... کمیسیون معتقد است که تطویل روزانهٔ کار بیش از ۱۲ ساعت به منزلهٔ مداخلهٔ غاصبانه‌ای در زندگی خانوادگی و خـصوصی کارگران است و دخالت در روابـط خـصوصی یك مـرد و مـانعت از اجـراء وظـایف خانوادگی وی به مثابهٔ پسر، برادر، شوهر و پدر، به نتایجی منجر می‌گردد که از لحاظ اخلاقی زیان‌آور است. کار بیش از ۱۲ ساعت سلامت کارگر را به مخاطره می‌اندازد و موجب پیری و مرگ زود رس می‌گردد و بـالنتیجه مـوجد سـیه‌روزی خـانواده‌هـای کارگری می‌گردد که بدین طریق از پشتیبانی رئیس خانوادهٔ خود، درست در مهم‌ترین لحظات محروم می‌شوند.[۲]

آن چه گفته شد مربوط به ایرلند بود. اما در آنسـوی تـنگه، در اسکـاتلند، کـارگر

---

1 - "Report of Committee on the Baking Trade in Ireland for 1861."

۲ ـ همان گزارش.

کشاورزی یعنی

گاوآهن‌ران، نیز از ۱۳ تا ۱۴ ساعت کاری که روزانه در آب و هوای سخت انجام می‌دهد و از ۴ ساعت کار اضافی یك‌شنبه‌اش (در این سرزمین تقدیس کنندگان یوم‌السبت!) شکایت دارد.(۱) در همین حال است که هیئت منصفهٔ بزرگ لندن سه کارگر راه آهن: یك نفر کنترل مسافرین، یك لوکوموتیف‌ران و یك سوزن به آن را، محاکمه می‌کند. سانحهٔ بزرگی در راه‌آهن صدها نفر از مسافرین را به عالم دیگر فرستاد. بی‌مبالاتی کارگران راه آهن علت بروز سانحه بود. آنان متفقاً در برابر دادگاه اظهار نمودند که ده دوازده سال قبل کار روزانهٔ آنها فقط ۸ ساعت طول می‌کشید ولی از پنج شش سال اخیر مدت کار آنها به ۱۴، ۱۸ و حتی ۲۰ ساعت ترقی داده شده است و در مواقع خاصی که ازدحام مسافر به سبب حرکت قطارهای تفریحی و ترن‌های گردشی زیاد است، کار آنها اغلب از ۴۰ تا ۵۰ ساعت پی در پی ادامه پیدا می‌کند. کارگران مزبور اظهار داشتند که غول نیستند بلکه مردمی ساده‌اند و در حدّ معیّنی نیروی کار آنها از عمل سرباز می‌زند و خستگی عمیق سراپای آنها را فرا می‌گیرد. مغزشان از اندیشیدن و چشمانشان از دیدن می‌ایستد. هیئت منصفهٔ بسیار محترم انگلیسی قراری صادر کرد که طبق آن کارگران مزبور باید در دورهٔ آینده دیوانعالی جنایی تحت اتهام قتل غیر عمد محاکمه شوند و در قسمت الحاقی قرار با ملایمت تمام خیرخواهانه آرزو می‌کند که از این پس آقایان سرمایه‌دار، اربابان راه‌آهن، در مورد جلب تعداد لازم نیروی کار

---

۱ ـ میتینگ عمومی کارگران کشاورزی منعقد در لس‌وید نزدیك کلاسگو در ۵ ژانویهٔ ۱۸٦٦. (به "Workman's advocate" ۱۳ ژانویهٔ ۱۸٦٦ مراجعه کنید.) اتحادیه‌ای از کارگران کشاورزی که از پایان سال ۱۸٦۵ بدواً در اسکاتلند سرگرفت، واقعه‌ای تاریخی است. در یکی از بخش‌های کشاورزی انگلستان که بیش از همه در آتش بیداد می‌سوخت، یعنی باکینگهام شایر، کارگران در ماه مارس ۱۸٦۷ دست به اعتصاب بزرگی زدند تا دستمزد هفتگی خود را از ۱۰ـ۹ شیلینگ به ۱۲ شیلینگ برسانند. بدین طریق دیده می‌شود که جنبش پرولتاریای فلاحتی انگلستان که در تعقیب نمایش‌های شدید سال ۱۸۳۰ و به ویژه پس از اجراء قانون جدید معاضدت بینوایان بکلی از هم پاشیده بود، در سال‌های ٦۰ از نو آغاز می‌شود و بالآخره به سال دوران‌ساز ۱۸۷۲ منجر می‌گردد. من در این باره و همچنین در مورد کتاب‌های آبی‌ای که از سال ۱۸٦۷ به بعد راجع به وضع کارگران کشاورزی انگلستان انتشار یافته است، طی جلد دوم باز سخن خواهم گفت. (یادداشت الحاقی چاپ سوم)

سخاوت بیشتری به خرج دهند و در بهره‌کشی از نیروی کار خریداری شده «خوددارتر»، «باگذشت‌تر» و یا «صرفه‌جوتر» باشند.(۱)

از میان انبوه رنگارنگ کارگران رشته‌های مختلف، از هر سن و هر جنس، که به احرارت تمام، مانند ارواح کشتگان اودیسه(۲)، در اطراف ما هجوم می‌آورند و بدون این که کتاب‌های آبی زیر بغل داشته باشند از نخستین نظر کار زیاده از حدّشان نمایان می‌شود، دو سیما را انتخاب می‌کنیم تا مباینت آشکار بین آنها این نکته را اثبات نماید که در برابر سرمایه همهٔ انسان‌ها یکسانند. این دو سیما عبارتند از یك دختر مد دوز و یك آهنگر.

در آخرین هفته‌های ماه ژوئن سال ۱۸۶۳ کلیهٔ روزنامه‌های لندن خبری تحت عنوان هیجان‌انگیز مرگ تنها در اثر زیادکاری منتشر ساختند. این خبر مربوط به مرگ دختر مددوزی به نام مری آن واکلی که ۲۰ ساله بود و در یکی از محروم‌ترین سالن‌های

---

۱ ـ "Reynoles' Paper" Januar 1866" هفته به هفته این هفته‌نامه سیاههٔ کاملی از حوادث جدید راه‌آهن تحت عناوین هیجان‌آوری نظیرهٔ سوانح وحشتناك شوم و غیره، به دست می‌دهد. در این مورد کارگری از ناحیهٔ شمالی خط استافور پاسخ می‌گوید: «هر کس از نتایجی که یك لحظه عدم توجه لوکوموتیف‌ران و سوخت کار ممکن است به بار آورد آگاه است. اما با وجود تطویل بی‌اندازهٔ مدت کار، با وجود هوای بسیار نامساعد، بدون توقف و استراحت، چگونه وضع می‌تواند غیر از این باشد؟ نمونهٔ ذیل راکه هر روز واقع می‌شود به طور مثال می‌آورم. در شنبهٔ گذشته سوخت کاری صبح بسیار زود کار روزانهٔ خویش را شروع کرد. وی پس از ۱۴ ساعت و ۵۰ دقیقه دست از کار کشید. پیش از آن که وی فرصت کند چای خود را بنوشد از نو به کار فراخوانده شد و وی بدین طریق می‌بایست ۲۹ ساعت و ۱۵ دقیقه بدون انقطاع کارکند. بقیه کار هفتگی وی به شرح زیرین انجام می‌یابد: چهارشنبه ۱۵ ساعت، پنج‌شنبه ۱۵ ساعت و ۳۵ دقیقه، جمعه ۱۴/۵ ساعت، شنبه ۱۴ ساعت و ۱۰ دقیقه و مجموعاً برای تمام هفته ۸۸ ساعت و ۴۰ دقیقه. ولی حالا می‌توانید حیرت‌زدگی او را از این که دستمزدی معادل ۶ روز کار دریافت می‌کند درك کنید. این شخص کارگر تازه واردی بود و پرسید تحت نام روزانهٔ کار چه فهمیده می‌شود. جواب: ۱۳ ساعت و بنابراین ۷۸ ساعت در هفته. پس مزد ۱۰ ساعت و ۴۰ دقیقهٔ اضافی چه می‌شود؟ پس از مباحثات طولانی ۱۰ پنس اضافه به وی پرداخت شد. (آن هم نه ۱۰ شاهی نقره) ـ همان هفته‌نامه شماره چهارم فوریه ۱۸۶۶.

۲ ـ ترانهٔ رزمی هومر شاعر داستانی یونان باستان. منظومهٔ مزبور شرح حوادثی است که بسر اولیس یا پادشاه ایتاك پس از جنگ تروا تا زمان بازگشت وی به کشورش آمده است.م

مد درباری کار می‌کرد. سالن مزبور به وسیلهٔ خانمی که نـام دلربـای الیـز داشت اداره می‌شد. داستان کهنه‌ای که بارها نقل شده بود از نو کشف می‌شد.[۱] این دختر به طور متوسط روزی ۱٦/۵ ساعت کار می‌کرد ولی به هنگام فصل، اغلب تا ۳۰ ساعت متوالی به‌کار اشتغال داشت. وی «نیروی کار» فرسودهٔ خویش را گاه به‌گاه به وسیلهٔ جرعه‌های شری، پورتو و قهوه به حال سیّال نگاه می‌داشت. و درست این جریان در بحبوحهٔ فصل به وقوع پیوست. لازم بود که وی با شتاب هر چه تمام‌تر لبـاس‌های جـنش لیـدی‌های نجیب‌زاده را برای بالی که به افتخار پرنسس تازه وارد ولز داده می‌شد، آماده نـماید. مری آن‌واکلی ۲٦/۵ ساعت بدون انقطاع با ٦۰ دختر کار کرده بود. ۳۰ نفر از این دختران در اطاقی که به زحمت دارای یك سوم از هوای لازم برای استنشاق بـود کـار می‌کردند و شب‌ها هر دو نفر از آنها در یك تختخواب، در یکی از این زاغه‌های متعفن می‌خوابیدند که هر یك از خوابگاه‌ها فقط به وسیلهٔ تخته از یکدیگر مجزی شده بود[۲]

---

۱ ـ مقایسه کنید با کتاب فریدریش انگلس: "Die Lage etc. S.253-254"

۲ ـ دکتر لیثبی پزشک ادارهٔ بهداری، در آن هـنگام اظـهار اشت کـه: «حـداقـل هـوای لازم بـرای بزرگسالان باید در اطاق خواب ۳۰۰ فوت مکعب و برای اطاق نشیمن ۵۰۰ فوت مکعب باشد.» بنابه گفتهٔ دکتر ریچاردسن سرپزشک یکی از بیمارستان‌های لندن: «زنانی که به خیاطی از هر نوع اشتغال دارند، اعم از مددوزان و آماده‌دوزان و یا دوزندگان عادی گرفتار سه بدبختی هستند: کار فوق‌العاده، فقدان هوا و نقصان در غذا و در هضم. به طور کلی این کار بهتر به زنان می‌خورد تا مردان. متأسفانه این حرفه، بویژه در لندن، بوسیلهٔ قریب ۲٦ نفر سرمایه‌دار انحصار شده است. ایـنان از راه قـدرت قاهرهٔ ناشی از سرمایه در مـخارج خـود صـرفه‌جویی مـی‌کنند و در مـورد نـیروی کـار راه اسـراف می‌پیمایند. تمام این طبقه از کارگران تحت قدرت آنها است. فرضاً اگر خیاطه‌ای برای خود عده‌ای مشتری یافته است، رقابت وی را وادار می‌کند که خود را در کار هلاك کند تا بتواند مشتریان را حفظ نماید و ناچار است که به کارگران دوزندهٔ خویش نیز اضافه کار تحمیل نماید. اگر وی در عمل خود موفقیت نیابد و یا اگر دوزنده‌ای نتواند به طور مستقل دکان باز کند، ناچار به بنگاهی مراجعه می‌کند که کارش کمتر نیست ولی دستمزد وی تأمین است. در این صورت وی به صورت برده‌ای در می‌آید که دستخوش کلیهٔ نوسانات جامعه است. در منزل خویش، در اطاق کوچکی که دارد از گرسنگی می‌میرد یا نزدیک به مردن است. باز وی از ۱۵ تا ۱۸ ساعت در محیطی که به زحمت تنفس‌پذیر است کار می‌کند و غذایی می‌خورد که اگر هم خوب باشد به سبب نبودن هوای خـالص قـابل هـضم نـیست. بیماری سل از همین قربانی‌ها زندگی می‌کند زیرا بیماری مزبور چیزی جز بیماری تنفس نیست».

و این جا یکی از بهترین سالن‌های مد لندن بشمار می‌رفت. مری آن‌واکلی روز جمعه بیمار شد و روز یك‌شنبه درگذشت، بدون این که قبلاً آخرین لباسی که در دست داشت آماده کرده باشد، امری که موجب شگفتی خانم الیزا گردید. دکتر کیز که هنگامی به بالین بیمار خوانده شد که کار از کار گذشته بود، در برابر هیئت تحقیق دربارهٔ علت مرگ باکلمات خشکی چنین شهادت داد: «مری آن‌واکلی در نتیجهٔ آن مرده است که ساعات طولانی، در کارگاهی کارکرده که بیش از حدّ کارگر داشته و در اطاقی خوابیده که بیش از اندازه تنگ بوده و هوای کافی نداشته است.» هیئت تحقیق برای این که از لحاظ آداب‌دانی درس خوبی به پزشك داده باشد متقابلاً چنین اعلام نمود: «مرحومه در نتیجهٔ سکتهٔ قلبی درگذشته است ولی بیم آن می‌رود که مرگ ایشان در نتیجهٔ کار طاقت‌فرسا درکارگاهی که بیش از حدکارگر داشته و غیره تسریع شده باشد.» روزنامه مورنینگ استار ارگان کوبدن و برایت، سردمداران تجارت آزاد، فریاد برمی‌آورد که: «بردگان سفیدپوست ما تا دم گور کار می‌کنند و بی‌سر و صدا نابود می‌شوند و می‌میرند.»(۱)

(Dr. Richardson: "Work and Overwork" in "Social Science Revien".18 Juli 1863.)

۱ ـ مورنینگ استار، ۲۳ ژوئن ۱۸۶۳. روزنامهٔ تایمز از فرصت استفاده نمود تا از برده‌داران آمریکایی علیه برایت استفاده نماید و نوشت: «بسیاری از میان ما تصور می‌کنند که چون ما دختران جوان خود را به جای این که به ضرب تازیانه از پا در آوریم با شلاق گرسنگی می‌کشیم، حق داریم که آتش و آهن را به سوی خانواده‌هایی متوجه سازیم که برده‌دار متولد شده‌اند و لااقل این خصلت را دارند که به بردگان خود غذایی خوب می‌دهند و از آنها کار معتدلی طلب می‌کنند.» (روزنامهٔ تایمز ۲ ژوئیه ۱۸۶۳) «استاندارد» یکی از جراید محافظه کار نیز، نیومن‌هال کشیش را بدینسان موعظه می‌کند: «وی برده‌داران را تکفیر می‌کند ولی با آن نیك مردانی دعا می‌خواند که به ازای دستمزد بخور و نمیر، از گردهٔ مورچی‌ها و اتوبوس‌رانان لندن روزانه ۱۶ ساعت کار می‌کشند.» بالآخره آقای توماس کارلایل(*) طالع‌بین، که سابقاً من راجع به او در سال ۱۸۵۰ چیزی انتشار داده‌ام، سخن می‌گوید: «از آیین جن و پری خود آیین باقیمانده است ولی جن و پری به شیطان پیوسته‌اند.» وی تنها واقعهٔ بزرگ تاریخ معاصر یعنی جنگ داخلی آمریکا را در معمای کوتاهی بدینسان خلاصه می‌کند که پطر نامی از شمال می‌خواهدبا تمام قوا پل نام جنوبی را خرد کند به این دلیل که پطر شمالی کارگر خود را «روزانه» اجیر می‌کند و پل جنوب آن را برای «تمام عمر» بدین طریق علاقه‌ای که توری‌ها نسبت به روزمزدان شهری ابراز می‌داشتند.

Aug. 1863, P. 301)

ولی نه نسبت به کارگران کشاورزی ـ بالآخره مانند حباب صابون ترکید. کنه این علاقه نامش بردگی

«تا حدّ مرگ کارکردن، نه تنها در کارگاه‌های مددوزی بلکه در هر جایی که بـازار معاملات شیرین است، در دستور روز قرار دارد... اجازه دهید به عنوان مثال آهنگر را در نظر گیریم.

اگر به گفتهٔ شعرا باور داشته باشیم هیچ کس زورمندتر و دلشادتر از آهنگر نیست. وی بامدادان زود برمی‌خیزد و پیش از آفـتاب شـراره‌ریـز مـی‌شود، هـیچ کس مـانند او نمی‌خورد، نمی‌نوشد و نمی‌خوابد. از نقطه نظر جسمانی صرف و اگر در کارش رعایت اعتدال نماید، واقعاً وی در یکی از بهترین موقعیت‌های انسانی قرار دارد. ولی همراه او به شهر رویم و ببینیم چه بار عظیمی از کار به این مرد نیرومند هموار مـی‌گردد و چـه مقامی در سیاههٔ مرگ و میر کشور ما اشتغال می‌کند؟ هر سال در مـری‌لبون (یکـی از بزرگ‌ترین محله‌های شهر لندن) آهنگران به نسبت ۳۰ در ۱۰۰۰ نفر می‌میرند یعنی ۱۱ نفر بیشتر از میزان مرگ و میر متوسط بزرگسالان در انگلستان. حرفهٔ آهنگری که در نزد انسان پیشه‌ای تقریباً غریزی است و به خودی خود بی‌ضرر است، در اثر مبالغهٔ در کار به صورت عملی که مخرب انسان است در می‌آید. آهنگر می‌تواند در اثنای روز تعدادی چکش بزند، اندازه‌ای راه برود، مقداری حرکت تنفسی کند و مقداری کار اجرا نماید تا مثلاً به طور متوسط ۵۰ سال زندگی کند. ولی او را وادار می‌کنند که آن قدر چکش زند، آن قدر بیشتر راه برود و آن قدر روزانه بیشتر نفس بزند تا جـمعاً بـازده روزانهٔ خود را به نسبت یك چهارم افزایش دهد. وی در این راه می‌کوشد و نتیجه آن می‌شود که برای دوران محدودی یك چهارم بیشتر کـار تـحویل مـی‌دهد ولی در ۳۷ سالگی به جای ۵۰ سالگی می‌میرد.(۱)

است.

(*) توماس کارلایل (۱۸۸۱ـ۱۷۸۵) ـ مورخ و فیلسوف انگلیسی که آیینی به نام کیش قـهرمانان آورده بود. مارکس در روزنامهٔ نویه راینیشه تسایتونگ (ماه مه ۱۸۵۰) دربارهٔ او مقاله‌ای منتشر کرد و ضمن آن جنبهٔ مثبت وی را که «علیه بورژوازی قد علم نمود، آن هم در زمانی که نظریات بورژوایی ادبیات انگلستان را کاملاً تحت سیطرهٔ خود گرفته بود» ستود ولی جنبهٔ منفی و ارتجاعی وی را علیه طبقهٔ کارگر و همچنین مبالغه‌های غیر تاریخی وی دربارهٔ قرون وسطی و کیش قهرمانیش را مورد انتقاد شدید قرار داد.م

1 - Dr. Richardson: Work and Overwork in "Social Science Review, 18 July 1863, P. 476.)

۴ ـ کار روزانه و شبانه، سیستم نوبت کاری:

سرمایهٔ ثابت یعنی وسایل تولید، اگر از نقطه نظر ارزش‌افزایی مورد ملاحظه قرار گیرند، فقط عبارت از این هستند که کار جذب کنند و با هر قطره‌ای از کار مقدار متناسبی اضافه کار بمکند. هر گاه این عمل را انجام ندهند وجود آنها برای سرمایه‌دار زیان منفی به بار می‌آورد، زیرا در اثنای زمانی که آنها معطل می‌مانند نمایندهٔ سرمایهٔ پیش‌ریخته‌ای هستند که بی‌ثمر مانده است. ولی به محض این که وقفه مخارج اضافیی را برای از نو به راه انداختن کار ایجاب می‌کند، این زیان مثبت می‌شود. دراز کردن روزانهٔ کار در وراء حدود روز طبیعی و کشاندن آن به شب تنها به منزلهٔ مسکنی تأثیر می‌کند و عطش وامپیری را که از خون زندهٔ کار تغذیه می‌نماید فقط کمی تخفیف می‌بخشد. بنابراین گرایش باطنی تولید سرمایه‌داری این است که تمام کار ۲۴ ساعت شبانه روز را به چنگ آورد. ولی چون از نظر جسمانی چنین امری امکان‌پذیر نیست و نمی‌توان همان نیروی کار را مستمراً روز و شب مورد بهره‌کشی قرار داد، برای این که مانع طبیعی از سر راه برداشته شود لازم است بین نیروهای کاری که روز و شب مصرف می‌شوند تعویض به عمل آید. این تعویض ممکن است با اسلوب‌های مختلفه انجام گیرد مثلاً می‌توان چنین ترتیبی قرار داد که قسمتی از کارگران استخدام شده یک هفته روزها کار کنند و هفتهٔ دیگر شب‌ها و غیره. می‌دانیم که این سیستم تعویض، این ادارهٔ متناوب کار، در دوران جوانی شکوفان صنایع پنبهٔ انگلستان و غیره تسلط یافته بود و از جلمه اکنون نیز در پنبه‌ریسی‌های حکومت مسکو حکمفرما است. این پروسهٔ تولید ۲۴ ساعته هنوز تاکنون در رشته‌های «آزاد» صنایع بریطانیای کبیر وجود دارد، از جمله در آهن‌گدازی، در آهنگری، فولادسازی و در سایر کارخانجات فلزکاری انگلستان و گال و اسکاتلند. در این مورد پروسهٔ کار علاوه بر ۲۴ ساعت ٦ روز اول هفته، اغلب ۲۴ ساعت روز یک‌شنبه را نیز فرا می‌گیرد. کارگران از مردان و زنان، سالمندان و کودکان هر دو جنس ترکیب می‌شوند. سن اطفال و جوانان کلیهٔ درجات را در برمی‌گیرد، از ۸ سال (در پاره‌ای موارد از ٦ سال) تا ۱۸ سال.[1] در برخی از شعب صنعت دختران و زنان نیز به

---

1 - "Children's Employment Commission" Third Report. London, 1864. P.IV. V. VI.

هنگام شب یك جا با مردان کار می‌کنند.(۱)

صرف‌نظر از آثار زیان‌آوری که به طور کلی کار شبانه دارد(۲)، طولانی شدن پروسهٔ

---

۱ ـ «در استافورد شایر و جنوب ایالت گال دختران جوان و زنان هم در معدن ذغال و هم در کوك‌سازی، نه تنها در روز بلکه شب‌ها نیز کار می‌کنند. این وضع بارها در گزارش‌هایی که به پارلمان تقدیم شده به مثابهٔ عملی که زیان‌های جدی اجتماعی در بردارد ارزیابی گردیده است. این زنان که با مردان یك جا کار می‌کنند، و از یکدیگر به زحمت به وسیلهٔ لباس تشخیص داده می‌شوند، و از گل و دوده پوشیده شده‌اند، در معرض فساد اخلاق قرار می‌گیرند زیرا اینان احترام به خود را از دست می‌دهند و این تقریباً نتیجهٔ غیر قابل اجتناب شغل غیر زنانه‌ای است که دارند.»

(همان گزارش صفحهٔ ۱۹۴، XXVI مقایسه کنید با چهارمین گزارش (Fourth Report) ۱۸٦۵ شمارهٔ ٦۱ صفحهٔ XIII و همچنین در مورد کارخانجات شیشه‌گری.

۲ ـ یکی از صاحبان فولادسازی که اطفال را برای کار شبانه مورد استفاده قرار می‌دهد اظهار می‌دارد: «طبیعی به نظر می‌رسد که کودکان شب‌کار، امکان خوابیدن در اثنای روز را نداشته باشند و نتوانند استراحت منظمی به دست آورند چه اینان روز پس از کار شبانه را به پرسه‌زدن می‌گذرانند.» (همان گزارش چهارم، ٦۳، XIII) یکی از اطباء دربارهٔ اهمیت نور آفتاب برای حفظ و پرورش بدن از جمله چنین اظهار می‌کند: «نور مستقیماً به روی انساج بدن تأثیر می‌کند و به آنها استحکام و نرمش می‌بخشد. عضلات حیواناتی که به مقدار کافی نور نمی‌بینند حالت اسفنجی و غیر قابل انعطاف به خود می‌گیرند، اعصاب در نتیجهٔ نداشتن محرك قوهٔ تأثیر خود را از دست می‌دهند و از تکامل همهٔ آن چیزهایی که در مفهوم رشد درك می‌شود ممانعت به عمل می‌آید... در مورد کودکان باید گفت که دریافت مستقیم و وافی روشنایی روز و اشعهٔ خورشید برای سلامت آنها اهمیت اساسی دارد. نور به این کمك می‌کند که غذا به خون سیال و خوبی مبدل شود و الیافی که به وجود آمده‌اند محکم گردند و همچنین نور، به مثابهٔ وسیلهٔ تحریك، به روی قوهٔ باصره تأثیر می‌کند و بدین وسیله موجب فعالیت بیشتری در وظایف مختلفهٔ دماغی می‌گردد.» آقای و.استرنج سرپزشك بیمارستان عمومی ورستر که سطور فوق‌الذکر از نوشتهٔ او دربارهٔ «سلامتی» اقتباس شده است، در نامه‌ای خطاب به آقای وایت که یکی از مأموران تحقیق است، چنین می‌نویسد: «من سابقاً در لانکا شایر فرصت یافته‌ام که دربارهٔ تأثیر کار شبانه به روی کودکانی که در کارخانه کار می‌کنند مطالعه نمایم و بر خلاف اطمینان‌های مورد علاقهٔ برخی از کارفرمایان صریحاً اعلام می‌دارم که سلامت کودکان از کار شبانه در معرض مخاطرهٔ جدی است.» (همان کتاب ۲۸۴ ـ صفحه ۵۵) همین امر که اصلاً چنین مسایلی موضوع این قبیل مشاجرات جدی قرار می‌گیرد بهتر از هر چیز نشان می‌دهد که چگونه تولید سرمایه‌داری در «وظایف دماغی»

تولید به صورت ۲۴ ساعت کار بدون انقطاع فرصت بسیار مناسب و خوشایندی برای تجاوز از حدود رسمی روزانهٔ کار به دست می‌دهد. مثلاً در رشته‌های پیش گفتهٔ صنعت که همهٔ آنها بسیار خسته‌کننده و طاقت‌فرسا هستند، روزانهٔ کار رسمی برای هر کارگر ۱۲ ساعت است، خواه کار شبانه باشد یا روزانه. ولی اگر بخواهیم کلماتی را که گزارش‌های رسمی انگلیسی استعمال کرده‌اند مورد استفاده قرار دهیم باید بگوییم که در وراء این حدود، کار اضافی در بسیاری از موارد «واقعاً وحشتناك است.»(۱) در آن گزارش چنین گفته شده است که: «هیچ موجودی انسانی نمی‌تواند به حجم کاری که، طبق اظهارات شهود، به وسیلهٔ اطفال ۹ تا ۱۲ سال انجام می‌گیرد، بیندیشید بدون این که بی‌اختیار به این نتیجه برسد که این سوءاستفادهٔ اولیاء اطفال و کارفرمایان از قدرت خویش نباید بیش از این مجاز شمرده شود.»(۲)

«اصولاً اسلوب به‌کارگماردن متناوب اطفال در شب و روز موجب آن می‌شود که، چه در زمان فوق‌العادهٔ کار و چه در هنگام عادی، روزانهٔ کار به نحو شرم‌آوری تطویل گردد. این تطویل در بسیاری از موارد نه تنها بیرحمانه است بلکه در عین حال باور نکردنی است. به طور قطع اتفاق می‌افتد که به این یا آن علت یکی از اطفال مأمور تعویض در جایی غایب باشد. آن گاه یك یا چند نفر از کودکان حاضر که کار روزانهٔ خویش را تمام کرده‌اند مجبورند جای مزبور را پر کنند. این سیستم بقدری بر همه معلوم است که مدیر یکی از فولادسازی‌ها در جواب این سؤال من که چگونه جای اطفال غایب پر می‌شود پاسخ داد: «من خوب می‌دانم و شما نیز به همان خوبی آگاهید و اشکالی هم برای اعتراض واقعیت نکرد.»(۳)

«در یکی از فولادسازی‌ها که روزانهٔ کار رسماً از ساعت ۶ صبح تا $5\frac{1}{2}$ بعدازظهر امتداد دارد، پسر بچه‌ای هر هفته ۴ شب را لااقل تا ساعت $8\frac{1}{2}$ شب روز بعد کار می‌کرد... و این وضع مدت ٦ ماه ادامه داشت.» «طفل دیگری که ۹ سال داشت گاه اتفاق می‌افتاد که سه بار کار ۱۲ ساعتهٔ تعویض را متوالیاً انجام دهد و در سن ۱۰ سالگی دو

سرمایه‌داران و چاکران آنها مؤثر است.

۱ ـ همان گزارش، ۵۷، صفحهٔ XII.

۲ ـ ایضاً ("4th Report" 1865) ۵۸، صفحهٔ XII.

۳ ـ همان سند.

روز و دو شب متوالی کار می‌کرد.» «کودك سومی، که اکنون ۱۰ سال دارد، سه شب متوالی از ساعت ٦ صبح تا ساعت ۱۲ شب کار می‌کرد و شب‌های دیگر را تا ساعت ۹ عصر»، «چهارمی که اکنون ۱۳ ساله است، در تمام هفته از ساعت ٦ بعدازظهر تا ظهر روز بعد کار می‌کرد و گاه اتفاق می‌افتاد که سه دور تعویض را متوالیاً انجام دهد، مثلاً از دوشنبه صبح تا سه شنبه شب»، «طفل پنجمی که اکنون ۱۲ ساله است و در یك آهن‌گدازی ناحیهٔ استاولی کارگر بود، در مدت ۱۴ روز از ساعت ٦ صبح تا ساعت ۱۲ شب کار می‌کرد تا آن جا که دیگر نتوانست بیش از آن کار کند.» «جرج الینسورث کودك ۹ ساله می‌گوید: «من جمعه این جا وارد کار شدم. روز بعد ما از ساعت ۳ صبح شروع به کار کردیم. لذا من تمام شب را در این جا گذراندم. منزل من ۵ میل تا این جا مسافت دارد. من روی کف زمین کارخانه خوابیده پیش سینهٔ چرمی را که زیر و کت را روی خود انداختم. دو روز دیگر را من تا ساعت ٦ صبح این جا ماندم. بله! این جا محل گرمی است! قبل از آن که من این جا بیایم یك سال تمام نیز در یکی از کوره‌های آهن‌گدازی کار می‌کردم. آن جا کارخانهٔ بسیار بزرگی در بیرون شهر بود. آن جا نیز از ساعت ۳ صبح دست به کار می‌شدم ولی لااقل می‌توانستم برای خواب به خانه روم زیرا نزدیك بود. روزهای دیگر از ساعت ٦ صبح شروع می‌کردم و ساعت ٦ یا ۷ بعدازظهر دست از کار می‌کشیدم» و غیره.(۱)

---

۱ ـ همان سند صفحه XIII درجهٔ آموزش این «نیروهای کار» طبعاً باید آن چنان باشد که گفتگوی ذیل با یکی از مأموران تحقیق نشان می‌دهد: «جرمیاس هینس ۱۲ ساله می‌گوید «... چهار چهارتا، هشت‌تا است ولی ۴ تا چهارتایی (۴ کوره) می‌کند ۱٦ تا... شاه آن کسی است که همهٔ پول‌ها و طلاها مال او است. ما یك شاه داریم ولی می‌گویند که این شاه ملکه است و می‌گویند اسمش پرنسس الکساندر است. می‌گویند که با پسر ملکه عروسی کرده است. پرنسس یك نفر مرد است.» ویلیام تورنر ۱۲ ساله اظهار می‌کند: «من در انگلستان زندگی نمی‌کنم. من خیال می‌کنم یك چنین کشوری هست ولی تا امروز از آن اطلاعی نداشتم.» «جان مورسی ۱۴ ساله می‌گوید: «من شنیده‌ام که خدا دنیا را خلق کرده و بعد از آن همهٔ مردم غرق شدند مگر یکی، خدا مرد را آفریده و مرد زن را خلق کرده است.» ادوارد تیلور ۱۵ ساله اظهار می‌دارد: «از لندن هیچ چیز نمی‌دانم.» هنری متیومان می‌گوید: «بعضی اوقات به کلیسا می‌روم... اسمی که دربارهٔ آن وعظ می‌کنند، کسی است به نام عیسی مسیح ولی من اسامی دیگری را بلد نیستم بگویم و بیش از این هم راجع به آن یکی نمی‌دانم. او کشته نشده است

اکنون ببینیم که خود سرمایه چگونه سیستم ۲۴ ساعته را درك می‌کند. بدیهی است که سرمایه‌داران دربارهٔ زیاده‌روی‌های این سیستم و سوء استفاده‌هایی که منجر به تطویل «بی‌رحمانه و باور نکردنی» روزانهٔ کار می‌شود، دم نمی‌زنند. آنان فقط از این سیستم در شکل «عادی» آن صحبت می‌کنند.

«آقایان نیلور و ویکرس صاحبان کارخانه‌های فولادسازی که در حدود ۶۰۰ تا

ولی مثل سایر مردم مرده است. او یك جور آدمی بوده که مثل آدم‌های دیگر نبوده، برای این که او یك جور آدم دینی بوده و دیگران آن جور نیستند.»(همان سند، ۷۴، صفحه XV)

«شیطان آدم خوبی بوده، من نمی‌دانم کجا زندگی می‌کند، مسیح مرد بدی بوده» ـ این دخترك (۱۰ ساله) کلمهٔ Dog (سگ را به جای god (خدا) هیجی می‌کند و نام ملکه را هم نمی‌داند.»

("Ch. Empl. Comm. V. Rep. 1866." P. 55.)

عین همین سیستم که در کارخانه‌های فلزکاری دیده شد در کارخانه‌های شیشه‌گری و کاغذسازی نیز جاری است. در کارخانه‌های کاغذسازیی که کاغذ به وسیلهٔ ماشین ساخته می‌شود، کار شبانه قاعدهٔ عمومی برای تمام پروسه است به استثناء قسمت کهنه چینی. در برخی موارد معمولاً کار شبانه در تمام طول هفته از یك‌شنبه شب تا نیمه شب شنبهٔ بعد به وسیلهٔ تعویض ادامه می‌یابد. دستهٔ کارگرانی که روز کار می‌کنند ۵ روز هفته را ۱۲ ساعت کار می‌کنند. در موارد دیگر هر یك از دسته‌ها ۲۴ ساعت متناوباً کار می‌کنند. یك دسته روز دوشنبه ۶ ساعت و روز سه‌شنبه ۱۸ ساعت کار می‌کنند تا ۲۴ ساعت را تکمیل نمایند. باز در موارد دیگر سیستم بینابینی به کار می‌رود. در این سیستم تمام کسانی که مأمور ماشین کاغذسازی هستند همه روز هفته از ۱۵ تا ۱۶ ساعت کار می‌کنند. بنابه قول آقای لرد یکی از مأموران تحقیق، این سیستم تمام زیان‌های سیستم تعویض ۱۲ و ۲۴ ساعته را در بردارد. اطفال کمتر از ۱۳ سال، جوانان کمتر از ۱۸ سال و زنان در این سیستم به کار شبانه گماشته می‌شوند. چه بسا اتفاق افتاده است که در سیستم ۱۲ ساعته مجبور شده‌اند برای جبران غیبت افراد دسته دو برابر سری ۲۴ ساعته را کار کنند. اظهارات شهود ثابت می‌کند که پسران و دختران جوان اغلب به کارهای فوق‌العاده‌ای گماشته می‌شوند که کمتر از ۲۴ ساعت و ۳۶ ساعت متوالی نیست. در کارگاه‌های شیشه‌گری که «کار همواره ادامه دارد و هیچ گاه تغییر نمی‌کند.» دختران ۱۲ ساله‌ای دیده می‌شوند که طی تمام ماه کار روزانه‌ای معادل ۱۴ ساعت انجام می‌دهند بدون این که استراحت منظم و یا توقفی غیر از دو سه ساعت برای خوردن غذا داشته باشند. در بعضی از کارخانه‌ها که کار شبانهٔ منظم حذف شده است اغلب روزانهٔ کار امتداد پیدا می‌کند و «این اکثراً در مورد کثیف‌ترین، داغ‌ترین و یکنواخت‌ترین کارها صدق می‌کند.» ("Chil, Emp. Com. Report IV,1865", P. XXXVIII, XXXIX.)

۷۰۰ نفر را مورد استفاده قرار می‌دهند و از میان آنها فقط ۱۰% پایین‌تر از ۱۸ سالند و باز از آن میان فقط ۲۰ پسر بچه را به کار شبانه می‌گمارند، چنین اظهار می‌دارند: «پسر بچه‌ها به هیچ وجه از گرما رنج نمی‌برند. البته حرارت از ۸٦ تا ۹۰ درجه است... در قسمت آهنگری و فولادسازی کارگران روز و شب با اسلوب تعویض کار می‌کنند ولی بعکس سایر کارها تماماً در اثنای روز از ساعت ٦ صبح تا ٦ شب انجام می‌گیرد. برخی از کارگران دایماً به هنگام شب کار می‌کنند بدون این که با کار روز تعویض داشته باشند... ما میان کار روزانه و شبانه هیچ فرقی از نقطه نظر سلامتی (سلامت آقایان نیلور و ویکرس؟) نمی‌بینیم و متحمل است که این اشخاص با داشتن وقت استراحت مشخص بهتر بخورند تا موردی که وقت استراحت تغییر کند... تقریباً ۲۰ پسربچهٔ کمتر از ۱۸ سال در دستهٔ شب کار کار می‌کنند... کار ما بدون گماشتن پسران کمتر از ۱۸ سال به کار شبانه پیش نمی‌رود. اشکال ما که هزینهٔ تولید در غیر این صورت بالا می‌رود. یافتن کارگران ماهر و استادکار برای قسمت‌های دشوار است ولی هر قدر لازم باشد می‌توان پسربچه یافت... نظر به نسبت کوچك جوانانی که نزد ما به کار مشغولند طبیعی است که محدود ساختن کار شبانه برای ما کم اهمیت یا کم منفعت است».(۱)

آقای ج.الیس منتسب به شرکت فولادسازی و آهن‌گدازی آقایان جان براون و کمپانی که ۳۰۰۰ مرد و پسر جوان در قسمتی از مؤسسات آن به کار گماشته شده‌اند که مربوط به کار دشوار فولادسازی و آهن‌گدازی است و «شب و روز متناوباً به صورت تعویض کار می‌کنند» اظهار می‌دارد که در مورد کار سنگین فولادسازی به تناسب هر دو نفر مرد کارگر دو یا سه پسر جوان کار می‌کنند. در مؤسسهٔ آنها مجموعاً ۵۰۰ پسر جوان پایین‌تر از ۱۸ سال به کار مشغولند که از آن میان یك سوم یا ۱۷۰ نفر آنها از ۱۳ سال کمتر دارند. دربارهٔ طرح تغییر قانون، آقای الیس می‌گوید: «من گمان نمی‌کنم که طرح قانونی راجع به این که هر کس کمتر از از ۱۸ سال دارد بیش از ۱۲ ساعت در شبانه‌روز کار نکند، زیاد قابل ایراد باشد لیکن من تصور نمی‌کنم که بتوان حدودی برای جلوگیری از کار شبانهٔ جوانان بالاتر از ۱۲ سال قایل گردید. حتی ما بیشتر حاضریم قانونی را که به طور کلی استخدام پسران کمتر از ۱۳ یا ۱۴ سال را ممنوع می‌کند بپذیریم تا این که تن به قانونی دهیم که کار شبانهٔ اطفال مورد استخدام را منع نماید.

---

1 - ("Fourth Report etc." 1865, 79. P.XVI.)

پسرانی که در دستهٔ کار روزانه هستند باید متناوباً به کار شبانه نیز گمارده شوند زیرا مردان نمی‌توانند پیاپی کار شبانه انجام دهند و چنین وضعی به سلامت آنها لطمه وارد می‌کند. با این حال ما عقیده داریم که کار شبانه، در صورتی که با فاصلهٔ یك هفته انجام شود، هیچ زیانی نمی‌رساند. «آقایان نیلور و ویکرس درست مدعی عکس این اظهار بودند تاکار شبانهٔ بی‌فاصله‌ای راکه در مؤسسهٔ آنها انجام می‌گیرد توجیه نمایند.» به نظر ما سلامت کسانی که کار شبانهٔ متناوب انجام می‌دهند به همان اندازهٔ روزکاران خوب است... ایرادات ما دربارهٔ ممنوعیت واداشتن جوانان کمتر از ۱۸ سال به کار شبانه از آن جا ناشی می‌شود که در نتیجهٔ آن مخارج ما افزایش می‌یابد و این یگانه دلیل ما در این مورد است (چه بی‌شرمی ساده‌لوحانه‌ای). ماگمان می‌کنیم که این افزایش هزینه آن چنان بزرگ خواهد بود که برای مؤسسهٔ ما، با تمام توجهی که باید نسبت به پیشرفت موفقیت‌آمیز آن داشته باشند، به آسانی قابل تحمل نیست.

واقعاً چه عبارت‌پردازی دهان شیرین کنی! کار در این جا نادر است و ممکن است در اثر چنین مقرراتی غیر کافی گردد.» (یعنی الیس و براون و کمپانی ممکن است به چنان اشکال محتومی برخورند که ناچار شوند نیروی کار را طبق ارزش آن بپردازند.)[۱]

کارخانجات آهن و فولاد «سیکلوپ» متعلق به آقایان کامل و کمپانی از لحاظ عظمت هم عرض مؤسسات پیش گفتهٔ جان براون و کمپانی هستند. مدیر عامل کارخانه که شهادت خود راکتباً تقدیم بازرس دولتی آقای وایت نموده بود، بعداً چنین صلاح دانست که نوشتهٔ خود را، که به عنوان انجام پاره‌ای اصلاحات پس گرفته بود، از بین ببرد. ولی با این وجود آقای وایت حافظهٔ خوبی دارد. وی دقیقاً به خاطر دارد که به نظر این آقایان سیکلوپ‌ها[۲] منع کار شبانهٔ اطفال و جوانان «امری غیر ممکن و به مثابهٔ آن است که خواسته باشند مؤسسات آنها را تعطیل نمایند.» و معذالك در مؤسسهٔ آنها کمی بیش از ٦% پسران کمتر از ۱۸ سال و فقط ۱% پایین‌تر از ۱۳ سال به کار اشتغال

---

۱ ـ همان سند، ۸۰ صفحهٔ XVI

۲ ـ بنا به افسانه‌های باستانی یونان سیکلوپ‌ها غول‌های کوه پیکری بودند که تنها یك چشم به میان پیشانی داشتند و در کوه اتنا تحت‌نظر ولکان (خداوند آتش و آهنگری) به کوفتن آذرخش‌های ژوپیتر (خدای خدایان) اشتغال داشتند. کنایهٔ مصنف، با توجه به نام کارخانهٔ آهن‌گدازی (سیکلوپ) و غول‌آسا بودن آن روشن است.م

دارند.[۱]

آقای ا.ف.ساندرسون نمایندهٔ شرکت فولادسازی، آهن‌گدازی و آهنگری ساندرسون و برادران در اترکلیف دربارهٔ همین مسأله چنین اظهار نظر می‌کند: «ممنوع ساختن کار شبانه برای پسران کمتر از ۱۸ سال موجب اشکالات بزرگی خواهد شد. عمده‌ترین اشکال ناشی از افزایش هزینه‌ای است که در نتیجهٔ جانشین ساختن مردان به جای کودکان ضرورتاً ایجاب می‌شود. میزان این هزینه چقدر می‌شود اکنون نمی‌توانم بگویم ولی محققاً به آن اندازه زیاد نخواهد بود که کارخانه‌دار بتواند قیمت فولاد را ترقی دهد و بالنتیجه تمام زیان ناشی از این امر به گردن کارخانه‌دار بار می‌شود زیرا محققاً کارگران حاضر به تحمل آن نخواهند شد.» (واقعاً چه مردم بی‌کله‌ای هستند!) آقای ساندرسون نمی‌داند چقدر به بچه‌ها مزد می‌دهد ولی می‌گوید: «شاید سرانه به ۴ تا ۵ شیلینگ در هفته برسد... کار اطفال به نحوی است که به طور کلی (البته «علی‌الخصوص» نه همیشه) نیروی کودکان درست برای اجراء آن کافی است به قسمی که صرف قوهٔ زیادتر مردان هیچ نفع بیشتری ایجاد نمی‌کند تا بتوان جبران خسارت را از این راه نمود، مگر در برخی موارد نادر که فلز بسیار سنگین است... و مردان نیز از این که اطفالی را تحت حکم خویش ندارند ناراضی می‌شوند زیرا فرمانبری مردان کمتر است. علاوه بر این جوانان برای این که بتوانند کار یاد بگیرند باید از طفولیت شروع کنند. محدود ساختن جوانان تنها به کار روز این هدف را تأمین نمی‌کند.» آخر چرا؟ مگر جوانان نمی‌توانند حرفهٔ خود رادر اثنای روز یاد بگیرند؟ آخر دلیلت چیست؟ «زیرا مردانی که هر هفته متناوباً، گاه شب و گاه روز، کار می‌کنند اگر از اطفال جدا شوند نیمی از بهره‌ای راکه از آنان در می‌آورند از دست خواهند داد. رهنمودهایی که این مردان به اطفال می‌دهند به مثابهٔ جزیی از دستمزد اطفال محسوب می‌شود و موجب می‌شود که مردان بتوانند کار جوانان را ارزان تمام نمایند. در غیر این صورت هر یك از مردان کارگر نیمی از نفع خود را از دست خواهند داد.» (به عبارت دیگر آقایان ساندرسون مجبور خواهند شد قسمتی از دستمزد مردان را، به جای این که با کار شبانهٔ اطفال ببخشند از جیب مبارك خویش بپردازند. بدین طریق از منافع آقایان ساندرسون کمی کاسته خواهد شد و این آن دلیل واقعی ساندرسونی است برای اثبات این که بچه‌ها نمی‌توانند حرفهٔ

---

1 - ("Fourth Report etc." 1865, 82, P.XVII.)

خویش را در اثنای روز بیاموزند.[۱] مطلب این جا تمام نمی‌شود. تمام کار شبانه به گردن مردانی می‌افتد که اکنون به جایشان اطفال کار می‌کنند و آنها تحمل چنین چیزی را نخواهند داشت. خلاصه آن که اشکالات به قدری بزرگ خواهد بود که احتمالاً منجر به حذف کامل کار شبانه خواهد گردید.) آقای ا.ف. ساندرسون می‌گوید: «برای آن قسمت که مربوط به تولید فولاد است تفاوتی حاصل نخواهد شد ولی...!» ولی آقایان ساندرسون کار دیگری غیر از ساختن فولاد ندارند. فولادسازی بهانهٔ ساده‌ای برای اضافه ارزش‌سازی است. کوره‌های آهنگری، آهن‌گدازی و غیره، ساختمان‌ها، ماشین‌آلات، آهن، ذغال وظیفهٔ دیگری غیر از تبدیل شدن به فولاد دارند. آنها را آن جا آورده‌اند که کار اضافی جذب کنند و بدیهی است که آنها در ۲۴ ساعت بیش از ۱۲ ساعت جذب می‌کنند. آنها نیز به نام خدا و حق و مالکیت از طرف ساندرسیون‌ها این اجازه را در مورد زمان کار یافته‌اند که در ۲۴ ساعت روز از عده‌ای کارگر کار بکشند. بنابراین به محض این که وظیفهٔ کاردوشی آنها متوقف می‌گردد، خصلت سرمایه بودن را از دست می‌دهند و برای ساندرسون‌ها زیان‌آور می‌شوند. «و آن گاه برای ماشین‌های پرخرجی که نیمی از زمان متوقف می‌شوند و همچنین برای آن مقدار از محصولی که ما با سیستم کنونی می‌توانیم تحویل دهیم زیان‌آور است. در آن صورت لازم خواهد بود که ما ساختمان‌ها و ماشین‌آلاتمان را دو برابر کنیم و بالنتیجه هزینه را دو برابر نماییم.» ولی آخر چرا باید این ساندرسون‌ها بر سرمایه‌داران دیگری که روز کار می‌کنند و بالنتیجه در اثنای شب ماشین‌آلات، ساختمان‌ها و مواد خامشان معطل می‌ماند، چنین مزیتی داشته باشند؟ ا.ف.ساندرسون به نام تمام ساندرسون‌ها جواب می‌دهد: «درست است، خیلی هم درست است که این زیان ناشی از توقف ماشین‌آلات مربوط به تمام کارخانجاتی است که فقط روز کار می‌کنند. ولی در مورد ما که از کوره‌های آهن‌گدازی استفاده می‌کنیم زیان بیشتری وارد می‌شود. اگر آنها را گرم نگه داریم ناچار مقداری مواد سوخت به هدر می‌رود (در صورتی که اکنون شیرهٔ زندگی کارگران است که تلف می‌شود) و اگر آنها را متوقف سازیم دوباره روشن کردن آنها و به دست آوردن درجهٔ حرارت لازم

---

۱ ـ «در عصر اندیشه‌مند و علت تراش ما کسی که نتواند برای هر چیز و حتی بدترین و فاسدترین چیزها دلیل بیابد، باید واقعاً آدم بیچاره‌ای باشد. هر آن چه در جهان فاسد شده، براساس دلایل خوب فاسد گردیده است» (هگل، دایرةالمعارف. بخش نخست: منطق. صفحه ۲۴۹).

موجب اتلاف وقت می‌شود (در صورتی که اتلاف وقت خواب کارگران و حتی کودکان ۸ ساله موجب برد برای قبیلهٔ ساندرسون در مورد وقت کار می‌شود)، و بالآخره به خود کوزه‌ها هم در نتیجهٔ اختلاف درجهٔ حرارت لطمه می‌خورد» (در حالی که همین کوره‌ها ابداً از تعویض کار روزانه و شبانه رنجی نمی‌برند.)(۱)

---

1 - "Children's Employment Commission. IV. Report, 1865" P. 85

از این قبیل توجهات مهرآمیز که از جانب کارخانه‌داران شیشه‌ساز نیز عنوان گردید مانند این که: «غذای منظم اطفال غیر ممکن است زیرا مقداری از حرارت متصاعد از کوره‌ها به هدر می‌رود و برای آنها زیان‌آور است» هیچ تأثیری بر روی آقای وایت که مأمور تحقیق بود باقی نگذاشت به طوری که پاسخ وی به هیچ وجه شبیه به یور، سنیور و غیره و ریزه‌خواران آلمانی آنها مانند روشر و شرکاء نبود که «امساک»، «از خودگذشتگی» و «صرفه‌جویی» سرمایه‌داران را در خرج کردن پولشان و «اسراف» تیمور مانند آنها در مورد زندگی انسان، ایشان را آن چنان مجذوب خویش ساخته بود. پاسخ آقای وایت چنین بود: «ممکن است که در نتیجهٔ استقرار غذای منظم کمی از حرارت تلف شود ولی حتی اگر این اتلاف حرارت به پول تخمین زده شود، زیان آن با آن چه از نیروی حیاتی کودکان رشد کنندهٔ این کشور، که در کارخانه‌های شیشه‌سازی کار می‌کنند و به سبب فقدان هر گونه وقت استراحت برای تغذیه و هضم از دست می‌روند، قابل قیاس نیست.» (همان گزارش صفحه XLV) و چنین چیزی در «سال پر از ترقی» ۱۸۶۵ اتفاق می‌افتد. قطع نظر از صرف نیرویی که برای برداشتن و حمل کردن بارها از طرف اطفال لازم است، در شیشه‌گری‌هایی که بطری و بلورآلات می‌سازند، این کودکان مجبورند که برای انجام کار خود طی ۶ ساعت از ۱۵ تا ۲۰ میل انگلیسی راه برند و این جریان اغلب ۱۴ تا ۱۵ ساعت بدون انقطاع ادامه دارد. در بسیاری از این شیشه‌سازی‌ها، مانند نخ‌ریسی‌های مسکو، سیستم تعویض ۶ ساعته جریان دارد.» در عرض هفته بزرگ‌ترین وقت ممتد استراحت ۶ ساعت است که باید ضمن آن وقت رفتن و آمدن به کارخانه، شست و شو و لباس پوشیدن و غذاخوری را نیز حساب کرد. به طوری که به زحمت وقت استراحتی باقی می‌ماند. هیچ فرصتی برای بازی کردن، برای استنشاق هوای خالص وجود ندارد مگر از زمان خوابی کسر شود که این همه برای کودکانی که کارهای بسیار دشوار در فضایی چنین سوزان انجام می‌دهند لازم است... این خواب مختصر نیز بریده می‌شود زیرا این کودکان باید خود هنگام شب بیدار شوند و در روز نیز سر و صدای خارج مانع از خواب است.» آقای وایت مواردی را می‌شمارد که پسر بچه‌ای ۳۶ ساعت پی در پی کار کرده است و نیز موارد دیگری که بچه‌های ۱۲ ساله تا ساعت ۲ صبح به طور طاقت‌فرسا کار کرده‌اند و سپس تا ساعت ۵ صبح (سه ساعت!) می‌خوابند و از نو همان کار را از سر می‌گیرند. تنظیم‌کنندگان گزارش عمومی

۵ ـ مبارزه برای روزانهٔ عادی کار ـ قوانین قهرآمیز به منظور تطویل روزانهٔ کار از میانهٔ قرن چهاردهم تا پایان قرن هفدهم:

«روزانهٔ کار چیست؟» مدت زمانی که طی آن سرمایه مجاز است نیروی کار را به مصرف برساند که ارزش روزانهٔ آن را پرداخته است چه اندازه است؟ تا چه حد ممکن است روزانهٔ کار بیش از زمان کاری که برای تجدید تولید نیروی کار لازم است امتداد یابد؟ چنان که ملاحظه شد به این سئوالات سرمایه چنین پاسخ می‌دهد: روزانهٔ کار عبارت از ۲۴ ساعت کامل است منهای چند ساعت استراحت که بدون آن نیروی کار مطلقاً قادر به از سرگرفتن خدمت خویش نیست. این نکته خود به خود مسلّم است که کارگر طی دوران حیات خویش بغیر از نیروی کار چیزی دیگری نیست و بنابراین تمام اوقاتی که در اختیار دارد طبیعتاً و حقاً زمان کار محسوب می‌گردد و بالنتیجه از متعلقات ارزش افزایی سرمایه است. اما مسألهٔ فرصت لازم برای پرورش انسانی، برای تکامل معنوی، برای انجام وظایف اجتماعی و مناسبات دوستانه، برای گسترش آزاد نیروهای مادی و معنوی حیات و حتی برای برپا داشتن مراسم روز یک‌شنبه ـ هر چند در کشور تقدیس‌کنندگان روز سبت[1] هم باشد ـ به کلی یاوه‌سرایی تو خالی است. ولی

(ترمن هیر و تفنل) می‌گویند: «حجم کاری که پسران، دختران جوان و زن‌ها در اثنای تعویض روزانه یا شبانهٔ خود انجام می‌دهند واقعاً شگفت‌انگیز است.» (همان گزارش XLIII و XLIV) و شاید سرمایه‌دار شیشه‌ساز برای این که امساك خود را اثبات کند شبی سرمست از شراب پورتو دیر از کلوپ خود خارج می‌شود و در حالی که تلوتلوزنان به خانه برمی‌گردد مانند احمقی این را می‌خواند: (هرگز، هرگز یك نفر انگلیسی بنده نمی‌شود!)

۱ ـ مثلاً هنوز در انگلستان گاه به گاه در دهات دیده می‌شود که کارگری را برای این که روز یك‌شنبه در باغچهٔ کنار خانه‌اش به کار پرداخته است به جرم هتك حرمت نسبت به روز سبت به زندان محکوم ساخته‌اند. و همین کارگر اگر روز یك‌شنبه، حتی به مناسبت عقاید مذهبی خویش از کارخانهٔ فلزکاری، کاغذسازی و یا شیشه‌گری و امثال آن غیبت نماید به جرم نقض قرارداد جریمه می‌شود. پارلمان متعصب نیز به محض این که مثلاً برپا داشتن روز یك‌شنبه با مسألهٔ «ارزش‌افزایی» سرمایه برخورد پیدا می‌کند، گوش شنوایی ندارد. در تذکرنامه‌ای به تاریخ اوت ۱۸۶۳ که ضمن آن کارگران مغازه‌های ماهی‌فروشی و پرنده‌فروشی لندن درخواست حذف کار یك‌شنبه را نموده‌اند چنین گفته شده است که

سرمایه با شهوت بی‌حد و حصر و با جوع گرگ‌آسایی که در جستجوی اضافه‌کار است، نه تنها از حدود اخلاقی تجاوز می‌کند بلکه حداکثر مرزهای طبیعی روزانهٔ کار را نیز درهم می‌کشند، وی زمانی را که برای رشد، تکامل و بهداشت جسم انسانی لازم است غصب می‌کند. وی زمانی را که برای کسب هوای آزاد و دریافت اشعهٔ آفتاب ضرورت دارد می‌رباید. وی در وقت غذا خست می‌کند و هر قدر که امکان یابد آن را به پروسهٔ تولید ملحق می‌سازد تا آن جا که به کارگران صرفاً مانند وسایل تولید خوراك داده می‌شود یعنی همچنان که ذغال به دیگ بخار ریخته می‌شود و یا روغن و چربی به ماشین اضافه می‌گردد. خواب عادی را که برای به دست آوردن، نو ساختن و تازه کردن نیروی حیاتی ضروری است، به چند ساعت استراحتی تقلیل می‌دهد که برای هر ارگانیسم مطلقاً خسته و کوفته اجتناب‌ناپذیر است. به جای آن که حفظ عادی نیروی کار تعیین‌کنندهٔ حدود روزانهٔ کار باشد، در این جا بعکس آن حداکثر مصرف روزانهٔ نیروی کار که، علیرغم شدت و رنج‌آوری آن، امکان‌پذیر است، معین حدود زمان استراحت کارگر می‌گردد. سرمایه غم طول عمر نیروی کار را نمی‌خورد. آن چه مورد علاقهٔ او است فقط و فقط حداکثر نیروی کاری است که می‌تواند طی یك روزانهٔ کار جریان یابد. وی با کوتاه کردن عمر نیروی کار است که به این نتیجه می‌رسد، همچنان که کشاورز حریص با از بین بردن حاصلخیزی زمین بازده آن را بالا می‌برد.

بنابراین تولید سرمایه‌داری که ذاتاً عبارت از تولید اضافه ارزش و مکیدن اضافه کار است، با تطویل روزانهٔ کار نه تنها نیروی کار انسانی را به وسیلهٔ ربودن شرایط معنوی و مادی تکامل و فعالیتش به زوال می‌کشاند بلکه موجب فرسودگی نابهنگام و مرگ خود نیروی کار نیز می‌گردد.(۱) باکوتاه کردن زمان زندگی کارگر است که وی زمان تولید او

مدت کار آنها در ۶ روز اول هفته به طور متوسط بالغ بر ۱۵ ساعت در روز می‌شود و روزهای یك‌شنبه ۸ تا ۱۰ ساعت کار می‌کنند. از این تذکرنامه به خوبی معلوم می‌شود که شکم‌پرستی مشکل پسندانهٔ اشراف مؤمن اکستر هول محرك این «کار یك‌شنبه» است. این «مقدسین» که این همه مراقب سلامت وجود خویشتند، احساسات مسیحیت خود را بدین طریق نشان می‌دهند که با تسلیم و رضا کار فوق‌الطاقه، محرومیت‌ها و گرسنگی اشخاص دیگر را تحمل می‌کنند. تسلیم شدن در برابر شکم بیشتر زیان‌آور است. (البته برای کارگران)

۱ ـ «در گزارش‌های پیشین خود نظریهٔ برخی از کارخانه‌داران با تجربه را دربارهٔ ساعات اضافی بیان

را برای مدت معینی درازتر می‌کند.

ولی ارزش نیروی کار متضمن ارزش کالاهایی نیز هست که برای تجدید تولید کارگر یا برای ادامهٔ نسل طبقهٔ کارگر ضرورت دارند. پس اگر سرمایه در پویهٔ بی‌حدّ و حصر خویش به دنبال ارزش‌افزایی تطویل بر خلاف طبیعت روزانهٔ کار را ضروری می‌شمارد و دوران عمر هر یك از کارگران و بالنتیجه مدت نیروی کار آنها را کوتاه می‌کند، ناچار این ضرورت پیش می‌آید که سریع‌تر به تدارك جانشین نیروهای فرسوده بپردازد و بنابراین مخارج سنگین‌تری را برای جبران و تجدید تولید نیروی کار فرسوده متحمل گردد. همچنان که هر قدر روزانه ماشینی سریع‌تر فرسوده شود سهم ارزشی تجدید تولید آن بیشتر است. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که سرمایه باید بنابه مصلحت خاص خویش به سوی استقرار روزانهٔ عادی کار کشانده شود.

برده‌دار همان طوری که اسب می‌خرد کارگر خویش را نیز خریداری می‌کند. وی با از دست دادن بندهٔ خویش سرمایه‌ای را از دست می‌دهد که جبران آن جز با خریداری مجدد از بازار برده‌فروشان امکان‌پذیر نیست. ولی «هر قدر برنج‌زارهای جئورجیا و مرداب‌های می‌سی‌سیپی تأثیر تقدیرآسا در مورد نابود ساختن زندگی انسانی داشته باشند، هیچ گاه این تخریب حیات انسانی به آن اندازه نیست که به وسیلهٔ سرریز مخازن ویرجنیا و کنتاکی جبران‌پذیر نباشد. ملاحظات اقتصادی که ممکن است از نظر تطبیق منافع خواجه در حفظ بندهٔ خود تا حدی رفتاری انسانی نسبت به برده تأمین کند، پس از استقرار برده‌فروشی تغییر می‌یابد و بعکس مبنای شدیدترین حملات به جان بردگان می‌گردد. زیرا هنگامی که می‌توان جای وی را به وسیلهٔ وارد کردن سیاه‌پوستان خارج پر نمود دیگر بنده تا زنده است طول عمرش کمتر از بارآوری کارش اهمیت دارد. به همین سبب یکی از اصول اقتصاد برده‌داری در کشورهای برده‌دار این است که مؤثرترین تدبیر اقتصادی عبارت از بیرون کشیدن بزرگ‌ترین بازده‌ها طی کوتاه‌ترین مدت ممکن از دام تودهٔ انسانی است. از اینرو است که در کشاورزی استوایی، آن جا که بهرهٔ سالیانه اغلب برابر با مجموع سرمایهٔ کشت‌داری[1] است، زندگی سیاهان به بیشرمانه‌ترین شکلی فدا

کرده‌ایم که می‌گویند... مسلماً اضافه کار این خطر را در بردارد که نیروی کار افراد را به طور زودرس به پایان برساند». "Child. Emple. Comm. IV Report, 1865." 64, P.XIII

۱ ـ کشت‌داری در برابر کلمهٔ اروپایی Plantation اختیار شده است. گر چه کلمهٔ باغداری در زبان

می‌شود. کشاورزی هند غربی، که قرن‌ها است مهد ثروت‌های افسانه‌ای تلقی می‌شود، زندگی میلیون‌ها انسان سیاه پوست را بلعیده است. امروزه در کوبا جایی که درآمدها برحسب میلیون شمارش می‌شود و کشت‌داران هر یك شاهزادگانی بشمار می‌آیند، دیده می‌شود که طبقهٔ بردگان نه تنها از حیث خوراك به بدترین وضعی گرفتار و مورد شدیدترین فشارها هستند بلکه سالیانه بخش بزرگی از آنان در اثر رنج کار طاقت‌فرسا و نداشتن خواب و استراحت مستقیماً به دیار نیستی سوق داده می‌شوند.»(۱)

«با اسامی دیگر قصهٔ خود تو را نقل می‌کنم» به جای تجارت برده بازار کار بخوانید و به جای کنتاکی و ویرجینیا، ایرلند و مناطق کشاورزی انگلستان، اسکاتلند و گال را در نظر آورید و به جای آفریقا آلمان را بگذارید! سابقاً دیدیم که کار فوق‌العاده چه به سر کارگران نانوایی لندن آورد ولی با این وجود بازار کار لندن همواره پر از آلمان‌ها و سایر نامزدهای مرگ برای کار نانوایی است. کوزه گری چنان که دیدیم یکی از کوتاه عمرترین شعب صنعت است. ولی آیا بدین سبب کوزه گر پیدا نمی‌شود؟ جوزیاه وج‌وود کشف کوزه گری جدید، که خود از اصل کارگر است، در برابر مجلس عوام در سال ۱۷۸۵ اظهار نمود که در مجموع این صنعت ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر به کار اشتغال دارند.(۲) در سال ۱۸۶۱ تنها شهرهای بریطانیای کبیر بالغ بر ۱۰۱۳۰۲ نفر در این صنعت کار می‌کردند. «صنایع پنبه‌ای ۹۰ سال عمر دارد. طی ۳ نسل که از نژاد انگلیسی گذشته، این صنعت ۹ نسل از کارگران پنبه را فرو کشیده است.»(۳) درست است که در دوران‌های رونق پر تب و تاب، بازار کار کمبود نگرانی‌آوری از خود نشان داده است مثلاً در سال ۱۸۳۴. در این تاریخ کارخانه‌داران به اعضاء کمیسیون قانون بینوایان پیشنهاد کردند که

فارسی وجود دارد ولی چون پلانتاسیون اصطلاحی است که به عمل سرمایه‌دارانی اطلاق می‌شود که به ویژه در کشورهای مستعمره و وابسته به بهره کشی از درخت‌کاری و نباتات قیمتی مشغولند بهتر دیده شد اصطلاح مخصوصی برای آن به کار رود. کلمهٔ کشت‌داری در عین حال هم ترجمهٔ دقیقی از لغت Plantation است و هم جنبهٔ سرمایه‌داری آن را تا حدی به وسیلهٔ ضمیمه شدن فعل داشتن نشان می‌دهد.م

1 - Cairnes: "The Slave Power", P. 110-111.

2 - John Ward:"History of the Borough of Stoke - upon - Trenht".London, 18643. P. 42.

۳ ـ از نطق فراند در مجلس عوام ۲۷ آوریل ۱۸۶۳.

«اضافه جمعیت» نواحی کشاورزی را به شمال کشور بفرستند و اظهار و داشتند که کارخانه‌داران «قدرت آن را دارند که اینان را جذب کرده و به مصرف برسانند.»(۱) این عین کلمات آنان بود. «نمایندگانی با اجازهٔ کمیسیون قانون بینوایان به منچستر فرستاده شدند. صورتی از کارگران کشاورزی تهیه شد و به این نمایندگان تسلیم گردید. کارخانه‌داران به دفترهای کاریابی هجوم آوردند و هر کس راکه به دردشان می‌خورد انتخاب نمودند و سپس خانواده‌ها به سوی شمال گسیل شدند. این بسته‌های انسانی که مانند عدل کالا، با برچسب، تسلیم شدند باکامیون یا از طریق رودخانه حمل گردیدند. برخی با زحمت زیاد پیاده بدنبال اینان راه افتادند و برخی دیگر که نمی‌دانستند کجا می‌روند، گرسنه در کلیهٔ نواحی از هر طرف سرگردان می‌چرخیدند. بزودی این جریان تبدیل به داد و ستد واقعی گردید. مجلس عوام به زحمت چنین وضعی را باور می‌کند. این تجارت منظم، این داد و ستد گوشت و پوست انسانی ادامه یافت و نمایندگان منچستر این مردم را می‌خریدند و به کارخانه‌داران منچستر می‌فروختند عیناً همان طور که سیاهان به کشت‌داران ایالات جنوبی فروخته می‌شدند... سال ۱۸۶۰ بحبوهٔ رونق صنایع پنبه‌ای بود. از نو دست کار کمبود یافت و از نو کارخانه‌داران به معامله گران گوشت انسانی مراجعه کردند. اینان نیز تمام پشته‌های دورست و تپه‌های دیون و دشت‌های ویلتس را زیرورو کردند. همه جا «اضافه جمعیت» جذب شده بود. روزنامهٔ بری گواردین با اندوه تمام متذکر شد که پس از انعقاد قرارداد بازرگانی بین انگلستان و فرانسه، صنایع پنبه امکان یافته است که در حدود ۱۰۰۰۰ بازوی دیگر را به کار اندازد و بزودی از ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر لازم خواهد بود. پس از آن که نمایندگان و معاونین سوداگران گوشت انسانی، بدون آن که کامیابی چندانی به دست آورند، شیرهٔ تمام نواحی کشاورزی را در سال ۱۸۶۰ کشیدند، کارخانه‌داران هیئت نمایندگی‌ای نزد آقای ویلیرس رئیس ادارهٔ قانون فقرا گسیل داشته از وی تقاضا کردند که از نو به آنها اجازه دهد تا اطفال فقیر و کودکان یتیم ورک‌هاوس را فرا خوانند.»(۲)

---

1 - That the manufacturers would absorb it and use it up. اینها عین کلمات کارخانه‌داران پنبه بود.

۲ ـ در همان سند، علیرغم حسن نظر خویش ویلیرس «قانوناً» در وضعی قرار داشت که مجبور بود تقاضای کارخانه‌داران را رد کند. با این وجود آقایان مزبور به وسیلهٔ مساعدت دوایر محلی خیریه به منظور خود رسیدند. آقای آ.ردگریو بازرس کارخانجات اطمینان می‌دهد که این بار سیستمی، که طبق

آن کودکان یتیم و فقیر «قانوناً» به مثابهٔ پیشه‌آموزان تلقی می‌شوند، «همراه با سوء استفاده‌های گذشته نبوده است.» ـ دربارهٔ این «سوء استفاده‌ها» مندرجات کتاب انگلس تحت عنوان «وضع طبقات زحمتکش و غیره» ملاحظه شود. ـ معذالك در یك مورد این سوء استفاده از سیستم نسبت به دختران و زنان جوانی که از مناطق کشاورزی اسکاتلند به لانکاشایر و چشایر کشانده شده بود وقوع یافته است.» در این سیستم کارخانه‌دار با مقامات پرورشگاه‌ها قراردادی برای دورهٔ مشخصی منعقد می‌کند. وی خوراك و پوشاك و مسکن کودکان را تأمین می‌کند و پول کمی هم به آنها می‌دهد. مطالبی که آقای ردگریو در این مورد ذکر کرده و ما ذیلاً می‌آوریم، بویژه از آن جهت شگفت‌انگیز است، که سال ۱۸۶۰ در میان سال‌های رونق صنایع پنبه در انگلستان یگانه است و علاوه بر این سطح دستمزد بالا است زیرا تقاضای فوق‌العادهٔ نیروهای کارگر نه تنها با کم جمعیت شدن ایرلند برخورد پیدا نموده است بلکه با مهاجرت بی‌سابقه‌ای نیز که از مناطق کشاورزی انگلستان و اسکاتلند بطرف استرالیا و آمریکا انجام گردید و همچنین با نقصان واقعی جمعیت که در برخی از مناطق کشاورزی انگلستان بدان جهت روی داده بود که از طرفی طبق نقشهٔ آگاهانه‌ای به نیروی حیاتی لطمه وارد شده بود و از سوی دیگر سوداگران گوشت انسانی سابقاً شیرهٔ جمعیت فعال این مناطق را کشیده بودند، تقارن یافته بود. و با وجود همهٔ اینها آقای ردگریو چنین می‌گوید: «این نوع کار (کار کودکان پرورشگاه‌ها) که گران قیمت است فقط از آن جهت مورد جستجو قرار می‌گیرد که کارگر دیگری نمی‌توان یافت. مزد عادی برای پسربچهٔ ۱۳ ساله‌ای تقریباً ۴ شیلینگ در هفته است. اما ۵۰ تا ۱۰۰ چنین پسربچه‌ای مسکن دادن، لباس پوشاندن و خوراك دادن و نیز آنها را تحت نظر پزشك قراردادن و به خوبی مراقبت نمودن و با وجود این همه مقداری کمی هم پول دادن با سرانهٔ ۴ شیلینگ در هفته واقعاً امکان‌پذیر نیست.» ("Rep. of the Insp. of Factories for 30th April" 1860, P. 27.)

آقای ردگریو فراموش می‌کند به ما بگوید آن چه را که کارخانه‌دار نمی‌تواند برای ۵۰ یا ۱۰۰ نفر پسربچه‌ای که مشترکاً منزل دارند و خوراك و پوشاك آنها مشترکاً تأمین می‌شود انجام دهد، چگونه خود کارگر خواهد توانست با ۴ شیلینگ مزد برای اطفال خود تهیه نماید. برای جلوگیری از هر گونه تفسیرات اشتباه‌آمیز از این متن متذکر می‌شوم که پس از وضع قانون کارخانجات در سال ۱۸۵۰ و تنظیم اوقات کار و غیره، صنایع پنبه‌ای انگلستان را باید به مثابهٔ صنعت نمونه تلقی نمود. کارگر انگلیسی صنعت پنبه از هر حیث بالاتر از رفقای همکار خود که در کشورهای قارهٔ اروپا کار می‌کنند، قرار دارد. «کارگر صنعتی پروسی دست کم هفته‌ای ۱۰ ساعت بیش از رقیب انگلیسی خود کار می‌کنند و هنگامی که در خانه با دستگاه نساجی خویش کار می‌کند خود به خود حدود کار اضافی وی

به طور کلی تجربه به سرمایه‌دار می‌آموزد که همواره اضافه جمعیتی وجود دارد یعنی اضافه‌ای نسبت به احتیاجات ارزش‌افزایی آنی سرمایه و علیرغم این که اضافه جمعیت مزبور از نسل‌های انسانیی تشکیل می‌شود که فرسوده و کم عمرند و به سرعت هر کدام دیگری را می‌رانند و یا به عبارت دیگر، هنوز نرسیده چیده می‌شوند.[۱] ولی از سوی دیگر تجربه به ناظر فهیم نیز نشان می‌دهد که با چه سرعتی و عمقی تولید سرمایه‌داری، تولیدی که از لحاظ تاریخی تازه دیروز دست به کار شده، به ریشهٔ توده‌های مردم حمله‌ور گردیده است و چگونه انحطاط جمعیت صنعتی فقط به وسیلهٔ جذب عناصر ابتدایی دهات کند می‌شود و نیز چگونه خود کارگران دهات نیز، با وجود هوای آزاد و اصل انتخاب طبیعی، که در میان آنان این همه نیرومند است و فقط به قویترین افراد امکان زندگی می‌دهد، شروع به زوال کرده‌اند.[۲] ولی برای سرمایه که با

نیز از بین می‌رود.» ("Rep. of the Insp. of Fact, 31sh Oct.1855," P. 103.)

همین ردگریو بازرس کارخانجات پس از نمایشگاه سال ۱۸۵۱ به کشورهای قاره‌ای اروپا و از جمله به فرانسه و پروس مسافرت کرد تا وضع کارخانجات آن کشورها را مطالعه کند. وی دربارهٔ کارگر صنعتی پروس چنین می‌گوید: «مزدی که وی دریافت می‌نماید درست برای غذای ساده و آسایش کمی، که وی به آن عادت دارد و به آن قانع است، کفایت می‌کند... وی بدتر از رقیب انگلیسی خود زندگی می‌نماید و سخت‌تر از او کار می‌کند.» ("Rep. of the Insp. of Fact, 31sh Oct. 18553." P. 85.)

۱ ـ «کارگرانی که کار بیش از اندازه می‌کنند با سرعت شگفت‌انگیزی می‌میرند ولی جای آنها که از بین می‌روند فوراً دوباره پر می‌شود و این زیاد تغییر یافتن بازیگران تغییری در صحنه ایجاد نمی‌کند.» (مصنف: ا.ج. ویکفیلد). "England and America" London, 1833, vol. I. P. 55.

۲ ـ مراجعه کنید به: "Public Health. Sixth Report of the Modical of ficer of the Privy Council 1863" که به سال ۱۸٦۴ در لندن انتشار یافته است. این گزارش بویژه دربارهٔ کارگران کشاورزی بحث می‌کند. «کنت‌نشین ساترلند به مثابهٔ یکی از پیشرفته‌ترین کنت‌نشین‌ها تلقی شده است. ولی بررسی‌های اخیر آشکار می‌سازد که در بخش‌های این ناحیه، که از قدیم به علت داشتن مردان خوش اندام و سربازان رشید این همه شهرت داشته است، اکنون اهالی به نژادی نحیف و مردانی انحطاط یافته‌اند. در سالم‌ترین نقاط، روی تپه‌هایی که در برابر دریا قرار گرفته‌اند، چهرهٔ کودکان چنان ضعیف و رنگ پریده است که نظیر آن را می‌توان فقط در هوای زهرآلود پس کوچه‌های لندن دید.

(Thornton: "Over - Population etc." P. 74-75.)

«در واقع اینان شبیه به ۳۰۰۰۰ کوهستانیان عیاش اسکاتلندی هستند که در پس کوچه‌ها و حیاط‌های

این همه «دلایل پسندیده» رنج‌ها و مصایب نسل‌های کارگری اطراف خود را نفی می‌کند، دورنمای انحطاط انسانیت و از بین رفتن غیرقابل اجتناب جمعیت همان قدر مؤثر است که خطر سقوط احتمالی خورشید به زمین، طی هر گونه سفته‌بازی هر کس به خوبی می‌داند که روزی طوفان حتماً در می‌رسد ولی هر کس امیدوار است، پس از آن که باران طلا نصیب خود او شد و آن را در جای مطمئنی نهاد، این بلا به سر همسایه‌اش فرود آید. (اندر پس مرگ من چه دریا چه سراب) شعار هر سرمایه‌دار و هر کشور سرمایه‌داری است. بنابراین سرمایه به هیچ وجه توجهی نسبت به سلامت و دوران زندگی کارگر ندارد مگر این که به حکم جامعه به رعایت آن وارد گردد.[۱] به شکایات دربارهٔ انحطاط جسمانی و معنوی، مرگ زودرس، شکنجه‌های کار طاقت‌فرسا سرمایه چنین جواب می‌دهد: «چگونه باید از این رنج‌ها نگران بود در صورتی که هم آنها هستند که شادمانی (منافع) ما را فراهم می‌سازند؟ ولی به طور کلی باید گفت که این امر منوط به حسن نیّت یا سوء نیت افراد سرمایه‌دار نیست. رقابت آزاد قوانین ذاتی تولید سرمایه‌داری را مانند قوانین عینی ماهرانه به افراد سرمایه‌دار تحمیل می‌کند.[۲]

گلاسکو با فواحش و دزدان همزیستند.»

۱ ـ «با این که سلامت توده‌های مردم یکی از عوامل مهم سرمایهٔ ملی است، ما خود را ناچار از این اعتراف می‌بینیم که سرمایه‌داران به هیچ وجه درصدد آن نیستند که این گنجینه را حفظ کنند و به آن ارزش دهند... رعایت سلامت کارگران به کارخانه‌داران تحمیل شده است.»

(روزنامهٔ تایمز ۵ نوامبر ۱۸۶۱). «مردان وست رایدینگ به منزلهٔ پارچه‌سازان تمام بشریت تلقی شده‌اند... سلامت توده‌های کارگر فدا شد و طی یکی دو نسل نژاد آنها به انحطاط می‌گرایید ولی واکنشی به وجود آمد. ساعات کار کودکان محدود شد و غیره».

("Report of the Registrat General for October 1861".)

۲ ـ مثلاً به همین سبب است که از آغاز سال ۱۸۶۳ دیده می‌شود که ۲۶ مؤسسه که در ناحیهٔ استافورد شایر دارای کوزه‌گری‌های وسیعی هستند و از آن جمله بنگاه وج‌وود و پسران، ضمن تذکرنامه‌ای مداخلهٔ ماهرانهٔ دولت را تقاضا می‌کنند. «رقابت با سرمایه‌داران دیگر» هیچ گونه امکان محدود ساختن زمان کار کودکان و غیره را به طور «داوطلبانه» به آنها نمی‌دهد. «بنابراین هر اندازه ما از مضاری که فوقاً ذکر شد متأسف باشیم غیر ممکن است که از آنها به وسیلهٔ توافقی بین کارخانه‌داران اجتناب نمود... با توجه به نکات مذکور ما به این نتیجه رسیده‌ایم که وضع این قانون اجبار کننده ضرورت یافته است.»

("Child. Emple. Comm. 1st. Rep. 1863". P. 322.)

تعیین روزانهٔ عادی کار نتیجهٔ چندین قرن مبارزه میان سرمایه‌دار و کارگر است. ولی تاریخ این مبارزه دو جریان متضاد را نشان می‌دهد. مثلاً کافی است که قانون کارخانجات انگلستان در زمان حاضر با آیین‌نامه کار انگلستان از سدهٔ ۱۴ تا نیمهٔ قرن هیجدهم مورد مقایسه قرار گیرد.(۱) در حالی که قوانین جدید کارخانجات روزانهٔ کار را اجباراً کوتاه می‌کنند، آن آیین‌نامه می‌کوشید که با قوهٔ قهریه روزانهٔ کار را تطویل نماید. بدیهی است که دعاوی سرمایه در حال جنینی و آغاز کارش، یعنی آن گاه که هنوز حق خویش را برای مکیدن مقدار مشخصی از اضافه کار، نه تنها فقط به زور مناسبات اقتصادی بلکه باکمك قدرت دولتی، تأمین می‌نمود، نسبت به آن چه که وی در سن بلوغ لندلندکنان و علیرغم خویش اضطراراً گذشت نموده است بسیار کوچك و حقیر است. قرن‌ها لازم بود تا در اثر تکامل شیوهٔ تولید سرمایه‌داری کارگر «آزاد» به میل و رضای خود حاضر شود، یعنی اجتماعاً مجبور گردد، تمام اوقات زندگی فعال خود و حتی تمام استعداد کار خویش را به بهای وسایل عادی معیشت بفروشد و بدین طریق از حق ارشدیت خویش در برابر بشقابی عدس صرف‌نظر نماید. بنابراین طبیعی است که تطویل روزانهٔ کاری، که سرمایه از نیمهٔ قرن چهاردهم تا پایان قرن هفدهم کوشیده است به زور دولت به کارگران بزرگسال تحمیل نماید. تقریباً با مرزهای زمان کاری تطبیق نماید که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم هم دولت برای جلوگیری از تبدیل خون کودکان به

یادداشت الحاقی به زیرنویس ـ گذشتهٔ بسیار نزدیك می‌تواند مثال بارزی در این مورد بشمار آید. ترقی قیمت پنبه در دوران فعالیت پر تب و تاب صنعت موجب شده که صاحبان کارخانجات بلاك‌برن با یکدیگر دربارهٔ زمان کار در کارخانجات خود برای مدت مشخصی که موعد آن در آخر سال ۱۸۷۱ سر می‌رسید، توافق نمایند. در این اوضاع و احوال کارخانه‌داران متمول‌تر که درعین حال هم پارچه‌باف و هم ریسنده بودند این کم شدن میزان تولید را که در اثر توافق مزبور به وجود آمده بود مورد استفاده قرار دادند و در کارخانه‌های خویش بر شدت و بسط کار خویش افزودند و بدین طریق منافع کلانی به زیان کارخانه‌داران کوچك تحصیل نمودند. کارخانه‌داران کوچك که در تنگنا قرار گرفته بودند کارگران را دعوت کرده آنها را تحریك به آژیتاسیون جدی به منظور تحصیل نه ساعت کار در روز نمودند و به آنها وعده دادند که برای این منظور با پول خود به آنان کمك خواهند نمود.

۱ ـ این آیین‌نامهٔ کار که در همان زمان در فرانسه و هلند نیز دیده می‌شود، به طور کلی در انگلستان فقط هنگامی لغو گردید که مدت‌ها پیش شرایط تولید این آیین‌نامه را کنار گذاشته بود.

سرمایه در گوشه و کنار تحمیل می‌کند. مثلاً آن چه امروز در ایالت ماساچوست که تا این اواخر هنوز به مثابهٔ آزادترین ایالت جمهوری آمریکای شمالی محسوب می‌شد، به مثابهٔ حدود دولتی کار کودکان کمتر از ۱۲ سال اعلام گردیده است، در نیمهٔ قرن هفدهم در انگلستان روزانهٔ کار عادی پیشه‌وران نیرومند، کشت‌کاران تناور و آهنگران کوه‌پیکر بشمار می‌آمد.(۱)

طاعون بزرگی که بسیاری از مردم را نابود ساخت بهانهٔ وضع نخستین آیین‌نامهٔ کارگران (بیست و سومین سال سلطنت ادوارد سوم، ۱۳۴۹) گردید. گفته می‌شود بهانهٔ (نه علت زیرا این قبیل قوانین قرن‌ها پس از آن که بهانه ناپدید شده است باقی می‌مانند) این طاعون آن چنان بود که دربارهٔ آن یك نویسندهٔ توری(۲) چنین گفته است: «دشواری یافتن کارگر به قیمت مناسب (یعنی به قیمتی که مقدار مناسبی کار فوق‌العاده در اختیار کارفرمایان قرار دهد) در واقع غیر قابل تحمل گردیده است.»(۳) در نتیجه هم

---

۱ ـ «هیچ کودکی کمتر از ۱۲ سال نباید در کارخانه‌ای بیش از ۱۰ ساعت در روز به کار وا داشته شود.» (از آیین نامهٔ ماساچوست، ۶۳ فصل ۱۲) "General Statutes of Massachusotts" 63, ch. 12" (این تصویب‌نامه از سال ۱۸۳۶ تا سال ۱۸۵۸ انتشار یافته‌اند.) «کاری که در جریان ۱۰ ساعتهٔ روز در کارخانجات پنبه، پشم، ابریشم، کاغذ، شیشه‌سازی و کتان و همچنین در کارخانجات فلزکاری انجام می‌گردد بایستی به مثابهٔ روزانهٔ قانونی کار تلقی گردد. مقرر می‌گردد که از این پس نباید هیچ صغیری که در کارخانه استخدام شده است بیش از ۱۰ ساعت در روز یا ۶۰ ساعت در هفته به کار گماشته شود و نیز از این پس هیچ خردسالی کمتر از ۱۰ سال نباید به عنوان کارگر در هیچ کارخانهٔ این ایالت پذیرفته شود.» "State of New-Jersey. An Act of limit the hours of labour etc. 51 and 62" (قانون ۱۱ مارس ۱۸۵۵) ـ «هیچ صغیری بین ۱۲ و ۱۵ سال نباید در هیچ کارگاهی بیش از ۱۱ ساعت در روز، یا قبل از ساعت ۵ صبح و یا پس از ساعت ۷/۵ شب به کار گماشته شود».

"Revised Statutes of the State of Rhode Island etc." ch. 39 § 23. 1 July 1857.

۲ ـ منتسب به حزب توری‌ها ـ حزب زمینداران بزرگ و متوسط انگلستان که در زمان رجعت سلسله استوارت تشکیل گردید (۱۶۶۰) و سپس در ۱۸۳۰ نام حزب محافظه کار به خود گرفت. حزب مزبور در دوران معاصر جنبهٔ زمینداری خود را تقریباً از دست داده است.م

3 - "Sophisms of Free Trade" 7 edit. London, 1850, P. 205.

با وجود این همین توری اعتراف می‌کند که: «مصوبات پارلمان دربارهٔ تنظیم دستمزدها به ضرر کارگران و به سود کارفرمایان در دوران طولانی ۴۶۴ سال قوت قانونی داشت. عدهٔ نفوس افزایش

دستمزدهای مناسب و هم حدود روزانهٔ کار به وسیلهٔ قوهٔ قهریهٔ قانون تحمیل گردید. این آخرین نکته که اکنون به تنهایی مورد علاقهٔ ما است در آیین‌نامهٔ ۱۴۹۶ تکرار شده است (به هنگام سلطنت هانری هفتم): روزانهٔ کار برای کلیهٔ پیشه‌وران و کارگران کشاورزی می‌بایستی از ماه مارس تا ماه سپتامبر از ساعت ۵ صبح تا ساعت ۷ شب ادامه یابد. (چیزی که هیچ گاه به موقع اجرا در نیامد.) ولی ساعات غذا عبارت بود از یك ساعت برای صبحانه، ۱/۵ ساعت برای ناهار و نیم ساعت برای نان ساعت چهار، یعنی درست دو برابر وقتی که به وسیله قانون کارخانجات مورد اجرای کنونی تعیین گردیده است.[1] در زمستان کار می‌بایستی از ساعت ۵ صبح آغاز شده تا تاریکی شب با همان فاصله‌ها امتداد یابد. آیین‌نامه‌ای که ملکهٔ الیزابت (سال ۱۵۶۲) برای تمام کارگرانی که «روزانه و هفتگی اجیر شده‌اند» مدت روزانهٔ کار را بدوین تغییر باقی می‌گذارد ولی می‌کوشد تا فواصل آن را به ۲/۵ ساعت برای تابستان و ۲ ساعت برای زمستان تقلیل دهد. ناهار باید فقط یك ساعت طول بکشد و «نیم ساعت خواب بعدازظهر» باید فقط بین اواسط مه و میانهٔ اوت مجاز شمرده شود. برای هر ساعت غیبت بایستی یك پنی از مزد کسر شود. معهذا شرایط کارگران در عمل بهتر از کتاب قانون بود. ویلیام پتی، پدر اقتصاد و تا حدّی مخترع آمارگری در نوشته‌ای که در ثلث آخر سدهٔ هفدهم انتشار یافته می‌گوید: «کارگران که در آن هنگام به کارگران کشاورزی اطلاق می‌شده است.» ۱۰ ساعت در روز کار می‌کنند و ۲۰ غذا در هفته می‌خورند از این قرار: سه غذا در هر روز کار و دو غذا در روز یك‌شنبه. از اینرو روشن است که اگر آنها بخواهند جمعه شب را

یافت و این قوانین زاید و مزاحم گردید.» (همان نوشته صفحه ۲۰۶)

۱ ـ ج. وید دربارهٔ این آیین‌نامه به حق متذکر می‌شود که: «از آیین‌نامه ۱۴۹۶ چنین برمی‌آید که غذا معادل ثلث درآمد پیشه‌ور نصف درآمد کارگر کشاورزی به حساب می‌آمده است. این نکته نشان دهندهٔ آن است که سطح استقلال میان کارگران نسبت به وضع کنونی بیشتر بوده است. زیرا غذای پیشه‌وران و کارگران کشاورزی اکنون نمودار بخش بیشتری از دستمزد آنها است.»

("J.Wade: History etc." P. 24-25 and 577.)

خطا بودن این ادعا، که گویا تفاوت موجود معلول رابطهٔ قیمت بین خوراك و پوشاك آن زمان و امروز است که یك نظر بسیار سطحی نوشتهٔ اسقف فلیت‌وود تحت عنوان: Chronicon Pretiosum etc. (چاپ اول، لندن ۱۷۰۷ و چاپ دوم لندن ۱۷۴۵) آشکار می‌گردد.

روزه بگیرند و غذای ظهرشان را طی ۱/۵ ساعت صرف نمایند، در صورتی که اکنون دو ساعت برای این منظور صرف می‌کنند یعنی از ساعت ۱۱ صبح تا یك بعدازظهر، یا به عبارت دیگر اگر یك بیستم بیشتر کار کنند و یك بیستم کمتر مصرف نمایند، یك دهم مالیاتی که فوقاً ذکر شده است قابل وصول می‌گردد.(۱) آیا دکتر آندریو یور(۲) محق نبود که فریاد می‌کرد قانون ۱۲ ساعت کار سال ۱۸۳۳ به مثابهٔ رجعت به ازمنهٔ تاریکی است؟ به هر حال مقررات مندرج در آیین‌نامه که به وسیلهٔ پتی ذکر گردیده است در مورد کارآموزان نیز جاری است. ولی شکایت ذیل چگونه کار کودکان را حتی در آخر قرن هفدهم نشان می‌دهد: «جوانان ما در انگلستان تا زمانی که هنوز کارآموز نشده‌اند هیچ کاری انجام نمی‌دهند و آن گاه طبعاً برای این که پرورش یافته پیشه‌وران کاملی شوند وقت زیاد لازم دارند (۷ سال). بعکس آلمان مورد ستایش است زیرا آن جا کودکان از گهواره به بعد لااقل «با اشتغال به کار کمی بار می‌آیند.»(۳)

---

1 - W. Petty: "Political Anatomy of Ireland" 1672, edit. 1691, P. 10.

۲ ـ (۱۷۷۸ـ۱۸۷۵) شیمیدان و اقتصاددان انگلیسی یکی از مدافعین سرمایه‌داری و صنعت بزرگ.م.

3 - A Discours on the Necessity of Encouraging Mechanick Industry, London, 1689, P. 13."

مکولی(*) که تاریخ انگلستان را به سود ویگ(**) و بورژوازی تحریف کرده است بلیغانه چنین انشاء می‌کند: «عادت به کار داشتن کودکان نابالغ... به درجه‌ای در قرن هفدهم شیوع داشت که با وضع صنعت آن زمان تطبیق نمی‌کرد. در نورویچ مرکز اصلی صنایع پنبه یك کودك ۶ ساله نیز شایستهٔ کار کردن تلقی می‌گردید. نویسندگان مختلفهٔ این زمان که برخی از آنان شهرت مردمان بسیار با حسن نیتی نیز داشتند با شور تمام این امر را گوشزد می‌کردند که تنها پسربچه‌ها و دختران جوان در این شهر ثروتی ایجاد می‌کنند که سالیانه ۱۲۰۰۰ لیره بر مخارج زندگی خود آنها فزونی دارد. هر قدر ما با دقت بیشتری تاریخ گذشته را مورد مطالعه قرار می‌دهیم بیشتر به این نتیجه می‌رسیم که نظریهٔ کسانی که مدعی هستند دوران ما پر از عیوب تازهٔ اجتماعی است مردود است... آن چه واقعاً تازه است عبارت از هوش و ذکاوتی است که فساد را کشف می‌کند و انسانیتی است که به آن تسکین می‌بخشد.»

("History of England", V.I. P. 417.)

مکولی می‌توانست باز مثالی از دوستان تجاری در قرن هفدهم که «بسیار با حسن نیت بودند» ذکر کند که با شور تمام داستان کودك ۴ ساله‌ای را نقل می‌کند که در یکی از بیمارستان‌های هلند به کار گماشته شده بود و نیز متذکر گردد که چگونه این نمونهٔ تقوای تحقق یافته «به مثابهٔ سرمشق در کلیهٔ نوشته‌های

طی قسمت اعظمی از قرن هیجدهم یعنی تا دوران صنعت بزرگ هنوز سرمایه توفیق نیافته بود که جز در مورد کارگران کشاورزی، سر تا سر هفتهٔ کارگر را در برابر پرداخت ارزش هفتگی نیروی کارش به چنگ آورد. این امر که کارگران امکان داشتند با مزد ۴ روزه زندگی تمام هفتهٔ خود را بگذرانند موجب آن بود که آنها دلیل قانع‌کننده‌ای برای دو روز کار بیشتر به نفع سرمایه‌دار نمی‌دیدند. بخشی از اقتصاددانان انگلیسی که در خدمت سرمایه بودند با شدت تمام علیه این سخت سری کارگران برخاست در حالی که بخش دیگر آن به دفاع از کارگران پرداخت. برای مثال به مشاجره‌ای که بین پوستلث‌وایت کسی که فرهنگ تجارتش در آن زمان به اندازهٔ نوشته‌های مشابه آمروزی مك‌کلوخ و مك‌گریگور شهرت داشته و مؤلف سابق‌الذکر کتاب "Essay on Trade and Commerce" گوش فرا دهیم.(۱)

بشر دوستانی نظیر مکولی تا زمان آدام اسمیث نقل گردیده است. این نکته صحیح است که هر قدر بیشتر کارخانه جانشین کارگاه پیشه‌وری گردد آثار استثمار کار کودکان بیشتر دیده می‌شود. این بهره‌کشی از کار کودکان در کلیهٔ ازمنه تا حدی نزد دهقانان وجود داشته است و هر قدر یوغ اسارت دهقان سخت‌تر می‌گردد این بهره‌کشی نیز بیشتر توسعه می‌یابد. گرایش سرمایه را نمی‌توان نادیده گرفت. ولی هنوز فاکت‌ها به اندازهٔ پدیدهٔ کودك دو سر نادرند. به همین جهت است که با این همه شور مورد توجه «دوستان تجارت» روشنین می‌گردد و آن را مانند چیزی که مخصوصاً قابل ستایش است تلقی نموده تقلید از آن را به معاصرین و آیندگان توصیه می‌کنند. همین فریب کار اسکاتلندی، همین مکولی زیباگوی می‌گوید: «امروز فقط سخن از انحطاط شنیده می‌شود در صورتی که من جز پیشرفت چیزی نمی‌بینم.» زهی چشم و به ویژه زهی گوش!

(*) توماس مکولی (۱۸۵۹-۱۸۰۰) - تاریخ‌نویس انگلیسی از مکتب لیبرال.م

(**) ویگ - حزب بورژوازی صنعتی انگلستان همزمان با حزب توری و رقیب آن حزب. بعدها این حزب تغییر نام داد و حزب لیبرال خوانده شد.م

۱ - یکی از مدعیان سرسخت کارگران همین مصنف مجهولی است که در متن ذکر گردیده و کتاب ذیل را نوشته است.

"An Essay on Trade and Commerce, Containing Observation on Taxation etc." London, 1770.

پولونیوس آرثوریانگ این آمارگر پرگو و وصف‌ناپذیر، نیز قبلاً در نوشتهٔ خود تحت عنوان: "Consideration on Taxes" London, 1765. از همین روش پیروی کرده است. از میان مدافعین کارگران باید در مرحلهٔ اول از جاکوب و اندرلینت (J.Vanderlint) "Money answers all things" London, 1734

پوست لت‌وایت از جمله می‌گوید: من نمی‌توانم به این مشاهدات مختصر پایان دهم بدون این که گفتار فرومایه‌ای را که در دهان بسیاری هست ذکر کنم. می‌گویند در صورتی که کارگر طی ۵ روز مزد کافی برای زندگی خود دریافت نماید دیگر نمی‌خواهد ٦ روز کامل کار کند. لذا به این نتیجه می‌رسند که ضروری است از راه مالیات یا به هر وسیلهٔ دیگر قیمت ارزاق را چنان گران کرد که پیشه‌ور و کارگر کارخانه مجبور شوند هر هفته ٦ روز کامل کار کنند. من اجازه می‌خواهم که با عقیدهٔ این سیاستمدران بزرگ، که در راه بردگی دایمی مردم زحمتکش این کشور کمر بسته‌اند، موافقت نداشته باشم.

اینان ضرب‌المثل (فقط کار کردن و بازی نداشتن موجب بلاهت است) را فراموش می‌کنند. آیا انگلستان از نبوغ و استعداد پیشه‌وران و کارگران کارخانه‌های خویش که تاکنون در همه جا موجب اعتبار و شهرت محصولات انگلیسی شده‌اند، برخود نمی‌بالد؟ این امر مرهون چه چیز بوده است؟ محتملاً هیچ چیز دیگری غیر از نحوه و شیوهٔ بدیعی که تودهٔ کارگر ما برای تفریح خویش دارد موجبات این وضع را فراهم نکرده است. اگر کارگران ما مجبور می‌بودند که تمام سال همهٔ ٦ روز هفته راکار کنند و همواره همان عملیات را تکرار نمایند محققاً از بداعت آنها کاسته می‌شد و به جای آن که شاد و تردست باشند بلید و تنبل می‌گردیدند. آیا با وجود چنین بردگی آنها شهرت خود را به جای آن که حفظ کنند از دست نمی‌دهند؟ چه نوع مهارت هنری می‌توان از حیواناتی که با چنین شدت مورد بد رفتاری قرار می‌گیرند انتظار داشت؟...

بسیاری از آنان در ظرف ۴ روز کاری را که یك نفر فرانسوی در ۵ یا ٦ روز می‌کند انجام می‌دهند. ولی اگر قرار باشد که انگلیس‌ها دایماً اعمال شاقه انجام دهند آن‌گاه بیم آن می‌رود که از فرانسویان نیز پایین‌تر افتند. اگر ملت ما از لحاظ دلاوری خود در جنگ شهرت یافته است، آیا نمی‌گوییم که وی از طرف آن شهرت را مرهون

و ناتانیل فوستر کشیش "An Enquiry into the causes of: Nathaniel Forster the Present High price of Previsions" London, 1767. و دکتر پرایس و بویژه از پوست لت‌وایت، چه در ملحقهٔ به فرهنگ عمومی داد و ستد و چه در اثر دیگرش تحت عنوان: "Great Britain's Commercial Interest explained and improved" London, 1755. 2 edit. یاد نمود. همین فاکت‌ها را می‌توان نزد بسیاری از نویسندگان آن زمان مشاهده کرد از جمله نزد جوزیاه توکر.

روزبیف‌ها و پودینگ‌های خوب انگلیسی است و از سوی دیگر مرهون روح آزادی مشروطیت ما است؟ چرا پس نبوغ، نیرو و مهارت عالی پیشه‌وران و کارگران ما نباید مرون نوع ویژهٔ تفریح آنها باشد؟ امیدوارم که اینان دوباره نه چنین امتیازی را از دست بدهند و نه زندگی خوبی را فرو گذارند که منشاء مهارت در کار و جسارت آنها است.»(۱)

به این مطالب منصف کتاب Essay on Trade and Commerce چنین جواب می‌دهد: «چنانچه طبق مقررات خداوندی است که باید روز هفتم هفته را جشن گرفت، این متضمن آن است که روزهای دیگر هفته تعلق به کار داشته باشد (مقصود وی سرمایه است چنان که اکنون خواهیم دید.) پس نمی‌توان آنهایی را که می‌خواهند دیگران را به اجراء این دستور خداوندی وادار کنند سنگدل و بی‌رحم خواند... دربارهٔ این که به طور کلی انسان طبعاً گرایشی به سوی تنبلی و راحت‌طلبی دارد، می‌توان به وسیلهٔ تجربهٔ قابل تأسفی در مورد توده‌های کارگران ما پی برد. اینان به طور متوسط بیش از ۴ روز در هفته کار نمی‌کنند مگر در صورتی که وسایل زندگی گران شود... فرض کنیم که یك بوشل گندم نمایندهٔ کلیهٔ وسایل زندگی یك نفر کارگر باشد و ۵ شیلینگ قیمت داشته باشد و نیز فرض کنیم که کارگر به وسیلهٔ کار خویش روزانه یك شیلینگ به دست آورد. بنابراین به بیش از ۵ روز کار در هفته احتیاج ندارد و این مدت ۴ روز خواهد بود اگر قیمت بوشل گندم به ۴ شیلینگ بالغ گردد... اما چون در این کشور پادشاهی دستمزد به نسبت بهای وسایل زندگی بسیار بالا قرار گرفته است، کارگر کارخانه‌ای که ۴ روز کار می‌کند پول زیادتری نیز دریافت می‌نماید و با آن می‌تواند بقیهٔ هفته را بیکار زندگی کند... امیدوارم به قدر کافی این نکته را روشن ساخته باشم که ٦ روز کار معتدل در هفته به هیچ وجه بردگی نیست. کارگران کشاورزی ما همین طور کار می‌کنند و کلیهٔ ظواهر نشان می‌دهد که آنان خوشبخترین زحمتکشانند.(۲) ولی هلندی‌ها در کارخانجات خود بدین طریق کار می‌کنند و ملت بسیار سعادتمندی به نظر می‌رسند. فرانسویان نیز به شرط این که

---

1 - Postleth wayt: eld. "First Preliminary Discourse". P. 14.

۲ ـ خود او در صفحهٔ ۹٦ کتاب خود نقل می‌کند که این خوشبختی کارگران کشاورزی انگلیسی از چه مقوله بوده است. وی می‌گوید: «قدرت فعالهٔ آنها دایماً با شدیدترین وجهی در کشش است. اینان نمی‌توانند بدتر از این زندگی نمایند و نه سخت‌تر از این کار کنند.»

روزهای تعطیل زیادی مانع کارشان نشود به همین نحو عمل می‌کنند[۱]... ولی کارگران کارخانه‌های ما این فکر ثابت را در دماغ خود راه داده‌اند که چون انگلیسی هستند بنابر حق خون امتیاز آزادتر و مستقل‌تر بودن را نسبت به توده‌های کارگری همهٔ کشورهای اروپایی به دست آورده‌اند. تا آن جاکه این اندیشه در دلیری سربازان ما مؤثر است تا حدی مفید تواند بود ولی هر قدر کمتر میان کارگران کارخانه‌ها نفوذ داشته باشد هم برای خود آنان بهتر است و هم برای دولت. کارگران نباید هیچ گاه خود را مستقل از بالادستان خود بیانگارند.

... در کشور سوداگری چون کشور ما، که شاید $\frac{۷}{۸}$ از مجموع جمعیتش را کسانی تشکیل می‌دهند که یا کم دارند و یا اصلاً هیچ دارایی ندارند، تشویق عوام فوق‌العاده خطرناك است.[۲] تا هنگامی که فقرای صنعتی ما تسلیم به این نشوند که در برابر همین مزد ۴ روزهٔ کنونی خود ٦ روز کار کنند، این معالجه کامل نخواهد بود.[۳]

برای نیل بدین منظور و نیز برای «ریشه‌کن ساختن تنبلی، عنان گسیختگی و پریشان‌گویی دربارهٔ آزادی‌های رمانتیك» و همچنین برای «تقلیل عوارض فقرا، و تهییج روح صنعتی و پایین آوردن قیمت کار در کارخانه»، قهرمان وفادار به سرمایهٔ ما داروی قاطعی را پیشنهاد می‌کند و آن این است که مردم زحمتکشی را که خرج آنان به عهدهٔ ادارهٔ نیکوکاری عمومی است و در یك کلمه بینوایان را در «خانهٔ کار ایده‌آلی» محبوس سازند و این خانه باید «خانه وحشت» باشد.[۴] در این «خانه وحشت»، در این «خانه ایده‌آل کار» کار باید بدین قرار باشد: «روزانه چهارده ساعت به نحوی که پس از کسر

---

۱ ـ مذهب پروتستان با تبدیل اکثر اعیاد سنتی به روز کار نقش مهمی در تکوین سرمایه ایفاء می‌کند.

2 - "An Essay etc." P.P. 15, 41, 96, 55, 57.

۳ ـ همان اثر صفحهٔ ٦۹ ـ جاکوب واندرلینت پیش از این در سال ۱۷۳۴ روشن ساخته است که راز شکایت سرمایه‌داران از تنبلی مردم زحمتکش به طور ساده در این قرار دارد که آنها می‌خواهند با همان مزد به جای ۴ روز ٦ روز کار انجام شود.

۴ ـ «چنین خانهٔ کار ایدآلی بایستی به صورت یك خانهٔ وحشت در آید نه مانند نوانخانه‌ای برای بینوایان که در آن جا حسابی خوراك دریافت دارند و همیشه لباس داشته باشند و فقط کمی کار کنند.»
."An Essay etc." P. 242.

اوقات غذاخوری ۱۲ ساعت تمام و کمال باقی بماند.»[۱]

۱۲ ساعت کار روزانه در «خانهٔ کار ایده‌آل»، در خانهٔ وحشت سال ۱۷۷۰! ۶۳ سال بعد، در سال ۱۸۳۳، وقتی که پارلمان انگلیس مقرر داشت که در ۴ رشتهٔ مشخص صنعت، کار کودکان ۱۳ تا ۱۸ سال نباید از ۱۲ ساعت تمام در روز بیشتر باشد چنین به نظر رسید که گویا آخرین روز صنعت انگلستان در رسیده است. در ۱۸۵۲ هنگامی که لوئی بناپارت، به منظور تعلق در برابر بورژوازی، خواست روزانهٔ کار قانونی را تغییر دهد تودهٔ کارگران فرانسه یك صدا فریاد برآورد که: «قانون تقلیل ساعات کار به ۱۲ ساعت تنها چیز خوبی است که از زمان قانونگزاری جمهوریت برای آنها باقی مانده است.»[۲] در زوریخ کار کودکان کمتر از ۱۰ سال به ۱۲ ساعت محدود گردیده است، در آرگوی[۳] کار اطفال ۱۳ تا ۱۶ ساله در سال ۱۸۶۲ به ۱۲/۵ ساعت تا ۱۲ ساعت تقلیل یافت. و نیز در اطریش به سال ۱۸۶۰ در مورد کودکان ۱۴ تا ۱۶ سال چنین شد.[۴] اگر آقای مکولی بود از شور طرب فریاد بر می‌داشت: «زهی پیشرفت پس از

---

۱ - و نیز در همین اثر می‌گوید: فرانسوی‌ها به این افکار شورانگیز ما دربارهٔ آزادی می‌خندند. همان ص ۷۸.

۲ - «آنان بویژه از آن جهت با کار روزانهٔ بیش از ۱۲ ساعت مخالفت می‌ورزند که قانون مربوط به تعیین ساعات کار یگانه چیز نیکی است که از قانونگذاری زمان جمهوریت برای آنان باقی مانده است.» ("Rep. of Insp. of Fact. 31st. Oct. 1856". P. 80.)

قانون فرانسوی ۱۲ ساعت کار مصوب ۵ سپتامبر ۱۸۵۰ که سوادی از فرمان حکومت موقت ۲ مارس ۱۸۴۸ است و رنگ و جلای بورژوایی به آن داده شده، بدون استثناء شامل کلیهٔ کارگاه‌ها می‌شود. پیش از این قانون روزانهٔ کار در فرانسه حد و حدودی نداشت. کار در کارخانه‌ها از ۱۴ تا ۱۵ ساعت و گاهی بیشتر از امتداد می‌یافت. در این مورد به کتاب آقای بلانکی تحت عنوان Des classes ouvrières en France, Pendant l'anneé 1848. مراجعه شود.

مقصود بلانکی انقلابی نیست بلکه منظور آن آقای بلانکی اقتصاددانی است که از جانب دولت مأمور بازرسی دربارهٔ وضع کارگران گردیده بود.

۳ - آرگوی یکی از کانتون‌های سوئیس آلمانی زبان است که کرسی آن شهر آرو است.م

۴ - در مورد آیین‌نامهٔ مربوط به روزانهٔ کار، بلژیك به مثابهٔ یك دولت بورژوایی، نمونه است. لرد هوارد دو ولدن وزیرمختار انگلستان در دربار بروکسل ضمن گزارشی که در ۱۲ مه ۱۸۶۲ به وزارت خارجه می‌دهد چنین می‌نویسد: «روژیه وزیر به من گفت که کار کودکان نه وسیلهٔ قانون سرامری و نه

۱۷۷۰»!

آن «خانه وحشت» برای بینوایان راکه روح سرمایهٔ ۱۷۷۰ در عالم رؤیا می‌دید چند سال پس از آن به صورت «کارگاه» برای خود کارگران کارخانه‌ها بر پا گردید. نام این خانه فابریك است. و این بار رنگ ایده‌آل در برابر واقعیت پرید.

۶ ـ مبارزه برای تحصیل روزانهٔ عادی کار ـ تحدید زمان کار به وسیلهٔ قوهٔ قهریهٔ قانون ـ قوانین کارخانه‌ای انگلیس از ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴:

پس از قرن‌ها کوشش، هنگامی که سرمایه موفق گردید روزانهٔ کار را تا آخرین سر حد عادی آن امتداد دهد و از آن حد نیز تا مرزهای روز طبیعی ۱۲ ساعته بتازد.(۱) با پیدایش صنعت بزرگ، در ثلث آخر سدهٔ هیجدهم فروریزشی بهمن‌آسا، قهری و بیرون از اندازه به وقوع پیوست. کلیهٔ مرزهایی که به وسیلهٔ آداب و رسوم، طبیعت، سن و جنس، شب و روز استقرار یافته بود یك باره بهم ریخت. حتی مفاهیم روز و شب که به سادگی دهقانی در آیین‌نامه‌های قدیمی ذکر شده بود، به حدی درهمی یافت که در سال ۱۸۶۰ یك قاضی انگلیسی ناگزیر گردید که برای روشن ساختن مفهوم روز و شب واقعاً

از راه آیین‌نامه‌های محلی محدود نگشته است. وی اظهار می‌داشت که طی سه سال اخیر دولت در هر دورهٔ اجلاسیهٔ مجلسین تصمیم داشت طرح قانونی در این مورد تقدیم دارد ولی هر بار نگرانی و علاقه به این که مبادا قانونگزاری با اصل آزادی مطلق کار انطباق پیدا نکند مانع غیر قابل عبوری در برابر دولت گردید.»

۱ ـ «محققاً بسیار جای تأسف است که طبقه‌ای از مردم مجبور باشد هر روز ۱۲ ساعت کار طاقت‌فرسا کند. اگر ساعات غذا و رفت و برگشت‌های به کارگاه نیز حساب شود این مدت در ۲۴ ساعت به ۱۴ ساعت بالغ می‌گردد... مسألهٔ سلامتی به کنار، امیدوارم هیچ کس منکر این واقعیت نشود که از لحاظ اخلاقی چنین جذب کردن کاملی از اوقات طبقات زحمتکش، بدون انقطاع از سن ۱۳ سالگی و در رشته‌هایی از صنعت «آزاده»، آن هم از زمان لطیف‌ترین سال‌های زندگی، دردی فوق‌العاده زیان‌آور و وحشتناك است... به مصلحت اخلاقی عمومی جامعه، به منظور پرورش مردمی محکم و لایق و برای این که توده‌های عظیم مردم بتوانند به طور شایسته از زندگی استفاده نمایند، باید طلب کرد که در کلیهٔ رشته‌های صنعت بخشی از هر روز کار برای غذا خوردن و استراحت تشخیص داده شود». (Leonard Horner: "Reports of Insp. of Fact. for 31st. Dec. 1841".)

به ریزه کاری‌های تلمودی[۱] دست بزند.[۲] سرمایه در منتهای عشرت و شادکامی جشن داشت.

ولی به محض این که طبقهٔ کارگر از سرگیجهٔ ناشی از سر و صدای تولید تا حدّی به خود آمد مقاومت وی آغاز گردید. این مقاومت بدواً در انگلستان که زادگاه صنعت بزرگ است روی داد. با این وجود امتیازاتی که طبقهٔ کارگر به چنگ آورد تا مدت ۳۰ سال صرفاً به صورت اسمی باقی ماند. از ۱۸۰۲ تا ۱۸۳۳ پارلمان سه قانون کار تصویب نمود ولی مزورانه یکشاهی هم برای تأمین اجراء اجباری آن و به وجود آوردن کارمندان لازم برای این کار و غیره تصویب نکرد.[۳] این قوانین به صورت متونی مرده باقی ماندند. «واقعیت این است که پیش از قانون ۱۸۳۳ کودکان و جوانان را تمام شب، تمام روز یا شب و روز باهم، بنا به دلخواه خود، به کار وا می‌داشتند.»[۴]

فقط پس از قانون کارخانجات سال ۱۸۳۳ است، که صنعت جدید روزانهٔ عادی

---

۱ ـ تلمود مجموعهٔ قوانین روایتی (سنت)، اصول دین، اخلاق و احادیث یهود است. (قرن دوم تا ششم میلادی) چون جماعتی از یهودیان قشری با تعصب خاصی تلمود را مورد تفسیر و تعبیر قرار داده کوشیده‌اند از متون آن همه چیز را انتزاع کنند، در زبان‌های اروپایی شیوهٔ تلمودی به شیوه‌ای اطلاق می‌شود که با ریزه کاری‌ها می‌کوشد از متن معینی معانی مختلف بیرون آورد و نیز شیوه‌ای که کلمات و متون را حجت می‌داند شیوهٔ تلمودی خوانده می‌شود.م

۲ ـ به حکم مستر ج.اچ.اوتودی مراجعه شود. (Belgast, Hilary Sessions, County Antrim, 1860.)

۳ ـ امری که صفت خاص رژیم لئوی فیلیپ، پادشاه بورژوا، را به خوبی نشان می‌دهد این است که تنها قانون کارخانجات که در زمان سلطنت وی تصویب شده، یعنی قانون ۲۲ مارس ۱۸۴۱، هیچ گاه به مورد اجرا در نیامده است. این قانون برای کودکان بین ۸ و ۱۲ سال ۸ ساعت، برای اطفال بین ۱۲ و ۱۶ سال و غیره ۱۲ ساعت کار مقرر می‌دارد. این قانون با استثناآت خودکار شبانه راحتی برای کودکان ۸ ساله نیز مجاز می‌کند. در کشوری که کوچك‌ترین موش نیز تحت نظر پلیس است، مراقبت در اجراء این قانون به حسن نیّت «دوستان تجارت» محول شده است. تنها پس از سال ۱۸۵۳ است که دولت بازرسی برای یکی از ایالات یعنی ایالت شمال معین کرده است. امر دیگری نیز که به طور کلی مشخص تکامل جامعهٔ فرانسه است این است که قانون لوئی فیلیپ تا انقلاب ۱۸۴۸ تنها و یگانه قانونی است که در این مورد در کارگاه عظیم قانون‌سازی فرانسه، کارگاهی که همهٔ مسایل را در برمی‌گیرد، به وجود آمده است.

4 - "Rep. of Insp. of Fact. 30th April 1860." P. 51.

کار را به دست آورد. کارخانجات پنبه، پشم، کتان و ابریشم مشمول مقررات این قانون می‌شدند. هیچ چیزی بهتر از تاریخ قوانین کارخانجات انگلیس از سال ۱۸۳۳ تا ۱۸۴۶ نمی‌تواند روح سرمایه را آشکار سازد.

قانون ۱۸۳۳ اعلام می‌دارد که روزانهٔ معمولی کار در کارخانجات باید از ساعت ۵/۵ صبح شروع شود و ساعت ۸/۵ شب پایان یابد. بین این حدود، که مدت ۱۵ ساعت را در برمی‌گیرد، گماشتن اشخاص جوان به کار یعنی اشخاصی که بین ۱۳ و ۱۸ سال هستند در هر بخش روز قانونی است. ولی این نکته مفروض است که دیگر جوان واحدی نباید بیش از ۱۲ ساعت در جریان یك روز کار کند، به استثناء برخی موارد خاص که پیش‌بینی شده است. مادهٔ ششم قانون مقرر می‌دارد: «که در جریان هر روز به هر یك از اشخاصی، که مدت کار آنها محدود شده است، باید لااقل ۱/۵ ساعت فرصت غذا خوردن داده شود.» گماشتن اطفال کمتر از ۹ سال، به استثناء مواردی که بعداً ذکر خواهد شد، ممنوع گردید و کار کودکان بین ۹ تا سیزده سال به ۸ ساعت در روز محدود شد. کار شبانه یعنی طبق این قانون کار بین ساعت ۸/۵ شب و ۵/۵ صبح برای کلیهٔ اشخاصی که سنشان بین ۹ و ۱۸ سال است ممنوع گردید.

قانون‌گزاران در راه دست درازی به آزادی سرمایه در مکیدن نیروی کار افراد بالغ یا آن طور که خود بیان می‌کنند در دست درازی «به آزادی کار» به قدری زیاد پیش رفته بودند که ناگزیر سیستم ویژه‌ای برای پیشگیری از چنین نتایج وحشتناکی که ممکن بود در این مورد از قانون کارخانجات ناشی گردد به وجود آوردند.

در نخستین گزارش شورای مرکزی کمیسیون ۲۵ ژوین ۱۸۳۳ چنین گفته شده است که: «بزرگ‌ترین عیب قانون کارخانجات، به نحوی که اکنون تنظیم یافته است، این است که قانون مزبور این ضرورت را به وجود می‌آورد که کار کودکان تا آخرین امتداد روزانهٔ کار افراد بالغ گسترش یابد. تنها علاج این عیب، در صورتی که نخواسته باشیم با محدود ساختن کار افراد بالغ عیب بزرگ‌تری به وجود آوریم، عبارت از این طرح ست که دو ردیف از کودکان به کار گماشته شوند.» بنابراین نقشهٔ مزبور زیر نام سیستم تعویض استقرار یافت (Relay در زبان انگلیسی به همان مفهوم فرانسهٔ آن است یعنی تعویض اسب‌های پستی در منزلگاه‌های مختلف) به طوری که مثلاً در ساعت ۵/۵ صبح تا ۱/۵ بعدازظهر یك دسته از کودکان بین ۹ تا ۱۳ سال و از ۱/۵ بعداظهر تا ساعت ۸/۵ شب دستهٔ دیگری به مالبند بسته می‌شدند و از این قرار.

برای پاداش آقایان کارخانه‌داران، که طی ۲۲ سال گذشته کلیهٔ قوانین مصوب راجع به کار کودکان را با شرم‌آورترین صورتی ندیده گرفته بودند، اکنون حبّی را که به خورد آنان می‌دادند زراندود می‌کردند پارلمان مقرر داشت که از اول مارس ۱۸۳۴ هیچ طفل کمتر از ۱۱ سال و از اول مارس ۱۸۳۵ هیچ کودك کمتر از ۱۲ سال و از اول مارس ۱۸۳۶ هیچ طفل سیزده ساله نباید بیش از ۸ ساعت در کارخانه کار کند. این «لیبرالیسم» پر از توجه نسبت به سرمایه از آن جهت بیشتر قابل قدردانی بود که دکتر فار، سر آ. کارلیل، سر ب. برودی، سر سی. بل و مستر گوتری و غیره در یك کلمه مشهورترین پزشکان و جراحان لندن ضمن اداء شهادت خود در برابر مجلس عوام اظهار داشته بودند که فی‌التأخیر آفات! دکتر فار حتی با خشونت بیشتری اظهار داشت: «لازم است که فوراً قوانینی وظع گردد تا بتوان از تحمیل مرگ و میر پیش‌رس در تمام اشکالش جلوگیری نمود و مطمئناً این شیوه (شیوهٔ کارخانجات) باید به مثابهٔ یکی از بیرحمانه‌ترین اسلوب‌های تحمیل مرگ و میر تلقی گردد.» همین پارلمان «اصلاح شده» که از راه مرحمت نسبت به کارخانه‌داران هنوز اطفال کمتر از ۱۳ سال را به هفته‌ای ۷۲ ساعت کار در جهنم کارخانه محکوم می‌ساخت، بعکس در فرمان آزادی که باز در آن جا هم آزادی را قطره قطره می‌چکاند، به کار وا داشتن هر بردهٔ سیاه‌پوست را به بیش از ۴۵ ساعت در هفته برای کشت‌داران ممنوع نمود.

ولی سرمایه که به هیچ وجه از این مراحم متأثر نگردیده بود، دست به آژیتاسیون پر سر و صدای چندین ساله‌ای زد. آژیتاسیون مزبور به طور کلی به دور مسألهٔ سن آن عده‌ای می‌چرخید، که تحت نام کودك کارشان به ۸ ساعت محدود گردیده و برخی وظایف دبستانی به عهدهٔ آنها قرار داده شده بود. بنابر انسان‌شناسی سرمایه‌داری طفولیت در سن ۱۰ سالگی و یا دست بالا در ۱۱ سالگی پایان می‌یافت. هر قدر موعد مقرر برای اجراء کامل قانون کارخانجات، یعنی سال شوم ۱۸۳۸ نزدیك‌تر می‌شد جنجال و هیجان کارخانه‌داران شدیدتر می‌گردید. در واقع آنان موفق گشتند دولت را تا حدی مرعوب سازند به طوری که وی در ۱۸۳۵ لایحه‌ای مبنی بر پایین آوردن حد سنّی اطفال از ۱۳ به ۱۲ سال پیشنهاد نمود. در این میان فشار از خارج بیش از پیش تهدیدآمیز گردید. جرأت مجلس عوام یاری نکرد و حاضر نشد که اطفال ۱۳ ساله را

بیش از ۸ ساعت در روز به زیر چرخ‌های جگرنوت[۱] سرمایه بیندازد و قانون ۱۸۳۳ به موقع اجرا در آمد و همچنان بی‌تغییر تا ژوئن سال ۱۸۴۴ باقی ماند.

طی ۱۰ سالی که قانون مزبور کار کارخانجات را، در ابتدا جزئاً و سپس کاملاً، تنظیم نمود، گزارش‌های رسمی بازرسان مملو از شکایات دربارهٔ عدم امکان اجراء آن است. نظر به این که قانون ۱۸۳۳ اربابان سرمایه را مجاز ساخته بود که به اختیار خود ۱۵ ساعت بین ساعت ۵/۵ صبح و ۸/۵ عصر را تنظیم کنند، کار ۱۲ ساعته یا ۸ ساعتهٔ هر فرد بالغ یا کودك را به میل خود شروع کنند، متوقف سازند و یا پایان بخشند و حتی برای اشخاص مختلف ساعات غذای متفاوتی تعیین نمایند، این آقایان بزودی «سیستم جدیدی برای تعویض» اختراع کردند که طبق آن اسب‌های کار در منزلگاه‌های ثابتی عوض نمی‌شدند بلکه همواره آنها را از نو در منزل جدیدی به مالبند می‌بستند. ما بیشتر از این در برابر زیبایی این سیستم مکث نمی‌کنیم زیرا باید بعداً باز در این باره صحبت کنیم. ولی با نظر اول می‌توان دریافت که این سیستم نه تنها قانون کارخانه را از حیث روح آن بلکه از جهت ظاهر آن نیز تماماً زیرپاگذارده است. چگونه با چنین دفترداری پیچیده‌ای که در مورد هر کودك و هر کارگر بالغ وجود داشت بازرسان می‌توانستند مواد قانونی مربوط به زمان کار و غیره را به اجراء برسانند؟ در بسیاری از کارخانجات همان رفتار خشونت‌آمیز و همان رسوایی‌ها از نو حکمفرما گردید. ضمن مصاحبه‌ای با وزیر کشور (۱۸۴۴) بازرسان کارخانجات عدم امکان هر نوع بازرسی را، با وجود سیستم تعویضی که اخیراً عملی شده است، ثابت نمودند.[۲] ولی در این میانه شرایط تغییر یافته بود. کارگران کارخانه، بویژه از سال ۱۸۳۸، قانون ۱۰ ساعت کار را شعار اتحاد اقتصادی خود قرار داده بودند همچنان که چارت[۳] را به منزلهٔ شعار اتحاد سیاسی

---

۱ ـ چرخ اشاره به ارابهٔ حامل مجسمهٔ ویشنو الوهیت دوم از تثلیث هندی است، که هر سال به هنگام تشکیل دستهٔ مذهبی در برابر معبد شهر جگرنوت مؤمنین متعصب خود را به زیر چرخ‌های آن می‌انداز ند.م

2 - ("Rep. of Insp. of Fact, 31th October 1849." P. 6.)

۳ ـ چارت یا شارت ـ به منظور ٦ ماده‌ای جنبش انقلابی طبقهٔ کارگر انگلستان اطلاق می‌شود که در سال ۱۸۳۷ تنظیم یافته و به منزلهٔ برنامهٔ سبارزه برای تحقق مبرم‌ترین مطالبات سیاسی طبقهٔ کارگر در آن دوران تلقی گردیده است. منتسبین به این جنبش را چارتیست و خود جنبش را چارتیسم نامیده‌اند.

خویش پذیرفته بودند. حتی گروهی از کارخانه‌داران که مؤسسهٔ خود را طبق قانون ۱۸۳۳ منظم نموده بودند پی در پی عرایضی به مجلس فرستاده «رقابت» خلاف اخلاق این «برادران دروغی» را، که در نتیجهٔ بیشرمی بیشتر و شرایط مساعدتر محلی امکان تخلف از مقررات قانونی را یافته بودند، فاش ساختند. علاوه بر این، علیرغم این که هر کارخانه‌دار مایل بود عنان آزجبلی خویش را بازگذارد، رؤسا و رهبران سیاسی طبقهٔ کارخانه‌دار به آنان توصیه می‌کردند که رفتار و زبان دیگری را دربارهٔ کارگران اختیار نمایند. در حقیقت آنان برای کامیابی کارزاری که در مورد لغو قانون غلاّت آغاز کرده بودند به پشتیبانی کارگران احتیاج داشتند. به همین سبب آنان وعده کرده‌اند که نه تنها جیرهٔ نان را دو برابر کنند بلکه قانون ۱۰ ساعت کار را به مثابهٔ جزیی از دوران ۱۰۰۰ سالهٔ سیطرهٔ آزادی تجارت بشمار آورند.(۱) بنابراین کارخانه‌داران نمی‌توانستند با تصمیمی مبارزه کنند که تازه می‌خواست قانون ۱۸۳۳ را به واقعیت تبدیل نماید. بالآخره توری‌ها (اشراف زمیندار) که مقدسترین منافعشان یعنی بهره زمین، مورد تهدید قرارگرفته بود، با انزجار بشر دوستانه‌ای علیه «اعمال رذیلانه»(۲) دشمنان خود به غرش درآمدند.

بدین طریق ملحقهٔ قانون کارخانجات در ۷ ژوئن ۱۸۴۴ به وجود آمد. این قانون در ۱۰ سپتامبر ۱۸۴۴ مورد اجرا قرارگرفت. قانون مزبور گروه جدیدی از کارگران یعنی زنان بیش از ۱۸ سال را تحت حمایت گرفت. اینان از هر جهت برابر با افراد بالغ تلقی شدند و کار آنها به ۱۲ ساعت در روز محدود گردید و کار شب نیز برای آنان ممنوع شد و غیره. برای نخستین بار قانونگزار خود را مجبور دید که کار افراد کبیر را مستقیماً و رسماً تحت مراقبت قرار دهد. در گزارش کارخانه مربوط به سال‌های ۱۸۴۴-۴۵ به طنز چنین گفته شده است: «تاکنون حتی یك مورد هم به استحضار ما

بنابه گفتهٔ لنین جنبش چارتیسم «نخستین جنبش واقعاً وسیع توده‌ای نهضت انقلابی پرولتری است که بر مبنای سیاسی قرار گرفته است.»

1 - "Rep. of Insp. of Fact. 31th Oct. 1848. "P. 98.

۲ ـ در گزارش خود لئونارد هورنر به طور رسمی کلمات "nefarious practice" را به کار برده است.

"Reports of Insp. of Cact. 31st. Oct. 1859. P. 7"

نرسیده است که زنان کبیر دربارهٔ این تجاوز به حقوق خود اعتراض کرده باشند.»(۱) کار اطفال کمتر از ۱۳ سال به ۶/۵ سال و در شرایط مشخصی به ۷ ساعت در روز تقلیل داده شد.(۲)

برای جلوگیری از سوء استفاده‌هایی که به وسیلهٔ «سیستم تعویض» تقلبی انجام می‌گیرد قانون مزبور مقررات تفصیلی ذیل را از جمله پیش‌بینی کرده است: «روزانهٔ کار کودکان و جوانان باید از زمانی حساب شود که کودك یا جوانی کار خود رادر کارخانه از صبح آغاز می‌کند.» به نحوی که اگر مثلاً A کار خود راساعت ۸ صبح شروع نماید و B در ساعت ۱۰ دست به کار شود، روزانهٔ کار برای B باید در همان ساعتی پایان یابد که کار A خاتمه می‌پذیرد. آغاز روزانهٔ کار باید طبق یك ساعت عمومی تنظیم گردد. مثلاً بنابر ساعت راه‌آهن مجاور که زنگ کارخانه باید با آن تطبیق کند. کارخانه‌دار باید اعلان چاپی درشت خطی را در کارخانه بچسباند و در آن آغاز، پایان و تنفس‌های روزانهٔ کار را قید نماید. اطفالی که کار خود را قبل از ظهر شروع می‌کنند دیگر نباید پس از ساعت ۱ بعدازظهر به کار گماشته شوند. بنابراین گروه بعدازظهر باید شامل کودکانی باشد که قبل از ظهر کار نکرده‌اند. ۱/۵ ساعت زمانی که برای غذا تخصیص داده شده است باید دربارهٔ کلیهٔ کارگران مورد حمایت قانون، در اوقات واحد روز، اعمال گردد و لااقل یك ساعت پیش از ساعت ۳ بعدازظهر باشد. هیچ کودك یا جوانی نباید قبل از ساعت یك بعدازظهر بیش از ۵ ساعت به کار گمارده شود بدون این که به وی لااقل نیم ساعت وقت غذا خوردن داده شده باشد. هیچ کودك، جوان یا زنی نباید درموقع غذا خوردن در کارگاهی از کارخانه، که در آن قسمتی از پروسهٔ کار را انجام می‌گیرد، بماند و غیره.

چنان که دیده شد این مقررات دقیق که اوقات، حدود و توقف‌های کار را، نظامی‌وار چنین یك شکل و طبق ضربه‌های ساعت، تعیین می‌کند، به هیچ وجه محصول بافته‌های دماغی پارلمان نبود. این مقررات که از شرایط و اوضاع و احوال ناشی شده‌اند تدریجاً به مثابهٔ قانون طبیعی تولید جدید تکامل یافته‌اند. فرمول‌بندی آنها، شناسایی رسمی و اعلام

---

1 - "Rep. etc. for 30th Sept. 1844." P. 15.

۲ ـ قانون، گماشتن کودکان را به کار ۱۰ ساعته در صورتی مجاز می‌شمرد، که کار آنها یك روز در میان انجام گیرد نه در روزهای پی در پی. این شرط به طور کلی بلااجرا ماند.

دولتی آنها محصول مبارزهٔ طبقاتی طولانیی است. یکی از نخستین نتایج قانون مزبور این شد که روزانهٔ کار مردان بزرگسال کارگر مشمول همین محدودیت‌ها گردید زیرا در اغلب پروسه‌های تولیدی همکاری کودکان، جوانان و زنان کارگر پرهیزناپذیر بود. بنابراین جمعاً و به طور کلی در دورهٔ بین ۱۸۴۴ و ۱۸۴۷، روزانهٔ کار ۱۲ ساعته قاعدهٔ عام و متحدالشکل کلیهٔ رشته‌های صنعتی شد که قانون کارخانجات شامل آنها می‌گردید.

ولی با این وجود کارخانه‌داران تا این «پیشرفت» با «عقب‌گردی» جبران نشد، به آن تن در ندادند. با فشار آنها مجلس عوام حداقل سن کودکان قابل استثمار را از ۹ سال به ۸ سال تقلیل داد تا «عدهٔ اضافیی از کودکان کارخانه» را برای سرمایه تأمین نماید و طلبی راکه وی بنابه قانون شرع و عرف داشت بپردازد.(۱)

سال‌های ۴۷ـ۱۸۴۶ در تاریخ اقتصادی انگلستان دوران سازنده قانون غلات ملغی گردید، حقوق گمرکی از ورود پنبه و مواد خام دیگر برداشته شد و تجارت آزاد به مثابهٔ رهنمود قانونگزاری اعلام گردید! خلاصه آن که پادشاهی ۱۰۰۰ ساله شکفتن آغاز نمود. از سوی دیگر، ضمن همین سال‌ها است که جنبش چارتیستی و آژیتاسیون دربارهٔ ۱۰ ساعت کار به نقطهٔ اعلای خود رسید. توری‌های انتقامجو برای اینان متحدینی شدند. علیرغم مقاومت متعصبانهٔ سپاه عهدشکن هواداران آزادی تجارت، به رهبری برایت و کوبدن، قانون ۱۰ ساعت کار که مدت‌ها برای تحصیل آن مبارزه شده بود به تصویب پارلمان رسید.

قانون جدید کارخانجات که در ۸ ژوئن ۱۸۴۷ به تصویب رسید چنین مقرر داشت که از اول ژوئیه ۱۸۴۷ روزانهٔ کار «اشخاص جوان» (از ۱۳ تا ۱۸ سال) و کلیهٔ زنان، به ۱۱ ساعت تقلیل یابد ولی محدود شدن قطعی کار اینان به ۱۰ ساعت از اول ماه مه ۱۸۴۸ به موقع اجرا درآید. بقیهٔ قانون فقط عبارت از ملحقهٔ اصلاح شده‌ای از قوانین ۱۸۳۳ و ۱۸۴۴ بود.

سرمایه به کار زار مقدماتی‌ای دست زد تا از اجراء کامل قانون در اول مه ۱۸۴۸

---

۱ ـ «نظر به این که تقلیل ساعات کار کودکان موجب آن خواهد گردید که عدهٔ بیشتری از آنان به کار گمارده شوند، چنین به نظر رسید که الحاق عده‌ای از اطفال بین ۸ و ۹ ممکن است جبران افزایش تقاضا را بکند.» ("Red. etc. 30th. Sep. 1844". P. 13)

جلوگیری نماید و در واقع خود کارگران را، تحت عنوان این که گویا با تجربهٔ خویش دریافته‌اند، وادار ساختند که به انهدام مجدد دست‌آورد خویش کمك نمایند. لحظهٔ عمل، ماهرانه انتخاب شده بود. «باید به خاطر داشت که در نتیجهٔ بحران وحشتناك سال ۱۸۴۶-۴۷، فقر و تیره‌روزی بزرگی کارگران کارخانه‌ها را فرا گرفته بود، زیرا بسیاری از کارخانجات از میزان کار کاسته و برخی دیگر به کلی کار را متوقف نموده بودند. عده زیادی از کارگران در تنگدستی به سر می‌بردند و بسیاری از آنان مقروض شده بودند. بنابراین می‌شد تقریباً با اطمینان حساب نمود که اینان داوطلبانه حاضرند کار بیشتری را به عهده گیرند تا بتوانند زیان‌های گذشته را جبران کرده، قروض خویش را بپردازند و اثاث خود را از گرو در آورند و به جای اشیایی که فروخته‌اند چیزی بخرند، برای خود و خانواده‌شان لباس نو تهیه نمایند و غیره.»(۱)

آقایان کارخانه‌دار کوشیدند تا تأثیر طبیعی این شرایط را، به وسیلهٔ یك تنزل عمومی دستمزد به میزان ۱۰٪، تشدید نمایند. این واقعه را می‌توان به مثابهٔ شادباش گشایش دوران جدید آزادی تجارت تلقی نمود. سپس، به محض این که روزانهٔ کار تا ۱۱ ساعت کوتاه شد، باز تنزل دیگری به میزان $8\frac{1}{3}$ درصد بدنبال آن آمد و هنگامی که به طور قطع روزانهٔ کار به ۱۰ ساعت تقلیل یافت این تنزل دستمزد به دو برابر رسید. بنابراین هر جا که شرایط امکان داد دستمزدها دست کم تا ۲۵٪ تنزل یافت.(۲)

با چنین شانس‌های مساعدی بود که آژیتاسیون برای لغو قانون ۱۸۴۷ را میان کارگران آغاز نمودند. همه گونه وسایل فریب و اغواء و تهدید مورد استفاده قرار گرفت ولی همهٔ آنها بی‌نتیجه ماند. دربارهٔ نیم دوجین عریضه‌ای هم که ضمن آن کارگران مجبور شده بودن از «فشار ناشی از این قانون» شکایت کنند، خود شاکیان طی تحقیقات شفاهی اظهار داشتند که امضاء خود را اجباراً به زیر عرایض گذارده‌اند «که واقعاً به آنها

---

1 - ("Rep of Insp. of Fact. 31st Oct. 1848." P. 16.)

۲ ـ «من ملاحظه نمودم که از آن کسانی که هفته‌ای ۱۰ شیلینگ دریافت می‌کردند یك شیلینگ به حساب تنزل عمومی ۱۰٪ دستمزدها و یك شیلینگ و ٦ پنس بابت کوتاه شدن زمان کار کسر می‌کردند یعنی جمعاً دو شیلینگ و ٦ پنس ولی با تمام اینها اکثریت کارگران به هواداری از قانون ۱۰ ساعت کار استوار باقی ماندند.» (همان نوشته).

فشار وارد می‌شود ولی از جانب دیگری غیر از قانون کارخانجات.»[۱] ولی اگر کارخانه‌داران موفق نگردیدند کارگران را مطابق نظر خود به حرف وا دارند، خود آنها به نام کارگران در مطبوعات و پارلمان به جار و جنجال پر سر و صدایی دست زدند. آنان بازرسان کارخانجات را به مثابهٔ نوعی کمیسرهای کنوانسیون[۲] متهم ساختند، که کارگران بیچاره را بیرحمانه فدای رؤیاهای جهان اصلاح‌کن خویش نموده‌اند. این مانور نیز به شکست منتهی شد. بازرس کارخانجات لئونارد هورنر خود شخصاً و به وسیلهٔ معاونین خود دست به تحقیقات پردامنه در لانکاشایر زد. تقریباً ۷۰ درصد کارگران مورد بازجویی خود را هوادار ۱۰ ساعت کار اعلام نمودند و درصد بسیار کمی از ۱۱ ساعت طرفداری کردند و اقلیت ناچیزی از آنان جانب ۱۲ ساعت کار قدیمی را گرفتند.[۳]

مانور «خیرخواهانهٔ» دیگر از این قرار بود که کارگران بزرگسال مرد را از ۱۲ تا ۱۵ ساعت به کار وا دارند و سپس این واقعیت را به مثابهٔ بیان تمایلات قلبی پرولتاریا اعلام نمایند. ولی این بازرس «بیرحم» کارخانجات، لئونارد هورنر باز سررسید. اکثریت «اضافه کاران» اظهار داشتند که: «آنها بیشتر ترجیح می‌دهند ۱۰ ساعت کار کنند و مزد

---

۱ ـ «همان هنگام که من عریضه را امضاء می‌کردم گفتم که دارم کار بدی انجام می‌دهم. در این صورت چرا پس آن را امضاء نمودید؟ برای این که اگر رد می‌کردم مرا به سنگفرش کوچه پرتاب می‌کردند. شاکی در واقع خویشتن را مورد فشار و ستم احساس می‌کرد ولی نه از طرف قانون کارخانجات» (همان جا صفحه ۱۰۲)

۲ ـ کنوانسیون ملی مجلس دوران انقلاب کبیر فرانسه که در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ جانشین مجلس مقننه گردید و تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ بر کشور فرانسه حکومت داشت. همین کنوانسیون است که جمهوریت را در فرانسه اعلام نمود و لوئی شانزدهم را محکوم ساخت. کمیسرهای کنوانسیون عبارت از نمایندگانی بودند که مجلس انقلابی برای انجام امور مختلفهٔ دولتی در دوران سیادت ژاکوبن‌ها تعیین می‌نمود.م

3 - ("Rep. of Insp. of Fact. 31st. Oct. 1848", P. 17)

در ناحیهٔ آقای هورنر ۱۰۲۷۰ نفر کارگر بزرگسال در ۱۸۱ کارخانه مورد بازجویی قرار گرفتند. اظهارات این کارگران را می‌توان در بخش الحاق شده به گزارش‌های مربوط به ۶ ماهه‌ای، که در اکتبر ۱۸۴۸ پایان یافته است، دید. این استماع شهود منابع گرانبهایی در زمینه‌های دیگر به دست می‌دهد.

کمتری بگیرند ولی چاره‌ای ندارند. این همه افراد از میان آنان بیکارند، این همه ریسندگان مجبورند مانند قطعه‌کاران ساده کار کنند. اگر آنها تمدید ساعت کار را نپذیرند دیگران فوراً جای آنها را خواهند گرفت به نحوی که برای آنان مسأله بدین قرار مطرح است: یا زمان بیشتری کار کنند و یا به کوچه بیفتند.»[۱]

کارزار مقدماتی سرمایه با شکست مواجه شد و قانون ۱۰ ساعت کار در اول ماه مه ۱۸۴۸ به اجرا درآمد. ولی در این اثناء شکست حزب چارتیست، بازداشت رهبران و تلاشی سازمان آن اعتماد به نفس طبقهٔ کارگر انگلیس را متزلزل ساخت. کمی پس از آن قیام ژوئن پاریس که در خون فرو نشانده شد موجب گردید که هم در اروپای بری و هم در انگلستان کلیهٔ بخش‌های طبقات حاکمه، زمینداران و سرمایه‌داران، گرگان بورس و دکانداران، حمایت‌طلبان و هواداران آزادی تجارت، دولت و اپوزیسیون، آخوندها و آزاداندیشان، فواحش جوان و تارك دنیای پیر، همه تحت شعار عمومی نجات مالکیت، مذهب، خانواده و جامعه! متحد کردند. همه جا طبقهٔ کارگر مردود و مطرود گردید و تحت فشار قانونی مظنونین قرار گرفت. آقایان کارخانه‌دار دیگر احتیاجی به رودربایستی نداشتند. آنها نه تنها علیه قانون ۱۰ ساعت کار بلکه علیه کلیهٔ قوانینی که از سال ۱۸۳۳ کوشیده بود تا حدی به بهره کشی «آزاد» نیروی کار عنان بزند، علناً عصیان نمودند. این خود یك نوع مینیاتوری از عصیان برده‌طلبانه[۲] بود که در مدت بیش از دو سال با وقیح‌ترین بیشرمی و خونخوارترین پیگیری ادامه یافت بویژه آن که این اقدامات برای سرمایه‌دار عصیانگر ارزان تمام می‌شد زیرا وی جز پوست کارگرانش چیزی به خاطر نمی‌انداخت.

---

۱ ـ همان سند. به شهاداتی که به وسیلهٔ خود لئونارد هورنر جمع آوری شده مراجعه شود. (شماره‌های ۷۲ـ۶۹، ۹۳ـ۹۲ ضمایم گزارش) و همچنین به شماره‌های ۵۲ـ۵۱، ۵۹ـ۵۸، ۶۲، ۷۰ ضمایم گزارش، که مربوط به تحقیقاتی است که A معاون بازرس گردآوری کرده است، رجوع نمایند. یکی از کارخانه‌داران خود در این مورد حقایق را عریان بیان می‌کند. در همین سند پس از شمارهٔ ۲۶۵ به شمارهٔ ۱۴ مراجعه شود.

۲ ـ اشاره به عصیان ایالات برده‌طلب جنوب آمریکا است که در سال ۱۸۶۱ پس از الغاء بردگی در گرفت و منجر به جنگ داخلی بین ایالات شمالی و جنوبی آمریکا گردید و تا سال ۱۸۶۵ ادامه داشت.م

برای درك آن چه که بعداً وقوع یافت باید به خاطر داشت که سه قانون ۱۸۳۳، ۱۸۴۴، ۱۸۴۷، تا آن جا که یکی از آنها مقررات دیگری را نسخ نمی‌کرد، به قوت خود باقی بودند و هیچ یك از آنها روزانهٔ کار کارگران مرد بیش از ۱۸ سال را محدود نکرده بود و نیز این نکته را نباید فراموش کرد که، از سال ۱۸۳۳ دورهٔ پانزده ساعتهٔ کار که از ساعت ۵/۵ صبح تا ۸/۵ عصر ادامه داشت، «روز» قانونی محسوب می‌گردید، و در درون مرزهای آن بدواً کار ۱۲ ساعته و بعداً کار ۱۰ ساعتهٔ جوانان و زنان تحت شرایط پیش گفته اجرا می‌گردید.

کارخانه‌داران در این جا و آن جا دست به اخراج قسمتی از افراد جوان و زنانی که نزد آنها کار می‌کردند زدند و در پاره‌ای موارد نیمی از آنان را اخراج کردند ولی بعکس کار شبانه را که تقریباً فراموش شده بود از نو برای مردان بزرگسال برقرار ساختند و فریاد برمی‌آوردند که قانون ۱۰ ساعت کار چارهٔ دیگری برای آنان باقی نگذاشته است.(۱)

قدم دوم آنها مربوط به تنفس‌های قانونی برای غذا بود. به اظهارات بازرسان کارخانه‌ها گوش فرا دهیم: «از هنگامی که ساعت کار به ۱۰ محدود شده است کارخانه‌داران، با آن که عملاً نظریه خویش را تا آخرین نتایج نمی‌رسانند، مدعی هستند که اگر مثلاً آنها کارگران را از ساعت ۹ صبح تا ۷ عصر به کار وا دارند و به آنها یك ساعت فرصت برای ناهار قبل از ساعت ۹ صبح و نیم ساعت بعد از ساعت ۷ عصر، یعنی ۱/۵ ساعت برای همهٔ غذاها بدهند، آن گاه آنان به قدر کفایت مقررات قانونی را رعایت کرده‌اند. اکنون در برخی موارد نیم ساعت یا یك ساعت تمام برای ناهار تخصیص می‌دهند ولی در عین حال مدعیند که به هیچ وجه اجباری ندارند که قسمتی از این ۱/۵ ساعت را در جریان کار ۱۰ ساعتهٔ روزانه قرار دهند.(۲) بنابراین آقایان کارخانه‌دار برآنند که آن چه قانون ۱۸۴۴ با این همه دقت دربارهٔ اوقات غذا تعیین کرده است گویا فقط به کارگران اجازه می‌دهد که پیش از ورود خود به کارخانه و پس از خروج آن، یا به عبارت دیگر در خانهٔ خود، بخورند و بنوشند بدین قرار چرا کارگران نباید ناهار خود را پیش از ساعت ۹ صبح صرف نمایند؟ با وجود این حقوق‌دانان سلطنتی چنین اظهار نظر کرده‌اند که اوقات غذاهای مذکور در فوق «بایستی ضمن

---

1 - "Red. etc. for 31th October 1848." P. 133-134

2 - "Rep. etc. for 30th April 1848." P. 47.

تنفس‌های روزانهٔ واقعی کار اعطاء شود و وادار کردن کاگران به ۱۰ ساعت پیاپی کار بدون وقفه از ساعت ۹ صبح تا ۷ عصر بر خلاف قانون است.»(۱)

پس از این براهین بی‌آزار، سرمایه عصیان خویش را با اقدامی که مربوط به نص قانون می‌گردید و بنابراین جنبهٔ قانونی داشت آغاز نمود.

قانون ۱۸۴۴ دو بار به‌کار وا داشتن کودکان ۸ تا ۱۳ ساله راکه پیش از ساعت ۱۲ قبل از ظهر به‌کار اشتغال داشته‌اند پس از ساعت یك بعدازظهر ممنوع نموده بود. ولی این قانون دربارهٔ ۶/۵ ساعت کار کودکانی که زمان کارشان از ساعت ۱۲ شروع کنند، از ساعت ۱۲ تا یك بعدازظهر، یعنی یك ساعت و از ۲ بعدازظهر تا ساعت ۴، یعنی ۲ ساعت، و از ۵ بعدازظهر تا ساعت ۸/۵ یعنی ۳/۵ ساعت، به‌کار وا داشت و از هر جهت در حدود ۶/۵ ساعت قانونی باقی ماند! یا بهتر از این. برای این که کار کودکان با کار مردان کارگر تا ساعت ۸/۵ تطبیق کند، کارخانه‌داران می‌توانستند تا ساعت ۲ بعدازظهر کاری به آنها رجوع کنند و سپس آنها را بلاانقطاع تا ساعت ۸/۵ شب در کارخانه نگه دارند «و اکنون صراحتاً اعتراف می‌شود که در نتیجهٔ آزمندی کارخانه‌داران و علاقهٔ آنها به این که ماشین‌ها را بیش از ۱۰ ساعت در حال کار کردن داشته باشند، این پراتیك در انگلستان راه یافته است که پسران و دختران ۸ تا ۱۳ ساله را پس از رفتن جوانان و زنان تا ساعت ۸/۵ شب و تنها با مردان به‌کار وادارند.»(۲) کارگران و بازرسان از لحاظ بهداشتی و اخلاقی اعتراض کردند ولی سرمایه چنین پاسخ می‌دهد:

«باد اعمال من گردن من نیست تاریك حق روشن من سند من دلیل متقن من!»(۳)

در واقع طبق ارقامی که روز ۲۶ ژوئیه ۱۸۵۰ در برابر مجلس عوام ارائه شد، تا ۱۵ ژوئیهٔ ۱۸۵۰ علیرغم کلیهٔ اعترافات بالغ بر ۳۷۴۲ کودك در ۲۷۵ کارخانه مشمول این «پراتیك» می‌شدند.(۴) تازه این کافی نبود. چشم تیزبین سرمایه کشف کرده بود که قانون ۱۸۴۴ با آن که ۵ ساعت کار پیش از ظهر را بدون ۳۰ دقیقه تنفس مجاز نشمرده ولی

---

1 - "Rep. etc. for 31st October 1848." P. 130.

۲ ـ همانجا صفحه ۴۲.

۳ ـ از درام شکسپیر تحت عنوان «تاجر ونیزی» پردهٔ ۴ صحنهٔ اول اقتباس شده است.م

4 - *(Rep. etc. for 31st Oct. 1850. P. 5-6.)*

به هیچ وجه چیزی از این قبیل دربارهٔ کار بعدازظهر مقرر نداشته است. بنابراین وی تقاضا کرد و این شادمانی برای وی حاصل شد که نه تنها بچه‌های ۸ سالهٔ کارگر را از ساعت ۲ تا ۸/۵ شب باکار بدون وقفه از پای درآورد بلکه آنها را گرسنه و تشنه نیز نگه دارد!

«آری گوشت او مرا باید، این خود از سند برآید.»(۱)(۲)

این سخت چسبیدن و شیلوک‌وار به نص قانون ۱۸۴۸ در مورد تنظیم کار کودکان استناد جستن فقط به منظور فراهم آوردن زمینهٔ عصیان علنی نسبت به همین قانون دربارهٔ کار «جوانان و زنان» بود. به خاطر هست که هدف اساسی و محتوی اصلی این قانون بهم زدن «سیستم تقلبی تعویض» بود. کارخانه‌داران سرپیچی خویش را با چنین اظهار ساده‌ای آغاز نمودند که آن مواداز قانون ۱۸۴۴، دایر به ممنوعیت برگماری خود سرانهٔ جوانان و زنان به کار، در فواصل کوتاهی، که در اثناء روزانهٔ ۱۵ ساعتهٔ کار، خودسرانه تعیین می‌شود، تا هنگامی که زمان کار ۱۲ ساعت بود «بالنسبه بی‌زیان» تلقی می‌گردید. ولی پس از قانون‌ساعت کار این مقررات به صورت بی‌عدالتی غیر قابل تحملی درآمد.(۳) بنابراین در نهایت خونسردی به بازرسان اعلام داشتند که خود را مافوق نصوص قانونی قرار می‌دهند و سیستم قدیمی را از نو با زور خویش مستقر

---

۱ ـ شکسپیر همان نمایشنامه و همان جا، گفتار شیلوک.م

۲ ـ ماهیت سرمایه چه در شکل گسترش نیافته و چه در صورت تکامل یافتهٔ آن یکسان است. در قانونی که تحت نفوذ برده‌داران کمی پیش از درگیر شدن جنگ داخلی آمریکا به سرزمین مکزیك نو تحمیل گردید چنین گفته شده است: کارگر از آن جهت که سرمایه‌دار نیروی کارش را خریده است» پول وی (پول سرمایه‌دار) محسوب می‌گردد.»

پاتریسین‌ها (اشراف) رومی نیز همین نظر را داشتند. پولی را که آنها به بدهکاران پلبی (تودهٔ مردم) خویش قرض داده بودند به وسیلهٔ وسایل زندگی به گوشت و خون بدهکار تبدیل می‌گردید و بنابراین این «گوشت و خون»، «پول آنان» بود. از آن جا قانون الواح دوازده گانهٔ شیلوك پسند به وجود آمده است. از فرضیات لنگه صرف‌نظر می‌کنیم که مدعی است پاتریسین‌های بستانکار گاه به گاه در آنسوی رودخانهٔ تیرسوری مرکب از گوشت بدهکاران براه می‌انداختند و نیز از فرضیهٔ داومر دربارهٔ شام مقدس مسیحیان در می‌گذریم.

3 - "Reports etc. for 30th April 1848". P. 28.

خواهند نمود.[۱] بنابه اظهار آنان چنین امری به سود خود کارگران بدراهنمایی شده‌ای خواهد بود که از این راه «می‌توان به آنها دستمزد بیشتری پرداخت.» «و نیز این یگانه نقشهٔ ممکنی است که به وسیلهٔ آن می‌توان، با وجود قانون ۱۰ ساعت کار، سیادت صنعتی بریطانیای کبیر را پا بر جا نگاه داشت.»[۲] «ممکن است که با سیستم تعویض کشف قانون‌شکنی‌ها تا حدودی دشوار باشد، ولی چه اهمیتی دارد؟ آیا باید مصالح عالیهٔ صنعتی این کشور در درجهٔ دوم اهمیت قرار گیرد تا بازرسان کارخانجات و معاونین آنها کمی بیشتر به زحمت نیافتند؟»[۳]

البته این پرگویی‌ها تأثیری نکرد. بازرسان کارخانجات شروع به اقدامات محاکماتی کردند. ولی به زودی چنان ابری از شکایات کارخانه‌داران وزیر کشور، سر جرج گری را فراگرفت که وی ضمن بخشنامه‌ای به تاریخ ۵ اوت ۱۸۴۸ به بازرسان توصیه نمود: «مادامی که به حد کافی اثبات نشده است که از سیستم تعویض برای وا داشتن جوانان و زنان به کار بیش از ده ساعت سوءاستفاده می‌شود، به طور عموم از اقدامات تعقیبی در مورد نقض قانون خودداری نمایند.» بنابراین دستور ج.استوارت بازرس کارخانه، سیستم تعویض ادعایی را طی کار ۱۵ ساعتهٔ کارخانه برای تمام اسکاتلند مجاز ساخت به نحوی که سیستم مزبور بزودی در آن ناحیه از نو به طرز قدیم شکوفان شد. ولی به عکس بازرسان انگلیسی اظهار داشتند که وزیر کشور هیچ گونه قدرت دیکتاتوری برای معلق ساختن قانون در اختیار ندارد و به تعقیب قانونی علیه این عصیان برده‌طلبانه ادامه دادند.

ولی هنگامی که دادگاه‌ها و دادرسان کنت‌نشین‌ها[۴] حکم تبریه صادر می‌کنند، از جلب سرمایه‌داران به محاکمه چه حاصلی تواند بود؟ در این محاکم آقایان کارخانه‌دار

---

۱ ـ از آن جمله است آش‌ورت بشردوست ضمن نامهٔ کواکر مآبانه‌ای خود به لئونارد هورنر.

("Rep. etc. April 1849". P. 4.)

۲ ـ همان سند صفحه ۱۳۴.

۳ ـ همان سند صفحه ۱۴۰.

۴ ـ این دادرسان کنت‌نشین که آنها را «حقوق نگیران بزرگ» می‌خواند، نوعی از قضات صلحند که حقوق نمی‌گیرند و از میان معتمدان محل انتخاب می‌شوند. در واقع اینان عبارت از محاکم موروثی و خودمانی طبقات حاکمه‌اند.

خود دربارهٔ خویش قضاوت می‌کردند. مثالی در این زمینه ذکر می‌شود. شخصی به نام اسکریج که در مؤسسه کرشاو لیز و شرکا پنبه‌ریسی دارد، نموداری از سیستم تعویض مشخصی را در مورد کارخانهٔ خویش به بازرس کارخانجات ناحیهٔ خود پیشنهاد نموده بود. چون این پیشنهاد ردّ شد، وی بدواً خود را آرام نشان داد. چند ماه بعد شخصی به نام رابین‌سن که وی نیز پنبه‌ریس بود و اگر چه آدینه[1] نام داشت ولی به هر حال از خویشان اسکریج بشمار می‌آمد، به جرم این که شیوهٔ تعیوضی، عیناً نظیر طرح اسکریج به موقع اجرا درآورده است، به دادگاه بخش استوك پورت برای محاکمه جلب شده بود. این دادگاه را ۴ قاضی که سه نفر از آنها پنبه‌ریس بودند و در رأس آنها همان اسکریج گزیرناپذیر قرار گرفته بود، تشکیل می‌دادند. اسکریج رابین‌سن را تبرئه کرد و سپس چنین اظهار داشت که آن چه برای رابین‌سن حق است برای اسکریج ناحق نیست، تحت حمایت حکمی که خود داده بود، وی بلافاصله همان سیستم را در کارخانهٔ خویش به جریان انداخت.[2] شکی نیست که ترکیب چنین محکمه‌ای خود نقض فاحش قانون بود.[3] بازرس هول فریاد می‌زند که «این قبیل خیمه‌شب‌بازی‌های قضایی ایجاب می‌کند که راه‌حلی جستجو شود... یا قانون را با این قبیل احکام تطبیق دهید، یا اجراء آن را به عهدهٔ دادگاهی بگذارید که کمتر در آن خطا راه یابد و قرارهای خود را منطبق با قانون نماید... در تمام این قبیل موارد چقدر انسان قاضی حقوق‌بگیری را آرزو می‌کند.»[4]

---

۱ - آدینه نام سیاه‌پوستی است، که بنا بر داستان رابین‌سن کروزو تألیف دانیل دوفو، به وسیلهٔ رابین‌سن از هجوم وحشیانه نجات داده شد و وی را در جزیره‌ای که طوفان رابین سن را به آن جا انداخته بود یاری کرد. کنایهٔ مصنف سرمایه به آدینه با توجه به نام رابین‌سنی است که در متن آمده و به محاکمه جلب گردیده‌است.م

2 - "Rep. etc. for 30th April 1849," P. 21-22.

۳ ـ طبق مواد ۱ و ۲ ویلیام چهارم، بند ۲۴ صفحهٔ ۱۰، که به قانون کارخانجات سرجان هوب هاوز معروف شده، چنین مقرر گشته است که هیچ صاحب ریسندگی، بافندگی یا پدر، پسر و برادر چنین کارخانه‌داری مأذون نیست به عنوان قاضی صلح در مسایلی که مربوط به قانون کارخانجات است شرکت نماید.

۴ ـ همان سند.

حقوقدانان سلطنتی تفسیر کارخانه‌داران را از قانون ۱۸۴۸ باطل اعلام نمودند ولی نجات‌دهندگان جامعه از میدان در نرفتند. لئونارد هورنر گزارش می‌دهد: «پس از آن‌که من طی ۱۰ اقامهٔ دعوی در ۷ دادگاه محلی کوشیدم که آنها را وادار به اجـراء قـانون نمایم و فقط در یك مورد از طرف دادرسان مورد پشتیبانی قرار گرفتم... چنین عقیده دارم که هر تعقیب دیگری برای نقض قانون بیهوده است. آن بخشی از قانون که برای ایجاد یگانگی شکل در مورد ساعات کار وضع شده است... دیگر در لانکاشایر وجود ندارد و من نیز با کارمندان زیردست خود به هیچ وجه وسیله‌ای در اختیار نداریـم تـا بتوانیم اطمینان کنیم که، در کارخانه‌هایی که این به اصطلاح سیستم تعویض حکمفرما است، جوانان و زنان بیش از ۱۰ ساعت به‌کار گمارده نمی‌شوند... آخر آوریل ۱۸۴۹ در منطقهٔ من ۱۱۸ کارخانه با این اسلوب کار می‌کردند و تعداد آنها در این اواخر به سرعت ترقی می‌کند. اکنون به طور عموم ۱۳/۵ ساعت کار می‌کنند، از ساعت ٦ صبح تا ساعت ۸ شب، و در پاره‌ای موارد ۱۵ ساعت یعنی از ساعت ۵/۵ صـبح تـا ۸/۵ شب.»(۱) از ماه دسامبر ۱۸۴۹ لئونارد هورنر صورت ٦۵ کارخانه‌دار و ۲۹ مـراقب کارخانه را در اختیار داشت که متفقاً اظهار داشته بودند که با وجود این سیستم تعویض هیچ شیوهٔ بازرسی قادر نیست از کارخانه را در اختیار داشت که متفقاً اظهار داشته بودند که با وجود این سیستم تعویض هیچ شیوهٔ بازرسی قادر نیست از کار طاقت فرسای وسیع جلوگیری نماید.(۲) گاهی همان کودکان و همان جوانان از تالار ریسندگی بـه کـارگاه بافندگی منتقل می‌گردیدند و گاه طی ۱۵ ساعت از کارخانه‌ای به کارخانهٔ دیگر رانـده می‌شدند.(۳) چگونه می‌توان سیستمی را مورد کنترل قرار داد که «از کلمهٔ تعویض سوء استفاده می‌کند برای این‌که بازوان کار را مانند ورقبازی با ترکیب‌های بینهایتی به هم بُر زنند و ساعات کار و استراحت افراد مختلف را چنان روزانه تغییر دهد که هیچ‌گاه گروه واحد یك دست و کاملی از این بازوان در محل و زمان واحد با یکدیگر کار نکنند.»(۴)

ولی حتی اگر از کار طاقت‌فرسای واقعی نیز صرف‌نظر شود، این سیستم به اصطلاح

1 - "Rep. etc. for 30th April 1849." P. 5.

2 - "Rep. etc. for 31sh, Oct. 1849." P. 6.

3 - "Rep. etc. for 30th April 1849." P.21

4 - "Rep. etc. 1.Dec. 1848, P. 95."

تعویض یکی از آن محصولات تخیل سرمایه است که فوریه[۱] نیز نتوانسته است در قطعات فکاهی خود تحت عنوان courtes séances از آن برتر بیندیشد. فقط در این سیستم جاذبهٔ کار تبدیل به جاذبهٔ سرمایه گردیده است. نظری به طرح‌هایی که از جانب کارخانه‌داران در این مورد تنظیم شده است و مطبوعات نیك‌اندیش نیز آنها را به مثابهٔ نمونهٔ «آن چه که درجهٔ عاقلانه‌ای از دقت و اسلوب می‌تواند انجام دهد» مورد ستایش قرار داده‌اند، این حقیقت را نشان می‌دهد. پرسنل کار در پاره‌ای موارد به ۱۲ تا ۱۵ گروه تقسیم گردیده بود که ترکیب اجزاء آن نیز دایماً تغییر می‌یافت. در اثناء کار ۱۵ ساعتهٔ روز، گاه سرمایه کارگر را برای ۳۰ دقیقه و گاه برای یك ساعت به کار می‌پذیرفت، سپس او را رها می‌کرد و باز از نو به کارخانه می‌آورد و دوباره از کارخانه خارج می‌ساخت، پی در پی او را از اینسو به آنسو برای مدت‌های تکه‌پاره شده‌ای می‌فرستاد و تا هنگامی که ۱۰ ساعت کار کاملاً اجرا نشده بود آنی وی را از نظر دور نمی‌داشت. این وضع به نمایشی ماند که در صحنه‌های مختلفهٔ پردهٔ آن اشخاصی با نقش‌های متفاوت وارد می‌شوند. ولی همچنان که یك بازیگر در تمام مدت درام متعلق به صحنه است، کارگران نیز اکنون در مدت ۱۵ ساعت به کارخانه تعلق دارند، صرف‌نظر از اوقاتی را که برای آمد و رفت مصرف می‌نمایند. بدین‌طریق است که ساعات استراحت به ساعات بطالتی تبدیل می‌گردند که گویا کارگران جوان را به میکده و زنان جوان کارگر را به فاحشه‌خانه سوق می‌دهد. هر وقت که سرمایه‌دار وسیلهٔ تازه‌ای کشف می‌کرد تا ماشین‌آلات خود را بدون افزایش تعداد کارگر ۱۲ یا ۱۵ ساعت به حال کارکردن نگه دارد و چنین امری هر روز اتفاق می‌افتاد، یاکارگر وقت بیشتری از دست می‌داد و یا مجبور بود با سرعت غذای خود را بلع نماید. به هنگام آژیتاسیون دربارهٔ ۱۰ ساعت کار، کارخانه‌داران فریاد می‌زدند که اگر عمله‌های سر و پا برهنه شکایت می‌کنند از آن جهت است که منتظرند برای ۱۰ ساعت کار مزد دوازده ساعته بگیرند. ولی

---

۱ - (۱۷۷۲-۱۸۳۷) - سوسیالیست خیالباف فرانسوی. فوریه علیرغم جنبه‌های خیالپرستانهٔ خود، بنابه گفتهٔ انگلس، نه تنها به انتقاد از جامعهٔ موجود پرداخته بلکه تیره‌روزی جهان بورژوایی را نیز بیرحمانه افشاء نموده است. فوریه یکی از پیشقدمان شرکت‌های تعاونی تلقی می‌گردد. وی کوشیده است راهی پیداکند که طبق آن کار از صورت ضرورت اجباری و دیرینهٔ خود آزاد شده به صورت کار جالب و دلپذیر درآید.

کارخانه‌داران اکنون آن طرف مدال راگرفته بودند. آنان مزد ۱۰ ساعته را در مقابل ۱۲ یا ۱۵ ساعت استفاده از نیروهای کار می‌پرداختند.[۱] این است کنه مطلب و این است نتیجه‌گیری کارخانه‌داران از قانون ۱۰ ساعت کار! همین هواداران آزادی تجارت بودند که با زبانی چرب و نرم و دلی آکنده از عشق انسانی ۱۰ سال تمام، در دوران آژیتاسیون علیه قانون غلات، با سیر و قطمیر برای کارگران حساب می‌کردند که در صورت آزادی واردات کار ۱۰ ساعته، با وسایلی که صنعت انگلیس در اختیار دارد، کاملاً برای متمول کردن سرمایه‌داران کافی خواهد بود.[۲]

سرپیچی دو سالهٔ سرمایه بالآخره به وسیلهٔ حکم یکی از ۴ دیوان عالی انگلستان رسمیت یافت. دیوان مزبور دربارهٔ موردی که رسیدگی به آن به وی مراجعه شده بود در ۸ فوریه ۱۸۵۰ چنین حکم نمود که گر چه کارخانه‌داران واقعاً علیه روح قانون ۱۸۴۴ عمل می‌کنند ولی در خود این قانون کلماتی وجود دارد که موجب لغو آن می‌گردد. «با این تصمیم قانون ۱۰ ساعت کار ملغی گردید».[۳] بسیاری از کارخانه‌داران که تا آن تاریخ هنوز جرأت استقرار سیستم تعویض را برای جوانان و زنان کارگر نکرده بودند، اکنون دو دستی به آن چسبیدند.[۴]

ولی این پیروزی سرمایه که ظاهراً قطعی به نظر می‌رسید بلافاصله با واکنشی مواجه گردید. تا آن تاریخ مقاومت کارگران صورت منفی داشت، اگر چه بی‌تزلزل بود و هر

---

۱ ـ مراجعه کنید به "Rep. etc for 30th April 1849," P. 6. و به توضیحات مفصلی که بازرسان کارخانجات، هوول و ساوندرس دربارهٔ نوبت کاری ضمن گزارش‌های ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸ داده‌اند و نیز به عریضهٔ روحانیون آشتون و حومهٔ آن، که در بهار سال ۱۸۴۹، علیه نوبت کاری به ملکه تقدیم داشته‌اند، مراجعه شود.

۲ ـ به طور نمونه با نوشتهٔ ار.اچ.گرگ (لندن ۱۸۳۷) تحت عنوان: (مسألهٔ کارخانه و قانون ۱۰ ساعت کار) مقایسه شود.

۳ ـ ف.انگلس: «قانون ۱۰ ساعت کار درانگلستان» (در مجله سیاسی و اقتصادی "Neue Rheinische Zeitung" که به وسیلهٔ نگارنده انتشار می‌یافت، شماره آوریل ۱۸۵۰، صفحهٔ ۱۳) ـ همین دیوان «عالی» در زمان جنگ داخلی آمریکا نیز ابهامی در کلمات کشف نمود که قانون علیه بارگیری و تجهیز کشتی‌های راهزنان دریایی را مستقیماً بعکس خود مبدل می‌کرد.

4 - "Rep. etc. for 30th April 1850".

روز تجدید می‌گردید. ولی اکنون کارگران در میتینگ‌های لانکشایر و یورکشایر به طور علناً تهدیدآمیزی به اعتراض پرداخته می‌گفتند پس قانون ۱۰ ساعت کار جز خیمه‌شب‌بازی و نیرنگ پارلمانی چیز دیگری نوبده و هیچ گاه وجود نداشته است. بازرسان کارخانجات به طور جدی به دولت دربارهٔ این که تضاد طبقاتی تا سر حد باور نکردنی به وخامت گراییده است اعلام خطر نمودند. بخشی از کارخانه‌داران خود نیز آهسته شروع به این قبیل اظهارات نمودند: «در نتیجهٔ تصمیمات متناقض قضات وضع غیر عادی و مغشوشی حکمفرما شده است. یك قانون در یورکشایر قانون دیگری در لانکشایر و قانون ثالثی در فلان ناحیهٔ این کنت‌نشین و بالآخره یکی دیگر در همسایگی بلاواسطهٔ این ناحیه حکمفرما است. اگر کارخانه‌داران شهرها امکان دارند که از قانون تخلف نمایند دیگران در چنین وضعی نیستند زیرا آنها افرادی را که برای به کار انداختن سیستم تعویض لازم است در دسترس ندارند و به طریق اولی نمی‌توانند نقل و انتقال کارگران را از کارخانه‌ای به کارخانهٔ دیگر تأمین نمایند و غیره.» ولی تساوی در استثمار نیروی کار نخستین قانون سرمایه است.

در نتیجهٔ این اوضاع و احوال سازشی بین کارخانه‌داران و کارگران به وجود آمد که به وسیلهٔ قانون الحاقی کارخانجات مصوب ۵ اوت ۱۸۵۰ از لحاظ پارلمانی توشیح گردید. برای «جوانان و زنان» روزانهٔ کار در جریان ۵ روز اول هفته از ۱۰ ساعت به ۱۰/۵ ساعت بالا رفت و برای روز شنبه به ۷/۵ ساعت محدود گردید. کار بایستی در فاصلهٔ بین ساعت ٦ صبح و ساعت ٦ شب جریان یابد[۱] با تنفس ۱/۵ ساعت برای غذا، که آن هم طبق مقررات قانون ۱۸۴۴ باید در زمان واحد داده شود. بدین طریق سیستم تعویض یك بار برای همیشه پایان یافت.[۲] در مورد کار کودکان قانون ۱۸۴۴ به قوت خود باقی ماند.

گروهی از کارخانه‌داران، این بار نیز مانند سابق امتیازات اربابی ویژه‌ای نسبت به کودکان کارگر برای خود تأمین نمود. اینها عبارت از صاحبان صنایع ابریشم بودند. اینان

---

۱ ـ در زمستان ممکن است فاصلهٔ بین ساعت ۷ صبح و ساعت ۷ شب جانشین مقررات فوق گردد.

۲ ـ «قانون فعلی (قانون ۱۸۵۰) عبارت از سازشی بود که طبق آن کارگران در ازاء سود ناشی از یك زمان بودن آغاز و انجام کار کسانی که زمان کارشان محدود شده بود، از مزایای قانون ۱۰ ساعت کار صرف‌نظر نمودند.» ("Rep. etc. for 30th April 1852." P. 14.)

در سال ۱۸۳۳ با تهدید نعره برآورده بودند که: «اگر آزادی آنها دربارهٔ به‌کارگماردن کودکان، در هر سنی که باشند، از قرار ۱۰ ساعت در روز، سلب شود آنها کارخانه‌های خود را تعطیل خواهند نمود».

و نیز اظهار می‌داشتند که برای آنها غیر ممکن است بتوانند به قدر کافی اطفال ۱۳ ساله را خریداری نمایند. اینان امتیاز دلخواه خود را به چنگ آوردند. تحقیقاتی که بعداً انجام گردید نشان داد که این بهانه جز دروغ محض چیز دیگری نبوده است.[۱] معهذا این دروغ مانع آن نشد که آنها مدت ۱۰ سال از خون کودکانی که بایستی برای کار کردن بروی صندلی نشانده می‌شدند، روزی ۱۰ ساعت ابریشم ببافند.[۲] درست است که قانون ۱۸۴۴ «آزادی» آنها را، دربارهٔ این که کودکان کمتر از ۱۱ سال را بیش از ۶/۵ ساعت به‌کار وا دارند، «سلب کرده بود» ولی در عوض به آنها این امتیاز را داده بود که اطفال بین ۱۱ و ۱۳ سال را روزانه ۱۰ ساعت به‌کار بگمارند و از مقررات پیش گفته راجع به دبستان اجباری که در مورد سایر کودکان کارگر جاری بود معاف گردند. این بار بهانهٔ جدیدی یافتند. «ظرافت بافت انگشتان ظریفی ایجاب می‌کند که فقط در نتیجهٔ ورود به کارخانه از زمان خردسالی قابل تأمین است».[۳] کودکان برای ظرافت انگشت‌هاشان عیناً همان طور سلاخی شدند که در جنوب روسیه حیوانات شاخدار را به مناسبت پوست و چربیشان می‌کشند. بالآخره در سال ۱۸۵۰ امتیازی که در ۱۸۴۴ عطا شده بود به قسمت ابریشم‌تابی و کلاف‌کاری محدود گردید. ولی در این جا نیز برای جبران سلب «آزادی» از سرمایه زمان کار کودکان ۱۱ تا ۱۳ ساله از ۱۰ ساعت به ۱۰ ساعت و نیم ترقی داده شد. بهانهٔ این امر به قرار زیرین بود: «کار در کارگاه‌های ابریشم‌بافی آسان‌تر از کارخانه‌های دیگر است در عین این که مانند آنها برای سلامتی آن قدر زیان‌آور نیست.»[۴] ولی یك تحقیق رسمی پزشکی پس از آن ثابت نمود که بالعکس «درصد متوسط مرگ و میر در مناطقی که صنایع ابریشم وجود دارد به طور استثنایی بالا است و در بخش جمعیت زنان به مراتب بیش از مرگ و میر در مناطق

---

1 - "Rep. etc. for 30th Sep. 1844". P. 13.

۲ ـ در همان سند.

3 - "Rep. etc. for 30th sep. 1844." P. 20.

4 -"Rep. etc. for 31st. Oct. 1861". P. 26.

صنایع پنبهٔ لانکاشایر است.»[۱] علیرغم اعتراضات بازرسان که هر شش‌ماه تکرار می‌گردید سوءاستفاده همچنان‌ادامه‌دارد.[۲]

قانون ۱۸۵۰ فقط برای «جوانان و زنان» دورهٔ ۱۵ ساعتهٔ کار را، که از ساعت ۵/۵ صبح شروع می‌شد و به ۸/۵ شب خاتمه می‌یافت، به دورهٔ ۱۲ ساعته، از ساعت ٦ صبح

---

۱ ـ همان سند صفحه ۲۷ ـ به طور کلی تودهٔ کارگری مشمول قانون کارخانجات از نظر جسمانی بهبود بسیاری یافته است. کلیهٔ گزارش‌های طبی در این مورد همداستانند. ملاحظات شخصی من در دوران‌های مختلفه نیز مرا به همین نتیجه رساند. معذالك گزارش‌های رسمی دکتر گرین‌هاو نشان می‌دهد، که صرف‌نظر از میزان عظیم مرگ و میر در میان کودکانی که در سنین اول زندگی هستند، تا چه اندازه وضع بهداشتی مناطق صنعتی، در مقایسهٔ آن با مناطق کشاورزی که دارای سلامت عادی هستند، نامساعد است. جدول ذیل را از گزارش ۱۸٦۱ وی اقتباس می‌کنیم:

نوع کاری که زنان به آن اشتغال دارند	درصد کارگران زنی که در کارخانه بکاراشتغال	میزان مرگ و میر در نتیجهٔ بیماری‌های ریوی برحسب ۱۰۰۰۰۰ نفر زن	اسامی نواحی	میزان مرگ و میر در نتیجهٔ بیماری‌های ریوی برحسب ۱۰۰۰۰۰ نفر مرد	میزان مرگ و درصد برای کارگران بزرگسال که درکارخانه دارند
صنایع پنبه	۱۸	٦۴۴	wigan	۵۹۳	۱۴/۹
صنایع پنبه	۳۴/۹ـ	۷۳۴	Blackburn	۷/۸	۴۲/٦
پشم‌تاب	۲۰/۴	۵٦۴	Halifax	۵۴۷	۳۷/۳
پشم‌تاب	۳۰	٦/۳	Bradford	٦۱۱	۴۱/۹
ابریشم	۲٦	۸/۴	Macclesfield	٦۹۱	۳۱/۰
ابریشم	۱۷/۲	۷۰۵	Leek	۵۸۸	۱۴/۹
کوزه‌گری	۱۹/۳	٦٦۵	Stoke-upon-Trent	۷۲۱	۳٦/٦
کوزه‌گری	۱۳/۹	۷۲۷	۷۲٦Woolstanton		۳۰/۴
	—	۳۴۰	هشت‌ناحیهٔ کشاورزی‌سالم	۳۰۵	—

۲ ـ این نکته دانسته است که «هواداران آزادی تجارت» در انگلستان با چه شیوهٔ نفرت‌انگیزی ازحمایت گمرکی در مورد کارخانجات ابریشم صرف نظر کردند. به جای حمایت در برابر واردات فرانسه اکنون عدم حمایت از کودکان انگلیسی کار آنها را رو به راه می‌کند.

تا ٦ شب، تبدیل نمود. بنابراین کودکان مشمول این مقررات نمی‌شدند و هنوز نیم ساعت پیش از آغاز و ۲/۵ ساعت پس از پایان این مدت کار، به شرط این که مجموع کار آنها از ٦/۵ ساعت تجاوز نکرده بود، قابل استثمار بودند. در هنگام بحث این قانون بازرسان کار آماری دربارهٔ سوءاستفادهٔ شومی که از این وضع غیر عادی می‌شد، تقدیم مجلس نمودند. ولی این کوشش مفید نیافتاد. زیرا قصد نهایی این بود که از نو روزانهٔ کار بزرگسالان را، تحت استتار مسألهٔ کودکان، لااقل برای سال‌های رونق، به ۱۵ ساعت برسانند. تجربهٔ سه سال بعد نشان داد که این قبیل کوشش‌ها در برابر مقاومت کارگران مردم محکوم به شکست است.[۱] بنابراین قانون ۱۸۵۰ بالآخره در سال ۱۸۵۳ به وسیلهٔ ممنوعیت «کار صبحانهٔ کودکان قبل از جوانان و زنان و کار شبانهٔ آنها پس از اینان» تکمیل گردید. از این پس، با استثناآت کم، قانون ۱۸۵۰ نظم‌دهندهٔ روزانهٔ کار عموم کارگران مشمول در کلیهٔ رشته‌های صنعت گردید.[۲] در این وقت از تاریخ نخستین قانون کارخانجات نیم قرن می‌گذشت.[۳]

---

1 - "Rep. etc. for the 30th April 1853". P. 3.

۲ ـ در سال‌هایی که بحبوحهٔ رونق صنایع پنبهٔ انگلستان بود، یعنی سال‌های ۱۸۵۹ و ۱۸٦۰، برخی از کارخانه‌داران کوشیدند به وسیلهٔ وعدهٔ دستمزد بالاتر در ازاء کار فوق‌العاده، مردان ریسندهٔ بزرگسال و دیگران را با تطویل روزانهٔ کار موافق نمایند. ریسندگان دستی و خودکار به وسیلهٔ یادداشت کتبیی که به کارفرمایان خطاب شده بود به این قبیل تشبثات خاتمه دادند. در یادداشت مزبور از جمله چنین گفته شده بود: «برای این که تمام حقیقت را گفته باشیم خاطر نشان می‌سازیم که زندگی ما برای ما باری است و از آن هنگام که تقریباً در هر هفته دو روز (۲۰ ساعت) بیشتر از کارگران دیگر به کارخانه زنجیر شده‌ایم خود را در کشور مانند جزایری احساس می‌کنیم و خویشتن را از این جهت مذمت می‌نماییم که موجب جاوید ساختن سیستمی می‌گردیم که علت انحطاط اخلاقی و جسمانی ما و نژاد ما است... بنابراین با کمال احترام به شما اطلاع می‌دهیم که از روز اول سال نو ما دیگر حاضر نیستیم یك دقیقه هم بیتر از ٦۰ ساعت در هفته کار کنیم، از ساعت ٦ صبح تا ٦ شب، منهای ۱/۵ ساعت مدت قانونی تنفس‌ها.» ("Rep. etc. for 30th April 1860." P. 30.)

۳ ـ دربارهٔ وسایلی که انشاء متن این قانون برای نقض خود در اختیار می‌گذارد، به گزارش پارلمانی: Factory Regulations Acts (٦ اوت ۱۸۵۹) مراجعه شود و در آن گزارش به تذکرات لئونارد هورنر توجه شود تحت عنوان: "Suggestions for Amending the Factory Acts to enable the Inspectors to prevent illegal working now become very prevalent".

با قانون ۱۸۴۵ دربارهٔ چاپ و نقش منسوجات، قانونگذاری برای نخستین بار محیط ابتدایی و بدوی خود را ترك می‌کند. هر یك از سطور قانون حکایت می‌کند که سرمایه این کار «جنون‌آمیز» تازه را با دلی چرکین پذیرفت. این قانون، روزانهٔ کار را برای کودکان ۸ تا ۱۳ ساله و برای زنان، در فاصلهٔ بین ساعت ٦ صبح و ۱۰ شب محدود ساخته بود بدون این که هیچ گونه وقت قانونی برای غذا در نظر گرفته باشد. این قانون اجازه می‌داد که کارگران مرد بالاتر از ۱۳ سال را، شب و روز بنا به دلخواه به کار وا دارند[۱] این قانون یك نوع سقط پارلمانی بشمار می‌آید.[۲]

با این وجود، در نتیجهٔ پیروزی این اصل در شعب مهم صنعتی، که آفرینش خاص شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بشمار می‌روند، خود اصل نیز پیروزگردید. توسعهٔ شگفت‌انگیز این صنایع در جریان سال‌های ۱۸۵۳ تا ۱۸٦۰، توأم با تجدید حیات جسمانی و معنوی کارگران، نابیناترین چشم‌ها را نیز باز نمود. خود کارخانه‌داران، که تجدید قانونی روزانهٔ کار و مقررات مربوطهٔ به آن در جریان جنگ داخلی که نیم قرن به طول انجامید، ذره ذره به آنان تحمیل شده بود، پیگیرانه اختلافی را که بین کارخانجات تابع قانونی و مؤسسات هنوز «آزاد» وجود داشت افشاء نمودند.[۳] فریسی مسلکان «علم اقتصاد» نیز اکنون نظریهٔ مربوط به ضرورت تنظیم قانونی روزانهٔ کار را به مثابهٔ صفت ممیزهٔ کشفیات نو «علم» خویش اعلام داشتند.[۴] به سهولت می‌توان دریافت که پس از تسلیم کارخانه‌داران بزرگ به آن چه که دیگر امکان جلوگیریش نبود و پس از سازش آنها با نتایج حاصله، دیگر قدرت مقاومت سرمایه تدریجاً تضعیف می‌شد در حالی که نیروی تعرضی طبقهٔ کارگر، با افزایش تعداد متحدینش در قشرهایی از جامعه که در این

---

۱ ـ «در واقع طی ٦ ماه اخیر (۱۸۵۷) کودکان ۸ ساله و بزرگ‌تر از آنان در منطقهٔ مورد مأموریت من از ساعت ٦ صبح تا ۹ شب به کار گمارده شده بودند.» ("Rep. etc. for 31st. Oct. 1857." P. 39)

۲ ـ «اذعان می‌شود که قانون چاپ و نقش منسوجات، خواه از جهت مقررات تربیتی و خواه از لحاظ تصمیمات حمایت‌کننده‌اش، فریبی بیش نبوده است.» ("Rep. etc. for 31st. Oct. 1862."P. 52.)

۳ ـ از آن جمله است مثلاً نامهٔ ا.پوتر که در روزنامهٔ تایمز ۲۴ مارس ۱۸٦۳ منتشر شده است. روزنامهٔ تایمز عصیان کارخانه‌داران را علیه قانون ۱۰ ساعت کار به وی یادآوری می‌کند.

۴ ـ مثلاً از آن جمله آقای و.نیومارچ همکار و ناشر History of Prices تألیف توك است. ولی آیا امتیاز دادن به افکار عمومی پیشرفت علمی محسوب می‌گردد؟

مبارزه نفع آنی نداشتند، تقویت می‌گردید. پیشرفت‌های نسبتاً سریعی که از ۱۸۵۰ به بعد حاصل شده است از همین جا ناشی می‌شود.

لکه‌گیری‌ها و رخت‌شویی‌ها[۱] در ۱۸۶۰، توری‌بافی‌ها و جوراب‌بافی‌ها در سال ۱۸۳۱ مشمول قانون کارخانجات ۱۸۵۰ گردیدند. در نتیجهٔ نخستین گزارش «کمیسیون دربارهٔ کار کودکان» (۱۸۶۳)، کلیهٔ کارگاه‌های کوزه‌پزی (نه تنها کوزه‌گری‌ها)، کبریت‌سازی، کبسول‌سازی، فشنگ‌سازی، کاغذدیواری‌سازی، پرز مخمل‌چینی و بسیاری از مؤسسات که تحت اصطلاح صیقل و جلا گروه‌بندی شده‌اند، دچار همین سرنوشت گردیدند. در سال ۱۸۶۳[۲] رخت‌شویی‌هایی که در هوای آزاد

---

۱ ـ قانون راجع به لکه‌گیری‌ها و رختشویی‌ها که در سال ۱۸۶۰ انتشار یافت، مقرر می‌دارد که روزانهٔ کار در اول اوت ۱۸۶۱ موقتاً به ۱۲ ساعت و سپس در اول اوت ۱۸۶۲ به طور قطع به ۱۰ ساعت محدود می‌گردد یعنی ۱۰/۵ ساعت برای روزهای عادی و ۷/۵ ساعت برای روزهای شنبه. ولی هنگامی که سال ۱۸۶۲ در رسید همان داستان کهنه از سر گرفته شد. آقایان کارخانه‌داران پی در پی عرایضی به پارلمان تقدیم داشته تقاضا نمودند که باز فقط برای یك سال کار ۱۲ ساعتهٔ جوانان و زنان مجاز شمرده شود... «در وضع کنونی کسب و کار (در جریان بحران صنایع پنبه) اگر به آنها اجازه داده شود که ۱۲ ساعت در روز کار کنند سود بزرگی برای کارگران که مزد بیشتری به دست خواهند آورد، حاصل خواهد شد... سابقاً توفیق حاصل شده بود که طرح قانونیی در این جهت به مجلس عوام تقدیم گردد ولی این طرح در برابر آژیتاسیون کارگران رختشوی خانه‌های اسکاتلند به نتیجه نرسید.» ("Rep. etc. for 31st. Oct. 1862," P. 14-15.)

سرمایه که علیرغم شکست از کارگران مدعی بود که به نام آنها سخن می‌گوید، اکنون به کمك عینك حقوقی کشف کرده بود که قانون ۱۸۶۰ مانند کلیهٔ قوانین پارلمان دربارهٔ «حمایت کار» آن چنان به نحو مبهمی انشاء گردیده است که بهانه‌ای به دست وی می‌دهد تا پرس‌کاران و صیقل‌کاران را از سرایت قانون نسبت به آنها مستثنی سازد. محاکم انگلستان که همواره در خدمت سرمایه بوده‌اند، این دعواتراشی را ضمن حکمی که از دیوان محکمهٔ حقوق صادر شد تأیید نمودند. «این حکم موجب نارضایی شدیدی بین کارگران گردید و جای بسی تأسف است که مقاصد روشن و مشهود قانونگزار به بهانهٔ نقایصی در تعریف کلمات زیر پا گذارده شود.» (همان سند. صفحهٔ ۱۸.)

۲ ـ «رخت‌شویی‌های در هوای آزاد» خود را از تحت تأثیر قانون ۱۸۶۰ راجع به رخت‌شویی‌ها خارج دانسته و به دروغ اظهار می‌داشتند که آنها هیچ زنی را در شب به کار نمی‌گمارند. این دروغ به وسیلهٔ بازرسان کارخانجات کشف گردید و در عین حال با قرائت عرایض کارگران پارلمان نیز هر

گونه تخیل تازگی و خنکی را که با تصور «رخت‌شویی در هوای آزاد» در سر می‌پرورانـد از دست داد. در این رخت‌شویی‌های هوای آزاد خشک‌گاه‌هایی تعبیه شده است که در آنـها از ۹۰ تـا ۱۰۰ درجه فارنهایت حرارت وجود دارد و به طور عمده دختران در آن جا کار می‌کنند. "cooling" عبارت از اصطلاح فنیی است که این دختران برای خروج گاه گاهی خود از خشک‌گاه بـه هـوای آزاد بـه کـار می‌برند. «در خشک‌گاه ۱۵ دختر کار می‌کنند. حرارت برای خشکاندن کتان از ۸۰ تـا ۹۰ درجـه و برای خشک کردن باتیست از ۱۰۰ درجه و متجاوز از آن است. دوازده دختر در اطاق کوچکی اطو می‌زنند که تقریباً ۱۰ قدم مربع است و در میان آن بخاری سخت در بسته‌ای وجود دارد. دختران دور این بخاری ایستاده‌اند که حرارت زیادی از آن متصاعد می‌شود و با سرعت پارچه را خشک می‌کند و برای اطو زدن آماده می‌سازد. تعداد ساعات کار این «بازوان» نامحدود است. هنگامی که کار باشد تا ساعت ۹ شب و یا چند روز متوالی تا نیمه‌شب کار می‌کنند.» (Rep. etc. for 31st Oct. 1862, P. 56. پزشکی چنین اظهار می‌کند: «هیچ ساعت ثابتی برای خنک شدن وجود ندارد ولی هنگامی که حرارت غیر قابل تحمل می‌شود و شروع می‌شود به این که دست کارگران از عرق کثیف گردد، به آنـها دو دقیقه اجازهٔ خروج می‌دهند... تجربه در مورد معالجهٔ بیماری‌های این دختران کارگر مرا وادار می‌کند اعلام دارم که سلامت آنها به درجات پایین‌تر از زنان کارگر صنایع پنبه است (و سرمایه در عرایـض خویش به پارلمان این دختران را سرخ‌تر و چـاق و چـله‌تر از تـصاویر روبـنس قـلمداد کـرده بـود.) عمده‌ترین امراض آنها عبارتند از: سل، برونشیت و بیماری‌های رحمی، هیستری در شدیدترین شکل آن و روماتیسم. به عقیدهٔ من تمام این بیماری‌ها ناشی از محیط بسیار گرم اطاق کار آنها و همچنین از فقدان لباس‌های شایسته‌ای است که بتواند آنها را در ماه‌های زمستان در مقابل سرماه و رطوبت حفظ نماید.» (همان سند صفحه ۵۶ و ۵۷) بازرسان کارخانجات دربـارهٔ ایـن قـانون ۱۸۶۳ کـه بـعد از تصویب آن از این رخت‌شویان شادمان هوای آزاد ربوده شده است، متذکر می‌گردند: «این قانون نه تنها حمایتی را که به نظر می‌آید به کارگران اعطاء نموده است به آنها نـمی‌دهد... بـلکه بـه نـحوی فرمول‌بندی شده که حمایت آن فقط هنگامی قابل مطالبه است که بتوان بعد از ساعت ۸ شب زنان و کودکانی را در حال کار غافلگیر ساخت و حتی در این مورد نیز اسلوبی که دربارهٔ اقامهٔ دلیل مقرر شده است متضمن چنان شرایطی است که تقریباً عمل به آن غیر ممکن است.» (همان سند. صـفحهٔ ۵۲) «این قانون به مثابهٔ مقرراتی انسانی و آموزنده به هیچ وجه به هدف اصابت نکرده است. به زحـمت می‌توان چنین چیزی را انسانی خواند که به زنان و کودکان اجازه داده شود، (اجازه‌ای کـه در حکـم اجبار است) که ۱۴ ساعت یا شاید بیشتر در روز به کار وا داشته شوند و هـمچنان کـه اغـلب پیش

عمل می‌کنند و نانوایی‌ها تحت مقررات قوانین خاصی قرار گرفتند که از جمله یکی از آنها کار شبانهٔ کودکان، جوانان و زنان را (از ساعت ۸ شب تا ۶ صبح) ممنوع نموده است و دیگری به‌کار گماردن شاگرد نانواهای کمتر از ۱۸ سال را بین ۹ شب تا ۵ صبح منع کرده است. دربارهٔ پیشنهادهای بعدی همین کمیسیون، که بغیر از کشاورزی و معادن و حمل و نقل، کلیهٔ رشته‌های مهم صنعت انگلستان را به سلب «آزادی» تهدید می‌کند، باز صحبت خواهیم کرد.(۱)

۷ ـ مبارزه برای تحصیل روزانهٔ عادی کار ـ تأثیر قوانین کارخانه‌ای انگلستان در کشورهای دیگر:

خواننده به یاد دارد که تولید اضافه ارزش یا بیرون کشیدن اضافه کار، محتوی خاص و هدف تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، صرف‌نظر از هر تغییری که در شیوهٔ تولید از وابستگی کار به سرمایه ناشی گردد. و نیز به خاطر هست که از نقطهٔ نظر آن چه که تاکنون ذکر شده است فقط کارگر مستقل و بالنتیجه کارگر قانوناً مختار است که به مثابهٔ فروشنده کالا با سرمایه‌دار معامله می‌کند. بنابراین اگر در این بازدید تاریخی ما، از طرفی صنعت بزرگ و از سوی دیگر کارگری که از لحاظ جسمانی و حقوقی غیر رشید است، نقشی عمده‌بازی می‌کنند، باید توجه داشت که ما یکی را به مثابهٔ محیط ویژه و دیگری را به مثابهٔ مثال بارز و خاص کاردوشی تلقی نموده‌ایم. معذالك بدون آن که بخواهیم در مطالب بعدی پیشتازی کنیم، فقط بر اساس مجموع واقعیات تاریخی به نتایج زیرین می‌رسیم:

اولاً در صنایعی که بدواً به وسیلهٔ آب، بخار و ماشین منقلب شده‌اند، یعنی در این نخستین مخلوقات شیوهٔ تولید جدید نخ‌ریسی‌ها و بافندگی‌های پنبه، پشم، کتان و ابریشم است که نخست آزمندی سرمایه در مورد تطویل خارج از اندازه و بی‌ملاحظهٔ روزانهٔ کار زمینهٔ ارضاء می‌یابد. تغییرات مادی شیوهٔ تولید و تغییرات متناسب با آن در

می‌آید، بدون صرف غذا و بدون توجه به سن و جنس آنها و بدون این که مراعاتی در مورد عادات اجتماعی خانواده‌های مجاور رخت‌شویی‌ها بشود، کار نمایند.» ("Rep. etc. for 30th April1863"P. 40.)

۱ ـ یادداشت چاپ دوم ـ پس از سال ۱۸۶۶ یعنی تاریخی که من این مطالب را می‌نوشتم از نو ارتجاع جدیدی حکمفرما شده است.

مناسبات اجتماعی تولیدکنندگان[۱] بدواً موجب سوء استفاده‌های بی‌حدی می‌گردد و سپس در تضاد با آن کنترل اجتماعیی ایجاب می‌شود که روزانهٔ کار و مکث‌های آن را قانوناً محدود می‌نماید، منظم و متحدالشکل می‌کند. بنابراین کنترل مزبور در نیمهٔ اول قرن نوزدهم فقط به مثابهٔ قوانین استثنایی ظهور می‌کند.[۲] به محض این که این کنترل، سرزمین ابتدایی شیوهٔ تولید نو را فتح کرد ملاحظه نمود که در فاصلهٔ این مدت نه تنها بسیاری از شعب تولید به رژیم ویژهٔ کارخانه‌ای درآمده‌اند بلکه مانوفاکتورها نیز، با اصول کم و بیش کهنهٔ کار خود مانند کوزه‌گری‌ها، شیشه‌گری‌ها و غیره و همچنین پیشه‌های بسیار قدیمی از قبیل نانوایی و بالآخره حتی کار پراکندهٔ به اصطلاح خانگی مانند میخ‌سازی[۳] از مدت‌ها پیش مانند کارخانه تحت استثمار سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. بنابراین قانونگذاری مجبور بود یا تدریجاً جنبهٔ استثنایی را از روی خود بردارد و یا هر آن جا که مانند انگلستان به شیوهٔ کازوییستیك رومی[۴] عمل می‌شود، خودسرانه اعلام دارد که هر بنگاهی که در آن کار انجام می‌گیرد کارخانه تلقی می‌گردد.[۵]

---

۱ ـ «روش هر کدام از این طبقات (سرمایه‌داران و کارگران) نتیجهٔ وضع مشخصی بود که هر یك از آنها در آن قرار گرفته بودند.» ("Rep. etc. for 31st Oct. 1848," P. 113.)

۲ ـ «نوع کارهایی که مشمول محدودیت‌ها می‌شوند وابسته به آن محصولات نساجی است که به کمك نیروی بخار یا آب تولید می‌شوند. برای این که کاری بتواند تحت حمایت بازرسی کارخانجات قرار گیرد جمع دو شرط لازم است: استفاده از نیروی بخار یا آب و تولید کردن برخی از منسوجاتی که به طور مشخص تصریح گردیده است.» ("Rep. etc. for 31st Oct. 1864," P. 8.)

۳ ـ دربارهٔ وضع این به اصطلاح صنعت خانگی آخرین گزارش‌های Childrens's Employment Comminssion اطلاعات بسیار زیادی در اختیار می‌گذارند.

۴ ـ مقصود سبك حقوقدانان رومی است که مسایل قضایی را مورد به مورد با تفسیر موشکافانه از قانون اصلی بیرون می‌کشیدند. در اصطلاح به موشکافی زیاده از حد، اشکالتراشی و اِن‌قُلت‌سازی اطلاق می‌شود.م

۵ ـ «قوانین آخرین دورهٔ اجلاسیه (۱۸۶۴)... شامل شعب صنایعی می‌گردد که شیوهٔ کار آنها بسیار متفاوت و عاداتی که در آنها حکمفرما است مختلف است و استعمال نیروی مکانیکی برای به کار انداختن ماشین‌آلات دیگر مانند سابق در عداد شرایط ضروریی محسوب نمی‌شود که بنابه نظر قانون برای اطلاق کلمهٔ فابریك به مؤسسه‌ای لازم بود.» (Rep. etc. 31 Oct. 1864, P. 8)

ثانیاً تاریخ مقررات روزانهٔ کار در برخی از رشته‌های صنعت و مبارزه‌ای که هنوز در رشته‌های دیگر برای به دست آوردن این مقررات در جریان است، به طور محسوس ثابت می‌دارند که کارگر منفرد، کارگری که فروشندهٔ «آزاد» نیروی خود باشد، در درجهٔ مشخصی از رشد تولید سرمایه‌داری، بدون این که بتواند مقاومت کند، از بین می‌رود. بنابراین پیدایش روزانهٔ کار عادی محصول یك جنگ داخلی طولانی و کمابیش پنهانیی است که بین طبقهٔ سرمایه‌دار و طبقهٔ کارگر در می‌گیرد. نظر به این که نبرد مزبور در محیط صنعت بزرگ آغاز می‌شود ناگزیر بدواً این پیکار در میهن صنعت بزرگ یعنی انگلستان به وقوع می‌پیوندد.[1] کارگران انگلیسی نه تنها قهرمانان طبقهٔ خود در انگلستان بودند بلکه آنها به طور کلی قهرمانان طبقهٔ کارگر جدید بشمار می‌آیند. چنان که تئورسین‌های آنها نخستین کسانی بودند که پنجه در پنجهٔ تئوری سرمایه انداختند.[2]

به همین جهت فیلسوف کارخانه‌ای، دکتر یور، اعلام می‌دارد که طبقهٔ کارگر انگلستان با ثبت عبارت «بردگی قوانین کارخانه» بر پرچم‌های خویش، در مخالف با

۱ ـ بلژیك که بهشت لیبرالیسم در قارهٔ اروپا است نیز هیچ اثری از این جنبش نشان نمی‌دهد. حتی در معادن ذغال و فلزات وی کارگران از هر دو جنس و از هر سن و سال با «آزادی» کامل در هر مدت و هر مقدار زمان مصرف می‌شوند. در هر ۱۰۰۰ نفر کارگری که به کار اشتغال دارند ۷۳۳ مرد، ۸۸ زن، ۱۳۵ پسر و ۴۴ دختر کمتر از ۱۶ سال وجود دارد. در کوره‌های مرتفعه و غیره در هر ۱۰۰۰ نفر: ۶۶۸ مرد، ۱۴۹ زن، ۹۸ پسر و ۸۵ دختر کمتر از ۱۶ سال وجود دارد. علاوه بر این باید افزود که دستمزد نسبت به استثمار عظیم نیروهای کار نارس و رسیده بسیار پایین است. به طور متوسط برای مردان ۲ شیلینگ و ۸ پنس است و برای زنان یك شیلینگ و ۸ پنس، برای پسران یك شیلینگ و ۲/۵ پنس و نیز بلژیك در سال ۱۸۶۳ مقدار و ارزش صادرات ذغال و آهن و غیره خود را نسبت به سال ۱۸۵۰ تقریباً دو برابر نموده است.

۲ ـ هنگامی که رابرت اوون کمی پس از نخستین دههٔ قرن کنونی کوشید ضرورت محدود ساختن روزانهٔ کار را، نه تنها به صورت تئوریك بلکه واقعاً با استقرار ۱۰ ساعت کار در کارخانهٔ نیولانارك که متعلق به خودش بود، اثبات نماید این عمل به مثابهٔ یك خیالبافی کمونیستی مورد استهزاء قرار گرفت. همچنان که «اتحادیهٔ کار بارآور با پرورش کودکان» او و نیز شرکت‌های تعاونی کارگری که وی برای نخستین بار به وجود آورد ریشخند گردید. امروز نخستین خیالبافی او به صورت قانون کارخانجات درآمده و دومی مانند عبارات رسمی در کلیه «قوانین کارخانجات» وارد شده است و حتی سومین خیالبافی وی امروز به منزلهٔ روپوشی برای پنهان داشتن زد و بندهای ارتجاعی به کار می‌رود.

سرمایه ننگ جاویدان برای خود آفریده است زیرا سرمایه مردان در راه «رهایی کامل کار» مبارزه کرده است.[۱]

فرانسه آهسته بدنبال انگلستان می‌رود. برای این کشور انقلاب فوریه‌ای لازم بود تا قانون ۱۲ ساعت کار به وجود آید،[۲] قانونی که به مراتب ناقص‌تر از اصل انگلیسی آن است. با این وجود اسلوب انقلابی فرانسه دارای مزایای مخصوص به خود است. انقلاب با یك ضربه به تمام کارگاه‌ها و همه کارخانجات بدون استثناء، حدود واحدی برای روزانهٔ کار تحمیل می‌کند در صورتی که قانونگذاری انگلستان گاه در یك مورد و گاه در مورد دیگر تسلیم فشار حوادث می‌شود و همواره بهترین زمینه را برای شکوفان ساختن نیرنگ‌های قضایی تازه‌ای به دست می‌دهد.[۳] از سوی دیگر آن چه را که در انگلستان

۱- یور: فلسفهٔ مانوفاکتورها: Philisophie des Manufactures" Paris, 1836. Vol. II.P.39-40,67-77 etc

۲ ـ در گزارش کنگرهٔ بین‌المللی آمار که در ۱۸۵۵ در پاریس منعقد گردید، از جمله گفته شده است که قانون فرانسه که مدت روزانهٔ کار کارخانه و کارگاه را به ۱۲ ساعت محدود می‌سازد ساعات ثابتی را که در فاصلهٔ آن باید کار انجام شود تعیین نمی‌کند. فقط برای کار کودکان است که فاصلهٔ بین ساعت ۵ صبح و ۹ شب مقرر گشته است. بدین طریق کارخانه‌داران از حقی که این سکوت شوم به آنها داده است استفاده می‌کنند تا بدون انقطاع هر روز بجز روزهای یك‌شنبه کار بدوشند. اینان بدین منظور دو گروه مختلف کارگری را به کار وا می‌دارند که هیچ یك بیش از ۱۲ ساعت در کارگاه نمی‌مانند ولی کار مؤسسه شب و روز ادامه دارد. «قانون ارضاء می‌گردد ولی آیا انسانیت نیز راضی است.» علاوه بر «تأثیر مخرب کار شبانه بر روی ارگانیسم انسانی آثار شوم اختلاط دو جنس به هنگام شب در کارگاه‌های واحدی که بسیارکم‌نورند» مورد توجه قرار گرفته‌است.

۳ ـ «مثلاً در منطقهٔ مأموریت من، کارخانه‌دار واحدی در همان مؤسسات هم رخت‌شویی و لکه‌گیری دارد، و از این جهت مشمول قانون مربوط به رخت‌شویی‌ها و لکه‌گیری‌ها است و هم به طراحی و نقش پارچه می‌پردازد و از این حیث مشمول قانون Printworks' Act است و بالآخره صیقل‌کار و جلاکار است و تابع قانون کارخانجات می‌شود...»

(Report of Mr.Baker in"rep. etc. for 31st Oct. 1861. P. 20.)

پس از شمارش مواد مختلفهٔ این قوانین و نتیجه‌گیری از اشکالات که بدنبال آن می‌آید مستر بیکر می‌گوید: «به خوبی دیده می‌شود که تأمین اجراء این سه قانون پارلمانی در صورتی که صاحب کارخانه بخواهد از آن عدول کند، تا چه درجه دشواری ایجاد می‌کند.» ولی آن چه از برکت این قوانین برای آقایان حقوقدانان تأمین می‌شود محاکمات است.

به نام کودکان، صغار و زنان به دست آمده و عنوان حقوق عمومی را تازه پیدا می‌کند، قانون فرانسه به صورت اصولی مطرح می‌سازد.(۱)

در ایالات متحدهٔ آمریکای شمالی، تا زمانی که بردگی قسمتی از این جمهوری را لکه‌دار می‌کرد، هر گونه جنبش مستقل کارگری فلج گردیده بود. در جایی که به کار سیاه‌پوست داغ ننگ زده شده است کار سفیدپوست نمی‌تواند رهایی یابد. ولی اگر مرگ بردگی بلافاصله زندگی نوجوان شده‌ای برخاست. نخستین ثمرهٔ جنگ داخلی آژیتاسیون دربارهٔ ۸ ساعت کار بود که با چکمه‌های هفت فرسخ‌پیمای(۲) لوکوموتیف از اقیانوس اطلس تا اقیانوس ساکن، از انگلستان نو تا کالیفرنیا را فرا گرفت. کنگرهٔ عمومی کارگران در بالتیمور (۱۶ اوت ۱۸۶۶) اعلامیهٔ ذیل را صادر نمود: «نخستین و بزرگ‌ترین احتیاج کنونی برای رهایی کار این کشور از اسارت سرمایه‌داری عبارت از وضع قانونی است که طبق آن روزانهٔ کار باید در کلیهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا ۸ ساعت باشد. ما مصمم هستیم که تمام نیروهای خود را به کار بریم تا به این نتیجه افتخارآمیز نایل گردیم.»(۳) همزمان با این تصمیم (آغاز سپتامبر ۱۸۶۶) «کنگرهٔ بین‌المللی

---

۱ ـ بالآخره بازرسان کارخانجات جرأت کرده می‌گویند: این ایرادات (سرمایه علیه محدودیت قانونی زمان کار) بایستی در برابر اصل بزرگ حقوق کار محکوم گردد. بالآخره زمانی هست که حقوق صاحب کار بر کار کارگرش خاتمه می‌پذیرد و خود کارگر، در صورتی که از شدت کار توانی برایش مانده باشد، مختار وقت خود می‌گردد.» ("Rep. etc. for 31st Oct. 1862", P. 54.)

۲ ـ اشاره به غولی است که در افسانهٔ Petit Poucet، اثر داستان‌نویس مشهور فرانسوی شارل پرو، چکمه‌هایی به پا دارد که می‌تواند در هر قدم ۷ فرسنگ بپیماید. چکمه‌های هفت فرسخ‌پیما در ادبیات اروپایی اشاره به سرعت زیاد است.م

۳ ـ «ما کارگران دونیکرك اعلام می‌داریم که طول زمان کاری که در سیستم کنونی ضروری‌است به اندازه‌ای زیاد است که نه تنها برای کارگر وقتی به منظور استراحت و آموختن باقی نمی‌گذارد بلکه او را در وضع اسارت‌باری قرار می‌دهد که کمی بهتر از بردگی است.

"a condition of servitude but little better that slavery"

از این جهت ما تصمیم گرفته‌ایم که ۸ ساعت برای روزانهٔ کار کافی است و باید قانوناً نیز کافی شناخته شود، ما از مطبوعات که اهرم نیرومندی هستند طلب یاری می‌کنیم... و تمام کسانی را که حاضر به چنین پشتیبانی از ما نیستند به مثابهٔ دشمنان اصلاح کار و حقوق کارگران می‌شناسیم.» (قطعنامه‌های کارگران دونکیرك، ایالت نیویورك، ۱۸۶۶)

کارگری» در ژنو (کنگره اتحادیهٔ بین‌المللی کارگران) بنابه پیشنهاد شورای عمومی لندن چنین تصمیم گرفت: «ما اعلام می‌داریم که تحدید روزانهٔ کار شرط مقدماتی است که بدون آن کلیهٔ کوشش‌ها در راه رهایی محکوم به شکست است... ما ۸ ساعت کار را به مثابهٔ حدّ قانونی روزانهٔ کار پیشنهاد می‌کنیم.»

بدین طریق جنبش کارگری، که در دو طرف اقیانوس اطلس به طور غریزی از مناسبات تولید ناشی گردیده بود، اظهارات بازرس انگلیسی کارخانجات، ر.جی.ساوندرس را تأیید نمود که گفته بود: «اگر روزانهٔ کار بدواً محدود نگردد و اگر این محدودیت اکیداً و اجباراً مراعات نشود، محال است قدمی به سوی اصلاحات جامعه با امید کامیابی برداشت.»[۱]

باید اعتراف داشت که کارگر ما هنگامی که از پروسهٔ تولید خارج می‌شود غیر از آن کسی است که در آن وارد شده است. وی در بازار کار به مثابهٔ دارندهٔ کالایی، که «نیروی کار» است، در برابر دارندگان کالای دیگری قرار گرفته بود، یعنی کالادار در مقابل کالادار قرار داشت. قراردادی، که وی به وسیلهٔ آن نیروی کارش را به سرمایه‌دار می‌فروخت، سیاه بر سفید ثابت می‌داشت که وی آزادانه اختیار نفس خویش را دارد. پس از آن که معامله وقوع یافت معلوم می‌گردد که وی به هیچ وجه یك «عامل آزاد» نبوده است و آن مدت زمانی که وی بنابه اختیار خود نیروی کارش را فروخته در واقع مدتی است که در ازاء آن وی مجبور بوده است نیروی کارش را بفروشد،[۲] و در حقیقت زالویی که او را می‌مکد «تا آن جا که برای وی عضله، عصب و قطرهٔ خونی برای

---

1 - "Rep. etc. for 31st Oct. 1848," P. 112.)

۲ - «این شیوه‌ها (مثلاً دوز و کلك‌های سرمایه در سال‌های ۵۰-۱۸۴۸) دلایل غیر قابل ردّی بر بطلان دعاوی‌ای به دست دادند که اغلب عنوان می‌گردید و طبق آن دعوی می‌شد که کارگران احتیاجی به حمایت ندارند و می‌توان آنها را مانند معاملینی تلقی نمود که آزادانه اختیار تنها دارایی خود را که عبارت از بازوان و عرق جبین آنها است، دارند.» ("Rep. etc. for 30th April 1850," P. 45.)

«کار آزاد (اگر اصولاً بتوان آن را چنین نامید) حتی در کشوری آزاد برای حمایت خود به دست نیرومند قانون احتیاج دارد.» ("Rep. etc. for 31st Oct. 1864," P. 34.)

«مجاز ساختن و مجبور نمودن به یك معنی است... هنگامی که روزانه ۱۴ ساعت با غذاخوری یا بدون آن کار کشیده می‌شود و غیره.» ("Rep. etc. for 30th April 1863." P. 40.)

استثمار»[1] باقی است وی را رها نمی‌کند. برای این که کارگران بتوانند خویشتن را در برابر این مار آزاررسان «حفظ» کنند بایستی یك دل و یك جهت شوند و به مثابهٔ طبقه، آن چنان قانونی را تحمیل نمایند، که سدّ اجتماعی غیر قابل عبوری را به وجود آورد و مانع از آن شود، که خود آنان به وسیلهٔ قرارداد آزاد با سرمایه، خویشتن و نسل خویش را تا مرحلهٔ مرگ و اسارت به فروش رسانند.[2] به جای فهرست پر طنطنهٔ «حقوق غیر قابل تغییر بشر» منشور بزرگ محقرانهٔ تحدید قانونی روزانهٔ کار قرار داده می‌شود که «بالآخره روشن می‌سازد که زمانی را که کارگر فروخته است پایان می‌یابد و کی زمانی که به خود او تعلق دارد آغاز می‌گردد[3] «چه تغییر عظیمی نسبت به گذشته!»

---

۱ ـ فریدریش انگلس "Lage etc. S.5".

۲ ـ قانون ۱۰ ساعت کار در مورد آن رشته از صنایعی که شامل آنها می‌گردید «کارگران را از یك انحطاط کامل نجات داد و وضع جسمانی آنها را تحت حمایت گرفت»

(Rep. etc. for 31st Oct. 1859. P. 47)

سرمایه (در کارخانه‌ها) هیچ گاه نمی‌تواند ماشین‌ها را در وراء مدت معینی در حال کار کردن نگه دارد بدون آن که به سلامت و روحیات کارگران لطمه نزند و اینان نیز در وضعی نیستند که بتوانند خویشتن را حفظ کنند (همان سند).

۳ ـ «یکی از بزرگ‌ترین ثمرات این است که بالآخره زمانی که به خود کارگر تعلق دارد و زمانی که، از آن ارباب او است به طور صریح تفکیك می‌شود. کارگر اکنون می‌داند کی زمان کاری که فروخته است پایان می‌پذیرد و کی زمان متعلق به او آغاز می‌گردد و چون این قبلاً به طور دقیق و قطعی این وقت را می‌شناسد می‌تواند دقایقی را که مخصوص به خود او است از پیش برای هدف‌های خاص خویش در اختیار درآورد.» (همان سند صفحهٔ ۵۲) «او (قانون کارخانجات) با حاکم قرار دادن آنها نسبت به زمان خاص خویش به آنان یك توانایی معنوی عطا کرده ممکن است روزی آنها را به قدرت سیاسی برساند.» (همان سند صفحهٔ ۴۷) «با طنز مستور و با عبارات احتیاط‌آمیزی بازرسان کارخانجات چنین می‌فهمانند که قانون کنونی ۱۰ ساعت کار برای سرمایه‌دار نیز خالی از سود نبوده است. این قانون وی را تا حدودی از این سبعیت طبیعی، که برای وی به علت تجسم دادن سرمایه عارض شده است، نجات داد و نیز اوقاتی را برای «تربیت» شخص خود او به وی عطا نمود. سابقاً کارفرما فقط برای پول وقت داشت و کارگر فقط برای کار.» (همان سند، صفحه ۴۷)

فصل نهم: نرخ و حجم اضافه ارزش

در این فصل، مانند فصول گذشته، ارزش نیروی کار و بنابراین بخشی از روزانهٔ کار که برای تجدید تولید و نگهداری نیروی کار لازم است، مانند مقداری معلوم و ثابت فرض شده است.

پس با این فرض و معلوم گشتن نرخ اضافه ارزش، در عین حال حجم اضافه ارزشی نیز، که یك کارگر در مدت معینی از زمان به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند، معلوم می‌گردد. مثلاً فرض کنیم که کار لازم روزانه بالغ بر ٦ ساعت است که در مقداری طلا به مبلغ ۳ شیلینگ یا یك تالر بیان شده است. پس یك تالر، ارزش روزانهٔ یك نیروی کار یا عبارت از ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته‌ای است که برای خریداری نیروی کار به‌کار رفته است. اگر نرخ اضافه ارزش ۱۰۰٪ باشد، آن‌گاه این سرمایهٔ متغیر یك تالری حجم اضافه ارزشی معادل یك تالر تولید می‌کند یا به عبارت دیگر کارگر هر روز حجم اضافه کاری معادل ٦ ساعت تسلیم می‌نماید.

اما سرمایهٔ متغیر عبارت از بیان پولی مجموع ارزش کلیهٔ نیروهای کاری است که سرمایه‌دار به طور همزمان مورد استفاده قرار می‌دهد. بنابراین ارزش آن مساوی با ارزش متوسط یك نیروی کار ضربدر تعداد نیروهای کار مورد استفاده است. پس در صورت معلوم بودن ارزش نیروی کار، حجم سرمایهٔ متغیر، با تعداد کارگرانی که همزمان به‌کار اشتغال دارند، در نسبت مستقیم قرار می‌گیرد. اگر ارزش روزانهٔ یك نیروی کار = ۱ تالر باشد، آن‌گاه لازم است که روزانه سرمایه‌ای معادل ۱۰۰ تالر در برابر ۱۰۰ نیروی کار و n تالر در برابر n نیروی کار ریخته شود.

همچنین اگر سرمایهٔ متغیر یك تالری، یعنی ارزش روزانهٔ یك نیروی کار، هر روز اضافه ارزشی معادل یك تالر تولید نماید، آن‌گاه سرمایهٔ متغیر ۱۰۰ تالری روزانه اضافه ارزشی معادل ۱۰۰ تالر و سرمایهٔ متغیر n تالری اضافه ارزش روزانه‌ای معادل $n \times 1$ تالر تسلیم خواهد نمود. بنابراین حجم اضافه ارزش تولید شده برابر با اضافه ارزشی است که روزانهٔ کار یك کارگر منفرد تسلیم می‌کند. ضربدر تعداد کارگرانی که مورد استفاده قرار

گرفته‌اند. ولی نظر به این که حجم اضافه ارزشی که یك نفر کارگر به تنهایی تولید می‌کند، در صورتی که ارزش نیروی کار معلوم باشد، به وسیلهٔ نرخ اضافه ارزش تعیین می‌گردد، از آن جا نخستین قانون به شرح زیر انتزاع می‌شود: حجم اضافه ارزش تولید شده مساوی است با مقدار سرمایهٔ متغیر پیش‌ریخته ضربدر نرخ اضافه ارزش، یا به عبارت دیگر حجم اضافه ارزش تولید شده وابسته به نسبت مرکب بین تعداد نیروهای کاری است که در یك زمان به وسیلهٔ سرمایه‌دار واحدی استثمار می‌شوند و درجهٔ بهره کشی از یك واحد نیروی کار.

پس اگر ما حجم اضافه ارزش را M و اضافه ارزش متوسط روزانه‌ای را که یك کارگر تنها تسلیم می‌کند m قرار دهیم و آن سرمایهٔ متغیری را که روزانه برای خرید یك نیروی کار پرداخته می‌شود v و مجموع سرمایهٔ متغیر را V فرض نماییم و ارزش متوسط یك نیروی کار را K و درجهٔ بهره کشی را $\frac{a'}{a}$ $\left(\frac{\text{اضافه ارزش ق}}{\text{کار لازم}}\right)$ بگیریم و تعداد کارگران مورد استفاده را n قرار دهیم، آن گاه چنین خواهیم داشت:

$$M = \begin{cases} \frac{m}{v} \times V \\ K \times \frac{a'}{a} \times n \end{cases}$$

ما دایماً فرض می‌کنیم که نه تنها ارزش متوسط نیروی کار ثابت است بلکه کارگرانی را نیز که سرمایه‌دار مورد استفاده قرار می‌دهد همه کارگر متوسطند. مواردی استثنایی یافت می‌شود که اضافه ارزش تولید شده به نسبت تعداد کارگران مورد استثمار ترقی نمی‌کند، ولی در آن صورت ارزش نیروی کار نیز ثابت باقی نمی‌ماند.

بنابراین ممکن است در تولید حجم معینی از اضافه ارزش، کاهش یکی از عوامل با افزایش عامل دیگر جبران گردد. اگر سرمایهٔ متغیر کاهش یابد و در همان زمان و به همان نسبت نرخ اضافه ارزش ترقی کند، آن گاه حجم اضافه ارزش تولید شده بی‌تغییر باقی می‌ماند. اگر بنابر فرض گذشته، سرمایه‌دار می‌باید ۱۰۰ تالر بپردازد تا روزانه از ۱۰۰ نفر کارگر بهره کشی نماید و نیز نرخ اضافه ارزش ۵۰% باشد، آن گاه این سرمایهٔ متغیر ۱۰۰ تالری اضافه ارزشی به میزان ۵۰ تالر خواهد آورد یا ۱۰۰×۳ ساعت کار. هر گاه نرخ اضافه ارزش و برابر شود و یا روزانهٔ کار به جای ٦ ساعت به ۹ ساعت و از ۹ ساعت تا ۱۲ ساعت تطویل گردد، آن گاه سرمایهٔ متغیر ۵۰ تالری که نصف سرمایهٔ گذشته است باز اضافه ارزشی معادل ۵۰ تالر خواهد آورد یا ۵۰×٦ ساعت کار. بنابراین تقلیل

سرمایهٔ متغیر به وسیلهٔ ترقی متناسب درجهٔ بهره‌کشی نیروی کار جبران‌پذیر است و یا کاهش تعداد کارگران شاغل به وسیلهٔ تطویل روزانهٔ کار قابل جبران خواهد بود. پس در داخل حدود معینی عرضهٔ کار قابل استثمار مستقل از عرضهٔ کارگر است.(۱) بعکس تقلیل در نرخ اضافه ارزش حجم اضافه ارزش تولید شده را در صورتی بی‌تغییر می‌گذارد که مقدار سرمایهٔ متغیر و یا تعداد کارگران شاغل به همان نسبت ترقی کرده باشد.

ولی جبران تعداد کارگر یا مقدار ارزش متغیر به وسیلهٔ افزایش نرخ اضافه ارزش یا امتداد روزانهٔ کار به مرزهای غیر قابل عبوری برخورد می‌کند. ارزش نیروی کار هر قدر باشد و بنابراین اگر زمان کار لازم برای کارگر به ۲ یا ۱۰ ساعت بالغ گردد، مجموع ارزشی که یك کارگر در جریان کار هر روز می‌تواند تولید کند همواره کوچك‌تر از ارزشی است که در ۲۴ ساعت کار تجسم می‌یابد و کوچك‌تر از ۱۲ شیلینگ یا ۴ تالر است، در صورتی که این مبلغ بیان پولی ۲۴ ساعت کار تجسم یافته فرض شود. بنابه فرض گذشتهٔ ما برای این که نیروی کار بتواند به تجدید تولید خود بپردازد و یا برای این که ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته‌ای را که برای خرید این نیرو مصرف شده است جبران نماید، ٦ ساعت کار لازم بود. پس سرمایهٔ متغیری به مبلغ ۵۰۰ تالر که ۵۰۰ کارگر را با نرخ اضافه ارزشی به میزان ۱۰۰٪ یا با روزانهٔ کار ۱۲ ساعته‌ای، مورد استفاده قرار می‌دهد، هر روز اضافه ارزشی معادل ۵۰۰ تالر یا ٦x۵۰۰ ساعت کار به دست می‌آورد. سرمایه‌ای به مبلغ ۱۰۰ تالر که روزانه ۱۰۰ نفر کارگر را با نرخ اضافه ارزشی معادل ۲۰۰٪ یا در روزانهٔ کار ۱۸ ساعته‌ای وادار به کار می‌کند، فقط اضافه ارزشی به حجم ۲۰۰ تالر یا ۱۲x۱۰۰ ساعت کار به دست می‌آورد. و مجموع محصول ارزشی وی که معادل سرمایهٔ پیش ریختهٔ باضافهٔ اضافه ارزش است، هیچ گاه نمی‌تواند در روز به مبلغ ۴۰۰ تالر یعنی ۲۴x۱۰۰ ساعت کار برسد. حدّ مطلق روزانهٔ متوسط کار که طبیعتاً کوچك‌تر از ۲۴ ساعت است، مرز مطلقی برای جبران تقلیل سرمایهٔ متغیر از راه ترقی نرخ اضافه ارزش یا برای جبران کاهش تعداد کارگران مورد استثمار، از راه افزایش درجهٔ بهره‌کشی نیروی کار، ایجاد کرده است. این دومین قانون بدیهی برای توضیح

---

۱ - این قانون ابتدایی ظاهراً بر آقایان اقتصاددانان عامی مجهول مانده است. اینان تصور می‌کنند که در تعیین قیمت بازار کار، به وسیلهٔ تقاضا و عرضه، آن نقطه‌ای را یافته‌اند، که بعکس ارشمیدس، به جای آن که جهان را تکان دهد آن را در حال سکون نگه خواهد داشت.

بسیاری از پدیده‌ها، که از گرایش سرمایه ناشی می‌شود و بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت، مهم است. گرایش مزبور عبارت از این است که سرمایه می‌خواهد از تعداد کارگرانی که نزد وی به کار وا داشته شده‌اند، یعنی از قسمت متغیر سرمایه که به نیروی کار تبدیل شده، هر قدر ممکن است بکاهد و این در تضاد باگرایش دیگر او است مبنی بر این که تا سر حد امکان به حجم تولید اضافه ارزش بیفزاید. بالعکس اگر حجم نیروهای کار مورد استفاده یا مقدار سرمایهٔ متغیر، افزایش یابد ولی متناسب باکاهش نرخ اضافه ارزش نباشد، از حجم اضافه ارزش تولید شده کم خواهد شد.

قانون سومی نیز از وابستگی حجم اضافه ارزش تولید شده به دو عامل که عبارت از نرخ اضافه ارزش و مقدار سرمایهٔ متغیر پیش ریخته است منتزع می‌گردد. چنانچه نرخ اضافه ارزش یا درجهٔ بهره کشی از نیروی کار و ارزش نیروی کار یا مقدار زمان لازم، معلوم باشد، آن گاه بدیهی است که هر قدر سرمایهٔ متغیر بزرگ‌تر باشد به همان نسبت حجم ارزش و اضافه ارزش تولید شده بیشتر خواهد بود. در صورتی که حدود روزانهٔ کار و همچنین حدود بخش لازم آن معلوم باشد، آن گاه به طور وضوح حجم ارزش و اضافه ارزش که سرمایه‌دار واحدی تولید می‌کند، منحصراً وابسته به حجم کاری خواهد بود که وی به جریان می‌اندازد. ولی در فرضی که ما کرده‌ایم، این حجم کار نیز به حجم نیروی کار یا تعداد کارگرانی بستگی دارد که سرمایه‌دار استثمار می‌کند و این عده نیز به نوبهٔ خود وابسته به مقدار سرمایهٔ متغیری است که وی به کار انداخته است. بنابراین با معلوم بودن نرخ اضافه ارزش و ارزش نیروی کار، حجم اضافه ارزش تولید شده با مقدار سرمایهٔ متغیر پیش‌ریخته نسبت مستقیم خواهد داشت. اما می‌دانیم که سرمایه‌دار سرمایهٔ خود را به دو بخش تقسیم می‌کند. بخشی از آن را به وسایل تولید اختصاص می‌دهد که سرمایهٔ ثابت است و بخش دیگر را به نیروی کار زنده تبدیل می‌کند که سرمایهٔ متغیر را تشکیل می‌دهد. با این که شیوهٔ تولید یکی است، در رشته‌های مختلفهٔ صنعت، در مورد بخش ثابت و متغیر تقسیمات متفاوتی وجود دارد. در درون رشتهٔ صنعت واحدی، این نسبت، برحسب پایهٔ فنی و ترکیب اجتماعی پروسهٔ تولید، تغییر می‌کند. ولی سرمایهٔ مفروض به هر نحوی که به سرمایهٔ ثابت و متغیر تقسیم گردد، خواه نسبت سرمایهٔ ثابت به سرمایهٔ متغیر ۱:۲، ۱:۱۰ و خواه ۱:X باشد، به هیچ وجه در قانونی که ما اکنون متذکر شدیم تأثیری نمی‌کند، زیرا طبق تحلیل گذشته، ارزش سرمایهٔ ثابت دوباره در ارزش محصول ظاهر می‌گردد ولی در ارزش نو تولید شده وارد

نمی‌شود. بدیهی است که برای استفاده از ۱۰۰۰ نفر ریسنده، مواد خام، دوك و وسایل دیگری بیش از آن چه برای ۱۰۰ نفر ریسنده لازم است ضروری است. ولی هر چند ارزش این وسایل تولید ترقی کند، تنزل نماید، بی‌تغییر باقی بماند، بزرگ یا کوچك باشد، در روند ارزش‌افزایی نیروهای کاری که این وسایل را به حرکت در می‌آورند کوچك‌ترین تأثیری نخواهد داشت. بنابراین قانون فوق‌الذکر به شکل زیرین در می‌آید: حجم ارزش و اضافه ارزشی که به وسیلهٔ سرمایه‌های مختلفه تولید می‌شوند، در صورتی که ارزش نیروی کار و درجهٔ بهره کشی از آن مساوی باشند، با مقدار بخش متغیر این سرمایه، یعنی با آن بخشی که به نیروی کار تبدیل یافته است، نسبت مستقیم دارند.

این قانون باکلیهٔ تجربیات مبتنی بر محسوسات ظاهری متناقض است. هر کس می‌داند که اگر درصد بخش‌های مجموع سرمایهٔ به‌کار رفتهٔ یك پنبه‌ریسی برآورد شود و با یك نانوایی مقایسه گردد، به طور نسبی پنبه‌ریسی سرمایهٔ ثابت بیشتر و سرمایهٔ متغیر کمتری به‌کار می‌برد تا نانوا که به طور نسبی سرمایهٔ متغیرش بیشتر و سرمایهٔ ثابت مورد استفاده‌اش کمتر است. در حالی که به هیچ وجه سود یا اضافه ارزشی که پنبه‌ریس غارت می‌کند کمتر از آن چه نانوا به چنگ می‌آورد نیست. برای حل این تضاد ظاهری وسایط بسیاری لازم است، همچنان که در جبر و مقابله نیز وسایل بسیاری ضروری است تا دانسته شود که ⁰⁄₀ خود می‌تواند نمایندهٔ مقدار واقعی باشد. هر چند اقتصاد کلاسیك هیچ گاه این قانون را فرموله نکرده ولی به طور غریزی آن را شناخته است زیرا این قانون نتیجهٔ ضروری قانون عام ارزش است. اقتصاد کلاسیك می‌کوشد با انتزاعات زورکی گریبان خود را از این تضادها برهاند. بعداً خواهیم دید(۱) چگونه مکتب ریکاردویی در برابر این سنگ گران سرشکسته است. اقتصاد عامیانه، که «واقعاً هم هیچ چیز نیاموخته است»، در این جا نیز مانند هرجا، به ظواهر تکیه می‌کند تا قانون پدیده‌ها را انکار نماید. برخلاف اسپینوزا(۲) اقتصاد عامیانه معتقد است که «نادانی خود دلیل کافی است.»

می‌توان کاری را که روز به روز به وسیلهٔ تمام سرمایهٔ یك جامعه به حرکت درمی‌آید به مثابهٔ روزانهٔ کار واحدی تلقی نمود. مثلاً اگر عدهٔ کارگران ۱۰۰۰۰۰۰ نفر باشد و روزانهٔ کار یك کارگر به طور متوسط به ۱۰ ساعت بالغ گردد، آن گاه روزانهٔ کار جامعه

---

۱ ـ در این موضوع به طور مفصل در کتاب چهارم بحث خواهد شد.

۲ ـ دربارهٔ این فیلسوف معروف به زیرنویس صفحهٔ ۶۹ مراجعه شود.م

عبارت از ۱۰۰۰۰۰۰۰ ساعت خواهد بود. در صورتی که طول این روزانهٔ کار معلوم باشد، خواه مرزهای آن به وسیلهٔ طبیعت و خواه از جانب اجتماع محدود گردیده باشد، حجم اضافه ارزش فقط با ازدیاد تعداد کارگران یعنی با ازدیاد جمعیت کارگری، افزایش‌پذیر خواهد بود. در این جا رشد جمعیت، حدّ و مرزی ریاضی در برابر مجموع سرمایهٔ اجتماعی برای تولید اضافه ارزش، ایجاد می‌کند. بعکس در صورتی که مقدار جمعیت معلوم باشد، این حدّ و مرز به وسیلهٔ امکان تطویل روزانهٔ کار به وجود می‌آید.[1] در فصل بعد دیده خواهد شد که این قانون فقط در مورد آن شکل از اضافه ارزش که تاکنون مورد مطالعه قرارگرفته، صادق است.

از مطالعه‌ای که تاکنون دربارهٔ تولید اضافه ارزش به عمل آمده چنین نتیجه می‌شود که هر مبلغ دلخواهی از پول یا ارزش قابل تبدیل به سرمایه نیست. وقوع چنین استحاله‌ای مستلزم وجود حداقل معینی پول یا ارزش مبادله در دست پولدار یا دارندهٔ کالای مشخصی است.

حداقل سرمایهٔ متغیر عبارت از قیمت تمام شدهٔ نیروی کار واحدی است که در تمام طول سال روزبروز برای به دست آوردن اضافه ارزش مورد استفاده قرار می‌گیرد. چنانچه کارگر مزبور وسایل تولید خود را در اختیار می‌داشت و به زندگی کارگری تن می‌داد، آن گاه برای وی همان زمان کاری که برای تجدید تولید وسایل زندگیش ضرورت داشته کافی می‌بود، مثلاً روزی ۸ ساعت. بنابراین وی نیز فقط به وسایل تولیدی نیازمند می‌بود که برای ۸ ساعت کار لازم است. اما بعکس سرمایه‌داری، که علاوه بر این ۸ ساعت کار، وی را به ۴ ساعت کار اضافه وا می‌دارد، به مبلغی پول اضافی احتیاج دارد تا وسایل تولید اضافی را تدارك نماید. ولی در مورد فرض ما، سرمایه‌دار مزبور برای این که بتواند از راه اضافه ارزشی که روزانه به جیب می‌زند مانند یك نفر کارگر زندگی کند، یعنی برای این که بتواند نیازمندی‌های ضروری معیشت خویش را تأمین نماید، بایستی دو نفر کارگر استخدام کند. در چنین موردی هدف تولید

---

۱ ـ «کار یک جامعه یعنی زمان مورد استفاده در اقتصاد، عبارت از مقدار معلومی است، مثلاً فرض کنیم ۱۰ ساعت کار روزانهٔ ۱۰۰۰۰۰۰ انسان یا ۱۰۰۰۰۰۰۰ ساعت... سرمایه برای افزایش خود حدودی دارد. در هر دوران مشخصی می‌توان به وسیلهٔ واقعی زمانی که در اقتصاد مورد استفاده است به حدود مزبور دست یافت.» (An Essay on the Political Economy of Nations.London,1821,P.47, 49)

وی فقط تأمین زندگی خود خواهد بود نه افزایش ثروت. اما افزایش ثروت در نهاد تولید سرمایه‌داری متضمر است. برای این که سرمایه‌دار مزبور فقط بتواند دو برابر زندگی یك نفر کارگر عادی را داشته باشد و نیمی از اضافه ارزش تولید شده را به سرمایه تبدیل نماید، بایستی حداقل سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ خود و همچنین تعداد کارگران خویش را به ۸ برابر ترقی دهد. بدیهی است که خود وی نیز می‌تواند مانند کارگرش مستقیماً در پروسهٔ تولید دست داشته باشد ولی در آن صورت وی تنها در حدّ وسط بین سرمایه‌دار و کارگر قرار خواهد گرفت، یعنی «استادخرده‌پایی» بیش نخواهد بود. درجهٔ معینی از رشد تولید سرمایه‌داری مستلزم آن است که سرمایه‌دار بتواند تمام وقتی را، که وی به مثابهٔ سرمایه‌دار یا مانند سرمایهٔ شخصیت یافته عمل می‌کند، به تملك کار غیر و بنابراین به مراقبت آن و همچنین به فروش محصول این کار تخصیص دهد.(۱) سیستم صنفی قرون وسطی می‌کوشید تا بلکه از راه محدود ساختن حداکثر کارگرانی، که یك استاد اجازه داشت به کار وا دارد، از تبدیل استادان پیشه‌ور به سرمایه‌دار با زور جلوگیری نماید. دارندهٔ پول یا کالا فقط هنگامی واقعاً بدل به سرمایه‌دار می‌گردد، که حداقل مبلغ پیش ریختهٔ وی برای تولید، به مراتب بیش از حداکثر قرون وسطایی باشد. در این جا نیز مانند علوم طبیعی صحت قانونی که هگل در کتاب منطق خود کشف کرده است ثابت می‌گردد، یعنی تغییرات سادهٔ کمی، در نقطهٔ معینی موجب ایجاد اختلافات کیفی

---

۱ ـ «کشاورز نمی‌تواند به کار شخصی خویش تکیه نماید و اگر چنین کند، به عقیده من، خواهد باخت. فعالیت وی باید عبارت از مراقبت تمام بنگاه باشد. وی باید مواظب کارگر خرمن‌کوب خویش باشد زیرا در غیر این صورت مزدی را که می‌پردازد در خوشه‌های کوبیده نشده جا می‌ماند. و همچنین وی باید در مورد دروگران و خرمن‌کاران خویش به همین نهج عمل نماید. وی باید دایماً ملك خویش را بازدید کند و دقت نماید که چیزی فروگذار نشده باشد، واقعه‌ای که اگر وی از جای خود تکان نخورد قهراً روی می‌دهد.»

لندن ۱۷۷۳ صفحهٔ ۱۲. این نوشته بسیار جالب است. به وسیلهٔ آن می‌توان نحوهٔ پیدایش آن کسانی را که صریحاً کشاورز سرمایه‌دار یا کشاورز بازرگان خوانده می‌شوند مطالعه نمود و نیز دریافت چگونه آنان در برابر کشاورز خرده‌پا، قرار می‌گیرند. «طبقهٔ سرمایه‌دار بدواً به طور جزیی و سپس به نحو کامل و تام از ضرورت کاردستی معاف می‌گردد.» ("Taxtbook of Lectures on the Political Economy of Nations. By the Rev. Richard Jones." Hertford, 1852, Lecture III. P. 39.)

می‌گردند.[۱]

حداقل مبلغ ارزشی که یك نفر دارندهٔ پول یاکالا باید در اختیار داشته باشد، تا بتواند به جلد سرمایه‌دار درآید، برحسب مراحل مختلفهٔ تحول تولید سرمایه‌داری تغییر می‌کند و در مرحلهٔ معینی از تحول نیز برحسب شرایط فنی خاص محیط‌های متنوع تولید متفاوت است. در آغاز تولید سرمایه‌داری برخی از محیط‌های تولید به حداقل سرمایه‌ای نیازمند بود که هنوز در دست افراد گرد نیامده بود. همین امر بود که از طرفی اعطاء اعانات دولتی را به این قبیل بنگاه‌های خصوصی ایجاب می‌نمود، چنان‌که در فرانسهٔ زمان کولبر چنین بود و در برخی از امارات آلمانی تا دوران ما بدین نحو اقدام می‌شود و از سوی دیگر تشکیل شرکت‌هایی را پیش آورده بود که برای استفاده از شعبهٔ صنعت یا از رشتهٔ بازرگانی معینی انحصار قانونی یافته بودند[۲] و پیشقدمان شرکت‌های سهامی جدید محسوب می‌گردند.

* * *

ما وارد جزئیات تغییراتی که در اثنای پروسهٔ تولید بر مناسبات بین سرمایه‌دار و کارگر عارض می‌شود نمی‌شویم و نیز بنابراین در مورد تحولاتی که بر خود سرمایه دست

---

۱ ـ تئوری مولکولی در شیمی جدید مورد استفاده است و بدواً بوسیلهٔ لوران و گرهارت به طور علمی مطرح گردیده است، برپایهٔ همین قانون قرار دارد. ـ ملحقهٔ چاپ سوم ـ به منظور روشن ساختن این زیرنویس که برای اشخاص غیر وارد در شیمی تاریك است اضافه می‌کنیم که مصنف کتاب در این جا از «سری‌های همگون» هیدروکاربورها صحبت می‌کند که بدواً در ۱۸۴۳ به وسیلهٔ س. گرهاردت چنین نامگذاری شده است. هر یك از این سری‌ها دارای فرمول جبری با ترکیب خاص خود هستند مانند سری پارافین‌ها: C_nH_{2n+2} و سری الکل‌های عادی: $C_nH_{2n+2}O$ و سری اسیدهای چرب عادی: $C_nH_{2n}O_2$ و بسیاری دیگر از این قبیل. در مثال‌های فوق‌الذکر در اثر افزایش کمی ساده CH_2 به فرمول مولکولی هر بار جسم دیگری که از لحاظ کیفی متفاوت است به وجود می‌آید. دربارهٔ سهم لوران و گرهاردت در تشخیص این واقعیت مهم، که مارکس به آن پربها داده است، به کتاب کوپ تحت عنوان "Entwicklung der Chemie" چاپ مونیخ ۱۸۷۳ صفحهٔ ۷۰۹ و ۷۱۶ و همچنین به اثر شورلمر تحت عنوان "Rise and Progress of Organic Chemistry) چاپ لندن ۱۸۷۹ صفحهٔ ۵۴، مراجعه شود. (ف.انگلس)

۲ ـ مارتین لوتر این نوع از مؤسسات را شرکت انحصاری می‌خواند.

می‌دهد نمی‌ایستیم. فقط پاره‌ای نکات اساسی را در این جا متذکر می‌گردیم.

در درون پروسهٔ تولید، سرمایه فرمانروایی خویش را برکار یعنی بر نیروی کار فعال و یا بر خود کارگر، مستقر ساخت. سرمایهٔ شخصیت یافته یعنی سرمایه‌دار، مراقب آن است که کارگر کار خود را دقیقاً و با درجهٔ شدت متناسبی انجام دهد.

علاوه بر این سرمایه به مثابهٔ مناسبات قاهرانه تکامل می‌یابد، مناسباتی که طبقهٔ کارگر را مجبور می‌کند بیش از آن چه دامنهٔ تنگ احتیاجات حیاتی او حکم می‌نماید کار انجام دهد و سرمایه‌دار به مثابهٔ تولید کنندهٔ فعالیت غیر، مانند دوشندهٔ اضافه کار و بهره کش نیروی کار، کلیهٔ شیوه‌های قدیمی تولید مبتنی بر کار اجباری مستقیم را از حیث توانایی، اندازه‌ناشناسی و کارآیی، پشت سر می‌گذارد.

در ابتدا سرمایه کار را تحت شرایط فنیی که از لحاظ تاریخی موجود است به فرمان خویش درمی‌آورد و بنابراین بلافاصله شیوهٔ تولید را تغییر نمی‌دهد. پس در شکلی که تاکنون مورد مطالعهٔ ما قرار گرفته است، تولید اضافه ارزش به وسیلهٔ تطویل سادهٔ روزانهٔ کار، مستقل از هر تغییری در نفس شیوهٔ تولید به نظر می‌رسد. چنان که دیدیم تولید اضافه ارزش در نانوایی‌های به سبك دیرین کمتر از پنبه‌ریسی‌های جدید مؤثر نبود.

اگر روند تولید را از نقطهٔ نظر پروسهٔ کار مورد توجه قرار دهیم، آن گاه دیده می‌شود که برای کارگر وسایل تولید سرمایه نیست بلکه وسایل و مصالح ساده‌ای برای فعالیت بارآور و هدف‌دار او است. مثلاً در یك کارگاه دباغی کارگر چرم را به مثابهٔ محمول سادهٔ کار خود تلقی می‌کند و برای سرمایه‌دار نیست که وی چرم دباغی می‌کند. ولی به محض این که ماروند تولید را از نقطهٔ نظر ارزش‌افزایی مورد توجه قرار دهیم مطلب طور دیگر می‌شود. فوراً وسایل تولید تبدیل به افزاری برای دوشیدن کار غیر می‌شوند. این دیگر کارگر نیست که وسایل تولید را به کار می‌برد بلکه وسایل تولیدند که کارگر را مورد استفاده قرار می‌دهند. به جای این که وسایل مزبور مانند عناصر مادی فعالیت بارآور کارگر مورد مصرف قرار گیرند، این وسایل وی را به منزلهٔ خمیر مایهٔ روند حیاتی مخصوص خویش مصرف می‌کنند و پروسهٔ حیاتی سرمایه فقط عبارت از حرکت وی به مثابهٔ ارزشی است که خود ارزش‌افزا است، کوره‌های بلند و کارگاه‌هایی که به هنگام شب خاموشند و هیچ کار زنده‌ای نمی‌مکند برای سرمایه‌داران «زیان محض»اند. به همین سبب است که کوره‌های بلند و کارگاه‌ها خود موجد «حق کار شبانهٔ» نیروهای کار هستند. تنها استحالهٔ پول به عوامل مادی پروسهٔ تولید یعنی به وسایل کار، برای اینان به

منزلهٔ سندی حقوقی و حکمی جبری تلقی می‌شود که به وسیلهٔ آن کار و اضافه کار غیر را فروکشند. برای این که نشان داده شود این واژگونگی نقش‌ها، که صفت ممیزهٔ تولید سرمایه‌داری و خاص او است، این دگرگونی روابط بین کار مرده و زنده، بین ارزش و نیروی آفرینندهٔ ارزش، چگونه در ضمیر و دماغ سرمایه‌داران منعکس می‌گردد، باز مثالی می‌آورم. به هنگام عصیان کارخانه‌داران انگلستان در سال‌های ۵۰-۱۸۴۸، «رییس ریسندگی کتان و پنبهٔ پایزلی، یکی از قدیمی‌ترین و محترم‌ترین مؤسسات اسکاتلند غربی، یعنی شرکت کارلایل، پسران و شرکاء، ـ خلاصه همین جنتلمن سرشار از هوش و فهم، در روزنامهٔ گلاسکو دیلی میل ۲۵ آوریل ۱۸۴۹ نامه‌ای تحت عنوان «سیستم نوبت کاری»[۱] منتشر ساخت که از جمله در آن بیان ساده‌لوحانهٔ مضحک زیرین آمده است: «اکنون بگذارید مضاری را که از تقلیل ساعت کار از ۱۲ ساعت به ۱۰ ساعت حاصل می‌شود مورد توجه قرار دهیم... این مضار زیان جدی به منویات و مالکیت کارخانه‌دار وارد می‌کنند. اگر پس از آن که کارخانه‌دار ۱۲ ساعت کار کرده است (یعنی کارگرانش) به ۱۰ ساعت کار محدود گردد، آن‌گاه مثلاً هر ۱۲ ماشین یا دوک‌های مؤسسه‌اش به ۱۰ تا تقلیل می‌یابند و اگر وی بخواهد کارخانهٔ خود را بفروشد فقط برحسب ۱۰ عدد به آن بها داده می‌شود به طوری که $\frac{۱}{۶}$ از ارزش هر کارخانه در سرتاسر کشور کم خواهد شد.»[۲]

برای این مغزی که از سرمایهٔ موروثی اسکاتلند غربی برخاسته است، ارزش وسایل تولید، از قبیل دوک و غیره، به اندازه‌ای با مالکیت آن ادوات به منظور ارزش‌افزایی یا برای این که روزانه مقدار معینی از کار مجانی غیر را ببلعد، مخلوط شده است، که رئیس مؤسسهٔ کارلایل کمپانی چنین تصور می‌کند که واقعاً به هنگام فروش کارخانه‌اش نه تنها ارزش دوک‌ها به او پرداخته می‌شود بلکه علاوه بر آن باید بهای ارزش‌افزایی نیز به

---

1 - "Rep. of Insp. of Fact. for 30th. April 1849," P. 59.

۲ ـ همان سند صفحهٔ ۶۰ ـ بازرس کارخانه استوارت، که خود اهل اسکاتلند است و برخلاف بازرسان انگلیسی کاملاً تحت نفوذ طرز فکر سرمایه‌داری است، صریحاً می‌گوید این نامه را که وی به گزارش خود ضمیمه نموده است «مفیدترین اطلاعی است که از جانب کارخانه‌دارانی که سیستم نوبت کاری (تعویض) را مورد استفاده قرار می‌دهند به وی داده شده است و هدف این نامه به ویژه آن است که پیش‌داوری‌ها و اندیشه‌هایی را که علیه شیوهٔ نوبت‌کاری وجود دارد برطرف سازد.»

حساب آید، گمان می‌برد نه تنها کاری که در این وسایل نهفته است و برای تولید ادوات نظیر آن ضرورت دارد بلکه اضافه کاری را نیز که به وسیلهٔ این ماشین‌آلات هر روز از گردهٔ نیك مردان پایزلی اسکاتلند غربی می‌کشد باید به او بپردازند. به همین سبب است که به نظر وی تقلیل دو ساعتهٔ روزانهٔ کار، بهای فروش هر ۱۲ دوك ماشین او را تا قیمت ۱۰ دوك ماشین پایین می‌آورد.

بخش چهارم ـ تولید اضافه ارزش نسبی

فصل دهم: مفهوم اضافه ارزش نسبی

ما تاکنون آن بخشی از روزانهٔ کار را که کارگر فقط معادل ارزش نیروی کار پرداخت شدهٔ به وسیلهٔ سرمایه را تولید می‌کند، به مثابه مقدار ثابتی تلقی نموده‌ایم. در واقع در شرایطی از تولید و در مرحله‌ای از تکامل اقتصادی جامعه این مقدار ثابت است. در وراء این زمان امکان داشت که کارگر ۲، ۳، ۴، ۵ ساعت و یا بیشتر کار خود را ادامه دهد. مقدار همین تطویل تعیین کنندهٔ نرخ اضافه ارزش و مدت روزانهٔ کار بود. پس اگر زمان کار لازم ثابت بود، بعکس تمام روزانهٔ کار مقدار متغیری بود. حال روزانهٔ کاری را فرض کنیم که مقدار آن و همچنین تقسیم آن برحسب کار لازم و اضافه کار معلوم باشد. مثلاً فرض کنیم که خط ac ـــc ـــb ـــــــa نمودار روزانهٔ کار ۱۲ ساعته‌ای باشد که ac نمایندهٔ ۱۰ ساعت کار لازم است و bc معرف ۲ ساعت اضافه کار. اکنون این سؤال مطرح می‌شود: چگونه می‌توان تولید اضافه ارزش، یعنی اضافه کار را افزایش داد بدون این که خط ac امتداد پیدا کند و یا چنین عملی مستقل از هر گونه امتداد ac انجام گردد؟

با این که حدود روزانهٔ کار ac ثابت است، چنین به نظر می‌رسد که اگر امتداد bc در وراء نقطهٔ c که در عین حال نقطهٔ آخر روزانهٔ کار ac نیز هست، میسر نباشد، لااقل بتوان از راه عقب‌راندن نقطهٔ مبدأ b در جهت عکس یعنی در جهت a به این نتیجه رسید. فرض کنیم که در خط c ـــb ـــ’b ـــــa، قطعهٔ b’b مساوی با نصف bc یعنی برابر با یك ساعت کار باشد. اکنون اگر فرض کنیم که در روزانهٔ کار ۱۲ ساعتهٔ ac نقطهٔ b به نقطهٔ ’b رانده شده باشد، آن گاه bc تبدیل به طول b’c می‌شود و با این که روزانهٔ کار ۱۲ ساعته باقی می‌ماند، اضافه کار نیم برابر افزایش می‌یابد و ۲ ساعت، ۳ ساعت می‌شود. ولی بدیهی است که این افزایش اضافه کار از bc به b’c یا از ۲ به ۳ ساعت، نمی‌تواند بدون این که در همان حال کار لازم ab به صورت ’ab فشرده شود، یا از ۱۰ ساعت به ۹ ساعت درآید، انجام‌پذیر گردد. در این صورت امتداد اضافه کار باکوتاه شدن کار لازم تطبیق می‌کنند و

به عبارت دیگر یك جزء از زمانی راکه کارگر تا آن وقت برای خود مورد استفاده قرار می‌داد تبدیل به زمان کاری می‌شود که به نفع سرمایه‌دار است. آن چه تغییر یافته طول روزانهٔ کار نیست بلکه ترتیب تقسیم روزانهٔ کار به کار لازم و اضافه کار است.

از سوی دیگر واضح است که مقدار خود اضافه کار نیز با معلوم گشتن طول روزانهٔ کار و ارزش نیروی کار مشخص می‌گردد. ارزش نیروی کار یعنی زمان کاری که برای تولید این نیرو لازم است، تعیین کنندهٔ زمان لازم کار برای تجدید تولید ارزش آن است. اگر یك ساعت کار به وسیلهٔ مقدار طلائی معادل نیم شیلینگ نموده شود و ارزش روزانهٔ نیروی کار در ۵ شیلینگ تجسم یافته باشد، آن گاه کارگر برای جبران ارزشی که روزانه سرمایه در برابر نیروی کارش به وی می‌پردازد یا برای این که معادل ارزش وسایل معیشتی که روزانه برای او ضروری است، تولید نماید، باید ۱۰ ساعت در روز کار کند. با ارزش این وسایل زندگی ارزش نیروی کار[1] و با ارزش نیروی کار مقدار زمان کار لازم وی تعیین می‌گردد. ولی مقدار اضافه کار به وسیلهٔ حاصل تفریق زمان کار لازم از مجموع روزانهٔ کار به دست می‌آید. ۱۲ ساعت منهای ۱۰ ساعت ۲ ساعت به دست می‌دهد و به هیچ وجه به نظر نمی‌رسد که چگونه ممکن است تحت شرایط معینی اضافه

---

۱ ـ ارزش مزد متوسط روزانه وابسته به آن چیزهایی است که کارگر برای «زیستن، کارکردن و زاد و ولد کردن» لازم دارد. (William Petty:"Political Anatomy of Ireland", 1672, P. 64.)

«بهای کار همواره برحسب بهای وسایلی که برای زندگی ضرورت دارند تعیین می‌شود.» کارگر مزد کافی دریافت نمی‌کند «هرگاه... این مزد به وی امکان ندهد طبق سطح نازل زندگی و وضع خویش نان آن چنان خانواده بزرگی را که ظاهراً نصیب اکثر آنها است تأمین نماید.»

(J.Vanderlint: "Money answers all Things" London, 1734, P. 15.)

«کارگر ساده‌ای که جز بازوان و کوشش خویش چیزی در اختیار ندارد آن گاه چیزی به کف می‌آورد که بتواند کار خویش را به دیگران بفروشد... در مورد هر نوع کاری باید این امر وقوع یابد و در واقع نیز وقوع پیدا می‌کند که مزد کارگر محدود به آن چیزی گردد که برای تهیهٔ وسایل معیشت وی ضروری است.»

(Turgot: "Réflexions sur la formation et la distribution des richesses"Oeuvres édit.Daire,T.I,P.10)

«بهای لوازم زندگی در واقع برابر با هزینهٔ تولید کار است.» (Malthus: "An inquiry into the Nature and progress of Rent and the principles by which it is regulated", London, 1815, P. 48.

کار در وراء دو ساعت مزبور امتداد یابد.

البته سرمایه‌دار می‌تواند به جای ۵ شیلینگ و ٦ پنس یا حتی کمتر از آن به کارگر بپردازد. برای تجدید تولید این ارزش ۴ شیلینگ و ٦ پنس ۹ ساعت کار کافی است. بنابراین از روزانهٔ ۱۲ ساعتهٔ کار، به جای ۲ ساعت، ۳ ساعت به حساب اضافه کار می‌افتد و اضافه ارزش نیز خود از ۱ شیلینگ به ۱ شیلینگ و ٦ پنس ترقی می‌کند. معذالك این نتیجه نمی‌تواند جز از راه تنزل مزدکارگر به پایین‌تر از ارزش نیروی کارش انجام‌پذیر گردد. با ۴ شیلینگ و ٦ پنسی که کارگر طی ۹ ساعت تولید می‌کند، وسایل معیشتی در اختیار خواهد داشت که $\frac{۱}{۱۰}$ کمتر از گذشته است و بنابراین تجدید تولید نیروی کار وی به طور ناقص انجام می‌گیرد. در این مورد اضافه کار فقط به وسیلهٔ تجاوز از مرزهای طبیعی خود امتداد یافته و قلمرو آن از راه نقض غاصبانهٔ قلمرو زمان لازم کار گسترش پذیرفته است. با وجود نقش مهمی که این اسلوب در جریان واقعی دستمزد ایفا می‌کند، اکنون به مناسبت فرضی که کرده‌ایم، مشعر بر این که کالاها و بنابراین نیروی کار به بهای کامل خود خرید و فروش می‌شوند، منتفی است. هر گاه این فرض پذیرفته شد آن گاه زمان کار لازم برای تولید نیروی کار یا تجدید تولید ارزش آن نمی‌تواند، از جهت این که دستمزد کارگر پایین‌تر از ارزش نیروی کارش قرار گرفته است، کاهش یابد بلکه فقط این کاهش هنگامی می‌تواند وقوع یابد که خود ارزش نیروی کار تنزل نموده باشد. در صورتی که طول روزانهٔ کار معین باشد، امتداد اضافه کار ناگزیر باید از کوتاه شدن زمان کار لازم ناشی گردد، نه این که بعکس کوتاه شدن زمان کار لازم از افزایش اضافه کار ناشی شود. در مثال ما ارزش نیروی کار می‌بایستی واقعاً به میزان $\frac{۱}{۱۰}$ تنزل کند و در نتیجه زمان کار لازم $\frac{۱}{۱۰}$ تقلیل یابد یعنی از ۱۰ ساعت به ۹ ساعت پایین آید تا در نتیجهٔ آن اضافه کار از ۲ ساعت به ۳ ساعت امتداد پذیرد.

ولی چنین تنزلی در ارزش نیروی کار به میزان $\frac{۱}{۱۰}$ به نوبهٔ خود معلول آن است که همان تودهٔ وسایل زندگی که سابقاً در ۱۰ ساعت تولید می‌گردید اکنون در ۹ ساعت تولید شود. اما چنین چیزی بدون ترقی نیروی بارآور کار غیر ممکن است. یك نفر کفشدوز با وسایل معینی مثلاً می‌تواند یك جفت کفش در روزانهٔ کار ۱۲ ساعته بدوزد. اگر قرار باشد که وی در همین مدت دو جهت کفش بدوزد آن گاه باید نیروی بارآور کارش دو برابر گردد و این ممکن نیست مگر این که در وسایل تولید وی و یا اسلوب کارش و یا در هر دوی آنها تغییر حاصل شده باشد. بنابراین می‌بایستی در شرایط تولید

کار وی یعنی در شیوهٔ تولیدش و بالنتیجه در خود روند کار او انقلابی روی دهد. در این جا مقصود ما از ترقی نیروی بارآور کار به طور کلی عبارت از آن تغییری در پروسهٔ کار است که به وسیلهٔ آن زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید یك کالا کوتاه‌تر می‌شود و لذا مقدار کوچك‌تری از کار این قدرت را به دست می‌آورد که مقدار بزرگ‌تری ارزش مصرف تولید نماید.[۱] در آن شکلی از تولید اضافه ارزش که تاکنون مورد مطالعهٔ ما بوده است شیوهٔ تولید را معین و ثابت فرض کرده‌ایم. ولی در مورد تولید اضافه ارزشی که به وسیلهٔ تبدیل کار لازم به اضافه کار به وجود می‌آید به هیچ وجه کافی نیست که سرمایه، پروسهٔ کار را در همان سیمایی که از لحاظ تاریخی رسم گردیده یا ایجاد شده است، تحت استیلای خویش درآورد و فقط مدت آن را امتداد دهد. سرمایه بایستی شرایط فنی و اجتماعی پروسهٔ کار و بنابراین خود شیوهٔ تولید را متحول سازد تا نیروی بارآور کار را بالا برد و به وسیلهٔ بالا بردن نیروی بارآور کار ارزش نیروی کار را تنزل دهد به نحوی که برای تجدید تولید این ارزش بخش لازم روزانهٔ کار کوتاه گردد.

من اضافه ارزشی را که به وسیلهٔ امتداد روزانهٔ کار تولید می‌شود، اضافه ارزش مطلق می‌خوانم و بالعکس آن اضافه ارزشی را که در نتیجهٔ کوتاه شدن زمان لازم کار به وجود می‌آید و تغییر متناسبی را که در رابطهٔ مقداری دو بخش روزانهٔ کار از آن ناشی می‌شود، اضافه ارزش نسبی می‌نامم.

برای این که ارزش نیروی کار پایین آید باید ترقی نیروی بارآور، آن شعبه‌هایی از صنعت را فراگیرد که ارزش نیروی کار وابسته به محصولات آنها است و بنابراین آن رشته‌هایی را که یا به دایرهٔ وسایل عادی زندگی تعلق داشته باشند و یا بتوانند جانشین آنها شوند در برگیرد. ولی ارزش یك کالا فقط وابسته به آن مقدار کاری نیست که آخرین شکل را به وی می‌دهد بلکه در عین حال به مجموع کاری که در وسایل تولید آن کالا نهان است نیز بستگی دارد. مثلاً ارزش یك جفت کفش فقط وابسته به کار کفشگر نیست

---

۱ ـ «تکامل صنعت به جز کشف راه جدیدی نیست که به وسیلهٔ آن با کارگرانی کمتر و یا در زمان کوتاه‌تر از پیش (چیزی که دارای همان معنی است) بتوان کالایی را آماده ساخت.»

(Galiani:Della Moneta,P159

«صرفه‌جویی در مورد هزینهٔ تولید جز صرفه‌جویی در مقدار کاری که به مصرف تولید می‌رسد نمی‌تواند چیز دیگری باشد.» (Sismondi: "Etudes etc." T.I, P. 22.)

بلکه به ارزش چرم، لاستیك و نخ موم زده و غیره بستگی دارد. پس ترقی نیروی بارآور و ارزان شدن متناسب کالاها در صنایعی که عوامل اساسی سرمایهٔ ثابت، وسایل کار و مواد کار برای تولید وسایل ضروری زندگی فراهم می‌کنند، نیز به نوبهٔ خود ارزش نیروی کار را پایین می‌آورند. بعکس بالا رفتن نیروی بارآور در رشته‌هایی از صنعت که نه وسایل ضروری زندگی تولید می‌کنند و نه وسایل تولید آنها را فراهم می‌آورند، تأثیری در ارزش نیروی کار ندارد.

بدیهی است کالایی که ارزان‌تر شده است ارزش نیروی کار را فقط به اندازهٔ سهم خود یعنی فقط به نسبتی که در تجدید تولید نیروی کار وارد می‌شود، پایین می‌آورد. مثلاً پیراهن وسیلهٔ ضروری زندگی است ولی فقط یکی از هزار در میان آن وسایل است. ارزان شدن بهای آن فقط هزینهٔ کارگر را نسبت به همین قلم کم می‌کند. ولی با وجود این جمع کل وسایل ضروری زندگی به جز ترکیبی از کالاهای مختلف نیست که محصول صنایع ویژه‌ای هستند و ارزش هر یك از این کالاها همواره جزء صحیحی از ارزش نیروی کار را تشکیل می‌دهد. این ارزش به همان نسبت که از زمان کار لازم برای تجدید تولید آن کاسته می‌شود، تقلیل می‌یابد و کوتاه شدن کل این زمان مساوی با جمع کوتاه شدن‌های جزیی است که در آن رشته‌های ویژهٔ صنعت بروز می‌کند. ما اکنون این نتیجهٔ کلی را آن چنان تلقی می‌کنیم که گویی در هر مورد مشخص نتیجهٔ بلاواسطه و هدف مستقیم بوده است. هنگامی که یك نفر سرمایه‌دار به وسیلهٔ بالا بردن بارآوری کار مثلاً بهای پیراهن را پایین می‌آورد، این هدف ضرورتاً برای او مطرح نیست که ارزش نیروی کار را تنزل دهد و در نتیجهٔ آن از زمان کار لازم به اندازهٔ سهم خود بکاهد، ولی بالآخره وی تا آن جا که در حصول این نتیجه شرکت جسته در بالا بردن نرخ عمومی اضافه ارزش سهیم است.(۱) گرایش‌های عمومی و ضروری سرمایه را باید از اشکالی که در آن تجلی می‌کنند فرق گذاشت.

اکنون موقع تحقیق آن نیست که چگونه و به چه نحو قوانین ذاتی تولید سرمایه‌داری

---

۱ ـ «هنگامی که کارخانه‌دار به وسیلهٔ بهتر کردن ماشین‌آلات خود محصولات خویش را دو چندان می‌کند... وی به طور ساده (بالآخره) از آن جهت منفعت خواهد نمود که می‌تواند پوشاك کارگر را ارزان‌تر کند... و بدین طریق سهم کوچك‌تری از محصول کل به حساب کارگر بیفتد:

(Ramsay: "An Essay on the Distribution etc." P. 168.)

در حرکت خارجی سرمایه تجلی می‌کنند و خویشتن را به مثابه قوانین قهری رقابت تحمیل می‌نمایند و بالنتیجه مانند علت محرکه در ضمیر انفرادی سرمایه‌داران رسوخ می‌کنند. ولی این نکته از هم اکنون مسلم است که تحلیل علمی رقابت فقط هنگامی امکان‌پذیر خواهد بود که ماهیت درونی سرمایه درك شده باشد، عیناً همچنان که حرکت ظاهری اجرام سماوی فقط برای کسی قابل درك است که حرکت واقعی ولی غیر محسوس آنها را بشناسد. با وجود این برای فهم تولید اضافه ارزش و ارزش نسبی و فقط بر پایهٔ نتایجی که تاکنون به دست آورده‌ایم نکات ذیل قابل ذکر است.

اگر یك ساعت کار در مقداری از طلا به میزان ٦ پنس و یا نیم شیلینگ نموده شده باشد، آن‌گاه در روزانهٔ ۱۲ ساعتهٔ کار ارزشی معادل ٦ شیلینگ تولید خواهد شد. فرض کنیم که با بارآوری مشخصی از کار ۱۲ قطعه کالا در جریان این ۱۲ ساعت کار تهیه شود و ارزش وسایل تولید، مواد خام و سایر چیزهایی که در هر یك از قطعات مزبور مورد استفاده قرار گرفته است ٦ پنس باشد. در این شرایط هر یك از این کالاها ۱ شیلینگ تمام می‌شود بدن نحو که ٦ پنس برای ارزش وسایل تولید و ٦ پنس برای ارزش جدیدی که ضمن کار به آنها افزوده شده است. حالا فرض کنیم سرمایه‌داری موفق شود که نیروی بارآور کار را دو برابر کند و در نتیجه به جای ۱۲ قطعه از این نوع کالا در همان روزانهٔ ۱۲ ساعتهٔ کار ۲۴ عدد تولید نماید. اگر ارزش وسایل تولید بدون تغییر مانده باشد در این حال ارزش هر قطعه از این کالا به ۹ پنس تنزل خواهد نمود، یعنی ٦ پنس بابت ارزش وسایل تولید و ۳ پنس بابت ارزش جدیدی که به وسیلهٔ همین کار اخیر به وی افزوده شده است. با وجود این که نیروی بارآور دو برابر شده است روزانهٔ کار مانند سابق ارزش جدیدی معادل ٦ شیلینگ تولید می‌کند که اکنون میان محصولاتی دو برابر شده تقسیم می‌گردد. بنابراین حالا به هر یك از محصولات به جای $\frac{۱}{۱۲}$ ـ $\frac{۱}{۲۴}$ مجموع این ارزش می‌افتد، ۳ پنس به جای ٦ پنس یا به عبارت دیگر در جریان تبدیل وسایل تولید به محصول، به جای این که به هر قطعه مانند گذشته یك ساعت کار اضافه شود فقط نیم ساعت افزوده شده است. بدین طریق ارزش انفرادی این کالا پایین‌تر از ارزش اجتماعی آن قرار می‌گیرد: یعنی کالای مزبور نسبت به تودهٔ بزرگ همین متاع، که در شرایط متوسط اجتماعی تولید گردیده با زمان کار کمتری تمام شده است. هر قطعه از این کالا به طور متوسط یك شیلینگ خرج برمی‌دارد یا نمایندهٔ ۲ ساعت کار اجتماعی است، ولی با نحوهٔ تولید تغییر یافته ٦ پنس تمام می‌شود یا فقط نیم

ساعت کار در بر دارد. اما ارزش واقعی هر کالا عبارت از ارزش انفرادی آن نیست بلکه عبارت از ارزش اجتماعی آن است، یعنی ارزش مزبور به وسیلهٔ زمان کاری سنجیده نمی‌شود که عملاً در مورد استثنایی برای تولیدکننده‌ای حاصل می‌گردد بلکه به وسیلهٔ زمان کاری تعیین می‌شود که اجتماعاً برای تولید آن کالا ضروری است. پس اگر سرمایه‌داری که اسلوب نوین را به کار برده است کالای خود را به ارزش اجتماعی آن که یك شیلینگ است بفروشد، آن گاه آن را ۳ پنس بالاتر از ارزش انفرادیش به فروش رسانده و بدین طریق سه پنس اضافه ارزش فوق‌العاده به دست آورده است. ولی از سوی دیگر اکنون روزانهٔ ۱۲ ساعتهٔ کار برای وی به جای ۱۲ قطعه کالای سابق معرف ۲۴ قطعه است. لذا برای این که محصول روزانهٔ کار را به فروش برساند نیازمند فروش دو برابر یا بازاری است که دو چندان بزرگ‌تر باشد. در صورتی که شرایط دیگر به همان حال باقی مانده باشند کالاهای وی فقط به وسیلهٔ کاهش قیمت‌ها می‌توانند بر بازار وسیع‌تری تسلط یابند. بنابراین وی کالاها را بالاتر از ارزش انفرادی ولی پایین‌تر از ارزش اجتماعیشان می‌فروشد، مثلاً دانه‌ای ۱۰ پنس، از این راه وی باز از هر دانه کالا اضافه ارزش فوق‌العاده‌ای معادل یك پنس به چنگ می‌آورد. خواه کالایش مربوط به محیط وسایل ضروری زندگی نباشد و خواه باشد و بالنتیجه در ارزش کلی نیروی کار مؤثر افتد، این افزایش اضافه ارزش تحقق می‌یابد. پس روشن است که مستقل از مورد اخیرالذکر، برای هر فرد سرمایه‌دار این انگیزه وجود دارد که به وسیلهٔ بالا بردن نیروی بارآور کار قیمت کالاها را پایین آورد.

با وجود این، حتی در مورد مزبور نیز افزایش تولید اضافه ارزش معلول کوتاه ساختن زمان کار لازم و امتداد اضافه کر منطبق به آن است.[1] در فرض ما زمان کار لازم ۱۰ ساعت بود یا ارزش روزانهٔ نیروی کار بالغ به ۵ شیلینگ می‌گردید، اضافه کار ۲ ساعت و بنابراین اضافه ارزشی که روزانه تولید می‌شد به یك شیلینگ بود. ولی سرمایه‌دار ما

---

۱ ـ «سود یك شخص ناشی از تسلط داشتن وی بر محصول کار دیگران نیست بلکه وابسته به استیلای او بر خود کار است. اگر وی بتواند کالاهای خود را به بهای گران‌تری بفروشد، در حالی که دستمزد کارگرانش بی‌تغییر باقی مانده باشد، آن گاه مسلم است که از این عمل سود خواهد برد.... بخش کمی از آن چه وی تولید می‌کند کافی است که این کار را راه بیندازد و بنابراین سهم بزرگ‌تری برای خود او باقی بماند.» ("Outlines of Political Economy", London, 1832, P. 49-50.)

اکنون ۲۴ قطعه کالا تولید می‌کند که آنها را از قرار دانه‌ای ۱۰ پنس می‌فروشد. چون ارزش وسایل تولید مساوی با ۱۲ شیلینگ است، فقط ۱۴ قطعه کالا و ۲/۵ آن برای جبران سرمایهٔ ثابت پیش‌ریخته کفایت می‌کند. روزانهٔ ۱۲ ساعتهٔ کار در ۹ قطعه و ۳/۵ باقیمانده نموده می‌شود. نظر به این که بهای نیروی کار = ۵ شیلینگ است، ٦ قطعه از محصول معرف زمان کار لازم می‌گردد و اضافه کار در ۳ قطعه و ۳/۵ محصول نموده می‌شود. نسبت کار لازم به اضافه کار که تحت شرایط متوسط اجتماعی عبارت از ۵:۱ بود اکنون فقط ۵:۳ است. از طریق ذیل نیز می‌توان به همین نتیجه رسید: ارزش محصول روزانهٔ ۱۲ ساعتهٔ کار ۲۰ شیلینگ است، ۱۲ شیلینگ از این مبلغ مربوط به ارزش وسایل تولید است که از نو در محصول ظاهر می‌گردد. پس ۸ شیلینگ باقیمانده بیان پولی ارزشی است که در آن روزانهٔ کار منعکس گردیده است. بیان پولی مذکور از بیان پولی که متوسط اجتماعی نظیر خود، که در آن ٦ شیلینگ معرف ۱۲ ساعت است، بالاتر است بنابراین کاری که دارای نیروی بارآور استثنایی است به مثابه کار مضروب توان‌دار عمل می‌کند. یا به عبارت دیگر در فاصلهٔ زمانی مساوی ارزش‌هایی بیش از کار متوسط اجتماعی نوع خود ایجاد می‌نماید. ولی سرمایه‌دار ما مانند گذشته فقط ۵ شیلینگ در برابر ارزش روزانهٔ نیروی کار می‌پردازد. بنابراین کارگر به جای ۱۰ ساعت سابق، اکنون فقط به ۷ ساعت و ۱/۵ نیازمند است تا ارزش مزبور را مجدداً تولید نماید. لذا اضافه کار وی تا ۲ ساعت و ۴/۵ افزایش می‌یابد و اضافه ارزشی که به وسیلهٔ او تولید می‌شود از ۱ شیلینگ به ۳ شیلینگ ترقی می‌کند. پس سرمایه‌داری که شیوهٔ تولید بهبود یافته‌ای را مورد استفاده قرار می‌دهد نسبت به سرمایه‌داران دیگری که در همان رشته مشغولند بخش بزرگ‌تری از روزانهٔ کار را برای اضافه ارزش به تصرف در می‌آورد. آن راهی راکه سرمایه در مجموع خود برای تولید اضافه ارزش نسبی در پیش می‌گیرد وی بالانفراد مورد استفاده قرار می‌دهد.

ولی از سوی دیگر، به محض این که شیوهٔ نو تولید تعمیم می‌یابد و بنابراین تفاوت بین ارزش انفرادی کالاهای ارزان تولید شده و ارزش اجتماعی آنها از بین می‌رود، آن اضافه ارزش فوق‌العاده نیز ناپدید می‌گردد. همان قانونی که ارزش را به وسیلهٔ زمان کار تعیین می‌کند و برای سرمایه‌داری که اسلوب جدید اختیار نموده هنگامی قابل درک می‌شود که مجبور است کالای خود را به قیمتی پایین‌تر از ارزش اجتماعی آن بفروشد، مانند قانون قهری رقابت تأثیر می‌کند و رقبای وی را به سوی پذیرش شیوهٔ جدید تولید

می‌راند.(۱) پس مآلاً نرخ عام اضافه ارزش فقط هنگامی در تمام پروسه محسوس می‌گردد که ترقی نیروی بارآور کار آن رشته‌ای از تولید را در برگیرد و لذا آن کالاهایی را ارزان نماید که در محیط وسایل ضروری زندگی واردند و بنابراین در زمرهٔ عوامل ارزش نیروی کار به شمار می‌روند.

ارزش کالا به نسبت معکوس نیروی بارآور کار قرار دارد. و نیز همچنین است در مورد ارزش نیروی کار، زیرا وی تابع ارزش کالاها است. بالعکس اضافه ارزش نسبی با نیروی بارآور کار نسبت مستقیم دارد و اضافه ارزش نسبی با ترقی نیروی بارآور بالا می‌رود و در اثر تنزل آن پایین می‌آید. یك روزانهٔ متوسط اجتماعی کار ۱۲ ساعته، به شرط این که ارزش پول ثابت فرض شود، همواره همان محصول ارزشمند ٦ شیلینگی را به بار می‌آورد بدون توجه به این که مبلغ ارزشی چگونه بین معادل ارزش نیروی کار و اضافه ارزش تقسیم شده است. ولی چنانچه در اثر بالا رفتن نیروی بارآور کار ارزش وسایل زندگی روزانهٔ تنزل نماید و بنابراین ارزش روزانهٔ نیروی کار از ۵ شیلینگ به ۳ شیلینگ پایین آید، آن گاه اضافه ارزش از ۱ شیلینگ به ۳ شیلینگ ترقی می‌کند. برای این که ارزش نیروی کار از نو تولید گردد سابقاً ۱۰ ساعت لازم بود و اکنون فقط ٦ ساعت کار لازم است. ۴ ساعت کار آزاد شده و می‌تواند به قلمرو اضافه ارزش ملحق گردد. بنابراین کشش ذاتی و گرایش دایمی سرمایه عبارت از این است که نیروی بارآور کار را ترقی دهد تا کالاها را ارزان‌تر تمام کند و به وسیلهٔ ارزان شدن کالاها خود کارگر را ارزان نماید.(۲)

---

۱ ـ «اگر همسایهٔ من با کاری کمتر چیز بیشتری در می‌آورد و می‌تواند آن را ارزان‌تر بفروشد، من نیز باید راهی پیدا کنم که مانند وی ارزان بفروشم. از اینرو است که هر هنر، هر پیشه، هر ماشینی که بازوان کمتری را به کار وا می‌دارد و در نتیجه ارزان‌تر عمل می‌کند، در نزد دیگران نوعی اجبار و همچشمی به وجود می‌آورد که یا همان هنر، همان پیشه یا همان ماشین را به کار برند و یا چیزی شبیه به آن پیدا کنند که به وسیلهٔ آن بتواند همتراز گردند و هیچ کس نتواند ارزان‌تر از همسایه‌اش بفروشد.»

("The Advantages of the East-India Trade to England, London, 1720, P. 67.)

۲ ـ «به هر نسبتی که از مخارج کارگر کم می‌گردد به همان نسبت دستمزد او نیز تنزل داده می‌شود به شرط این که در عین حال کلیهٔ محدودیت‌هایی راکه به صنعت تحمیل شده است از میان بردارند.»

("Consideration concerning taking off the Bounty on Corn exported etc, London. 1753, P. 7.

ارزش مطلق کار به خودی خود برای سرمایه‌داری که آن را تولید می‌کند بی‌تفاوت است. فقط اضافه ارزشی که در نهاد آن کالا جا دارد و به وسیلهٔ فروش آن تحقق‌پذیر است مورد علاقهٔ او است. تحقق یافتن اضافه ارزش متضمن جبران ارزش پیش‌ریخته است. نظر به این که اضافه ارزش نسبی با گسترش نیروی بارآور در نسبت مستقیم قرار دارد، در حالی که ارزش کالاها به وسیلهٔ همان گسترش به نسبت معکوس تنزل می‌کنند و بنابراین نظر به این که همان پروسهٔ واحدی که کالاها را ارزان‌تر می‌کند محتوی اضافه ارزشی آنها را ترقی می‌دهد، این معما نیز حل می‌شود که چگونه سرمایه‌داری که فقط علاقمند به تولید ارزش مبادله است دایماً در صدد آن بر می‌آید که ارزش مبادلهٔ کالا را پایین آورد. این همان تضادی است که به وسیلهٔ آن یکی از بانیان اقتصاد سیاسی، کنه[۱] مخالفین خود را در تنگنا قرار می‌داد و آنها در پاسخ این سؤال درمانده بودند. کنه می‌گوید: «آنان قبول دارند که هر قدر بتوان، بدون این که زیانی به تولید وارد شود، در مخارج یا در کارهای پرخرج محصولات صنعتی صرفه‌جویی نمود، به همان اندازه این صرفه‌جویی سودآور است زیرا از قیمت این کارها می‌کاهد. و با وجود این آنها معتقدند که تولید ثروت ناشی از کار صنعتگران عبارت از افزایش ارزش مبادلهٔ کارهای آنها است.»[۲]

بنابراین در تولید سرمایه‌داری صرفه‌جویی در کار به وسیلهٔ گسترش نیروی بارآور

«مصلحت صنعت ایجاب می‌کند که گندم و کلیهٔ وسایل زندگی تا سرحد امکان ارزان باشند. هر چیزی که این وسایل زندگی را گران می‌کند ناگزیر کار را نیز گران‌تر می‌نماید... در کلیهٔ کشورهایی که هیچ گونه محدودیتی به صنعت تحمیل نگردیده است ضرورتاً قیمت وسایل زندگی در قیمت کار تأثیر می‌کند. هنگامی که وسایل زندگی ارزان‌تر می‌شوند بهای کار همواره تنزل می‌کند.» (همان اثر، صفحهٔ ۳)

«دستمزدها به همان نسبت که نیروهای بارآور ترقی می‌کنند کاهش می‌یابند. صحیح است که ماشین وسایل ضروری معیشت را ارزان‌تر می‌کند ولی علاوه بر آن کارگر را نیز ارزان‌تر می‌نماید.»

(A Prize Essay on the Comparative Merits of Competition and Co-operation,London, 1834,P.27.

۱ ـ دربارهٔ دکتر فرانسوا کنه به زیرنویس پی‌گفتار ـ چاپ دوم مراجعه کنید.م

2 - (Quesnay: Dialogues sur le Commerce et sur les Travaux des Artisans, P. 188-189.)

کار[۱] به هیچ وجه معطوف به این هدف نیست که روزانهٔ کار کوتاه شود. غرض آنها از این عمل فقط این است که زمان کار لازم برای تولید مقدار مشخصی از کالا کوتاه گردد. این امر که کارگر در نتیجهٔ بالا رفتن نیروی بارآور کارش مثلاً طی یك ساعت ۱۰ بار بیشتر از گذشته کالا تولید می‌کند و بنابراین برای هر قطعه از کالای مزبور ۱۰ بار کمتر زمان کار لازم دارد، به هیچ وجه مانع از آن نیست که وی را مانند گذشته ۱۲ ساعت به کار وا دارند و در این ۱۲ ساعت به جای ۱۲۰ قطعهٔ سابق ۱۲۰۰ قطعه تولید نماید. حتی ممکن است که در عین حال روزانهٔ کارش تمدید شود به طوری که طی ۱۴ ساعت ۱۴۰۰ قطعه تولید کند و بر همین قیاس. به همین جهت است که می‌توان در آثار اقتصاددانانی جون مك کولوخ، یوروسنیور و مانند آنان در صفحه‌ای چنین خواند که کارگر باید از جهت گسترش نیروهای بارآور سپاسگزار سرمایه باشد زیرا از این راه زمان کار لازم کوتاه می‌گردد و در صفحهٔ بعد باز خواند که کارگر برای اثبات شکرگزاری خویش باید از این پس به جای ۱۰ ساعت ۱۵ ساعت کار کند. هدف تکامل نیروهای بارآور کار در درون تولید سرمایه‌داری این است که آن قسمت از روزانهٔ کار که کارگر باید برای خود کار کند کوتاه شود، تا درست از همان راه بخش دیگر روزانهٔ کار، که وی بتواند برای سرمایه‌دار مجاناً کار کند، تمدید گردد.

این که تا چه حد حصول چنین نتیجه‌ای بدون ارزان کردن بهای کالاها امکان‌پذیر است مسأله‌ای است که در اسلوب‌های ویژهٔ تولید اضافه ارزش نسبی معلوم می‌گردد و ما هم اکنون به مطالعهٔ آن می‌پردازیم.

---

۱ ـ «این سفته‌بازانی که در کار کارگران تا سر حد ناگزیری پرداخت صرفه‌جویی می‌کنند.»

Paris, 1828, P. 13.)

«کارفرما همواره به این در و آن در می‌زند تا در وقت و کار صرفه‌جویی نماید.» :Dugald Stewart)

"Works", ed. by Sir W.Hamilton, V.B, Edinburgé, 1855, "Loctures on PoliticalEconomy", P. 318.)

«آنها (سرمایه‌داران) به این علاقه‌مندند که نیروی بارآور کارگران به کار گماشتهٔ آنها تا سر حد امکان بزرگ باشد. دقت آنها تقریباً به این مقصود است که این نیرو را افزایش دهند.»

(R.Jones: "Textbook of Lectures etc. Lecture III.)

فصل یازدهم: همکاری

همچنان که دیدیم تولید سرمایه‌داری عملاً آن‌گاه آغاز می‌شود که همان سرمایهٔ انفرادی تعداد بزرگ‌تری از کارگران را در زمان واحد به‌کار می‌گمارد و بنابراین پروسهٔ کار دامنهٔ خود را وسعت می‌بخشد و از لحاظ کمی در مقیاس بزرگ‌تری محصول تحویل می‌دهد. اشتغال همزمان تعداد بزرگی کارگر در محل واحد (یا به عبارت دیگر در میدان کار واحد) به منظور تولید نوع معینی کالا، تحت فرمان سرمایه‌دار واحد تاریخاً و مفهوماً نقطهٔ حرکت تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. از لحاظ نفس شیوهٔ تولید، در آغاز امر، وجه تمایز بین مانوفاکتور و صنایع صنفی پیشه‌وران فقط در این بود که تعداد بیشتری کارگر در زمان واحد به وسیلهٔ سرمایهٔ واحدی به‌کار گماشته می‌شد. فقط کارگاه استاد پیشه‌ور توسعه یافته بود.

پس در ابتدای امر تفاوت تنها از لحاظ کمی است. چنان‌که دیدیم حجم اضافه ارزشی که سرمایهٔ معینی تولید می‌کند مساوی با اضافه ارزشی است که هر کارگر منفرد تحویل می‌دهد ضربدر تعداد کارگرانی که همزمان وی به‌کار مشغولند. به خودی خود این تعداد در نرخ اضافه ارزش یا درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار تغییری به وجود نمی‌آورد و نیز از نظر تولید ارزش کالا هرگونه تغییر کیفی در پروسهٔ کار به کلی بی‌تأثیر جلوه می‌کند. این خود از ماهیت ارزش ناشی می‌گردد. اگر یک روزانهٔ کار ۱۲ ساعته در ۶ شیلینگ تجسم یابد، آن‌گاه ناگزیر ۱۲۰۰ روزانهٔ کار حاصل ضرب ۶ شیلینگ در ۱۲۰۰ خواهد بود. در یک مورد ۱۲ ساعت × ۱۲۰۰ در محصول مجسم شده است و در مورد دیگر ۱۲ ساعت کار. در تولید ارزش همواره مقدار بسیار برحسب آحاد بسیار شمارش می‌شود. پس برای تولید ارزش هیچ تفاوتی در آن نیست که ۱۲۰۰ نفر کارگر انفراداً و یا مجتمعاً تحت فرمان سرمایهٔ واحدی تولید نمایند.

با وجود این در درون مرزهای معین تغییری حادث می‌شود. کاری که در ارزش تجسم می‌یابد کاری است که دارای کیفیت متوسط اجتماعی است و بنابراین تجلی نیروی کار متوسطی است. ولی همواره یک مقدار متوسط فقط به مثابه میانگین بسیاری از

مقادیر انفرادی مختلف و از همان نوع وجودپذیر است. در هر رشته‌ای از صنعت کارگران منفردی چون حسن و حسین کم و بیش از حدود کارگر متوسط انحراف دارند. این انحرافات انفرادی، که به زبان ریاضی «اشتباه» نامیده می‌شوند، با یکدیگر پا به پا می‌گردند و به محض این که تعداد بزرگ‌تری از کارگران در شمار آیند، انحرافات مزبور از بین می‌روند.

حتی مغالطه کار و افترا زن مشهوری چون ادموند برك[۱]، بر پایهٔ تجارب عملی خویش در فارم‌داری تأیید می‌کند که «برای گروه ناچیزی» مانند ۵ کارگر کشاورز هر گونه تفاوت انفرادی کار از بین می‌رود و بنابراین نخستین ۵ کارگر کشاورز انگلیسی که به سن بلوغ رسیده باشند اگر جمعاً و در زمان واحد مورد نظر قرار گیرند عیناً همان مقدار کاری را انجام می‌دهند که هر ۵ نفر کارگر کشاورز دیگر انگلیسی.[۲] صرف‌نظر از صحت و سقم فرمایشات ایشان این نکته روشن است که اگر مجموع روزانهٔ کار تعداد زیادی کارگر را، که در زمان واحد به کار اشتغال دارند، به عدهٔ کارگران تقسیم نماییم، به خودی خود یك روزکار متوسط اجتماعی به دست می‌آید. فرض کنیم مثلاً روزانهٔ کار هر یك از کارگران ۱۲ ساعت باشد. در آن صورت روزانهٔ کار ۱۲ نفر کارگری که در زمان واحد به کار اشتغال دارند روزانهٔ کار مشترکی را به میزان ۱۴۴ ساعت تشکیل می‌دهد. با این که کار هر یك از ۱۲ نفر مزبور کمابیش از کار متوسط اجتماعی انحراف

---

۱ ـ (۱۷۹۷-۱۷۲۹) ـ سیاستمدار انگلیسی از مکتب لیبرال که نوشته‌هایش دربارهٔ مسایل اقتصادی وی را به عنوان ادیب اقتصاد معروف ساخته است.م

۲ ـ «بدیهی است که بین ارزش کار یك انسان و ارزش کار شخص دیگر از حیث نیرو، مهارت و دقت تفاوت بسیار است. ولی من بر پایهٔ مشاهدات دقیق خود کاملاً اطمینان یافته‌ام که هر ۵ نفر مرد در مجموع خود همان مقدار کاری را به ما تحویل می‌دهند که هر ۵ نفر دیگری که در همان دوران سنی معین قرار دارند. این به آن معنا است که بین این ۵ نفر یکی از آنان دارای صفات یك کارگر خوب است و دیگری کارگر بدی است، در حالی که سه نفر دیگر متوسطند و بین آن دو قرار گرفته‌اند. بدین طریق ممکن است در چنین گروه کوچك ۵ نفری مجموعاً تمام آن چه را که ۵ نفر می‌توانند انجام دهند به دست آورد.»

دربارهٔ فرد متوسط به اثر کتله(*) مراجعه شود. (E. Burke: "Thoughts and Details etc." P. 15-16.)

(*) (۱۸۷۴-۱۷۹۶) ـ ریاضیدان بلژیکی و بنیان‌گزار آمارگری جدید در مورد مسایل اجتماعی.م

دارند و بنابراین هر کارگر برای انجام همان کار کمتر یا بیشتر وقت صرف می‌کند ولی چون روزانهٔ کار هر کارگر $\frac{۱}{۱۲}$ مجموع روزانهٔ کار ۱۴۴ ساعته است، دارای کیفیت متوسط اجتماعی است. اما برای سرمایه‌داری که ۱۲ نفر کارگر مزبور را به کار گماشته است، روزانهٔ کار به صورت روزانهٔ جمعی کار وجود دارد و روزانهٔ کار هر یك از کارگران به مثابهٔ جزء قابل تقسیمی از روزانهٔ کار جمعی تلقی می‌شود و کاملاً مستقل از آن است که ۱۲ کارگر مزبور به یاری یکدیگر کار کنند و یا آن که تمام ارتباط کارهای آنها نسبت به هم فقط منحصر به آن باشد که همه برای یك سرمایه‌دار کار انجام می‌دهند. حالا اگر بعکس هر دو نفری از این کارگران به وسیلهٔ استادان کوچکی به کار گمارده شوند، آن گاه به طور تصادفی ممکن است که هر یك از این استادان همان حجم ارزش را تولید کنند و بالنتیجه نرخ عمومی اضافه ارزش را به دست آورند.

نوسانات انفرادی بروز می‌کنند. اگر کارگری خیلی بیشتر از آن چه اجتماعاً لازم است برای تولید یك کالا وقت صرف کند، آن گاه زمان کار لازم انفرادی وی به طور قابل ملاحظه‌ای از زمان اجتماعاً لازم یا از زمان کار متوسط منحرف می‌گردد و بدین طریق کارش به مثابهٔ کار متوسط تلقی نمی‌گردد و نیروی کارش نیز به مثابهٔ نیروی متوسط کار پذیرفته نمی‌شود. در آن صورت نیروی کارش فروخته نمی‌شود و یا پایین‌تر از نیروی کار متوسط به فروش می‌رسد. پس حداقل مشخصی از شایستگی کار مفروض است و ما بعداً خواهیم دید که تولید سرمایه‌داری وسیله‌ای به دست می‌آورد تا این حداقل را اندازه گیری کند. با وجود این حداقل مزبور نیز نسبت به متوسط انحراف حاصل می‌کند ولو این که از سوی دیگر ارزش متوسط نیروی کار باید پرداخته شود. بنابراین از میان ٦ استاد یکی بیشتر و یکی کمتر از نرخ اضافه ارزش به دست می‌آورد. این عدم تساوی‌ها در مقیاس جامعه جبران می‌شوند ولی نه برای استادکاران منفرد. پس به طور کلی قانون ارزش‌افزایی فقط هنگامی در مورد تولیدکنندگان منفرد کاملاً اعمال می‌شود که آنها به مثابهٔ سرمایه‌دار تولید کنند، در زمان واحد عدهٔ زیادی کارگر به کار بگمارند و لذا از ابتدای امر کار متوسط اجتماعی را به حرکت در آورند.(۱)

---

۱ ـ آقای پرفسور روشر می‌خواهد کشفی کرده باشد و مدعی است که یك دختر خیاطی که خانم پرفسور به مدت دو روز استخدام نمود، بیش از دو دختر دیگری که خانم استاد در همان روزها به کار گماشته است، کار تحویل می‌دهد. بهتر است جناب استاد مشاهدات خود را دربارهٔ پروسهٔ تولید

حتی اگر شیوهٔ کار بی‌تغییر باقی بماند، اشتغال همزمان عدهٔ زیادی از کارگران، خود، انقلابی در شرایط مادی پروسهٔ کار به وجود می‌آورد. بناهایی که در آن بسیاری کارگر کار می‌کنند، انبارهای مواد خام و غیره، ظروف، افزار و ادوات، دستگاه‌ها و غیره که همزمان با هم یا متناوباً مورد استفادهٔ جمعی هستند و خلاصه بخشی از وسایل تولید، بدین طریق مشترکاً در روند کار مصرف می‌گردند. از طرفی ارزش مبادلهٔ کالاها و لذا ارزش مبادلهٔ وسایل تولید، به هیچ وجه در اثر بالا رفتن میزان استفاده از ارزش مصرف آنها، ترقی نمی‌کند و از سوی دیگر مقیاس استفادهٔ مشترك از وسایل تولید توسعه می‌یابد. اطاقی که در آن ۲۰ نفر نساج با دستگاه‌های بافندگی خود کار می‌کنند ناچار باید بزرگ‌تر از اطاقی باشد که بافندهٔ مستقلی با ۲ دستیار خود در آن کار می‌کند. ولی ساختمان کارگاهی برای ۲۰ نفر کمتر کار می‌برد تا ساختمان جداگانهٔ ۱۰ کارگاه برای هر ۲ نفر و نیز ارزش وسایل تولیدی که به مقدار زیاد و به طور متمرکز و مشترك مورد استفاده قرار می‌گیرند، به هیچ وجه متناسب با حجم آنها و تأثیر مفیدی که اعمال می‌کنند نیست. وسایل تولیدی که مشترکاً مورد استفاده قرار می‌گیرند سهم ارزش کمتری به هر واحد محصول منتقل می‌کنند، چه از آن جهت که مجموع ارزش تولید شده در عین حال به حجم بزرگ‌تری از محصولات تقسیم می‌گردد و چه بدان سبب که آنها، در مقایسه با وسایل تولید انفرادی، در حالی که به طور مطلق با ارزش بیشتری در پروسهٔ تولید وارد می‌گردند، ولی با توجه به محیط تأثیرشان بالنسبه با ارزش کمتری وارد پروسه می‌شوند. بنابراین چون یکی از عوامل تشکیل دهندهٔ ارزش سرمایهٔ ثابت کاهش می‌یابد ناگزیر، به نسبت مقدار خود، مجموعهٔ ارزش کالا را نیز پایین می‌آورد. تأثیر آن مانند موردی است که وسایل تولید کالا ارزان‌تر تولید شده باشد. این صرفه‌جویی در به کار بردن وسایل تولید فقط از مصرف مشترك آنها در پروسهٔ کار به وسیلهٔ عدهٔ کثیری ناشی می‌گردد. بر خلاف وسایل تولید پراکنده و نسبتاً گران خرج کارگران منفرد و مستقل یا خرده استادان پیشه‌ور، این وسایل تولید خصلت مزبور را به مثابهٔ شرایط کار اجتماعی یا شرایط اجتماعی کار حتی در صورتی هم به دست می‌آورند که عدهٔ زیادی فقط از لحاظ مکانی در جنب هم کار کنند و نه به دستیاری یکدیگر. قسمتی از وسایل

سرمایه‌داری در اطاق بچه‌ها انجام ندهند و این تجربیات را در ظرایطی آزمایش نفرمایند که عامل اصلی یعنی سرمایه‌دار وجود نداشته باشد.

کار این خصلت اجتماعی را حتی پیش از آن که خود پروسهٔ تولید دارای چنین صفتی شود به دست می‌آورند.

صرفه‌جویی در وسایل تولید باید به طور کلی از دو نقطهٔ نظر مورد مطالعه قرار گیرد. یك بار از لحاظ این که صرفه‌جویی مزبور کالاها را ارزان‌تر می‌کند و از آن جا ارزش نیروی کار را پایین می‌آورد و بار دیگر از حیث این که رابطهٔ بین اضافه ارزش و مجموع سرمایهٔ پیش‌ریخته، یعنی مبلغ ارزشی بخش‌های ثابت و متغیر آن را، تغییر می‌دهد. این نکتهٔ اخیر را ما در نخستین بخش کتاب سوم این اثر، که برخی از مسایل مربوط به بحث کنونی را از لحاظ جمع بست مسایل به آنها احاله داده‌ایم، مطرح خواهیم ساخت. جریان تحلیل ما را وادار به پراکنده ساختن مسایل می‌نماید و این خود در عین حال با روح تولید سرمایه‌داری نیز تطبیق می‌کند. نظر به این که در تولید سرمایه‌داری شرایط کار به طور مستقل در برابر کارگر قرار می‌گیرند، صرفه‌جویی در آن نیز به شکل عمل ویژه‌ای جلوه گر می‌شود که به کارگر مربوط نیست و بالنتیجه از اسلوب‌هایی که بارآوری کار شخصی وی را بالا می‌برند، جدا است.

شکل کار عمدهٔ بسیاری که در پروسهٔ تولید واحد و یا در پروسه‌های تولیدی مختلف ولی وابسته به یکدیگر، در جنب هم یا با هم طبق نقشه‌ای به کار اشتغال دارند، همکاری نامیده می‌شود.(۱)

همچنان که نیروی حملهٔ سواران و یا قدرت مقاومت یك هنگ پیاده با حاصل جمع نیروهای حمله و مقاومتی که هر فرد سوار یا پیاده منفرداً بروز می‌دهد از نظر اساسی متفاوت است، همان طور مجموع نیروهای مکانیکی کارگران منفرد از نیروی جمعیی، که دست‌های متعدد ضمن یك عمل همزمان و مشترك، مانند بلند کردن بار، پیچاندن دسته و یا برداشتن مانعی از سر راه، از خود بروز می‌دهند متمایز است.(۲)

---

1 - ("Concours de forces. "Destutt de Tracy: "Traité de la Volonté etc." P. 78.)

۲ ـ «عملیات بسیار، از آن چنان انواع ساده‌ای، وجود دارند که تقسیم‌پذیر نیستند و بدون عمل مشترك بازوان متعدد نمی‌توانند به انجام رسند. از آن قبیل است بار کردن تنهٔ درخت بزرگی بر چرخ... خلاصه هر کاری که امکان انجام آن، بدون دستیاری بازوان بسیاری که متقابلاً و همزمان با یکدیگر برای همان کار مشخص غیر قابل تقسیم به هم کمك می‌کنند، وجود نداشته باشد.»

(E.G.Wakefield: "A View of the art of Colonization", London, 1849. P. 168.)

به دست آوردن نتیجهٔ کار متفق در این گونه موارد یا به شکلی از عهدهٔ نیروهای جداگانه خارج است و یا فقط با صرف زمان بسیار طولانی‌تر و یا تنها در مقیاس به مراتب کوچك‌تری امکان‌پذیر است. در این جا فقط صحبت از بالا بردن نیروی بارآور فردی به وسیلهٔ همکاری نیست بلکه سخن بر سر آفرینش آن چنان نیروی بارآوری است که به خودی خود و نفساً بایست نیرویی جمعی باشد.(۱)

صرف‌نظر از نیروی جدیدی که به صورت یك قوهٔ جمعی از امتزاج نیروهای بسیار ناشی می‌گردد، در اغلب کارهای تولیدی تنها تماس اجتماعی خود موجب یك نوع همچشمی و انگیزش جوهر حیاتی روح حیوانی می‌گردد و استمداد انفرادی کار افراد را به طوری بالا می‌برد که ۱۲ نفر مشترکاً و همزمان در اثنای یك روزانهٔ کار ۱۴۴ ساعته محصول جمعی به مراتب بزرگ‌تری تحویل می‌دهند تا ۱۲ کارگری که منفرداً هر یك ۱۲ ساعت کار می‌کنند و یا کارگری که ۱۲ روز متوالیاً به همین کار اشتغال داشته باشد.(۲) این امر از آن جا ناشی می‌شود که انسان طبعاً، اگر نه آن چنان که ارسطو عقیده دارد حیوانی سیاسی(۳) است، لااقل حیوانی اجتماعی است.

---

۱ ـ «هنگامی که برای بلند کردن یك تن بار یك مرد به تنهایی قادر نیست و ۱۰ نفر باید کوشش بسیار کنند، صد نفر می‌توانند حتی با زور انگشت به انجام آن توفیق یابند.»

(John Bellers: "Propasals for raisting a Colledge of Industry", London, 18696, P. 21.)

۲ ـ «همچنین در این مورد (یعنی اگر همان عده کارگر به وسیله یك کشاورز در ۳۰۰ آکر به کار گماشته شوند، به جای آن که به وسیلهٔ ۱۰ کشاورز در هر ۳۰ آکر، مورد استفاده قرار گیرند) فایده‌ای از جهت تعداد کارگر کشاورزی منظور است که بجز برای کسانی که دست اندر کارند برای دیگران قابل درك نیست. البته گفته می‌شود که نسبت ۱ به ۴ مثل نسبت ۳ به ۱۲ است ولی این با عمل جور در نمی‌آید زیرا به هنگام درو یا در بسیاری امور دیگر که به همین نوع سرعت نیاز است با تلفیق بسیاری از نیروهای کار، کار بهتر و سریع‌تر انجام می‌گردد. مثلاً در هنگام درو ۲ نفر گاری ران، ۲ بارگیر، ۲ خوشه‌بند، ۲ شانه‌کش و کارگران دیگر در پای خرمن و یا در انبار، دو برابر بیشتر کار انجام می‌دهند تا همین عده در صورتی که آنها را به دسته‌های مختلف تقسیم کنند و یا آنها را در مزارع مختلفه پراکنده سازند.» ("An Inquiry into the Connection between the present Price of Provisions and the Size of Farms, By a Farmer", London, 1773. P. 7-8.)

۳ ـ در واقع تعریف ارسطو عبارت از این است که انسان طبیعتاً شهرنشین است. این تعریف برای دوران باستانی کلاسیك به همان اندازه خصلت‌نما است که تعریف فرانکلین در مورد آمریکا. فرانکلین

ولو این که عدهٔ کثیری کارگر متفقاً و در زمان واحد هر یك جداگانه همان کار یا نوع معینی از کار را انجام دهند، باز ممکن است کار انفرادی هر کدام از آنها، به مثابهٔ جزیی از کار جمعی، معرف مراحل مختلفهٔ آن پروسهٔ کاری گردد که محمول کار آن را در نتیجهٔ همکاری سریع‌تر طی می‌نماید. مثلاً هنگامی که بناها دست به دست یکدیگر می‌دهند تا سنگ‌ها را از پایین به بالای چوب بست انتقال دهند، هر یك از آنها همان نوع کار را انجام می‌دهد ولی با وجود این عملیات مزبور اجزاء متصل یك عمل جمعی را تشکیل می‌دهند و مراحل ویژه‌ای هستند که هر سنگ باید در پروسهٔ کار طی کند و ۲۴ دست کارگران همکار از ۲ دست هر یك از کارگران تنها که بایستی از چوب بست بالا و پایین بروند، سریع‌تر آن را به انجام می‌رساند.(۱) محمول کار همان مسافت را در زمان کوتاه‌تری طی می‌کند. از سوی دیگر هرگاه مثلاً ساختمان بنایی در عین حال از چند جهت مختلف سر بگیرد، با این که کارگران همکار هر یك همان یا نوعی از همان کار را انجام می‌دهند باز به هم بستگی کار بوقوع می‌پیوندد. در روزانهٔ کاری به هم بسته و ۱۴۴ ساعته که محمول کار از لحاظ مکانی چند طرفه مورد عمل قرار می‌گیرد، مجموع کار زودتر از روزانهٔ کار ۱۲ ساعته‌ای به انجام می‌رسد که در آن کارگران کمابیش منفرد مجبورند هر یك کار خویش را از یکسو شروع کنند و به اتمام برسانند، زیرا کارگر هم‌بسته یا کارگر جزء جمع، هم از روبرو و هم از پشت سر چشم و دست دارد و می‌توان گفت که تا حدی خصلت همه جا بودن را دارا است. قسمت‌های مختلفهٔ محصول که از لحاظ مکانی از هم جدا هستند در زمان واحد ساخته می‌شوند.

ما در مورد این امر که کارگران متعدد و مکمل یکدیگر همان کار یا همان نوع کار را

انسان را طبعاً افزارساز تعریف کرده است.

۱ - «باز باید متذکر شد که این تقسیم جزیی کار، حتی در موردی که کارگران مشغول انجام یك نوع کار هستند، امکان‌پذیر است. مثلاً بناهایی که مشغول دادن نیمه آجر از دستی به دست دیگر تا چوب بست فوقانی هستند، همه به یك نوع کار اشتغال دارند ولی با وجود این بین آنها نوعی تقسیم کار وجود دارد و آن عبارت از این است که هر یك از آنها آجر را از مسافت مشخصی به دیگری انتقال می‌دهد و همه با هم آجرها را خیلی سریع‌تر به نقطهٔ مورد نظر می‌رسانند تا این که اگر قرار بود هر یك از آنها جداگانه آجر خود را تا چوب بست فوقانی می‌رساند.»

(F. Skarbek: "Théorie des Richesses sociales", 2e edit. Paris 1840, T.I, P. 97 - 98.)

انجام می‌دهند، از آن جهت اصرار ورزیدیم، که این ساده‌ترین شکل کار مشترک، در تکامل یافته‌ترین شکل همکاری نیز نقش با اهمیتی ایفا می‌کند. هنگامی که پروسهٔ کار پیچیده و بغرنج است همین وجود افراد متعددی که با هم کار می‌کنند امکان می‌دهد که اعمال مختلفه میان دست‌های مختلفه تقسیم گردند و بالنتیجه در زمان واحد انجام شوند و بدین وسیله زمان کاری را که برای ایجاد محصول تام ضروری است کوتاه‌تر نمایند.(۱)

در بسیاری از رشته‌های تولید لحظات حساسی یعنی دوره‌هایی از زمان وجود دارد که طبیعت پروسهٔ کار، خود، تحمیل می‌کند و طی آن ضروری است که نتایج معینی از کار به ثمر برسد.

مثلاً هرگاه بنا باشد که گلهٔ گوسفندی را پشم چید یا گندم زمین معینی را درو کرد و به انبار برد، آن گاه کمیت و کیفیت محصول وابسته به آن می‌گردد که این اعمال در زمان معینی شروع شود و در وقت مشخصی به انجام رسد. فاصلهٔ زمانیی که طی آن پروسهٔ کار می‌تواند جریان یابد در این گونه موارد، مانند صید ماهی هاران(۲) از پیش مقرر گشته است. در جریان ۲۴ ساعت یك کارگر منفرد فقط می‌تواند، مثلاً روزانهٔ کاری به میزان ۱۲ ساعت، داشته باشد ولی همکاری عدهٔ ۱۰۰ نفری یك روز ۱۲ ساعته را به صورت روزانهٔ کار ۱۲۰۰ ساعته‌ای وسعت می‌دهد. کوتاهی مهلت کار به وسیلهٔ بزرگی حجم کاری، که در لحظهٔ مؤثر و لازم به میدان تولید ریخته می‌شود، جبران می‌گردد. تأثیر به موقع در این مورد وابسته به آن است که از روزانه‌های متعدد کار بهم بسته در

---

۱ ـ «هر گاه صحبت از سر اجرا کار پیچیده باشد چندین چیز باید همزمان انجام گردد. یکی به یك کار اشتغال دارد در حالی که دیگری کار دیگر را انجام می‌دهد و همه به حصول نتیجه‌ای کمك می‌کنند که از عهدهٔ یك نفر به تنهایی خارج است. یکی پارو می‌زند در حالی که دیگری سکان کشتی را در دست دارد و سومی تور می‌اندازد یا ماهی به قلاب می‌گیرد و بدین طریق صید ماهی چنان موفقیت‌آمیز می‌شود که بدون این همکاری میسر نیست.»

(Destutt de Tracy: "Traité de la Velonté etc." P. 78.)

۲ ـ نوعی ماهی کوچك (۲۰ تا ۳۰ سانتیمتر) که در آب‌های دریای شمال و مانش فراوان است و به هنگام تخم‌ریزی دسته‌های بزرگ چند میلیونی با هم حرکت می‌کنند و هم در آن موسم است که صید می‌شوند.م

زمان واحد استفاده شود. دامنهٔ نتیجهٔ مفیدی که حاصل می‌شود بسته به تعداد کارگرانی است که به کار گماشته می‌شوند و در هر حال این تعداد همواره کمتر از عدهٔ کارگرانی خواهد بود که می‌بایستی منفرداً در همین مدت در همان میدان عمل به کار اشتغال داشته باشند.(۱)

وجود نداشتن چنین همکاری است که موجب می‌شود در غرب ایالات متحدهٔ آمریکا توده‌هایی از گندم و در بخش‌هایی از هندوستان خاوری که اربابان انگلیسی زندگی اشتراکی کهن را از بین برده‌اند، همه ساله مقادیر بزرگی پنبه دستخوش نابودی شوند.(۲)

از طرفی همکاری، توسعهٔ محیط مکانی کار را امکان‌پذیر می‌سازد و به همین سبب در مورد برخی از پروسه‌های کار، که محمول کار با وسعت مکان ارتباط دارد، این همکاری ضروری است. از این قبیل است کارهای مربوط به زه‌کشی و خشک کردن باطلاق‌ها، آبیاری، ساختمان سدها، کانال‌ها، راه‌ها، راه‌آهن‌ها و غیره - از طرف دیگر در عین این که تولید را به مقیاس متناسبی بسط می‌دهد، موجب آن می‌گردد که میدان تولید از لحاظ مکانی تنگتر گردد. این محدود ساختن محیط مکانی کار در عین بسط میدان تأثیر آن، که موجب صرفه‌جویی در بسیاری از ریخت و پاش‌های هزینه‌ای

---

۱ - «در کشاورزی انجام کار در لحظهٔ قطعی مهم‌ترین تأثیر را دارد.»

("An Inquiry into the Connection between the present Price etc." P. 7.)

«در کشاورزی هیچ عاملی مهم‌تر از عامل زمان نیست.»

(Liebig: "Uber Theorie und Praxis in der Landwirtschaft." Braunechweig, 1856, S.23.)

۲ - «نخستین عیبی که به دشواری می‌توان انتظار آن را از کشوری داشت که خود بیش از هر کشور دیگر جهان، (شاید به استثناء چین و انگلستان) صادر کنندهٔ کارگر است، در این است که امکان فراهم آوردن عدهٔ کافی دست کار برای برداشت محصول پنبه ندارد. در نتیجهٔ این امر مقادیر زیادی از حاصل جمع‌آوری نمی‌شود و قسمت دیگری از آن، در حالی که به زمین ریخته و ناچار تغییر رنگ داده و تاحدی فاسد شده است، از روی زمین جمع‌آوری می‌گردد، به طوری که در اثر کمبود کارگر در موسم لازم، کشت‌دار فعلاً مجبور است از قسمت اعظم محصول پنبهٔ خود، که این همه انگلستان به آن احتیاج مبرم دارد، صرف‌نظر نماید.»

("Bengal Hurkaru. Bi-Monthly Overland Summery of News" 22 Juli 1861.)

می‌شود، از مجتمع بودن کارگران، از امتزاج پروسه‌های مختلفهٔ کار و از تمرکز وسایل تولید ناشی می‌گردد.(۱)

در مقایسه با مقدار مساوی روزهای کار منفرد و جدا، روزانهٔ کار بهم بسته حجم بیشتری از ارزش مصرف تولید می‌کند و در نتیجه زمان کاری را که برای تولید شئی مفید مشخصی لازم است کمتر می‌کند. اعم از این که روزانهٔ بهم بستهٔ کار، این نیروی بارآور بالاتر را در مورد مشخصی به سبب ترقی دادن قوهٔ مکانیکی کار به دست آورده باشد و یا علت آن بسط مکانی محیط تأثیرکار، یا تنگ شدن میدان تولید به نسبت مقیاس تولید باشد یا در لحظات حساس بسیج مقدار زیادی کار در مدت کم موجب آن گردد یا سبب آن تهییج همچشمی افراد و یا تحریك نیروی حیاتی آنان باشد و یا این که به کارهای مشابه کارگران متعدد مهر اتصال و چند جانبه بودن زده باشد یا در وسایل تولید از راه استفادهٔ مشترك صرفه‌جویی به عمل آمده باشد و یا علت آن این باشد که به کار انفرادی خصلت کار متوسط اجتماعی داده شده است، در هر صورت نیروی بارآوری که خاص روزانهٔ بهم بستهٔ کار است نیروی بارآور اجتماعی کار و یا نیروی بارآور کار اجتماعی است. این نیرو از نفس همکاری سرچشمه می‌گیرد. کارگر در حالی که با کارگران دیگر طبق نقشهٔ معین کار جمعی انجام می‌دهد حدودی را که شخصیت انفرادی او به وی تحمیل می‌کند به دور می‌اندازد و به نیروی نوعی خویش تکامی می‌بخشد.(۲)

اگر به طور کلی صحیح است که کارگران نمی‌توانند همکاری کنند مگر این که با هم

---

۱ - «با پیشرفت در امر کشت و ورز، مجموع سرمایه و کاری که سابقاً در ۱۵۰۰ آکر زمین پراکنده می‌شد، اکنون شاید حتی بیشتر از آن به صورت کشت تکامل یافته‌تر در ۱۰۰ آکر زمین متمرکز می‌گردد.» با این که «مساحت زمین مورد استفاده به نسبت مبلغ سرمایه و کاری که ریخته شده فشرده‌تر گردیده است، معذالك مساحت مزبور به نسبت محیط تولیدی که سابقاً در اختیار تولیدکنندهٔ تنها و مستقلی بود و به وسیلهٔ وی کشت و کار می‌شد، معرف میدان تولید وسیع‌تری است.»

(R.Jones: "an Essay on the distribution of Wealith. On Rent", London, 1831, P. 191.)

۲ - «نیروی انفرادی انسان بسیار ناچیز است ولی اتحاد این نیروهای ناچیز قدرت جمعیی به وجود می‌آورد که بزرگ‌تر از حاصل جمع همهٔ نیروهای جزء آن است به نحوی که صرف اتحاد نیروها می‌تواند از زمان کار بکاهد و میدان عمل آنها را بزرگ‌تر کند.»

(G.R.Carli: "Meditazioni etc." T.XV. P. 196.) (زیرنویس برای پ.وری)

باشند و بنابراین جمع بودن آنها در محل مشخصی شرط همکاری آنها است، آن گاه مسلم است که کارگران مزدبگیر نمی‌توانند همکاری داشته باشند مگر این که سرمایه یا سرمایه‌دار واحدی آنها را همزمان با هم به کار گماشته باشد و لذا نیروی کار آنها را همزمان با هم خریداری کرده باشد. بنابراین مجموع ارزش این نیروی کار یا مجموع مزد کارگران برای یك روز، یك هفته و غیره، باید پیش از آن که نیروهای کار در پروسهٔ تولیدی مجتمع گردند در جیب سرمایه‌دار گرد آمده باشد. به ۳۰۰ کارگر یك باره مزد پرداختن ولو فقط برای یك روز باشد مستلزم صرف سرمایهٔ بیشتری است تا پرداخت هفته به هفته به عدهٔ کمتری کارگر طی تمام سال. پس عدهٔ کارگرانی که با هم کار می‌کنند یا درجهٔ همکاری، در مرحلهٔ اول وابسته به مقدار سرمایه‌ای است که سرمایه‌دار منفردی می‌تواند برای خرید نیروهای کار مصرف نماید یا به عبارت دیگر منوط به آن است که یك نفر سرمایه‌دار به چه نسبت وسایل معیشت عده‌ای از کارگران را در اختیار دارد.

در مورد سرمایهٔ ثابت نیز وضع به همان نهج است که دربارهٔ سرمایهٔ متغیر ذکر شد. مثلاً مخارج مربوط به مواد خام برای سرمایه‌داری که ۳۰۰ کارگر در اختیار دارد ۳۰ بار بزرگ‌تر از مخارج هر یك از ۳۰ سرمایه‌داری است که ۱۰ تن کارگر استخدام نموده است. البته ارزش و حجم وسایل تولیدی که به طور مشترك مورد استفاده قرار می‌گیرند به نسبت افزایش عدهٔ کارگران ترقی نمی‌کند ولی به هر حال آنها نیز به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش می‌یابند. بنابراین تمرکز یافتن مقدار بزرگی از وسایل تولید در دست سرمایه‌داران منفرد شرط مادی همکاری کارگران مزدور است و وسعت همکاری یا مقیاس تولید، وابسته به وسعت این تمرکز است.

دیدیم که در ابتدای امر مقدار حداقلی سرمایهٔ انفرادی ضرور بود تا تعداد کارگرانی که در یك زمان استثمار می‌شوند با حجم اضافه ارزشی که تولید می‌کنند، خود کارفرما را از انجام کاردستی مستغنی سازند و وی را از پیشه‌ور کوچك به سرمایه‌دار تبدیل نمایند و بدین طریق مناسبات سرمایه‌داری را به طور صوری به وجود آورند. ولی اکنون همین مقدار حداقل به مثابهٔ شرط مـ ـیی تلقی می‌گردد که بسیاری از پروسه‌های انفرادی کار پراکنده و مستقل از یکدیگر را به یك پروسهٔ کار اجتماعی بهم بسته تبدیل می‌کند.

و نیز بدواً چنین می‌نمود که فرمانروایی سرمایه بر کار نتیجهٔ صوری این امر است که کارگر به جای این که برای خود کار کند برای سرمایه‌دار و بنابراین تحت فرمان وی به کار مشغول است. با همکاری عدهٔ بسیاری از کارگران مزدگیر، فرمانروایی سرمایه تبدیل

به ضرورتی برای پیشرفت خود پروسهٔ کار و به صورت شرط واقعی برای تولید می‌گردد. اینك فرمانروایی سرمایه‌دار در میدان تولید به همان اندازه ناگزیر می‌گردد که فرماندهی سرداری در میدان پیکار.

هر کاری که مستقیماً به طور اجتماعی یا بالاشتراك در مقیاس بزرگی انجام می‌شود کم‌وبیش احتیاج به مدیریتی دارد تا فعالیت‌های انفرادی را هم آهنگ کند و آن وظایف عمومیی راکه از تحرك مجموع دستگاه تولیدکننده ناشی می‌شود و متفاوت از حرکت ارگان‌های مستقل آن است، انجام دهد. یك نفر ویولون‌زن تنها، خود خویشتن را رهبری می‌کند ولی یك ارکستر احتیاج به رهبر دارد. این وظیفهٔ رهبری، مراقبت و وساطت به مجرد این که کار تحت اختیار سرمایه جنبهٔ همکاری پیدا می‌کند به عهدهٔ سرمایه قرار می‌گیرد. به مثابهٔ وظیفهٔ خاص سرمایه، وظیفهٔ رهبری دارای ویژگی‌های مختص خود می‌شود.

نخست انگیزه و هدف جازم پروسهٔ تولید سرمایه‌داری جز این نیست که تا سرحد امکان بزرگ‌ترین ارزش‌افزایی سرمایه[۱] را به دست آورد یعنی تا آن جا که امکان دارد اضافه ارزش بیشتری تولید نماید و بنابراین تا آن جا که میسر گردد بهره‌کشی از نیروی کار را به وسیلهٔ سرمایه‌دار تأمین نماید. با ازدیاد تعداد کارگرانی که همزمان به‌کار اشتغال دارند مقاومت آنان زیاد می‌شود و بالنتیجه فشار سرمایه به منظور تسلط یافتن بر این مقاومت نیز ضرورتاً افزایش می‌یابد. فرمانروایی سرمایه‌دار تنها عبارت از وظیفهٔ ویژه‌ای نیست که ذاتاً از پروسهٔ اجتماعی کار سرچشمه می‌گیرد و به آن بستگی دارد بلکه در عین حال عملی است که از بهره‌کشی یك پروسهٔ اجتماعی کار ناشی می‌گردد و بنابراین محکوم به تضاد آشتی‌ناپذیری است که ناگزیر بین بهره‌کش و ماده خام استثمارش وجود دارد. همچنین با توسعهٔ میزان وسایل تولیدی که در برابر کارگر مزدور به مثابه مال غیر قرار می‌گیرد، ضرورت مراقبت در شایسته به‌کار بردن این وسایل نیز بیشتر می‌شود.[۲] از سوی دیگر همکاری کارگران مزدور تنها در اثر وجود سرمایه‌ای

---

۱ ـ «سود... یگانه هدف کاسب کاری است.» (J.Vanderlindt: "Money answers etc. P. 11.)

۲ ـ یك روزنامهٔ خرده‌بورژوای انگلیسی «اسپکتاتور» در شمارهٔ ۳ ژوین ۱۸۶۶ خود اطلاع می‌دهد که پس از تشکیل نوعی شرکت بین سرمایه‌داران و کارگران در شرکت میلهٔ فلزسازی منچستر «نخستین نتیجهٔ تنزل ناگهانی میزان اتلاف مصالح بود، زیرا کارگر مانند هر مالك دیگر، دلیلی در اتلاف مال

است که آنها را همزمان به کار می‌گمارد. همبستگی وظایف آنها و وحدتشان مانند یك هیئت جمعی مولد، در خارج از آنها قرار دارد، در سرمایه‌ای قرار گرفته که آنها را مجتمع نموده و متحد نگه می‌دارد. بنابراین همبستگی کارها از لحاظ ذهنی مانند نقشهٔ سرمایه‌دار و از جهت عملی مانند فرمانروایی سرمایه‌دار، به مثابه قدرت ارادهٔ غیر که فعالیت آن‌ها را تابع هدف خود کرده است، تلقی می‌شود.

پس در حالی که مدیریت سرمایه‌داری از لحاظ مضمون دارای دو جنبه است، زیرا پروسهٔ تولید خود دو جنبه دارد، یعنی از طرفی پروسهٔ اجتماعی کار است برای ساختن محصولی و از سوی دیگر روند ارزش‌افزایی سرمایه است، از لحاظ شکل این مدیریت مستبدانه است. با تکامل همکاری در مقیاس بزرگ‌تر، این استبداد به اشکال ویژهٔ خود تکامل می‌بخشد. همچنان که بدواً سرمایه‌دار خود از کارگران آزاد می‌شود، به محض این که سرمایه‌اش به آن حداقلی می‌رسد که تازه تولید واقعی سرمایه‌داری آغاز می‌گردد، آن گاه وظیفهٔ مراقبت مستقیم و دایمی کارگران منفرد یا گروه کارگران را از گردن خود باز می‌کند و آن را به نوع ویژه‌ای از کارگران مزدبگیر تعویض می‌نماید. هر عده‌ای از کارگران که با هم تحت فرمان سرمایهٔ واحدی کار می‌کنند عیناً مانند سپاهی از ارتش احتیاج به افسران عالی‌رتبه (به مدیران و متصدیان) و درجه‌دارانی دارند (مراقبین، بازرسان و سرکارگران) که به هنگام پروسهٔ کار به نام سرمایه فرماندهی می‌کنند. کار مراقبت تدریجاً وظیفهٔ منحصر آنان می‌گردد. در مقایسهٔ شیوهٔ تولید دهقانان و یا پیشه‌وران مستقل با اقتصاد کشت‌داران که بر پایهٔ بردگی قرار گرفته است، این کار مراقبت را اقتصاددان به مثابه برج‌های ناچیز تولید به حساب می‌آورد.(۱) ولی بعکس

خود نمی‌بیند و اتلاف مصالح در جنب قروض سبکسرانه بزرگ‌ترین سرچشمهٔ زیان یك بنگاه اقتصادی است.» همین روزنامه به عنوان نقص اساسی تجربیات شرکت تعاونی روچدل چنین کشف کرده است که: «این تجربیات ثابت می‌کند که شرکت‌های کارگری با موفقیت می‌توانند دکان، کارخانه و تقریباً کلیهٔ اشکال صنعت را اداره نمایند و حتی این شرکت‌ها شرایط زندگی کارگران را به نحو فوق‌العاده‌ای بهتر می‌کنند ولی! ولی اینان جای محسوسی برای سرمایه‌داران باز نمی‌گذارند.» واقعاً چه چیز وحشتناکی!

۱ - پس از آن که پرفسور کرنس(*) مراقبت کار را به منزلهٔ خصلت عمدهٔ تولید بردگی در ایالات جنوبی آمریکای‌شمالی معرفی می‌کند چنین ادامه می‌دهد: «چون کشاورز مالك (مالکین شمالی)

هنگامی که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری مورد مطالعه است همین اقتصاددان وظیفهٔ مدیریتی را که از ذرات پروسهٔ اجتماعی کار ناشی می‌شود با وظیفهٔ مدیریتی که معلول خصلت سرمایه‌داری و بالنتیجه از تضاد آشتی‌ناپذیر این پروسه سرچشمه می‌گیرد، یکی می‌شمارد.(۱) سرمایه‌دار از آن جهت که مدیر صنعتی است سرمایه‌دار نیست بلکه وی بدان سبب سرفرماندهی صنعتی دارد که سرمایه‌دار است. سرفرماندهی صنعت به همان نحو خصیصهٔ سرمایه می‌گردد که در زمان فئودالی سرفرماندهی جنگ و ریاست محاکمات خصیصهٔ مالکین زمین بود.(۲)

کارگر مادامی که به مثابهٔ فروشنده باسرمایه‌دار در حال معامله است، صاحب نیروی کار خویش است و فقط چیزی رامی‌تواند بفروشد که در اختیار دارد، یعنی نیروی کار شخصی و منفرد شدهٔ خویشتن را. در این روابط، از آن جهت که سرمایه‌دار به جای یك نیروی کار ۱۰۰ نیروی کارخریداری می‌کند و یا با ۱۰۰ کارگر مستقل به جای یك نفر تنها قرار داد می‌بندد، به هیچ وجه تغییری حاصل نمی‌گردد. وی می‌تواند صدنفر کارگر را به کار بگمارد بدون این که آنها را همکار نماید. بنابراین سرمایه‌دار ارزش ۱۰۰ نیروی کار مستقل را می‌پردازد ولی ارزش نیروی کار بهم بستهٔ ۱۰۰ نفری را تأدیه

تمام‌محصول زمین خود را برمی‌دارد،احتیاجی به هیچ مشوق خاصی برای کار ندارد.هرگونه مراقبت در این مورد بیهوده است.»

(*) (۱۸۷۵-۱۸۲۳) ـ اقتصاددان انگلیسی از مکتب ریکاردو.م

۱ ـ سر جیمس استیوارت(*) که به طور کلی صفات مشخصه‌ای را که اجتماعاً شیوه‌های تولید را از یکدیگر متمایز می‌سازد با چشم باز می‌بیند چنین متذکر می‌شود: «آیا علت این که مؤسسات بزرگ صنعتی بنگاه‌های کوچك را از بین می‌برند غیر از این است که مؤسسات بزرگ مزبور به سادگی کار بردگی نزدیك‌تر می‌شوند؟» ("Principles of Political Economy", London, 1767. T.I. P. 167-168.)

(*) (۱۷۸۰-۱۷۱۲) اقتصاددان انگلیسی که بنابه گفته مارکس کوشیده است «مرکانتیلیسم را به صورت منطقی بیان نماید» و این نکته را در تحقیقات خود درك نموده است که سرمایه برپایهٔ جدایی بین نیروی کار از یکسو و شرایط تولید، به مثابهٔ مالکیت طبقات مشخصی، از سوی دیگر پیشرفت نموده است. وی سود را مازاد قیمت برارزش تلقی می‌کند.م

۲ ـ پس آگوست کنت و مکتب وی، همان طور که ضرورت جاودانی اربابان سرمایه را اثبات نموده‌اند، می‌توانستند ضرورت جاودانی اربابان فئودال را نیز به همین طریق ثابت نمایند.

نمی‌کنند. کارگران به مثابه شخصیت‌های مستقل افراد منفردی هستند که با همان سرمایه در ارتباط قرار می‌گیرند ولی با یکدیگر رابطه‌ای ندارند. همکاری آنان تازه در پروسهٔ کار آغاز می‌گردد ولی در پروسهٔ کار آنان دیگر به خود تعلق ندارند. با ورود در روند کار آنها در سرمایه مستحیل شده‌اند. به مثابه همکاران و به عنوان عضو یك دستگاه فعال، آنها فقط عبارت از نحوهٔ وجودی سرمایه‌اند. بنابراین نیروی بارآوری که کارگر به مثابه کارگر اجتماعی به وجود می‌آورد، نیروی بارآور سرمایه است. نیروی بارآور اجتماعی کار به محض این که کارگران تحت شرایط مشخصی قرار گرفتند مجاناً تحول می‌یابد و سرمایه آنها را تحت چنین شرایطی قرار می‌دهد. نظر به این که نیروی بارآور کار برای سرمایه‌دار خرجی ندارد و از طرف دیگر نظر به این که کارگر پیش از تعلق یافتن کارش به سرمایه این نیروی بارآور را به وجود نمی‌آورد، نیروی مزبور مانند نیروی بارآوری جلوه می‌کند که گویا سرمایه طبعاً داراست و نیروی بارآوری است که بذات سرمایه وابسته است.

تأثیر همکاری ساده را آثار غول‌پیکر آسیای باستان، مصریان، اتروسك‌ها و غیره به هیئت عظیمی نشان می‌دهند. «در ازمنهٔ گذشته چنین روی داده است که این دولت‌های آسیایی پس از وضع هزینه‌های کشوری و لشگری خود در برابر مازادی از وسایل معیشت قرار گرفته‌اند که آنها را می‌توانسته‌اند به مصرف کارهای تجملی و یا مفید بزنند. فرمانروایی آنها به اکثریت قریب به تمام دست‌ها و بازوان مردم غیر کشاورز و این امر که مازاد مزبور تحت اختیار انحصارهای شاهان و روحانیت قرار گرفته بود به آنها امکان داد که چنین آثار عظیمی را بنا کرده سراسر کشور را از آن پر نمایند... برای به حرکت در آوردن مجسمه‌های کوه‌پیکر و اجسام عظیم که حمل و نقل آنها شگفت‌انگیز است تقریباً فقط نیروی کار انسانی آن هم با منتهای اسراف به کار برده شده است. تعداد کارگران و تمرکز کوشش‌های آنان برای این کار کفایت می‌کرد. به همین سان می‌بینیم که صخره‌های عظیمی مرجان از کف اقیانوس به صورت جزایری می‌رویند و تشکیل زمین مستحکمی می‌دهند در حالی که هر یك از آنها به طور جداگانه ناچیز، ضعیف و حقیر است. کارگران غیر کشاورز یك شاهنشاهی آسیایی غیر از فعالیت جسمانی و انفرادی خویش چیز مهمی برای این امور صرف نکرده‌اند، ولی تعداد آنها نیروی آنها است و قدرت حکمروایی بر چنین تودهٔ عظیمی موجب پیدایش آن آثار دیوسار گردیده است. تمرکز درآمدهایی که وسیلهٔ زیست کارگران است در دست یك نفر و یا معدودی

اشخاص امکان دست یافتن به چنین اموری را فراهم ساخته بود.»[۱] این قدرت پادشاهان آسیایی و مصری یا تئوکرات‌های (مغ‌شاهان) اتروسکی و غیره در جامعهٔ کنونی به سرمایه‌داران منتقل گردیده است، خواه وی به صورت سرمایه‌دار منفرد وارد میدان شود و خواه مانند شرکت سهامی به عنوان سرمایه‌دار در هم جوش تجلی نماید.

همکاری یا تعاون در پروسهٔ کار، آن چنان که ما آن را در آغاز تمدن بشری، در نزد اقوام شکارگر[۲] و یا تا حدی در کشاورزی جامعهٔ اشتراکی هندیان مشاهده می‌کنیم، از طرفی مبتنی بر مالکیت جمعی بر شرایط تولید است و از سوی دیگر معلول این امر است که افراد جداگانه هنوز از ناف‌بند قبیله یا زندگی اشتراکی بریده نشده‌اند و مانند زنبورهای منفردی هستند که وابسته به کندوی خویشند. این دو خصلت، تعاون مزبور را از همکاری سرمایه‌داری متمایز می‌سازد. استفادهٔ جسته گریخته از همکاری ولی به مقیاس بزرگ در دوران باستان، در قرون وسطی و در مستعمرات جدید، بر پایهٔ مناسبات بلاواسطهٔ آقایی و نوکری و اغلب بر پایهٔ روابط بردگی قرار گرفته است. شکل سرمایه‌داری بالعکس از پیش متضمن کارگر مزدبگیر آزادی است که نیروی کار خود را به سرمایه‌دار می‌فروشد. ولی با وجود این از لحاظ تاریخی شکل سرمایه‌داری در تضاد با اقتصاد دهقانی و کارگاه مستقل پیشه‌وری، خواه کارگاه مزبور شکل صنفی داشته یا نداشته باشد، توسعه می‌یابد.[۳] در برابر آنها همکاری سرمایه‌داری مانند شکل تاریخی ویژه‌ای از همکاری جلوه نمیکند بلکه همکاری، خود مثل شکلی به نظر می‌رسد که خاص پروسهٔ تولید سرمایه‌داری است و آن را به طور ویژه از لحاظ تاریخی متمایز

---

1 - (R.Jones: "Textbook of Lectures etc." P. 77-78.) مجموعه‌های آشوری، مصری و غیره در لندن و سایر پایتخت‌های اروپایی شواهد عینی آن پروسه‌های کار بر اساس همکاری و تعاون هستند.

۲ ـ شاید لنگه در نوشتهٔ خود "Théorie des Lois Civiles" پر بی‌حق نباشد هنگامی که شکار را به مثابهٔ نخستین شکل همکاری و شکار انسان (جنگ) را به عنوان اولین اشکال شکار توضیح می‌دهد.

۳ ـ اقتصاد کوچك دهقانی و کارگاه مستقل پیشه‌وری، که هر دو از طرفی پایهٔ شیوهٔ تولید فئودالی را تشکیل می‌دهند و از سوی دیگر پس از انحلال این شیوهٔ تولید در کنار تولید سرمایه‌داری نمودار می‌شوند، در عین حال پایهٔ اساسی اقتصاد جامعهٔ اشتراکی کلاسیك را در دوران اوج آن تشکیل می‌دهند یعنی دورانی که پس از انحلال‌مالکیت مشاع‌ابتدایی‌شرقی و پیش از استیلاء جدی رژیم بردگی بر تولید، قرار گرفته است.

می‌سازد.

همچنان که نیروی بارآور اجتماعی کاری که به وسیلهٔ همکاری رشد یافته است، مانند نیروی بارآور سرمایه جلوه‌گیر می‌شود، به همان سان خود همکاری نیز، در برابر پروسهٔ تولید کارگران منفرد و مستقل و همچنین در مقابل استادان کوچك، به مثابه شکل خاص پروسهٔ تولید سرمایه‌داری نمود می‌کند. این نخستین تغییری است که در نتیجهٔ انقیاد به سرمایه بر پروسهٔ واقعی کار چیره می‌شود. این تغییر خود به خود پیش می‌آید. مفروض بودن آن، که مستلزم به کار گماردن عدهٔ کثیری کارگر مزدور در آن واحد و در پروسهٔ کار واحد است، مبدأ حرکت تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد و با هستی خود سرمایه قرین است. پس اگر شیوهٔ تولید سرمایه‌داری از طرفی معرف ضرورت تاریخی برای تبدیل روند کار به پروسه‌ای اجتماعی است، از سوی دیگر این شکل اجتماعی پروسهٔ کار نمایندهٔ اسلوبی است که از جانب سرمایه به کار می‌رود تا به وسیلهٔ بالا بردن نیروی بارآور سودگرانه از آن بهره کشی نماید.

همکاری، در شکل ساده‌ای که ما تاکنون مورد مطالعه قرار داده‌ایم، با تولید به مقیاس بزرگ تطبیق می‌کند ولی به هیچ وجه شکل ثابت و صفت ممیزهٔ دوران تکاملی ویژه‌ای از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را نشان نمی‌دهد.

اگر دست بالا را بگیریم می‌توان گفت که مانوفاکتور(۱) در مراحل اولیهٔ خود، که هنوز اسلوب پیشه‌وری داشته تازه به این شکل نزدیك شده است و همچنین است در مورد آن نوعی از کشاورزی بزرگ که با مرحلهٔ مانوفاکتوری تطبیق می‌کند و فقط از لحاظ تعداد کارگرانی که همزمان به کار گماشته شده‌اند و حجم وسایل تولیدی که تمرکز یافته است ماهیتاً از اقتصاد دهقانی متمایز می‌گردد. همکاری ساده همواره شکل مسلط

---

۱ ـ «آیا گرد آوردن مهارت، کوشش و همچشمی عدهٔ بسیاری در حول کار واحد، راه پیش راندن آن کار نیست؟ و اگر غیر از این می‌بود آیا انگلستان توانایی آن را می‌داشت که کارخانه‌های پشم‌بافی خود را به چنین درجه‌ای از کمال برساند؟»

(Berkeley (*): "The Querist", London, 1750, P. 56 § 521.)

(*) جرج برکلی (۱۷۵۳-۱٦۸۵) ـ فیلسوف معروف و اسقف ایرلندی مؤسس مکتب ایدآلیسم ذهنی که واقعیت دنیای خارج را منکر است و همه چیز را به خویشتن و به ذهن نسبت می‌دهد. وی وجود هیچ واقعیت عینی را سوای خود و خارج از روح نمی‌پذیرد.م

در آن رشته‌هایی از صنعت است که سرمایه در مقیاس بزرگ به کار می‌افتد بدون آن که هنوز تقسیم کار یا استعمال ماشین‌آلات نقش مهمی ایفا نمایند.

همکاری شکل اساسی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است ولو این که صورت سادهٔ این همکاری، در جنب اشکال تکامل یافته‌تر بعدی آن، مانند شکل ویژه‌ای جلوه نماید.

فصل دوازدهم: تقسیم کار و مانوفاکتور

۱ ـ منشاء دوگانهٔ مانوفاکتور:

همکاری که بر پایهٔ تقسیم کار قرار گرفته است، شکل کلاسیك خود را با مانوفاکتور ایجاد می‌کند. همکاری به مثابه شکل ممیز پروسهٔ تولید سرمایه‌داری در دوران خاص مانوفاکتوری تسلط می‌یابد یعنی دورانی که تقریباً از میانهٔ قرن شانزدهم تا آخرین ثلث سدهٔ هیجدهم امتداد پیدا می‌کند.

مانوفاکتور ار دو طریق به وجود می‌آید:

کارگران مستقلی که دارای پیشه‌های گوناگون هستند و محصول باید از آغاز تا انجام در میان دست‌های آنها بچرخد، در یك کارگاه تحت فرمان سرمایه‌دار واحد مجتمع می‌شوند. مثلاً کالسکه محصول جمعی کار عدهٔ بیشماری از پیشه‌وران مستقل بود، از قبیل چرخ‌ساز، سراج، خیاط، چلنگر، تسمه‌ساز، تودوز، جام‌بر، نقاش، جلاگر، اکلیل‌گر و غیره. مانوفاکتور کالسکه‌سازی همهٔ این پیشه‌وران مختلف را در کارگاهی مجتمع می‌سازد که در آن جا هر کدام کار خود را از دستی به دست دیگر می‌سپارد. البته پیش از آن که کالسکه ساخته شده باشد نمی‌توان آن را اکلیل و آب طلا زد. ولی در عین حال کالسکه‌های بسیاری ساخته می‌شوند، به طوری که می‌توان قسمتی از آنها را مرتباً اکلیل کاری کرد در حالی که قسمت دیگری از آنها در جریان مراحل قبلی پروسهٔ تولید هستند.

تا این جا ما هنوز در قلمرو همکاری ساده قرار داریم که مصالح انسانی و شیئی خود را حاضر و آماده دارد. ولی دیری نمی‌گذرد که تغییری اساسی بروز می‌کند. خیاط، چلنگر، تسمه‌ساز و غیره که فقط در کالسکه‌سازی کار می‌کنند رفته رفته هم عادت و هم مهارتی راکه سابقاً برای تمام پیشهٔ خود داشتند از دست می‌دهند. از جانب دیگر اکنون فعالیت تخصیص یافتهٔ آنها شایسته‌ترین شکل را برای محیط محدود عمل کسب می‌کند. در ابتدا مانوفاکتور کالسکه‌سازی مانند درهم بستی از پیشه‌وران مستقل دیده می‌شد. رفته رفته این مانوفاکتور به صورت تقسیم تولید کالسکه به عملیات مختلف و ویژهٔ آن

درمی‌آید و هر یك از این اعمال مجزا به مثابه وظیفهٔ منحصر کارگر معینی متبلور می‌گردد به نحوی که مجموعهٔ کار از بهم پیوستگی این کارگران جزء حاصل می‌شود. به همین نحو مانوفاکتور پارچه‌بافی و یك سلسله مانوفاکتورهای دیگر از درهم بست پیشه‌وران مختلف تحت فرمان سرمایه‌دار واحد بیرون آمده‌اند[1] ولی مانوفاکتور از طریقی عکس آن چه گفته شد نیز به وجود می‌آید. عده‌ای از پیشه‌ورانی که یك چیز یا اشیاء مشابه می‌سازند، مثلاً کاغذ یا حروف چاپ، یا سوزن درست می‌کنند، در زمان واحد به وسیلهٔ سرمایهٔ واحد در کارگاه واحدی به کار گمارده می‌شوند. این ساده‌ترین شکل همکاری است. هر کدام از این پیشه‌وران (شاید به همراهی یك یا دو شاگرد) کالا را تمام و کمال می‌سازد و بنابراین تمام اعمالی را که برای ساختن آن کالا لازم است

---

۱ ـ برای این که نمونهٔ تازه‌تری از این نوع پیدایش مانوفاکتور به دست داده باشیم نقل قول زیرین را می‌آوریم: ابریشم‌ریسی و بافندگی لیون و نیم (از شهرهای فرانسه)، کاملاً جنبهٔ پدرانه دارد. در این مؤسسه بسیاری زن و کودك به کار گماشته شده‌اند ولی بدون این که آنها را بیش از اندازه خسته کنند و یا به گمراهی و فساد بکشانند. آنها را در دره‌های زیباشان: دروم، وار، ایزر و وکلوز آزاد گزارده‌اند تا در آن جا به پرورش نوغان بپردازند و کرم‌های ابریشم را از پیله جدا کنند. هرگز چنین مؤسسه‌ای جنبهٔ یك کارخانهٔ واقعی نخواهد یافت. اگر دقیق‌تر ملاحظه شود... اصل تقسیم کار در این جا خصلت ویژه‌ای پیدا می‌کند.

درست است که در این جا پیله‌کشان، ابریشم‌تابان، رنگرزان، چسب‌کاران و سپس بافندگان وجود دارند ولی اینان در یك کارگاه مجتمع نیستند و به استاد واحدی وابستگی ندارند، همهٔ آنها مستقلند؟(*) دروس اقتصاد جمع‌آوری شده به وسیله آ.بلز، پاریس ۳۹ـ۱۸۳۸ صفحه ۷۹)

ـ از زمانی که بلانکی این مطالب را نگاشته است قسمتی از کارگران مختلف مستقل در کارخانه‌ها مجتمع شده‌اند. (برای چاپ چهارم ـ و از هنگامی که مارکس سطور فوق را نوشته است دستگاه مکانیکی در این کارخانه‌ها استقرار یافته و به سرعت دستگاه دستی بافندگی را بیرون رانده است. صنعت ابریشم کرفلد (یکی از شهرهای آلمان در کنار رودخانهٔ رن) نیز می‌تواند در این باره چیزهایی نقل کند. (ف.انگلس)

(*) آدلف ژروم بلانکی(۱۸۵۴ـ۱۷۹۸) ـ اقتصاددان فرانسوی برادر اوگوست بانکی انقلابی معروف. آدلف بلانکی مطالعات بسیاری دربارهٔ وضع کارگران در یك سلسله ار کشورها نموده است. نظریهٔ اقتصادی او به ژان باتیست سه نزدیك است.م

یکی بعد از دیگری انجام می‌دهد. وی به همان شیوهٔ پیشه‌ورانهٔ قدیمی خود به‌کار ادامه می‌دهد، ولی بزودی شرایط خارجی ایجاب می‌کند که تمرکز کارگران در محل واحد و یك زمان بودن کار آنها به نحو دیگری مورد استفاده قرار گیرد. مثلاً لازم می‌یابد که مقادیر زیادی از کالای آماده شده در مهلت مشخصی تحویل داده شود. بنابراین کار تقسیم می‌شود. به جای این که اعمال مختلفه به وسیلهٔ همان پیشه‌ور زماناً پشت سر هم انجام گیرد، از یکدیگر تفکیك می‌شوند، منفرد می‌گردند. مکاناً در جنب یکدیگر قرار داده می‌شوند و انجام هر کدام از آنها به یك پیشه‌ور محول می‌گردد و مجموع آنها با هم به وسیلهٔ همهٔ کارگران همکار در یك زمان اجرا می‌گردد. این تقسیم تصادفی کار تکرار می‌شود و امتیاز خود را نشان می‌دهد و رفته رفته به صورت تقسیم کار منظم استقرار می‌یابد. محصول انفرادی پیشه‌ور مستقلی که کارهای مختلف انجام می‌دهد تبدیل به‌کالایی می‌گردد که محصول جمع پیشه‌ورانی است که هر یك از آنها دایماً فقط یکی و همان عمل جزیی را انجام می‌دهد.

عمان اعمالی که در نزد کاغذساز رسته‌ای آلمانی، به مثابه کارهای پی در پی، در هم فرو می‌رفت، در مانوفاکتور کاغذسازی هلند خود مختاز شد و به صورت اعمال جزیی عده‌ای از کارگران همکار درآمد که موازی یکدیگر انجام می‌گردید. سوزن‌گر صنفی نورنبرگ رکن اساسی مانوفاکتور سوزن‌سازی انگلیس را در بردارد، ولی در حالی که آن جا هر یك از سوزن‌گران رشته‌ای ار کارهای گوناگون را، که شاید به ۲۰ عمل بالغ می‌گردید، پشت سرهم انجام می‌دادند، در این جا بزودی هر یك از ۲۰ سوزن‌گری که موازی با هم کار می‌کردند فقط یکی از آن ۲۰ عمل را انجام می‌داد و بنابر تجربه این اعمال بیش از پیش تجزیه شد تا آن‌که هر یك به صورت وظیفهٔ منحصر کارگر مشخصی استقلال یافت.

بنابراین پیدایش مانوفاکتور و بیرون آمدنش از پیشه‌وری از دو راه انجام یافته است: از طرفی مانوفاکتور از راه در هم بست پیشه‌های مستقل مختلف به وجود می‌آید که خود مختاری از آنها تا نقطه‌ای سلب می‌شود و یك جهته می‌گردند که بتوانند در پروسهٔ تولید کالای واحدی فقط اعمال جزیی مکمل یکدیگری را تشکیل دهند. از طرف دیگر مانوفاکتور از همکاری پیشه‌وران هم حرفهٔ آغاز می‌شود، حرفهٔ واحد انفرادی را به اعمال مختلفهٔ ویژهٔ آن تجزیه می‌کند و این اعمال را تا نقطه‌ای منفرد کرده، مستقل می‌سازد که هر کدام از آنها وظیفهٔ منحصر کارگر مخصوصی می‌گردد. پس مانوفاکتور

از یکسو تقسیم کار را در پروسهٔ تولید وارد کرده، بیش از پیش به آن گسترش می‌بخشد و از سوی دیگر پیشه‌هایی که سابق از یکدیگر مجزی بودند بهم جوش می‌دهد. ولی نقطهٔ مبداء مانوفاکتور هر چه باشد شکل نهایی آن همواره یکی است و آن عبارت از یك مکانیسم تولیدی است که اعضاء آن انسان‌ها هستند.

برای درك صحیح کار در مانوفاکتور توجه به نکات زیرین اساسی است: نخست آن که در این جا تحلیل پروسهٔ تولید به مراحل ویژه‌اش با تجزیهٔ فعالیت پیشه‌وری با اعمال مختلفهٔ جزء آن، کاملاً مطابقت دارد. عمل خواه پیچیده و یا ساده باشد، اجراء آن پیشه‌ورانهٔ باقی می‌ماند و بنابراین بسته به نیرو، مهارت، سرعت و اطمینانی است که هر کارگر در به‌کار بردن ابزار خود دارد. پیشه‌وری پایهٔ آن است. این پایهٔ تنگ فنی هر گونه تحلیل واقعاً علمی پروسهٔ تولید را نفی می‌کند زیرا هر کدام از پروسه‌های جزء که محصول طی می‌کند، ضرورتاً به صورت جزیی از کار است که با شیوهٔ پیشه‌وری قابل انجام است. و درست به همین سبب که مهارت حرفه‌ای اساس پروسهٔ تولید را تشکیل می‌دهد، هر کارگر منحصراً به یکی از وظایف جزیی وابسته می‌شود و نیروی کارش برای همهٔ عمر تبدیل به عامل این وظیفهٔ جزء می‌گردد. نکتهٔ دیگر آن که این تقسیم کار نوع ویژه‌ای از همکاری است و بسیاری از محاسن آن نه از این شکل ویژه بلکه از ماهیت عمومی همکاری ناشی می‌گردد.

۲ ـ کارگر جزءکار و افزایش:

اکنون نزدیك‌تر به جزییات بپردازیم. بدواً این نکته روشن است که یك نفر کارگر که همهٔ عمر عمل سادهٔ واحدی را انجام می‌دهد، تمام بدنش به ارگان خودکار و یك جانبهٔ آن عمل تبدیل می‌گردد و بنابراین برای انجام آن کمتر از پیشه‌وری، که متوالیاً سلسلهٔ کاملی از این اعمال را انجام می‌دهد، وقت لازم دارد. ولی کارگران مجتمع و به هم‌بسته‌ای که شالودهٔ حیاتی مانوفاکتور را تشکیل می‌دهند عبارت از همین کارگران جزءکارند که یك جهت تخصص یافته‌اند. بنابراین در مقایسه با پیشه‌ور مستقل در زمان کمتر بیشتر تولید می‌کنند و یا به عبارت دیگر نیروی بارآور کار ترقی می‌کند[۱] و

---

۱ ـ هر قدر در یك مانوفاکتور، کار با تنوع بیشتری تقسیم گردد و بتواند به کارگران متخصص مختلفی مراجعه شود ضرورتاً کار بهتر انجام می‌گیرد و بازده آن بیشتر و اتلاف وقت و کار کمتر

اسلوب کار جزیی نیز، پس از آن که به صورت وظیفهٔ منحصر یك شخص استقلال یافت، تکمیل می‌گردد. تکرار پیوستهٔ همان عمل محدود و تمرکز دقت بر روی همان کار موجب می‌شود که کارگر به تجربه در یابد چگونه می‌توان نتیجهٔ مفید مورد نظر را با حداقل کوشش به دست آورد. ولی نظر به این که همواره نسل‌های مختلفی از کارگران در زمان واحد با یکدیگر زندگی می‌کنند و در همان مانوفاکتورها با هم کار می‌کنند، فوت و فنی که بدین طریق به دست آمده است تثبیت می‌شود، انباشته می‌گردد و به سرعت انتقال می‌یابد[۱] در واقع مانوفاکتور، در حالی که تجزیهٔ طبیعی پیشه‌ها را که در خود جامعه یافته است، از نو در درون کارگاه احداث می‌کند و به طور سیستماتیك آن را به آخرین حد خود می‌راند، عملاً هنرمندی جزءکاران را به وجود می‌آورد. از طرف دیگر، تبدیل جز کاری به حرفهٔ مادام العمر یك نفر انسان، باگرایش اجتماعات گذشته تطبیق می‌کند که پیشه‌ها را موروثی می‌کرد، آنها را به صورت گروه‌های متمایز (کاست[۲]) محجر می‌ساخت و یا در صورتی که شرایط تاریخی نوعی از افراد را به وجود می‌آورد که وجودشان با زندگی مبتنی بر کاست مباین بود آنها را در رسته‌بندی‌ها منجمد می‌نمود. کاست‌ها و رسته‌ها از همان قانون طبیعی سرچشمه می‌گیرند که حاکم بر تفکیك نباتات و حیوانات برحسب نوع و جنس است، فقط با این تفاوت که در مرحلهٔ مشخصی از تکامل موروثی بودن کاست‌ها یا در بسته بودن رسته‌ها به مثابه قانونی اجتماعی اعلام می‌گردد[۳] دیبای دکه[۴] از حیث ظرافت، و حیث منسوجات دیگر

خواهد بود. (The Advantages of the East - India TRADE, London, 1720. P. 71.)

۱ ـ کاری که به آسانی از دست جاری می‌شود فقط مهارتی انتقال یافته است.

(Th.Hod skin :popular political Economy, London, 1827, P. 48.)

۲ ـ به گروه‌هایی از افراد مردم اطلاق می‌شود که سبب حرفهٔ خود از گروه‌های دیگر مردم متمایز شده‌اند و به طور در بسته در دایرهٔ محدود افراد خود زندگی می‌کنند، بین خود ازدواج می‌نمایند و سنت‌ها و قوانین مختص به گروه خویش را رعایت می‌کنند. پیدایش رژیم کاست به دوران اولیهٔ تقسیم اجتماعی کار مربوط می‌شود و در بسیاری از اجتماعات باستانی و قرون وسطایی به انحاء مختلف وجود داشته است. این رژیم در بارزترین شکل خود در هندوستان وجود دارد و یکی از موانع جدی برای پیشرفت اجتماعی است.م

۳ ـ همچنین هنرها... در مصر به درجهٔ عالی کمال رسیده‌اند. زیرا نه تنها در این کشور پیشه‌وران

کوروماندل[۵] از جهت زیبایی و ثبات رنگ خود، همواره بیمانند بوده‌اند. با وجود این محصولات مزبور بی‌سرمایه، بی‌ماشین، بدون تقسیم کار و بدون وسایل دیگری تولید می‌شوند که در ساخته‌های اروپایی این همه ثمرات نیکو به بار آورده است. بافنده شخص واحد و منفردی است که بنا به سفارش مشتری می‌باشد آنهم با ابتدایی‌ترین دستگاه بافندگی که گاه فقط عبارت از تخته‌های چوبینی است که آنها را به نحو خشنی به یکدیگر متصل ساخته‌اند. حتی بافندهٔ مزبور هیچ گونه وسیله‌ای برای کشیدن زنجیر چرخ ندارد و به همین جهت دستگاه بافندگی باید در تمام طول خود گسترده بماند و چنان بی قواره و بزرگ است که در کلبهٔ تولیدکننده جا نمی‌گیرد و بنابراین وی مجبور است که در فضای آزاد کار کند، آن چنان که هر تغییر هوایی او را وادار به تعطیل کار می‌نماید.[۶] تنها مهارت و استادی ویژه‌ای که از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته و از پدر به پسر به ارث رسیده موجب آن شده است که هندو مانند عنکبوت چنین هنرمندی کسب نموده است. و با وجود این بافندهٔ هندی، در مقایسه با اکثریت کارگران مانوفاکتور، کار بسیار بغرنجی انجام می‌دهد.

مطلقاً حق دخالت در کسب و کار طبقهٔ دیگری از شهرنشینان ندارند، بلکه از آن جهت که قانوناً مجبورند به آن حرفه‌ای بپردازند که به طور موروثی به طایفهٔ آنان تعلق دارد... در نزد اقوام دیگر دیده می‌شود که پیشه‌وران دقت خود را به موارد گوناگون معطوف می‌سازند... گاهی دست به کار کشاورزی می‌زنند، زمانی در بازرگانی وارد می‌شوند و گاه در آن واحد دو یا سه حرفه را به دست می‌گیرند. در کشورهای آزاد اغلب آنان به مجامع توده‌ای می‌روند...

در مصر بعکس هر پیشه‌وری که در کار دولتی مداخله کند و یا به چندین پیشه یك جا اشتغال یابد مستوجب مجازات‌های شدید می‌گردد. پس بدین نحو هیچ چیز نمی‌تواند مزاحم فعالیت حرفه‌ای آنها بشود... بعلاوه چون آنها از پیشینیان خود شیوه‌های بسیاری آموخته‌اند با تعصب می‌کوشند تا خود نیز برای بهبود آن شیوه‌ها چیز تازه‌ای بیابند.

(Diodorus siculus: Historische Bibliothek ,Buch I. kap. 74. S. 117-118.)

۴ ـ یکی از شهرهای بنگالهٔ شرقی که در روی دلتای رودخانهٔ گنگ قرار دارد.م

۵ ـ ساختن شرقی هندوستان (بنگالهٔ شرقی).م

۶ ـ اثر (Murray Historical and descriptive Account of British India etc. Hugh, james, wilson etc. Edinbyrh 1832, v.II. P. 449-450) دستگاه بافندگی هندی بسیار بلند است به این معنی که زنجیر آن به طور قایم قرار گرفته است.

پیشه‌وری که اجزاء مختلفهٔ پروسهٔ کار مربوط به ساخت یك چیزی را پی در پی انجام می‌دهد ناگزیر است که گاه جای خود و گاه جای ابزار کار را تغییر دهد. گذار از نوعی به عمل دیگر موجب انقطاع در دوانی کارش می‌شود و در روزانهٔ کار وی منافذی به وجود می‌آورد. بنابر آن که پیشه‌ور تمام روز را مستمراً مصروف به انجام همان عمل واحد نماید این منفذها فشرده‌تر می‌شوند و یا به عبارت دیگر از بین رفتن منافذ بسته به نسبت کاهش تغییر در عملیات است. در این مورد ترقی بارآوری کار یا مرهون افزایش مصرف نیروی کار در فاصلهٔ زمانی معینی است و بنابراین معلول افزایش شدت کار است و یا آن که از کاهش میزان مصرف غیرمولد نیروی کار حاصل می‌گردد. مصرف اضافی نیرو که ملازم هر گذار از سکون به حرکت است، آن گاه که سرعت عادی به دست آمد، به وسیلهٔ ادامهٔ آن در زمان طولانی‌تر جبران می‌شود. از سوی دیگر آن شور و نیروی جاذبه که در جوهر حیاتی هست و نفس تغییر در فعالیت مایهٔ استراحت و جذابیت آن است، در نتیجهٔ استمرار کار یکنواخت مختل می‌شود.

بارآوری کار تنها معلول مهارت کارگر نیست بلکه در عین حال وابسته به کامل بودن کارافزار او است. کارافزارهایی از یکنوع مانند آنهایی که برای بریدن، سفتن، راندن و کوفتن و غیره به کار می‌روند در پروسه‌های متنوع کار مورد استفاده قرار می‌گیرند و در پروسهٔ کار واحد نیز یك کارافزار برای انجام عملیات مختلفه استعمال می‌شود. ولی همین که عملیات مختلفهٔ یك پروسه کار از یکدیگر مجزا شد و هر کدام از اعمال جزء در دست کارگر جزءکار تا آن جا که ممکن است شکل متناسب و بالنتیجه منحصر به خود را یافت آن گاه تغییرات در کارافزاری که سابقاً برای مقاصد گوناگون به کار می‌رفت ضرور می‌شود. جهت تغییر شکل کارافزار از آشنایی تجربی به دشواری‌های ویژه‌ای به دست می‌آید که شکل تغییر نیافتهٔ کارافزار در سر راه ایجاد می‌کند. تجربه شدن کارافزار، که به وسیلهٔ آن ادوات از یك نوع به منظور اجراء عملیات ویژه، اشکال مشخصی پیدا می‌کنند و همچنین تخصص یافتن همین کارافزار، که در اثر آن هر افزار ویژه فقط در دست کارگر جزءکار متخصص، تأثیر کامل خود را می‌بخشد، صفت ممیزهٔ مانوفاکتور است. تنها در شهر بیرمنگام ۵۰۰ نوع مختلف پتك ساخته می‌شود که هر یك از آنها نه تنها برای پروسهٔ ویژه‌ای از تولید به کار می‌رود بلکه اغلب تعداد زیادی از انواع آن فقط در عملیات مختلفهٔ پروسهٔ واحدی مورد استفاده قرار می‌گیرند. دوران مانوفاکتوری به وسیلهٔ انطباق دادن کارافزارها به وظایف مجزی و منحصر جزءکاران،

آنها را ساده، بهتر و متنوع می‌سازد[۱] بدین طریق دوران مزبور در عین حال یکی از شرایط مادی ماشین را که عبارت از بهم بست ادوات ساده است به وجود می‌آورد. کارگر جزءکار و افزارش عناصر سادهٔ مانوفاکتور را تشکیل می‌دهند. اکنون به مطالعهٔ مجموعهٔ آن بپردازیم:

۳ ـ دو شکل اساسی مانوفاکتور ـ مانوفاکتور ناهمگون و مانوفاکتور آلی یا زنجیری:

شالودهٔ مانوفاکتور مشتمل بر دو شکل اساسی است که با وجود در آمیختگی تصادفی خود دو نوع ذاتاً متمایزی را تشکیل می‌دهند و بعداً بویژه در مورد تبدیل مانوفاکتور به صنعت بزرگ ماشینی نقش‌های کاملاً مختلفی را ایفا می‌نمایند. این خصلت دوگانه از ماهیت خود فرآورده ناشی می‌شود. فرآورده یا از راه الحاق مکانیکی محصولات جزیی که مستقلاً ساخته شده‌اند به وجود می‌آید و یا صورت آمادهٔ خود را مرهون یك سلسله پروسه‌ها و عملیاتی است که زنجیروار به یکدیگر بستگی دارند.

مثلاً یك لوکوموتیف مشتمل بر بیش از ۵۰۰۰ اجزاء مستقل است. ولی با وجود این نمی‌توان آن را به مثابه نمونهٔ نوع اول مانوفاکتور به معنای خاص تلقی نمود، زیرا لوکوموتیف محصول صنعت بزرگ است. ولی ساعت را که ویلیام پتی نیز برای توصیف کار مانوفاکتوری انتخاب کرده است می‌توان نمونه قرار دارد. ساعت که بدواً کار انفرادی یك پیشه‌ور نورمبرگی[۲] بود تبدیل به محصول اجتماعی بسیاری از کارگران

---

۱ ـ داروین در اثر دورانساز خویش «درباره منشاء انواع» راجع به اعضاء طبیعی نباتات و حیوانات چنین می‌نویسد: «مادامی که عضو واحدی باید وظایف مختلفی را اجرا نماید ممکن است علت تغییر آن را در این دید که طبیعت در مورد تعدد وظایف، کمتر به انحرافات کوچك از شکل اصلی توجه می‌کند و به جلوگیری از آن برمی‌خیزد تا هنگامی که عضو مزبور فقط مأمور اجراء وظیفهٔ یگانه‌ای است. بدینسان مثلاً کاردهایی که برای بریدن همه گونه چیز ساخته شده‌اند می‌توانند بدون اشکال دارای شکل مشترکی باشند، در صورتی که افزاری که برای هدف واحد ساخته شده است ناگزیر باید شکل مشخصی داشته باشد و در هر تغییر وظیفه ناچار شکل دیگری پیدا می‌کند.

۲ ـ یکی از شهرهای صنعتی و قدیمی آلمان و کرسی ایالت باویر.م

جزءکار گردید از قبیل کارگر مادهٔ خام، فنرساز، صفحه‌ساز، مارپیچ‌ساز، سنگ‌سنب، میلهٔ سنگ‌ساز، عقربه‌ساز، قاب‌ساز، پیچ و مهره‌ساز، آب طلاکار، با بسیاری متفرعات دیگر و نیز چرخ‌ساز (چرخی که از آمیزه‌های فلزی و چرخی که از فولاد ساخته می‌شود باز از هم جدا می‌گردند)، کوك‌ساز، عقربه‌ران‌ساز، کوك‌سوارکن (که چرخ‌ها را به کوك وصل می‌کند و روی ساعت را صیقلی می‌نماید و غیره)، مدارساز، چرخ‌نصب‌کن (که چرخ‌های مختلفه و ناقلین حرکت را به جای خود نصب می‌کند)، (کارگری که چرخ‌ها را دندانه‌دار می‌کند و به اندازه‌های لازم سوراخ می‌نماید و فنر و ضامن را محکم می‌کند)، فندول‌سازان و کارگرانی که در مورد فندول استوانه‌ای استوانه می‌سازند، آنها که چرخ‌های تلاقی را آماده می‌کنند، کارگرانی که رقاصهٔ ساعت را می‌سازند، آنها که ناظم حرکت ساعت را آماده می‌کنند، (آن که خار تنظیم ساعت را آماده می‌کنند، (آن که خانهٔ فنر و محل آن را کاملاً مهیا می‌کند)، فولاد صیقل‌ده، چرخ صیقل‌ده، پیچ صیقل‌ده، عددنگار، میناگر (آن که مینا را روی مس ذوب می‌کند)، (تنها دسته یا آویز قاب ساعت را می‌سازد) (کسی که قشر قلع را به محل اتصال قاب ساعت می‌ریزد)، (آن که فنرهایی در اندرون ساعت تعبیه می‌کند تا در ساعت را باز پراند)، حکالك، قلم‌کار، (صیقل‌کار درون ساعت) و غیره و غیره، بلآخره آن که تمام ساعت را سوار می‌کند و آن را در حال کار کردن تسلیم می‌نماید. تنها برخی از قسمت‌های ساعت در دست‌های مختلف می‌چرخد و تمام این اجزاء منفصله در دست کسی گرد می‌آید که بلآخره آنها را در یك هیئت کامل مکانیکی بهم ربط می‌دهد. این ارتباط محصول تمام شده با عوامل مختلفهٔ خود که ارتباطی کاملاً خارجی است موجب آن می‌شود که هم بست کارگران جزءکار در همان کارگاه امری تصادفی گردد. حتی کارهای جزء می‌توانند به مثابه پیشه‌های مستقل از یکدیگر انجام شوند، همچنان که در کانتون وو و نوشاتل عمل می‌شود، در حالی که مثلاً در ژنو مانوفاکتورهای بزرگ ساعت‌سازی وجود دارد یعنی همکاری مستقیم بین کارگران جزءکار مستقیماً تحت فرمان سرمایهٔ واحدی انجام می‌گردد. ولی حتی در مورد اخیر ندرتاً اتفاق می‌افتد که صفحه، فنر و محفظهٔ ساعت در خود مانوفاکتور ساخته شود. تولید درهم بستهٔ مانوفاکتوری استثنایاً می‌تواند در این مورد صرف داشته باشد، زیرا رقابت بین کارگرانی که مایلند در خانهٔ خود کار کنند شدید است و پراکنده بودن تولید در بسیاری از پروسه‌های ناهمگون امکان زیادی را برای استفاده از وسایل کار مشترك فراهم نمی‌سازد و سرمایه‌دار نیز به مناسبت همین پراکندگی

تولید هزینهٔ ساختمان کارگاه و غیره را صرفه‌جویی می‌کند.(۱) با این حال وضع کارگران جزءکاری که در خانهٔ خود ولی به حساب یك سرمایه‌دار (کارخانه‌دار، متصدی) کار می‌کنند مطلقاً با وضع پیشه‌ور مستقلی که برای مشتریان شخصی خود کار می‌کند تفاوت است.(۲) نوع دوم مانوفاکتور، در شکل کامل خود، اشیایی تولید می‌نماید که مراحل تکوینی مرتبط و یك سلسله پروسه‌های پیاپی را متدرجاً طی می‌کنند مانند مانوفاکتور سوزن‌سازی که در آن مفتول فلزی از میان دست ۷۲ یا حتی ۹۲ جزءکار متخصص می‌گذرد.

نظر به این که این نوع مانوفاکتور پیشه‌های پراکندهٔ سابق را بهم می‌بندد و متصل می‌سازد از جدایی مکانی بین مراحل ویژهٔ تولید فرآورده می‌کاهد. زمان گذاری از مرحله‌ای به مرحلهٔ دیگر و نیز کاری که به وسیلهٔ آن این گذار انجام می‌گردد کوتاه‌تر می‌شود.(۳) بدین طریق نسبت به کار پیشه‌وری بردی در نیروی بارآور حاصل می‌شود و این برد در واقع از صفت کلی همکاری مانوفاکتور ناشی می‌گردد. از سوی دیگر اصل خاص تقسیم کار تجربهٔ مراحل مختلفهٔ تولید را ایجاب می‌کند و بالنتیجه بسیاری از

---

۱ ـ در سال ۱۸۵۴ ژنو ۸۰۰۰۰ ساعت تولید کرد یعنی حتی کمتر از یك پنجم ساعت‌هایی که در کانتون نوشاتل ساخته می‌شد. شود و فون که می‌توان آن را به مثابه یگانه مانوفاکتور ساعت‌سازی تلقی نمود به تنهایی سالیانه دو برابر ژنو ساعت می‌سازد. از سال ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۱ ژنو ۷۵۰۰۰۰ ساعت تحویل داده است. مراجعه شود به: Report from geneva on the watch Trade of Embassyand

در Report by H.M.S Secretaries Legation on the Manufactures,commerceetc.no . 6, 1863.

در عین این که استقلال پروسه‌ها در تولید اشیایی که مرکب از اجزاء پراکنده‌اند به خودی خود تبدیل این قبیل مانوفاکتورها را به کارگاه ماشینی صنعت بزرگ بینهایت دشوار می‌سازد، در مورد ساعت‌سازی باز دو عامل دیگر مانع این امر می‌گردند که عبارتند از کوچکی و ظرافت اجزاء و جنبهٔ تجملی و بالنتیجه تنوع آن به طوری که مثلاً در بهترین کارگاه‌های لندن سالیانه به زحمت یك دوجین ساعتی که کاملاً بهم شبیه باشند ساخته می‌شود. کارخانهٔ ساعت‌سازی نیز که با موفقیت از ماشین‌آلات استفاده می‌کند دست بالا بیش از ۳ تا ۴ نوع که از حیث بزرگی و شکل متفاوت باشند بیرون نمی‌دهد.

۲ ـ در ساعت‌سازی که نمونهٔ کلاسیك مانوفاکتور ناهمگون است، می‌توان افتراق و تخصیص را که فوقاً دربارهٔ کارافزار ذکر گردید با کمال دقت مورد مطالعه قرار داد.

۳ ـ با وجود چنین کار جمعی فشردهٔ انسان‌ها ضرورتاً حمل و نقل باید کمتر گردد.

(The Advantages of the East - India Trade, P. 106.)

اجزاء کارهای پیشه‌ورانه را به طور مستقل در برابر یکدیگر قرار می‌دهد. استقرار و حفظ همبستگی بین وظایف تجزیه شده، انتقال دایمی شئی مورد کار ار از دستی به دست دیگر و از پروسه‌ای به پروسهٔ بعدی ایجاب می‌کند. از نقطهٔ نظر صنعت بزرگ این امر به مثابه نقیصهٔ خاص و خرج انگیزی تلقی می‌شود که ذاتاً از اصل مانوفاکتور ناشی می‌گردد.(۱)

هرگاه مقدار معینی از ماده خام، مثلاً کهنه پاره در مانوفاکتور کاغذسازی و یا مفتول در مانوفاکتور سوزن‌سازی، مورد نظر قرار گیرد، دیده می‌شود که این ماده خام تا این جا که شکل نهایی خود را به دست می‌آورد زماناً یك سلسله مراحل پیاپی تولیدی را در دست جزءکاران مختلف می‌پیماید. ولی اگر بعکس کارگاه در هیئت جمعی خود مورد نظر قرار گیرد آن‌گاه ماده خام در زمان واحد یك باره در تمام مراحل تولیدی خویش مشاهده می‌شود. کارگر جمعی، که از هم بست جزءکاران به وجود آمده است، با قسمتی از دست‌های بسیار خویش که مجهز به افزار است، مفتول را کش می‌آورد در حالی که با دست‌ها و افزارهای دیگرش آن را در همان وقت راست می‌کند و با دست‌های دیگر می‌برد، تیز می‌کند و غیره پروسه‌های مختلفهٔ مرحله‌ای از حالت توالی زمانی به هم عرضی مکانی تبدیل می‌شوند. از آن جا است که تحویل بسیاری کالای آماده در زمان واحد میسر می‌گردد.(۲) درست است که این همزمانی از شکل عمومی

---

۱ ـ جدایی مراحل مختلفهٔ تولید در مانوفاکتور، که نتیجهٔ استفاده از کاردستی است، هزینهٔ تولید را به مقدار زیاد به طور عمده از ضرورت عبور از پروسه‌ای به پروسهٔ دیگر ناشی می‌شود.

(The Industry of Nations, London, 1855, part II, P. 200.)

۲ ـ وی (تقسیم کار)، در حالی که کار را به شعبه‌های مختلفه‌اش به نحوی تجزیه می‌کند که همهٔ آنها می‌توانند در لحظهٔ واحد انجام گردند، موجب صرفه‌جویی در وقت نیز می‌شود... در نتیجهٔ انجام همزمان کلیهٔ پروسه‌های مختلف کاری که کارگر منفرد می‌بایست متوالیاً اجرا نماید مثلاً این امکان به وجود می‌آید که عدهٔ بسیاری سوزن در همان مدتی که برای ساختن یك سوزن لازم می‌بود آماده گردد.

(Dugald stewart (*) Works, ed. by sir W.Hamilton, Edinburgh, 1855, T.III. lectures ETC. P. 319.)

(*) دوگالد استوارت (۱۸۲۸-۱۷۵۳) فیلسوف و اقتصاددان اسکاتلندی و یکی از مبلغین نظریات آدام اسمیت.م

همکاری در پروسهٔ کل ناشی می‌شود ولی مانوفاکتور تنها به شرایط همکاری موجود اکتفا نمی‌کند بلکه خود تا حدودی آن را به وسیلهٔ تجزیهٔ فعالیت پیشه‌ورانه به وجود می‌آورد. از سوی دیگر مانوفاکتور به این سازمان اجتماعی پروسهٔ کار نمی‌رسد مگر آن که هر یك از کارگران را به همان کار جزیی میخ‌کوب نماید.

نظر به این که محصول کار هر کارگر جزء‌کار در عین حال فقط مرحلهٔ تکاملی خاص تولید واحدی را تشکیل می‌دهد، هر کارگری به کارگر دیگر یا هر گروهی به گروه دیگر مادهٔ خام وی را تحویل می‌دهد. نتیجهٔ کار یکی نقطهٔ حرکت کار دیگری را تشکیل می‌دهد و بنابراین هر کارگر در این مورد مستقیماً کارگر دیگر را مشغول می‌کند. زمان کاری که برای حصول نتیجهٔ مفید در هر پروسهٔ جزء لازم است بنابر تجربه تعیین می‌گردد و مکانیسم جمعی مانوفاکتور بر پایهٔ این فرض قرار گرفته است که در زمان کار معین نتیجهٔ معینی به دست می‌آید. تنها با وجود چنین فرضیه‌ای است که پروسه‌های مختلف کار مکمل یکدیگر می‌توانند بلاانقطاع، در زمان واحد و یك جا ادامه یابند. بدیهی است که این وابستگی بلاواسطهٔ کارها و بالنتیجه وابستگی کارگران به یکدیگر، هر یك از کارگران را وادار می‌کند که برای انجام وظیفهٔ خود فقط زمان کار لازم را به کار برند و بدین طریق یك نوع امتداد، یك دستی، انتظام، ترتیب[1] ویژه شدت کاری وجود می‌آید که باکار پیشه‌ور مستقل و یا حتی با همکاری ساده کاملاً متفاوت است. این که در هر کالا فقط باید زمان کاری که اجتماعاً لازم است مصرف شده باشد به طور کلی در تولید کالایی به صورت اجبار خارجی ناشی از رقابت جلوه‌گر می‌شود. زیرا اگر خواسته باشیم به طور سطحی مطلب را بیان کنیم باید بگوییم که هر تولیدکنندهٔ انفرادی مجبور است که کالای خود را به قیمت بازار بفروشد. بعکس در مانوفاکتور، تحویل کمیت مشخصی از محصول در زمان کار معینی به صورت قانون فنی خود پروسهٔ تولید در می‌آید.[2] ولی عملیات مختلف نیازمند زمان‌های نابرابرند و لذا در مدت واحد

---

۱ ـ هر قدر در مانوفاکتور انواع مختلفهٔ کارگر وجود داشته باشد... بهمان نسبت ترتیب و نظم هر کارگر بیشتر است. این کار باید ضرورتاً در حداقل زمان انجام گردد و کار نیز باید تقلیل یابد.

(The Advantages etc. P. 68.)

۲ ـ با این وجود در بسیاری از رشته‌ها، کارگاه مانوفاکتوری به طور ناقص به این نتیجه می‌رسد زیرا با اطمینان از شرایط شیمیایی و فیزیکی پروسهٔ تولید آگاه نیست.

کمیات نابرابری از محصولات جزء تحویل می‌دهند. بنابراین برای آن که کارگر واحد بتواند همه روزه دایماً همان عمل را انجام دهد ضرور است که برای عملیات مختلفه متناسباً تعداد مختلفی کارگر گماشته شوند. مثلاً در یك مانوفاکتور حروف‌ریزی ۴ ریخته گر، ۲ سرب‌شکن و یك صیقل کار گماشته می‌شوند به نحوی که وقتی ریخته گر در هر ساعت ۲۰۰۰ حرف می‌ریزد سرب‌شکن ۴۰۰۰ عدد می‌شکنند و صیقل کار ۸۰۰۰ از آنها را صیقل می‌دهد. در این مورد اصل همکاری به ساده‌ترین شکل خود برمی‌گردد یعنی گماردن همزمان عده‌ای کارگر برای انجام کارهای مشابه ولی با این تفاوت که در این جا عمل مزبور مبین یك رابطهٔ ارگانیك است. پس تقسیم مانوفاکتوری کار نه تنها ارکان کارگروهی اجتماعی را که از لحاظ کیفی با یکدیگر متفاوتند ساده‌تر و مضاعف می‌کند بلکه در عین حال یك رابطهٔ محکم ریاضی در مورد حدود کمی این ارکان‌ها، یعنی در مورد تعداد نسبی کارگران و یا برای مقدار نسبی گروه‌های کارگری در هر یك از وظایف ویژه به وجود می‌آورد. مانوفاکتور در عین این که ترکیب کیفی پروسهٔ اجتماعی کار را گسترش می‌دهد قاعدهٔ کمی و تناسب آن را نیز به وجود می‌آورد.

هر گاه بنابر تجربه تناسب شایسته بین گروه‌های مختلفهٔ جزءکاران برای مقیاس مشخصی از تولید مسلم گردید، آن گاه توسعهٔ این مقیاس فقط با استفاده از ضرایب هر یك از گروه‌های کارگر امکان‌پذیر است.(۱) باید این مطلب را نیز اضافه کرد که شخص واحدی می‌تواند برخی از کارهای معین را در هر مقیاسی که باشد اعم از کوچك و بزرگ انجام دهد. مثلاً کار مراقبت، کار انتقال محصولات جزء از یك مرحلهٔ تولیدی به مرحلهٔ دیگری و غیره. بنابراین مستقل ساختن وظایف مزبور یا محول نمودن انجام آن

---

۱ ـ هنگامی که تجربه بر اساس طبیعت خاص محصولات هر مانوفاکتور، سودمندترین نحوهٔ تقسیم ساخت را به کارهای جزء نشان داد و معلوم داشت که تعداد کارگران لازم چقدر است، آن گاه تمام بنگاه‌هایی که ضریب دقیقی از این تعداد را به کار نمی‌برند با هزینهٔ تولید بیشتری عمل خواهند کرد... همین امر یکی از علل گسترش عظیم مؤسسات صنعتی است.

(*Ch.Babbage on the Economy of Machinery, (1e.ed) London, 1832, ch.xxI, P. 172-173.)

(*) (۱۸۷۸ـ۱۸۹۲) ـ ریاضیدان و مکانیسین انگلیس که برای نخستین بار ماشین حساب نویسی را ساخت. وی کتاب دربارهٔ ماشین‌آلات تألیف کرده است که صنعت بزرگ دوران مانوفاکتوری را تشریح می‌نماید.م

به کارگران مشخص هنگامی سودآور خواهد بود که بر تعداد کارگران مشغول به کار افزوده شود و این افزایش بلافاصله و به طور متناسب شامل حال کلیه گروه‌ها گردد.

هر یك از گروه‌ها یعنی عدهٔ کارگری که همه همان کار جزیی را انجام می‌دهند مرکب از عناصر همگون است و یکی از ارکان ویژهٔ مکانیسم جمعی را تشکیل می‌دهد. ولی با وجود این در برخی از مانوفاکتورها، گروه خود یك هیئت سازمان یافتهٔ کار است در حالی که مکانیسم کل به وسیلهٔ تکرار یا مضاعف شدن این سازمان‌های مولد اولیه تشکیل می‌گردد. به طور مثال مانوفاکتور بطری‌سازی را در نظر گیریم. این مانوفاکتور به سه مرحلهٔ اساسی مختلف تقسیم می‌گردد. نخست مرحلهٔ آمادسازی یعنی مرحله‌ای که طی آن ترکیب شیشه، آمیزهٔ شن و آهك و غیره و نیز ذوب این ترکیب به صورت توده‌ای از شیشهٔ مایع فراهم می‌گردد.[1] در این نخستین مرحله جزءکاران مختلفی به کار مشغولند و چنین است در مورد مرحلهٔ نهایی که مربوط می‌شود به برداشت بطری‌ها از کوره‌های خشك کننده و جور کردن و بسته‌بندی و غیره. در میان این دو مرحله است که بطری‌سازی واقعی یا تقلیب شیشهٔ مایع انجام می‌گیرد. در یك دهانهٔ کورهٔ شیشه‌گری گروهی کار می‌کند که در انگلستان سوراخ نامیده می‌شود و مرکب است از یك بطری‌گر یا استاد سازنده، از یك فوت‌گر، از یك گردآور، از یك تحویل‌گیر یا جلادهنده و یك نفر پادو. این ۵ کارگر جزءکار ارکان ویژهٔ یك هیئت کار شمرده می‌شوند که تنها به صورت یك واحد و بنابراین فقط به وسیلهٔ همکاری بی‌واسطهٔ هر ۵ نفر می‌توانند مؤثر باشند. اگر یك حلقهٔ این هیئت ۵ عضوی ناقص باشد هیئت مزبور فلج است. اما همان یك کوره دهانه‌های مختلفی دارد، که فی‌المثل در انگلستان از ۴ تا ٦ تا است، و هر کدام از آنها دارای بوته‌ای گلی است که در آن شیشهٔ مایع جا دارد و در برابر هر یك از آنها گروه کار همانندی به شکل ۵ نفری مشغول به کارند. در این جا ترکیب هر یك از گروه‌ها مستقیماً مبتنی بر تقسیم کار است، در حالی که ارتباط بین گروه‌های مختلفهٔ نظیر عبارت از همکاری ساده است که یکی از وسایل تولید را، در این مورد کورهٔ شیشه‌پزی را، در نتیجهٔ مصرف مشترك با صرفه‌تر مورد استفاده قرار می‌دهد. هر یك از این کوره‌ها با گروه‌های چهارتایی یا شش‌تایی خود تشکیل یك شیشه‌گری می‌دهد و مانوفاکتور

---

۱ ـ در انگلستان کوره ذوب از کوره شیشه‌گری، که به وسیلهٔ آن خود شیشه آماده می‌گردد، جدا است. ولی مثلاً در بلژیك همان کوره برای انجام هر دو پروسه به کار می‌رود.

شیشه‌سازی مشتمل بر بسیاری از این شیشه‌گری‌ها است به انضمام تأسیسات و کارگرانی که در مرحلهٔ آماده‌سازی و مرحلهٔ نهایی به‌کار اشتغال دارند. بلآخره مانوفاکتور همان طور که جزیاً از ترکیب پیشه‌وران مختلف به وجود می‌آید به ترکیبی از مانوفاکتورهای مختلفه تحویل می‌یابد. مثلاً شیشه‌سازی‌های بزرگ انگلستان خود به ساختن بوته‌های گلی خویش مبادرت می‌ورزند، زیرا موفقیت یا عدم موفقیت در تولید محصول به طور اساسی وابسته به کیفیت همین بوته‌ها است. در این صورت مانوفاکتور یك وسیلهٔ تولید با مانوفاکتور محصول پیوند می‌یابد. و بالعکس مانوفاکتور محصول ممکن است با مانوفاکتورهایی پیوند یابد که همین فرآورده را به مثابه مادهٔ خام به‌کار می‌برند و یا فرآورده مزبور بعداً با محصولات آن مانوفاکتورها ترکیب می‌گردد. از اینرو است که دیده می‌شود مثلاً مانوفاکتور فلینست‌گلاس شیشهٔ تراش با مانوفاکتور شیشه جلادهی و مس‌گدازی، که برای تجهیزات فلزی بسیاری از اقلام شیشه‌ای لازم است، یکی می‌شوند. سپس این قبیل مانوفاکتورهای پیوند یافته از لحاظ مکانی دوایر کمابیش جدایی از مانوفاکتور کل را تشکیل می‌دهند که در عین حال هر یك پروسه‌های تولید در بردارد، نمی‌تواند صرفاً با اتکاء به خود یك وحدت واقعی فنی به دست آورد. این چنین وحدت ضمن تبدیل مانوفاکتور به مؤسسهٔ ماشینی حاصل می‌شود.

دوران مانوفاکتوری، که خیلی زود مسأله تقلیل زمان کار لازم برای تولید کالا را به مثابه اصل آگاهانه‌ای به میان می‌آورد[1] به طور جسته گریخته استعمال ماشین‌آلات را، بویژه در مورد برخی از پروسه‌های اولیهٔ ساده که بایستی به مقدار بسیار و با به‌کار بردن زور زیاد انجام گردند، تکامل می‌بخشد. از اینرو است که دیری نمی‌گذرد، مثلاً در مانوفاکتور کاغذسازی، استفاده از چرخشت کاغذ برای خمیر کردن کهنه پاره‌ها و در فلزکاری از آسیابی که سنگ آردکن نامیده می‌شود، به منظور خردکردن سنگ معدن

---

۱ ـ این نکته را می‌توان از جمله از روی نوشتجات ویلیام پتی، جون بلرس(*)، آندریویارانتون(**)، و جی. واندرلینت دریافت.

(*) جون بلرس (۱۷۵۴-۱۸۴۲) سوسیالیست و اقتصاددان انگلیسی که شعار هر کس کار نمی‌کند نباید نان بخورد را آورد و مسأله پیوند میان کار و تعلیم و تربیت را در مدرسه و همچنین مسأله بیمهٔ اجتماعی برای کارگران را در زمرهٔ مطالب خود قرار داد.م

(**)آندریویارانتون (۱۶۸۴-۱۶۱۶) تکنیك‌دان و کشت‌شناس انگلیسی در دوران مانوفاکتوری.م

معمول می‌گردد.(۱)

شکل ابتدایی همهٔ ماشین‌ها را امپراطوری روم با آسیای آبی به دست داد.(۲) دوران پیشه‌وری کشفیات بزرگی مانند قطب‌نما، باروت، چاپ و ساعت خودکار برای ما به جا گذارد. ولی با این وجود ماشین به طور کلی همان نقش فرعیی را ایفا می‌نمود که آدام اسمیت برای آن در جنب تقسیم کار تعیین نموده است.(۳) استعمال جسته گریختهٔ ماشین‌آلات در قرن هفدهم دارای اهمیت بسیار است زیرا برای ریاضی‌دانان بزرگ آن زمان نقطهٔ اتکاء عملی و مشوقی برای ایجاد مکانیك جدید گردید.

ماشین خاص دوران مانوفاکتوری همانا کارگر جمعی است که از هم بست بسیاری کارگر جزءکار تشکیل می‌شود. عملیات مختلفی که تولیدکنندهٔ یك کالا متناوباً اجرا

---

۱ ـ هنوز در حوالی پایان سدهٔ شانزدهم در فرانسه برای خرد کردن و شست و شوی سنگ معدن از دنگ و غربال استفاده می‌کردند.

۲ ـ تمام تاریخ تحول ماشین را می‌توان قدم به قدم در تاریخ آسیای گندم تعقیب نمود. هنوز به زبان انگلیسی کارخانه (آسیا) خوانده می‌شود. در نوشته‌های فنی آلمان که مربوط به نخستین دهه‌های قرن نوزدهم است هنوز اصطلاح (آسیا) نه تنها به ماشین‌هایی که با نیروهای طبیعت به حرکت در می‌آیند اطلاق می‌شود بلکه حتی کلیهٔ مانوفاکتورهایی که اسباب‌هایی از نوع ماشین به کار می‌برند نیز چنین خوانده می‌شوند.

۳ ـ چنان که از چهارمین کتاب این تألیف پس از مطالعهٔ دقیق برمی‌آید، آدام اسمیث هیچ گونه مطلب تازه‌ای دربارهٔ تقسیم کار نیاورده است. ولی توجه خاصی که نسبت به تقسیم کار مبذول داشته است وی را به مثابه اقتصاددان جامع دوران مانوفاکتوری برجسته می‌سازد. نقش فرعیی که وی برای ماشین تعیین نموده است، در آغاز صنعت بزرگ Lauderdale(*) و سپس در دورهٔ تکامل یافته‌تر بعدی ure را به پولمیك علیه خود کشاند. علاوه بر این آدام اسمیث تفاوت‌یابی و تخصیص افزار کار را، که در مورد آن خود جزءکاران مانوفاکتور سهم بسزایی داشته‌اند، با اختراع ماشین اشتباه می‌کند. کارگران مانوفاکتور نیستند که در مورد ماشین‌آلات نقش بازی کرده‌اند، بلکه در این زمینه علما، پیشه‌وران و حتی دهقانان (Brindley)(**) و غیره نقش اساسی داشته‌اند.

(*) جیمس ایرل اف لاودردال (۱۸۳۹ـ۱۷۵۹) ـ سیاستمدار و اقتصاددان انگلیس که سود و استثمار را به نحو مداحانه‌ای توجیه نموده است.م

(**) جیمس بریندلی (۱۷۷۲ـ۱۷۱۶) ـ معمار معروف انگلیسی که دست به ساختمان‌های عدیده‌ای برای استفاده از نیروی آب زد.م

می‌کند و در مجموع پروسهٔ کار وی در هم می‌آمیزند وی را به انواع مختلف درگیر می‌کنند. وی باید در مورد یکی از آنها نیروی زیادتری به کار برد و دربارهٔ دیگری مهارت بیشتر و در مورد سومی توجه روانی بیشتر و غیره و شخص واحد این خصوصیات را به درجهٔ مساوی در اختیار ندارد. پس از آن که اعمال مختلفه از یکدیگر جدا شد، مستقل و منفرد گردید آن گاه کارگران طبق استعدادهای خاص خود تقسیم می‌شوند، طبقه‌بندی و گروه‌بندی می‌گردند. اگر خصوصیات طبیعی آنها پایه‌ای است که بر روی آن تقسیم کار پیوند می‌شود، ناگزیر هنگامی که مانوفاکتور استقرار می‌یابد نیروهای کاری را گسترش می‌دهد که طبعاً برای انجام وظایف خاص یك جهته شایستگی دارند. اکنون دیگر کارگر جمعی عموم صفات بار او را با درجهٔ یکسانی از مهارت دارا است و در عین حال آنها را به صرفه‌دارترین وجه به مصرف می‌رساند زیرا وی هر یك از ارکان کار جمعی را، که در کارگران ویژه یا گروه‌های کارگران شخصیت یافته‌اند، منحصراً برای انجام وظایف خاصی که به عهدهٔ آنها است مورد استفاده قرار می‌دهد.(۱) یك جهته بودن و حتی ناقص بودن کارگر جزیی کار موجب کمال وی به مثابه جزیی از کارگر جمعی می‌گردد.(۲) عادت اجراء وظیفهٔ یك جانبه وی را مبدل به ارگانی می‌نماید که با درستی غریزی عمل می‌کند در حالی که همبستگی به مکانیسم جمعی او را وادار می‌کند که با انتظام یك قطعهٔ ماشین کار نماید.(۳)

---

۱ ـ هنگامی که کار معینی به عملیات مختلفهٔ بسیاری تقسیم می‌گردد که هر یك از آنها مستلزم صرف میزان متفاوتی از مهارت و نیرو است، متصدی مانوفاکتورها می‌تواند به طور دقیق آن مقدار از نیرو و استعدادی را که متناسب با هر یك از عملیات است به دست آورد. اگر بعکس قرار می‌شد کارگر واحدی مجموع کار را اجرا کند ضرورتاً لازم می‌آمد که وی به تنهایی دارای استعداد کافی برای انجام دقیق‌ترین عملیات و نیروی کافی برای دشوارترین کارها باشد.

(Ch.Babbage: "On the Economy etc." ch. XVIII.)

۲ ـ مثلا تکامل یك جانبهٔ عضلات و تغییر شکل دادن استخوان‌ها و غیره.

۳ ـ آقای ویلیام مارشال، مدیر کل یکی از مانوفاکتورهای شیشه‌سازی به این سؤال مأمور تحقیق، که شما چگونه فعالیت و کوشش را در میان کارگران جوانی که به کار می‌گمارید نگاه می‌دارید، به درستی تمام چنین پاسخ می‌دهد: "آنها به هیچ وجه نمی‌توانند از کار خود غفلت کنند زیرا همین که شروع به کار نمودند مجبورند به کار همچنان ادامه دهند، آنان عیناً مانند جزیی از یك ماشین هستند."

نظر به این که وظایف مختلفهٔ کارگر جمعی کمابیش ساده یا مرکب عالی یا دانی است، ارکان کار جمعی که عبارت از نیروهای کار انفرادی است مستلزم درجات مختلفی از آموزش است و بالنتیجه دارای ارزش‌های متفاوتی است. بنابراین مانوفاکتور یك نوع سلسله مراتبی در مورد نیروی کار به وجود می‌آورد که با مدرجی از دستمزدها تطبیق می‌کند.

اگر از طرفی کارگر منفرد را وظیفهٔ یك جانبه‌ای به تصرف خود درمی‌آورد و برای تمام عمر وی را به خود وابسته و ملحق می‌گرداند، همان طور هم عملیات مختلفهٔ کار خود را با این سلسله مراتب مهارت و تخصص طبیعی یا اکتسابی وفق می‌دهند.(۱) ولی هر پروسهٔ تولیدی مشروط به انجام پاره‌ای عملیات ساده است که هر انسانی، هر کس و هر جور که باشد، می‌تواند از عهدهٔ آن برآید. این قبیل اعمال نیز از پیوند ناپایداری که با مراحل پر محتوی فعالیت دارند جدا می‌شوند و مانند وظایفی منحصر و خاص متحجر می‌گردند.

بنابراین مانوفاکتور در هر رشته‌ای که به تصرف درمی‌آورد، طبقه‌ای از کارگران به اصطلاح ناماهر ایجاد می‌کند که کارگاه‌های پیشه‌وری گذشته آنها را به طور قطع به دور انداخته بودند. پس اگر مانوفاکتور تخصص انفرادی را تا درجهٔ هنرمندی، به زیان قدرت انجام مجموع کار، توسعه می‌بخشد، می‌کوشد تا فقدان هر گونه تکامل عملی را نیز به صورت تخصصی درآورد. در جنب سلسله مراتب درجه‌ای تجزیهٔ سادهٔ کارگران به

("Child. Empl. Comm. fourth report", 1865, P. 247.)

۱ ـ دکتر یور در تجلیل فوق‌العاده‌اش از صنعت بزرگ، صفات خاص مانوفاکتور را به مراتب بهتر از اقتصادیون قدیم برجسته ساخته است که علاقه و نفعی در مورد این مناظره نداشتند و وی حتی در این زمینه از هم عصران خود نظیر Babbage نیز در گذشته است که با وجود رجحانش بر دکتر یور از لحاظ ریاضی‌دانی و مکانیك‌شناسی در واقع صنعت بزرگ را تنها از نقطهٔ نظر مانوفاکتوری مورد توجه قرار داده است. یور متذکر می‌شود که: «تعلق یافتن کارگران به هر یك از اعمال ویژه ماهیت تقسیم کارها را تشکیل می‌دهد»، از سوی دیگر وی این توزیع عملیات را به مثابه وفق یافتن کارها به استعدادهای انفرادی تلقی می‌کند و بلآخره صفت ممیزهٔ مجموع سیستم مانوفاکتوری را بدین طریق بیان می‌کند: «یك سیستم درجه‌بندی بر پایهٔ مرتبهٔ مهارت و شایستگی و نیز تقسیم کاری برطبق درجات مختلفهٔ مهارت» و غیره (در جاهای متعدد، Ute: Philosophy of Manufactures. P. 1 22.9)

ماهران و ناماهران انجام می‌گردد. برای این گروه اخیرالذکر مخارج کارآموزی به کلی از بین می‌رود و در مورد دیگران این هزینه‌ها نسبت به کار پیشه‌وران به علت ساده شدن وظیفهٔ تنزل می‌کند. در هر دو مورد ارزش نیروی کار تنزل می‌نماید.(۱) استثناء از این حکم وقتی به ظهور می‌رسد که تجربهٔ پروسه‌های کار وظایف کلی جدیدی ایجاد نماید که در مورد کار پیشه‌ای یا اصلاً وجود نداشته و یالااقل به این درجه نبوده است. تنزل نسبی ارزش نیروی کار که از فقدان یا تقلیل هزینه‌های کارآموزی ناشی می‌گردد مستلزم ارزش‌افزایی بیشتر سرمایه است زیرا هر آن چه که زمان لازم را برای تجدید تولید نیروی کار کوتاه نماید بر طول قلمرو اضافه کار می‌افزاید.

۴ ـ تقسیم کار در درون مانوفاکتور و تقسیم کار در داخل جامعه:

ما بدواً منشاء مانوفاکتور و سپس عناصر سادهٔ آن را، که کارگر جزءکار و افزارش هستند، مورد مطالعه قرار دادیم و بلآخره به مکانیسم جمعی آن پرداختیم. اینك می‌خواهیم به طور خلاصه رابطهٔ میان تقسیم کار مانوفاکتوری و تقسیم کار اجتماعی را، که پایهٔ عمومی هر تولید کالایی است، مورد مطالعه قرار دهیم.

چنانچه فقط خود کار را در مد نظر داشته باشیم، آن گاه می‌توان تجربهٔ تولید اجتماعی را در بخش‌های بزرگش، مانند کشاورزی، صنعت و غیره، به مثابه تقسیم کار عام تلقی نمود و منشعب شدن این بخش‌های تولیدی را به جنس و قسم، به مثابه تقسیم کار خاص پذیرفت و تقسیم کار در درون یك کارگاه را تقسیم کار فردی شمرد.(۲)

---

۱ ـ هر پیشه‌وری که... امکان یابد به وسیلهٔ عمل، خود را در جهت واحدی کمال بخشد... کارگر ارزانی می‌شود. (Ure: "Philosophy etc." P. 19.)

۲ ـ تقسیم کار از تجربهٔ متفاوت‌ترین حرفه‌ها آغاز می‌شود و به تقسیمی منجر می‌شود که ضمن آن کارگران بسیاری در فراهم ساختن محصول واحدی شرکت می‌جویند، مانند مانوفاکتور.

(Storch: "Cours d Economie politique, paris, T.I. P. 173.)

«نزد اقوامی که به مرحلهٔ معینی از تمدن رسیده‌اند به سه نوع تقسیم کار برمی‌خوریم. نوع اول که ما آن را نوع عام می‌خوانیم، تولیدکنندگان را به کشاورزان، صنعتگران و بازرگانان تقسیم می‌کند که با سه رشتهٔ اصلی کار ملی انطباق دارند. نوع دوم که می‌توان آن را نوع خاص نامید، عبارت از تقسیم هر رشتهٔ کار به انواع آن است... و بلآخره سومین نوع تقسیم کار که می‌توان آن را تقسیم شغل یا تقسیم

تقسیم کار در درون جامعه و مرزبندی متناسب افراد در محیط‌های خاص حرفه‌ای، مانند تقسیم کار در داخل مانوفاکتور، از مبداءهای متضاد تحول می‌یابد. از درون یك خانواده[۱] و بعداً در نتیجهٔ تحول از درون قبیله، تقسیم کار خودرویی بر مبنای تفاوت‌های جنسی و سنی سرچشمه می‌گیرد، تقسیم کاری که بنابراین صرفاً بر پایهٔ فیزیولوژیك قرار دارد و با توسعهٔ زندگی مشترك، با افزایش جمعیت و بویژه با تصادمات بین قبایل مختلف و تسلط قبیله‌ای بر دیگری، دامنه‌اش گسترده‌تر می‌گردد. از سوی دیگر، چنان که سابقاً نیز گفته شده است، مبادلهٔ محصولات از نقاطی سرچشمه می‌گیرد که خانواده‌های مختلف، قبایل، جمعیت‌ها با یکدیگر تماس پیدا می‌کنند. زیرا در آغاز تمدن خانواده‌ها، قبایل و غیره هستند که به طور مستقل در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند نه افراد. اقوام مختلف در مجاورت طبیعی خود وسایل مختلفهٔ تولید و وسایل متفاوت معیشت به دست می‌آورند. و بنابراین شیوهٔ تولید، شیوهٔ زندگی و محصولات آنها متفاوت می‌شوند. همین تفاوت از طبیعت روییده است که به هنگام تماس اقوام موجب مبادلهٔ متقابل محصولات می‌شود و بالنتیجه موجبات مبدل شدن تدریجی این محصولات را به کالا فراهم می‌سازد. مبادله خود ایجاد کنندهٔ تفاوت در محیط‌های تولیدی نیست بلکه متفاوت‌ها را در رابطهٔ با یکدیگر می‌دهد و بدین طریق آنها را مبدل به رشته‌هایی از یك تولید کل اجتماعی می‌کند که کمابیش به یکدیگر وابسته‌اند. در این مورد تقسیم کار اجتماعی به وسیلهٔ مبادلهٔ بین مناطق تولیدیی انجام می‌گیرد که بدواً متفاوت از هم و مستقل از یکدیگرند.

کار به معنای ویژهٔ آن بشمار آورد، عبارت از آن تقسیمی است که در درون هر یك از هنرها و پیشه‌ها انجام می‌گیرد... که در اغلب مانوفاکتورها و کارگاه‌ها معمول است.

(*Skarbek: "Theorie des Richesses, P. 84-85.)

(*) فردریك اسکاربك (۱۸۶۶ـ۱۷۲۸) ـ اقتصاددان لهستانی.م

۱ ـ یادداشت برای چاپ سوم ـ مطالعات بسیار عمیق‌تر بعدی دربارهٔ شرایط اولیهٔ بشریت مصنف کتاب را به این نتیجه رساند که در ابتدا خانواده نبود که قبیله را در نتیجهٔ تحول خود به وجود آورد بلکه بعکس قبیله شکل ابتدایی و از طبیعت روییده اجتماعات بشری است که بر پایهٔ همخونی قرار داشته است، به نحوی که درست آغاز تلاشی مناسبات قبیله‌ای موجب تحول بعدی اشکال متنوع و مختلف خانواده می‌گردد. فریدریش انگلس

آن جا که تقسیم فیزیولوژیك کار مبداء حرکت را تشکیل می‌دهد ارگان‌های ویژهٔ هیئتی که مستقیماً بهم بسته‌اند، تحت تأثیر مبادلاتی که با جمعیت‌های دیگر انجام می‌گیرد، از یکدیگر منفصل می‌شوند و تجزیه می‌گردند و تا نقطه‌ای استقلال پیدا می‌کنند که واسطهٔ همبستگی بین کارهای مختلف مبادلهٔ محصولات به صورت کالا درآید. این امر از طرفی سلب استقلال از مستقلین پیشین و از سوی دیگر مستقل ساختن وابستگان گذشته است.

پایهٔ اساسی هر تقسیم کار پیشرفته و به وسیلهٔ مبادلهٔ کالا انجام یافته‌ای عبارت از جدایی بین شهر و ده است.[۱] می‌توان گفت که تمام تاریخ اقتصادی اجتماع در حرکت این تضاد خلاصه می‌شود، ولی دربارهٔ آن اکنون سخن بیشتری نمی‌گوییم.

همچناکه برای تقسیم کار در درون مانوفاکتور عدهٔ معینی کارگر که در زمان واحد به کارگماشته شده‌اند شرط لازم مادی است، بهمان طور تقسیم کار در درون جامعه نیز منوط به بزرگی و تراکم جمعیت است، که در این مورد به جای تجمع کارگران در کارگاه واحد قرار داده می‌شود.[۲] ولی این تراکم جمعیت چیزی نسبی است. کشوری که نسبتاً

---

۱ ـ سر جیمس استوارت این موضوع را بهتر از هر کس بیان کرده است. اثر وی که ۱۰ سال پیش از کتاب «ثروت ملل» نشر یافته امروز کم شناخته شده است. بهترین دلیل بر اثبات این دعوی این است که ستایشگران مالتوس حتی نمی‌دانند که مالتوس در نخستین چاپ نوشته‌اش درباره «جمعیت»، صرف‌نظر از قسمت حماسی آن، و غیر از آن چه از والس(*) و تااون‌سند(**) گرفته، تقریباً تماماً از استوارت رونویس نموده است.

(*)رابرت والس (۱۷۷۱-۱٦۹۷) کشیش انگلیسی مؤلف برخی آثار دربارهٔ مسایل مربوط به جمعیت.م

(**)ژرف تااون‌سند (۱۸۱٦-۱۷۳۹) ـ کشیش انگلیسی که به گفتهٔ مارکس فقر را به مثابه شرط ضروری ثروت مورد ستایش قرار می‌دهد.م

۲ ـ تراکم معینی از جمعیت، خواه برای مناسبات اجتماعی و خواه برای تأثیر متقابل نیروهایی که به وسیلهٔ آن محصول کار افزایش می‌یابد، ضرور است. (James Mill: "Elements etc." P. 50)

"هر گاه تعداد کارگران افزایش یابد، نیروی بارآور جامعه نیز به نسبت مرکب همین افزایش، ضربدر تاثیرات تقسیم کار، بالا می‌رود. (Th.Hedgakin*: Popular Political Economy" P. 125 - 126)

(*) توماس هوج‌سکین (۱۸٦۹-۱۷۸٦) ـ اقتصاددان انگلیسی که کارل مارکس نوشته‌های وی را به مثابه مهم‌ترین آثار اقتصاد انگلستان شمرده است. وی یکی از نمایندگان تضاد کارگری علیه اقتصاد

دارای جمعیت کم ولی برخوردار از وسایل ارتباطی پیشرفته است تراکم جمعیتش بیش از کشوری است که سکنهٔ بیشتر با وسایل ارتباط عقب افتاده است. از اینرو است که مثلاً ایالات متحدهٔ آمریکا شمالی دارای جمعیتی متراکم‌تر از هندوستان است.(۱)

نظر به این که تولید و گردش کالایی شرط عام شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است تقسیم کار مانوفاکتوری مستلزم آن است که تقسیم کار در درون جامعه به درجهٔ معینی از پیشرفت رسیده باشد. بعکس تقسیم کار مانوفاکتوری موجب پیشرفت تقسیم کار اجتماعی می‌شود و آن را چند برابر می‌کند. با متمایز شدن افزارکار پیشه‌هایی که سازندهٔ این افزارها هستند بیش از پیش تمایز می‌یابند.(۲) به محض این که تولید مانوفاکتوری پیشه‌ای را فرا می‌گیرد که تا آن هنگام به مثابه کار اصلی یا فرعی به پیشه‌های دیگر وابسته بود و به وسیلهٔ تولیدکنندگان واحدی انجام می‌یافت، بلافاصله این پیشه‌ها از یکدیگر جدا شده و استقلال پیدا می‌کنند. چنانچه تولید مانوفاکتوری مرحلهٔ خاصی از تولید یك کالا را فرا گیرد آن گاه مراحل مختلفهٔ تولید این کالا به حرفه‌های مختلف و مستقلی تبدیل می‌گردد. سابقاً گفته شد که اگر محصول عبارت از ترکیب مکانیکی محصولات جزء باشد، کارهای جزء این محصول می‌توانند خود به مثابه پیشه‌های خاصی مستقل گردند. برای این که در یك مانوفاکتور تقسیم کار کامل‌تر گردد رشتهٔ تولید واحد می‌تواند برحسب تنوع مواد اولیهٔ خود، یا بنابر اشکال مختلفی که این مواد اولیه می‌توانند به خود بگیرند، به مانوفاکتورهایی که تا حدی کاملاً نو هستند تقسیم شود. چنین است که در نخستین سال‌های سدهٔ هیجدهم تنها در کشور فرانسه بیش از ۱۰۰

کلاسیك است ولی با این وجود موفق نمی‌شود خویشتن را از تئوری‌های ریکاردو آزاد سازد و به همین جهت کلیه شرایط تولید سرمایه‌داری را به مثابه شکلی جاودانی تلقی می‌کند و فقط می‌خواهد خود سرمایه و آثار آن را حذف نماید.م

۱ ـ از سال ۱۸۶۱ در نتیجهٔ ازدیاد تقاضای پنبه، چندین ناحیهٔ پر جمعیت هند شرقی تولید پنبه را به زیان تولید برنج بسط دادند. در نتیجهٔ این وضع در برخی از نقاط قحطی شد زیرا فقدان وسایل ارتباط و بالنتیجه نبودن پیوند مادی بین نواحی مختلفه مانع جبران کمبود برنج یك ناحیه به وسیلهٔ نواحی دیگر بود.

۲ ـ از اینرو است که در هلند ساخت ماسورهٔ بافندگی حتی از قرن هفدهم خود شعبهٔ ویژه‌ای از صنعت را تشکیل می‌دهد.

نوع مختلف پارچهٔ ابریشمی بافته می‌شد و مثلاً در شهر آوینیون[۱] قانون بر این جاری بود که هر کارآموز باید همواره خود را وقف آموختن یك نوع بافت نماید و حق ندارد یك جا تهیهٔ چند نوع پارچه را بیاموزد. تقسیم منطقه‌ای کار، که برخی از تخصص‌های تولید را به نواحی خاص یك کشور احاله می‌کند، در نتیجهٔ استقرار تولید مانوفاکتوری، که کلیهٔ تخصص‌ها را مورد استفاده قرار می‌دهد، محرك تازه‌ای به دست می‌آورد.[۲] توسعهٔ بازار جهانی و سیستم استعماری، که خود جزیی از محیط شرایط وجودی عام دوران مانوفاکتوری هستند، وسایل نیرومندی برای تقسیم کار در درون جامعه به دست می‌دهند. اکنون جای آن نیست که بیش از این به اثبات این نکته بپردازیم که این تقسیم کار چگونه علاوه بر محیط اقتصادی سایر شئون جامعه را فراگرفت و همه جا پایه‌هایی برای تفرق حرفه‌ها، تخصص و پاره پاره ساختن انسان بر جای گذاشت، همان پدیده‌ای که حتی فرگوسون، استاد آدام اسمیث را، در آن زمان به این فریاد آورد که: «ما ملت کاملی از هیلوت‌ها[۳] را تشکیل می‌دهیم و میان ما هیچ آدام آزادی وجود ندارد.»[۴] با این وجود علیرغم شباهت‌های بسیار و روابطی که میان تقسیم کار در داخل جامعه و

---

۱ ـ کرسی ایالت Vaucluse در جنوب شرقی فرانسه.م

۲ ـ مگر مانوفاکتورهای پشم انگلستان منقسم به شعب مختلفی نشده‌اند که هر یک در مرکز خاصی استقرار یافته و منحصراً یا به طور عمده همان قسمت را می‌سازند: پارچه‌های لطیف در سومرست‌شایر، ماهوت‌های عادی در یورك‌شایر، پارچه‌های دولا پهنا در اگزتر، ابریشم در سدبری، کرپ در نورویچ پارچه‌های نیمه پشم در کندل، پتو در ویتنی و غیره.

(Berkeley: "The Querist", 1750 par. 520)

۳ ـ دهقانان وابسته به زمین‌های دولتی در دولت اسپارت (یونان باستان).م

4 - (*) A.Ferguson: "History of Civil Society", Edinburgh 1767, part. Iv, ch. II. P.

(*) آدام فرگسون (۱۸۱٦-۱۷۲۳) ـ فیلسوف و تاریخ‌نویس اسکاتلندی و از پیروان نظریات داوید هیوم. (حکیم آگنوستیك «مکتب اعتباری» مشهور انگلیسی که در زمینهٔ علم اقتصاد مخالف مرکانتیلیسم بود و از آزادی تجارت نیز به طور ناپیگیر پشتیبانی می‌کرد. هیوم یکی از نمایندگان برجستهٔ تئوری معروفی است که بهای کالاها را وابسته به مقدار پول مورد جریان می‌داند و در علم اقتصاد «تئوری کمی» خوانده می‌شود. وی در سال ۱۷۳۷ تولد یافته و در سال ۱۷۷٦ رحلت نموده است.)م

تقسیم کار در درون یك کارگاه وجود دارد، تفاوت بین این دو از لحاظ درجه نیست بلکه ذاتی است. این شباهت هنگامی به بارزترین وجه دیده می‌شود که بین رشته‌های مختلفهٔ صنعت پیوندی نزدیك وجود داشته باشد. مثلاً دامدار پوست تولید می‌کند، دباغ پوست‌ها را به چرم و کفاش چرم را به پوتین مبدل می‌سازد. در این مورد هر کدام مرحله‌ای از محصول را تولید می‌کنند و آخرین صورت آماده شده، محصول مرکبی از کارهای ویژه آنها است. رشته‌های گوناگون کاری که برای دامدار، دباغ و کفاش وسایل تولید تهیه می‌کنند نیز باید به آن اضافه شود. اینك می‌توان مانند آدام اسمیث چنین تصور کرد که گویا این تقسیم اجتماعی کار فقط به طور ذهنی با تقسیم مانوفاکتوری کار متفاوت است ـ ذهنی به این معنی که در کارگاه مانوفاکتوری ناظری می‌تواند با یك نگاه همهٔ جزءکاران عدیده را از لحاظ مکانی با هم ببیند. در حالی که در مورد تقسیم کار اجتماعی، متفرق بودن در فضای بزرگ و کثرت عدهٔ کارگرانی که در هر یك از شعب ویژه به کار اشتغال دارند، مانع از آن می‌گردد که وی رابطهٔ همبستگی آنها را درك نماید.(۱) اما در این جا چه چیز باعث همبستگی بین کارگران مستقلی مانند دامدار، دباغ

---

۱ ـ آ. اسمیث می‌گوید: در مانوفاکتور به معنای واقعی تقسیم کار از آن جهت به نظر بزرگ‌تر جلوه می‌کند که آنها که در هر یك از شعب مجزای کار گماشته شده‌اند می‌توانند در کارگاه واحدی گرد آیند و به وسیلهٔ ناظری با یك نگاه مورد مشاهده قرار گیرند. اما بعکس در آن مانوفاکتورهای بزرگ(!) که برای رفع نیازمندی‌های اساسی توده‌های عظیم مردم درست شده‌اند، در هر یك از شعبه‌های جداگانه کار به قدری کارگر هست که ممکن نیست بتوان همهٔ آنها را در محل کار واحدی جمع نمود... تقسیم به هیچ وجه آن طور آشکار و محسوس نیست.

(A. Smith: "Wealth of Nations", T.I, Ch.I,p. 7)

آن عبارات مشهوری که در همین فصل با کلمات زیرین آغاز می‌شود: به اثاث یك پیشه‌ور عادی یا یك روزمزد در کشوری متمدن و شکوفان بنگرید و غیره و سپس آن عباراتی که به ترسیم آن امر می‌پردازد که چگونه پیشه‌های بیشمار و گوناگونی برای رفع نیازمندی‌های یك کارگر ساده باهم در کارند، تقریباً کلمه به کلمه از تذکرات ب.دو ماندویل (*) ملحقه به کتاب خود تحت عنوان: "Fable of the Bees, or private vices, publick Benefits." رونویس گردیده است.

(چاپ اول این کتاب بدون ملحقات در سال ۱۷۰۶ و سپس با ملحقات در سال ۱۷۱۴ منتشر شده است).

*) برنارد دو ماندوویل (۱۷۳۵ـ۱۶۷۰) ـ پزشك و فکاهی‌نویس انگلیسی که زندگی ریاکارانه و

و کفاش می‌شود؟ وجود محصولات هر یك از آنها به مثابه کالا. ولی در مقابل صفت مشخصهٔ تقسیم کار مانوفاکتوری در چه چیز است؟ - در این که کارگر جزءکار، هیچ کالایی تولید نمی‌کند.(۱) فقط فرآوردهٔ جمعی است است که به کالا تبدیل می‌گردد.(۲) واسطهٔ تقسیم کار در درون جامعه، خرید و فروش فرآورده‌های رشته‌های گوناگون کار است، در حالی که پیوستگی کارهای جزء در مانوفاکتور به وسیلهٔ فروش نیروهای مختلفهٔ کار به سرمایه‌دار واحد و استفادهٔ وی از آنها، به مثابه نیروی کار جمعی، تحقق می‌یابد. تقسیم کار مانوفاکتوری با تمرکز وسایل تولید در دست سرمایه‌دار واحدی ملازمه دارد در صورتی که تقسیم اجتماعی کار مستلزم پراکندگی وسایل تولید میان

پرهیزکاری دورویانهٔ بورژوازی را در زمان خود مورد انتقاد و استهزاء قرار داده است.م

۱ - "آن چیزی را که بتوان به مثابه پاداش طبیعی کار انفرادی به حساب آورد دیگر وجود ندارد. هر کارگر فقط یك جزء از کل را می‌سازد و بنابراین چون هر یك از اجزاء به خودی خود و به تنهایی بی‌ارزش و بی‌فایده است، چیزی پیدا نمی‌شود که کارگر آن را بردارد و بتواند دربارهٔ آن بگوید: این محصول من است و من می‌خواهم آن را برای خود نگاه دارم."

("Labour defended against the claims of capital", London, 1825, P. 25.)

مؤلف این نوشتهٔ عالی همان توماس هوج سکین سابق‌الذکر است.

۲ - یادداشت برای چاپ دوم - این تفاوت بین تقسیم کار اجتماعی و مانوفاکتوری را یانکی‌ها عملاً برجسته ساختند. از جمله مالیات‌های تازه‌ای که در اوان جنگ داخلی در واشنگتن اختراع شده بود وضع ۶٪ عوارض بر «عموم محصولات صنعتی بود. آن گاه این سئوال پیش آمد که محصول صنعتی چیست؟ پاسخ قانونگزار این بود: یک چیز هنگامی تولید شده تلقی می‌شود که ساخته شده باشد. و هنگامی ساخته شده تلقی می‌گردد که برای فروش آماده باشد. اکنون نمونه‌ای را از میان نمونه‌های بسیار می‌آوریم. سابقاً مانوفاکتورهای نیویورك و فیلادلفی چتر را با کلیهٔ متعلقات آن یکجا نمی‌ساختند. اما چون چتر یک مصنوع مرکب و دارای اجزا کاملاً ناهمگونی است، تدریجاً این اجزاء به مثابه ساخته‌های مستقلی درآمدند و در نقاط مختلف بوسیلهٔ رشته‌های دیگری از صنعت ساخته شدند. در این صورت محصولات جزء مانند کالاهای مستقلی وارد مانوفاکتور چترسازی می‌شدند، یعنی مانوفاکتوری که فقط کلیهٔ اجزاء چتر را بصورت تمام آن بهم پیوند می‌دهد. یانکی‌ها چنین مصنوعاتی را اقلام گردآمده خواندند، نامی که به مناسبت مرکز تجمع مالیات‌ها برای آنها برازندگی داشت. از اینرو بدواً چتر گردآورنده شامل عوارضی به میزان ۶٪ بابت قیمت هر یک از عناصر تشکیل دهندهٔ خود می‌گردید و سپس مالیات ۶٪ یگری از قیمت کل آن گرفته می‌شد.

عده‌ای از تولیدکنندگان مستقل از یکدیگر است. در حالی که در مانوفاکتورها قانون آهنین تناسب عددی یا نسبیت، تفویض وظایف مشخص را به نسبت تعداد معینی کارگر تحمیل می‌کند، در مورد تقسیم کنندگان کالا و وسایل تولیدشان به شعبه‌های مختلفهٔ کار اجتماعی، تصادف و بی‌قانونی است که نقش‌های رنگارنگی در این زمینه بازی می‌نماید. درست است که محیط‌های مختلفهٔ تولیدی پیوسته می‌کوشند در مورد خود تعادل ایجاد نمایند زیرا در حالی که از طرفی هر تولیدکنندهٔ کالا باید ارزش مصرفی تولید نماید و لذا یکی از نیازمندی‌ها از لحاظ کمی مختلف است و پیوندی درونی حجم‌های مختلفهٔ احتیاجات را به صورت یك سیستم خودرو درمی‌آورد، از سوی دیگر قانون ارزش کالاها است که معین می‌کند به چه میزان از مجموع زمان کاری که در اختیار جامعه است می‌تواند صرف ساختن نوع خاصی از کالا شود. ولی این گرایش دایمی مناطق مختلفهٔ تولیدی بطرف ایجاد تعادل فقط واکنشی در برابر بهم خوردن دایمی این تعادل است.

در مورد تقسیم کار، قاعده‌ای که در درون کارگاه پیش از آزمون و طبق نقشه اجرا می‌گردد، در تقسیم کار درون جامعه فقط پس از آزمون به مثابه ضرورت طبیعی ذاتی و کوری تأثیر می‌کند که در نوسانات قیمت‌های بازار تشخیص‌پذیر است و خودکامگی بی‌بندوبار تولیدکنندگان کالاها را تحت استیلای قاهرانهٔ خود در می‌آورد. تقسیم کار مانوفاکتوری مستلزم بلاشرط سرمایه‌دار بر انسان‌هایی است که فقط حلقه‌های یك مکانیسم جمعی متعلق به وی را تشکیل می‌دهند. ولی تقسیم کار اجتماعی، تولیدکنندگان مستقل را در برابر یکدیگر قرار می‌دهد، که هیچ حاکمی جز رقابت نمی‌شناسند و هیچ قوهٔ قهریه‌ای جز فشار منافع متقابل در آنها تأثیر نمی‌کند، همچنان که در جهان حیوانات جنگ همه علیه همه کمابیش شرایط زندگی کلیهٔ انواع حیوانات را تأمین می‌کند. از اینرو همان وجدان بورژوایی که تقسیم کار مانوفاکتوری کار، چسباندن دایمی کارگر به حرفهٔ جزء و انقیاد بلاشرط جزءکاران را به سرمایه‌دار، به مثابه سازمانی از کار می‌ستاید که نیروی بارآور آنها را بالا می‌برد، با همان سر و صدا علیه هرگونه نظارت آگاه اجتماعی و هرگونه انتظام در روند تولید اجتماعی برمی‌خیزد و آن را مانند تجاوزری به حق خدشه‌ناپذیر مالکیت و آزادی و به آن چه که خود نبوغ سرمایه‌دار منفرد می‌خواند، فاش می‌سازد. این نکته بسیار گویا است که ستایندگان پرشور سیستم کارخانه‌ای علیه سازماندهی کار عمومی اجتماعی هیچ نقص و عیبی نمی‌بیند جز این که گویا چنین عملی تمام جامعه را به صورت کارخانه در می‌آورد.

اگر در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، بی‌بندوباری در تقسیم کار اجتماعی و استبداد در تقسیم کار مانوفاکتوری ملازم یکدیگرند، بعکس اشکال پیشین جامعه، ـ که در درون آنها جدایی پیشه‌ها از یکدیگر به طور طبیعی تحول یافته، سپس متبلور گردیده و بلآخره قانوناً استقرار یافته است، ـ منظره‌ای را عرضه می‌کنند که از یکسو سازمان تقسیم کار اجتماعی طبق نقشه و مبتنی بر فرماندهی است در حالی که از سوی دیگر تقسیم کار در درون کارگاه به کلی منتفی است و یا این که به مقیاس ناچیز، ندرتاً و یا تصادفاً تحول یافته است.(۱)

مثلاً همبایی‌های کوچك و بسیار کهن هندی که برخی از آنها هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند، بر پایهٔ مالکیت اشتراکی زمین، بر مبنای پیوند مستقیم بین کشاورزی و پیشه‌وری و بر اساس تقسیم کار ثابتی قرار گرفته‌اند، که در هر تشکیل همبایی تازه به مثابه نقشه و الگوی از پیش ساخته به‌کار می‌روند. این همبایی‌ها هر یك واحد کامل تولیدی هستند که برای خود کافی‌اند و محیط تولیدی آنها از ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ آکر تغییر می‌کند. قسمت عمدهٔ محصولات برای رفع نیازمندی‌های مستقیم جمعیت تولید می‌شود نه به مثابه کالا و بنابراین خود تولید مستقل از تقسیم کاری است که به وسیلهٔ مبادلهٔ کالاها در مجموع و سرتاسر جامعهٔ هند انجام می‌گیرد. فقط مازاد محصول است که تبدیل به کالا می‌گردد، آنهم در مرحلهٔ اول به دست دولت، که از ازمنهٔ بسیار کهن مقدار معینی از محصول را به مثابه بهرهٔ زمین (خراج) دریافت می‌کند. بخش‌های مختلفهٔ هندوستان اشکال متفاوت همبایی دارند. در ساده‌ترین شکل خود، همبایی مشترکاً زمین را کشت می‌کند و محصول آن را بین اعضاء خود تقسیم می‌نماید در حالی که هر خانواده، به مثابه کار جنبی خانگی، به رشتن و بافتن و غیره اشتغال دارد. در جنب این توده که به کار یکسانی اشتغال دارد شخصیت‌های زیرین دیده می‌شوند: «دهخدا» (کدخدا) که به تنهایی هم قاضی، هم پلیس و هم وصول کننده مالیات است. سپس دفتردار

---

۱ ـ «می‌توان... به صورت قاعده‌ای کلی چنین حکم کرد که هر قدر آن قدرتی که در درون جامعه بر تقسیم کار حاکم است کمتر باشد، همان قدر تقسیم کار در داخل کارگاه بیشتر تحول می‌یابد و بیشتر تابع ارادهٔ یك فرد قرار می‌گیرد. بنابراین در مورد تقسیم کار، اعمال قدرت در کارگاه و در جامعه به نسبت عکس یکدیگرند.» (کارل مارکس: فقر فلسفه و غیره صفحهٔ ۱۳۰، ۱۳۱)

Karl Marx: "Misere de la Philosophie etc.

که عهده‌دار محاسبات کشاورزی است و در آن باره همه چیز را ثبت و تسجیل می‌کند. مأمور سومی به تعقیب مجرمین می‌پردازد و نگهبان مسافرین بیگانه است و آنها را از دهی به ده دیگر همراهی می‌کند، مرزدار مأمور محافظت مرزهای همبایی در برابر همباهای همسایه است، آبیار که مأمور تقسیم آب از آب انبارهای عمومی برای امور کشاورزی است، برهمن که وظایف اجراء آیین مذهبی را به عهده دارد، آموزگار که به کودکان همبایی نوشتن و خواندن به روی شن را می‌آموزد، برهمن گاه‌نامه، که به مثابه اخترشناس، زمان کشت و درو را معین می‌کند و نیز در مورد کلیهٔ کارهای ویژهٔ کشاورزی ساعات سعد و نحس را نشان می‌دهد، آهنگر و درودگر که کلیهٔ ابزارهای کشاورزی را می‌سازند و تعمیر می‌کنند، کوزه گر که همه گونه ظروف برای ده می‌سازد، سلمانی، رخت‌شو برای پاك کردن جامعه‌ها، زرگر و گاه به گاه شاعر که در برخی از همبایی‌ها جانشین زرگر و در برخی دیگر جانشین آموزگار می‌گردد. زندگی این ده دوازده نفر به هزینهٔ تمام همبایی تأمین می‌گردد. در صورت ازدیاد نفوس همبایی تازه‌ای روی گرده و الگوی همبایی قدیم در زمین بایری دایر می‌گردد. مکانیسم همبایی نشان دهندهٔ تقسیم کاری طبق نقشه است ولی تقسیم کار مانوفاکتوری در آن امکانی‌پذیر نیست زیرا: ازار برای آهنگر، درودگر و غیره بی‌تغییر می‌ماند و دست بالا ممکن است، برحسب تفاوت در بزرگی دهات، به جای یك آهنگر، یك کوزه گر و غیره دو یا سه نفر به این قبیل کارها اشتغال داشته باشند.(۱) قانونی که بر تقسیم جمعی حاکم است در این جا با قدرت تخطی‌ناپذیر ناموس طبیعی عمل می‌کند، در حالی که هر پیشه‌ور ویژه، مانند آهنگر و غیره، بنابر الگوی از پیش دریافته‌ای در درون کارگاه خود مستقلاً و بدون تبعیت از هیچ حکم دیگری کلیهٔ عملیات مربوط به حرفهٔ خویش را انجام می‌دهد. سازمان سادهٔ تولید در این همبایی‌های خود بسنده، که دایماً با همان اشکال از نو زاییده می‌شوند و هر گاه تصادفاً از بین بروند در همان محل و با همان اسامی باز به وجود می‌آیند.(۲) کلید راز تغییرناپذیری اجتماعات آسیایی را به دست می‌دهد، که چنین

---

1 - Lieut.Col. Mark Wilks: "Historical Sketches of the South of India, London 1810-17. V.I. P. 118-20.

در کتاب جرج کامپ‌بلس تحت عنوان: "Modern India" لندن، ۱۸۵۲ می‌توان شرح نیکویی از اشکال مختلفهٔ همبایی‌های هندی یافت.

۲ ـ ساکنین کشور از زمان‌های بسیار دور در این شکل ساده زندگی کرده‌اند. مرزهای دهکده‌ها جز

چشم‌گیر با بهم خوردن و از نو تشکیل یافتن پیوستهٔ دولت‌های آسیایی و تغییرات عدیدهٔ سلسله‌ای، مباین به نظر می‌رسد. شالودهٔ عناصر عمدهٔ اقتصادی جامعه در طوفان مناطق ابرآلود سیاسی دست نخورده باقی می‌ماند.

چنان که دیدیم قواعد رسته‌ای با محدودیت فوق‌العاده‌ای که برای استادکار، در مورد تعداد شاگردانی که می‌توانست به‌کار گمارد، قایل شده بود، آگاهانه مانع از تبدیل استادکار به سرمایه‌دار می‌شد. بعلاوه وی فقط می‌توانست منحصراً در آن پیشه‌ای که خود استاد بود شاگرد استخدام نماید. رژیم صنفی هر تجاوز سرمایهٔ تجاری را یعنی یگانه شکل آزادی از سرمایه را که در برابرش قرار داشت، با شدت تمام به عقب می‌راند. بازرگان می‌توانست هر کالایی بخرد ولی حق نداشت که کار را مانند کالا خریداری نماید. سرمایهٔ مزبور فقط بدان جهت تحمل می‌شد که آب کنندهٔ محصولات پیشه‌وری بود. هرگاه اوضاع و احوال خارجی تقسیم تدریجی کار را پیش می‌آورد آن گاه رسته‌های موجود تقسیم به شعبه‌های تابعه می‌گردید و یا رسته‌های تازه‌ای در جنب رسته‌های قدیمی به وجود می‌آمد ولی بدون این که هیچ‌گاه پیشه‌های مختلفه در کارگاه واحدی مجتمع گردند. بنابراین در عین این که انشعاب سازمان صنفی و انفراد آن و همچنین گسترش پیشه‌ها، در عداد شرایط وجودی دوران مانوفاکتوری بشمار می‌آیند، معذالك سازمان صنفی نافی تقسیم مانوفاکتوری کار بود. به طور کلی و در مجموع، کارگر و وسایل تولیدش بهم وابسته بودند، همچنان که حلزونی به خانهٔ خود بسته است، و از اینرو نخستین پایهٔ اساسی مانوفاکتور، که عبارت از مستقل شدن وسایل تولید، به مثابه سرمایه، در قبال کارگر است، مفقود بود.

درحالی که تقسیم کار در مجموع یك جامعه ـ اعم از این که مبادلهٔ کالا واسطهٔ آن باشد یا نباشد ـ به ساخت‌های گوناگون اقتصادی اجتماع تعلق دارد، تقسیم مانوفاکتوری

بندرت تغییر نکرده‌اند و با این که خود این دهکده‌ها اغلب گرفتار جنگ، قحطی و بیماری بوده و حتی ویران شده‌اند معذالك طی قرون متمادی همان نام، همان مرزها، همان منافع و حتی همان خاندان‌هارا حفظ کرده‌اند. مردم نگران سقوط و تقسیم پادشاهی‌ها نیستند. تا آن هنگام که دهکده کاملاً پابرجا است غم آن نمی‌خورد که قدرت به دست کسی افتاد و یا به تسلط کدام سلطان درآمد. اقتصاد درونی بر تغییر بر جای می‌ماند. {Th. Stamford Raffles, Late Lieut. Gov. of Java: "The History of Java", Laondon, 1817. Vol.I. P. 185 (Note.)}

کار تماماً آفریدهٔ خاص شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است.

۵ ـ خصلت سرمایه‌داری مانوفاکتور:

تجمع عدهٔ زیادی کارگر تحت فرمان سرمایهٔ واحد مبداء حرکت طبیعی هر گونه همکاری به طور کلی و از جمله مانوفاکتور است. و بالعکس، تقسیم مانوفاکتوری کار موجب آن می‌شود که افزایش تعداد کارگران به صورت یك ضرورت فنی درآید. حداقل عدهٔ کارگرانی راکه سرمایه‌دار واحدی مجبور است به کار بگمارد اکنون دیگر به وسیلهٔ تقسیم کار موجود از پیش مقرر و محتوم است. از سوی دیگر فوایدی که از تقسیم بزرگ‌تر کار ناشی می‌شود مشروط به افزایش باز هم بیشتر تعداد کارگران است و این فقط با افزایش از راه مضروب‌ها امکان‌پذیر است. ولی با افزایش سرمایهٔ متغیّر ضرورتاً بخش ثابت سرمایه نیز باید در جنب توسعهٔ شرایط عمومی تولید، مانند ساختمان‌ها، کوره‌ها و غیره ترقی نماید، بویژه در مورد مواد خام که باید به مراتب سریع‌تر از تعداد کارگران افزایش یابد. حجم مواد خامی که در زمان معین به وسیلهٔ مقدار مشخصی از کار مصرف می‌شود بهمان نسبت که نیروی بارآور کار در نتیجهٔ تقسیم کار ترقی می‌کند، افزایش می‌یابد. بنابراین نمو حداقل سرمایه‌ای که در دست هر یك از سرمایه‌داران است، یا نمو تبدیل وسایل اجتماعی زندگی و تولید به سرمایه، قانونی است که از خصلت فنی مانوفاکتور ناشی می‌گردد.(۱)

مانند همکاری ساده، هیئت شاغلهٔ کار در مانوفاکتور صورت وجودی سرمایه است.

---

۱ ـ همین قدر کافی نیست که سرمایهٔ لازم برای تجزیهٔ پیشه‌ها (می‌بایستی گفته می‌شد وسایل زندگی و وسایل تولید) در جامعه موجود باشد. علاوه برآن ضروری است که سرمایهٔ مزبور به مقدار قابل ملاحضه‌ای در دست متصدیان انباشته شده باشد تا آنها بتوانند به مقیاس بزرگ دست به کار شوند... هر قدر تقسیم بیشتر شود گماردن دایمی همان تعداد کارگر همواره مستلزم صرف سرمایهٔ بیشتری برای کارافزار، موادخام و غیره خواهد بود.

(Storch: "Cours d'Economie Politique", Edit. Paris, T.I.P. 250-251)

"تمرکز وسایل تولید و تقسیم کار به همان قدر از یکدیگر جدایی ناپذیرند، که در مورد سیاست تمرکز قوای دولتی و انقسام منافع خصوصی از هم غیرقابل تفکیکند."

ـ کارل مارکس: (فقر فلسفه و غیره، صفحهٔ ۱۳۴)

مکانیسم جمعی تولید که مرکب از بسیاری کارگر جزءکار انفرادی است به سرمایه‌دار تعلق دارد. بنابراین آن نیروی بارآوری که از بهم بست کارها سرچشمه می‌گیرد مانند نیروی مولد سرمایه جلوه می‌کند. مانوفاکتور به معنای اخص نه تنها کارگران مستقل سابق را تحت فرمان و انضباط سرمایه درمی‌آورد بلکه بین خود کارگران نیز سلسله مراتبی ایجاد می‌کند. در حالی که همکاری ساده شیوهٔ کار را به طور کلی و در مجموع خود بی‌تغییر باقی می‌گذارد مانوفاکتور اسلوب کار را از بنیان منقلب می‌کند و نیروی کار را از ریشه مورد حمله قرار می‌دهد. مانوفاکتور کارگر را به صورت مسخ شده‌ای معلول می‌کند و در حالی که مهارت جزیی وی را، همانند آن چه در گرمخانه عمل می‌شود، مصنوعاً تقویت می‌نماید، جهانی از غرایز و استعدادهای بارآور وی را می‌کشد، همچنان که در ایالات لاپلاتا[1] حیوانی را فقط برای این که پوست یا چربیش را به چنگ آورند می‌کشند، نه تنها کارهای جزء بین افراد مختلفه تقسیم می‌گردد بلکه خود فرد نیز قطعه قطعه شده، به مهرهٔ خودکار یك کار جزیی مبدل می‌شود.[2] و طریق افسانهٔ بیمزهٔ منه نیوس آگریپا[3] که انسانی را به مثابه جزء ساده‌ای از پیکر خویش نمایش می‌دهد تحقق پیدا می‌کند.[4] اگر در ابتدا کارگر، نیروی کار خویش را به سرمایه‌دار از آن جهت می‌فروخت که وسیلهٔ مادی تولید کالا نداشت، اکنون نیروی کار انفرادی وی تا هنگامی که به سرمایه فروخته نشده است از انجام هر کاری امتناع می‌ورزد. نیروی کار وی اکنون فقط با هیئتی عمل می‌کند که تنها پس از فروش نیرو وجود دارد یعنی در

---

۱ ـ رودخانهٔ آمریکای جنوبی و نام یکی از شهرهای آرژانتین.م

۲ ـ دوگالد استوارت کارگران مانوفاکتور را خودکاران زنده‌ای می‌خواند... که به صورت اجزاء یك کار مورد استفاده قرار می‌گیرند.

("Works", edit. by Sir William Hamilton, Edinburg, T. VIII. 1855, lectures, etc. P. 318.)

۳ ـ کنسول رومی (قرن چهارم پیش از میلاد مسیح) که بنابر روایتی برای باز گرداندن پلب‌ها (خلق رومی) که در نتیجهٔ ستم و فشار اشراف (پاتریسین‌ها) شهر را ترك کرده و به کوه مقدس پناه برده بودند، آنها را به عنوان این که اعضاء بدن واحدند و مانند دست و پای وی وابسته به یکدیگرند به بازگشت اندرز داده است.م

۴ ـ در میان مرجان‌ها هر یك از افراد واقعاً معده‌ای برای تمام گروه است. ولی وی به جای آن که، مانند پاتریسین‌های رومی غذای جمعیت را برباید، برای گروه غذا می‌آورد.

کارگاه سرمایه‌دار. نظر به این که کارگر مانوفاکتور دیگر قادر نیست که طبق استعداد طبیعی خود کار مستقلی انجام دهد، فعالیت بارآوری تنها به مثابه اسبابی از کارگاه سرمایه‌دار گسترش‌پذیر می‌شود.(۱) همچنان که بر پیشانی قوم منتخب(۲) نوشته شده بود که وی ملك طلق یهوه(۳) است، همان طور تقسیم کار بر کارگر مانوفاکتور مهری می‌زند که وی را چون ملك طلق سرمایه داغ کوب می‌کند.

آن کاردانی، هوش و اراده‌ای که دهقان یا پیشه‌ور مستقل، ولو به مقیاس کوچك، مانند آن انسان وحشیی به کار می‌برد، که تمام فنون جنگ را به صورت نیرنگ‌های شخصی اجرا می‌کند، اکنون دیگر فقط برای مجموع کارگاه لازم است. نیروهای معنوی تولید بدان جهت از طرفی به مقیاس وسیع گسترش می‌یابند که از بسیاری جوانب دیگر نابود می‌شوند. آن چه را که جزءکاران از دست می‌دهند در قطب مقابل آنها که سرمایه است متمرکز می‌گردد.(۴) این خود محصول تقسیم کار مانوفاکتوری است که نیروهای معنوی پروسهٔ مادی تولید را مانند ویژگی بیگانه و قدرت حاکمه‌ای در برابر کارگران قرار می‌دهد. آغاز این پروسهٔ جدایی در همکاری ساده است، همانگاه که سرمایه‌دار در برابر هر یك از افراد کارگر به مثابه وحدت و ارادهٔ جمعی هیئت کار قرار می‌گیرد. در مانوفاکتور، که کارگر را به صورت جزءکار ناقص می‌کند، پروسهٔ مزبور تحول می‌یابد و در صنعت بزرگ، که علم را مانند نیروی مولد مستقلی از کار جدا می‌کند و به خدمت سرمایه می‌گمارد، این پروسهٔ جدایی تکمیل می‌گردد.(۵)

---

۱ ـ کارگری که بر یك پیشهٔ تمام و کمال مسلط است می‌تواند همه جا کار کند و زندگی خویش را تأمین نماید، ولی دیگری (کارگر مانوفاکتور) اسباب یدکیی بیش نیست که اگر از هیئت همکاران خود جدا شود هیچ گونه استعداد و استقلالی ندارد و بنابراین مجبور است هر قاعده و قانونی را که صلاح بدانند به وی تحمیل کنند، بپذیرد.

(Storch: "Cours d Economie politique", Petersburg, 1815, T.I. P. 204.)

۲ ـ قوم منتخب یا امت یهوه عنوانی است که بنابر تورات به بنی اسرائیل داده شده است.م

۳ ـ یهوه نام خداوند قوم یهوه و اسم اعظم به زبان عبری است.م

۴ ـ یکی می‌تواند در آن چه دیگری باخته است برداشته باشد.

A.Ferguson History of Civil Sociey, P.281.

۵ ـ دانشمند و کارگر تولید کننده کاملاً از هم جدا شده‌اند و علم به جای این که در دست کارگر

در مانوفاکتور غنی شدن نیروی بارآور جمعی کارگر و بالنتیجه از آن سرمایه، معلول فقیر شدن کارگر در مورد نیروهای بارآور انفرادی است. نادانی مانند خرافات ما در صنعت است. اندیشه و پندار عرصهٔ خطا است. ولی اعتیاد به تکان دادن پا یا دست نه مربوط به این است نه مربوط به آن. بنابراین مانوفاکتور در جایی بهتر رونق می‌یابد که هر چه بیشتر دانش و هوش بر کنار شده باشد، به حدی که بتوان کارگاه را مانند ماشینی تصور نمود که اجزاء آن انسان‌ها باشند.(۱) در واقع در میانهٔ قرن هیجدهم برخی از مانوفاکتورها برای انجام پاره‌ای عملیات ساده که در عداد اسرار کارخانه محسوب می‌شد، مرجحاً کارگران نیمه سفید را به کار می‌گماردند.(۲)

آدام اسمیث می‌گوید: عقل اکثریت انسان‌ها ضرورتاً به وسیلهٔ کار روزانهٔ آنها و ضمن آن تکامل می‌یابد. کسی که تمام عمر خود را صرف اجراء برخی از عملیات ساده می‌کند... فرصت این که ادراك خود را به کار اندازد ندارد... به طور کلی چنین کسی، تا آن حد که برای یك موجود انسانی امکان‌پذیر است، کودن و نادان بار می‌آید. اسمیث پس از آن که بلادت جزءکاران را توصیف می‌کند چنین ادامه می‌دهد: یکسان بودن زندگی راکد وی طبعاً موجب فساد در جسارت روحی او می‌گردد... این وضع حتی نیروی بدنی او را خراب می‌کند و وی را از به کار بردن این نیرو با درجه‌ای از شدت و ثبات، در جای دیگری غیر از آن کار کوچکی که وابستهٔ به آن شده است، محروم می‌سازد. از اینرو چنین به نظر می‌رسد که در مورد آن حرفهٔ ویژه وی مهارت خویش را به زیان خصایل فکری، اجتماعی و پیکارجویی به دست آورده است، ولی این وضعی است که در هر جامعهٔ صنعتی و متمدن کارکنان فقیر یعنی تودهٔ عظیم مردم، ناگزیر باید به

موجب افزایش نیروی بارآور او برای خود او باشد، تقریباً همه جا در مقابل وی قرار گرفته است... دانش وسیله‌ای می‌گردد که می‌تواند از کار جدا باشد و علیه آن به کار رود. Principles of the(*)

Distribution of: An Inquiry into the (W.Thompson Wealth, London, 1824, P.174.)

(*) ویلیام توسون (۱۸۳۳-۱۷۸۵) اقتصاددان انگلیس از هواداران مکتب اوون (سوسیالیست خیالباف انگلیسی)، توسون یکی از مهم‌ترین نمایندگان علمی کمونیسم اوونی بشمار می‌رود.م

1 - (A. Ferguson: "History of Civil Society", P. 280.)

2 - (J.D. uckett: "A History of the Past and Present State oftheLabouring Population", London, 1846, T.I. P. 148.)

آن گرفتار آیند.[۱] برای جلوگیری از پژمردگی کامل تودهٔ مردم که ناشی از تقسیم کار است آدام اسمیث آموزش عمومی اجباری را توصیه می‌کند، ولی با مقادیر محتاطانهٔ داروهای هومئوپاتیك[۲] بعکس، مترجم و مفسر فرانسوی آدام اسمیث، ژ. گارنیه، که در دورهٔ نخستین امپراطوری فرانسه طبعاً سناتور هم گردید، پیگرانه‌تر علیه این نظریه برمی‌خیزد. بنابه نظر او آموزش عمومی با نخستین قانون تقسیم کار برخورد پیدا می‌کند و با چنین عملی تمام سیستم اجتماعی ما به دور انداخته می‌شود. وی می‌گوید: مانند هر تقسیم کار دیگری، تقسیمی که بین کار دستی و کار فکری[۳] وجود دارد، بتدریج که جامعه غنی‌تر می‌گردد، بارزتر و قطعی‌تر می‌شود (وی کلمهٔ جامعه را به درستی در مورد سرمایه، مالکیت ارضی و دولتی که از آن آنها است به کار می‌برد.) این تقسیم کار، عیناً مانند تقسیمات دیگر، معلول پیشرفت‌های گذشته و علت ترقیات آینده است... بنابراین آیا دولت مجاز است که در جهت عکس این تقسیم کار عمل کند و یا حرکت طبیعی آن را به تأخیر اندازد؟ آیا دولت می‌تواند بخشی از درآمد عمومی را برای این کوشش

---

1 - (A.Smith: "Wealth of Nations, VI.ch.I. art. II. T. IV, P. 140-141.)

به مثابه شاگرد فرگوسون، که آثار زیان‌آور تقسیم کار را بیان کرده است، آدام اسمیث در این مورد کاملاً روشن است. در مقدمهٔ اثر خود، آن جا که وی کارشناسانه (ex Professo) تقسیم کار را می‌ستاید، فقط به طور گذرا آن را سرچشمهٔ نابرابری‌های اجتماعی می‌خواند. تازه در کتاب پنجم، آن جا که سخن بر سر درآمد دولت است، وی عیناً نظریات فرگوسون را می‌آورد. من در کتاب «فقر فلسفه» آن چه لازم بود درباره رابطهٔ تاریخی که بین فرگوسون، آدام اسمیث، لومونتی و سه Say در مورد انتقاد از تقسیم کار وجود دارد گفته‌ام و هم در آن جا است که برای نخستین بار تقسیم کار مانوفاکتوری را به مثابه شکل خاص شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بیان نموده‌ام.

(Karl Marx: "Misere de La Philosophie", Paris, 1847, P. 122.)

۲ ـ یا طب تجانس عبارت از شیوهٔ درمانی به وسیلهٔ عواملی است که خود موجد بیماریی نظیر مرض مورد معالجه هستند و معتقد است در صورتی که این عوامل از قبیل مواد سمی و غیره در نتیجهٔ حل شدن پی در پی به مقادیر ناچیز تبدیل گردند تأثیری عکس آن چه در حال عادی دارند به وجود می‌آورند. طب تجانسی در مقابل طب قدیم که هر عارضه‌ای را با ضد آن معالجه می‌کرد قرار گرفته است.م

۳ ـ فرگوسون سابقاً در کتاب History of Civil Society صفحهٔ ۲۸۱ گفته است: اندیشیدن خود می‌تواند در این دوران جدایی‌ها (of Separations) پیشهٔ ویژه‌ای گردد.

صرف نماید که دو طبقه کار را، که خود به خود به سوی تقسیم و جدایی می‌روند، با یکدیگر مخلوط و ممزوج سازد؟[۱]

حد معینی عقب ماندگی و پژمردگی روحی و بدنی از تقسیم کار جامعه به طور کلی جدایی‌ناپذیر است. ولی نظر به این که دوران مانوفاکتوری این تجزیهٔ رشته‌های کار را به مقیاس بزرگی توسعه می‌دهد و از طرف دیگر هم او است که با تقسیم کار ویژهٔ خویش ریشهٔ حیاتی شخص را مورد حمله قرار می‌دهد، ناچار همین دوران است که برای نخستین بار هم زمینهٔ مادی و هم موجبات فکری دردشناسی صنعتی را فراهم می‌سازد.[۲]

شقه کردن یك انسان، در صورتی که شایستهٔ حکم مرگ باشد، به معنای اعدام او است و گر نه در صورتی که مستحق چنین حکمی نباشد به معنای آدامکشی است. شقه کردن کار به منزله قتل یك ملت است.[۳]

---

۱ ـ G.Garnier در جلد پنجم از ترجمه‌اش (ترجمهٔ کتاب آدام اسمیث) صفحه ۵ـ۲.

۲ ـ رامازینی استاد پزشکی عملی در دانشگاه پادوا در سال ۱۷۱۳ اثر خود را تحت عنوان (De morbis artificum) انتشار داد که در سال ۱۷۸۱ به زبان فرانسه ترجمه شد و دوباره به سال ۱۸۴۱ در دائرةالمعارف علوم‌پزشکی، باب هفتم، بخش مصنفین کلاسیك انتشار یافت. طبیعتاً دوران صنعت بزرگ بر فهرست بیماری‌های کارگری وی بسی افزوده است. از جمله به کتاب: "Hygiene Physique et morale de Louvrier dans Ies grandes Villes en general, et dans La Ville de Lyon en Parti culler. تألیف دکتر آ.ال فونتوره که در سال ۱۸۵۸ در پاریس منتشر شده است مراجعه شود و نیز به کتاب: "Krankheiten, Welche Verschiedenen Standen, Altern und Geschlechtern eigentumlich Sind", 6 Bande. Ulm 1860. رجوع شود. در سال ۱۸۵۴ جمعیت پیشه‌ها کمیسیون تحقیقی دربارهٔ دردشناسی صنعتی تعیین نمود.

3 - "To Subdivide a man is to exceute him, if he deserves the Sentence, to assassinatehim, he does not... the subdi vision of Iabour is the assassination of a People." (D.Urquhart (*): "Familiar words, London, 1855. P. 119.)

هگل نظریات بسیار کفرآمیزی دربارهٔ تقسیم کار داشت که در فلسفهٔ حقوق خود چنین می‌گفت: تحت عنوان انسان متمدن باید بدواً کسانی را در نظر داشت که می‌توانند کلیه کارهایی را که دیگران می‌کنند انجام دهند.

(*) (۱۸۰۵ـ۱۸۷۷) ـ سیاستمدار و نویسندهٔ انگلیسی که علیه لرد پالمرستون برخاست و سیاست

همکاری که مبتنی بر تقسیم کار است، یعنی مانوفاکتور، در مراحل ابتدایی خود پدیده‌ای خودرو است. ولی به محض این که موجودیت آن تا حدودی پابرجا می‌شود و توسعه می‌یابد به صورت شکل آگاهانه، طبق نقشه و منظم شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در می‌آید. تاریخ مانوفاکتور به معنای خاص کلمه نشان می‌دهد که چگونه تقسیم کار ویژهٔ آن بدواً شکل شایستهٔ خود را از روی تجربه و تا حدی هم بدون آگاهی کسانی که در این مورد ذینفعند، به دست می‌آورد و سپس، عیناً مانند پیشه‌های رسته‌ای، می‌کوشد این شکل را سنت‌وار حفظ کند و در برخی موارد موفق می‌گردد که حتی آن را طی قرن‌ها نگاه‌داری نماید. از اینرو است که شکل مزبور، به استثنای موارد فرعی، فقط در نتیجهٔ بروز انقلاب در ادوات کار تغییر می‌کند. یا مانوفاکتور جدید ـ در این جا مقصود من صنعت بزرگ که برپایهٔ ماشین‌آلات قرار گرفته است نیست ـ در شهرهای بزرگی که از آن جا برخاسته است عوامل پراکندهٔ لازم را به طور آماده می‌یابد و کاری جز جمع‌آوری آنها ندارد، مانند مانوفاکتور لباس دوزی و یا آن که اصل تقسیم کار چنان چشم‌گیر است که ناچار باید عملیات مختلفهٔ تولید پیشه‌ورانه را (مثلاً در مورد مجلدگری) منحصراً به کارگران معینی سپرد. در این قبیل موارد برای یافتن نسبت عددی بین کارگرانی که برای هر یك از وظایف ضرورند حتی یك هفته هم تجزیه لازم نیست.(۱)

تقسیم کار مانوفاکتوری به وسیله تجزیه کردن فعالیت پیشه‌وری، ایجاد تخصص در ادوات کار، پرورش جزءکاران ،مجتمع ساختن و بهم بست آنان در درون یك مکانیسم جمعی، موجب قشربندی کیفی و تناسب کمی پروسه‌های تولید اجتماعی می‌گردد، لذا

همداستانی دولت انگلستان را با تزاریسم در مورد شرق و بویژه دربارهٔ ترکیه شدیداً مورد حمله قرار داد. مطالبی را که او طی این مبارزه افشاء نمود مورد استفادهٔ مارکس و انگلس، در مقالاتی که راجع به سیاست بین المللی نگاشتند، قرار گرفت.م

۱ ـ اعتقاد ساده‌لوحانه به نبوغ کاشفانه‌ای، که گویا هر یك از سرمایه‌داران پیش از آزمون در مورد تقسیم کار دارا است، تنها نزد پرفسورهای آلمانی از قبیل آقای روشر وجود دارد. ایشان از راه سپاسگزاری به سرمایه‌دارانی که از مغز ژوپیتری خود تقسیم کار را آماده و پرداخته نازل نموده‌اند، کارمزدهای گوناگونی «اهداء» می‌نمایند. ولی استفادهٔ زیاد یا کم از تقسیم کار به بزرگی کیسه بستگی دارد نه به عظمت نبوغ.

سازمان معینی از کار اجتماعی را به وجود می‌آورد و بنابراین در عین حال نیروی بارآور اجتماعی جدیدی از کار را می‌پرورد. تقسیم کار مزبور را اگر به مثابه شکلی از پروسهٔ تولید که خاص سرمایه‌داری است مورد توجه قرار دهیم ـ و باوجود پایه‌های از پیش آمادهٔ خود نمی‌توانست به نحو دیگری جز شکل سرمایه‌داری تحول یابد. ـ آن‌گاه باید گفت که وی فقط اسلوب ویژه‌ای است برای تولید اضافه ارزش نسبی یا خودافزایی سرمایه، یعنی برای ازدیاد آن چه راکه ثروت اجتماعی، ثروت ملل[1] و غیره می‌خوانند، به حساب کارگران تقسیم کار مانوفاکتوری نه تنها نیروی بارآور اجتماعی کار را به جای کارگران، به نفع سرمایه‌داران، توسعه می‌بخشد بلکه آن را از راه ناقص کردن کارگر انفرادی عملی می‌سازد. وی شرایط جدیدی برای استیلای سرمایه بر کار به وجود می‌آورد. بنابراین اگر از طرفی تقسیم کار مانوفاکتوری مانند پیشرفت تاریخی و مرحلهٔ تحول ضروری در پروسهٔ تکوین اقتصادی جامعه دیده می‌شود از سوی دیگر وسیلهٔ متمدن و زیرکانهٔ بهره‌کشی است.

علم اقتصاد، که فقط از دوران مانوفاکتوری به صورت علم ویژه‌ای در می‌آید، به طور کلی تقسیم کار اجتماعی را فقط از دیدگاه تقسیم کارمانوفاکتوری مورد توجه قرار می‌دهد[2] یعنی به مثابه وسیله‌ای که با همان مقدار کار بیشتر کالا تولید کند و در نتیجه کالاها را ارزان‌تر و انباشت سرمایه را تسریع نماید. نویسندگان کلاسیك دوران باستان که منحصراً کیفیت و ارزش مصرف را در نظر می‌گیرند با اینان که در موضع ازدیاد کمیت و ارزش مبادله‌اند در تضاد جدی قرار گرفته‌اند.[3] آنان می‌گویند که در نتیجهٔ تجزیهٔ

---

۱ ـ اشاره به کتاب آدام اسمیث تحت همین عنوان.م

۲ ـ نویسندگان قدیم‌تری از قبیل ویلیام پتی و مولف گمنام کتاب Adyantages of the East - India Trade و غیره، خصلت سرمایه‌داری تقسیم مانوفاکتوری کار را بیشتر از آدام اسمیث نشان داده‌اند.

۳ ـ در میان نویسندگان جدید برخی از مؤلفین سدهٔ هیجدهم هستند که به طور استثناء در مورد تقسیم کار تقریباً مانند پیشینیان صحبت کرده‌اند. از آن جمله‌اند به کاریا و جیمس هاریس. به کاریا می‌گوید: «هر کس بنابر تجربهٔ شخصی خویش درك می‌کند که اگر دست و عقل همواره وقف یك نوع کار یا محصول گردد، این کار را آسان‌تر، غنی‌تر و بهتر انجام می‌دهد تا آن که هر فرد همهٔ نیازمندی‌های خود را شخصاً آماده سازد... از اینرو است که انسان‌ها به سود عموم و به نفع خویش به طبقات و مشاغل مختلفه تقسیم می‌گردند.

رشته‌های تولید اجتماعی کالاهای بهتری تولید خواهد شد و گرایش‌ها و استعدادهـای انسانی زمینه‌های عمل متناسبی برای خود اختیار خواهند نمود[۱] و بدون محدودیت هیچ گاه نمی‌توان کار مهمی انجام داد.[۲] بنابراین هم محصول و هـم تـولیدکننده بـه

(Cesare Beccaria: "Elementi di Economia Puddlica Edit Custodi, Parte Moderna, T.XI. P. 28.)

جیمس هاریس که بعدها کنت مامسبری شد و به وسیلهٔ کتاب خاطرات دربارهٔ سفارتش در پترزبورك شهرت یافت، خود ضمن یادداشتی راجع به نوشته‌اش تحت عنوان Dialogue Concerning Happiness که در سال ۱۷۴۱ در لندن چاپ شد و سپس در Three Treatisetc چاپ سوم لندن ۱۷۷۲ (صفحهٔ ۲۹۲) از نو انتشار یافت چنین می‌گوید: «تمام استدلال دربارهٔ این که اجتماع چیزی طبیعی است.(و از جمله به وسیلهٔ تقسیم مشاغل) از کتاب دوم افلاطون جمهوریت اقتباس شده است.

۱ ـ چنین است در کتاب اودیسه ,XIV، ۲۲۸: "همهٔ مردم یکسان نیستند برخی این و بـرخـی دیگـر پسندند" و گفتار آرخیلوکوس (*) که به وسیلهٔ سکتوس امپریکوس (**) نـقل شـده است چـنین است: «یك کاردل کسی را خرسند می‌سازد و کار دیگری از آن دیگری راه» (از نقل متن یونانی این مطالب و نظایر آن که در اصل کتاب آمده به علل فنی صرف نظر شده است.م)

(*) آرخیلوکوس یا آرخیلوخوس ـ شاعر یونانی قرن هفتم پیش از میلاد (تقریباً ۶۵۰ قبل از میلاد).م

(**) سکتوس امپریکوس ـ فیلسوف اخترشناس و پزشك یونانی قرن سوم میلادی.م

۲ ـ "اگر کسی کار بسیار داند، آن گاه همه را بد داند" ـ آتنی‌ها به مثابه تولید کننده کالا خویشتن را برتر از اسپارتی‌ها می‌دانستند زیرا اینان برای جنگ مردانی در اختیار داشتند ولی دستی بر پول نداشتند چنان که توسیدید (*) ضمن نطقی که از پریکلس (**) نقل می‌کند و طی آن پریکلس آتینان را به جنگ پلوپونز تشجیع می‌نماید، چنین می‌گوید: «آنها که نیازمندی‌های خویش را خود تولید می‌کنند بیشتر آماده‌اند که جنگ را با پیکرهای خود پیش برند تا با پول (توسیدید: کتاب اول فصل ۱۴۱) با این وجود، حتی در مورد تولید مادی، خودبسندگی که نقطهٔ مقابل تقسیم کار است، آرمان آتینان باقی ماند زیرا از این جا بهروزی برمی‌خیزد ولی از آن جا نیز استقلال تأمین می‌گردد. باید به این نکته توجه داشت که حتی در زمان سقوط جباران سی‌گانه از میان آتینان عدهٔ کسانی که زمیندار نبودند به ۵۰۰۰ نفر نمی‌رسید.

(*) توسیدید یا توکیدیدس ـ مورخ مشهور یونانی مؤلف کتاب تاریخ جنگ پلوپونز که در حـدود سال ۴۶۵ پیش از میلاد متولد شده و ظاهراً در سال ۳۹۵ وفات کرده است. وی کوشیده است وقایع تاریخی را با بیطرفی ذکر کند و علل حوادث را کشف نماید. به همین جهت وی را برجسته‌ترین مورخ دوران باستان می‌دانند.م

وسیلهٔ تقسیم کار بهتر می‌شوند. و اگر احیاناً این نویسندگان ذکری از افزایش میزان محصولات می‌کنند فقط در رابطه با فراوانی بیشتر ارزش‌های مصرف است. اما هیچ مطلبی دربارهٔ ارزش مبادله و ارزان شدن قیمت کالاها گفته نمی‌شود. این توجه از دیدگاه ارزش مصرف حتی در نزد افلاطون[۱] که تقسیم کار را پایهٔ تقسیم طبقاتی جامعه

(**) پریکلس (۴۹۰-۴۲۹ پیش از میلاد) ـ رهبر دموکراسی آتنی در شکوفان‌ترین دوران اقتصادی و فرهنگی آن، همان دورانی که در تاریخ یونان باستان به نام قرن پریکلس معروف شده است. وی از مهم‌ترین اختیارات اشرافی برای بهتر سازمان دادن قدرت طبقهٔ حاکمه کاست.م

۱ ـ افلاطون(*) تقسیم کار در درون زندگی جمعی را برپایهٔ چند جهته بودن احتیاجات و یك جهته بودن استعدادهای افراد قرار می‌دهد. نقطهٔ نظر اصلی او این است که کارگر باید خویشتن را با کار تطبیق دهد نه این که کار به کارگر، امری که اجتناب‌ناپذیر می‌شود اگر کارگر یك جا به چند کار اشتغال داشته باشد و ناگزیر در آن صورت این یا آن کار جنبهٔ فرعی پیدا کند. "زیرا کار نمی‌تواند منتظر وقت آزاد کسی باشد که آن کار را انجام می‌دهد بلکه کارگر باید به نحوی به کار بپردازد که سرسری انجام نشود ـ این امر از ضروریات است ـ پس از آن جا چنین نتیجه می‌شود که وقتی انسان فقط به یك کار بپردازد که با استعداد طبیعی او وفق دهد و با فراغت از امور دیگر، زمان لازم در اختیار داشته باشد، اشیاء بیشتر، زیباتر و آسان‌تر آماده می‌شوند. (De Republica, I,2. edit. Baiter Orelli etc.) توسیدید نیز همین مطلب را می‌گوید. (همان فصل، صفحهٔ ۱۴۲): "دریانوردی مانند هر کار دیگر خود هنری است که نه تنها در هیچ پیشآمدی نمی‌تواند به مثابه کار جنبی انجام گیرد، بلکه هیچ کار دیگری نیز نمی‌تواند در جنب آن انجام شود." افلاطون می‌گوید اگر قرار باشد که کار منتظر کارگر شود، اغلب نقطهٔ حساس تولید از دست می‌رود و محصول هدر می‌گردد. "زمان لازم برای کار به هدر می‌رود." عین همین اندیشهٔ افلاطونی را می‌توان در اعتراض رخت‌شویان انگلیسی علیه ماده‌ای از قانون کارخانجات مشاهده نمود که ساعت ثابتی را برای غذای همه کارگران مقرر داشته است. بنا به قول آنها کسب ایشان را نمی‌توان طبق خوشایند کارگران تنظیم نمود زیرا: «هیچکدام از عملیات مختلفه، از قبیل گرم کردن، شستن، سفید کردن، آهارزدن و رنگ کردن، نمی‌تواند بدون زیان بخشی در لحظهٔ معینی متوقف گردد... اجبار در این که همهٔ کارگران در ساعت واحد غذا بخورند احتمالاً می‌تواند اجناس بهاداری را از جهت این که پروسهٔ کار خاتمه نیافته در مخاطره قرار دهد." ببین پلاتونیسم در کجاها لانه می‌کند!

(*) افلاطون (۴۲۸ قبل از میلاد-۳۴۸ ق.م) ـ فیلسوف معروف یونانی بنیان‌گزار مکتب ایده‌آلیسم عینی و ایدئولوگ طبقهٔ برده‌دار. افلاطون هر یك از اشیاء را دارای قالب مثالی می‌انگارد که جاویدان

می‌داند و نیز نزد گزونوفون[۱] که با غریزهٔ بورژوایی برجستهٔ خود به تقسیم کار در درون کارگاه نزدیك شده است، تسلط دارد. تقسیم کاری را که افلاطون در کتاب جمهوریت به مثابه اصل تشکیل دهندهٔ دولت مطرح می‌کند، در واقع جز ایدآلیزه کردن

و بلاتغییر در وراء زمان و مکان باقی هستند. در رسالاتی که تحت عنوان مناظره نوشته، افلاطون پایه‌های دیالکتیك ایدآلیستی را ریخته است. از نظر سیاسی وی یکی از مخالفان دموکراسی است و حکومتی خیالی مبتنی بر کمونیسم مصرفی و مدینه‌ای فاضله (یعنی حکومتی مرکب از اشراف حکما و سربازان) طرح کرده است که در آن پیشه‌وران و دهقانان مردودند و بازرگانی و مبادلات ممنوع.م

۱ ـ گزونوفون(*) تعریف می‌کند که غذا خوردن از سفرهٔ پادشاه پارساهانه تنها افتخار عظیمی است بلکه این غذاها به مراتب لذیذتر از همهٔ غذاهای دیگراست. و این به هیچ وجه شگفت‌آور نیست زیرا همچنان که بویژه در شهرهای بزرگ هنرهای دیگر به سرحد کمال رسیده‌اند همان قسم نیز غذاهای شاهانه به نحو خاصی آماده شده‌اند نظر به این که در شهرهای کوچك یك نفر هم تختخواب و هم در و میز و گاوآهن می‌سازد و بسا اتفاق می‌افتد که وی علاوه بر آن به ماختن خانه نیز می‌پردازد، همین قدر خوش است که برای تأمین معاش خود بقدر کافی مشتری داشته باشد. مطلقاً امکان ندارد شخص که در عین حال به این همه کار مشغول است همه چیز را خوب انجام دهد. ولی در شهرهای بزرگ که هر کس مشتری‌های بسیار دارد پیشهٔ واحدی برای معاش یك نفر کفایت می‌کند. و حتی اغلب نیازی به پیشه‌ای کامل نیست، بلکه یکی کفش مردانه و دیگری کفش زنانه می‌دوزد. در برخی از جاها یك نفر فقط از دوختن و دیگری از بریدن کفش زندگی می‌کند، یکی فقط لباس می‌برد و دیگری تنها قطعات را بهم متصل می‌کند. از اینرو ضرورت اقتضا می‌کند که آن که ساده‌ترین کارها را انجام می‌دهد حتماً آن را به بهترین وجه اجرا نماید. همچنین است در مورد هنر آشپزی.

(کتاب هشتم. فصل دوم از (Xenophon cyropaedia). در این جا گزونوفون منحصراً خوبی و کیفیت ارزش مصرف را هدف قرار می‌دهد در حالی که وی به خوبی می‌داند که در درجهٔ پیشرفت تقسیم کار به وسعت بازار بسته است.

(*) (تولد در حدود سال ۴۲۷ قبل از میلاد و وفات در حدود سال ۳۵۵ ق.م) ـ حکیم، مردار فاتح مشهور یونان و یکی از شاگردان سقراط. گزونوفون در جنگ پلوپونز شرکت نمود و از خود شایستگی نظامی نشان داد و چون از یونان تبعید شد به دربار هخامنشی پناه برد و سپس با یونانیان دیگر به کمك کوروش صغیر علیه اردشیر دوم برخاست و پس از شکست نیروهای سیروس صغیر وی به سرکردگی سربازان اجیر یونانی بازگشت. ۱۰۰۰۰ نفر را هدایت نمود و سپس شرح وقایع آن را در کتابی به نام آناباز نگاشت که یکی از مآخذ تاریخ دوران هخامنشی بشمار می‌رود.م

آتنی منشانهٔ جامعهٔ مصر که بر پایهٔ کاست‌ها استوار بود چیز دیگری نیست. چنان که مصری‌ها برای سایر رجال همزمان وی، مانند ایزوکرات[۱] نیز به مثابه نمونهٔ کشور صنعتی تلقی می‌شدند و حتی یونانی‌های زمان امپراطوری روم نیز هنوز همین اهمیت را برای مصر قایل بودند.

در هنگام دوران مانوفاکتوری به تمام معنی، یعنی دورانی که مانوفاکتور شکل مسلط شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است، تحقق کامل گرایش‌های ویژه آن با دشواری‌های بسیاری برخورد پیدا می‌کند. با این که مانوفاکتوری، همچنان که دیدیم، در جنب تقسیم مرتبه‌ای کارگران، جدایی ساده‌ای بین کارگران ماهر و غیرماهر به وجود می‌آورد، معذالك تعداد غیرماهران در نتیجهٔ نفوذ متفوق ماهران بسیار محدود می‌ماند. با این که مانوفاکتور اعمال جزء را با درجات متفاوت بلوغ، نیرو و تکامل اعضاء زندهٔ کار تطبیق می‌دهد و از این راه به سوی استثمار بارآور زنان و کودکان هجوم می‌آورد، معذالك این گرایش به طور کلی و در مجموع خود در برابر عادات و مقاومت کارگران مرد شکست می‌خورد.

---

۱ ـ وی (بوزیریس(*) تمام مردم را به کاست‌های ویژه‌ای تقسیم نمود... و فرمود که همان اشخاص باید همواره به همان امور بپردازند زیرا وی می‌دانست آنهایی که مشاغل خود را تغییر می‌دهند در هیچکدام از آن امور کامل نمی‌شوند ولی آنان که دایماً در حرفهٔ واحدی بمانند آن چه مربوط به شغل آنها است به کامل‌ترین صورت انجام می‌دهند. و ما واقعاً خواهیم دید که آنان در مورد پیشه‌ها و هنرها به مراتب بیش از آن چه استاد را از سرهم‌بند کار جدا می‌سازد بر رقبای خویش پیشی گرفته‌اند. و نیز در مورد سازمان‌ها و مقرراتی که به وسیلهٔ آن قدرت پادشاهی و سایر مبانی دولت را نگاه می‌دارند به چنان حدی از کمال رسیده است که مشهورترین حکما هنگامی که خواسته‌اند دربارهٔ این مسایل بحث کنند همواره سازمان دولتی مصر را بیش از همه مورد ستایش قرار می‌دهند. (فصل هشتم Busiris (Isokrates(**)

(*) ـ نام پادشاه سفاك و خون آشامی است که بنابر افسانه‌های یونانی در مصر سلطنت داشته و کلیهٔ بیگانگان را در محراب خدایان مصر به قتل می‌رسانده است. ایزوکرات این پادشاه را به صورت نمونه‌ای از پارسایی، حکمت و تقوی درآورده است.م

(**) ـ ناطق معروف آتنی و استاد فصاحت (۴۳۶ـ۳۳۸ ق.م) وی کوشید با قدرت کلام خویش یونانیان و حتی مقدونیان را علیه ایران متحد سازد و می‌گویند پس از آن که فیلیپ مقدونی در رزم کرونه آتنی‌ها و تبسی‌ها را درهم شکست، وی که حوادث را برخلاف پیش‌بینی‌های خود دید به زندگی خود خاتمه داد.م

با این که تجزیهٔ فعالیت پیشه‌وری از مخارج کارآموزی می‌کاهد و در نتیجه ارزش کارگر را پایین می‌آورد، معذالك برای جزءکاری‌های دشوار هنوز زمان کارآموزی درازی ضرورت دارد و حتی هنگامی که این کارآموزی زاید می‌گردد باز کارگران پیگیرانه آن را حفظ می‌کنند. مثلاً مشاهده می‌شود که در انگلستان قانون کارآموزی با وجود ۷ سالی که برای آموزش مقرر داشته بود تا پایان دوران مانوفاکتوری به قوت خود باقی ماند و فقط در دوران صنعت بزرگ به دور افکنده شد. نظر به این که مهارت حرفه‌ای پایه و اساس مانوفاکتور را تشکیل می‌دهد و مکانیسم جمعی فعال آن نیز استخوان‌بندی مادیی که از خود کارگران جدا و مستقل باشد ندارد، سرمایه ناگزیر است که دایماً علیه سرپیچی کارگران مبارزه کند. دوست مایور بانگ برمی‌دارد که: «ضعف طبیعت انسانی چنان بزرگ است که کارگر هر قدر ماهرتر است سرکش‌تر می‌شود و برخورد با وی دشوارتر می‌گردد و بالنتیجه با هوسبازی‌ها و اخلاق خودسرانهٔ خود زیان‌های گرانی به سازمان جمعی وارد می‌کند[۱] در تمام دوران مانوفاکتوری صدای شکایت از بی‌انضباطی کارگر بلند است.[۲] و حتی اگر شهادت نویسندگان آن زمان هم نبود، همین واقعیات ساده که از قرن شانزدهم تا دوران صنعت بزرگ، سرمایه توفیق نیافت تمام زمان کاری را که کارگران مانوفاکتور در اختیار داشتند به تصرف خود درآورد، و این که عمر مانوفاکتور کوتاه است و با ورود یا مهاجرت کارگران مجبور است در کشوری استقرار یابد و یا کشوری را ترك نماید، کافی بود که به جای کتابخانه‌ها سخن گوید. مصنف کتاب Essay on Trade and Commerce که ما مکرراً از او نقل قول کرده‌ایم در سال ۱۷۷۰ فریاد می‌زند: «نظم باید در هر صورت برقرار گردد.» ٦٦ سال بعد از دهان دکتر اندریوبور شنیده می‌شود که می‌گوید «نظم» در مانوفاکتوری که مبتنی بر آیین اسکولاستیك[۳] تقسیم کار بود وجود نداشت و آرك رایت[۴] انتظام را

---

1 - (Ure Philosophy etc. P. 20.)

۲ ـ آن چه در متن ذکرشده‌است بیشتر دربارهٔ انگلستان صادق است تا فرانسه و بیشتردر مورد فرانسه تا هلند.

۳ ـ که از کلمهٔ یونانی اسخولاستیکوس (مدرسی) در زبان‌های اروپایی راه یافته است به تعالیم و اسلوب تدریسی اطلاق می‌شود که در قرون وسطی بین دانشمندان، حکماو روحانیان متداول بوده و پایهٔ آن را قیاست و منطق انتزاعی تشکیل می‌داده است. این همان روشی است که قرن‌ها در شرق و از

برقرار ساخت.

در عین حال مانوفاکتور نه امکان داشت که تولید اجتماعی را تماماً در قبضهٔ اقتداز خود درآورد و نه می‌توانست آن را عمیقاً زیرورو نماید. مانوفاکتور مانند اثری از هنر معماری اقتصادی بر پایهٔ پر وسعت پیشه‌های شهری و صنعت خانگی روستایی بنا شده بود. پایهٔ تنگ فنی وی در درجهٔ معینی از تحول، با نیازمندی‌های تولیدیی که خود او به وجود آورده بود، در تضاد قرار گرفت.

یکی از کامل‌ترین آفریدهٔ مانوفاکتور همانا کارگاه تولید کارافزار و دستگاه‌های مکانیکی بغرنجی بود که در آن هنگام به‌کار افتاده بود. یور می‌گفت: این چنین کارگاه نشان‌دهندهٔ تقسیم کار در درجات گوناگون آن بود. متّه، کمان، قلم و چرخ هر یك کارگران مخصوص به خود داشت، که برحسب سلسله مراتب و طبق درجهٔ مهارتشان سازمان یافته بودند. این محصول تقسیم کار مانوفاکتوری به نوبهٔ خود ماشین‌ها را به وجود آورد. ماشین فعالیت حرفه‌ای را به مثابه پایهٔ تولید اجتماعی از میان برداشت. بدین طریق از طرفی اساس فنی وابستگی مادام العمر کارگران به انجام کاری جزیی برداشته شد و از سوی دیگر عوایقی که هنوز همین اصل در برابر سیادت سرمایه قرار می‌داد مرتفع گردید.

جمله در کشور ما ایران بویژه در مدارس روحانی حکمفرما بوده و هنوز در بسیاری از مدارس قدیمی معمول است. می‌توان آن را شیوهٔ مدرسی نامید.م

۴ ـ (۱۷۹۲-۱۷۳۲) ـ کارفرما و مکانیسین انگلیسی که بسیاری از اختراعات دربارهٔ ماشین بافندگی منتسب به او است.م